تفسیر کبیر

منهج الصادقین

فی

الزام المخالفین

تالیف

مرحوم ملا فتح الله کاشانی

کتابفروشی و چاپخانه محمد حسن علمی
تهران بازار بین الحرمین

2273
.752
v.1

2273.752 v.1
al-Kāshānī
Manhaj al-sādiqīn

DATE ISSUED	DATE DUE	DATE ISSUED	DATE DUE

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY PAIR
32101 040114595

جلد اول

al-Kāshānī, Fatḥ Allāh ibn Shukr Allāh

از مجلدات تفسیر کبیر

Manhaj al-ṣādiqīn

منهج الصادقین

فی الزام المخالفین

از تصنیفات عارف ربانی

ملا فتح الله کاشانی

بسرمایه

کتابفروشی و چاپخانه محمد حسن علمی

تهران - بازار بین الحرمین

فروردین ۱۳۳۶

تلفن ۲۱۵۸۶ چاپخانه محمد حسن علمی

جلد اول

از تفسیر

منهج الصادقین

فی الزام المخالفین

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حمدی چون کلمات ربانی بیغایت شایستهٔ لطیفی است که ازمحض لطف ابدی بواسطه وجود باجود احمدی بندگانرا ازبادیهٔ ضلالت کفران بسرحدهدایت ایمان رسانید وشکری مانند معانی قرآنی بی نهایت سزاوار کریمی است که از کمال کرامة ازلی وعین عنایت لم یزلی بوسیلهٔ نور فرقانی انسانرا از ظلمتکدهٔ جهالت بضیای فضای معرفت راه نموده اورا اشرف مخلوقات گردانید و درود نامعدود درخور فصیحی است که از وجه فصاحت تبیان وجوه قرآن وبیان معانی فرقان نمود و صلوات نامحدود لایق بلیغی است که ازروی بلاغة کشف مجملات وتفسیر متشابهات آن فرموده و تسلیمات غیر متناهی وتحیات بلاتناهی بر آل اطهار و عترت ابرار او باد که هریك ازایشان بنص الهی کشاف اصول دین متین و مبین فروع شرع مبین بودند وبتایید سبحانی جامع آیات ظاهره و آداب محکمهٔ سیدالمرسلین (صلواة دائمة مابقیت آثار السموات والارض) اما بعد بر اذهان صافیه و افکارزاکیه مخفی نیست که علمی که مثمر سعادت اخروی ومصلح امور دنیوی است علم قرآن است چه آن مأخذ اصول شریعت مصطفوی ومصدر فروع ملت نبویست که عمل بآن سبب رستگاری دنیا وعقبی است چنانکه باسانید صحیحهٔ مرفوع بامام الهدی ابی الحسن ابن موسی الرضا علیه وعلی آبائه الصلوة والثناء وارد شده که آنحضرت از آبای گرام خود نقل فرموده که سیدعالم صلی الله علیه وآله فرمود که طلب

علم شریعت فریضه‌است برهر که بسمت اسلام متسم است پس طلب علم کنید ازمظان آن و اقتباس نمائید از اهل آن چه تعلم آن برای رضای الهی حسنه است وطلب آن عبادت است ومذاکره آن تسبیح است وعمل بآن جهاد وتعلیم آن صدقه و بذل آن باهل آن موجب قربة و وسیله فوز و کرامة زیرا که علم شرع معالم حلال وحرام است ومنارسبیل جنة ومونس در وحشت ومصاحب در غربة ووحدت ومحدث درخلوت ودلیل برسراء وضراء وسلاح براعداء وسبب زینت نزد اخلاء وحقتعالی حاملان این علم رارفیع القدر گردانیده وایشانرا ائمه هدی ساخته تابندگان آثارایشانرا اقتباس نمایند وبافعال ایشان اقتدا کنند وبآراء ایشان اهدا یابند وملائکه مقربین را غبند درخلت جلسه باایشان و باجنحه خود مسح ایشان میکنند وآنرا منبسط میسازند تاطالبهٔ علم وشریعت پایهای خود را آنجا نهاده بر بالای آن بگذرند ودرنماز خیروبرکت ایشان راازحقتعالی درمی‌خواهند وهر رطب ویابس که هست حتی ماهیان وسباع ووحوش صحرا وانعام آن برای ایشان استغفار می کنند وبدانیدای اصحاب که علم شرع حیوة قلوبست ازجهالة وضیای ابصارازظلمة وقوة ابدان ازضعف ومبلغ حامل خود بمنازل ابرار ومجالس اخیارودرجات علی دردنیاوعقبی ومذاکره کردن بآن معادل صیام است ومدارست بآن مساوی قیام درلیل وبوسیلهٔ آن بنده مطیع پروردگارخود میگردد وبآن محافظة صلهٔ ارحام مینماید و بحلال وحرام عارف میشود چه علم امام ومقتدای عمل است وعمل تابع ومقتدای آن حقتعالی آنرا الهام سعدا میکند واشقیارا از آن محروم میگرداند بعداز آن خوشا حال کسی که حقتعالی اورا از آن محروم نمی گرداند ووای بر آن کس که ازاین سعادت محروم ماند وازامیر المؤمنین و سید الوصیین علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که ظاهر قرآن انیق است وباطن آن عمیق عجایب آن فانی نمیشود وغرایب آن منقضی نمیگردد وازسعد بن قتاده روایتست که مراد بحکمة در آیهٔ کریمهٔ (ومن یؤت الحکمة فقداوتی خیراً کثیراً) علم قرآن است وعبدالله ابن مسعود ازرسول صلی الله علیه وآله روایتکرده که هر گاه اراده علمی کنید باید که اختیار علم قرآن کنید چه علم اولین و آخرین دراین مضمراست ورجاء بن حیوه روایة کند که من روزی باپدرخود نزد معاذ بن جبل رفتم گفت‌ای حیوه این پسر کیست گفت این پسرمنست گفت اورا علم قرآن تعلیم کردهٔ گفت نه گفت اورا بیاموز که من ازرسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود هیچکس فرزند خودرا تعلیم قرآن نکند مگر که پدر ومادر او درروزقیامت متوجه شوند بتاج ملکة ودوحله درایشان پوشانند که هیچکس مثل آنرا ندیده باشد و بعداز آن دست بر کتف من زدو گفت‌ای پسر اگر میخواهی که پدرومادر تو باین سعادت فایز شوند علم قرآن بیاموز که اصل همهٔ علوم شریعتست ونیزاز آنحضرت مرویست که (اذاجاء کم

عنی حدیث فاعرضوا علی کتاب الله فما وافقه فاقبلوه وما خالفه فاعرضوا عنه یعنی هر گاه حدیثی از من بشمارسد آنرا عرض کنید بر کتاب خدا که قرآنست پس آنچه موافق آن باشد قبول کنید و توجه بآن نمائید و آنچه مخالف آن بود اعراض نمائید از آن و بواقی احادیث دراینباب در فصل دهم ازمقدمه این کتاب مذکور خواهد شد پس معلوم شد علم قرآن اصل علوم شریعتست ودانستن آن ضرورة وچونکه بعضی ازعجم ازمطالعهٔ تفاسیرعربیه عاجز بودند واز تفاسیرفارسیه مغلقه نیز بهره تمام نداشتند بواسطه آنکه بعضی از آن بجهة تفاصیل جمیع لغات و مأخذ مشتقات آن وذکروجوه ترکیبات باسرها وبیان قرائت عشره وشاذه وسایر متفرعات وایراددلایل هریك ازقراء بر آن وغیر آن ازسخنان غیرموثوق به که مطالعهٔ آن موجب کلال میشدوبعضی دیگر بجهت کثرت الفاظ فرس قدیم واسلوب نامربوط وعبارة نامستقیم باعث ملال وبرخی دیگر در غایة اختصار که از آن فایدهٔ تامه حاصل نمیشد وتفسیر کاشفی اگرچه بجواهر عبارات بلیغه ولآلی الفاظ بلیغه فصیحه محلی بود اما چونکه موافق روش مخالفین ومخالف مذهب ائمهٔ صادقین بود صلوات الله علیهم اجمعین درنظر اعتبار بمثابهٔ مارزرنگار مینمودچه ظاهر آن مزین بود بنقوش جمیله وباطنش مملوازسموم عقاید قاتله وبا وجود این در غایت ایجاز واختصار بناء علی هذا بخاطر فاتر این حقیر ضعیف جانی المفتقر الی غفران اللطیف سبحانی ابن شکرالله **فتح الله الشریف الکاشانی** کساهما جلابیب رضوانه وسقاهما شأبیب غفرانه رسید که (تقربا الی الله تعالی وطلبا لمرضاته العلی) مطالعهٔ تفاسیر عربیه وفارسیه وکتب تواریخ واحادیث وغیر آن ازکتب کلامیه واصول وفروع فقهیه کرده تفسیری از آن انتخاب نماید که مبتنی باشد برحل معانی قرآن برطبق قرائت سبعه که مسلم الثبوت ومجمع علیه جمیع موافق ومخالف است ومتعرض قرائة دیگر نمیشود بجهة تطرق اختلاف در آن ومحتوی باشد بر ذکر اسرار ونکات واسباب نزول آیات واحادیث سیدالبریات علیه وآله افضل الصلوات واکمل التحیات واخبار وقصص وحکایات ائمه هدی علیهم التحیات والتسلیمات وفضل سور وآیات ووجه ارتباط واتصال آن بیکدیگر وبیان مسائل فقهیه در ضمن تبیین آیات احکام ومناقب اهل البیت علیهم السلام منطوی بر رفع شبهات مخالفان وابطال مذهب ایشان ودر بیان اعراب ولغت برطریق خیر الامور اوسطها سلوك نماید وبعضی ازسخنان ارباب تحقیق را نیز بحیز تحریر در آورد وچون مقصد اقصی ومطلب اعلا ازاین منتخب ایضاح طریق ائمهٔ صادقین است بحجج واضحه والزام مخالفین ببراهین باهره ازاینجهت مسمی شد به **منهج الصادقین** فی الزام المخالفین وبرپنج مجلد ترتیب یافت بجهت

موافقت آن بعدد آل عبا اثر تیمن و تبرک پذیرفته علی احسن التصرف والنظام سمت اختتام یابد وبالله العصمة والتوفیق وبیده ازمة التحقیق مرجو از لطف عمیم علمای لازم التکریم وعفو عظیم فضلای واجب التعظیم آنستکه اگر درحین عبور برعثرتی عثور پیدا کنند ازافشای آن توقف نموده بستر عفو مستور سازند وقلم زبان طعن کوتاه کرده بزبان قلم باصلاح آورند واین مضمون را منظور نظر کیمیا اثر دارند که (بزرگان خرده برخردان نگیرند) وپیش ازشروع درمقصود مقدمه درسلك تقریر میباید که مبتنی باشد بر آنچه معرفة آن لازم است برهر که دراین علم خوض مینماید و آن مشتمل است برده فصل **فصل اول** درذکر اسامی بعضی ازقراء قرآن وصحت اسنادایشان وچون مقرر شد که معانی قرآن بر وفق قرائة سبعه سمت تقریر خواهد یافت ازاین جهت در این فصل اکتفا بذکر قراء سبعه وراویات ایشان وبیان صحت اساتید ایشان خواهد رفت بدانکه **قاری اول** از قراء سبعه

نافع بن عبدالله بن ابی نعیم است مولی جعونة بن شعوب اللیثی و کنیت او ابوالحسن است و گویند ابوعبدالله و اوقرآن را نزد شبیة بن فصاح وعبدالرحمن بن هرمز اعرج خوانده وشبیه وعبدالرحمن نزد ابن عباس ودرمدینه فوت شده درسال صدوشصت وهفت و یانه ازهجرت وراویان او یکی عیسی بن مینا است که ملقب است بقالون ودرمدینه وفات نموده درسال دویست وپنج ودیگری عثمان بن سعید ولقب او ورش است ودرمصر درسال نودوهفت متوفی گشته **قاری دوم عبدالله** بن کثیر داریست که قرآن را نزد مجاهد گذرانیده ومجاهد نزد ابن عباس ودرسال صدوبیست درمکه معظمه متوفی شده وروایان او یکی احمد بن محمد بن عبدالله بریست که در سال دویست وپنجاه درمکه فوت شد ودیگری محمد بن عبدالرحمن محمد که ملقب است به قنبل ودرسال دویست ونود ویك وفات کرده درمکه **قاری سوم عاصم** بن ابی نجود کوفیست که مولای نضر بن قعیر اسدی بوده ونام مادر او بهذله است و کنیة او ابوبکر وقرآنرا نزد عبدالرحمن سلمی وزرین حبیش خوانده وعبدالرحمن نزد امیر المؤمنین علیه السلام وزرین حبیش نزد عبدالله بن مسعود که از تلامذهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است وابی بن کعب وازحسن صوة وجودة قرائة او خلق تعجب کردندی وفات او در کوفه بود در سال صدو بیست وهفت یاهشت یانه یاسی ازهجرة و گویند که وفاتش درسماوه بوده که موضعیست دربادیه قریب بکوفه و اورا دوراوی مشهوراست یکی شعبة بن سالم اسدی کوفیست که مولا بنی اسد است ومکنی است بابی بکر وفات او در کوفه بوده درسال صدو نودوچهار ، دوم حفص بن مغیره اسدی بزاز کوفیست و کنیة او ابوعمر واست واورجحان دارد برابوبکر دراتفاق قرائة و ضبط آن وفاتش هم در کوفه بوده است

درسال صدوهشتاد **قاری چهارم** ابوعمرو زبان بن علاء بن عمار مازنیست واوقرآن راسند بابن عباس میرساند ودر کوفه فوت شده درسال صدوپنجاه وچهار و او رادوراویست یکی ابوعمرودوری ودیگری شعیب موسی اول درسال دویست وچهل ودوم درسال دویست وشصت ویك در رقه وفات کرده اند **قاری پنجم** ابوعمران بن عامر یزید بن الیحصبی شامیست وقرآن را از مغیرهٔ مخزومی نقل دارد ومغیره ازعثمان بن عفان ووفات اودردمشق بوده در سال صد وهیجده وراویان اویکی هشام بن عماد بن بصیر سلیمی است که دردمشق متوفی شده در سال دویست و چهل ودیگری عبدالله بن احمد بن بشیر بن ذکوان در کوفه یادمشق درسال دویست وچهل و دو در گذشته **قاری ششم** حمزة بن حبیب زیانست واو قرائة ازامام جعفر صادق علیه السلام نقل دارد ودرسال صدوپنجاه وشش درحلوان متوفی شده وراویان اویکی خلف بن هشام بزازاست ودرسال دویست وبیست ونه وفات کرده در بغداد ودیگری خلاد بن خالد صیرفی ودر کوفه درسال دو یست و بیست فوت شده **قاری هفتم** علی بن حمزهٔ کسائی است واونزد حمزة بن حبیب که قاری پنجم است قرائة کرده ودر ابیوه فوت شده در سال صدوهشتاد ونه و راویان اویکی ابو عمرو و حفص دوریست که راوی ابوعمرو است که قاری چهارم است ویکی ابوالحارث لیث بن خالد بغدادیست ودرسال دویست وچهل متوفی شده در بغداد

فصل دوم درذکر اسامی قرآن ومعنی سوره وآیه ووجه تسمیه هریك از آن ازابن عباس منقول است که قرآن بمعنی قرائتست وآن مصدر **قرأت** «بمعنی تلوت» وازقتاده مرویست که قرآن مصدر **قرات الشیئی** است بمعنی **جمعت** بعضه الی بعض ومصدر بمعنی مفعول پس قرآن بمعنی مقروء باشد یعنی خوانده شده یافراهم آورده بعداز تشتت وتفرق نزول آن مانند کتاب که ازجمله اسامی قرآن است بمعنی مکتوب مشتق از کتب بمعنی جمع واسم دیگرش فرقان است زیرا که فارق است میان حق وباطل وذکرش نیز گویند کقوله تعالی **(انا انزلنا الذکر)** ومراد از آن ذکر فرایض و احکام است وتذکرهٔ قصص وموعظه بروجه اعتبار واینکه مرویست ازحضرت رسالت (ص) که **(اعطیت مکان التوریة السبع الطول ومکان الانجیل الثمانی ومکان الزبور المایین وفضلت بالمفضل)** یعنی مرا بجای توریة سبع طول داده اند وعوض انجیل مثانی وبدل زبور مائین ومرا تفضیل و مزیة فضل داده اند برجمیع انبیا مرسل بمفصل که هیچ پیغمبری وصاحب کتابی را ندادند مراد از سبع طول سورة البقرة و آل عمران ونساء ومائده وانعام واعراف وانفال باسورهٔ توبه است که بجهة عدم

بسمله بینهما در حکم سوره واحده‌اند و چون اینسوراطول سورقرآنند ازاینجهة باسم سبع طول مسمن شدند ومرادازمثانی سورهائی‌است که‌درعقیب آن هفت‌سوره‌اند و اول آن‌یونس است‌و آخر آن‌سورهٔ نحل و آنها را مثانی گفته‌اند بجهة آنکه‌درطول ثانی سبع طولند و ازابن‌عباس مرویست که مراد از مثانی جمیع سورقرآنند کقوله تعالی (کتاباًمتشابهامثانی) و بنابراین وجه تسمیه آنست که حقتعالی درقرآن امثال‌وحدود وفرایض وقصص‌رامثنی ساخته تادرخاطرنیك قرارگیرد وازائمه هدی (ع) روایتست که مراد بقوله تعالی (وآتیناك سبعامن المثانی) هفت آیهٔ فاتحه است ووجه تسمیهٔ آن‌باین‌اسم‌درافتتاح فاتحه‌سمت‌تحریر خواهد یافت و اما مائین سورهائیست که صد آیه باشند یا قریب آن درزیاده و نقصان وآن هفت سوره اند اول سوره بنی اسرائیل وآخر آن سورةالمؤمنون و مفصل ما بعد حوامیم‌است تاآخرقرآن و ابن عباس برآنستکه مفصل‌ازوالضحی است تاآخرقرآن وتسمیه آن باین‌اسم جهة کثرة فصول است ببسمله و سوره‌طایفهٔ معهوده معلومه ازقرآن است که اقل آن‌سه آیه باشد وآن مشتق‌است ازسورمدینه چه‌همچنان‌که سورمحیط‌است ببلده وحافظ آن سوره نیزمحیط است بطایفه‌ازقرآن و مغرزومحرزآن یا باین‌اعتبارکه محتوی و مشتمل است برنوعی ازعلوم مانند احتوی و اشتمال سوربمدینه برهرچه دراوست ویامأخوذ از صورت‌است که بمعنی‌منزلةومرتبةاست‌چه‌سور قرآن‌ازقبیل‌منازل‌ومراتب است که قاری‌درآن‌ترقی میکند تا میرسد بکمال مرتبة ونهایة منزلة یاآنکه‌سوره‌امراتب‌است‌درطول‌وقصرو فضل وشرف وثواب قرائة و یابجهة آنکه ازجانب حضرت عزت نزول یافته بواسطهٔ جبرئیل‌امین‌بسیدالمرسلین ومحتمل است که و او سوره‌اصلی نباشد بلکه بدل‌ازهمزه‌باشدمشتق ازسؤر که بمعنی‌بقیه وقطعهٔ شیئی است زیراکه هرسوره پاره‌ایست ازقرآن و حکمة درتقطیع قرآن بسورافراد انواع آنست وتجارب نظم وتنشیط قاری و تسهیل‌حفظ وترغیب قاری‌درقرائة زیراکه بمصداق(لکل‌جدیدلذة) قاری هرگاه‌که از یکنوع اسلوب آن فارغ شد طبیعت آن‌متشوق که بنوعی دیگر شروع نماید وآیه دراصل لغت بمعنی‌علامات ظاهره‌است و لهذا منصوعات الهی رابجهة دلالة واضحه بر وجود صانع آیات میگویند ودراصطلاح قراء ومفسرین کلمهٔ چنداست‌ازقرآن‌که بسبب فصل ازغیرخود متمیز باشند و چونکه آنعلامت انقطاع کلام است ازاینجهت‌باین اسم تسمیه یافت .

فصل سیم دربیان اصح اعداد آیات قرآنی و فایدهٔ معرفت آن پوشیده نماندکه عدد اهل کوفه اصح اعداد است زیراکه آن مسند است‌حضرت امیرالمؤمنین(ع) بخلاف عددمکه و مدینه وبصره وشام چه آن مأخوذ نیست ازآنحضرت ونه ازاحد ائمه دیگر بلکه‌عدد اهل مکه منسوب است

بمجاهد بن جبر واسمعیل مکی و بعضی گفته‌اند که این عدد بکسی منسوب نیست وعدد اهل مدینه منسوب است بابی جعفر یزید بن قعقاع قاری واسمعیل بن جعفر وعدد اهل بصره منصوب است بعاصم بن ابی الصباح جحدری وایوب بن متوکل وعدد اهل شام منسوب است بعبدالله عامر پس بنابراین در اوایل سور ابتدا بعدد اهل کوفه نموده خواهد شد واما فایده معرفت آیات قرآن آنستکه چون قاری درحین قرائة باصابع خود عدان نماید او راثواب بیشتر حاصل شود زیرا که دراینصورت انگشتان خود را با دل و زبان مشغول قرائت خواهد ساخت و مقرراست که این هرسه عضو در روز قیامت از برای او گواهی خواهند داد بر تلاوة کلام ملك علام چنانکه مروی است از حضرت رسالة(ص) که بعضی زنان خود راامر نموده که(اعقدن بالانامل فانهن مسئولات ومستنطقات) یعنی درحین قرائة آیات قرآن قرآنرا بانگشتان خود بشمرید زیرا که مسئول خواهند شد واز آنها طلب نطق خواهند کرد یعنی ازایشان گواهی خواهند طلبید ازاعمال صاحب خود وهریك از آنها ناطق خواهند گشت باعمالی که ازبنده صادرشده باشد و دیگر آنکه عدد آیات قرآن بانگشت اقربست بحفظ وابعد ازسهو و نسیان چنانکه پیغمبر(ص) فرمود که (تعاهدوا القرآن فانه وحشی) یعنی ملاحظه قرآن کنید وآنرا باحتیاط تمام محافظت نمائید زیرا که آن رمنده است وازطباع جهنده و ازحمزة بن حبیب که ازقراء سبعه است منقولستکه (العدد مسامیر القرآن) عدد آیات مسمارهای قرآنست چه قرآن بآنها بندمیشود دردل وقرارمیگیرد **فصل چهارم** درتبیین معنی تفسیر و تأویل قرآن و ذکر اقسام معانی فرقان بیاید دانست که تفسیر کشف مراداست ازلفظ مشکل و آن مشتق است ازفسر بمعنی روشن کردن وتأویل درلغة بمعنی ماویل الیه الشیئی است یعنی آنچیزیکه معنی کلام بآن راجع شود و دراصطلاح عبارت است ازرد محتملین بآنچه مطابق ظاهر نباشد و جمیع اقسام معانی ازپنج وجه بیرون نیست یکی آنستکه ظاهر آن مطابق معنی بود و آنرا محکم خوانند چون (قل هو الله احد ولاتقربوا مال الیتیم) ونص که عبارت است ازراجحی که مانع نقیض نباشد چون (و الله بکل شیئی علیم) و ظاهر که راجحی است که مانع نقیض نباشد چون (وامسحوا برؤسکم وارجلکم) درتحت محکم مندرج است دوم آنکه بظاهر آیهٔ معنی مراد مفصلا معلوم نشود وآنرا لفظ مجمل خوانند چون لفظ(اقیموا الصلوة واتوا الزکوة) که کیفیة اقامهٔ صلوة و ایتاء زکوة مفصلا از آن مفهوم نمیشود بلکه تفصیل آن منوط است بـا حادیث نبویه سیم آنکه لفظش مشترك بـود میان دومعنی یا بیشتروهریك از آن احتمال معنی مراد داشته باشد و دلیلی منع نکند از آن ومراداو سبحانه از آن نتوان دانست الا باخبار و آثارسید ابرار وائمهٔ اطهار و آن شامل معنی مجمل است که

عبارتست ازلفظی که غیر راجح الافاده و مرجوح الافاده باشد چون(ثلثة قروء) که دلالت قروء برحیض وطهر بحسب اصل وضع علی السویه است چه آن از لغات الاضداد است وشامل مؤل که آن مرجوح الافاده است و غیر راجح الافاده چون (یدالله فوق ایدیهم و یداه مبسوطتان) که مراد از یددراین مقام غیرید ظاهره است ولفظ مأول را مبین نیز خوانندزیرا که تبیین آن بلفظی دیگر است ومتناول متشابه که امریست مشترك میان مجمل ومأول چهارم نسخ و آن رفع حکمی است که بنص سابق شده باشد چون (اقتلوا المشرکین) که ناسخ (لکم دینکم ولی دین) است رافع را ناسخ خوانندومرفوع رامنسوخ پنجم خاص وعام خاص لفظی است که بوضع واحدمتناول جمیع افراد نباشدچون(الا ابلیس)وعام لفظی است که بوضع واحدمستغرق جمیع افرادی باشد که صلاحیت آن داشته باشد چون (فسجدوا الملائکة کلهم اجمعون) و بدانکه فرق میان عام و مطلق آنست که مطلق دلالت میکند برماهیة من حیث هی بدون قید وحدت و کثرة وعام دلالت میکند برماهیت باقید کثرة ونیز بباید دانست که اگر بعد ازعام لفظی واقع شود که مخرج بعضی از آن چیزی باشد که عام شامل آن باشد آن لفظ رامخصص خوانند وعام را مخصوص وهمچنین اگر لفظی باشد که دلالت کند بر صفتی که زاید باشد بر آن ماهیت آنرا مقید خوانند و بر همین قیاس اگر بعد از مجمل لفظی واردشود که معین احدمحتملات باشد آنرا مبین گویند و تفصیل آن مبحث درعلم اصول است،

فصل پنجم در تفسیر حدیثی که عامه ازپیغمبر(ص) روایتکرده‌اند که(نزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف) بدانکه علمای امامیه (رض) درتأویل حدیث اختلاف کرده‌اند بعضی اجرای لفظ احرف را برظاهر خودکرده‌اند و آنرابر دو وجه حمل نموده‌اند یکی آنکه مرادسبع لغاتست که مغیرحکمی نباشد درتحلیل و تحریم مثل هلم واقبال و تعالی واصحاب در مبدء اسلام مخیر بودند در آنکه قرانرا بیکی از این کلمات مترادفه قرائة کنند و بعد از آن اجماع واقع شد بر یکی از آن واجماع امة حجت است پس ما اجمعوا علیه مانع ما اعرضوا عنه باشد ووجه دوم آنستکه مراد سبعه اوجه است از قرائة وبعداز آن گفته‌اند که اختلاف قرائة بر هفت وجه است یکی اختلاف قرائة در اعراب کلمه بروجهیکه مزیل آن نباشد از صورة کتابت و نه مغیر معنی مانندقوله فیضاعفه فیضاعفه برفع ونصب دوم اختلاف دراعراب برطریقیکه مغیرمعنی آن باشدوامامزیل آن نباشد از صورت آن مانند اذتلقونه واذتلقونه سیم اختلاف درحروف کلمه دون اعراب که آن معنی مغیر آن باشد وغیر مزیل آن ازصورت چون تنشزها وتنشزها چهارم اختلاف در کلمه که مغیر صورت آن باشد مانند(ان کانت الا صیحة و الا رفیة) پنجم اختلاف در کلمه که مزیل صورة ومعنی

آن باشد همچو طلح منضود و طلح منضود ششم اختلاف بتقدیم و تاخیر مانند (و ماءات سکرة الموت وسکرة الحق بالموت) هفتم اختلاف بزیاده و نقصان چون (ما عملت ایدیهم و ما عملنه) وشیخ طوسی فرموده که این وجه املح است بجهة آنکه از ائمهٔ هدی(ع) منقولستکه جایز است قرائة بآنچه قراء در آن اختلاف کرده‌اند وجمعی دیگر از علماء حرفرا تنزیل کرده‌اند برمعانی و احکامیکه قرآن بآن منظم است نه برالفاظ واین طایفه نیز دراین معنی اختلاف کرده‌اند برخی بر آنند که مراد (وعد است ووعید وامر و نهی. جدل وقصص ومثل) وازابن مسعود مرویستکه رسول ص فرمود که (نزل القرآن علی سبعة احرف زجر وامر و حلال وحرام و محکم متشابه و امثال) وابوقلبه نیز از آنحضرت نقلکرده که فرمود که (نزل القران علی سبعة احرف امر و وجر وترغیب و ترهیب و جدل وقصص ومثل) و بعضی دیگر از ایشان گفته‌اند که مراد (ناسخ است ومنسوخ ومحکم متشابه ومجمل ومفصل وتأویل) **فصل ششم** در بیان حدیث (من فسر القران برایه واصاب الحق فقد اخطا) که عامه از حضرت رسالت (صا) نقلکرده‌اند و معنی مراد از آن وحدیثی که بخبر صحیح از سید المرسلین وائمهٔ معصومین ثابت شده که تفسیر القرآن لا یجور الا اثر الصحیح والنص الصریح) و معنی مقصود از آن اما حدیث اول را ترجمه آنست که هر که برأی وفکر خود تفسیر قرآن کند واتفاقاً موافق حق بوداو مخطی واثمست وترجمه حدیث دوم آنکه تفسیر قرآن جایز نیست مگر بحدیث صحیح که مأثور باشد از پیغمبر یا ائمه(ص) وبنص صریح ازایشان بعضی ازاصحاب نظر بظاهر این هردو حدیث کرده‌اند وتفسیر جمیع آیات وسور قرآنرا مقصود ساخته وبروایات مأثوره درمعنی آن وازجمله ایشان سعیدبن مسیب است وعبیده سلمانی ونافع و سالم بن عبدالله وصواب آنستکه حدیثین مذکورین مخصوص اند بآیات مجمل ومتشابه نه مطلق و دلیل بر اینمدعا آنستکه حقتعالی مدح جمعی کرده‌است که استنباط معنی ازقرآن کنند کما قال الله (الذین یستنبطونه منهم) وذم جماعتی کرده که ترك تدبر واضراب ازتفکر در آن نموده‌اند کقوله تعالی (افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها) و در اویاد کرده که قران منزل است بلغة عربی فصیح تا معنی آنرا بطریق تدبر وتفکر از آن حاصل کنند حیث قال (انا جعلناه قرآنا عربیا لیدبروا آیاته ولیتذکر اولوا الالباب) وحضرت رسالت(صا) فرمود که (اذا جاءکم عنی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فما وافقه فاقبلوه وما خالفه فاعرضوا عنه) و ترجمه این حدیث گذشت پس از اینجا معلوم شد که قرآن حجتست و معروض علیه و این معنی مستلزم آنستکه قران مفهوم المعنی باشد و احتیاج بمبینی و مفسری نداشته باشد فح حدیثین مذکورین علی الاطلاق صحیح نباشد و

حاصل که وجه توفیق میان اینحدیث ومیان آیات وحدیث مذکوره آنستکه آندوحدیث در مجمل ومتشابه است و آیات وحدیث مذکور در غیر آن ونیز حدیثی دیگر وارد شده از آن حضرت که **ان القرآن ذلول ذو وجوه فاحملوه علی احسن الوجوه** یعنی قرآن سهل المأخذ است و محتمل وجوه متعدده پس آنرا بر نیکوترین وجهی فرود آرید محمول بر غیر متشابه ومجمل جهة توفیق میان آن ومیان حدیثین مذکورین واز ابن عباس مرویستکه وجوه تفسیر بر چهار قسم است یکی آنکه هیچ کس از نادانستن آن معذور نیست و آن آیات احکام شریعتست و آیات توحید دوم آنکه عرب آنرا میدانند بلغاة خود و آن حقایق لغة موضوعه است در کلام ایشان سیم آنکه بغیر از علماء کسی نمی داند و آن تأویل متشابه و مجمل است چهارم آنکه بغیر او سبحانه کسی راه بآن نمیبرد و آن علم است بامور مغیبه چون قیام ساعة وغیر آن پس معلوم شد که معانی آیات قرآن بر انحای مختلفه است وچنان نیست که همه مخفی باشد ومحتاج ببیان پیغمبر یا احد ائمه علیهم السلام **فصل هفتم** در آنکه قرآن مصون است ومحفوظ از زیاده و نقصان اما عدم زیاده مجمع جمیع علمای امت است واما عدم نقصان جمعی از اصحاب ما وحشویه عامه بر آنند که در قرآن تغییر ها و نقصان هست وصحیح در مذهب ما خلاف این است وعلم الهدی در مسائل طرابلیسات استیفای این مبحث کرد، وتنقیح آن نموده واز آنجمله آورده که علم بصحة نقل قرآن همچه علم است ببدان وحوادث کبار ووقایع عظام کتب مسهوره واشعار مسطوره یعنی همچنانکه شبهة نیست در وجود بلدان وحوادث ووقایع عظیمه و کتب اشعار مشهوره معروفه همچنین خفائی نیست در آنکه قرآن بهمان طریقست که از نزد خدا بسید انبیا نازل گشته بدون شوب زیاده و نقص وعنایات ودواعی متوفر است بر نقل وحراست آن چه قرآن معجز نبویست وماخذ علوم شریعة واحکام دینیه وبجهة این علمای اهل اسلام مبالغه کرده اند در حفظ وحمایت آن بحیثیتی که هر اختلافی که در اعراب وقرائة وحروف وعدد آیات هست دانسته اند وکما ینبغی شناخته وپیروی نموده پس چگونه مغیر ومنقرض تواند بود باوجود این عنایة بلیغه وضبط تمام در آن وبعد از آن فرموده که علم بتفصیل قرآن وابعاض وجملهٔ آن در صحت نقل از اقسم علوم ضروریه است مانند علم بوجوب صلوة وصوم و هر گاه که باتفاق علما علم بکتاب سیبویه ومزنی از بدیهیات باشد وتفصیل ابواب آن از ضروریات یا آنکه اگر بابیرا در آن زیاده گردانند ممتاز خواهد بود از آن ومعلوم الالحاق پس قرآن که عنایة جمیع علما مصر وفست بنقل وضبط آن ومبالغه در حفظ وصیانت آن ابلغ واکثر از کتاب سیبویه ومزنی و دواوین شعرا بطریق اولی که مصون خواهد بود از او تغییر و نقصان و آیهٔ کریمهٔ وانا له لحافظون دلالتی صریح دارد بر این مدعا **فصل هشتم** در آنکه قرآن در عهد رسول الله (ص) مجموع ومرتب

ومؤلف بود علی ما هوعلیه الهدی در تصنیفات خود آورده استدلال براینمدعا آنستکه در زمان آنحضرت قرآن رابدرس میخواندندوحفظ جمیع آن میکردندومعین ومقرر شده بود که جمعی ازاصحاب در حفظ آن میکوشیدندو آنراهمیشه برپیغمبر عرض میکردندوپیوسته براومیخواندند و جماعتی ازصحابه‌مثل عبدالله بن مسعود وابی بن کعب وغیر ایشان چندین نوبت ختم قرآن کرده بودند بر آنحضرت واین همه‌دلالت میکند بر اینکه قرآن مجموع ومؤلف ومرتب بودنه مشور ومثبوت و کسیکه خلاف این کرده ازامامیه وحشویه قول اوغیر معتدبه‌است چه مستند خلاف ایشان اخبار ضعیفه است، که اصحاب حدیث نقل کرده‌اند وامری که معلوم مقطوع الصحة است بآن راجع داشتن خلاف عقل ونقل است **فصل نهم** دربیان اعجازقرآن وخرق عادات واستدلال بآن برصدق دعوی خاتم پیغمبران بدانکه علما وابعد از اتفاق ایشان بر اعجاز قران وتحدی حضرت رسالة(ص) بآن اختلافست در آنکه اعجاز بآن بجهة فصاحت مفرطه است یانظم مخصوص واسلوب بدیع آن یا صرف حقتعالی همهٔ عرب رااز معارضهٔ آن وصلب علمی ازایشان که بآن تمکن داشته باشندازمماثله آن درنظم وفصاحت وموضع این مبحث کتب مدونه علمای عربیه است ودرتنقیح این مشایخ متکلمین تدوین کتب کرده‌اند خصوصاً علم الهدی که درکتاب موضح ایضاح این معنی فرموده و کشف اصداف استار ازوجه لالی اعجاز قرآن نموده بروجهیکه بادنی تأملی پی بآن میتوان بردوباندك توجهی علم بآن حاصل میتوان کرد **فصل دهم** درذکر احادیث واخباری که دلالت میکندبر ترغیب قرائة قرآن و دانستن معانی فرقان وچون ذکرهمه احادیث واخبار وارده دراین باب وبیان ترجمه هریك از آن سررشته کلام را بسرحداطناب میکشد از اینجهة دراین فصل اکتفابمضامین آن نموده میشود و از الفاظ احادیث که فارسی زبانانرا از آن حظی نیست فروگذاشت میرودوالله الهادی وعلیه اعتمادی از طریق موافق ومخالف مروی است که حضرت رسالت(ص) درحین وصیت فرمود که من درمیان شما دوامرعظیم میگذارم یکی کتاب خداودیگری اهل البیت من هرگاه که متمسك باین هر دو شویدو دست اعتصام درحبل متین آندوزنیدهرگز گمراه نشویداین هردوامر ازهم جدانشوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بمن رسند ودر احادیث قدسیه واردشده که هرکه مشغول شود بتلاوة قرآن و بواسطهٔ مشغولی او بآن اشتغال نتواندنمودن بدعا کردن ورفع حاجت نمودن بدرگاه من بهترین مزدشاکران باو عطافرمایم ونام اورا در زمرهٔ صابران وحامدان ثبت کنم وعبدالله مسعود ازحضرت رسالت نقل کرده که قرآن خوان احسان خداست که بآن صلای عام داده وجمیع بندگانرا بدان دعوت فرموده پس از مائدهٔ انعام آن محظوظ شوید وهرچندتوانیدفایده آنرا اخذ کنید چه آن حبلی است متین که هرکه چنك در آن زندوتمسك بآن جویدهرگز ازرحمت شامله وعطوفت واسعهٔ اوسبحانه

منقطع و محروم نشود و نوری است روشن که متحیران بادیهٔ ضلالت بنور هدایت آن بمنزل مراد میرسند وشفائیست بغایت سودمند که دردمندان و مستمندان جهالت از دارالشفای معرفت آن عارف میشوند ونجاتیست که هر که تابع آن میشود بمرتبهٔ بلند ودرجه ارجمند میرسد چه آنطریقیست که هرگز ازصواب منحرف نمیشود و بحر عمیقی است که عجایب وغرایب آن منقطع نمیگردد و بواسطه کثرت تلاوت سمت کهنگی نمپذیرد پس تلاوت آن کنید تا او سبحانه بهر حرف از آن ده حسنه بنویسد ونمیگویم که الم را ده حسنه است بلکه میگویم که الف ده حسنه است و لام را ده و میم راده وحفص بن غیاث اززهری روایت کند که من ازعلی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) شنیدم که میفرمود قرآن خزاین علم الهی و گنجهای معرفت پادشاهی است پس هر گاه که خزاین آنرا در بگشایند باید که دراو نظر نمائی و ازدریای منافع آن درمعرفتی حاصل کنی وعبدالله عباس از رسول نقل کرده که آن حضرت فرمود اشرف امت من حاملان قرآنند و دیگر جماعتی که درشب مشغول باشند بعبادة ملك منان و محمد بن یعقوب ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله نقل کرده که هر که حق سبحانه اورا دانستن قرآن کرامت کند واو تصور نماید که کسی دیگر را زیاده از آنچه باو عطا کرده کرامة فرموده پس او تصغیر امر عظیم و تعظیم امر صغیر نموده ونیز محمد بن یعقوب از آن حضرت روایت کرده که چون پوشیده شود برشما کارهای دنیا و آخرت وطریق معاش و معاد برشما ملتبس گردد و بهیچوجه راه بیرون شدن نداشته باشید پس برشما است که چون متوسل بقرآن شوید چه آن شافع قاریست که شفاعت آن مسموع است نزد حضرت باری و گواهی است که گواهی آن مقبول است درنزد حقتعالی که مر اورا متبوع خود داند وتبعیت اورا اختیار نماید اورا ببهشت رساند وهر که اورا درپس پشت اندازد یعنی نقیض طریق آنرا اختیار نماید اورا بدوزخ کشد و آن اوضح دلیل است بطریق هر چیز هر که بآن تکلم کند همیشه راست گردار و درست گفتار باشد وهر که بوسیلهٔ آن حکم کند همیشه باعدل وداد باشد وازجاده طریق مستقیم منحرف نشود وهر که آنرا وسیلهٔ طریق دنیا و آخرت خود سازد مأجور شود و برتبهٔ صلحا و اتقیا رسد وحارث بن اعور ازامیر المؤمنین علیه السلام روایتکرده که آنحضرت فرمود که من ازرسول صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود زود باشد که فتنهای عظیم درمیان امت من پیدا شود من گفتم یارسول الله بچه چیز ازآن فتنه ایمن توان بود وراه بیرون شدن ازآن بچه باشد فرمود بکتاب خدا که دراو است خبر آنانکه پیش ازشما بوده اند خبر آنانکه بعد از شما باشند وحکم آنچه در میان شما واقع میشود وهوا و آرزوی باطل مردمان آنرا انحراف نگرداند وعالمان سیر ازدریای معرفت آن نشوند و از کثرت تذکار وتکرار کهنه نگردد و امور عجیبه وغریبه آن منقضی نشود وهر که آنرا بجهت تکبر و

تجبر ترك كند حق تعالی تجبر او را درهم شكند وهر كه از غير آن طلب هدايت كند حق تعالی آنرا گمراه سازد چه آن ريسمان محكمی است كه هرگز گسسته نشود وراه راستی است كه هرگز كج نگردد وهر كه بآن عمل كند بثواب ابدی برسد وهر كه حكم كند باو بامعدلت باشد وهر كه مردمانرا بجانب آن دعوت نمايد ايشان رابراه راست دعوت كرده باشد وليث بن سليم روايت كرده از حضرت رسالت (ص) كه فرمود روشن سازيد بخواندن قرآن خانهای خود راو خانهارا تاريك وبی نور مسازيد بجهة ترك قراءة فرقان همچنان كه روشن يهود ونصاريست كه نماز در مسجدهای خود ميگذارند وخانه های خود را معطل می سازند وبدانيد كه هر كه در خانه تلاوة بسيار كند خير وبركة در او بسيار شود چه قرآن برخوردار ميگرداند اهل خود راو آسمان را روشن ميسازد همچنان كه ستارگان روشن ميگردانند اهل زمين را وازحضرت صادق عليه السلام روايتست كه هر گاه مسلمانی درخانه خود تلاوة كند اهل آسمان اورا بيكديگر نمايند همچنان كه اهل زمين ستارهٔ درخشنده را در آسمان بيكديگر می نمايند ونيز از آنحضرت منقول است كه بايد بندهٔ مؤمن نميرد تا قرآن را بداند يادر دانستن آن باشد ونيز فرمود كه من تعجب ميكنم از آنكه در خانه قرآن باشد خدايتعالی شياطين را از او دور نگرداند وعاصم بن حمزه روايت كرده از اميرالمؤمنين عليه السلام كه رسول صلی الله عليه وآله فرموده كه هر كه قراءة كند وبدان مداومت نمايد تا آنكه حفظ كند خدايتعالی اورا ببهشت رساند واورا اذن شفاعة دهد در حق ده كس از اهل او كه همه مستوجب دوزخ باشند وازامام رضا عليه السلام منقولست كه رسول (ص) فرمود كه خانهای خود را نصيبی از تلاوة قرآن بدهيد چه هر گاه درخانه خود تلاوة كنيد كارهای دشوار اهل آن خانه آسان گردد وخير وبركت در آن بسيار شود وساكنان آن در زيادتی و افزونی باشند وهر گاه كه دراو تلاوة ننمايند براهل آن كارها تنك شود وخير وبركت در آن كم گردد وساكنه آن در نقصان وبی بركتی باشند وانس بن مالك از پيغمبر (ص) روايت كرده كه اهل قرآن كه قارئانند اهل خدايند واز مخصوصان درگاه صمديت ومقربان بارگاه احديت وبهتر عبادتی كه بنده مومن كند قراءة قرآنست وحسن ديلمی در كتاب خود از رسول (ص) نقل كرده كه خواندن قرآن افضل است از ذكر وذكر افضل است از صدقه وصدقه افضل است از روزه وروزه سپر آتش دوزخ است ونيز آنحضرت فرموده كه خواننده قرآن را بهر حرفی كه در نماز قراءة كند اگر ايستاده است صد حسنه واگر نشسته است پنجاه واگر در غير نماز است باطهارت بيست وپنج حسنه وبی طهارت ده حسنه و بشر بن غالب اسدی از حسن بن علی عليه السلام روايت كند كه هر كه آيتی از كتاب خدا تلاوة كند اگر ايستاده است بهر حرفی از آن اورا صد حسنه است واگر در غير نماز خواند بهر حرفی ده حسنه است

واگر استماع قرآن نماید بهرحرفی یك‌حسنه واگردرشب‌ختم قرآن کند فرشتگان تاوقت‌صبح براوصلوات فرستند وازبرای اواستغفار کنند واگردرروزختم قرآن کند فرشتگان که‌نگهبان‌اویند تاشب برای اوازحقتعالی آمرزش‌طلبند ودعای اومستجاب‌باشد وثواب‌ختم قرآن او را بهتر باشد ازآنچه درمیان آسمانهااست تازمین بشرگوید که من گفتم یارسول‌الله اگرشخصی همه قرآن‌را نداند در این ثواب‌نباشد فرمود که حقتعالی‌بخشنده وکریمست وکرم اوبیحد هرگاه بنده‌ازامت من آنچه دانسته باشد ازقرآن تلاوة کند اورا همه ثواب آن خواهد بود وازامام جعفرصادق علیه‌السلام نقل است که‌هرکه درنماز نشسته قرائت کند حق تعالی بهرحرفی‌ازآن پنجاه حسنه بنویسداوراو پنجاه‌سیئه محو نماید وپنجاه درجه‌برای‌او بردارد واگرایستاده باشد بهرحرفی صدحسنه‌بنویسد وصد سیئه محونمایدوصد درجه بردارد وهرکه‌ختم قرآن‌کند هر دعائی که از برای دنیاوآخرت کند بسرحد اجابت رسدراوی حدیث‌گوید که‌گفتم یابن‌رسول‌الله اگرهمه قرآن ندانسته باشد ازاین‌ثواب‌محروم باشد فرمود که ازاباء گرام خودشنیدم‌که رسول(ص) فرمود که اگرهمه قرآن نداند بآنچه‌داند بآن‌ختم کند که این‌ثواب براومترتب خواهدشد و عبدالله بن‌سلیمان ازابی‌جعفر روایت کرده‌که هرکه‌قرآن رادرنماز ایستاده‌تلاوة کند حقتعالی‌بهرحرفی ازآن برای‌اوصدحسنه بنویسدواگرنشسته‌در اوقرائة کند بهرحرفی برای اوپنجاه حسنه ثبت نماید وهرکه در غیر نماز قرائة کند حقتعالی بهرحرفی برای او ده حسنه بنویسد ونیز از ابی‌عبدالله علیه‌السلام مرویستکه هرکه استماع حرفی کنداز کتاب خدابدون قراءة ازبرای اوحسنه‌بنویسند وسیئه‌محونمایند ودرجه‌رفع کنند وسعدبن طریق ازابی‌جعفر علیه‌السلام روایت کرده ازرسول (ص) که هرکه درشب‌ده آیه‌از کلام‌الله بخواند اورااز‌غافلان ننویسند وهرکه پنجاه آیه بخواند او را ازذاکران نویسند وهرکه صد آیه تلاوت کند اورا درجریده‌مطیعان وداعیان ثبت کنند وهرکه دویست آیه‌قرائت کند اورا اززمرهٔ خاشعان شمرندوهرکه سیصد آیه بخواند اورااز‌فایزان نویسندوهرکه پانصد آیه‌تلاوت کنداز‌جمله مجتهدان باشد وهرکه‌هزار آیه بخواند او را قنطاری ازخیرات ومبرات‌باشدوقنطاری‌پانزده‌هزار مثقال است اززروهرمثقالی بیست وچهارقیراط که‌کوچکتر آن‌مثل کوه‌احداست‌وبزرگترین آنچه میان آسمان وزمین‌است وازامیرالمؤمنین علیه‌السلام مرویست که‌هرکه‌بطوع ورغبت دردین‌اسلام‌در آید آشکارا تلاوت‌قرآن کند اورا درهرسال دویست‌دینار زراست ازبیت‌المال مسلمانان واگردر دنیا اورا ازاومنع کنند روزقیامت تمام آنرابوی دهند در وقتیکه بسیار احتیاج داشته باشد بوی و از حضرت رسول(ص) مرویستکه هرکه‌قرآن خوانده گویا نبوت درمیان هردوپهلوی اومندرج شده

و برتبه پیغمبری رسیده الا آنستکه وحی بوی نازل نشده وابوسعید خدری از پیغمبر (ص) روایت کرده که حاملان قرآن مخصوصند برحمت واسعه اوسبحانه وملتبس اند بنوراو و آموخته شده اند به کلام اوومقربان درگاه اویند ونزدیکان بارگاه اودردنیا ومهتران وبهتران بهشت خواهند بود ودر تفسیری که منسوب است بامام حسن عسگری علیه السلام مذکوراست ازاباء واجداد بزرگوار خود نقل فرموده که حضرت پیغمبر (ص) فرمود که حاملان قرآن مخصوصند هر که دوستی نماید بایشان دوستی نموده باووهر که دشمنی کند بایشان دشمنی کرده باوسبحانه راوسبحانه دفع میکند ازمستمع قرآن بلا های دنیا را ودور میکند شداید وبلیات آخرت را از اوو بحق آنکسیکه نفس محمد بید فرمان اواست که شنوندهٔ آیتی از کتاب الهی وقتیکه اعتقادداشته باشد که مورد آن ازاجابت خدای محمدیست که صادق است درجمیع اقوال وحکیم است در همه افعال ومودع آن چیزیستکه حق سبحانه بر سبیل ودیعه باوسپرده ازجمیع علوم خود نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که مطیع و منقاد آن حضرت است درهمه اوامر و نواهی ثواب قرائت این کس که متصف باشد باین صفات بزرگتر است از کوه زرکه آنرا صدقه دهد کسیکه معتقداین چیزها نباشد بلکه آن صدقه در آخرت وزر ووبال اواست بجهت آنکه حصول ثواب مشروط بایمانست وکسیکه معتقدامورمذکوره نباشد ایمان از او مسلوب است پس از ثواب این کردار محروم است خواننده آیتی از کتاب خدا وقتیکه معتقد آن امور باشد بیشتراست از آنچه نزدعرش است تاباسفل تحوم از کسی باشد که بآن امور اعتقاد نداشته باشد همه را تصدق کند بلکه همهٔ آن نیز برمتصدق آن وبال است بعداز آن فرمود که آیامیدانید درچه وقت این ثوابهای عظیم برمستمع و قاری قرآن مترتب میشود گفتند نه یابن رسول الله فرمود که هر گاه درقرآن خیانت نکند یعنی معانی آنرا برنهجیکه ازپیغمبر واهل البیت اومرویست بخلقان رساندو آنرامنحرف نسازد وخواروبیمقدارنگرداند باین وجه که امرونهی آن راسهل نگرفته بآن عمل کند و آنرا سرمایه اکل خودنسازدوریاباونکند ونیزدرآن تفسیرمذکور است که پدرومادر قاری رادرروزقیامت تاجی برسرنهند که نورآن ده هزارسال راه رودودوحله را بر ایشان پوشانند که بقیمت درنیایدچه کمترین تاری از آن مقابل صدهزاردینار باشد بآنچه دراوست از جمیع اشیاء نفیسه وزخارف برگزیده وپادشاهی خلدبرین را درنامه نوشته وبدست چپ وراست آن قاری دهندو گویند آنرا بخوان چون آن نظر کند، درکتابی که دردست راست اواست نوشته باشد که تو بهترین پادشاهان بهشتی ورفیق سیدابراروخیر اوصیای اوئی و مصاحب ائمه که بعد ازایشانند وچون نگاه کنددرنامهٔ که دردست چپ اوباشد درآنجاموقوم باشد که توایمنی اززوال آن پادشاهی

ومحفوظ ازموت وجمیع بیماری ودوری ازحسد حاسدان و کید کایدان بعداز آن اورا گویند اقرء وارقی قرائة میکن وبالامیرو که منزل تو نزد آخر آیتی خواهد بود که آنرا ختم کنی وچون پدر ومادر او بهردو حله خود نظر کنند و تاج عزت خودرا ببینند گویند بارخدایا این شرف و بزرگواری ما از کجاست که کردار ما بمرتبهٔ آن نمیرسد که ما را باین درجه رفیعه رساند کرام الکاتبین درجواب ایشان گویند که این ثواب آنست که فرزند خود را تعلیم قرائة کردید و نیز از حضرت رسالت(ص) مرویست که چون معلم بسمله را تعلیم نماید حق تعالی اورا ومتعلم را ومادر وپدر متعلم را ازهمهٔ معاصی مغفور سازد بروجهی که هیچ گناه در نامه اعمال ایشان نماند و آن حضرت سؤال کردند که یارسول الله افضل اعمالیکه بنده مؤمن کند کدام است فرمود که **الحل والترحال** گفتند حل وترحال چیست فرمود ختم قرآن کردن وباز از اول ابتدا کردن و بدانکه قاری را مستحب است که در قرائة نخستین لفظ تزمین صوت نماید و بآواز خوش وصوت دلکش بتلاوت آن مشغول شود چنان که براء بن غارب از حضرت رسالت روایت کند که آن حضرت فرموده که قرآن را مزین سازید بآوازهای خوش و آن را بحسن صوت تلاوت کنید و حذیفهٔ یمانی از آن حضرت روایت کرده که قرآن را بلهجهٔ عرب تلاوت کنید واحتراز کنید از قرائت آن بطریق صداهای فاسقان نصاری و یهودان یعنی در قرائة ترجیع صوت مکنید و زود باشد که بعد ازمن جماعتی پیدا شوند که در تلاوت آن آوازهای خود را در حلق گردانند چون در ترجیع صدا در وقت سرود وغنا مانند زاهدان اهل ذمه که درحین خواندن تورات وانجیل تکریر صوت میکنند ومثل نوحه کردن زنان در مصایب و نوایت که آوازایشان از حنجرها نمیگذرد ومفهوم هیچ سامعی نمیشود و کسانی که باین طریق سلوك میکنند دلهای ایشان مفتون است بانواع فتنه وبلیه وجمعی که محظوظ میشوند بآوازهای ایشان محرومند از ثواب ابدی در روز قیامت علقمة بن قیس گوید که من بحسن صوت قرآن میخواندم عبدالله عباس مرا طلبید و گفت تلاوت کن من بآواز ملیح آیتی چند تلاوت کردم وچون فارغ شدم گفت دیگر قرآن بخوان که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود آواز نیکو آرایش قرآن است وانس مالك از پیغمبر(ص) روایت کرده که هرچیزی را زیوریست وزیور قرآن بآواز نیکو است وعبدالله بن سایب گفته که سعد بن وقاص نزد من آمد و گفت ای برادر شنیدم که قرآن با آواز حزین میخوانی گفتم بلی **والحمدلله علی ذلك** گفت من از رسول(ص) شنیدم که میگفت قرآن بجهت حزن بندگان نازل شده تا بیخبران بادیهٔ غفلت را محزون ساخته از وادی غوایت بسر حد هدایت رساند پس چون قرائة کنید گریه کنید واگر گریه نیاید خودرا بر گریه دارید و بزینت صوت وحزن آواز قرائة کنید وهر که بآواز حزین وحسن صوت قرآن

نخواند از ما نباشد ونیزسنتست که قاری قرآن قرائة را ازروی مصحف کند واگرچه حافظ باشد تا اورا هم ثواب قرائة باشد وهم ثواب نظر کردن در آن چنانکه اسحق بن عمار روایت کند که من از ابوعبدالله پرسیدم که یابن رسول الله من حافظ قرآنم تلاوت ازروی مصحف کنم یاازظهر قلب فرمود که از روی مصحف قرائة کن نشنیدهٔ که نظر کردن در قرآن عبادتست وهم ازصادق علیه السلام مرویست که سه چیز ند که شکایت میکنند بخدای عزوجل یکی مسجد خراب که اهل آن در آن نماز نگذارند دوم عالمیکه در میان جاهلان باشد وایشان اطاعت او نکنند سیم مصحفی که آویخته باشد درخانه وگردوغبار بر آن نشسته وهیچ کس بر قرائة آن اقدام ننماید ونیز از آن حضرت روایت است که هر که قرآن را از روی مصحف خواند از نورچشم خود برخوردار باشد وهمیشه نور آن در تزاید باشد واز پدر ومادر او تخفیف عذاب شود اگرچه کافر بوده باشند ونیز فرموده که هیچ چیز چنان بر شیطان دشوار نیست که قرائة کردن از مصحف ونظر کردن در آن وشیطان رانده میشود از آن خاندان وسنت مؤکد است برقاری که مداومت نماید برتلاوت آن تابسبب فراموشی روزقیامت حسرت نخورد و ندامت نکشد عبدالله بن مسکان از یعقوب احمر روایت کرده که از ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم که بواسطه حوادث روزگار غم بیشمار بمن میرسد وبجهت آن چیزهای بسیار فراموش میکنم تابحیثیتی که بعضی از قرآن نیز از یادمن میرود آن حضرت بعد از استماع این کلام ازمن بسیار غمگین شده فرمود که قرآن را فراموش مکن که هر که سورهٔ فراموش کند فردای قیامت آن سوره بخوب ترین وجهی خود را براو عرض کند وبزی درجهٔ عالیه خود راباو نماید وگوید سلام الهی شامل حال تو باد توچه کسیکه بابن صورت زیبا وزینت دلربا آراستهٔ سوره گوید که من فلان سوره ام که در دنیا تلاوت میکردی وبعد از آن مرا گذاشتی وفراموش کردی اگر متمسك بمن میشدی ومرا ترك نمی کردی این درجهٔ عالی ومرتبهٔ سامی نامزد تو میبود اودر این صورت متأسف ومتحیر شود وآن تأسف و تحیر فایدهٔ ندهد وبعد از آن آنحضرت فرمود که برشما باد که متوسل بقرآن شوید واورا بیاموزید وپیوسته متذکر آن شوید تابابن درجه رفیعه ومرتبه عالیه برسید ودر آنروز حسرت وندامت نکشید ونیز از آنحضرت ماثور است که قرآن امانت خداست باید که بندهٔ مؤمن درامانت خدانگاه کند وهر روز پنجاه آیه از آن تلاوت کند وهیچ شکی نیست که مقصود اصلی از قرائة قرآن تذکرهٔ معانی آنست تا امر ونهی آن ملکه او شود وپیوسته مطیع امر آن ومنزجر از نهی آن باشد چنانکه کریمهٔ **کتاب انزلناه الیك مبارك لیدبروا آیاته ولیتذکر اولوا الالباب** دلالت صریح دارد بر آن پس باید که لفظ قرآن را بامعنی آن جمع کند واکتفا بلفظ نکند تاهم ثواب قرائة کردن وهم اجر معنی

آن دانستن داشته باشد وقرای صحابه چون عبدالله مسعود وابی بن کعب روایت کرده اند که رسول ده آیه تلاوت قرآن نمودی واز آن در نگذشتی تا معانی آنرا تعلیم ما فرمودی و آنچه دراو بودی اعلام ما نمودی وچون قرآن نزد آن حضرت تمام کردیم مستحضر جمیع معانی آن بودیم و عبدالله عباس گفت هر که قرآن خواند وتفسیرش نداند بمنزله کسی باشد که نداند که چه می گوید حسن بصری می گوید که سوگند می خورم بخدای که حقتعالی هیچ آیتی نفرستاد مگر که خواست تا معانی آن را بدانند وبامر ونهی آن معرفت حاصل کنند سفیان ثوری گفته که حیف ازعمر ما که صرف ظهار وایلا کردیم و کتاب خدارا با پس پشت انداختیم وبغور معانی آن نرسیدیم فالان وقت الشروع فی المقصود بعون الله الملک المعبود

سورة فاتحة الکتاب

بدانکه اینسوره نزد عبدالله عباس وقتاده مکی است ومجاهد گفته که مدنی است واول اصح است زیرا که امیر المؤمنین(ع) فرموده که (**نزلت فاتحة الکتاب بمکة من کنز تحت العرش**) یعنی سوره فاتحة الکتاب از گنجهای زیر عرش بمکه نزول اجلال یافته وابن عباس روایتکرده که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله درمکه بادای رسالت بر خواست سخن اول او این بود که بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین تا آخر ونیز بصحة پیوسته که آن حضرت بعد از بعثت ده سال در مکه اقامت نمود ومردمانرا بنماز امر فرمود وایشان منقاد امر آنحضرت شده بنماز اقدام مینمودند وبنا برحدیث مشهور ازموافق ومخالف که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که(**لاصلوة الا بفاتحة الکتاب**) فاتحه جزء نماز است و شرط صحت آن پس مکی باشد وبعضی گفته اند که اینسوره دوبار نازل شده یکبار درمکه در وقت فرض صلوة یومیه وبار دیگر درمدینه درحین تحویل قبله وعدد آیات آن هفت است باتفاق جمیع علما وخلاف در **انعمت علیهم** است که نزد بعضی ازاهل خلاف چون مالکی واوزاعی وابوحنیفه ازجمله هفت آیه است و بسمله جزء فاتحه نیست وصحیح آنستکه بسمله جزء سوره است و آیتی ازاو و **انعمت علیهم** جزء آیه است نه آیه وحدیث صحیح مشهور ازحضرت رسالت پناه(ص) که(**فاتحة الکتاب سبع آیات احدیهن بسم الله الرحمن الرحیم**) واجماع اهل البیت(ع) مثبت اینقولست ومبطل قول اول وهمه اهل کوفه که درعدد مستندند بامیر المؤمنین(ع) وقراءمکه وفقهای ایشان وابن مبارك وشافعی نیز براینقولند وزیادتی تبیین اثبات در اینقول وابطال قول اول درتفسیر بسمله سمت تحریر خواهد یافت انشاءالله و اینسوره را نامهای متعدد است فاتحة الکتاب وسورة حمد وشکر ودعا وام القرآن وام الکتاب وسبع مثانی ووافی و کافی واساس وشفا وصلوة و کنز وتعلیم مسئله وسورة مناجات وتفویض ورقیه اما تسمیة آن بفاتحة الکتاب بجهة آنکه افتتاح کتاب

باوشده وپیش ازجمیع قرآن نازل گشته و اما حمد وشکر بجهة اشتمال آن برحمد الهی وشکر نعم پادشاهی واما دعا بجهة آنکه متضمن رفع دعوات است بقاضی الحاجات و اما ام القرآن وام الکتاب بواسطهٔ آنکه ام بمعنی اصل و جمع است واینسوره اصل قرآن است وجامع مقاصد آن زیرا که محتویست براصول اسلام که آن طریق معرفت خداست وتعبد بامر ونهی او ومشتمل است براظهار ربوبیة و کیفیت عبودیت وبیان وعد ووعید وحکم نظریه واحکام عملیه که آن سلوك طریق مستقیم است و منطوی است برمراتب سعدا ومنازل اشقیا وگفته اند که ام بمعنی امام است و چون اینسوره مقدمه قرآنست ازاینجهت باین اسم مسمی شده واما سبع مثانی زیرا که هفت آیتست واکثر الفاظش مکرر ومثنی چون **الله ورب والرحمن والرحیم ایاك وایاك الصراط صراط علیهم و علیهم غیر و لاالمغضوب علیهم والضالین** ویا آنکه مثنی است باعتبار آنکه نصفی درصفات خالق است ونصفی درصفات مخلوق ویا باعتبار تضمن وی دونوع متقابل راچون ربوبیة وعبودیت وخالقیت ومخلوقیت وعلم وعمل وتوفیق و هدایت وضلالت ودوست ودشمن ویاباعتبار آنکه درنمازدو بارخوانده میشود ویا بجهت آنکه دوبار نازل گشته و اما وافی بسبب آن که خواندن همهٔ آن درنماز واجبست وتنصیف آن اصلاجایز نیست بخلاف سورهای دیگر درنماز مسنونه باجماع ومفروضه علی الخلاف ویاباعتبار آنکه حقتعالی دراو ایفاء تمام معانی قرآن نموده ازعلم اصول وامر ونهی ووعدووعید وکیفیت عبودیت وغیر آن واما کافی زیرا که کافی ومستغنی است ازسورهای دیگر وغیر آن ازسورقرآن محتاجند بآن چنانکه حضرت رسالت(ص) فرموده که (**ام القرآن عوض عن غیرها ولیس غیرها عوضاعنها**) یعنی ام قرآن که فاتحه است عوض غیرخود است وغیر آن عوض آن نیست ولهذا درنمازا کتابفاتحه میتوان کردو بسوره دیگر که غیرفاتحه باشد اکتفا نمیتوان کرد واما اساس جهت اینکه بمعنی اصل است واواصل قرآن است بجهة جامعیت کیفیت عبادت چنانکه گذشت و عبدالله عباس فرموده که هر چیزی را اساسی است واصلی اساس دنیا مکه است واساس آسمانها آسمان هفتم واساس زمینها زمین هفتم و اساس بهشتها بهشت عدن واساس دوزخ درکه هفتم واساس خلق آدم و اساس پیغمبران نوح واساس بنی اسرائیل یعقوب واساس کتابها قرآن واساس قرآن فاتحه واساس فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم و اما شفاء زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که (**فاتحة الکتاب شفاء من کل داء**) فاتحه شفای جمیع دردها و مرضها است ابو سلیمان روایتکرده که با رسول خدای بغزای کفار رفته بودیم مردی درمیان ما مصروع شد یکی ازصحابه سوره فاتحه درگوش او خواند برخواست وشفای تمام یافت این قصه بعرض سید کاینات رسانیدیم فرمود **هی ام الکتاب وهی شفاء من کل داء**

اینسوره اصل قرآن است وشفای جمیع آلام و امراض مردمان واما صلوة زیراکه نماز بدون آن صحیح نیست چنانکه حدیث **لاصلوة الا بفاتحة الکتاب** مشعراست براین پس گوئیا که عین صلوة است ومسلم بن حجاج درصحیح خود روایتکرده ازپیغمبر صلی الله علیه و آله که حقتعالی فرمود **قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین** صلوة را قسمت نمودم یعنی نماز را منقسم ساختم میان خود ومیان بندهٔ خود بدونصف نصف از برای خودونصف از برای بندگان خود هرگاه بندهٔ بگوید که **بسم الله الرحمن الرحیم** حقتعالی گوید بندهٔ من ابتدا بنام من میکند بر من واجب شد که جمیع امور دنیویه واخرویه اورا براوتمام گردانم ودر احوال و اموال او برکت کنم و چون گوید **الحمدلله رب العالمین** او سبحانه گوید بنده من بثنا و ستایش من اقدام مینماید و چون گوید **الرحمن الرحیم** ازجانب الهی خطاب آید که بندهٔ من بستایش من اشتغال مینماید و ثنای مرا ورد زبان خود میسازد و چون گوید **مالك یوم الدین** حقتعالی فرماید که بندهٔ من مجد و بزرگواری من می گوید وچون گوید که **ایاك نعبد و ایاك نستعین** خدایتعالی فرماید که اینست میان من و بندهٔ من واین عهدی است که روز میثاق ازاواخذ نموده‌ام واین اوصاف مذکوره مخصوصست بمن و غیررا دراو راه نیست وچون گوید **اهدنا الصراط المستقیم** تا آخر حق سبحانه فرماید که این سمات بنده من است وبرمن واجبست که اورا براه راست رسانم وانجاح جمیع حوایج او نمایم واما کنز زیراکه آن ازگنجهای عرش است چنانچه حدیث **نزلت فاتحة الکتاب بمکة من کنز تحت العرش** مشعراست بر آن و اما تعلیم مسئله زیرا که حقتعالی در اینسوره بندگانرا تعلیم آداب سؤال کرده که آن ابتداست بثناو بعد از آن باخلاص و آنگاه دعا واما سورهٔ مناجات زیراکه مصلی درنماز باینسوره باخدای خود راز میگوید وعرض نیازو مناجات مینماید که **المصلی یناجی ربه** واما سوره تفویض زیراکه آن مشتملست براستعانت عبد درجمیع امور باو سبحانه وتفویض کل امور باو واما رقیه زیراکه افسون جمیع گزندگان ودرندگانست سلمة بن محرز ازامام جعفر صادق (ع) روایت کرده که آنحضرت فرموده که هرکه فاتحه او را به نسازد هیچ شربتی و داروئی وعوذهٔ او را به نخواهد ساخت وابوسعید خدری روایت کند که من باجمعی مسافران بقبیلهٔ ازقبایل عرب گذر کردیم اتفاقاً یکی از ایشانرا مار گزیده بودو ازعلاج آن متعذر بودند یکی از آنها نزدما آمدواستعلاج نمود و گلهٔ گوسفند قبول کرد که بما دهد تامعالجهٔ آن نمائیم یکی ازیاران ما فاتحه را بر آن مار گزیده خواند ودست بر آن عضو نهاد فی الحال شفا یافت پس گله گوسفند را بما دادند و اینسوره را ثواب بسیاراست واجر بیشمارابی بن کعب روایتکرده که حضرت رسالت (ص) فرمود که هر بنده مسلمان که

قرائت فاتحه نماید ثواب قرائت دو ثلث قرآن از برای او بنویسند و در وایت دیگر واقعشده که ثواب قرائت جمیع قرآن باو دهند و ثواب کسیکه برجمیع مؤمنین ومؤمنات تصدق نموده باشد و نیز از ابی منقولست که فاتحه را نزد رسول خدا (ص) میخواندم آنحضرت فرمود بحق آنکسیکه نفس من بید فرمان اوست که خدایتعالی مثل اینسوره را در توریة وانجیل وزبور وفرقان فرو نفرستاده واینسوره اصل قرآن است وجامع معانی فرقان ومقسوم است میان بنده وخدای عزوجل وبنده راست آنچه طلب نماید از خدایتعالی ازمقاصد دنیا و عقبی و محمد بن مسعود عیاشی باسناد خود نقل نموده که رسول الله (ص) جابر بن عبدالله انصاری را گفت که ای جابر تورا تعلیم کنم ببهترین سوره که حقتعالی در کتاب خود فرو فرستاده جابر گفت بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که آن فاتحة الکتاب است که شفای جمیع دردها ودافع همه مرضها وبلاهاست مگر موت ورافع درجات قاری خود در جنات، علی و روضات علیا واز امیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که حقتعالی بمن گفت که ایمحمد **ولقد آتیناك سبعا من المثانی والقرآن العظیم** یعنی سوره فاتحة الکتاب وقرآن عظیم بتو عطا فرمودیم آنگاه فرمود که حقسبحانه تخصیص ذکر فاتحه نمود و آنرا در فضل از جمیع قرآن ممتاز ساخت وبرمن منت نهاد بجهت آنکه اینسوره از شریفترین گنجهای عرش است ونیز از امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که حق سبحانه حضرت رسالة (ص) را از میان بندگان مخصوص گردانید بخود واورا مشرف ومکرم ساخت بارسال فاتحة الکتاب وهیچ پیغمبری را در این تشریف بااو شریك نساخت مگر سلیمان پیغمبر را که اورا از جمله اینسوره **بسم الله الرحمن الرحیم** عطا نمود و چنانچه بزبانحال بلقیس از تعظیم وتکریم این آیه شریفه خبر میدهد که **انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان وانه بسم الرحمن الرحیم** پس هر بنده مؤمن که قرائت فاتحه نماید حقتعالی بهر حرفی از آن حسنهٔ باو کرامت فرماید که افضل از دنیا ومافیها باشد واز ابن عباس نقلست که من روزی نزد پیغمبر (ص) بودم ناگاه ملکی از ملئکه مقربین نزد آنحضرت ظاهر شد و گفت ابشر بنورین **او بیتهما لم یوتهما نبی قبلك فاتحة الکتاب وخواتیم سورة البقرة لن تقرء حرفا منهما الا اعطیته** یعنی بشارت باد تورا ای محمد که دو چیز را بتو داده اند که بهیچ پیغمبر پیش از تو نداده اند در آن فاتحة الکتاب و خواتیم سورة البقره است که آیه **آمن الرسول** است تا آخر هیچ حرفی از این در نخوانی یعنی از خدای مسئلت ننمائی مگر که داده شوی آنچه طلبیدهٔ آنرا و حذیفه یمانی روایتکرده که پیغمبر (ص) فرمود که قومی باشند که حقتعالی نزول عذاب را برایشان واجب گردانیده باشد پس طفلی از

اطفال ایشان درمکتب (**الحمدلله رب العالمین**) را قرائت نماید حقتعالی آنرا بشنود و آن عذاب را از ایشان مدت چهل سال بردارد و درخبر آمده که خدایتعالی صدو چهار کتاب را از آسمان فرو فرستاد واز آنجمله توریة وانجیل وزبور وقرآن را برگزیدوعلوم جمیع این کتابها در آن درج فرمود وبعداز آن ازاین چهار کتاب قرآن را اختیار نمود وبرکات وثواب خواندن ودانستن آن رادر آن مندرج ساخت وآنگاه جمیع علوم وثواب وبرکات قرآنرا جمع کرده ودرسوره‌های مفصل وضع نمود وبعد از آن فاتحه‌را انتخاب کرد وهمه آنعلوم وبرکات ومثوبات تلاوت و دانستن آنرا دراوجمع فرمود پس هر که فاتحه بخواند چنان باشد که صدوچهار کتاب خدای راخوانده وهر که بمعنی آن وارسد همچنان بود که معانی جمیع آنکتابها رادانسته وازاینجا است که ابن عباس ازامیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت نموده که آنحضرت فرمود که یاعبدالله(**او کتبت معانی الفاتحة لاوقرت سبعین بعیراً**) یعنی اگر بنویسم جمیع معانی و حقایق فاتحة الکتاب را هفتادشتر ار آن پربار کنم ونیزازابن عباس روایت است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه ازاول شب تا وقت نمازصبح ازبرای من تفسیر فاتحة الکتاب می‌فرمود وهنوز از تفسیر باء بسم‌الله درنگذشته بودوبعداز آن فرمود(**انا نقطة تحت الباء**) من نقطه‌ام که درزیر باء است یعنی نقطهٔ مرکزعلم اولین وآخرینم وازشرایف وفضایل اینسوره است که حروف نخجر شظف دراونیست زیراکه این حروف اشارتند به ثبوروخزی وجحیم وزفیر وشهیق ولظی وفراق واین هفت حرف بعددابواب جهنم است پس هر که اینسوره بخواند حقتعالی او را از طرق (**لهاسبعة ابواب**) نجات داده به‌هشت در بهشت رساند و لهذا ابلیس نزد نزول اینسوره بناله وفریاد درآمد ومضطرب شدچنانکه درآثاروارد شده که ابلیس لعین درجمیع عمرخود چهار نوبت مضطرب وبی‌تاب گشته وناله وافغان نموده اول وقتیکه طوق لعنت بگردن او فرود آمددوم زمانی که او را ازبهشت اخراج کردند سیم ساعتیکه حضرت رسالت ﷺ مبعوث گشت چهارم هنگامی که فاتحة الکتاب نزول اجلال یافت و چونکه از جمله حقوق قرآن اینستکه قاری درحینی که قدم درحریم حرم قرآن نهد آیهٔ کریمهٔ(**واذا قرأت القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم**) را منظورنظرخودساخته ابتدا باستعاذه نماید تا از وساوس شیطانی ایمن باشد ازاینجهة پیش ازشروع در تفسیر فاتحه ابتدا باستعاذه نموده درمعنی آن اشعاری میرود (اَعُوذُ) پناه می گیرم و التجا میکنم (بِاللهِ) بمعبودیکتا وخداوندبی‌همتا (مِنَ الشَّیْطٰنِ) ازشروسوسه دیومتمردسرکش که ابلیس پر تلبیس است وفی الصحاح (**کل عات ومتمرد من الانس والجن والدواب شیطان**) پس الف لام می

تواند بود که از برای جنس باشد و شامل ابلیس وجمیع شیاطین و یا برای عهد ومراد از آن ابلیس که رأس الشیاطین است باشد وبدانکه نزد بعضی **شیطان** بروزن **فعلان** است مأخوذ از شاط یشیط بمعنی **بطل** یعنی دیوی باطل ومخالف حق واکثر بر آنند که بروزن **فیعال** است بمعنی **بعید** کما یقال (**شطنت الدار اذا بعدت واشطنه اذا ابعده**) و این قول اصح است ویؤیده قول الشاعر :

(**ایماشا . عصاه عکاه ۞ ثم یلقی فی السجن والاغلال**) پس معنی آنستکه دیوی دورمانده از رحمت یا ازانواع خیر (**الرحیم**) مرجوم ورانده شد از ریاض جنت بتیر لعنت یا مطرود از طبقات سموات بشهب ثاقبه که آن ستارهای ریزانند ودرخشان چه هر شیطان هر گاه قصد آسمان میکند بجهة استماع کلام فرشتگان ستارها براو ریزان میشوند واو رااز آن منع میکنند وبباید دانستکه لفظ **الله** چونکه مستجمع جمیع صفات کمالیه است بخلاف اسامی وصفات دیگر پس اینکه اومستعاذ به واقع شود نه غیر آن ازبواقی اسماء وصفات حسنات دلالتی تمام دارد بر آنکه شیطان عدوغالبست ودفع شراو بهیچوجه ممکن نیست مگر باستعاذه نه بکسیکه غالب مطلق باشد وحکمت درعدول از **بالله اعوذ باعوذ بالله** با آنکه اول مفید حصر است اهتمام است بذکر تعوذ چنانکه در (**اقرأ باسم ربك**) که عدم تقدیم بسمله بسبب اهتمام قرائة قرآنست وعدول ازفعل ماضی که (**عذت**) است بفعل مضارع که اعوذ است بجهة اعتبار تجدد است واستمرار و نیز بدانکه اعوذ اگرچه خبر است امابمعنی دعا است ودراین تقدیر است که (**اللهم اعذونی**) ونکته درعدول ازانشا بخبر آنستکه تا بنده اظهار فعلی کند که مقدور ویست ودر گفتار لفظ اعوذ باخدای خود چنین مناجات کند که بارخدایا من باوجود قصور وفتور بشریة از عهدهٔ عبودیت بیرون آمدم و گفتم (**اعوذ بالله**) تو باوجود جود ونهایت کرم و غایة فضل ورحمت سزاوارتری که بعهد ربوبیة وفا کنی وبگوئی (**اعیذك من الشیطان الرجیم**) ومخفی نیست که استعاذه سبب فوز وفلاح است وموجب انجاح مرام وواسطهٔ رفع درجات وقرب مرتبه نزد قاضی الحاجات ولهذا جمیع انبیاء بوسیلهٔ استعاذه بمقام قرب و نجاح رسیده اند وبرهمهٔ کفار غالب گشته اند چنانکه نوح نجی علی نبینا و علیه السلام وقتی که گفت (**رب انی اعوذ بك ان اسئلك مالیس لی به علم**) حق تعالی خلعت سلامت وبرکت دراو پوشانید و فرمود (**یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات علیك**) و ابراهیم خلیل دروقتیکه نمرود اورا در آتش میانداخت استعاذه نمود بر این وجه که (**اعوذ بالله خلقنی فهدانی من شرما عصاه فآذانی**) حق تعالی بآتش امر فرمود که (**یا نار کونی برداً و سلاما علی ابراهیم**) واورا بمرتبهٔ خلت رسانید که (**واتخذ الله ابراهیم خلیلا**) و یوسف صدیق علیه السلام فرمود که (**معاذ الله انه ربی**) مرتبه عصمت و ملکت

یافت چنانکه اوسبحانه درحق اوفرمود که (**کذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء وکذلك مکنا لیوسف**) وموسی کلیم علیه السلام باحقتعالی مناجات کرد باین طریق که **انی عذت بربی وربکم ان ترجمون** بمقر تکلیم رسید، که و **کلم الله موسی تکلیما** و در جای دیگر فرمود (**وقربنا نجیا**) و مادر مریم گفت که (**انی اعیذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم**) حقتعالی مریم را که مادر اکثر پیغمبران بود باوعطا نمود ودرحق اوفرمود که (**فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتاً حسنا**) ومریم علیها السلام نیز دروقتیکه گفت (**انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت تقیاً**) حقسبحانه عیسی علیه السلام راباوداد ودررفع تهمت او بروح الله امر نمود باین کلام که (**انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی نبیاً وجعلنی مبارکا اینماکنت واوصیانی بالصلوة والزکوة مادمت حیاً**) و حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم وقتیکه مناجات فرمود باین وجه که (**رب اعوذبك من همزات الشیاطین واعوذبك رب ان یحضرون**) حقسبحانه اورا بمقام قرب رسانیدودر حق او فرمود که (**ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی**) واورا پیشوای جمیع مخلوقات وسید کائنات بربات گردانیدو باوامر فرمود که (**قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله**) و در حق او فرمود که (**وما ارسلناك الا کافة للناس بشیراً ونذیراً وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیراً**) وزمام اختیار شفاعت به کف کفایت او داد که (**عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا**) وبجهت استعاذه بود که ذریهٔ طاهره اورا که ائمهٔ معصومین اند ازرجس مجتنب ساخت ودرحق ایشان این آیه فرستاد که (**انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً**) پس باید که بندهٔ مؤمن اقتفا بانبیا و ائمهٔ هدی نموده باین کلمه طیبه مترنم شود تا بمقام **رضی الله عنهم ورضوا عنه** رسیده قدم بر سریر **یحبهم ویحبوا** که نهدو درجوار قرب الهی متمکن شود و ازمعقل بن یسار روایت است که حضرت رسالت (ص) فرموده که هر که دروقت صبح سه بار بگوید **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** وسه آیه از آخر سورة الحشر بآن منضم سازد حق تعالی هفتادهزار فرشته براوموکل گرداند که بر اوصلوات فرستد تابشب واگر در آنروز بمیرد شهید مرده باشد وهر که دروقت شام باین طریق استعاذه کندهم این ثواب یابد وبدانکه استعاذه بمجرد قول فایده معتدبه براو مترتب نمیشود بلکه حصول درجات عالیه وانجاح مدعیات دنیویه ومقاصد اخرویه متفرعست بر تخلیه قلب مستعیذ از اخلاق سیئه شیطانیه وتحلیه او باخلاق سنیه رحمانیه چنانکه درحدیث قدسی ورود یافته که اگر کسی خواهد که ذوق محبت من دریابد وپرتو نور معرفه من بردل بی غل او تابد باید که دامن دل را از لوث شیطنت پاك سازد وخود را از بادیهٔ رذایل شیطانی خلاص ساخته باخلاص تمام روی بخلوت خانه خاص من آرد وازابن عباس مرویست

که حقتعالی اول رسول خود را باستعاذه امر نمود و بعداز آن فرمود که افتتاح کلام بنام نامی و باسم سامی او کند برین نهج که (بِسْمِ اللّٰهِ) بنام خدای که بوجوب وجود و استجماع جمیع صفات کمال مستحق پرستش است و سزاوار عبودیت (الرَّحْمٰنِ) بسیار بخشنده بر خلقان در دنیا باضافه وجود حیات و ارزاق و سایر نعم تا بوسیلهٔ آن معرفة او حاصل کنند و مشغول عبادت او شوند (الرَّحِیم) نیك بخشاینده بر بندگان در عقبی بمغفرت و رسانیدن ایشان بروضهٔ جنت و مقام قربة بدانکه بسم جار و مجرور است و هر جار و مجرور متعلق است بفعل یا شبه فعل زیرا که حروف جاره موضوعند از برای افضای معنی افعال باسماء پس آنها را ناچار باشد از متعلق (فح) بسم را از متعلقی چاره نباشد و آن ابتداء است و تقدیر اینست که بسم الله ابتداء و میتواند بود که تقدیر این باشد که ابتداء متبرکا و متیمنا بسم الله یعنی آغاز کلام میکنم در حالتی که بابرکت و یمنم بنام خدای و بعضی گویند که متعلق آن فعلی است که مشتق است از مصدریکه از فعل مشروع فیه مستفاد میشود یعنی اگر مشروع فیه قرأت باشد اقرء است و اگر کتابة است اکتب و اگر ذباحه است اذبح و اگر اکل است اکل و علی هذا القیاس و تأخیر متعلق آن بجهت افادهٔ اختصاص است و رد اهل شرك که بنام الهة خود ابتدا میکردند و میگفتند بسم اللات باسم العزی پس بر موحد واجبست که در ابتداء امور قصد معنی اختصاص کند باسم حق تعالی و بر نهجی بآن قائل شود که مفید اختصاص باشد و این بتأخیر فعل میشود و تقدیم اسم مانند ایاك نعبد و ایاك نستعین و لهذا نوح علیه السلام در وقت نشستن در کشتی فرمود که بسم الله مجریها و مرسیها و نگفت مجریها و مرسیها بسم الله تا افاده اختصاص دهد و بر همگنان ظاهر گردد که در جمیع امور ابتدا باسم سامی حضرت عزت میباید کرد نه باسم غیر او چنانکه شعار مشرکان است و نیز تقدیم اسم او سبحانه ادخل است در تعظیم و اوفق بوجود زیرا که وجود او مقدم است بر جمیع موجودات و دیگر آنکه تا در قرائت متقدم باشد چه آن آلت قرائتست از حیثیت آنکه فعل تمام نمیشود و در شرع معتد به نمیشمرند مگر که مصدر باسم سامی او سبحانه باشد لقوله (ص) کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر پس معنی مراد از بسم الله اینست که بنام معبود بحق ابتدا میکنیم نه بنام معبود باطل و عدم تأخیر فعل در اقرأ باسم ربك بجهت آنستکه اینجا تقدیم فعل اوقع و اهم است زیرا که این سوره اول سورهٔ است که نازل شده پس امر بقرائت در او اهم بوده باشد و باء یا از برای الصاق است یعنی مانند مررت بزید و یا بمعنی استعانت باشد چنانکه کتب بالقلم یعنی ابتداء کلام من ملصق است باسم خدای بحق و یا باستعانة نام خدای آغاز کلام میکنم و قائل شدن حقتعالی باین کلام باعتبار آنکه مقولست

بر السنهٔ عباد همچنان که شخصی شعر را بر لسان غیر خود خواند و الحمد الله رب العالمین تا آخر و بلکه اکثر قرآن براین منهاج واقعشده ومقصود از آن تعلیم عباد است که بچه کیفیت در ابتداء کلام متبرك ومستعین شوند باسم او بچه وجه تحمید و تمجید تعظیم او نمایند و تحریك او نمایند و تحریك حرف جر با آنکه حروف مبنی اند و اصل در بناء سکونست بجهة تعذر ابتداء است بساکن و تحریك آن بکسر نه بفتح وضم بجهت آنستکه تا حرکت آن از جنس آنچیزی باشد که احداث آن میکند و تحریك کاف تشبیه که حرف جر است بفتح نه بکسر بجهة آنستکه اولا لازم الحرفیة نیست وغیر متمحض در آن چه گاه هست که آن اسم واقع می شود مانند یضحکن عن کالبرد المنهم وحذف همزه در اسم بحسب لفظ بجهة آنستکه همزهٔ وصل چون بما قبل متصل میشود ساقط میگردد و بحسب خط بجهة کثرت استعمال است وعدم حذف آن در اقراء باسم ربك بجهة قلت استعمال آنست واسم نزد بصریان از اسماء محذوفة الاعجاز است ودر اصل سمو است بمعنی علو همچو یدو ودمو که در اصل یدو ودمو بوده حرف اخیر او را حذف کردند پس نقل حرکت سین کردند بما بعد خود تا وقت بر آن صحیح باشد و از جهة تعذر ابتدا بحرف ساکن همزهٔ وصل مکسور در اول آن در آوردند اسم شد و چونکه او رافع مسمای خود است و شعار او از اینجهة است باین اسم مسمی شد و بمذهب کوفیان مشتق است از سمه بمعنی علامة و در اصل وسمه بوده حذف واو کردند و همزهٔ وصل مکسور بعوض آن آوردند اسم شد و چونکه آن علامت مسمی است چنانکه گویند (لولا الاسم لما عرف المسمی) از اینجهت باین اسم موسوم شد لیکن قول اول اولی است زیرا که جمع او اسماء است نه اوسام وتصغیر او (سمی) است که در اصل (سمیو) بوده نه (وسیم) وجمع وتصغیر رد اشیاء میکند بر اصل خود پس معلوم میشود که اصل او (سمو) است نه (سمه) وقلب بعید است وغیر مطرد و اختیار (باسم الله بر بالله) از جهة تنبیه است بر آنکه تبرك و استعانة بذکر اسم او سبحانه حاصل است فضلا عن الذات ودیگر آنکه تا فرق باشد میان یمین و تیمن و بعد از حذف الف از اسم سر بارا مطول ساختند جهة آنکه حسن خطی مقتضی آنست که سر باطولانی باشد و دیگر آنکه تا عوض الف محذوف باشد و یا آنکه تا افتتاح بحذف معظم واقع شده باشد چنانکه بعضی از اهل تحقیق گفته اند که (طولوا الباء ومدوا السین ودوروا المیم تعظیما لله) تعالی یعنی سر بارا دراز کشید و سین را بکشید و میم را مدور سازید بجهة تعظیم او سبحانه و بدانکه اسم غیر مسمی است چنانکه مذهب اشاعره است و بعضی از متکلمین است زیرا که اگر اسم و مسمی هر دو یکی میبودند بایستی که تلفظ بعسل مستلزم حلاوة لسان بودی و تکلم بنار مستلزم احتراق لسان و دیگر گاه هست که اسم موجود است و مسمی معدوم چون لفظ عنقا و بعکس چون حقایقی که بازای آن لفظی موضوع نشده و بعضی بر آنند که اسم و مسمی عین همند زیرا که حقتعالی فرموده که (تبارك اسم ربك) و جواب

آنستکه همچنانکه واجبست تنزیه ذات او سبحانه از نقایض همچنین لازمست تنزیه اسم او از نقایض و نیز گاهست که لفظ اسم را زیاده میکنند مجازاً کقول الشاعر (الی الحول ثم اسم السلام علیکما) و در انوار التنزیل آورده که اگر مراد باسم لفظ است پس غیر مسمی است زیرا که مؤلف است از اصوات مقطعه غیر قاره و مختلف میشود باختلاف امم و اعصار مانند عربی قدیم و جدید و متعدد و متحد میباشد چون الفاظ مترادفه و مشترکه و مسمی اینچنین نیست و اگر مراد بآن ذات شیئی است پس عین مسمی خواهد بود لیکن باینمعنی اشتهار نیافته و اگر مراد بآن صفت است همچنانکه رای ابی الحسن اشعریست منقسم میشود نزد او بآنچه آن نفس مسمی است چون وجود و بآنچه غیر مسمی است چون سلوب و اضافات و بآنچه نه مسمی است و نه غیر چون علیم و قدیر و الله علم ذات مخصوصهٔ واجب الوجودیست که بالذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است پس جمیع اسماء و صفات حسنی در ضمن لفظ الله مندرج باشد و لهذا او را از اسم اعظم شمرده اند و دلیل بر علمیت او آنستکه موصوف میشود و موصوف به واقع نمیشود مانند سایر اعلام و دیگر آنکه لابد است که ذات او سبحانه اسمی داشته باشد که صفات بر او جاری شود چه وصف بدون موصوف محال است و بغیر از الله اسم دیگر صلاحیت این ندارد بدلیل اجماع و نیز اگر وصف می بود کلمهٔ (لا اله الا الله) مفید توحید نمیبود مانند لا اله الا الرحمن که مانع شرکت نیست چه صفت مبهم میباشد و محتمل غیر و اینمستلزم اشتراک است و اظهر آنستکه الله در اصل وصفست لیکن چون در عرف بر غیر او سبحانه اطلاق نمیکنند بمنزله علم شده چون الثریا و العیوق و جاری مجرای آنگشته در اجرای اوصاف بر او و امتناع وصف باو و عدم تطرق احتمال شرکت بآن و دلیل بر وصفیة اصلیه او آنستکه ذات حقتعالی من حیث هو هو بدون اعتبار امری دیگر در خارج که حقیقی باشد یا باعتبار غیر معقول بشر است با آنکه لفظ بازاء معنی بعد تصور آن معنی میباشد حقیقة و چون تعقل ذات او تعالی ممکن نیست پس متصور نباشد دلالت لفظ بر او و دیگر آنکه لفظ الله اگر دلالت میکرد بر مجرد ذات مخصوص او پس ظاهر کریمه (وهو الله فی السموات) مفید معنی صحیح نمیبود زیرا که در اینهنگام معنی چنین است که او ذاتیست مشخص در آسمانها و این مستلزم آنستکه سماظرف آن ذات مشخص باشد و اینصحیح نیست بجهة تنزه او از مکان و محل و اگر صفت باشد معنی چنین خواهد بود که او معبود است در سموات و اینحق است و صحیح زیرا که معبودیت او وصفی است از اوصاف و نیز معنی اشتقاق بودن احد لفظین است مشارک دیگری در معنی و ترکیب و اینشرکت حاصل است میان الله و اصول آن که مأخذ اشتقاق آنست چه آن یا در اصل اله بوده که حذف همزه کرده اند از جهت خفة لاه شده و چون در حین وقف کردن لات که اسم معبود باطل است مشتبه بآن میشد الف لام در اول او در آورده اند و از جهة تعظیم بتفخیم ادا کرده اند الله شده و یا اشتقاق آن از (اله یاله الهاو الهة و الوهة

والوهية) است بمعنى عبد ومصدر بمعنى مفعول زيرا كه معبوديت او را سزاوار است نه غير او ويا از اله است بكسر همزه بمعنى تحير از جهت آنكه عقول متحيرند در معرفة او بكنه ويا از الهت الى شيئى اى سكنت اليه بسبب آنكه اطمينان قلوب بذكر او است وارواح مطمئن اند بمعرفة او ويا از اله الفصيل اذا ولع بامه چه عباد مولعند بتضرع كردن بحضرت او در شدايد واهوال ويا از لاه يليه ليها ولاها است بمعنى احتجب وارتفع از جهة آنكه او محجوبست از ادراك ابصار وبصاير ومرتفع است بر هر شيئى واز هر چه لايق كبرياء او نيست و يا از وله اذا تحير وتخبط عقله واصل آن ولاه كه قلب واو بهمزه شده بجهت استثقال كسره بر آن مانند اعار واشاح كه در اصل وعار وشاح بوده واينمرد وداست بآنكه جمع او الهه است نه او لهه ويا از اله اذا فزع من امر نزل عليه چه بندگان در حين نزول بلوى بسوى او جزع وفزع ميكنند ويا از الهه غيره اذا اجاره چه بنده از اوزينهار ميخواهد حقيقة چون اهل حق يا زعماء مانند مشركان وبدانكه اگر ماقبل الله مكسور است بترقيق ميبايد خواند چون بسم الله واگر مضموم يا مفتوح بتفخيم چون من الله ويحذركم الله وحذف الف بعد از لام لحن است ومفسد صلوة ورحمن ورحيم كه صيغهٔ مبالغه اند چون غضبان وعليم واز رحمة اند بمعنى رقة وانعطاف قلب كه مقتضى تفضل واحسان است ومنه الرحم لانعطافها على مافيها واسماء الله باعتبار غايات است كه افعال است نه مبادى كه انفعالات است بجهة امتناع تطرق تغير بذات او ورحمن ابلغ از رحيم است بجهة آنكه زيادتى بناء غالباً دلالت بزيادتى معنى ميكند همچنانكه در قطع وقطع وكبار وكبار قيد غالباً بجهة احتراز است از مثل حذر كه مبالغهٔ حاذر است واينزيادتى يا باعتبار كمية است كه آن كثرت مرحومين است ويا باعتبار كيفية كه اعظم رحمت است وبنا بر اول ميگويند كه يا رحمن الدنيا چه رحمت او شامل جميع افراد مؤمن وكافر است ورحيم الاخرة زيرا كه رحمت او در آخرت مخصوص است بمؤمن وبنا بر ثانى ميگويند يا رحمن الدنيا والاخرة ورحيم الدنيا چه همهٔ نعم اخرويه موصوفند بجسامة وعظمة واما نعم دنيويه جليل وحقير هردو ميباشد وتقديم رحمن با آنكه قياس مقتضى ترقيست از ادنى باعلى بجهة تقدم رحمت دنياست ويا بجهة آنكه رحمن درحكم علم است از حيثيت آنكه موصوف بغير او سبحانه واقع نميشود چه معنى آن منعم حقيقى است كه رحمت او بنهايت وغايت رسيده باشد واينمعنى بر غير او سبحانه صادق نميايد زيرا كه هر كه غير اوست مستفيض است بلطف وانعام خود چه مقصود وى از اين انعام ولطف آنستكه ثواب جزيل باثناى جميل او را حاصل شود ويا مراد وى بآن ازالة رقت قلب است يا ازالة حب مال از قلب چه انسان هر گاه ابناى جنس خود را ضعيف وفقير مى بيند رقت قلب باعث او ميشود كه بر او احسان كند ويا چون ميخواهد كه از الهٔ تهمت بخل كند از خود بغير اعطا مينمايد وحق تعالى بدون عوض وغير آن از اغراض معطى غير است ودیگر آنكه مستفيض

واسطه است در ایصال نعم زیرا که ذات نعم و وجود آن و قدرت بر ایصال آن و علة داعیة باعثه بر آن و تمکن از انتفاع بآن و قوائی که بآن انتفاع حاصل میشود و غیر آن همه از مقدورات الهی اند و کسی دیگر بر آن قدرت ندارد و دیگر آنکه چون رحمن دلالت بر جلایل نعم و اصول آن میکند پس ذکر رحیم در عقب واقع شده تا متناول هر چیزی باشد که از آن خارج میشود از دقایق و لطایف آن که متفرعست بر آن تا تتمه و ردیف آن باشد یا بجهت محافظت بر رؤس آیات و اظهر آنستکه رحمن غیر منصرف است و اگرچه اختصاص آن باو سبحانه مانع آن است که او را مؤنثی باشد بر وزن فعلا یا فعلانه بجهت الحاق آن بفعلان غیر منصرف چه اغلب اوزان فعلان غیر منصرف است و تخصیص بسمله باین اسماء بجهة آنستکه تا بنده عارف شود بآنکه کسیکه مستحق آنستکه مستعان به باشد در مجامع امور معبود حقیقی است که معطی جمیع نعم عاجل و اجل و جلیل و حقیر است تا من جمیع الوجوه متوجه جنات قدس شود و متمسك بحبل توفیق او شده سرا و علانیة مشغول شود بذکر او و استمداد نماید باو از غیر او در جمیع مقاصد و در مجمع البیان آورده که رحمن و رحیم موضوعند از برای مبالغه مشتق از رحمة بمعنی نعمة الا آنستکه مبالغه در فعلان بیشتر است از فعیل و از ابی عبیده حکایت کرده اند که رحمن بمعنی ذو الرحمة است و رحیم بمعنی راحم و تکرار آن بجهت ضربی از تاکید است و آنچه مرویست از ابن عباس که انهما اسمان رفیقان احدهما ارق من الاخر فالرحمن الرقیق و الرحیم العطاف علی عباده بالرزق و النعم محمول است بآنکه حقتعالی رجاعست بر بندگان بفضلی بعد از فضلی و نعمتی بعد از نعمتی و تعبیر آن باین معنی بجهة آنستکه حقتعالی موصوف برقة نمیشود چنانکه گذشت و آنچه از ثعلب روایت کرده اند که لفظ رحمن عربی نیست بدلیل قوله تعالی قالوا و ما الرحمن چه کفار انکار آن نموده اند و اگر لفظ عربی میبود معروف ایشان میبود غیر صحیح است بجهة آنکه این لفظ مشهور است نزد عرب و در اشعار ایشان بسیار واقع شده انتهی کلامه و نزد بعضی مبالغه رحیم از رحمن بیشتر است و دلیل ایشان آنستکه از عکرمه نقلست که رحمن یك جزو رحمتست و رحیم صد جزء و این معنی مأخوذ است از قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که خدای را صد جزء رحمتست و از جمله آن یکجزء را بزمین نازل ساخته و در میان خلایق قسمت نموده و هر شفقتی و مرحمتی که بندگان در حق یکدیگر میکنند از آن یك جزء است و نود و نه جزء دیگر را در خزینهٔ احسان خود ذخیره نهاده تا در آخرت آن یکجزء پراکنده را باین نود و نه جزء ضم کند و آنرا صد جزء کامل ساخته بر بندگان نثار کند و از امام جعفر صادق (ع) مرویست که رحمن اسمش خاص است باین معنی که لفظ آنرا بر غیر خدا اطلاق نمیکنند و لهذا در یلی لفظ الله که از اسمای مختصهٔ او سبحانه است واقع شده و صفتش عام که آنمطلق بخشش است در دنیا و رحیم اسمش عام است باینطریق که بر غیر خدا نیز اطلاق میکنند و صفتش خاص که آن بخشش است در آخرت و ابو سعید خدری

ازپیغمبر(ص) روایت کرده که عیسی علیه السلام میگفت که (الرحمن رحمن الدنیا و الرحیم رحیم الاخرة) وازتابعین صحابه منقولست که او سبحانه رحمن است نسبت بجمیع مردمان ازمؤمن و کافر و بر و فاجر باینمعنی که خالق و رازق همه است و رحیم است بمؤمنان باین وجه که توفیق دهنده ایشان است در طاعت وعبادت و آمرزنده ذنوب ایشان و دهندهٔ ثواب ایشان و رساننده ایشان بدرجات جنان و فریادرس ایشان درظلمت قبر و حسرت قیامت و فزع نامه خواندن وخوف میزان وصراط ونیران چنانکه در آثار آمده که چون بنده مؤمن را بقبر در آورند و سر قبر را استوار کرده دوستان و مصاحبان همه بازگردند و اورا در کنج لحد تنگ و تاریك تنها بگذارند حق سبحانه و تعالی از روی لطف و بنده نوازی خطاب کند باو که (عبدی بقیت فریدا وحیدا) ای بنده من در این کنج لحد تنها ماندهٔ آن دوستان و یاران که از برای ایشان در حق من عصیان میکردی و رضای ایشان را بر رضای من اختیار میکردی تو را اینجا تنها بگذاشتند (فانا رحمك الیوم رحمة تتعجب الخلایق منها) امروز تو را برحمت شامله خود بنوازم چنانکه همهٔ خلایق از آن تعجب نمایند پس خطاب فرماید بفرشتگان که ای ملائکه من این غریبی است بیکس و بی یار و ازوطن و دیار خرد جدا افتاده و از همنشینان خود دور شده والحال در این کنج لحد مهمان منست آنچه مقدور شما میشود بروی کرم و احسان نمائید و دری از جنت براو گشائید و قبر اورا موسع و منور سازید و انواع ریاحین و موايد نزد او حاضر کنید و بعد از آن اورا بمن واگذارید که بمقتضای (الله مونس کل وحید) مونس و همنشین او خواهم بود تا روز قیامت و نیز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقول است که چون روز قیامت شود بندهٔ را حاضر کنند فرمان آید که قبهٔ زنید و بندهٔ مرا در آنجا بنشانید بعد از آن او سبحانه بوی خطاب نماید که ای بندهٔ من نعمت مرا سرمایه معصیت ساختی و چندانکه نعمت را بر تو زیاده گردانیدم تو بیشتر در عصیان افزودی بنده سرخجالت در پیش افکند خطاب آید که ای بندهٔ من سر بردار که همان ساعت که معصیت کردی من تو را آمرزیدم وقلم عفو بر سر آن کشیدم و بندهٔ دیگر راحاضر کنند و بعتاب مذکور سرزنش نمایند و او از خجالت خود بگریه آید حق تعالی فرماید که ای بندهٔ من آنروز که گناه میکردی و میخندیدی تو را شرمسار نساختم امروز که گناه نمینمائی و تضرع میکنی چگونه تو را عذاب نمایم و فضیحت تو کنم گناهت آمرزیدم و رخصت دخول بهشت دادم و از اهل البیت علیهم السلام منقولست که چون روز قیامت رسد حق سبحانه جمیع مؤمنان را در یکجا جمع کند و خطاب نماید بایشان که من از سر جمیع حقوقی که در ذمه شما دارم گذشتم شما هر حقی که در ذمهٔ یکدیگر دارید ابرأ آن کنید و بهیئت مجموعی ببهشت من در آئید و از رسول (ص) روایتست که فرمود امت مرا در روز قیامت بموقف حساب بدارند و اعمال ایشان را در میزان در آرند حسنات ایشان بر سیئات راجح آید ام سالفه گویند

که امت محمد را باوجود قلة عمل چرا کفه حسنات ایشان راجح آمد پیغمبر ان ایشان گویند بجهت آنکه ابتدای کلام ایشان سه نام بوده از نامهای الهی که اگر همان سه نام در کفه نهند و سایر حسنات و سیئات بنی آدم را در کفه دیگر آنسه نام راجح آید و آنسه نام (بسم الله الرحمن الرحیم) است و از ابوذر غفاری روایتست که حقتعالی در روز قیامت امر نماید که گناهان بندهٔ مؤمن را از نامهٔ اعمال او جدا سازند و بعد از آن حساب فرماید و سیئات او را بحسنات مبدل گرداند و او را به بهشت برد و نیز در خبر است که چون بنده مؤمن قدم در صراط نهد آتش دوزخ در زیر قدم او بمثابه یخ فسرده شود و گوید (جاوز یا مومن فان نورک اطفا لهبی) یعنی ای مؤمن زود بگذر که نور تو شعلهٔ مرا فرو نشاند و ابوسعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که مؤمنان گناه کار را از روی تهدید نه بر وجه تعذیب بدوزخ برند و آتش را بر ایشان سرد سازند تا وقت بیرون آمدن ایشان آنگاه خطاب آید بفرشتگان که ایشان را بفضل و کرم و مرحمت من ببهشت در آرید که بحر رحمت من بی پایان است و فضل و احسان من بغایت افزون و از قیاس و وهم بیرون و مخفی نیست که در تعلیم بسمله و قرائت آن ثوابی بسیار و فایده بیشمار است از آن جمله ابن عباس روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که هر گاه معلمی بکودکی امر کند که بگوید (بسم الله الرحمن الرحیم) خدایتعالی برات آزادی از دوزخ برای آن کودک و پدر و مادر و معلم او بنویسد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بگورستان بقیع گذر کرد نزدیک قبری رسید اصحاب را فرمود که بتعجیل بگذرید ایشان بتعجیل از آنجا بگذشتند و در وقت مراجعت چون بدانجا رسیدند خواستند که بتعجیل بگذرند حضرت فرمود که تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله نه در وقت رفتن بتعجیل امر فرمودی گفت بلی شخصی را عذاب میکردند من طاقت ناله و فریاد او نداشتم اکنون خدایتعالی بروی رحمت فرموده گفتند یا رسول سبب عقوبت و رحمت او چه بود فرمود که مردی فاسق بسبب فسق تا این ساعت اینجا معذب بود کودکی از وی مانده بود در این زمان وی را بمکتب دادند معلم وی را تعلیم (بسم الله الرحمن الرحیم) نمود و کودک آنرا بر زبان راند خطاب عزت در رسید بآن فرشتگان که مأمور بودند به تعذیب او که دست از این کس بدارید و او را عذاب نکنید روا نباشد که پدر را عذاب کنیم و پسرش در یاد ما باشد و از ابن مسعود مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که حقتعالی او را از زبانیه دوزخ که نوزده اند نجات دهد باید که بقرائت (بسم الله الرحمن الرحیم) اشتغال نماید زیرا که آن نوزده حرفست تا حق تعالی هر حرف از آن را سپری و حاجبی گرداند از جهت دفع هریک از ایشان چه آن نوزده زبانه نشانه غضب الهی اند و این نوزده حرف علامت رحمت نامتناهی بموجب (سبقت رحمتی غضبی) رحمت الهی بر غضب او غالب است و نیز از او منقولست که پیغمبر

ﷺ فرمود که هر که این آیه بخواند حقتعالی بعدد هرحرفی از آن چهار هزار حسنه بنویسد چهارهزار سیئه محو نماید وچهارهزار درجه رفع نماید ودرنقل صحیح آمده که هر که (بسم الله) بگوید دروقت طعام خوردن شیطان از آن تناول نکند واگر نگوید وی بطعام خوردن مشغول شود و درخبر است که هر که دروقت جامه کندن بسمله بگوید حایلی پیدا شود میان عیون جنیان وعورت او و ازضرر ایشان ایمن شود ودر آثار وارد گشته که حضرت رسالت ﷺ فرموده که در روز قیامت بنده امر شود که بدوزخ رود چون بکنارهٔ دوزخ رسد بگوید (بسم الله الرحمن الرحیم) وقدم در دوزخ نهد آتش دوزخ ازوی هفتادهزار ساله راه بگریزد ودرروایت آمده که درروز قیامت بنده را بحساب گاه آرند ونامهٔ اعمال وی که مملو باشد از قبایح اعمال وفضایح افعال بدست وی دهند بنده درحین گرفتن آن نامه برسبیل عادتی که دردنیا داشته باشد (بسم الله الرحمن الرحیم) برزبان راند ونامه را بستاند چون بگشاید همهٔ آنرا سفید بیند وهیچ نوشته بنظر وی درنیاید گوید بافرشتگان که دراینجا چیزی مرقوم نیست تا بخوانم فرشتگان گویند که درهمهٔ این نامه سیئات وخطیئات تو نوشته بو ـا ازبرکت و میمنت (بسم الله الرحمن الرحیم) زایل گشت ومنقولست که عارفی وصیت کرد که (بسم الله الرحمن الرحیم) رابرکفن او بنویسند تاچون قیامت قایم شود وهمه مردمان ازقبر برخیزند گویم بارخدایا برای ما کتابی فرستادی ودرعنوان آن (بسم الله الرحمن الرحیم) ثبت کردی امروز بعنوان کتاب خود با ما معامله فرما و در آثار صحیحه متواتره وارد گشته که حضرت رسالت ﷺ فرموده که هر کار بزرگی که دراو ابتدا بنام خدا نکنند آن کار ضایع وابتر شود واتمام نیابد وازامام علی بن موسی الرضا علیه وعلی ابائه الصلواة والسلام منقولست که (بسم الله الرحمن الرحیم) اقربست باسم اعظم ازسیاهی چشم بسفیدی آن آورده اند که قیصر روم رادرد سر پدید آمد وهرچند اطباء بمعالجه آن کوشیدند فایدهٔ نداد آخر الامر نامه نوشت بمکه نزد امیر المؤمنین علیه السلام وصورت حال را بعرض آن جناب رسانید حضرت طاقیه رانزد وی فرستاد وفرمود که آنرا برسر نهد تا شفا یابد قیصر روم چون آنرا برسر نهاد فی الحال شفا یافت وی از این متعجب شده بفرمود تا آن طاقیه را بشکافتند در آنجا کاغذی یافت در آنجا نوشته بود که (بسم الله الرحمن الرحیم) دانست که سبب شفای او ازاینکلمه بزرگوار بود فی الحال مسلمان شد ودرخبر آمده که فرعون قبل از آنکه دعوی الوهیت کند امر کرده بود تا بردر کوشك وی اینکلمه جلیله نوشته بودند ودربعضی تفاسیر واردشده که جبرئیل آنرا نوشته بود چون دعوی ربوبیت کرد موسی علیه السلام بعداز دعوت ازایمان او مأیوس شده باحقتعالی مناجات فرمود وشکایت اورا بعرض رسانید خطاب آمد که ای موسی تو نظر بر کفر او داری وهلاك او میطلبی ونظر من در آن

کلمه جلیله است که در کوشك او مرقوم شده است سوگند بعزت وجلال من که تا آن نام مرقوم باشد اورا عذاب نکنم وچونکه ارادهٔ الهی تعلق گرفت بهلاك وی اول آن کتاب را از آن کوشك محو فرمود و بعد از آن اورا عذاب نمود وبدانکه باتفاق جمیع فقهای امامیه بسمله آیتی است از فاتحه وازهر سوره و دلیل بر آن مدعا آنستکه بسمله ازچهار وجه بیرون نیست یا برای فصل بین السورتین است ویا برای اول سوره ویا برای آخر سوره ویا آنجا که فرود آمده نوشته اند و آنجا که منزل نشده ننوشته اند اگر برای فصل است بایستی که میان انفال وتوبه بودی ودر سورة النمل نبودی واگر از برای اول سوره است بایستی که دراول سوزهٔ برائة بودی واگر برای آخر است بایستی که در آخر سورهٔ انفال و آخر سورهٔ ناس بودی وچون این هرسه شق باطل است پس آنجا که فرود آمده نوشته اند و آنجا که نازل نشده ننوشته اند و عبدالله عباس روایت کرده که از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود علامت آنکه دانستمی که سوره تمام شده آن بودی که جبرئیل آمدی ودر اول آیه (بسم الله الرحمن الرحیم) آوردی و حدیث مشهور فاتحة الکتاب (سبع آیات احدیهن بسم الله الرحمن الرحیم) صریحاً دلالت میکند بر آنکه بسمله جزء فاتحه است وازابوهریره روایتست که روزی بارسول خدای درمسجد نشسته بودیم مردی در آمد وآغاز نماز کرد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم الحمد لله رب العالمین رسول ﷺ فرمود که (یا هذا قطعت علی نفسك الصلواة) یعنی ای مرد نماز را بر خود قطع کردی وباطل ساختی نمیدانی که (بسم الله الرحمن الرحیم) جزء فاتحه است و هر که آنرا ترك کند آیتی ازفاتحه ترك نموده وهر که آیتی از آن ترك کند ترك فاتحه نموده وهر که ترك فاتحه نماید نمازش باطل است ونیز از طرق عامه روایتست که ابن عباس گفت شیطان صدوسیزده آیه از مردمان دزدیده و آن (بسم الله الرحمن الرحیم) است که در اوایل سورها است و در عیون الرضا از امام علی بن موسی الرضا علیه الصلواة و السلام مرویست که امیر المؤمنین ؑ را پرسیدند که بسمله جزء فاتحه است فرمود نعم بسمله جزء فاتحه است و رسول خدا ﷺ آن را قرائت می فرمود و از آیات فاتحه میشمرد و میفرمود که (هی سبع المثانی)فاتحه هفت آیه است وازصادق ؑ روایستکه فرمود لعنت خدای برمخالفان باد چیست ایشانرا که قصد عظیم ترین آیتی از کتاب خدای میکنند پس گمان میبرند که هر گاه اظهار آن کنند بدعت باشد مراد بسمله است که اظهار آن نمیکنند ونیز بلند خواندن بسمله در نمازهای جهریه واجب است ودر نمازهای اخفاتیه سنت ودلیل بر این اجماع اهل البیت ؑ است وازامام علی بن موسی الرضا ؑ روایتست که آنحضرت ازامام جعفر صادق ؑ روایت کرده که جمیع اهل البیت اتفاق نموده اند بر

اظهار (بسم الله الرحمن الرحیم) و برقضا کردن درشب نمازیرا که درروزفوت شده باشدو برقضانمودن درروز نمازهائی که درشب فوت شده پس بنا بردلایل عقلی و نقلی بسمله جزء سوره باشد و بباید دانست که چون بسمله استفتاحست باسم منعم حقیقی واعتراف بالوهیت او والتذاذ بذکر فضل ورحمت او و آن باعث نفس است باشتغال نمودن بشکراو ومتلفظ شدن بحمد او ازاینجهت اوسبحانه بعد از ذکر بسمله طریق حمد را تلقین بندگان میکند و میگوید که (اَلحَمدُ لله) یعنی هر ثنای جمیل ووصف جلیل که ازازل تا ابدموجود بوده وهست وخواهد بودمختص است مرخدای راکه موصوف است به همهٔ اسماء حسنی وصفات علیا که ازجملهٔ آن قدرت تامه اوست براصول نعم وایجاد ایشان وانشاء جمیع ممکنات وتربیت واصلاح شأن ایشان ومخفی نماند که حمداعم است ازشکرزیرا که استعمال آن درمقابل مطلق اوصاف کمالیه اختیاریه است خواه آنکه متعدی بغیرشود یا نه بخلاف شکر که آنفعل مختص است باوصاف متعدیه وتعریف حمد که آن ثنای جمیل است برقصد تعظیم وتبجیل وتعریف شکر که آن فعلی است منبئی ازتعظیم منعم از آن حیثیت که منعم است خواه بلسان وخواه بجنان وخواه بارکان دال است براعیت حمد ازشکر یعنی هرحامدی شاکراست بدون عکس ولهذا اوسبحانه لفظ حمدرا برشکراختیارفرموده ودیگر آنکه حمدنزددفع ضرروبلا گفته میشودوشکر درمقابل نعمت وعطا است ودفع ضرراهم است ازجلب نفع پس تقدیم آن اولی باشد وچونکه جمله اسمیه از برای ثبوت واستمرار است بخلاف فعلیه که او برای حدوث است وتجدد از اینجهت (الحمدالله) را بر (احمدالله) و (حمدت الله) ایثارنموده تامشعر باشد بآنکه حمدمستمر وثابتست مراو سبحانه را خواه حامدی حمد او کند یانه ودیگر تا اشاره باشد بآنکه بنده عاجزاست از آنکهٔ اقدام نماید بحمدیکه سزاوارولایق اوسبحانه باشد چه توفیق ادای حق هرحمد نعمتی دیگراست ازجانب منعم پس ممکن نباشد جزای نعمت حمد وادای حق آن بنحویکه موجب حق حمدی دیگرنشود ودرانوار آورده که حمد ثنائیست برفعل جمیل اختیاری ازنعمت وغیر آن ومدح ثنائیست بر فعل جمیل مطلقا تقول (حمدت زیدا علی علمه وکرمه ولاتقول حمدته علی حسنه وتقول مدحت اللؤلؤ ولاتقول حمدته) ونزد بعضی حمد ومدح مترادفانند واول اصح است وشکردرمقابل نعمت است قولاوعملاواعتقاداً کماقال الشاعر (افادتکم النعماء منی ثلثة یدی ولسانی والضمیر المحجبا) پس شکراعم من وجه است ازحمد ومدح زیرا که متناول این امور ثلثه است ومدح وحمد مخصوص است بلسان واخص من وجه است ازایشان زیرا که اطلاق شکرمخصوص است برنعمة واطلاق

حمد ومدح برنعمت است وغیر آن وچون حمد که از احد شعب ثلثه شکر است اشیع است برای نعمت وادل برمکانهٔ آن بجهة خفای اعتقاد و آنچه در اتعاب جوارح است از احتمال بخلاف عمل لسان که صریح است برثنا چه آن نطقی است که افصاح هر امری خفی وتجلیهٔ هر مشتبه میکند از اینجهت حمد رأس شکر است وعمدهٔ در آن کما قال (ص) (**الحمد راس الشکر ما شکر الله من لم یحمده**) یعنی حمد سر شکر است وحقتعالی مشکور نسازد آنکس را که حمد او نکند وذم نقیض حمد است وکفران نقیض شکر ورفع آن بابتدائیه است وخبر آن (**لله ای الحمد ثابت لله**) واصل آن نصب است زیرا که مصدر است وتقدیر اینست که (**حمدت الله حمدا**) پس حذف جمله فعلیه شده ونصب آن برفع مبدل گشته ولام اختصاص درجلاله داخل شده (**الحمد لله**) شد وعدول از نصب برفع بجهت آنستکه تا دلالت کند برعموم حمد وثبات ودوام آن نه تجدد وحدوث آن والف لام برای جنس است ومعنی آن اشارتست بآنکه حقیقة وماهیت حمد که معروف همه کس است مخصوص است باو سبحانه ویا برای استغراقست چه همهٔ حمد حقیقة مختص باو سبحانه است زیرا که هیچ چیزی نیست مگر که آن ه ولی ومعطی آنست بواسطه یا بیواسطه کما قال (**وما بکم من نعمة فمن الله**) واین اشعار است بآنکه او سبحانه حی است وقادر ومرید و عالم زیرا که مستحق حمد نیست مگر کسی که حیوة وقدرت وارادة وعلم از شأن او باشد انتهی کلامه وبباید دانستکه تسبیح عبارتست از تنزیه او سبحانه از نقایص ومعایب پس تسبیح در تحت تحمید مندرج است بدون عکس زیرا که تحمید دال است بر احسان واحسان کماهی متحقق میشود که او سبحانه بجمیع موجودات عالم باشد تا مواقع ومواضع حاجات را داند وقادر باشد برهمهٔ مقدورات وغنی مطلق باشد تا مشغول بخود نشود وبواسطه آن از حاجت غیر باز نماند پس ثبوت احسان فرع تنزه او سبحانه باشد از نقایص ممکنات واینکه صادق (ع) از امیر المومنین صلوت الله علیه روایتکرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که (**سبحان الله نصف المیزان والتحمید یملاء المیزان**) شاهد این معنی است ولهذا او سبحانه تحمید را برتسبیح اختیار فرموده وچون کلمهٔ **الحمد لله** دلالة تمام دارد برثبوت استحقاق حمد علی الاطلاق پس وجوب شکر منعم عقلا باشد نه شرعاً ونیز در عقب آن فرموده که (**رب العالمین**) وترتب حکم بر وصف دلالة میکند بر آنکه آن حکم معلل است باینوصف پس معلوم شد که استحقاق حمد او سبحانه را ثابتست بآنکه (**رب العالمین**) است قبل از مجئی شرع وبعد از آن وبدانکه قائل اینکلمه را اجری بیشمار است سعید بن قماط از فضل روایت نموده که گفت ابی عبدالله (ع) را گفتم که دعائی که جامع جمیع وسائل باشد بمن تعلیم فرمای فرمود که حمد خدای کن واورا بلفظ (**الحمد لله**) ستایش نمای و از پیغمبر (ص) مرویستکه هر کلامیکه او مصدر به (**الحمد لله**) نباشد مقطوع شود وباخر نرسد ونیز

از آن حضرت منقولست که (سبحان الله) نصف میزانست و (الحمد الله) همهٔ آن چنانکه گذشت یعنی ثواب (الحمد الله) ضعف ثواب (سبحان الله) است و از صادق علیه السلام روایستکه رسول (ص) فرمود که چون بندهٔ مؤمن بگوید که (الحمد الله کما هو اهله و مستحقه) فرشتگان از نوشتن آن عاجز آیند از جانب الهی خطاب آید که چرا ثواب اینکلمه که بندهٔ مؤمن بر زبان راند در دیوان عمل او ثبت نکردید گویند بار خدایا ما چه دانیم ثواب گفتن این کلمه که متضمن استحقاق و اهلیت حمد تو است در چه مرتبه است تا بنویسم حق تعالی فرماید که شما این کلمه را ثبت نمائید و بر من لازم است که ثواب حمدی که سزاوار من باشد باو کرامت کنم و از حضرت رسالت (ص) منقولستکه هر گاه حق سبحانه و تعالی نعمتی ببنده کرامت فرماید و او در مقابل آن (الحمد لله) بگوید بافرشتگان خطاب کند که نظر کنید ببنده من که من او را چیزی حقیر عطا کرده ام و او بازای آن کلمهٔ بر زبان رانده که شامل جمیع محامد و مقابل نعمتهای غیر متناهی است بر من لازم است که در عقبی نعمة غیر متناهی باو دهم و حذیفه یمانی از رسول (ص) روایتکرده که جماعتی از امم سالفه مستحق غضب و سخط الهی شده بودند کودکی از ایشان بر زبان راند که (الحمد الله رب العالمین) حق تعالی بجهة میمنة اثر این کلمه چهل سال از ایشان رفع عذاب نمود و در روایت دیگر اینخبر در بسمله واقع شده چنانکه در بسمله مذکور شد و ابی مسعود از ابی عبدالله علیه السلام روایتکرده که هر که در وقت صبح چهار بار بگوید (الحمد الله رب العالمین) پس او ادای شکر آنروز بتقدیم رسانیده باشد و هر گاه که در شب بگوید شکر آنشب ادا نموده باشد آورده اند که نوح پیغمبر علیه السلام چون از طعام خوردن فارغ شدی گفتی که (الحمد لله) و چون آب آشامیدی گفتی که (الحمد لله) و چون جامه پوشیدی گفتی که (الحمد لله) و چون سوار شدی گفتی (الحمد لله) بواسطه این حق سبحانه و تعالی در حق او فرمود که (انه کان عبداً شکوراً) و چون منشأ حمد صفات جمیله و اوصاف جلیله است از این جهت او سبحانه در صدد تعداد آن در آمده میفرماید که حقیقت حمد مر خدایرا است که (رَبِّ الْعالَمِینَ) آفریننده و پرورنده و سازندهٔ همهٔ عالمیان است از ملائکه و جن و انس و سایر حیوانات و غیر آن و باصلاح آرندهٔ همهٔ ایشان بدانکه (رب) در اصل لغت بمعنی (تربیة) است که آن عبارتست از تبلیغ شیئی بکمال آن بر سبیل تدریج و استعمال آن در صفت او جهت مبالغه است از قبیل زید عدل و نزد بعضی اسم فاعل است نه مصدر ماخوذ از (ربه یربه فهو رب) چون ثم یم فهو نم و بریبر فهو بر) و تسمیهٔ مالك بآن بجهة آنستکه حافظ و مربی آن چیزیست که مالك آنست و اطلاق آن بر غیر خدا جایز نیست مگر بقیدی کقوله (ارجع الی ربك ورب المال ورب الدار) و عالم اسم مایعلم به الصانع است چون (خاتم و غالب) و آن عبارتست از ماسوای او سبحانه از جواهر و اعراض که بجهت افتقار و احتیاج آن بمؤثر واجب لذاته دلالت

میکند بروجود آن وجمعیت آن بجهت اشتمال آنست بماتحت آن ازاجناس مختلفه وایرادجمع سالم که موضوع است از برای ذوی العقول ازملئکه وجن وانس نه غیر او با آنکه اوسبحانه مربی جمیع ممکناتست ازذوی العقول وغیر آن بنابر تغلیب است یعنی غیر ذی عقل را درتحت عقلاداخل گردانیده وبعد از آن جمع عالم بر واو ونون کرده وگویند که عالم اسمی است موضوع از برای ذوی العلم وتناول غیر ایشان برسبیل استتباعست واین بنابر آنستکه تنبیه باشد بر آنکه مقصود اوسبحانه ازایجاد عالم معرفة اواست و ایجاد غیر ذوی العقول برسبیل استطرادو استتباعست ونزد بعضی مراد بعالمین دراین مقام آدمیان اندچه هریك ازایشان عالمند ازحیثیت استمثال هر کدام بر نظایر هرچه درعالم کبیر است ازجواهر واعراض که صانع آن بآن دانسته میشود همچنانکه صانع درعالم کبیر دانسته میشود بآنچه در آن ابداع نموده و لهذا حقتعالی تسویهٔ نظر فرموددراین هردوو گفت (وفی انفسکم افلا تبصرون) ودراینداییلست بر اینکه ممکنات همچنانکه مفتقرند بمحدث درحال حدوث مفتقرند بمبقی درحال بقازیرا که تربیت همچنانکه گذشت عبارت ازتبلیغ شیئی است برسبیل تدریج تابحد کمال آنچنانکه دانسته شد پس همچنانکه شیئی ممکن درابتداء حدوث ووجود خود مفتقر بمحدث است همچنین دردوام وجود آن تارسیدن بحد کمال مفتقر بمبقی بوده باشد پس همچنان که اوسبحانه علة حدوثست علة بقانیز باشد بخلاف مذهب بعضی ازاشاعره که قائلند بآنکه معلول درحالت وجود محتاج است بعلة نه درحالت بقا ازوهب بن منبه روایتست که حقتعالی را هیجده هزار عالم است که دنیا یکی از آن است و آنها مسا کن روحانیانست وعدد عصر ایشان بغیر ازخدای کسی نداند وازابن کعب روایتست که مراد بهیجده هزار عالم هیجده هزار فرشته اند چهارهزار و پانصد بطرف مشرق وچهارهزار و پانصد بمغرب وچهارهزار و پانصد بطرف شمال وچهارهزار و پانصد بجانب جنوب و با هریکی ازایشان چندان فرشتگان باشند که عدد ایشان غیر ازخدای کسی دیگر نداند ازابوذر غفاری رضوان الله علیه مرویستکه (رب) ازاسماء الهی است واطلاق آن علی الاطلاق برغیر اوسبحانه جایز نیست چنانکه گذشت ومرویست ازحضرت رسالت (ص) که هر هفت بار بگویدیا (رب) هردعائی که بعداز آن کند بدرجهٔ قبول رسد ونیز در آثار وارد شده که چون بندهٔ مؤمن گوید یارب وبعداز آن هرحاجت که داشته باشد برخدای تعالی عرض نماید باجابت مقرون گردد ونیز درخبر دیگر آمده که هر که پنج باربگوید هردعائیکه بعداز آن بکند بدرجهٔ قبول رسد ونیز در آثار آمده که چون بندهٔ مؤمن گوید که (یارب) خدای تعالی گوید (لبیك) وچون باردوم وسیم باین لفظ تکلم نماید ازجانب عزت ندا آید که (سل تعط) طلب حاجة کن تابدهیم واو سبحانه بوسیلهٔ این کلمهٔ بزرگوار دعای جمیع پیغمبران ومؤمنان را باجابة مقرون ساخته چه آدم وحوا علیهما السلام چون ترك مندوب نمودند گفتند

(ربنا ظلمنا انفسنا) حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول کرد و نوح علیه السلام چون از دست کفار عاجز و مضطر گشت گفت (رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً) خدایتعالی دعای او را اجابت کرده دمار از کفار بر آورد و از ایشان دیاری باقی نگذاشت و ابراهیم علیه السلام در حین طلب حاجت گفت که (رب هب لی حکماً والحقنی بالصالحین) دعای او مستجاب شد و موسی علیه السلام چون قبطی را بکشت و گفت (رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی) در جوابش (فغفر له) نازل گشت و سلیمان علیه السلام طلب مغفرة و پادشاهی باین نام کرد و گفت (رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی) حق تعالی دعای او را بسر حد اجابت رسانید و زکریا علیه السلام چون از خدا طلب فرزند کرد گفت (رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین) دعای وی بدرجهٔ قبول رسید و یوسف علیه السلام نیز خدا را باین نام خواند که (رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تأویل الاحادیث) پس جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت داری گفت (رب توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین) وعیسی علیه السلام نیز بوسیله این نام از خدایتعالی طلب مائده نمود و گفت (ربنا انزل علینا مائدة من السماء) حق سبحانه وتعالی از برای او انزال مائده نمود و ایوب علیه السلام در حینی که (رب انی مسنی الضر) گفت خدایتعالی زحمت و نقمة او را برحمت و نعمت بدل فرمود و سید انبیاء (ص) طلب مغفرت امة را باین نام کرد و گفت (رب اغفر و ارحم وانت خیر الراحمین) در جوابش نازل شد (لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر) وصلحای امت حضرت رسالت (ص) چون خدای را باین نام خواندند و گفتند (ربنا ما خلقت هذا باطلا) تا آخر توقیع اجابت ایشان چنین آمد که (فاستجاب لهم ربهم) وشیطان رجیم با کمال طغیان و عدوان نیز خدا را باین نام خواند و گفت (رب فانظرنی الی یوم یبعثون) خدایتعالی او را مهلت داد تا روز قیامت و فرمود (انک لمن المنظرین الی یوم الوقت المعلوم) و در ثواب گفتن یا (ربنا) و یا (سیدنا) که در دعای بزرگوار (یا من اظهر الجمیل) واقع شده پیغمبر (ص) از جبرئیل خبر داده که چون بنده مؤمن این کلمه را بگوید حقتعالی بملئکه گوید که ای فرشتگان من گواه باشید بر اینکه من آمرزیدم این بنده را و او را اجر عظیم کرامة فرمودم بعدد هر چه آفریده‌ام در بهشت و در دوزخ و در هفت آسمان و هفت زمین و بعدد مرور کرور شمس و قمر و بعدد جمیع ستارگان و قطرهای باران و انواع خلقان و کوهها و سنگریزها و غیرها و بعدد هر چه آفریده‌ام در عرش و کرسی وغیر آن و بواسطه شرافت و عظمة این نام است که آنرا در یلی اسم بزرگوار خود ثبت نمود و بعد از آن متذکر صفات دیگر شد و فرمود که (الرَّحْمٰنُ الرَّحِیم) یعنی خدای که بخشنده نعمة است بر خلقان و آمرزندهٔ عاصیان در آنچهان تکرار این دو صفة با وجود قرب عهد بذکر آن جهت مبالغه است و گفته‌اند که ایراد این دو صفت در اول بعد از ذکر معبودیة بجهت ذکر نعمتی است که بسبب آن

مستحق عبادت شده و در این مقام ذکر آن بجهة استحقاق حمد است پس تکرار نباشد یعنی ذکر رحمت در بسمله نظر بمبدء فطرتست که بیماده و مدهٔ از کتم عدم بفضای وجود آورده بواسطهٔ آن مستحق عبودیت گشته و در غیر بسمله نظر بابقای وجود است در دنیا و اعادهٔ آن در آخرت تا هر کسیرا بمجازات خود رساند عالمان را بجانب قدس و عارفان را بمکان قرب و رفع درجات و این موجب حمد الهی و سبب ستایش پادشاهیست و ذکر مالك یوم الدین که دریلی آنست مؤید این معنی است تا آنکه ذکر این دو صفت در این مقام بجهت بیان ربوبیة باشد چه تربیت عالمیان برحمانیتست باین وجه که خلق را در دنیا روزی می دهد و برحیمیة که در آخرت ایشان را میامرزد و بعد از آن بجهت تـرك کفران و طغیان بندگان اختیار صفت مالکیت که مشعر بر سیاست است نموده میفرماید که (مٰالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) یعنی خدائی که خداوند روز جزا دادنست و جمیع بندگان را در آن روز بسزای و جزای کردار خودشان رساند باین وجه که مطیع را ثواب دهد و عاصی را عقاب نماید و مالکیت او اگرچه عامست نسبت دنیا و آخرت اما تخصیص آن بآخرة جهة تعظیم و تفخیم شان آن روز است ازقبیل (رب العرش العظیم) و یا بجهت تفرد او سبحانه بآن در آخرت چه در آن روز هیچ منازعی نخواهد داشت که دعوی مالکیت کند بخلاف دنیا که این دعوی بی معنی می کنند و بدانکه عاصم و کسائی باثبات الف مالك خوانده اند که بمعنی متصرفست در اعیان مملوکه بهر وجهیکه خواهد و مشتق منه آن ملك است بکسر میم و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و حمزه ملك بحذف الف که بمعنی متصرف است بامر و نهی در مامورین مشتق از ملك بضم میم و این ابلغ است در مدح ازاول و دین بمعنی جزا است و منه (کما تدین تدان) و قوله (ولم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا) و اضافه اسم فاعل بظرف بجهت اجراء ظرف است در مجرای مفعول به بر سبیل اتساع کقولهم یا سارق اللیلة که بمعنی سارق المال فی اللیلة است پس تقدیر کلام اینست که (مالك الامور یا ملك الاوامر و النواهی یوم الدین) یعنی متصرف و خداوند همهٔ اشیاء یا پادشاه جمیع امرها و نهی ها در روز جزا و مالك میتواند بود که بمعنی ملك باشد که فعل ماضی است بجهت تحقق وقوع آن بر طریقه (و نادی اصحاب الجنة) که بمعنی یناد یست و بمعنی اینکه (له الملك له الملك فی هذا الیوم علی وجه الاستمرار) تا اضافه برحقیقت باشد و معدو وقوع صفت برای معرفت یعنی تا لازم نیاید که اضافه اسم فاعل غیر حقیقی باشد و غیر معطی معنی تعریف که مقتضی عدم جواز وقوع آنست صفت معرفت چه اضافه غیر حقیقیه در صورتیست که اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال باشد که در تقدیر انفصال است کقولك (مالك الساعة و مالك غدا) و اما هر گاه از آن قصد ماضی کنند کقولك (هو مالك عبده امس) یا زمان مستمر کقولك (زید مالك العبید) چنانکه باین مفسر شد اضافه حقیقة خواهد بود ازقبیل مولی العبید و نزد

بعضی مراد ازدین شریعتست ویا طاعت و تقدیر این است که (مالك یوم جزاء الدین) ومؤید قول اول است روایت ماثوره از امام محمد باقر علیه السلام که (الدین هو الحساب) یعنی او حاکم روز حساب است که میان بندگان بحق حکم کند و ازحساب درنگذرد ومقوی قول ثانی اینکه محمد بن کعب گفته که تقدیر اینست که (مالك یوم لاینفع فیه الا الدین) یعنی او خداوند روزیست که نفع ندهد مردمانرا در آن روزمگردین اسلام وقول جبائی که مراد اینستکه (یوم الجزاء علی الدین) یعنی او پادشاه روز پاداش دادنست بردین و بنابراین قول مراد مطلق دین است خواه دین حق وخواه باطل یعنی حق سبحانه وتعالی بردین حق ثواب میدهد و بردین باطل عقاب مترتب میسازد و (یوم) اگرچه حقیقة عبارتست ازطلوع آفتاب تاغروب اما دراین مقام استعاره است ازبرای وقتی که (مغرا) ازظلمة باشد وبمثابه روزروشن بود چه در آخرت روز وشب نخواهد بود چنانکه دراخبار صحیحه ثابت گشته پس اطلاق (یوم) براو برسبیل تشبیه باشد ودر (انوار) گفته که اجرای این صفات بر اوسبحانه از (ربوبیة) و(موجدیة) و(منعمیة) نعم ظاهره وباطنه وعاجله وآجله و مالکیة امور درروز ثواب وعقاب بجهت دلالت است بر آنکه اواست که حقیق (حمد) است نه غیر او زیرا که ترتب حکم بر وصف (مشعر) است بعلیت آن و (ایذان) بر آنکه کسیکه متصف باین صفات نباشد مستاهل (حمد) نیست چه جای آنکه لیاقت معبودیت داشته باشد پس وصف (اول) برای بیان موجبة (حمد) است که آن ایجاد وربوبیت است ووصف (ثانی و ثالث) برای دلالت بر آنکه متفضل نعم قادر مختار است درایصال نعم نه موجب بالذات چه (حمد) درمقابل افعال جمیله اختیاریه است نه غیر اختیاریه و لهذا میگویند که (مدحت اللولو) ونمیگویند که (حمدته) چنانکه گذشت ووصف (چهارم) که متضمن وعد حامد انست ووعید مغرضان ازبرای تحقیق اختصاص است چه وصف مالکیت در آنروز قابل شرکت نیست ومخفی نیست که این آیه دلالتی تمام دارد براثبات معاد وترغیب وترهیب عباد زیرا که هرگاه مکلفان تصور معنی این آیه نمودند رجا وخوف را صفحهٔ روزگار خود گردانیده بجانب جناب اوروی میآورند ومایل عبودیت اومیشوند ازاین جهت اوسبحانه چون بندگان خودرا بوسیله این آیه شریفه باین مرتبه رسانید درعقب آن ایشانرا کیفیت اعتراف بعبودیت تعلیم فرمود و گفت ای بندگان من روی دل بجانب من آورید و بروجه خطاب بگوئید که ای آن کسیکه متصفی بصفات عظام مذکوره (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) تورامیپرستیم وبس وغیر تورا دراین امر شریك نمیسازیم زیرا که غیر از تو هیچ کس دیگر مستحق عبادت نیست (وإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) وهمین از تو یاری می خواهیم دردوام پرستش تو ودر جمیع

مقاصد وحوائج نه ازغیر تو ونزد بعضی معنی آنستکه تورامیپرستیم بجهت دخول جنان و ازتویاری میخواهیم بجهت خلاصی ازنیران ودرانوار گفته که حقتعالی اول کلام خود را مبتنی ساخته بر آنچه مبادی حال عارفست ازذکر وفکر وتأمل دراسماء اوونظر در آلاء ونعماء اوواستدلال بصنایع او برعظم شأن اووغلبیة سلطنت اووبعد از آن نفقیه او نموده به ذکر آنچه منتهای امراواست که آن خوض بنده است درلجهٔ وصول ودخول اودراهل مشاهده بروجهی که گویاعیاناً ویرا می بینندو بااومناجات می کنند وازعادة عربست تفنن در کلام وعدول ازاسلوبی باسلوبی دیگر جهت تجدید کلام وتنشیط سامع پس ازخطاب بغیبت عدول میکنند وازغیبت بتکلم وبعکس کقوله تعالی (حتی اذا کنتم فی الفلك وجرین بهم) وقوله (والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحاباً فسقناه) و قول امرء لقیس (تطاول لیلك بالاثمد)(ونام الخلی ولم ترقد)(وبات وباتت له لیلة)(کلیة ذی العائر الارمد) (وذلك من نباء جائنی)(وخبرته عن ابی الاسود) که دراین سه بیت سه التفات است وایا ضمیر منصوب منفصل است وآنچه ملحق است باواز یاو کاف وها حروفند که ازبرای بیان تکلم وخطاب وغیبت زیاده گردانیده اند ومحلی ازاعراب ندارند مانند تاءانت وکاف ارایتك ونزد خلیل ایا مضاف است به حروف مذکوره و احتجاج او بچیزیست که از بعضی عرب حکایت کرده که (اذا بلغ الستین فایاه وایا الشواب) ای احذر من جماع الشواب و اگر ضمیر میبود مضاف واقع نمیشد وجواب ازاین آنستکه این شاذ است وغیر معتمد علیه ونزد بعضی حروف مذکوره ضمایرند و(ایا) مایعتمد به چه آن حروف چون از عوامل منفصل شدند متعذراست نطق بآنها پس (ایا) را بآن منظم می سازند تابجهت آن مستقل شوند و نزد جمعی دیگر ضمیر مجموع آنست وعبادة عبارت است ازاقصای غایت خضوع وتذلل ومنه طریق (معبدای مذلل وثوب ذوعبدة اذا کان فی غایت الصفاقة) ولهذا مستعمل نیست مگر درخضوعیکه از برای اوسبحانه است واستعانت طلب معونة است وآن یاضروریة است یاغیرضروریة ضروریة آنستکه فعل بدون آن حاصل نشود مانند اقتدار فاعل بفعل وتصور او آنرا وحصول آلت ومادة که فاعل بآن الت درمادة عمل کند ونزد اجتماع این امور فاعل متصف باستطاعت میشود وصحیح است که مکلف بآن فعل شود و غیرضروریه تحصیل آن چیزیستکه بواسطهٔ آن فعل بروجه سهولت ویسیر باشد مانند راحله درسفر مر کسی را که قادر برمشی باشد ویا تحصیل آن چیزیکه مقرب فاعل باشد بفعل وحث او نماید بر آن واین قسم صحت تکلیف موقوف بر آن نیست ومراد باستعانت یا طلب معونة است درهمهٔ مهمات ویا در اداء عبادات وضمیر مستکن دراین دوفعل راجع است بقاری وکسانی که باویند ازحفظه واهل جماعت یاراجع باووسایر موحدین ودرج کردن قاری عبادت خود را درتضاعیف عبادت ایشان وخلط

حاجت خود بحاجت ایشان بجهت امیدواری ویست بآنکه عبادت او ببرکت عبادات ایشان مقبول گردد وحاجت او بجهت اندراج در حاجات ایشان بحد اجابت رسد ولهذا جماعة مشروع گشته و تقدیم مفعول بجهت تعظیم و اهتمام است بآن ودلالت آن بر حصر ولهذا ابن عباس در تفسیر آن فرموده (لا نعبد غیرك) ویا بجهت تقدیم آنچیزیکه مقدمست در وجود و تنبیه بر آنکه عابد باید که نظر او اولا و بالذات بمعبود باشد و از جانب او بعبادت خود نظر نماید نه از آن حیثیت که آن عبادت از او صادر شده بلکه از حیثیة آنکه او را نسبت شریفهٔ هست باو تعالی و وصلهٔ میان عابد و میان حق است چه وصول عارف گاهی متحقق میشود که مستغرق شود در ملاحظهٔ جناب قدس و از ماعدای او زاهل گردد بمرتبهٔ که ملاحظهٔ نفس خود نکند و بهیچ حالی از احوال خود نپردازد مگر از آن حیثیت که نفس او ملاحظهٔ او سبحانه است ومنتسب باو ولهذا اتفاق امت شده باینکه (ان الله معنا) که مقول قول حضرت خاتمیت است (ص) مزیة فضل دارد بر قول موسی که (ان معی ربی سیهدین) وتکریر ضمیر برای تنصیص است زیرا که او است که مستعان به است نه غیر او و بدانکه اگرچه اصل عبادت بدون اعانت متصور نیست و واجب است تقدم آن بر آن زیرا که حصول عبادت موقوفست بر وجود بنده وقدرت و کمال عقل وی و این عین اعانتست اما تقدیم استعانة بر عبادت لازم نیست چه اتیان عبادت بدون استعانت منکنست همچنان که میتواند بود که عبادت حاصل شود پیش از طلب اعانت و بعد از آن طلب اعانت بجهت دوام عبادت باشد نه اصل عبادت پس تقدیم (ایاك نستعین) بر (ایاك نعبد) واجب نباشد و نزد بعضی آنستکه استعانت برای عبادت مستأنفه است نه عبادت ماضیه پس واجب التقدیم نباشد ویا تقدیم عبادت بجهت توافق رؤس آیات باشد ویا تنبیه بر آنکه تقدیم وسیله بر طلب حاجت ادعی است باجابت و یا آنکه چون متکلم نسبت عبادت بنفس خود داند و این موهم تبجح و نشاط و یست ومظنه آنکه آنچه از او صادر شده معتد به است و این مستلزم عجب است که هادم عبادتست از این جهة در عقب آن ایاك نستعین واقعشده تا دلالت کند بر آنکه عبادت نیز از قسم آنچیزیکه اتمام نمی پذیرد مگر بمعونة از او سبحانه و توفیق او و نزد بعضی و او از برای حالیه است و تقدیر اینکه نعبدك مستعینین بك یعنی تورا میپرستیم درحالتیکه استعانت نماینده ایم بتو و چون حال مقارن ذی الحال است پس مجوز استعانت باشد از برای اصل عبادت و استمرار آن و این قول بنا بر مذهب کسی است که مضارع مثبت به و او فقط بدون ایراد ضمیر با آن حال واقع میتواند شد و اطلاق استعانت بجهت آنستکه تا متناول جمیع مستعان فیه باشد و در گفتن کلمات مذکور نفع وفایده بسیار است ابو طلحه روایت کند که من با رسول خدا (ص) بودم در بعضی غزوات چون کار حرب سخت شد و کارزار گرم گشت رسول (ص) سر بر داشت

وگفت یا مالك یوم الدین ایاك نعبدو ایاك نستعین سرها را دیدم که میافتادو کسی را نمی دیدم که شمشیر زندو کافران روی بهزیمت نهادند چونحرب تمام شد صورت اینحال را از پیغمبر (ص) پرسیدم فرمود که فرشتگان گردن ایشان میزدندو شما نمی دیدید ودرروایة واقع شده که هر گاه کاری بر بندهٔ مؤمن تنك شود واو باین کلمات شریفه مواظبت نماید آنکار بر او آسان گردد وچونکه تخلیص عبادت و تخصیص استعانت باوسبحانه موجب انقطاع است ازماسوی وتوجه تام بحضرت مولی و آن باعث استجابت جمیع دعوات وسبب انجاح همهٔ مدعیاتست ازاینجهت اوراتوطیهٔ طلب هدایت بندگان ساخته درعقب آن ایشان را امر مینماید که بگوئید ازروی نیاز که ای آنکسیکه عبادت مخصوص است بتو واستعانت روا نیست از غیر تو (اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) بنما بما راه راست را که آن سبب وصول است بجنان و رسیدن بروضه رضوان بدانکه این کلام بیان معونة مطلوبه است فکانه قال کیف اعینکم فقالوا اهدنا وافراداین بذکر با آنکه طرق اعانت متعدداست بجهة آنستکه این مقصود اعظم است وهدایت دلالت است بلطف ولهذا در خیر مستعمل است نه درغیر آن وقوله تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم بروجه تهکم است وهدیه ازاین مأخوذاست و کسیکه مقدم قومیست اوراهادی میگویند بجهت آنکه قوم باومهتدی میشوند وهوادی وحش که بمعنی اعضای مقدمه واوایل آنست نیز ازاین ماخوذ است چه اهتدای ایشان بآنست وهادی که بمعنی عنق است کمایقال واقبلت هوادی الخیل اذا بدت اعناقها نیز مشتق است از این وفعل ازاین هدی یهدی است و آن دراصل متعدی بلام است یاالی و بعد از آن نزع حرف جر نموده اندو مجرور آنرا منصوب ساخته مانند کریمهٔ و اختار موسی قومه که تقدیر من قومه است واین را منصوب بنزع خافض میگویندو هدایت حقتعالی متنوع است بانواع غیر محصوره لیکن منحصر است دراجناس اربعهٔ مترتبه اول افاضه قوی که بسبب آن بنده متمکن میشود بر مهتدی شدن بمصالح خود چون قوة عقلیه وحواس باطنه ومشاعر ظاهره دویم نصب دلایل فارقه میان حق و باطل وصلاح وفساد و الیه اشار بقوله (وهدیناه النجدین) وقوله (فهدیناهم فاستبحوا العمی علی الهدی) سیم هدایت بارسال رسل وانزال کتب و (ایاها) عنی بقوله (وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا) وقوله (ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم) چهارم کشف سرایراست بر قلوب عبادو ارائه اشیاء کماهی بایشان بطریق وحی یاالهام ومناماة صادقه واین قسم مختص است بانبیاء واولیاء وعنی ذلك بقوله اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده) و قوله تعالی (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) و چون اصل هدایة حاصل است مراهل ایمان را پس مطلوب از طلب هدایت زیادتی آنست و یاثبات ودوام بر آن و یا حصول مزیة مرتبه برایشان پس عارف هر گاه گوید که (اهدنا الصراط المستقیم) مرادوی

بآن این خواهد بود که (ارشد نا طریق السیر فیك لتمحو عنا ظلمات احوالنا و تمیط غواشی ابدانا لنستضیئی بنور قدسك فنراك بنورك) واز امیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه معنی آیه آنست که ما را براه راستی که نمودهٔ ثابت قدم دار تا دایم مطیع امر و نهی تو باشیم و یك لحظه بپرستش غیر تو نپردازیم و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که بنما مارا راه راست باینوجه که مارا بمحبت ذاتی خود مشرف دار تا از التفات بخود و بغیر تو آزاد گشته بتمامی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم و جز تو نبینیم و جز تو نیاندیشیم یا بنما بمارا هی که حضرت تراست نسبت بهر موجودیکه آن موجود بی آن پیدائی ندارد و بغایت کمال خود بآن نمیرسد تا در همه جز تو نبینیم و از توجه بغیر تو آزاد گردیم و بدانکه امرود عامتشارکند لفظا و معنی و متفاوت باستعلا و تسفل و یا برتبه و صراط در اصل سراط است بسین ماخوذ از (سرط الطعام اذا تبلعه فکانه یسرط السابلة) ولهذا آنرا (لقم) نیز میگویند بجهة آنکه التقام سابله میکند و قلب (سین بصاد) بجهت آنستکه تا مطابق ط شود در اطباق و (قنبل) که از راویان ابن کثیر است آنرا بر اصل خود خوانده و بواقی با صاد محض مگر حمزه که اشمام صاد بزا میکند و مراد از آن طریق اسلام است چنانکه از ابن عباس و جابر نقل کرده اند که راه راست دین اسلام است و از محمد بن حنفیه منقولست که (انه دین الله الذی لا یقبل عن العباده غیره) یعنی صراط مستقیم دین خدا است که حقتعالی غیر آنرا قبول نمیکند از بندگان و حارث اعور از امیر المؤمنین علیه السلام روایتکرده که آن کتاب خدا است و بنا بر حدیث مشهور که از آن حضرت منقولست که (انا کتاب الله الناطق) مراد طریق آن حضرت و اولاد اطهار او باشد و مؤید اینستکه اعز محدث حنبلی روایتکرده از ابو بریدهٔ اسلمی که از اصحاب حضرت نبویستکه (الصراط المستقیم هو صراط محمد و آل محمد) یعنی صراط مستقیم طریق محمد است و آل محمد که مبتنی بر اصول دینست که توحید است و عدل و نبوة و امامت و معاد و شکی نیست که طریق اهل البیت علیهم السلام صراط مستقیم و طریق قویمست که سلوك نمودن در آن موجب نجات و رستگاریست و اختیار غیر آن سبب خسران و زیانکاری همچنانکه در اخبار صحیحه بطریق اهل البیت علیهم السلام از پیغمبر (ص) مرویستکه (مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق) یعنی مثل و داستان اهلبیت من مثل و داستان کشتی نوح است هر که در آن کشتی نشست از غرق و هلاکت نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد و ننشست غرق و هلاک شد و بعذاب آخرت گرفتار گشت و نیز حدیث مشهور که عامه و خاصه از پیغمبر (ص) نقل کرده اند که انی تارك فیکم الثقلین ان تمسکتم بها لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی نیز شاهد عدل است بر این و ترجمه اینحدیث در ما تقدم مذکور شد و اولی حمل آیتست بر عموم چه (صراط مستقیم) باتفاق دینی است که حقتعالی بآن امر فرموده از توحید و عدل

ونبوة انبیا و امامت ائمه هدی علیهم السلام که ایمان عبارت از این مجموعست پس ملخص معنی کلام آنستکه مارا ثابت دار برراه ایمان یعنی (صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیهِم) راه کسانیکه بفضل شامل خود انعام کردی بر ایشان نعمة هدایت وطریق طاعت خود را مراد پیغمبران وصدیقان وشهدا وصلحا اند چنانکه فرموده که ومن یطع الله والرسول فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین یعنی بنما بما راه آنها که اهل قربند وبکمال نعمت ظاهره که قبول شریعة است وبجمال نعمت باطنه که اطلاع بر دقایق اسرار حقیقه است ایشان را معزز ومکرم ساخته بدانکه این کلام بدل کل است از اول در حکم تکریر عامل وفایدهٔ آن توکید است وتنصیص بر آنکه طریق اهل اسلام مشهود علیه است باستقامت براکد وجه وابلغ آن که اصلا مشوب بشایبه خفا نیست زیرا که صراط الذین انعمت علیهم بمثابه تفسیر وبیان صراط مستقیم است بجهة آنکه بدل مقصود بالنسبه ومبین مبدل منه پس گوئیا که فرط ظهور اینکه طریق مستقیم طریق اهل ایمانست بحیثیتی استکه هیچ اثر خفائی در آن نیست و احتمال آن دارد که صفت صراط مستقیم باشد یعنی راه راستیکه راه کسانیست که بر ایشان انعام کردهٔ وانعام عبارتست از ایصال نعمت ونعمت در اصل حالتی است که انسان بآن مستلذ میشود وبعد از آن اطلاق آن کرده اند بر هر چه بآن استلذاذ مینماید و آن ماخوذ است از نعمت بفتح نون که بمعنی لین است وانواع وافراد نعم الهی اگرچه غیر محصور است کما قال (وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها) اما منحصر است در دو جنس دنیوی واخروی اول بر دو قسم است موهبی وکسبی وموهبی بر دو نوع است روحانی چون نفخ روح در انسان واشراق آن بنور عقل و آنچه تابع آن است از قوی چون فهم وفکر ونطق وجسمانی چون تخلیق بدن وقوای حاله در آن وهیأت عارضهٔ آن از صحت وکمال اعضا وکسبی چون تزکیه نفس از رذایل و تخلیه آن باخلاق وملکات فاضله وتزیین بدن بهیئات مطبوعه وحلی مستحسنه وحصول جاه ومال وجنس ثانی عفو او است از فرطات انسان ورضای او از ایشان وتمکین ایشان در اعلا علیین با ملائکه مقربین ابد الابدین ومراد از نعمت مذکوره در آیه قسم اخیر است و آنچه وسیلهٔ رسیدن است بسوی آن از آن قسم دیگر چه ماعدای این مؤمن وکافر در آن مشترکند از عبد الله عباس نقل کرده اند که مراد از (الذین انعمت علیهم) جماعتی اند که تابع موسی وعیسی بودند ومطیع امر ونهی ایشان یعنی بنما بما راه کسانیکه تبدیل نعمت نکردند واز جاده شریعت پیغمبر خود منحرف نگشتند که آن طریق اهلبیت پیغمبر است (صا) (غیر المَغْضُوبِ عَلَیهِم) نه طریق کسانیکه غضب وخشم واقع شده بر ایشان واین جماعت نزد اکثر مفسران جهود انند که بسبب عناد وطغیان وقتل پیغمبران وتحریف کتاب توریة وتبدیل الفاظ آن او سبحانه بر ایشان خشم

گرفته ودرحق ایشان فرموده که **غضب الله علیهم و لعنهم** (ولا الضالین) ونه راه جماعتی که گمراهند ازطریق حق مراد ترسایانند که بواسطه افراط وتفریط درشأن عیسی وسیدانبیا گمراه گشتند و ازراه راست که جاده ایمان وتصدیق بجمیع پیغمبران وکتابهای ایشان است گردیده میل بوادی ضلالت و گمراهی کرده اند کماقال **ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیراً وضلوا عن سواء السبیل** روایتست که رسول (ص) دروادی القری باجهودان وترسایان کارزار میکرد یکی ازاصحاب اشاره بیهودان کرد و گفت یا رسول الله ایشان چه کسانند که باتو محاربه میکنند فرمود **هم المغضوب علیهم** وبعد از آن اشاره بترسایان نمود و گفت ایشان چه طایفه اند فرمود **هم الضالون** وبدانکه **جزغیر المغضوب علیهم** بر بدلیة است ومبدل منه **ان الذین انعمت علیهم** ومعنی اینکه منعم علیهم گسانیند که سالمند ازغضب وضلال ویابر آنکه صفة اسم موصول است مبینه یا مقیده ومعنی اینکه منعم علیهم گسانیند که جامع نعمة مطلقه اند که آن نعمة ایمانست وجامع نعمة سلامة ازغضب وضلال وچون میان صفت وموصوف مطابقه در تعریف وتنکیر شرط است پس یا آنستکه اسم موصول دراینمقام جاری مجرای نکره است و مراد از آنجماعت غیر معهوده ازقبیل **ولقد امر علی اللئیم یسبنی** وقولهم **انی لامر علی الرجل مثلك فیکرمنی** ویا آنکه غیر کسب تعریف کرده باشد ازمضاف الیه چه آن مضافست بآنچه او را ضد واحد است که آن منعم علیه است پس تعین آن چون تعین **هی الحرکة غیر السکون** باشد و چونکه غضب عبارت ازنوران نفس است بجهة اراده انتقام واین ازخدایتعالی منتفی است پس مراد از آن منتهی وغایت آن باشد که اراده انزال عقاب وعذاب است وعلیهم درمحل رفع است زیرا که نایب مناب مفعول (مالم یسم) فاعله است بخلاف اول چه آن درمحل نصب است بر مفعولیة ولفظ لا زایده است برای تأکید معنی نفی که درضمن غیر است فکانه قال **لا المغضوب علیهم ولا الضالین** واز اینجهة است که جایز است (انا زیداً غیر ضارب) همچنانکه جایز است (انا زیدا لا ضارب) چه غیر بمعنی لا ست واگرچه ممتنع است انا زیداً مثل ضارب وضلال عدول است ازطریق سوی عمدا یا خطا وآنرا عرضی عریض است وتفاوت درمابین ادنی واقصای او بسیاراست واضافة مغضوبیة بیهود وضلالت بنصاری دلالت نمیکند بر برائت یهودان ازصفة ضلالت وترسایان ازسمة مغضوبیت بلکه هریك ازاین دو طایفه متصفند بصفت مغضوبیة وضلالت الا آنستکه اوسبحانه بجهة امتیاز ایشان ازیکدیگر یکی را متصف ساخت بمغضوبیة ودیگری را بضلالت ومخفی نیست که سوق کلام اگرچه مقتضی آنست که بر این منوال باشد که (الذین انعمت علیهم غیر الذین غضب علیهم) تا بین الکلامین توافق وتناسب باشد اما مراعات ادب درخطاست وایراد لفظ مستطاب اقتضای آن میکند که لفظ غضب بصیغة مجهول واقع شود وبطریقه

تخاطب تصریح بفاعل آن نشود و درمجمع آورده که مراد (بمغضوب علیهم وضالین) همه کفارند و در انوار گفته که متجه آنستکه (مغضوب علیهم) مطلق عصاب باشد و (ضالین) کسانی که جاهلند بخدا چه منعم علیه کسی است که موفق شده باشد بجمع میان معرفة حق لذاته و میان عمل خیر بر وفق آن پس مقابل اینکسی استکه مختل باشد یکی از قوهٔ عاقله و عاملهٔ او چه مخل بعمل فاسق است و (مغضوب علیه) لقوله تعالی (فی القاتل عمدا وغضب الله علیه) و مخل بعلم جاهل ضال لقوله تعالی (فما ذا بعد الحق الا الضلال) انتهی کلامه و بباید دانست که نزد امامیه قول آمین در آخر فاتحه مبطل نماز است و طریق احتیاط در مذهب مخالف نیز مقتضی عدم جواز آنست زیرا که ایشان قائل نیستند بوجوب آن و نمازرا بترك آن باطل نمیدانند و مع هذا میدانند که نزد امامیه اتیان بآن مبطل صلوة است پس احوت نزد ایشان ترك آن باشد و دلیل علماء امامیه بر تحریم (آمین) قول حضرت رسالت است (ص) (ولهذه الصلوة لایصلح فیها شیئی من کلام الادمیین) یعنی این نماز صلاحیة آن ندارد که در او کلام آدمیان مذکور شود و باتفاق جمیع امة این از کلام آدمیانست و از قرآن و ذکر و دعا نیست بلکه اسم دعا است که آن (استجب) است و اسم مغایر مسمای وضعی آنست پس چونکه نهی در عبادت مستلزم فساد عبادتست پس مبطل صلوة باشد و ترك آن واجب در آخر فاتحه و درغیر آن از مواضع دیگر از نماز چون آخر سوره و یا وسط آن و یا در قنوط و تشهد و غیر آن از حالات صلوة و فرقی نیست در بطلان صلوة بآنکه سرا بگویند یا جهرا و حلبی نیز روایت کرده که از صادق علیه السلام پرسیدم که (اقول آمین اذا فرغت من فاتحة الکتاب) یعنی آمین بگویم در وقتیکه از فاتحة الکتاب فارغ شوم فرمود لا و این نهی بجهت اطلاق شامل وعدم جواز آنست در سر و در جهر چه اطلاق نهی مقتضی تحریمست مطلقا همچنانکه در اصول مقرر شده و شیخ طوسی رحمه الله علیه فرموده که (قول آمین مبطل للصلوة عندنا سواء وقع بعد الحمد او فی اثنائها او فی السورة او الرکوع او السجود او القنوت و ان کان بعد دعاء و فی جمیع حالات الصلوة لعموم النهی عن فعلها ولانها من کلام الادمیین وهؤلاء یصح فی الصلوة لقوله علیه السلام ان صلوتنا هذه لایصح فیها کلام الادمیین نعم لو فعل حال التقیه لا یبطل صلوته اجماعاً) و اینکه صاحب معتبر گفته که احتمال دارد که قول آمین مکروه باشد غیر صحیح است زیرا که اکثر اصحاب ما قائلند بتحریم آن بدلائل مذکوره بلکه قول بتحریم آن قریب بحد اجماع رسیده و بدانکه در نماز قول (الحمد لله رب العالمین) بعد از فراغ امام از فاتحه سنتست چنانکه جمیل از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که (اذا کنت خلف امام ففرغ من قرائة الفاتحة فقل انت من خلفه الحمد لله رب العالمین) یعنی هر گاه در پس امام نماز گذاری و امام از فاتحه فارغ شود تو در عقب آن بگو (الحمد لله رب العالمین) و فضل بن یسار نیز از ابی عبدالله علیه السلام نقل نموده که (فاذا قرأت الفاتحة

ففرغت من قرائتها و انت فی الصلوة فقل الحمدلله رب العالمین) یعنی چون در نماز از قرائت فاتحه فارغ گشتی بگو (الحمدلله رب العالمین)

سورة البقره

اینسوره مدنی است مگر آیهٔ (واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله) تا آخر که در حجة الوداع بموضع منی نازل شده و دویست و هشتاد و شش آیه است بعدد کوفی که عددیست مروی از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دویست و هشتاد و هفت نزد بصری و دویست و هشتاد و پنج نزد حجازی و دویست و هشتاد و چهار نزد شامی واختلاف در یازده آیه است الم کوفیست و الاخائفین و قولا معروفا بصری و عذاب الیم شامیست و مصلحون نزد غیر ایشان و یا اولی الالباب عراقی و مدنی الاخیر و (من خلاق) دویم غیر مدنی الی و یسئلونك ماذا ینفقون مکی و مدنی الاول یتفکرن کوفی و شامی و مدنی الاخیر الحی القیوم مکی و بصری و مدنی الاخیر (من الظلمات الی النور) مدنی الاول و روایتی از اهل مکه وارد شده که (ولا یضار کاتب ولا شهید) آیتی است و ثواب قرائة اینسوره بسیار است ابی بن کعب روایت کند از حضرت رسالت (ص) که هر که اینسوره را تلاوت کند مستغرق صلوات الهی و رحمة نامتناهی شود و ثواب کسیکه یکسال در راه خدا مرابطه نموده باشد و در اینمدت اصلا خوف و ترس کفار از دل او زایل نشده در نامهٔ اعمال او بنویسند و بعد از آن فرمود که ای ابی مسلمانان را امر کن بدانستن اینسوره که دانستن آن برکت است و ترك آن حسرت و ندامت در روز قیامت و ساحران و باطلان طاقت خواندن و شنیدن اینسوره ندارند و از سهیل بن سعد مرویستکه رسول (ص) فرموده که هر چیزی را اسنامیست و رفعتی و سنام قرآن البقره است هر که در خانهٔ خود اینسوره را تلاوت کند اگر در روز باشد تا سه روز شیطان در آنخانه نرود و اگر در شب بخواند تا سه شب شیطان در آنجا در نیاید وهب بن منبه روایت کند که هر که سورة البقرة و آل عمران بخواند نور او از غریباً تا عجیبا بر ود غریباً عرش خداست و عجیباً زمین هفتم و نیز از پیغمبر (ص) مرویستکه هر که این سوره را قرائت نکند خانه او از جمیع خیرات خالی باشد و در روایت آمده که رسول (ص) لشگری را بغزائی میفرستاد خواست تا یکیرا بر ایشان امیر کند یك را نزد خود میخواند و میگفت تو از قرآن چه سوره میدانی او میگفت فلان و فلان سوره تا آنکه جوانی پیش آمد که در سال از همه کهتر بود گفت یا رسول الله من سورة البقره را دانم فرمود تو را امیر لشگر کردم ایشان گفتند یا رسول الله جوانی که در سال از همه کهتر باشد بر پیران امیر میسازی فرمود که او سورة البقره میداند و شما نمیدانید و از این سخن چنان معلوم میشود که منصب امارت و حکومت بعلم است و فضیلت نه بسال و شیخوخة پس امیر المؤمنین علیه السلام که حاوی علوم شریعة نبوی (ص) بود و جامع جمیع معانی قرآنی و بغور محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل آن رسیده بود و از مغیبات خبر داده و قضایای مشکله را گشوده در خلافت مقدم بوده باشد بر

شیوخ خرافة شعار جهالة مدار وافضلیة آن حضرت صلوات الله علیه واولویة او بخلافت نیز از این حدیث معلوم میتوان کرد که سید انبیا(ص) فرمود که ای علی من سید ولد بنی آدم وتو سید عربی وسلمان سید فارس وصهیب سید روم وبلال سید حبشه وطور سید کوهها وسدرة سید درختها واشهر حرم سید ماهها و قرآن سید کلامها وسید قرآن سورة البقرة وسید سورة البقرة آیة الکرسی واز امام جعفر صادق علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام مرویستکه هر که البقرة و آل عمران بخواند در روز قیامت این هر دو سوره دو چتر شوند برسر او واز تاب آتش آن روز او را نگاه دارند ونیز مرویستکه هر که خواهد که در دار دنیا ارجمند باشد و درعقبی بمرتبهٔ بلند رسد باید که تلاوة اینسوره نماید که (بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیم) الم علما را در اینکلمه و امثال آن از حروف مقطعه اقوال بسیار است ودر اینجا اکثر آن ایراد نموده میشود از آنجمله صاحب انوار آورده که همهٔ الفاظ تهجی اسمائند که مسمیات آن حروفند که کلمات از آن مرکب شده اند بجهة دخول آن در حد اسم واعتوار از آنچه مختص است باسم بر آن چون تعریف وتنکیر وجمع وتصغیر ووصف واسناد و اضافه وغیر آن مانند (الباء) وتعریف (وباات) و(بییه) و(بثیثه) و(حسنت الباء) و (باء المصاحبة) وخلیل و ابوعلی فارسی تصریح باین نموده اند درمصنفات خود و آنچه مرویستکه ابن مسعود از پیغمبر (ص) روایتکرده که (من قرء حرفاً من کتاب الله فله حسنة والحسنة بعشر امثالها لااقول الم حرف ولکن الف حرف ولام حرف ومیم حرف) مراد باین غیر معنی حرفیست که آنعدم دلالت آنست بر معنی در نفس خود چه تخصیص حرف باینمعنی عرف مجدد است بلکه مراد معنی لغویست که آنکلمه است و تسمیه اسم بحرف در کلام عرب شایع ومستعمل است وشاید که آنحضرت تسمیه آن کرده باشد باسم مدلول آن وحدیث (نزل القرآن علی سبعة احرف) نیز از این قبیل است وچون مسمیات این اسماء حروف و حدانیند واین اسماء مرکب است پس تصدیر سوره بآنحروف بجهت آنستکه تا تأدیهٔ آن بسمی اول آن چیزی باشد که قرع سمع کند و استعارهٔ (همزه) در مکان (الف) بجهت تعذر ابتداء است بآن واین اسما مادام که عوامل دریابی ایشان واقع نشود خالی از اعرابند بجهت فقد موجب اعراب ومقتضی آن لکن قابل اعرابند بجهت عدم تناسب بمبنی الاصل ولهذا میگویند که (قوص) باوجود التقاء ساکنین وآخر آنرا حرکت نمیدهند مانند (این وهؤلاء) وچون مسمیات این اسماء عنصر کلام و بسایط آنند که ترکب کلام از آنست از اینجهت افتتاح سوره بطایفهٔ از آن شده بجهة ایقاظ آن کسی که تحدی بقرآن کند وتنبیه بر آنکه آنچه بر ایشان خوانده میشود کلامیست منظوم از چیزیکه ایشان نگردانیده اند ایشان کلام خود را از آن منتظم میسازند که اگر ورود آن از جانب غیر خدا میبود از اتیان بمثل آن عاجز نمیبودند با آنکه در نهایت فصاحت وغایت بلاغت بودند پس گوئیا که حقتعالی از روی خطاب با بندگان

میگوید که قرآنی که شما را عاجز ساخته است از آوردن مثل آن از جنس این حروف است که شما آنرا در محاوره و مخاطبهٔ خود استعمال میکنید و چون قادر نیستید بر اتیان نمودن بمثل این پس بدانید که آن از نزد قادر مطلق است که قدرت او غالب است بر جمیع قدرتها و قوة او فایق بر همهٔ قوای بشر و نیز تا اشعار باشد بر آنکه اول آن چیزیکه قرع اسماع میکند مستقل است بنوعی از اعجاز چه نطق باسماء حروف مختص است بکسیکه خواننده و نویسنده باشد و اما صدور آن از (امی) که اصلا مخالطه نکرده باشد بکتاب بسیار مستبعد و مستغرب است و خارق عادت مانند صدور کتاب و تلاوة از او خصوصاً که مراعات نموده شده است در آن آنچه موجب عجز ادیب اریب فایق است در فن خود از اتیان بآن و آن اینستکه در فواتح این سوره چهارده اسم وارد شده که نصف اسامی حروف معجمند اگر (الف) بر أسه معدود نباشد در آن و آن چهارده اسم (الف و لام و میم و صاد و را و کاف و ها و یا و عین و طا و سین و حا و قاف و نون) و اینها در اوایل بیست و نه سوره واقعشده اند که بعدد حروف معجمند گاهی که الف معدود باشد در آن و مشتمل اند بر انصاف انواع حروف چه در آن مذکور شده است نصفی از حروف مهموسه که حرفی چند ند که ضعیف الاعتمادند بر مخرج خود و جامع آنست (ستشحثك خصفه) و آن (حاست و ها و صاد و سین و کاف) و نصفی از مهجوره که حرفیند که قوی الاعتمادند بر مخرج خود و مجموع آن نوزده اند و اینست که ظل (قید نطعم و رضا و اذیغ) و جامع نصف آنست حرف لن یقطع امروز نصفی از شدیده که حرف چندند که حبس لفظ میشود نزد تلفظ بآن بجهت قوة اعتماد بر مخرج و آنها هشتند (واجدت طبقك) جامع آنست و جامع نصف آن (اقطك) و نصف اکثر از رخوه که حروفیند که بجهت رخاوة و جری نفس با تلفظ آن ضعیف الاعتمادند و مجموع آن بیست حرفند و جامع آنست (اضره حسن خظ شیص عر مغث فذو) و جامع نصف اکثر آن (خمس علی نصره) است و نصفی از حروف مطبقه که حرفی چندند که نزد تلفظ بآن منطبق میشود طبقه لسان بطبقه (حنك اعلی) و مجموع آن چهار حرفند (صاد و ضاد و طا و ظا) و نصف آن صاد و طا و نصفی از منفتحه که حرفی چندند که نزد تلفظ بآن لسان و حنك از یکدیگر مفتح میشوند و آن ماعداء حروف مطبقه است و نصف آن (الفست ولام و میم و را و کاف و ها و عین و سین و حا و قاف و یا و نون) و نصفی اقل از قلقله که حرفی چندند که مضطربند نزد خروج و جامع آن (قدطبج) و نصف اقل آن (قاف و طا) است و نصفی از (لینتین) که آن یاست بجهت قلت ثقل آن نسبت (بواو) و نصف اقل از مستعلیه که حرفی چندند که صوت بآن متصعد میشود در حنك اعلی و آن هفت حرفند (قافست و صاد و طا و خا و غین و ضاد و ظاء) و نصف اقل آن سه حرف اول است و نصفی از منخفضه که ضد مستعلیه است و آن ماعداء حروف

هفتگانه است و نصف آن الفست ولام ومیم ورا وکاف وها ویاوعین وسین وحاونون ونه حرف از حروف بدل که یازده حرفست برطریقی که سیبویه آورده وابن جنی اختیار کرده وجامع آنست (اجد طویت منها) وشش حرف ازاین شایع ومشهورند که اهطمین جامع آنست وبعضی هفت دیگر را بر آن افزوده اند که آن لام است در اصیلال که بدل نونست وصاد و زا در صراط وزراط که بدل سین اند وفا در جدف که بدل ثاء مثلثه است که بمعنی قبر است و عین در اعن که بدل همزه مکسوره است وتا در ترو غ الدلو که بدل فا است و با در باسمك که بدل میم است پس بنابراین حروف بدل هیجده باشند ونه حرف از آن که درحروف مقطعه اند حروف اهطیمن است که سته شایعه مشهوره اند و لام وصاد وعین ونصفی اقل ازحروفیکه مدغم میشوند درمثل خودودرمقارب خودمدغم نمیشوند و آن پانزده حرفند (همزه وها وعین وصاد وطاومیم ویاوخاوغین وضاد وفاوظاوسین وزاوواو) ونصفی اقل آن (همزه است وها وعین وصاد وطاومیم ویا) ونصفی اکثر ازحروفی که مدغم میشوند درمثل ومقارب خود و آن سیزده حرفند که ماعدای حروف مذکوره اند نصف اکثر آن (حاست وقاف وکاف وراوسین ولام ونون) واکثریت آن بجهت آنستکه ادغام متضمن خفت وفصاحت است ونصفی ازچهار حرف که مدغم نمیشود در آنچه مقارب آنست ومقارب آن دراومدغم میشود و آن (میم است و زاوسین وفا) وچون حروف (زلقیه) که اعتماد ایشان بزلق لسان است شش است که جامع آنست (رب منفل) وحلقیة که (حاوخاو عین وغین وهمزه وها) است کثیر الوقوعند در کلام دوثلث آن درحروف مقطعه مذکور شده وچون ابنیهٔ مزید ازسباعیه متجاوز نیست ازاین جهت هفت حرف اززوایدعشره که آن حروف (الیوم تنساه) است در آن مذکورشده تانبیه باشد بر آنکه ابنیهٔ مزید ازهفت حرف متجاوز نیست واگر کسی تتبع جمیع کلم وتراکیب آن کند براوظاهر خواهد شد که حروف اجناس مذکوره که مذکورنشده اند درمفاتیح سور کمتر ازحروفند که مذکورشده اند در آن واینکه حروف مقطعه بعضی مفرد واقع شده اند چون ق وص وبعضی ثنائیه مانند حم وبعضی ثلاثیه مثل الم وبعضی رباعیه چون المص وبعضی خماسیه مانند کهیعص بجهت ایذانست بآنکه متحدی بمرکبست از کلمات اهل عرب که اصول آن کلمات مفرده اند ومرکبه ازدوحرف تابپنج حرف وذکر سه مفرد که آن ق وص ون است درسه سوره بجهت آنست که کلمهٔ مرکب ازسه حرف دراقسام ثلثه یافت میشود که اسم وفعل وحرف است وذکر چهار ثنائی که طه ویس وطس وحم است برای آنستکه آن درحرف بدون حذفست چون بل و در فعل بحذف چون قل ودراسم بغیر حذف چون من وبحذف چون دم وایراد آن درنه سوره بجهت وقوع آنست درهریك ازاسم وفعل وحرف برسه وجه که آن فتح وضم وکسر است و دراسما مانند (من واذوذو) ودرافعال

چون قل و بع و خف و در حرف مثل ان و من و مذ که از حروف جر است و ذکر سه ثلاثی که آن الم و الروطسم است بجهت مجئی آنست در اقسام ثلثه و ایراد آن در سیزده سوره بجهت تنبیه است بر آن که اصول ابنیه مستعمله سیزده اند ده از برای اسماء که حاصل میشود از ضرب احوال فا که آنحرکات ثلثه است دو احوال عین که آن حرکات ثلثه است باسکون و سقوط فعل بضم فا و کسر عین و فعل که عکس آنست از اسم بجهت استثقال آنست و سه از برای افعال که حصول آن از ضرب فتح فا است در حرکات ثلثه عین و ایراد دور باعیه که آن الم ص و الم است و دو خماسیه که آن کهیعص و حمعسق است بجهت تنبیه است بر آنکه هریك از آنها اصلی هست چون جعفر و سفرجل و ملحقی چون قردد و حجنفل و میشاید که تفویق حروف تهجی بر سور و عدم تعداد آن باجمعه در اول قرآن بجهت همین فایده باشد و مع ذلك متضمن اعادهٔ تحدیست و تکریر تنبیه و مبالغه در آن و معنی این که این متحدی به مؤلف است از جنس این حروف و نزد اکثر علماء بعضی حروف مقطعه اسمای سورند و تسمیه سور بآن بجهت اشعار است بآنکه این سور کلمات معروف التر کیبند پس اگر وحی نمیبودند از جانب خدا قدرت مردمان نزد معارضه بآن ساقط نمیشد و از علم الهدی رحمة الله منقولست که حقتعالی نام نهد سوره را به هرچه خواهد و استدلال بر اینکه اینحروف اسماء سورند بآنستکه اگر آنها مفهم نباشند پس خطاب به آن مانند خطاب باشد بمهمل و مثل تکلم بر نجی باعربی و قرآن باسره بیان و هدی نمیبود و ممکن نمیبود تحدی بآن و اگر مفهم باشند پس یا آنستکه مراد بآن سورند که اینها در اوایل آن واقع شده اند و القاب آن و یا غیر آن سور و ثانی باطل است زیرا که این هنگام یا آنستکه مراد بانچیزیست که آن حروف موضوع شده اند برای آن در لغت عرب و این ظاهر است که چنین نیست و یا در غیر این لغت و این باطل است چه قرآن نازل شده بلغت عرب کقوله تعالی بلسان عربی مبین پس آنرا حمل نتوان کرد بر غیر لغت ایشان و گویند نزد بعضی از علماء تفسیر اینکه حروف مزیده اند برای تنبیه و برای دلالت بر انقطاع کلام و استیناف کلام دیگر همچنان که مذهب قطرب نحویست و یا اشاره بکلمات مرکبه از این حروف که اقتصار بر بعضی از آن شده کقوله (قد قلت لها قفی فقالت لی قاف ای اقف) همچنان که از ابن عباس مرویست که الف الا الله است و لام لطف او و میم ملك او و نیز از او منقول است که مجموع الروحمون بمعنی الرحمن است و الم بمعنی انا الله اعلم است و غیر آن از سایر فواتح و از سعید بن جبیر منقولست که این حروف مواد اسماء حسنی است اگر کسی راه بآن برد چنانکه از الروحم و نون الرحمن حاصل میشود و لیکن قدرت بشری و قوت انسانی از وصل و جمع جمیع آن عاجز است و بروایتی دیگر از ابن عباس الف از الله است و لام از جبرئیل و میم از محمد (ص) یعنی قرآن منزل شده از خدا یتعالی بلسان جبرئیل

برمحمد(ص) وبعضی دیگر گفته‌اند که الف آلاءعمیم اوسبحانه‌است ولام لقاء رحمت اوو یالطف و رأفت اوومیم محبت ذاتی اویاملك قدیم اوو یا الف بمعنی اناولام لی ومیم منی یعنی(انا الله ولی جمیع صفات الکمال و منی الغفران و الاحسان) ویا ایما بمدد اجال اقوام بحساب جمل چنانکه قول ابو العالیه‌است متمسك بروایتی که‌ماثوراست که‌چون یهودان نزد رسول(ص) آمدند آن حضرت الم البقرة را برایشان خواند ایشان حساب آن کردند و گفتند که بمدت این دردین اسلام داخل خواهیم شد که هفتاد ویکسال‌است حضرت تبسم فرمود ایشان گفتند مگر الم بمعنی غیر این هست فرمود که المص والروالم گفتند این معنی رابرماخلط کردی و نمیدانیم که بکدام‌از این اخذ نمائیم پس تلاوت آنحضرت این آیه‌را برایشان باین ترتیب وتقریراو بر استنباط ایشان دلیل‌است بر آنکه ازبرای مدداجال‌است واین دلالت اگرچه عربی نیست لیکن بجهت اشتهار آنست درمیان مردمان تا آنکه‌عرب آنرا ملحق ساخته‌اند بمعربات‌چون مشکات و سجیل وقسطاس ویااشعاربر حروف مبسوطه که مقسم بها اند بجهت شرافت آن چه آنها بسایط اسماءالله ومادهٔ خطاب آنندچنانکه‌ازابن‌عباس وعکرمه نقلکرده اند که‌این‌حروف‌ازاسماءالهیند که اوسبحانه بآنهاقسم یادکرده وکسانی که قائلند بآنکه این الفاظ اسماء سورندجواب‌ازاین اقوال مذکوره وقدح مذکور داده‌اند باین وجه که معهودنیست که‌این الفاظ مزیده‌باشندازبرای‌تنبیه‌چه‌حروف تنبیه‌حروف‌معهوده‌اندواینها غیرمعهودند ودلالت‌برانقطاع واستیناف همچنان که‌لازم این‌حروفست‌لازم‌غیر آن نیز هست‌اگر آن غیردر فواتح‌سور واقع شود پس تخصیص بآن بی‌وجه‌باشدوبرتقدیر تسلیم که‌این دلالت برانقطاع‌واستیناف مخصوص‌باین‌الفاظ باشد لکن مقتضی آن‌نیست که آنها را معنی دیگر نباشد درحیزان‌ومستعمل‌نیست که‌این‌الفاظ‌از برای اختصار باشنددر لغت عرب وشعرمذکور که متمسك به است شاذاست‌وخارج‌وقیاس‌وقاعده و اما قول ابن عباس وغیراو مراد از آن تنبه است بر آنکه‌این حروف‌منبع‌اسما ومبادی خطابندو تمثیل‌بامثله‌حسنهٔ ولهذاعددهریك‌ازحروف نموده‌از کلمات متباینه‌چهٔلام رایکباراز لطف گرفته‌اند وباردیگرازالله ویکباردیگر ازجبرئیل نه آنکه مرادوی تفسیر باشد وتخصیص باین‌معانی‌دون‌غیر آن بجهت عدم مخصص در آن‌لفظاً ومعنی وهمچنین‌این الفاظ مستعمل‌نیستنداز برای‌حساب‌جمل تاملحق‌بمعربات‌باشندوحدیث‌مذکوردلالت‌نمیکندباین بجهت آنکه‌ممکن‌است که تبسم‌پیغمبر(ص) بجهت تعجب باشد ازجهل یهود واینکه‌مقسم بهاباشند اگرچه غیر ممتنع‌است‌امامحتاج‌اندباضمار اشیائی که هیچ دلیلی بر آن نیست مانندفعل وحرف وسایر آنچه‌قسم بر آن‌موقوفست‌وبنابراینکه سمای سور باشنداعتراض کرده‌اندکه این‌قول‌یخرج حروف مقطعه‌است از آنچه درلغت‌عرب‌شایع

است زیرا که تسمیهٔ (بسم الله) یا بیشتر مستنکر است نزد عرب و نیز این قول مؤدی است باتحاد اسم و مسمی زیرا که الم داخل سوره است باجماع پس اگر اسم سوره شود اسم و مسمی یکی گردد و دیگر مستدعی است بتأخر جزو از کل زیرا که الم از جملهٔ سوره است و بحسب رتبه متأخر از مسمی است و جواب این هر سه اعتراض آن است تسمیه بسه اسم گاهی ممتنع است که آنرا ترکیب کنند و اسم واحد گردانند برطریقهٔ بعلبك اما اگر منتشر سازند مانند نثر اسماء عدد امتناعی نخواهد بود و مؤید اینست که سیبویه تسویه نموده میان تسمیهٔ بجمله و بیت از شعر و بطایفه از اسمای حروف معجم و مسمی مجموع سوره است و اسم جزء آنست پس الحاد نباشد و مسمی مقدم است من حیث الذات و مؤخر باعتبار اسمیه پس دور لازم نیاید و شبههٔ نیست که وجه اول که حروف مسمیات این اسما باشد اقربست بتحقیق و اوفق بلطایف تنزیل و اسلم از لزوم نقل و وقوع اشراك در اعلام از اوضاع واحد زیرا که اینها اسماء حروف تهجی اند پس اگر اسماء سوره شوند نقل لازم آید و چون یکعدد اول در سوره واقع شده مانند الم و حم پس مستلزم اشتراك باشد در علم و ح راجع شود بنقض بر آنچه مقصود العلمیه است زیرا که مقصود از وضع اعلام دلالت است بنصوصیت و اشتراك منافی اینست و نزد بعضی این الفاظ اسماء قرآنند و لهذا در عقب آن کتاب و قرآن واقع شده مانند (الم ذلك الكتاب الر تلك آيات الكتاب و قرآن مبين) و یا اسماء الله اند چنانکه از امیر المؤمنین (ع) مرویست که در بعضی ادعیه فرموده که یا کهیعص و یا حمعسق و می شاید که مراد حضرت یا منزل کهیعص و یا منزل حمسعق باشد و بعضی از محققین گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را سه صورت است یکی بشری کما قال تعالی (قل انما انا بشر مثلكم) دویم ملکی چنانچه فرمود که (ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی) سیم حقی کما قال (لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل) حق سبحانه را با او در هر صورتی سخن بعبارتی دیگر واقع شده در صورت بشری کلمات مرکبه چون قل هو الله احد و در صورت ملکی حروف مفرده چون الم و کهیعص و غیر ذلك و در صورت حقی کلام مبهم که فاوحی الی عبده ما اوحی پس حروف مقطعه رمزیست میان حق سبحانه و حبیب او و ازائمه هدی صلوات الله علیهم مرویستکه حروف مقطعه اسرار قرآن است و هر کس بر آن اطلاع ندارد مگر مؤیدین من عند الله که حضرت رسالت (ص) و ائمه معصومین (ع) اند ثعلبی در تفسیر خود بروایت مسنده بامام علی بن موسی الرضا (ع) نقل کرده که آن حضرت فرمود که از امام جعفر صادق (ع) پرسیدند که الم بچه معنی است فرمود در الف آن پنج صفت است از صفات حق تعالی اول ابتدائیه چه حق تعالی ابتداء جمیع خلق کرده و الف ابتدا حروفست و دویم استواء زیرا که او سبحانه مستوی و عادلست فی ذاته و غیر جایز الف نیز مستوی است فی ذاته سیم انفراد چه حق تعالی فرد است و الف فرد

چهارم اتصال خلق بخدا و عدم اتصال حقتعالی بخلق چه همه محتاج اویندو اوغنی مطلق است ازایشان همچنین الف متصل نیست بحرفی و حروف متصلند باو واو منقطع از آنها پنجم الفت چه او سبحانه سبب الفت خلق است و الفت سبب الفت است وحروف بآن متألف ازشعبی معنی مقطعات پرسیدند فرمود (سر الله فلا تطلبوه) یعنی این حروف سر خدا است پس طلب آن مکنیدو از اینجا است که باصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست وقال بعضهم (انه سر استاثره الله بعلمه) این لفظ سریست که حقتعالی ایثار آن نموده بعلم خود واعلام بکسی ننموده ومیتواند بود که مراد ایشان آن باشد که این الفاظ اسراری است میان خدا ورسول او ورموزیکه مقصد حقتعالی بآن افهام غیر نباشد زیرا که بعید است خطاب بآنچه مفید معنی نباشد و از امیر المومنین علیه السلام ماثوراست که هر کتاب خدا یر اخلاصهٔ بوده وخلاصه قرآن حروف مقطعه است ونزد اهل تحقیق (الف) از اقصای حلق میآید که اول مخارج است ولام از طرف لسان گفته میشود و آن اوسط مخارج است و (میم) از شفه میخیزد و آن آخر مخارج است پس این اشاره است بآنکه بنده باید که در مبادی و اواسط واواخر اقوال وافعال خود بذکر حقتعالی مستانس باشد و گفته اند که حروف مقطعه جهت تعجیز خلق است تابدانند که کسیرا بحقیقت این کتاب راه نیست و عقل هیچ کس از کنه معرفت آن آگاه نه ودر بعضی از تفاسیر آمده که سبب در آنکه او سبحانه سوررا بحروط مقطعهٔ مفتتح ساخته آنستکه چون رسولخدا (ص) قرآن خواندی مشرکان جمع شدندی و بشعر خواندن و صفیر دادن ودست بردست زدن اشتغال نمودندی تا مردمان استماع کلام الهی نکنند وحلاوة تلاوة او را درنیابندو در دین اسلام رغبت نکنند خدایتعالی این حروف عجیبه را فرستاد ایشان از استماع آن متعجب شده خاموش شدند ومستمع قرآن شدند تادیگر مثل اینرا بشنوند وبوسیله این معانی بمسامع ایشان میرسید وحضرت رسالت (ص) حجت را بر ایشان لازم میگردانیدو بدانکه این الفاظ اگر اسماء خدایتعالی باشدیا اسماء قرآن یا رسولان را خطی از اعراب خواهد بود که آن رفع است بر ابتدا او تقدیر اینکه (هذه اسماء الله و المؤلف من هذه الکلمات المتحدی به اوالمتلو) و یا برخبرای (هذا المتلو اوالمتحدی به مؤلف من هذه الکلمات) و یا نصب است بتقدیر فعل قسم ای (الم اقسم) برطریقهٔ (الله لافعلن) بنصب که حرف جر در او محذوف است ویا بتقدیر غیر آن چون اذکر الم و یاجر است بر اضمار حرف قسم واگر این الفاظ بر معانی خود باشد که آن مسمیانند پس اگر تقدیر این باشد که المؤلف من هذا الحروف درحیز رفع خواهد بود بابتدا یاخبر چنانکه گذشت و اگر آنها را مقسمبها گردانند پس هر کلمهٔ از آن منصوب خواهد بود بنزع خافض یامجرور باضمار حرف جر از قبیل (الله لافعلن) بنصب وجر وحمله قسمیه خواهد بود مقدر بفعل قسم واگر مراد از آن

ابعاض کلمات باشد یا اصوات نازل منزلهٔ حروف تنبیه محلی از اعراب نخواهند داشت مانند جملهٔ مبتدهٔ ومفردات معدوده ووقف بر آن وقف تام خواهد بود اگر تقدیر آن بر وجهی باشد که محتاج بما بعد خود نباشد همچنانکه گذشت واگر بر طریقی بود که مرتبط بما بعد باشد و آن ارتباط مانع استقلال آن نباشد وقف حسن باشد وهیچ لفظی از این الفاظ آیهٔ نیست نزد غیر کوفیان و اما نزد کوفیان هر یك از الم که در مواقع خود ند و الص و کهیعص و طه و طسم و حم و یس یك آیه است و حمعسق دو آیهٔ و الر و الم آیه نیستند ونزد بواقی از قراء هیچکدام آیه نیستند و چون این امر یست توفیقی که قیاس را در آن مجال نیست پس حکم مذکور بر وجه تحکم نباشد آورده اند که حق سبحانه حضرت رسالت را (ص) وعده داده بود بانزال کتابی که بر صفحهٔ روزگار بماند وهرگز محو نگردد وبکثرة تکرار وتردد کهنه نشود وچون قرآن نازل گشت حبیب خود را از انجاز آن وعده خبر داد و فرمود (ذٰلِكَ) یعنی آن کتابی که قبل ازاین بوعده آن اشاره شده بود (الکِتٰاب) این کتاب کامل است و گویند ذٰلك اشاره است بالم اگر مئول باشد به المؤلف من هذه الحروف یا مفسر بسوره یا قرآن وچون آن متکلم به متقضی میشود ویا از مرسل بمرسل الیه واضل میشود از اینجهت بذلك که موضوع است از برای مشار الیه بعید اشاره کرده شده چه متقضی در حکم متباعد است ووصول آن از مرسل بمرسل الیه موجب بعد آن از مرسل وتذکیر اسم اشاره گاهی که مراد (بالم) سوره باشد، بجهت تذکیر کتابست که خبر آنست ویا صفت آن که عین موصوف است و کسانیکه میگویند که ذلك اشاره است بکتاب پس کتاب صفت آن باشد ومراد بکتاب قرآنست که انزال آن موعود شده در کریمهٔ (انا سنلقی علیك قولا ثقیلا) چنانکه گذشت ویا در کتب متقدمه چنانکه از عکرمه روایت است که مراد بکتاب توریة وانجیل است والم اسم قرآن یعنی این قرآن آنستکه وصف ونعت آن در کتاب توریة وانجیل مسطور است وابن کیسان گفته که خدایتعالی پیش از این سوره سورهای دیگر فرستاده بود ومشرکان قبول نمیکردند که آنها از نزد خدا نازل شده باشد حقتعالی این سوره فرستاد و در آن بیان فرمود که آنسورها که مشرکان عرب تکذیب آن میکنند کتاب من است و کتاب مصدر است بمعنی مکتوب وتسمیهٔ مفعول بآن از برای مبالغه است ونزد بعضی اسم جامد ست بمعنی مفعول چون لباس بمعنی ملبوس واصل کتب جمع است چنانکه در فاتحه فایحه مذکور شد وبعد از آن معبر شده از عبارت منظومه قبل از آنکه مکتوب شود از قبیل تسمیه شیئی است باسم مأیول الیه وقوله (لٰا رَیْبَ فِیهِ) صفة کتابست یعنی کتابی که هیچ شکی وشبههٔ نیست دراو مراد آنستکه بجهت وضوح وسطوع برهان آن بحیثیتی است که عاقل را بعد از نظر صحیح در اینکه آن وحی است و بحد اعجاز رسیده هیچ ریبی و شکی در آن نمیماند نه اینکه مراد این باشد که هیچکس در آن مرتاب ومتشکك نیست لقوله تعالی (وان کنتم فی

ریب مما نزلنا علی عبدنا) الایه چه حقتعالی دراین آیه ابعادریب نکرده از کفاربلکه تعریف نموده برای ایشان آنچیزی که مزیح ریب است و آن اینستکه اجتهاد نمایند درمعارضه نجمی از نجوم آن و بذل غایت جهدخود نمایند در آن تا آنکه چون از آن عاجز شوند برایشان ظاهرو متحقق گردد که در آن مجال شبهه ومدخل ریبه نیست و بعضی گفته‌اند که معنی آنستکه (لاریب فیه للمتقین) یعنی هیچ ریبی نیست در آن مرمتقیان راو بنابرین هدی که بعدازاین واقع شده حال است ازضمیرمجرورو عامل وعامل در آن ظرفست که صفت منفی است ای (لاریب کائن فی الکتاب حالکونه‌ها دیاً حاصل المتقین) و اینکه بعضی گفته‌اند که مراد بکتاب توریة و انجیل است و روی خطاب بیهود و نصاریست واینکه دراین هردو کتاب هیچ شکی وریبی در آنها نیست قولی است فاسد زیرا که یهود و نصاری تحریف کلمات آن نموده بودند ازمواضع خودحیث قال (یحرفون الکلم عن مواضعه) پس چگونه متصف باشد بعدم شك وریب وموصوف بهدایت و نزد بعضی در (لاریب فیه) مضاف محذوفست و تقدیر اینکه (لاسبب شك فیه) زیرا که اشیائی که موجب شکست ازتلبیس و تعقید و تناقض ودعاوی عاری ازبرهان ازقرآن منفی است و گویند لاریب فیه اگرچه خبراست صورت امادرمعنی نهیست ومعنی مراد اینکه (لاترتابوا ولاتشکوا فیه) کقوله تعالی (لارفث ولافسوق) و بدانکه ریب دراصل مصدر (رابنی الشیئی اذاحصل فیك الریبه) است و ریبه قلق نفس واضطراب آنست وتسمیهٔ شك بآن بجهت آنستکه مقلق نفس است ومزیل طمانینة و درحدیث واقع شده (دع مایریبك الی مالایریبك) چه شك ریبه است و صدق طمانینه ومنه (ریب الزمان لنوایبه) حاصل معنی آنستکه حقیقت این کتاب بواسطه حجج ظاهره و دلایل باهره در آن بمثابه ظاهرو روشن است که هر که در آن تأمل کند ازشك بازایستد وبداند که بلاشبهه ازنزد خدا منزل شده و ازسر تحقیق عالم شود بآنکه ان (هُدًی) دلالت کننده است و راه راست نماینده بحق (لِلمُتَّقِین) مرجماعتی راکه پرهیزکارانند مراد آنست که قرآن سبب زیادتی اهتداء متقیان است و موجب ثبوت و استدامة آن زیرا که متقیان را اصل اهتدا ثابتست و این مانند آنستکه شخصی بعزیزمکرم گوید که (اعزك الله واکرمك) چه مراد زیادتی عزت و کرامت واستدامت وثبوت آنست کقوله (اهدنا الصراط المستقیم) یا آنکه مراد تسمیهٔ شیئی باشد باسم مایؤل الیه ازقبیل قتل قتیلا یعنی قرآن راماینده است بکسانی که مشرفند براتقابدان که هدی دراصل مصدراست چون سری وتقی ومعنی آن دلالت مطلقه است واصح آنستکه آن دلالت موصله بمطلوبست زیرا که آن مقابل ضلالت واقع شده در کریمهٔ (لعلی هدی او فی ضلال مبین) و دیگر آنکه مهدی رااطلاق نمی کنند مگر برکسیکه مهتدی شده باشد بمطلوب واختصاص هدایت

بمتقین بجهت اهتدا وانتفاع ایشان است بآن یعنی امتثال احکام آن وعدم انتفاع غیر ایشان بآن واگر چه هادی جمیع خلقانست وراهنمای همهٔ مردمان وباین اعتبار فرموده که **هدی للناس** وازاین قبیل است (**انما انت منذر من یخشها**) چه پیغمبر صلی الله علیه وآله منذر جمیع مکلفانست و تخصیص انداز بخائفان بجهت انتفاع ایشان است بآن ویا وجه اختصاص هدی باهل تقوی بجهت آنستکه منتفع نمیشود بتأمل در آن مگر آن کسیکه تصقیل عقل خود نماید واستعمال آن نماید در تدبر دلایل و آیات و نظر در معجزات وتعرف بنوات زیرا که این کتاب مانند غذای صالح است ازبرای حفظ صحت چه آن جلب نفع نمیکند مادام که صحت نیست والیه اشار بقوله تعالی (**و ننزل من القرآن ماهو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا**) وچون مجمل ومتشابه که ازجملهٔ قرآنست منفك نیست از بیان تعیین مراد از آن پس قادح هدایت آن نباشد ومتقی اسم فاعل است وماخوذ از وقاه فاتقی و وقایة بمعنی صیانت است ودر عرف شرع متقی کسیست که واقی نفس خود باشد از هرچه ضرر باو رساند در آخرت وتقوی را سه مرتبه است یکی توقی ازعذاب مخلد بسبب تبری ازشرك وعلیه قوله تعالی (**والزمهم کلمة التقوی**) دویم تجنب ازهرچه موجب اثم باشد ازفعل یاترك حتی صغایر واین که بعضی تفسیر متقی کرده اند بآنکه اجتناب کند ازهمهٔ محرمات واقدام نماید بهمه واجبات ویا آن که حقتعالی اورا در منهیات نیابد ودر مأمورات یابد ویا بوسیلهٔ عمل صالح خود را ازعذاب خدا نگاهدارد راجع باین معنی است واین قسم است که متعارف است باسم تقوی در شرع شریف وهوالمراد من قوله تعالی (**ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا**) سیم تنزه بنده ازهرچه شاغل سر او باشد ازحق وتبتیل وی باو سبحانه بظاهر و باطن باینمعنی که ازهمهٔ ماسوی منقطع شده بالکلیه ومن جمیع الوجوه توجه بحضرت مولی نماید واین تقوی حقیقی است که مراد است از کریمهٔ (**واتقوا حق تقاته**) و تفسیر متقین دراین مقام بروجوه ثلثه جایز است چه قرآن هادی اصحاب این سه مرتبه است از کعب الاخبار معنی تقوی پرسیدند گفت درراه که پرازخار وخاشاك باشد رفته اید گفتند آری گفت چگونه در آن راه سلوك نمائید گفتند دامن خودرا از آن برداریم وخویشتن رااز آن بازداریم تاهیچ خاری دامن گیر مانشود ودراعضای مانخلد گفت تقوی ازاین قبیل است باینمعنی که درراه دین که سلوك نمائید از معاصی بروجهی اجتناب کنید که ازخار وخاشاك خودرا نگاهمیدارید وبعضی این معنی رادر سلك نظم کشیده اندو گفته (**خل الذنوب صغیرها کبیرها فهو التقی واصنع کماش فوق ارض الشوك یحذر ما یری لاتحقرن صغیرة ان الجبال من الحصی**) وازامیر المؤمنین علیه السلام منقولست که متقی آنستکه اگر جمله اعمال او بر طبقی نهند و آنرا برجهانیان عرض کنند هیچ چیز در آن نباشد که او را از آن شرم باید داشت

ودرخبر آمده که حضرت پیغمبر (ص) فرموده که مرد بحقیقة تقوی نمیرسد تا آنکه ترك کند آنچه از او باك نداشته باشد بجهت خوف وقوع آنچیزی که از آن هراسان باشد و نیز از آن حضرت (ص) مرویست که مجمع تقوی این آیه کریمه است که (ان الله یامر بالعدل والاحسان) الایه و بدانکه آیهٔ مذکوره محتمل چندوجه است از اعراب یکی آنکه الم مبتدا باشد گاهی که اسم قرآن یا اسم سوره باشد ویا مقدر به المؤلف من الحروف وذلك خبر آن است وبنا بر اخیر اگرچه ذلك اخص مطلق است ازمؤلف واصل آن است که اخص محمول نشود براعم زیرا که شرط حمل آن است که هو هو باشد امامراد بمؤلف دراین مقام خاص است نه عام زیرا که مراد بآن مؤلفی است کامل در تألیف که به اقصای درجات فصاحت رسیده باشد و نهایت مراتب بلاغت و کتاب صفة ذلك است دویم آنکه الم خبر مبتدا محذوف است و ذلك خبر دویم آن یا بدل و کتاب صفة آن و لاریب که مبنی است بجهة آنکه متضمن معنی من است منصوب المحل بر آنکه اسم لاء نفی جنس است که عمل آن مثل عمل ان است زیرا که نقیض آن است ولازم اسماست مانند لزوم ان رفیه خبر آن وعدم تقدیم آن همچنانکه در آیة کریمة (لافیها غول) بجهة آنکه مقصود بآن تخصیص نفی ریب نیست ازمیان سایر کتب همچنانکه در آیه لافیها غول مقصود است ویا آنکه فیه صفت آن باشد و للمتقین خبر آن و هدی منصوب بر حالیة ویا آنکه خبر محذوف باشد مانند (لاضیر) که در تقدیر لاضیر لنا است ولهذا بعضی وقف بر لاریب مینمایند و (فیه) را خبر هدی میدانند و تقدیم خبر بر هدی بجهت تنکیر آن است وتقدیر اینکه (لاریب فیه فیه هدی) سیم آنکه ذلك مبتدا باشد و کتاب خبر آن ومعنی آنکه این مؤلف کتابیست کامل که مستاهل آن است که آنرا کتاب گویند ویا آنکه کتاب صفت ذلك است ومابعد آن خبر آن وجمله خبر (الم) و اولی آن است که آیهٔ چهارجملهٔ متناسفه باشد که لاحق آن مقرر سابق آن باشد ولهذا عاطف درمیان این جمل واقعنشده پس (الم) جمله ایست که دلالت میکند بر آنکه متحدی به که این مؤلف است ازجنس آنچیزیستکه مردمان ترکیب کلام خود از آن میکنند و ذلك الکتاب جمله ثانیه است که مقرر است از برای تحدی باینکه آنکتابیست منعوت بغایت کمال (ولاریب فیه) جمله ثالثه است که مسجل است بر کمال ان بجهت نفی ریب از آنچه هیچ کمالی اعلی ازحق ویقین نیست و (هدی للمتقین) جمله رابعه است که مؤکداست بآنکه این کتاب که حقیة آن بروجهی استکه اصلاشك وریب احاطه آن نکرده هدایت متقیان است ویا آنکه هریك ازجمل اربعه مستتبع آنچیزی باشد که دریلی آن است ازقبیل استتباع دلیل مدلول راو تنقیح این کلام آنستکه چون حقتعالی اول تنبیه نمود بر اعجاز این متحدی به باین وجه که ازجنس کلام مردمان است وحال آنکه همه عاجز ند ازمعارضه نمودن بآن استنتاج فرمود

از آن بآنکه این کتابیست که بحد کمال رسیده ومستلزم این است که (ریب) متشبث نیست باطراف آن چه هیچ چیز نقص از آن نیست که شك وریب عارض آن شده باشد وهر چیزیکه چنین باشد لا محاله هادی متقیان خواهد بود ودرهریك جمل نکته ایست جزیله (اما) دراول حذفست ورمز بمقصودی که تحدی است با تعلیل وتقدیر این است که هذه الم ویاالمؤلف المتحدی به الم یاالم هو المتحدی به ورمز آن است که با وجود حذف دلالت برمقصودی میکند که آن بودن متحدی به است ازاین حروف وتعلیل اعجاز آن مرکب بودن آن است ازحروفیکه مادهٔ تراکیب کلام بندگان است پس اعجاز آن من حیث الصوره باشد نه من حیث المادة واما درثانیه فخامة تعریف استکه دلالت برکمال آن میکند واما در ثالثه تاخیر ظرفست بجهة احتراز ازایهام باطل که آن موهم وقوع ریب است درغیر این کتاب از کتب دیگر هم چنانکه در (لافیها غول) گذشت واما در رابعه حذف مبتدا است که آن هو است وتوصیف بمصدر جهة مبالغه است وایراد آن بطریق تنکیر جهة تعظیم است وتخصیص هدی بمتقین باعتبار غایت وفایده است چنانکه مفصلا مذکور شد وتسمیه مشارف تقوی بمتقی بجهة ایجاز است وتفخیم شان تقوی وملخص معنی آیه آن است که قرآن هدایت کننده کسانیست که بحلیه تقوی پرهیز کاری را آراسته اند (اَلَّذِینَ) کسانی اند که ببراهین واضحه ودلایل ساطعه (یُؤْمِنُونَ) تصدیق میکنند ومی گروند (بِالْغَیْبِ) بآنچه ازایشان غایب است ومشاهدایشان نیست که آن حقتعالی است وفرشتگان وجمیع بیغمبران واحوال قیمة وبهشت ودوزخ ومعاد جسمانی وغیر آن بدانکه الذین موصول است بمتقین بنابر آنکه صفت مجرورهٔ مقیده آن باشد اگر تقوی مفسر باشد بترك مالاینبغی که آن شرکست وسایر معاصی ومحرمات مترتبه بر آن مانند ترتب تحلیه بر تخلیه وترتب تصویر بر تصقیل ویابر آنکه صفة موضحه آنست اگر تقوی مفسر باشد بآنچه اعم از فعل حسنات وترك سیات باشد بجهة اشتمال آن بر آنچه آن اصل اعمال است واساس حسنات از ایمان وصلوة وصدقه چه اینها امهات افعال نفسانیه اند وعبادات بدنیه ومالیه که مستتبع سایر طاعاتند وتجنب از معاصی غالبا لقوله تعالی (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر) وقوله ع (الصلوة عماد الدین والزکوة قنطرة الاسلام) ویابنابر آنکه صفة مادحه باشد بآنچه تقوی متضمن آنست از ایمان وصلوة وزکوة وتخصیص ایمان بغیب واقامهٔ صلوة وایتاء زکوة بذکر بجهة اظهار فضل این امور است برسایر آنچه در تحت اسم تقوی داخلست ویابر آنکه مدح آن باشد منصوب بتقدیر اعنی یامرفوع بتقدیر هم الذین ومیتواند بود که مفصول باشد از متقین مرفوع بابتدا وخبر آن اولئك علی هدی وبنابر این وقف بر متقین وقف تام باشد ودرانوار آورده که ایمان درلغت عبارتست از تصدیق ماخوذ از امن کان مصدق ایمن گردانیده مصدق را از تکذیب ومخالفة وتعدیه آن به یا بجهة آن است که متضمن معنی اعتراف است چه آن دراصل

متعدی بنفسه است و گاه هست که اطلاق ایمان بر معنی وثوق میکنند از آن حیثیت که واثق صاحب امن است ومنه قول (ناوی السفر ما آمنت آن اجد صحابة اوما وثقت ان اظفر لمن ارافقه) و این هردو وجه در (یومنون بالغیب) حسن است واما در شرع تصدیق است بآنچه معلوم الضرورة باشد از دین محمد چون توحید و نبوت و بعث و جز او غیر آن و نزد جمهور محدثین و معتزله و خوارج ایمان عبارتست از مجموع امور ثلثه که آن اعتقاد حق است و اقرار بآن و عمل بمقتضای آن پس هر که اخلال نماید باعتقاد منافق است وهر که اخلال کند باقرار کافر است وهر که اخلال بعمل کند فاسق است نزد جمیع امانزد خوارج کافر است و نزد معتزله خارج است از ایمان و غیر داخل در کفر واصح آنست که عمل صالح جزء ایمان نیست ودلیل بر آنکه ایمان مجرد تصدیق است این است که حقتعالی اضافه ایمان بقلب کرده وفرموده که (کتب فی قلوبهم الایمان وقلبه مطمئن بالایمان ولم تومن قلوبهم ولما یدخل الایمان فی قلوبکم) وعمل صالح را عطف بر ایمان نموده در مواضع متعدده ومعطوف غیر معطوف علیه است واگر نه عطف جزء شیئی بر نفس شیئی لازم آید ومقارن ساخته آنرا بمعاصی وفرموده که (وان طائفتان من المومنین اقتتلوا یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم) پس اگر ایمان عبارت از طاعت میبود آنرا مقترن بمعاصی نمیگردانید چه این هردو نقیض یکدیگرند (فح) ایمان مجرد تصدیق باشد ومع ذلك این اقرب بسب باصل زیرا که ایمان در شرع تصدیق خاص است و درلغت مطلق تصدیق پس تخصیص لفظ باشد ببعض افراد آن واگر طاعت جزء آن باشد مخرج آن خواهد بود از حقیقت خودش وتصدیق متعین الاراده است در این آیه زیرا که متعدی به با است که به معنی تصدیق است وفاقا وعلما را اختلاف است در آنکه مجرد تصدیق قلبی کافی است بجهة آنکه مقصود بالذات است یا آنکه ناچار است آنرا از انضمام اقرار بآن مر کسی را که متمکن باشد از آن ومیشاید که حق ثانی باشد زیرا که حقتعالی ذم معاند اکثر از ذم جاهل مقصر کرده ومانع را میرسد که گوید ذم برای انکار است نه بجهت عدم اقرار انتهی کلامه و با جماع علمای امامیه ایمان عبارت است از تصدیق (بما جاء به النبی) بجنان واقرار بلسان زیرا که حق تعالی ذم اثبات استیقان نفسی نموده که آن تصدیق قلبی است بدون اقرار بلسان حیث قال (وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم) ونفی ایمان اعراب نموده بعدم تصدیق قلبی باوجود اظهار آن وفرموده که (قالت الاعراب آمنا قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا) پس تصدیق جنان بدون اقرار لسان ویا عکس ایمان نباشد بلکه مجموع آن بود وحدیث مشهور که از امام علی بن موسی الرضا منقول ستکه (الایمان هو التصدیق بالقلب والاقرار باللسان والعمل بالارکان) مؤول است بآنکه عمل بارکان دالست بر ایمان نه آنکه جزء آن است تا

خرق اجماع لازم نیاید و غیب مصدراست که موصوف به واقعشده بجهة مبالغه چون شهادة در کریمه (عالم الغیب والشهاده) ویافیعل است که مخفف شده چون قیل و قیل ومراد بآن هر چیزی است مخفی که بحس مدرك نشود وبدیهی عقل مقتضی آن نباشد واین بردوقسم است یکی آنکه دلیلی نباشد که دلالت بر آن کند وهوالمراد بقوله (وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الاهو) واینکه ازابن عباس مروی است که مراد ازغیب مکنونات علوم الهی است ازاینقسم است و قسم دویم آنکه نصب دلیل شده باشد بر آن چون صانع عالم وصفات اوو آخرة واحوال آن واینکه ابن جریح گفته مرادوحی الهیست بجانب پیغمبران کقوله تعالی (فلا یظهر علی غیبه احدا) ازاین قبیل است و صحیح آنست که مراد ازغیب در آیه قسم اخیراست و ابن مسعود گفته که مراد بغیب جمیع آنچیزیست که از بندگان غایب است واین شامل قسمین است واینوقسم درصورتی است که بالغیب صله ایمان باشدو واقع موقع مفعول و اگر حال باشد بر تقدیر متلبسین بالغیب بمعنی غیبة وخفا خواهد بود ومعنی اینکه اهل تقوی تصدیق می نمایند درحالتی که غایبندواز نظر مردمان پنهان بخلاف منافقان که ظاهرا بامسلمانان درمقام تصدیق و اعترافند وغایبانه ایشان بارؤسای خوداظهار استهزا میکنندومیگویند که ماباهل اسلام درمقام سخریة واستهزائیم کماقال الله تعالی (واذالقوالذین آمنوا قالوا آمنا واذاخلوالی شیاطینهم قالوا انا معکم انا معکم انمانحن مستهزؤن) ویادرحالتیکه غایبند ازمؤمن به که محمداست ﷺ چنانکه ابن مسعود از آن حضرت ﷺ روایت کرده (والذی لاالاه الاهو مااعطی احدافضل من ایمان بغیب ثم قرأ هذالایه) یعنی بحق آنکه غیرازاو خدائی نیست که ایمان هیچکس افضل ازایمان آنکس نیست که در خفیه باشد و گفته اند که مراد بغیب بقلب است و معنی آنکه متقیان ایمان آورده اند بصمیم قلب نه بزبان فقط چون منافقان کماقال (یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم) پس یا درقول اول ازبرای تعدیه است و در ثانی ازبرای مصاحبة و درثالث برای الة و درتفسیر اهل البیت علیهم السلام وارد شده که مراد ازغیبت غیبة صاحب الزمان علیه السلام است و وقت خروج او که دراخبارو قرآن موعود است اما قرآن لقوله تعالی (وعدالله الذین آمنواوعملو الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کمااستخلف الذیق من قبلهم) الایه و بیان معنی آیة درمظان خود سمت تحریر خواهد یافت و اما اخبارمانند حدیث مشهور پیغمبر ﷺ که موافق ومخالف روایت کرده اند که (لولم یبق من الدنیا الایوم واحدلطول الله تع ذلك الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی بملاءالارض قسطاً وعدلا کماملئت ظلماوجورا) یعنی اگر باقی نماند ازدنیا مگر باقی نماند ازدنیا مگر بکروزهر آینه خدای تعالی آنروزرا دراز گرداند تا آن که بیرون آید مردی ازاهل بیت من که اسم او اسم من باشد و کنیة او کنیة من که پرسازد روی

زمین راازعدل وداد هم‌چنانکه پرشده‌باشد ازظلم وجوروگویندکه مقصود ازاین مؤمنان‌جماعتی اندکه بعد ازپیغمبرﷺ تصدیق رسول خدا نمایند ومعتقد احادیث واخبارآن‌حضرت بوده بر طریقهٔ اوسلوك کنند بی آنکه با اومصاحبة داشته‌باشند واورا دیده و کلام اورا ازاوبمشافهةشنیده باشند ومؤید این‌است آنچه درروایت واقع شده که روزی پیغمبر(ص) اصحاب‌را گفت که هیچ می دانیدکه ازمیان‌خلقان که فاضلتراست گفتندفرشتگان‌فرمودنه گفتندپیغمبران فرمود مرادمن غیر ایشان‌است گفتندیارسول‌الله‌پس‌چه کسانندفرمود که‌جماعتی که‌بعدازمن‌باشند ومرانديده‌ومصاحبت ننموده وگفتارمن نشنیده ومعجزات من مشاهده‌نکرده ورق چند راکه مشتمل‌بوده باشد بر بیان طریقه من‌مشاهده نمایند وبر آن کارکنندایشان‌فاضلترین عالمیانند آنکه‌این آیه‌راتلاوت‌فرمودکه (یومنون بالغیب) وبعدازآن فرمودکه (اولئك اخوانی) یعنی ایشان برادران من باشند گفتندیا رسول‌الله ما برادران تونیستیم فرمودکه انتم اصحابی وهم اخوانی شماصحابه‌های منید وایشان برادران من واولی‌حمل غیب است‌برهمه‌مغیبات‌همچنانکه‌ازابن‌مسعود مرویست وازجمله آنزمان غیبة مهدی است که قول‌اصحاب‌ماست‌وغیر آن ازاقوال‌مذکوره‌وچونکه‌نمازافضل‌اعمال‌بدنیه‌است وزکوةافضل‌عبادات‌مالیه‌ازاینجهت‌اوسبحانه درمیان سایراعمال تخصیص بذکرآن نموده متقیان را باین‌دوصفت‌ستایش‌میکندومیگویندکه‌پرهیزکاران کسانیندکه ایمان میآورند بجمیع‌ماجاءبه‌النبی (وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ) وبپا می‌دارند نمازهای فریضه را یعنی‌تعدیل ارکان آن میکنندوآنرا اززیغ و انحراف نگاه‌میدارندباینمعنی که‌شرایطوآداب‌افعال‌اوراکماینبغی بجامیآرند ونمیگذارندکه اصلا قصوری وخللی‌درآن راه‌یابدواین‌مأخوذاست از(اقام العودااذاقومه) و یا مواظبت میکنند بر آن مأخوذ از(قامت السوق اذا انفقت واقمتها اذا جعلتها نافقة) و نفق بمعنی‌روائی‌متاعست و انفاق بمعنی‌رواج گردانیدن آن قال‌الشاعر(اقامت غزالت سوق‌الضراب لاهل العراقین‌حولا قمیطا) چه‌نمازیکه‌محافظت ومواظبت آن‌نموده‌مانند متاع نافقی است که مرغوب فیه است و نمازی که آنرا مضیع ومعطل گردانیده باشد همچومتاع کاسد مرغوب عنه‌است‌ویامتشمرمیشوند از برای اداءآن بدون فتور وتوانی مأخوذ از(قام بالامر واقامه اذا جد فیه‌وتجلد) وضد آن این است قعد عن‌الامر وتقاعد ویاادامیکنند آنراوبنابراین‌تعبیراداء نمازباقامهٔ آن‌بجهةاشتمال آنست برقیام همچنانکه تعبیرمیکند ازنمازبقنوت ورکوع وسجود وتسبیح کقوله (یا مریم اقنتی لربك واسجدی وارکعی فلولا انه کان من‌المسبحین) ومعنی‌اول‌اظهراست‌زیراکه‌اشهراست‌و بحقیقةاقرب که آن تعدیل‌مطلق‌است زیراکه‌حقیقةاقامه‌ازاله‌اعوجاج مطلق است واقامه‌صلوةازاله

اعوجاج خاص ومطلق جزء مقيداست ودیگر افید ازمعانی اخیره است بجهة آنکه تعدیل متضمن تنبیه است بر آنکه سزاوار بمدح آنکسی است که رعایت حدود ظاهره نماز کند ازفرایض وسنن و رعایت حقوق باطنهٔ آن نماید ازخشوع واقبال بقلب براوسبحانه نه مانند نماز گذارندگانی که ازنماز خود ساهی باشند ولهذا طایفه اول درسیاق مدح واقع شده اند حیث قال (والمقیمین الصلوة) وفرقه ثانیه در معرض ذم که (فویل للمصلین الذینهم عن صلواتهم ساهون) وصلوة فعله است مأخوذ از (صلی فلان اذا دعا) مانند زکوة که مشتق اززکی است و کتبهٔ این هردو بواو با آنکه یائیند بجهة تفخیم لفظ است وتسمیهٔ افعال مخصوصه که قیام وتکبیر وقرائت است ورکوع وسجود وتشهد وتسلیم بصلوة جهة اشتمال آن است بردعاونزد بعضی واوی است مأخوذ از (صلی اذا حرك الصلوین) وصلوین بمعنی ورکین است وبنابراین وجه تسمیهٔ آنستکه مصلی تحریك صلوین میکند دررکوع وسجود واشتهار این لفظ درمعنی ثانی که نماز است باعدم اشتهار آن دراول که تحریك صلوین است قدح نمیرساند درنقل آن ازین پس کسیرا نرسد که گوید این اشتقاق مفضی بطعن است در آنکه قرآن حجة است زیرا که صلوة ازاشهر الفاظ است واشتقاق آن ازتحریك صلوین ازابعد اشیا است درمعرفة واگر تجویز این کنیم با وجود خفا واندراس مأخوذ منه بروجهی که نمیداند آنرا مگر آحاد پس لازم آید که مثل این در سایر الفاظ قرآنی جایز باشد واین مستلزم عدم قطع ماست بآنکه مراد الله ازاین الفاظ معانی است که متبادر بافهام ماست چه میتواند بود که مراد او تعالی معانی مندرسه باشد وبنابر قول ثانی تسمیهٔ داعی بمصلی با آنکه تحریك صلوین درومنتفی است بجهة تشبیه اوست درتخشع براکع وساجد حاصل که حقسبحانه میفرماید که مؤمنان آنانند که حفظ جمیع افعال وشروط نماز میکنند وآنرا ازانحراف نگاه میدارند (وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ) واز آنچه روزی داده ایم یعنی عطا فرموده ایم ایشانرا ومالك آن ساخته (يُنْفِقُونَ) نفقه میکنند یعنی حقوق واجبه آنرا بمستحقان آن میرسانند مراد زکوة مفروضه است وابن مسعود تخصیص آن میکند بنفقهٔ اهل وعیال وضحاك گفته مراد صدقه تطوع است وظاهر آنستکه مراد صرف مال باشد در سبیل خیر خواه فرض وخواه نفل وکسانی که تفسیر آن بزکوة کرده اند بجهة آنستکه افضل انواع صرف است و اصل آن ویا تحصص آن بزکوة بجهة اقتران آنست بصلوة که شقیق آنست وبدانکه رزق درلغة بمعنی حظ است خواه مأکول یاغیر آن کما قال الله تعالی (وتجعلون رزقکم انکم تکذبون) ای حظکم ودرعرف شرع تخصیص آن نموده بتخصیص شیئی بحیوان وتمکین اوازانتفاع بآن باعدم منع غیراز آن شرعاً پس حرام روزی نباشد وآیه دلالة صریح دارد براین زیرا که حقتعالی مدح مؤمنان نموده بانفاق ومنفق حرام مستحق مدح نیست باتفاق ونیز او سبحانه امر بانفاق نموده حیث قال (وانفقوا مما

رزقناكم) وباتفاق امة حقتعالی امر بحرام نمیکند زیرا که آن بجهة استلزام تصرف در حرام حرام است واو سبحانه ازاین منزه است ودلیل دیگر آنستکه حقتعالی منع کرده است از انتفاع بحرام وامر فرموده بزجر از آن پس رزق متناول آن نباشد ودیگر حقتعالی اینجا اسناد رزق بذات خود کرده و گفته وممارزقناهم ینفقون تا ایذان باشد بآنکه بندگان انفاق حلال طلق کنند چه انفاق حرام موجب مدح نیست بلکه مستوجب ذمست وذم مشرکین نموده بر تحریم بعضی آنچه روزی ایشان کرده بقوله (قل ارایتم ما انزل الله لکم من رزق فجعلتم منه حلالا وحراما) که اگر بعضی رزق حرام میبود مشرکان مستحق ذم نمیشدند بجهة مطابقهٔ اعتقاد ایشان بحق ودلیل دیگر بر اینمدعی اجماع اهل البیت علیهم السلام است ومعتزله نیز بر این اند و نزد اشعری رزق هر چیزی است که آنرا خورند خواه احدی را رسد که منع انتفاع نماید از آن یانه پس حرام نزد ایشان رزقست وشافعیه نیز بر اینند و آیهٔ (ممارزقناهم ینفقون) را تنزیل میکنند بر آنکه اسناد از برای تعظیمست وتحریص بر انفان وذم مذکور بجهة تحریم آنچیزیست که حقتعالی آنرا حرام نگردانیده واختصاص ممارزقناهم بحلال بجهة قرینه وشبههٔ نیست که این خلاف ظاهر قرآنست و نیز متمسك شده اند بقول پیغمبر (صا) در حدیث عمرو بن قره (لقد رزقك الله طیبا فاخترت ما حرم الله علیك من رزقه مکان ما احل الله لك من حلاله) وبآنکه اگر حرام رزق نمیبود بایستی که کسی متغذی بحرام شده باشد در طول عمر مرزوق نباشد واین منافی آیهٔ وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها است وچون قول ایشان مخالف مذهب ائمه هدی علیهم السلام است پس حدیث مذکور را مأول میباید ساخت باینکه بر تقدیر صحة معنی آن باین راجع است که حقتعالی رزق خود را که تملیك غیر تو کرده وتمکین او داده در تصرف در آن بدون مانعی تو آنرا اختیار نموده بجای آنچه حلال ساخته است تو را از رزق حلال خود یعنی از رزقیکه تو را بر آن مالك ومتصرف ساخته بدون مانعی وجواب از تمسك ثانی آنست باینکه شخصیکه در جمیع عمر خود حرام خورده باشد منافاة ندارد که حقتعالی روزی حلال برای او مقرر فرموده باشد بلکه تعیین رزق او کرده و او آنرا گذاشته بحرام ارتکاب نموده وانفاق بمعنی انفاذ است یقال (انفق الشیئی اذا انفذه) واگر شخصی استقرای الفاظ وتراکیب آن کند البته خواهد یافت که آنچه موافقست در فاوعین مانند نفر ونفع ونفس دال است بر معنی ذهاب وخروج وتقدیم مفعول بجهة اهتمام است بآن ویا بجهة محافظهٔ رؤس آیات وادخال من تبعیضیه بر آن برای کف است از اسراف که منهی عنه است واصوب آنستکه مراد بآن انفاق است از جمیع معادنی که حقتعالی بمتقیان اعطا فرموده از نعم ظاهره وباطنه ومؤید آنست که حضرت رسالت (صا) فرموده که (ان علما لا یقال به کنز لاینفقون منه) یعنی بدرستیکه علمیکه آنرا بغیر نگویند وفایده بماسوای خود نرسانند مانند گنجی است که از آن انفاق ننمایند وازاینجاست که بعضی در تفسیر این آیه گفته اند که (وممارزقناهم به من انوار المعرفة ینفقون) یعنی از آنچه ما

اختصاص داده ایم ایشان را بآن افاضه میکنند و بغیر میرسانند و نیز محمد بن مسلم از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که مراد از انفاق علم است و معنی آیه آنستکه متقیان آنانند که از آنچه تعلیم میدهیم ایشان را بر خلقان منتشر میسازند و اخفای آن نمی کنند (وَالَّذِينَ) و دیگر پرهیزکاران جماعتی اند (يُؤْمِنُونَ) که تصدیق مینمایند (بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ) بآنچیزیکه فرو فرستاده شده است بسوی تو از قرآن و وحی (وَمَا أُنْزِلَ) و بآن چیزیکه منزل شده (وَمِنْ قَبْلِكَ) پیش از تو بر پیغمبران چون توریة و انجیل و زبور وغیر آن یعنی اعتقاد دارند بآنکه جمیع این کتابها که انبیای سابق حکم بر آن کرده اند و مردمان را بآن دعوة نموده انداز نزد خدا وارد گشته و اگرچه قرآن ناسخ آن ها است و احکام آنرا منسوخ ساخته بدانکه این اسم موصول معطوف است بر موصول اول یعنی (الذین یؤمنون بالغیب) و دخول این جماعة باجماعة اول درجمله متقیان مانند دخول اخص است در تحت اعم زیرا که مراد باول کسانی اند که ایمان آورده اند و از شرك و انکار تبرا کرده اند و بثانی اهل کتاب که مقابل اولند چون عبدالله بن سلام و اصحاب او چنانکه مرویست از ابن عباس پس این هر دو آیه تفصیل متقیان است و یا معطوف است بر متقین فکانه قال (هدی للمتقین عن الشرك و للذین آمنوا من اهل الملل) و محتمل است که مراد باین جماعة همان جماعة اولی باشد بعینه و توسیط عاطف بجهة جمع بین الوصفین باشد یعنی قرآن هادی متقیان است که جمع کننده اند میان ایمان بآنچه عقل ادراك آن میکند که آن تصدیقست بغیب و اتیان بآنچه مصدق ایشان است در دعوة ایمان از عباداة بدنیه و مالیه و میان ایمان بآنچه سمع اثبات آن نموده از بعث و نشر و حشر و تکریر موصول بجهة تنبیه است بر تباین این دو طریق و یا آنکه مراد طائفه باشد از اول و آنها مؤمنان اهل کتاب باشند و تخصیص بذکر ایشان از جمله اهل ایمان مانند ذکر جبرئیل و میکائیل بعد از ملئکه جهة تعظیم شأن ایشان باشد و ترغیب برای امثال ایشان و اینکه بعضی گفته اند که مراد بآیهٔ اولی مؤمنان عربند و بثانیه مؤمنان اهل کتاب زیرا که عرب را کتابی نبود قبل از قرآن غیر صحیح است زیرا که ممتنع نیست که آیهٔ اولی عام باشد نسبت بجمیع مؤمنان و اگرچه ثانیه خاص است در قومی از ایشان و انزال نقل شیئی است از اعلی باسفل و این لاحق معانی میشود بتوسط لحوق آن مرذواة حاملهٔ آنرا و در غیر این مستعمل نیست و میتواند بود که نزول کتب الهیه بر رسل باین وجه بوده باشد که ملك آن را تلقف کرده باشد از حق تعالی بتلقف روحانی یا حفظ آن نموده باشد از لوح محفوظ و بعد از آن انزال آن نموده و القا کرده بر رسول و مراد بما انزل الیك همه قرآنست و تمامی شریعة و تعبیر از انزال بلفظ ماضی با آنکه بعضی از آن مترقب بوده بجهة تغلیب موجود است بر آن چه موجود نشده و یا بجهة تنزیل منتظر در منزلهٔ واقع و نظیر اینست

قوله تعالی (اناسمعنا کتاباً انزل من بعد موسی) چه جن جمیع قرآنرا نشنیده بودند وقرآن با جمعه در آن زمان منزل نشده بود ومراد بما انزل من قبلك سایر کتب سابقه است وایمان باین هر دو علی الاجمال فرض عین است وباول دون ثانی بروجه تفصیل فرض است ازحیثیة آنکه ما متعبدیم بتفصیل آن ولکن واجب کفائیست زیرا که وجوب آن بر هر مکلف موجب حرج است وفساد معاش حاصل که قرآن هادی مؤمنان اهل کتابست که با صفة اتقا تصدیق بجمیع کتب منزله نموده اند (وَبِالْآخِرَةِ) وبسرای دیگر که قیامتست (هُمْ يُوقِنُونَ) ایشان بیقین اند وبی گمان و در وقوع آن اصلا شکی وشایبه بخود راه نمیدهند و این یقین ایشان مزیل اعتقاد فاسدیست که قبل از این بر آن بودند از آنکه در بهشت داخل نمیشود مگر یهود یا نصاری و آتش مس ایشان نمیکند مگر ایام معدوده و مزیح اختلاف ایشان است در نعیم جنت که آن از خبس نعیم دنیا است یا غیر آن ودر دوام وانقطاع آن وتقدیم صله که بالاخرة است وبناء یوقنون بر ضمیر مرفوع منفصل که آن ضمیر هم اسة بجهة تعریض است مر ماعدای ایشان را از اهل کتاب بآنکه اعتقاد ایشان در امر آخرت غیر مطابق است وغیر صادق از ایقان ویقین عبارتست از اتقان علم بنفی شك وشبهه از آن باستدلال ولهذا علم باری تعالی وعلوم ضروریه بآن موصوف نمیشود و آخرة تانیث آخر است و آن صفة دار است بدلیل قوله تعالی (تلك دار الاخرة) وبعد از آن آنرا از اسماء غالبه گردانیده اند مانند دنیا که تأنیث ادنی وصفة دار است واز اسماء غالبه وتسمیهٔ عالم سفلی بآن یا بجهة دنو آنست بخلقان یا بجهة دناءة آن ودر مجمع البیان آورده که ایمان بغیب اگر چه شامل تصدیق بآخرتست اما تخصیص آن بذکر جهة تصریح است بر رد جحود کفار که میگفتند (ان هی الا حیاتنا الدنیا) پس وصف اهل ایمان وتخصیص ایشان بآن بجهة زیادتی مدح ایشان باشد واز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویست که فرمود عجب دارم از کسیکه مخلوقات وصنایع الهی را مشاهده کند ودر وجود خدا شك نماید وعجب دارم از آنکه شخصی نشاءة اولی را داند ونشاءة آخرت را منکر شود ومعتجبم در آنکه کسی هر شب میمیرد وهر روز زنده میشود ومنکر بعث ونشور است وعجب دارم از آنکه سرای خلود را تصدیق میکند وسعی از برای سرای غرور میکند وعجب دارم از آنکه او را از نطفه آفریده اند وباز مردار میشود ودر زمین بتکبر میرود ودر توریة نوشته (عجبت لمن ایقن بالموت کیف یضحك) آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی از جوانی انصاری پرسید که هر چیزی را حقیقتی است حقیقت ایمان تو چیست گفت یا رسول الله (ص) آنچه مأمور شده ام بآن شب وروز بجا میآورم وازمنهیات احتراز مینمایم وچنان بیقینم در امور آخرت که گویا در عرش خدا مینگرم واهل بهشت را میبینم که بزیارت یکدیگر میروند واهل دوزخ را میبینم که ببانك وخروش

مشغولند حضرت فرمود که (ابصرت فالزم) چونکه بحقیقة ایمان بیناشدی پس ملازم آن باش و از آن ذاهل مشو وبدان بیقین که گروهیکه دل ایشان بنور ایمان روشن شده است ومتیقن گشته ازجمله مخصوصان و مقربان الهی اند (اُولٰئِكَ) آنگروه که متصف بصفات مذکوره و موسوم بسمات مزبوره اند (عَلىٰ هُدًى) براه راست اند و بر جادهٔ صواب (مِنْ رَبِّهِم) از جانب پروردگار خود نه به این معنی که خدای تعالی ایجاد ایمان در ایشان نموده و در غیر ایشان ننموده چنانکه مذهب مخالفانست چه این منافی مدح مطیع وذم عاصی است ومستلزم عدم ترتب ثواب وعقاب بر افعال عباد وموجب ظلم او سبحانه در تعذیب عصیان بندگان بجهة عدم اختیار ایشان در کسب ایمان وطاعة وغیر آن از لوازم فاسده که در کتب کلامیه مسطور است بلکه مراد آنستکه او سبحانه دلایل ایمان را از وجود وعقل وارسال رسل وکتب بهمهٔ بندگان عطا فرموده وبآن دعوت نموده وبر فعل ایمان وعدهٔ ثواب داده وبر ترك آن انذار کرده اهل ایمان بآن منقاد شده باختیار خود کسب ایمان کرده اند وغیر ایشان انقیاد نکرده مرتکب آن نشده اند وبدانکه این جمله در محل رفع است که خبر موصول است اگر موصولین مفصول باشند از متقین یا آنکه موصول ثانی مفصول باشد از اول واول صفت متقین باشد پس گویا چونکه گفته شد هدی للمتقین کسی میگوید که چه سبب است که ایشان مخصوص شده اند باین هدایة جواب داده شده باین که (الذین یؤمنون بالغب) تا آخر آیاة (هم الذین یومنون بما انزل الیك) الی آخر الایات واگر مفصول باشد استیناف خواهد بود ومحلی از اعراب نخواهد داشت فکان که این نتیجه احکام وصفات متقدمه است یا جواب سؤال کسیکه گفته (ما للموصوفین بهذه الصفات اختصوا بالهدی) و نظیر اینست (احسنت الی زید صدیقك) که گویا سائلی گفته که (ما بال زید مخصوص باحسانك) پس جوابداده شده بآنکه (هو صدیقك القدیم حقیق باحسانك) چه اسم اشاره اینجا در حکم اعاده موصوفست بصفات مذکوره آن واین ابلغ است از استیناف آن باعادهٔ اسم فقط که متقین است بسبب آنچیزی که در اوست آن از بیان مقتضی و تلخیص آن چه ترتب حکم بر وصف ایذانست بآنکه وصف موجب حکم است نه غیر آن ومعنی استعلا در علی هدی تمثیل تمکن متقیان است بر هدی واستقرار ایشان بر آن بحال کسیکه اعتلا داشته باشد بر شیئی وراکب باشد بر آن وحصول این تمکن باستفراغ فکر است وادامة نظر در آنچه منصوب شده از برای او از حجج ودلایل علمیه ومواظبة بر محاسبه نفس در امور عملیه وتنکیر هدی برای تعظیمست فکانه که مراد از آن هدایت است که هیچ کس بکنه او نرسد و قدر آنرا نداند وتقیید هدی من ربهم بجهة تاکید تعظیم آنست وتنبیه بر آنکه او سبحانه موفق آنست بنصب ادله وازعون بن عبدالله که یکی از علماء کبار است منقولست که (الهدی

من الله كثير و لايبصره الابصير و لايعمل بها الايسير الاترى ان نجوم السماء تبصرها البصراء ولايهتدى بها الاالعلماء) و بعداز آن بجهة تفخيم اهل تقوى تكرار لفظ (اولئك) كه مبنى بر تعظيم است نموده مى فرمايد كه (وَأُولَٰئِكَ) و آنجماعة رفيع القدر (هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ايشانند رستگاران ازعقاب و درکات و رسيد گان بثواب و درجات نه غير ايشان يعنى رستگارى خاص است بمتقيان و گرفتارى مخصوص باهل كفر وطغيان وساير مخالفان ودرانوار گفته كه تكرار اسم اشاره بجهة تنبيه است بر آنكه اتصاف ايشان باين صفاف مذكوره مقتضى هريك ازهداية وفلاح است وايمان باين كه هريك ازاين دو كافى است در تمييز ايشان باين صفات ازغير ايشان و توسيط عاطف بجهة اختلاف مفهوم جملتين است دراين مقام چه اينكه آنها كه ازاهل هداية اند غير آنستكه ازاهل فلاح باشند بخلاف قوله (اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون) چه تسجيل بغفلت و تشبيه ببهايم شيئى واحد است پس جمله ثانيه مقرر اولى باشد وعطف مناسب آن نباشد وهم ضمير فصل است كه فاصل خبر است ازصفت ومؤكد نسبة فلاح ومفيد اختصاص مسند بمسندالبه ويامبتداست و (مفلحون) خبر آن واين جمله خبر اولئك ومفلح بحا وجبين بمعنى فايز بمطلوبست فكان مفلح آنكسيست كه وجوه ظفر بمطلوب براى او منفتح شده است چه اين تركيب و آنچه مشارك آنست در فاوعين مانند (فلق و فلذ و فلى) دلالة برشق و فتح مى كند و تعريف مفلحون بجهة دلالة است بر اينمعنى كه متقيان از آدميان كسانى اند كه خبر ايشان بتو رسيده كه آنها مفلح و فايزند در آخرت پس الف و لام براى عهد باشد يا اشاره بآنچيزى كه هريك ازمردمان ميدانند ازحقيقة حال مفلحان و خصوصيات ايشان را پس الف و لام ميم براى تعريف جنس باشد و از امام محمد باقر (ع) روايت است كه رسول (ص) فرمود كه (ان عليا و شيعته هم الفائزون) بدرستيكه على و شيعيان او رستگارانند يعنى كمال رستگارى مخصوص است بايشان وغير ايشان ازفوز و فلاح بى بهره اند و بدانكه حقتعالى دراين آيات ازچندوجه تنبيه فرموده براختصاص متقيان بنيل آنچيزى كه هيچكس ديگر بآن نرسيده يكى بناى كلام براسم اشاره ازبراى تعليل بايجاز دويم تكرير آن سيم تعريف خبر چهارم توسيط فصل بجهة اظهار قدر ايشان و ترغيب در اقتفاى اثر ايشان و وعيديه متشبث شده اند باين آيه درخلود فساق اهل قبله درعذاب و اين مردود است بآنكه مراد بمفلحان كاملانند در فلاح و لازم اينست عدم كمال فلاح مر كسى را كه برصفت ايشان متصف نباشد نه عدم اصل فلاح ازمجاهد مرويست كه چهار آية ازاول سورة بقره درمدح مؤمنان نازل شده و بعد از ان دو آيه درذم كافران و ازعقب آن سيزده ايه درذم منافقان و آن دو آيتى كه درذم كفار است اينست (إِنَّ الَّذِينَ) بدرستيكه آنانكه از روى جحود و عناد (كَفَرُوا) نگرويدند و پوشيدند نور ايمان را بظلمة شرك و كفر و اصلا التفات ننمودند بحجج ظاهره و دلايل

باهره تا ایشان را از ضلالة و گمراهی بسر حد هدایة و رستگاری رساند (سَواءٌ عَلَیهِم) یکسانست بر ایشان (ءأنذَرتَهُم) آنکه بیم کنی و بترسانی ایشان را از عذاب و عقاب (أم لَم تُنذِرهُم) یا آن که نترسانی ایشان را و ترك تخویف نمائی یعنی انذار و عدم انذار نزد ایشان مساویست پس اگر تخویف ایشان کنی و اگر نکنی (لا یُؤمِنُونَ) ایمان نیارند زیرا که در آیات و معجزات تو نظر نمیکنند تا آنکه عالم شوند بر سالت تو و تصدیق قرآن نمایند و بباید دانست که چون حق تعالی خاصهٔ عباد و خلاصهٔ اولیاء خود را ذکر فرمود بصفاتی که موجب اهلیت هدایت و فلاح ایشان بود در عقب ایشان اضداد ایشان را که عتاة مرده کفره بودند که بجهة فرط عناد و انکار هدی نفع بایشان نمیرسانید و آیات و نذر ایشان را از غوایة و ضلالة باز نمیداشت ذکر نمود و قصهٔ ایشان را معطوف نساخت بر قصهٔ مؤمنان هم چنانکه عطف فرموده در کریمهٔ ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم بجهة تباین آن هر دو آیه در غرض چه سوق آیهٔ اولی از برای ذکر کتاب است و بیان شان آن و ثانیه مسوق از برای شرح تمرد و انهماك کافران در ضلالة و طغیان و اما ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم دو آیه است که مسوق اند برای صفة ابرار و فجار پس بینهما مناسبتی باشد و آن از حروفی است که مشابه مطلق فعل است در عدد حروف و مبنی بودن بر فتح و لزوم اسماء و افادهٔ معانی و مشابه فعل متعدی بدو مفعول در داخل شدن بدو اسم و لهذا عمل فرعی فعل را که نصب جزء اول است و رفع ثانی باو دادند تا ایذان باشد بآنکه فرع فعل است در عمل و کوفیان بر آنند که خبر قبل از دخول این حروف بر آن مرفوع است بخبریة و بعد از دخول نیز بر آن خبریة باقیست بجهة استصحاب و حرف آن را مرفوع نساخته پس این حروف همین ناصب اسم اولند نه رافع اسم دویم و جواب از این آنستکه اقتضای خبریة رفع را مشروط است بتجرد بجهة تخلف رفع خبریة از خبر کان و این تجرد زایل شده بدخول این حروف پس اعمال حروف متعین باشد و فایدهٔ آن تأکید نسبة است و تحقیق آن و لهذا متلقی میشود باو قسم و اجوبه بآن مصدر میشوند و در معرض شك مذکور میگردد مثل و یسئلونك عن ذی القرنین قل سأتلو علیکم منه ذکرا انا مکنا له فی الارض و قال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین و مبرد که از رؤسای نحو است گفته که عبدالله قائم اخبار است از قیام او و ان عبدالله قائم جواب سائل از قیام او و ان عبدالله لقائم جواب منکر قیام او و تعریف موصول یا از برای عهد است و مراد بآن جماعة معینه اند مانند ابولهب و ابوجهل و ولید بن مغیره همچنان که قول ربیع بن انس و بلخی است چه از ایشان منقول است که این آیه و آیهٔ ما بعد آن در شأن ابوجهل است و پنج کس از اهل او که در حرب بدر کشته شدند و یا مراد احبار یهود ند چنانکه از ابن عباس روایتست که

این آیه درشأن قومیست از احبار یهود که ازروی عناد به پیغمبر صلی الله علیه وآله نگرویدند با آنکه رسالة اورا بیقین میدانستند و بجهة حسد کتمان آن نمودند یا از برای جنس است و شامل هر که مصمم باشد بر کفر و غیر آن از کفاریکه متشکك ومتردد باشند و بعد از آن غیر مصر را جدا ساخته از اهل اصرار بمسند به که ان سواء علیهم است و کفر در لغة بمعنی ستر نعمة است واصل آن کفر است بفتح که بمعنی ستر است ومنه قیل (للزارع والليل كافر ولكمام الثمرة كافور) ودرشرع انکار آنچیزیست که معلوم الضروره باشد که پیغمبر صلی الله علیه وآله آنرا از نزد حق تعالی آورده و اینکه لبس غیار که علامة اهل ذمه است وشد زنار ومانند آن آن را از علامات کفر میگویند بجهة آنستکه آنها دلالت بر تکذیب میکنند چه هر که مصدق پیغمبر صلی الله علیه وآله است جرأة بر آن نمیکند ظاهرانه بجهة آنکه آنها کفر ند فی نفسه وسواء اسمی است بمعنی استوا که منعوت به است که واقع میشوند مانند مصادر منعوت بها کما قال الله تعالی (تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم) ای کلمة مستویة ومرفوعست بآنکه خبر آن است ومابعد آن مرتفع به برفاعلیه کانه قیل (ان الذین کفروا مستوعلیهم انذارك وعدمه) ویا بآنکه خبر مابعد خود باشد ومعنی این که (انذارك وعدمه متساویان علیهم) وفعل گاهی ممتنع است که مخبر عنه واقع شود که مراد بآن تمام معنی موضوع له ان باشد اما اگر مراد لفظ آن باشد ویا مطلق حدث مدلول علیه ضمنا برسبیل اتساع مانند اسم خواهد بود در اضافه واسناد الیه کقوله تعالی (واذ قیل لهم آمنوا) ای هذا القول وقوله (یوم ینفع الصادقین صدقهم) ای نفع الصادقین وقولهم (تسمع یالمعتدی خیر من ان تراه) ای سماعك پس اینجا نیز جمله استفهامیه در تاویل هذا اللفظ است ویا بمعنی انذار وعدول از مصدر بفعل در اینمقام بجهة آنستکه فعل متضمن ایهام تجدد است وبجهة حسن دخول همزه وام بر آن از برای تقریر معنی استوا و تاکید آن چرا که همزه وام را مجرد ساخته اند از معنی استفهام برای افادهٔ مجرد استوا همچنان که مجرد گردانیده اند حرف ندارند از طلب از برای افادهٔ مجرد تخصیص در اینقول که (اللهم اغفر لنا ایتها العصابة ای اخص بهذا النداء الجماعة) چه حرف ندا مستعمل است از برای نداو اختصاص ومعنی ندا از آن مسلوب شده وبر معنی اختصاص باقی مانده و (ایتها العصابة) تفسیر نون لنا است کانه قال (اللهم اغفر لعصابة) وای منادی است وعصابه تفسیر آن پس در این مقام نیز همزه وام که بمعنی استفهامند وسویه را از معنی استفهام مجرد ساخته اند و آنرا بر معنی سویة باقی گذاشته اند برای تقریر و تاکید استوا ومعنی استوا انذار وعدم آن در علم مستفهم است چه او عالم است بثبوت احد امرین که آن یا انذار است ویا عدم آن ولکن لا بعینه واین هر دو معلوم اویند بعلم غیر معین وانذار بمعنی مطلق تخویف است ومراد بآن اینجا تخویفست از عقاب حق تعالی واقتصار بر ذکر انذار وعدم ذکر (ابشرتهم ام لم تبشرهم

بجهة آنستکه آن اوقع است درقلب وتأثیر آن درنفس اشد وابلغ زیرا که دفع ضرر اهم است ازجلب نفع
پس هرگاه انذار ایشانرا نفع ندهد بشارة بعدم نفع بطریق اولی خواهد بود و ملخص سخن آنستکه
انذار عبارتست ازتخویف ازعقاب الهی که ضراست وبشارة عبارة ازخبرسار که نفعست و دفع ضر
اهم ازجلب نفعست وقوله (لایؤمنون) جمله مفسره است مراجمال ماقبل خود راکه متضمن استواء است
درایمان وعدم آن پس معنی حقیقة کلام آنستکه استواء انذار وعدم آن درعدم ایمانست نه درایمان وبنا
براین معنی آنرا محلی ازاعراب نیست ومیتواند بودکه حال مؤکد باشد ازضمیر (أأنذرتهم ام لم
تنذرهم) یا بدل جمله اولی که (سواء علیهم) است یاخبر آن وجمله استفهامیه که قبل ازاینست اعتراضیه
برای علة حکم که آنعدم ایمانست واین آیه دلالت تمام دارد برصدق پیغمبر (ص) دردعوی نبوت زیراکه
اخبار آنحضرت بعدم ایمان ایشان درمستقبل زمان که مطابق واقع شده موجب اخباراست بغیب پس از
جمله معجزات آنحضرت باشد واین درصورتیست که مراد بموصول اشخاص معینه باشد از کفارچون
ابولهب وابوجهل وامثال ایشان چنانکه گذشت نه آنکه مراد مطلق کفار باشد که قول بعضی دیگراست
ازمفسران ودرانوار آورده که کسانیکه تجویز تکلیف مالایطاق کرده اند باین آیه استمساك نموده اند که
اوسبحانه اخبارفرموده بآنکه کفار ایمان نخواهند آورد ومع ذلك امر نموده ایشانرا بایمان پس اگر ایمان
میاوردند خبر او منقلب میشد بکذب وایمان ایشان شامل ایمان میبود بآنکه ایمان نخواهند آورد واین
اجتماع ضدین است وحق آنست که تکلیف به ممتنع لذاته است واگرچه عقلا جایز است جهة آنکه احکام
مستدعی غرضی نیست خصوصاً امتثال لکن غیر واقعست بجهة استقراء وکریمة (لایکلف الله نفسا الا وسعها)
واخبار بوقوع شیئی باعدم آن منافات ندارد بقدرة بر آن مانند اخبار اوسبحانه از آنچه او بابنده کند باختیار
وفایده انذار بعدازعلم بآنکه نافع کفار نیست الزام حجت است وحیازة رسول فضل ابلاغ راولهذا فرمود که
(سواء علیهم) ونگفته (سواء علیك) که مشعر است باینمعنی که (لیس علیك سواء بل لك فی الانذار فائدة
فضل الابلاغ) همچنانکه عبدهٔ اصنام را گفته که (سواء علیکم ادعوتموهم ام انتم صامتون) انتهی کلامه
وتحقیق کلام دراینمقام آنست که علم الهی بعدم ایمان ایشان مستلزم عدم اختیار ایشان نیست درایمان
زیراکه علم اوسبحانه علة معلوم نیست که آن کفر است تا ازوجود علة وجود معلول لازم آید بلکه
علم او تابع معلوم است نه باینمعنی که درازل تابع متأخر است تامفضی بدور شود بلکه مراد اصالة
موازن آنست درتطابق یعنی هریك ازعلم ومعلوم موازن و مطابق یکدیگر ند دروزن واصل دراین
وزن معلومست نه علم زیراکه حکایت معلومست ومثال آن پس نسبت علم او ببعلوم همچه نسبت صورت
منقوشه است بذات فرس وهمچنانکه صحیح است که گویند که این صورت برین وجه است زیراکه

ذات فرس چنین است وصحیح نیست که گویند ذات فرس بدین طریقست زیرا که صورت او چنین است همچنین صحیحست که کسی گوید که دانستم که زید شریر است زیرا که فی نفسه شریر است وصحیح نیست که گویند زید فی نفسه شریر است زیرا که میدانیم که شریر است پس در (مانحن فیه) میگوئیم که حق تعالی در ازل عالمست بکفر ایشان زیرا که در لایزال چنین اند نه بعکس پس اگر بالفرض علم الهی که از قبیل حکایتست ومثال منتفی می بود معلوم که عدم ایمان کفار است فی نفسه بحال خود میبود پس علم او سبحانه موجد کفر ایشان نباشد تا موجب عدم اختیار ایشان باشد در آن بلکه ایشان بقدرة واختیار خود ترك ایمان کرده اند بجهت عدم تدبر و نظر در آیات ظاهره ومعجزات واضحه و بواسطهٔ این در ذات ایشان کفر متمکن وراسخ گشته و بسبب عدم استعمال قوه مفکره وسامعه و باصره در دلایل هادیه بمرتبهٔ رسیده اند که گوئیا (خَتَمَ اللهُ) مهر نهاده است خدا یتعالی (عَلٰی قُلُوبِهِم) بر دلهای ایشان (وَعَلٰی سَمعِهِم) و بر گوشهای ایشان (وَعَلٰی أَبْصَارِهِم) و گوئیا بر دیده های ایشان (غِشَاوَةٌ) پوششی است یعنی چونکه فائده قلب که ادراك حقست و ثمرهٔ سامعه که آن شنیدن آیاتست و نتیجهٔ باهره که دیدن معجزاتست بر آنها مترتب نمیشود پس کان که این هر سه عضو از ایشان مساویست این کلام برای تعلیل است مر حکم سابق را که آن اخبار است بعدم ایمان ایشان وبیان آنچه مقتضی آنست وختم بمعنی کتم است وتسمیه استیثاق از شیئی بضرب خاتم بر آن بجهت آنستکه استیثاق کتم آن نموده وتسمیهٔ بلوغ شیئی بآخر آن بختم باعتبار آنستکه آخر آن شیئی نهایت چیزیستکه کرده شده است در آخر ان وحفظ آن شیئی وغشاوه فعاله است مأخوذ از (غشاه اذ اعطاه) وبناء فعاله از برای آنچیزیستکه مشتمل باشد بر شیئی مانند عمامه وعصابه وختم وتغشیه اینجا بر حقیقت خود نیست بلکه مراد آنستکه فرط عناد وانکار وجحود واستکبار و توغل درغی وانهماك در تقلید واعراض از نظر صحیح احداث هیئتی کرده در نفوس کفار که ممرن ایشانست بر استحباب کفر و معاصی و استقباح ایمان وطاعات و آنهیئت قلوب ایشان را بحیثیتی ساخته که حق در آن نفوذ نمیکند واسماع ایشان را بروجهی گردانیده که کاره استماع حق است فکان که این هر دو قوه مستوثق ابد بختم ابصار ایشان را بنحوی ساخته که متجلی نمیشود بآیاتی که منصوبست در انفس و آفاق همچنانکه اعیان مستبصرین بآن متجلی اند وبجهت این بمرتبه رسیده که گوئیا مغطی است بحجبی که مانع ابصار است پس تسمیه احداث هیئة بختم وتغشیه بروجه استعاره است ویا تمثیل قلوب ومشاعر ایشان که مأوفند فرموده باشیائیکه حجاب مضروب شده باشد میان آن و میان استنفاع بآن بختم وتغطیه وحقتعالی تعبیر نموده از احداث این هیئة بطبع در آیهٔ (اولئك الذین طبع الله علی قلوبهم وابصارهم) و باغفال در کریمه (ولاتطع من اغفلنا قلبه) و باقصاء در آیهٔ (وجعلنا

قلو بهم قاسية) حاصل که چون حقتعالی فاعل شر نیست بمذهب اهل حق که امامیه اند وسایر معتزله بجهة آنکه آن مستلزم قبح است واو سبحانه از قبیح ونقص وعیب مبرا است پس اسناد ختم وطبع واغفال و اقساء بخدا بر سبیل تجوز باشد بجهة مبالغه وتأکید ومعنی آیه مأول باشد بیکی از چند وجه یکی آنکه اعراض از حق چون متمکن ورا سخ شده در قلوب کفار بجهة فرط عناد و انکار پس گوئیا که آن طبیعی ایشان است و آن صفات خلقی ایشان که مجبول اند بر آن ودویم آنکه مراد بختم تمثیل حال قلوب ایشان باشد بحال قلوب بهایم که حقتعالی آنهارا آفریده است خالی از فطن ویا بقلوبی که مقدر و مفروض باشد بختم یعنی اگر بحسب فرض وتقدیر حق تعالی ختم قلوبی کرده میبود این قلوب ایشان مماثل آن میبود سیم آنکه ختم فی الحقیقة فعل شیطان است یا کافر لکن چون صدور ختم از شیطان یا کافر باقدار حقتعالی است اورا اسناد آن باو سبحانه شده مانند اسناد فعل بمسبب چهارم آنکه چون اعراق کفار راسخ ومستحکم شده در کفر بروجهیکه طریقی باقی نمانده است بتحصیل ایمان ایشان غیر از الجا و قسر که حکمة مقتضی عدم آنست بجهة ابقاء غرض تکلیف پس تعبیر نموده شده از ترک قسر بختم چه آن سدو منع ایمان ایشان کرده و بنابراین تأویل در آیه اشعار است بر ترامی امر کفار در غی وتناهی انهماك ایشان در ضلال وبغی وتباهی پنجم آنکه این کلام حکایت است از قول کفره که بر سبیل تهکم واستهزا میگفتند که (قلو بنا فی اکنة مما تدعو نا الیه و قلو بنا غلف وفی آذاننا وقر ومن بیننا و بینك حجاب) ششم آنکه مراد باین ختم است در آخرت یعنی حقتعالی در نشاه آخرت ایشان را کر و کور و بی عقل خلق خواهد نمود کقوله تعالی (ونحشرهم یوم القیمة علی وجوههم عمیاً و بکماً وصما ونحشرهم یوم القیامة اعمی) وبنابراین اخبار ازاین بماضی بجهت تحقق وتیقن وقوع آنست هفتم آنکه مراد بختم وسم ابصار واسماع وقلوب ایشان است بسمتی که اورا ملئکه بشناسند وبسبب آن ایشان را دشمن گیرند واز ایشان تنفر نمایند چه در آثار آمده که هر گاه کافری در کفر بمثابه رسید که حقتعالی میداند که ایمان نخواهد آورد بر دل او نقطهٔ سیاه پدید میآورد تاملئکه بسبب آن عالم شوند واورا مذمت و لعنت کنند همچنانکه در دل مؤمن نقطهٔ سفیدی میافریند تا فرشتگان علم بایمان او حاصل کنند واز برای او استغفار نمایند هشتم آنکه ختم کنایه است از شهادت چنانکه گویند که (ختمت علیك بانك لا تعلم) ختم کردم جهل را بر تو یعنی گواهی دادم بر تو بآنکه چیزی نمیدانی پس معنی آیه آن باشد که خدای تعالی گواهی داد بر دیدها و گوشهای ایشان باینکه داعی وراعی حق نیستند و بر دلهای ایشان بآنکه تفکر نمیکنند در امر حق وقبول آن نمیکنند نهم آنکه حقتعالی باین کلام ذم کفار نموده بضیق نظر وتفکر واستدلال در امر حق وبجهت آن ایمان ایشان منشرح نشده است در قلوب ایشان پس این آیه در مقابل

آیهٔ (افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه) است و مانند اینست وصف جبان بآنکه قلب ندارد چه شجاعت محل آن است وهر گاه قلب منتفی باشد که محل شجاعتست پس انتفاء شجاعت بطریق اولی پس همچنانکه جایز است وصف جبان بعدا فؤادهمچنین جایز است وصف کسی که قبول ایمان نمیکند بعدازدعوت واقامهٔ حجت بر آن بآنکه مختوم و مطبوع علی قلبه است وتخصیص این سه عضو بذکر بجهت آنستکه طرق علم اندچه قلب محل علمست وسماع ورؤیة آلت آن و بدانکه (علی سمعهم) معطوفست بر (قلوبهم) بجهت قوله تعالی (وختم علی سمعه وقلبه) ویا بجهت اتفاق قراء بروقف نمودن بر آن ویا آنکه چون قلب وسمع مشترکند درادراك ازجمیع جوانب پس مانع ادراك آنهاراختم گفتند بجهت آنکه آن مانع است ازجمیع جهات وادراك ابصارچون مختص است بجهة مقابله ازاینجهت مانع ادراك اورا غشاوه نام نهاده اند که مختص است بهمین جهت مقابله وتکرار حرف جر بجهت آنست که تادلالت اواکثر باشد بر شدت ختم درین دوموضع و بر استقلال هریك از آنها بحکم وتوحید سمع بجهت امن است ازلبس و بجهت اعتبار اصل که مصدراست چه آن دراصل مصدراست و مصادر راجمع نمیکنند ویا بر تقدیر مضاف مانند وعلی حواس سمعهم وابصار جمع (بصر) است که آن ادراك عین است و گاه هست که اطلاق آن قوه باصره وبرعضو مخصوص میکنند بر سبیل مجاز وسمع نیز مثل اینست ومیشاید که مراد باین هردوعضو مخصوص باشد زیرا که مناسب آن بختم وتغطیه اشد است ومراد بقلب آنچیزی است که محل علم است و گاه هست که اطلاق آن برعقل ومعرفة میکنند کما قال الله تعالی (ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب) ای عقل ومعرفت حاصل که حقتعالی میفرماید که کسانیکه ازروی فرط عناد اصلا التفات بجانب حجج وبینات نمیکنند در کفر بمرتبه اند که امید ایمان ازایشان مرتفع است ودرعدم ادراك حق بمنزله کسی که قلوب وسمع ایشان راممهر نهاده باشند که بجهت آن حق رانشنوند وادراك نکنند وابصار ایشان معطی باشدازرؤیة حق (وَلَهُم) ومرایشانراست (عَذابٌ عَظیمٌ) عذابی بزرك دردنیا بکشتن واسیر کردن ودر عقبی دردوزخ مخلدبودن واین وعید است وآنچه مستحق آن باشند وعذاب مانند نکال است دربنا ومعنی (تقول اعذب عن الشیئ ونکل عنه اذا امسك ومنه الماء العذب لانه یقمع العطش و یردعه) وبعداز آن بطریق اتساع اطلاق آن کرده اند بر هرالم شدیدواگرچه نکال وعقابی نباشد که ردع جانی کند ازمعاوده پس عذاب اعم از نکال وعقاب باشد چه اطلاق عقاب نیسة مگر درچیزیکه مجازات باشد فکان که آن متعقب جرم متقدم است و اطلاق عذاب درمجازات وغیر آن هردومیکنند پس اعم ازعقاب باشدو نکال عبارتست ازالم شدید که رادع جانی باشدازعود وعذاب اعم ازاینست ونزد بعضی اشتقاق عذاب ازتعذیبست که ازاله عذبست مانند تقذیه وتمریض که بمعنی ازاله قذی ومرض است وعظیم نقیض حقیر است و کبیر نقیض صغیر پس همچنانکه حقیر دون صغیر است

عظیم فوق کبیر است ومعنی توصیف عذاب بآن اینست که هر گاه قیاس آن کنند بآنچه مجانس آنست قصیر باشد آنچیز از آن ونسبت بآن حقیر بودو معنی تنکیر درغشاوه وعذاب آنستکه برابصار ایشان غشائیست که غیر متعارف مردمان است و آن تعامیست از آیات ومر ایشانرا است از آلام عظام نوعی عظیم که کنه او غیر حقسبحانه نداند (اللهم اجرنا من عذابك ولا تبتلنا بسخطك یا واسع المغفرة و یا عظیم العفو و الرحمة بحق محمد و آله المعصومین) وبعد از مذمت کفار سیزده ایه درشان منافقان نازل شده که پیشوای ایشان عبدالله ابن ابی سلول است چنانکه آورده اند که عبدالله بن ابی سلول و معتب بن قشیر و اتباع ایشان بایك دیگر مقرر ساختند که بزبان اظهار اسلام نمایند و در دل باعتقاد خود باشند تا از دست مسلمانان رهائی یابند و بشرف مرتبه و تقرب که مسلمانان نزد پیغمبر (ص) دارند برسند و یا از اسرار مسلمانان مطلع شده کفار را باخبر سازند پس باتفاق هم پیش حضرت رسالت آمدند و اظهار اسلام کردند حقسبحانه و تعالی کشف اسرار ایشان نموده از احوال ایشان رسول خود را اخبار کرد و فرمود که (وَمِنَ النَّاسِ) و بعضی از مردمان (مَنْ یَقُولُ) آن کسانی اند که میگویند (اٰمَنَّا بِاللّٰهِ) ایمان آورده ایم و گرویده بخدای (وَبِالْیَوْمِ الْآخِرِ) و بروز باز پسین که قیامتست (وَمَا هُمْ) وحال آنکه نیستند ایشان (بِمُؤْمِنِینَ) گروندگان وتصدیق نمایندگان درانوار گفته که چون حقتعالی افتتاح نمود بشرح حال کتاب خود و بجهت بیان آن سوق ذکر مؤمنان فرمود که مخلص دین خود نداز برای او سبحانه وقلوب ایشان موافق السنه ایشانست و بعداز آن مثنی ساخت باضداد ایشان که تمحیض کفر کرده اند ظاهراً و باطناً و اصلا التفات بحق ننموده اند مثلث گردانید آنرا به قسم ثالث که مذبذبند میان دو قسم اول وقلوب ایشان موافق السنه نیست در دعوی ایمان بجهة تکمیل تقسیم واینها اخبث کفره اند وابغض ایشان بخدا زیرا که تمویه کفر کرده اند و خداع و استهزاء بآن خلط نموده ولهذا حقتعالی تطویل کلام در خبث فرموده و جهل و استهزای ایشان و تهکم بافعال ایشان و تسجیل کرده برعماهت وطغیان ایشان وضرب امثال شنیعه کرده برای ایشان ودربارهٔ ایشان انزال فرموده که (ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار) وقصهٔ ایشان از اول تا آخر معطوفست برقصهٔ کفار که اهل اصرارند و ناس دراصل (اناس) بوده لقولهم (انسان وانس واناسی) پس حذف همزه آن کرده اند مانند حذف همزه در لوقه که دراصل الوقه بوده که طعامیست که از زبد میسازند کماقال الشاعر (حدیثك اشهی عندنا من الوقة) و بعداز آن حرف تعریف را بعوض آن آورده اند ولهذا جمع بینهما نمیکنند و قوله (ان المنایا یطلعن علی الاناس الامنینا) شاذاست و آن اسم مفرد است مانند رخال که ولدضان است زیرا ثابت نشده است که فعال از ابنیه جمع باشد واشتقاق آن از انس است بجهت آنکه مردمان بامثال خود مستانس اند یا آن انس بمعنی رای و ابصر زیرا که ایشان ظاهر و مبصرند ولهذا ایشانرا بشر نام نهاده اند ازجهت آنکه بشره ظاهر جلد است همچنانکه جن را جره میگویند بجهت اجتنان واستتار ایشان

وابن عباس گفته که آدم را بجهت آن انسان گفتند که (عهدالله الیه فنسی) واین قولیست مرجوح ولام در آن از برای خلیس است بجهت عدم عهد و من موصوفه است فکانه قال (ومن الناس ناس یقولون) ویا آنکه برای عهداست ومعهود جماعة کفار ومن موصول ومراد بآن ابن ابی واصحاب ونظرای اوچه ایشان ازحیثیت آنکه مصمم اند بر نفاق درعداد کفار داخلند که مختوم است قلوب ایشان واختصاص ایشان بزیادتی که زیاد کرده اند بر کفر آن که اظهار ایمانست بلسان مانع دخول ایشان نیست در تحت جنس کفار زیرا که تنوع اجناس بزیادتیست که مختلف شود در آن ابعاض پس بنا بر این آیه تقسیم قسم ثانی باشد واختصاص ایمان بخدا وبروز آخرت بذکر بجهت تخصیص ایشانست آنچیزی را که مقصد اعظم است از ایمان وادعای ایشان بآنکه اختیار ایمان کرده اند از هر دو جانب آن که از مبدء ومعاد است واحاطه هر دو قطران نموده اند که اول و آخراست وبجهت ایذان بآنکه ایشان منافقانند در آنچه مظنه ایشان آنست که مخلص اند در آنچه جای آنچیزی که بآن قصد نفاق میکنند زیرا که ایشان یهود بودند وایمان بخدا وروز آخرت داشتند واین در حکم لا ایمان است به جهت آنکه معتقد تشبیه بودند واتخاذ ولد وبآنکه غیر ایشان در بهشت داخل نمیشوند و آتش دوزخ مس ایشان نخواهد کرد مگر ایام معدوده وبمؤمنان اظهار میکردند که ایمان آنها مثل ایمان ایشانست وبجهت بیان تضاعف خبث ایشان وافراط ایشان در کفر برای آنکه آنچه میگفتند ایشان اگر صادر میبود از ایشان نه بروجه خدعه ونفاق وحال آنکه ایشان بر عقیده فاسد خود بودند ایمان نبود چه جای آنکه آنرا بطریق تمویه برمسلمانان وتهکم ایشان گویند و در تکریر باادعای ایمانست بهریك از آن براصاله واستحکام وقول بمعنی تلفظ است به آنچه مفید باشد واطلاق میکنند آنرا بر معنی مقول وبر معنی متصور در نفس که معبر عنه است بلفظ و بمعنی رای ومذهب برطریق مجاز ومراد بروز آخرت از اول وقت حشر است الی مالا ینتهی ویا تا وقتی که اهل جنت ببهشت درایند و اهل نار بدوزخ زیرا که این آخر اوقات محدوده است چه بعد از آن غیر متناهی خواهد بود وقوله (وماهم بمومنین) انکار آنچیزیست که دعوای آن میکردند یعنی آنچه درصدد اثبات آن بودند واصل کلام اینستکه و ما آمنوا تامطابق قول ایشان باشد در تصریح بشأن فعل دون فاعل لکن معکوس شده بجهة تاکید ومبالغه در تکذیب زیرا که اخراج ذوات ایشان از عداد مؤمنان ابلغ از نفی ایمانست از ایشان در زمان ماضی ولهذا نفی مؤکد شده به باو اطلاق ایمان بجهة دلالت است بر آنکه ایشان از ایمان درهیچ چیز نیستند نه ایمان بخدا ونه بروز آخرت ونه بغیر آن ومحتملست تقیید آن بآنچه ایشان تقیید بآن کرده اند که آن (بالله والیوم الاخر) است زیرا که این جواب آنست و آیه دلالت میکند بر آنکه هر که دعوی ایمان کند وقلب او مخالف لسان او باشد مؤمن نیست ودلالت نمیکند

بر آنکه هر که تلکم کند بشهادتین وقلب او فارغ باشد از آنچه موافق آن باشد یا از منافی آن مؤمن نیست ونزد کرامیه این کس مؤمن نیست وچون آیه دلالت بر عدم ایمان نمیکند پس در ردقول ایشان احتیاج بدلیل دیگر باشد چنانکه در کتب کلامیه مستور است وبدانکه نسبت قلب بلسان دوازده قسم میشود زیرا که احوال قلب چهار است که آن اعتقادیست موجب وآن علم است دویم اعتقادیست مطابق لاعن دلیل واین اعتقاد مقلد است سیم اعتقادی است غیر مطابق وآن جهل است چهارم خلو قلب از هریك از این ها و احوال لسان سه است یکی اقرار دویم انکار سیم سکوت پس حاصل ترکیب آن دوازده قسم حاصل می شود حاصل که منافقان آنها اند که اظهار ایمان میکنند و ابطان کفر و شرك (یُخادِعُونَ اللهَ) درحالتیکه فریب میدهند خدا را به حسب صورت وازاو اخفای اینمعنی می کنند و خدع عبارتست از آنکه شخصی دروهم غیر خود در آورد خلاف آنچه اخفای آن میکند ازمکروه واین مأخوذ است از (خدع الضب اذا توارى فی حجره وضب خادع اذا او هم الصیاد اقباله علیه ثم خرج من باب آخر) واصل آن اخفا است و (منه المخدع للخزانة والاخدعان العرقین خفین فی العنق) و مخادعه بین اثنین باشد وچون مخادعه درجائیست که مخادع علم بخداع مخدع نداشته باشد وحال آنکه منافقان میدانند که خدای تعالی عالم الخفیات است وعلم باسرار ایشان دارد پس لفظ خداع برظاهر خود نباشد بلکه برسبیل تجوز وتشبیه بود ومعنی اینکه معامله ایشان باخدا در این عمل همچه معامله مخادع است درحق مخادع ویا آنکه مقصود ایشان خدیعه باحقتعالی نباشد بلکه مراد از آن مخادعه باشد با رسول برحذف مضاف و تقدیر اینکه یخادعون رسول الله که قوله تعالی وآن یریدوا ان یخدعوك یعنی فریب میدهند رسول خدا او یا بنابر آنکه معامله بارسوك (ص) همان معامله است باخدا چه او خلیفة الله است اطاعة رسول عین اطاعة خداست ومعصیت درحق او همان معصیت درحق حقتعالی که قوله تعالی (من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله) پس ازاین جهت است که حذف مضاف شده ومضاف الیه درموضع آن محذوف شده وچون مخادعه بین اثنین است پس مراد آنستکه صورت صنیع ایشان باخدا که آن اظهار ایمان واستبطان کفر است وصنیع خدا با ایشان که اجرای احکام مسلمانان است بر ایشان با آنکه اخبث کفار ند نزد او واهل درك اسفل بجهت استدراج وامتثال رسول و مؤمنان امر خدا را در اخفای حال ایشان واجرای حکم شرع بر ایشان بجهت مجازات ایشان بمثل صنیع ایشان صورت صنیع متخادعین است وبنابراین وجه استعاره تبعیه است واقع برطریق تمثیل و محتمل استکه مراد بیخادعون یخدعون باشد چه آن بیان یقول است ویا استیناف بذکر آنچه غرض قول است الا

آنستکه بجهة مبالغهٔ اخراج آن درمخرج زنهٔفاعله شده چه زنهٔاین از برای مبالغه است وفعل هر گاه درومعنی مبالغه باشد ابلغ است ازفعلی که بدون مقابله مقارض باشد پس ازاین جهة برین وزن واقع شده ومؤیداینستکه نافع وابن کثیرو ابوعمرودر یخادعون ثانیه یخدعون خوانده اندوغرض ایشان ازاظهار ایمان وابطان کفراین بود که ازنفس خود دفع نوائی کنند که بکفره میرسد ازجانب مسلمانان ودیگر همچنان که رسول اکرام مؤمنان کندو بایشان عطانماید درحق ایشان نیزاین اکرام وعطامرعی دارد و نیز بامسلمانان اختلاط نموده براسرار ایشان مطلع شوندو آنرا برؤسای خود انشاء کنند و غیراین از اعراض ومقاصد حاصل که ایشان صورة خدارافریت میدهند(والذین آمنوا)ومعنی آنکسانی را که ایمان آورده اند یعنی از روی خداع بامؤمنان میگویند که مابخدا ایمان آورده ایم همچنانکه شما (وَمَا یَخْدَعُونَ)حقیقة فریب نمیدهند باین عمل(إلا أنفسهم)مگر نفس های خودرازیرا که وبال خدیعهٔ ایشان که آن عذاب الیم وعقاب عظیمست دردنیاو آخرت جز بایشان راجع نمیشود بدانکه نفس ذات شیئی است وحقیقت آن واطلاق نفس برروح جهت آنستکه حیوة نفس بآنست وبرقلب جهت آنکه محل روح است یامتعلق روح اگرروح حال درجسم نباشد چنانکه مذهب بعضی است وبرذم جهت آنکه قوام نفس بآنست وبراب جهت فرط حاجت نفس بآن وبرای کمایقال(یوامر نفسه)زیرا که رای منبعث او آنست ویامشابه ذاتیست که باومشاورة نمایندومراد بانفس ذوات ایشان است ومحتمل است حمل آن بر ارواح وآرای ایشان یعنی فریب ملاصق ازاوارواح ایشانست واز آن بغیر تعدی نمیکنند(وَمَا یَشْعُرُونَ) ونمی یابند که خاتمهٔ جزای این عمل بسوی آنها خواهد بود بجهت تمادی غفلت ایشان یعنی لحوق وبال خداع ورجوع ضرر بایشان درظهور مانند امر محسوس است که مخفی نیست مگر بر کسی که مألوف الحواس است چه شعور بمعنی احساس است ومشاعر انسان حواس ایشان واصل آن شعر است که بمعنی احساس است بر وجه دقت ومنه الشعر لان الشاعر یفطن لما یدق من المعنی والوزن وعدم وصف حقتعالی بآنجهت آنستکه متضمن معنی تخیل است که لازم بشر است ومنه ایضا الشعار لانه ثوب دقیق تحت الثیاب ملخص کلام آنکه فرط تمادی غفلت مانع احساس منافقان است ازآنکه دریابند که عاقبت سزای خداع ووبال آن بایشان راجع خواهد بود مانند کسانیکه مألوف الحواس باشندو بجهة آن احساس چیزی نمیکنند(فِي قُلُوبِهِم)دردلهای ایشان که محل اعتقاد است(مَرَضٌ) بیماری نفاق است وحقده مؤمنان مرض حقیقة در چیزیست که عارض بدن میشودو آنرا ازاعتدالی که خاص است بآن

بیرون میبردو موجب خلل میشوددر افعال ایشان ومجازا دراعراض نفسانیه است که مخل است بکمال آن چون جهل وسوء عقیده وحسدوضغینه وحب معاصی چه اینها مانع اندازنیل فضائل ویا مؤدی بزوال حیوة حقیقة ابدیه است وآیة محتمل مرض حقیقی ومجازی هردوهست زیرا که قلوب ایشان متالم بودبجهة تحرق وتحسر بر آنچه ازایشان فوت شده بود ازریاسة وحسد بر آنچه مشاهده میکردند از ثبات امر رسول(ص) واستقلال واستعلای شأن او یوماً فیوماً (فزادهم الله) پس بیفزودخدایتعالی ایشانرا (مرضاً) بیماری نفاق رایعنی غم والم ایشانرا زیاده گردانید بجهة زیاده گردانیدن اعتلای امر رسول خودو ارتفاع ذکراوو نفوس ایشان نیزمؤف بود بکفر وسوء اعتقاد ومعاداة بانبی صلی الله علیه وآله ومانند آن پس حقتعالی او رازیاده گردانید بطبع وختم برمعانی مذکوره یابازدیادتکالیف وتکریر وحی وتضاعف نصر واسناد زیاده بخدا ازحیثیة آنستکه آن مسبب است ازفعل اوچه ازدیادتکالیف بانزال کتابست وآن فعل حقتعالی است واسناد آن بسوره در آیة (فزادتهم رجسا الی رجسهم) بجهة آنست که سوره سبب آنست واحتمال دارد که مراد بمرض آنچیزی باشد که متداخل شده درقلوب ایشان ازجبن وضعف درحین مشاهدة شوکة مسلمانان وامداد حقتعالی ایشانرا بملئکه وقذف رعب درقلوب دشمنان ایشان ومراد بزیادتی مرض تضعیف آن باشد بآنچه زیاده گردانید برای رسول خود(ص) ازنصرة او براعداو تبسط در بلاد واین قول صاحب انوار وکشافست ودرمجمع مذکوراست که مراد بمرض کفر باطن است که مرض مجازیست یعنی همچنانکه طبیعت بسبب مرض ازحالة طبیعیة خود منحرف میشود ایشان نیز بسبب کفر باطن ازحالة طبیعیة که فطرة اسلام است منحرف شده اندو ببیماری نفاق مبتلا گشته پس حقتعالی نفاق ایشانرا زیاده گردانید باین وجه که هرچندحجج وآیات زیاده میگردانید ایشان بزیادتی نفاق وشك میافزودندوچون زیادتی نفاق ایشان نزد آیات وحجج است ازاینجة اسناد زیادتی برسبیل مجاز باوسبحانه واقع شده همچنانکه درحکایة نوح(ع) (فلم یزدهم دعائی الافرارا) چه زیادتی فرار کفار نزددعای نوح(ع) بودو بواسطة آن دعای خودراسبب آن گردانیده مجازا وازاین قبیل است اسناد زیادتی رجس ایشان بانزال آیات کقوله(واماالذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم) زیرا که آیات سبب زیادتی رجس ایشان نشده بلکه ایشان نزد انزال آیات دررجس افزوده اندپس گوئیا نزول آیات سبب رجس ایشان شده وسدی گفته که عداوة خدا زیاده ساخت بیماری نفاق ایشانرا ازقبیل(فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکرالله ای عن ترك ذکره)پس بنا براین در کلام مضاف محذوف باشدای (فزادهم عداوة الله) ونزد بعضی دیگر مراد از آیة آنست که دردلهای ایشان حزنست واندوه بسبب ظهور فضایح ومخازی ایشان بنزول قرآن پس خدای تعالی زیاده گردانید مرض ایشانرا که حزن واندوه است بسبب کثرت اخبار بقبایح و فضایح ایشان و

ابومسلم اصفهانی بر آنست که اینکلام بر سبیل دعاست ومعنی اینکه زیاده گرداناد خدایتعالی مرض ایشانرا کقوله تعالی (ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم) یعنی خدای تعالی زیادتی توفیق والطافی که بمؤمنان داده بایشان مدهادزیرا که بجهة زیادتی آیات بینات که از الطافست نفاق ایشان زیادة میگردد و این فی الحقیقه اخباراست ازخذلان ایشان یعنی حق سبحانه ایشانرا بحالة کفر ونفاق واگذاشت و نظر لطف ومددتوفیق ازایشان باز گرفت (وَلَهُم) ومرایشانرا است در آخرة (عذابٌ أليم) عذابی دردناك ومخلدبودن در آن (بِمَا كَانُوا) بسبب آنچه بودند که با مؤمنان (يَكْذِبُون) دروغ میگفتند ازدعوی اسلام واظهارایمان در گفتار (آمنا بالله وباليوم الاخر) و الیم بمعنی مؤلمست چه عذاب سبب الم است نه نفس آن پس بمعنی مؤلم باشد یق (الم فلان فهو اليم كوجع فهو وجيع) و وصف عذاب بآن بجهة مبالغه است کقوله (تحية بينهم ضرب وجيع) برطریقه جد جده ویابرای سببیه است وما مصدریه ای بسبب کذبهم ویامقابله ای ببدل کذبهم ومقابله وکذب خبراست ازشیئی بر خلاف آنچه آنشیئی بر آن وجه باشد وهمهٔ اقسام کذب حرامست زیرا که استحقاق عذاب را بآن معلق ساخته وآنچه مرویست که پیغمبر (ص) فرمود که ابراهیم ع بسه کذب قایل شده مراد بآن تعریضست وتسمیهٔ آن بکذب جهة مشابهة آنست بکذب بعداز آن ازافعال شنیعه و اقوال قبیحه ایشان خبرمیدهد باینوجه که (وَإِذَا قِيلَ) وچون گفته شود یعنی رسول (ص) یامؤمنان گویند (لَهُم) مرمنافقانرا که (لَا تُفْسِدُوا) فساد مکنید وتباهی مجوئید (فِي الْأَرْضِ) درزمین بارتکاب عصیان وطغیان وبازداشتن مردمانرا از ایمان و فریب دادن مؤمنان را وتوهین دین اسلام نزد کافران (قَالُوا) گویند درجواب مؤمنان ازروی جحود یا باعتقاد باطل خود که (إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُون) جزاین نیست که ما بصلاح آرندگانیم کارهای خود را یعنی افعالیکه ازما صادرمیشود بروجه صلاح وصواب است بدانکه جملهٔ شرطیه عطف است بر یکذبون ای (لهم عذاب اليم بما كانوا اذا قيل لهم لا تفسدوا) الی آخرها یعنی ایشانراست عذاب الیم بسبب آنکه هرگاه ایشانرا میگفتند درزمین فساد مکنید در جواب می گفتند که ما صلاح کنندگانیم افعال واقوال خود را ویا عطف است بر يقول ای (ومن الناس من اذا قيل لهم) و قول اول اوجه است واین که ازسلمان فارسی رضا منقول است که اهل این آیه هنوز بوجود نیامده اند شاید که مراد اواین باشد که اهل این آیة منحصر نبودند بجماعتی که در آنزمان بودند بلکه شامل جماعتی دیگرهست که بعدازاین پیداشوند ومتصف شوند بصفت ایشان زیرا که آیه متصل است بماقبل خود

بضمیری که در او است یعنی ضمیر لهم وچون استناد قول بلفظ لا تفسدوا است وتقدیر این است که (واذا قیل لهم هذا القول) پس صحیح باشد که لا تفسدوا مسند الیه قیل باشد و فساد خروج شیئی است از اعتدال وصلاح ضد آنست واین هردو شامل جمیع ضارو نافع اند واز جملهٔ افساد ایشان درزمین تهییج حروب وفتن است بمخادعهٔ مسلمانان ومعاونة کفار بر ایشان وافشای اسرار اهل اسلام نزد اشرار اهل کفر چه این ها مؤدی بفساد آنچیزیست که درزمینست از انسان ودواب وحرث ونیز از جملهٔ افساد است اظهار معاصی واهانة بدین چه اخلال بشرایع واعراض از آن موجب هرج ومرج است واختلال نظام عالم وقائل لا تفسدوا فی الارض یا حقسبحانه است یا رسول او ویا بعضی از مؤمنان وقوله (قالوا انما نحن مصلحون) جواب اذا است وردناصح بر سبیل مبالغه و حقیقة معنی آنستکه صحیح نیست مخاطبهٔ شما بما (یقول لا تفسدوا) زیرا که از شان ما نیست مگر اصلاح وحال ما متمحض است از شوایب فساد چه انما مفید حصر وقصر آنچیزیستکه داخل آنشده بر آنچه بعد از او است مانند (انما زید منطلق و انما منطلق زید) واین را بجهة آن میگفتند که تصور فساد کرده بودند بصورت صلاح وباعتقاد فاسد خود آن افعال را صواب میدانستند بجهة مرض قلوب ایشان کما قال الله تعالی (افمن زین له سوء عمله فراه حسناً) و لهذا او سبحانه رد قول ایشان کرده فرمود که (ألا) بدانیدای مؤمنان (إِنَّهُمْ) بدرستیکه منافقان (هُمُ الْمُفْسِدُونَ) ایشانند مفسدان وتباه کاران نه مؤمنان (وَلٰكِنْ لَا يَشْعُرُونَ) ولیکن ایشان نمیدانند که مفسدانند وعمل ایشان بروجه صلاح نیست بجهت عدم تفکر در آیات بینه وحجج واضحه واگر بدیدهٔ بصیرت فساد آنرا میدانستند باصلاح عمل خود میکوشیدند ویا آنکه مراد آن استکه ایشان علم ندارند بآنچه مستحق آنند از عذاب وعقاب واگر علم بآن میداشتند درطریق صواب سلوک میکردند واز افعال مذکوره مجتنب می شدند ودرانوار آورده که این کلام رد دعوی ایشانست بر ابلغ ردجهة تصدیر آن بدوحرف توکید که (ان الا) است که موضوع است برای تنبیه وتحقیق آنچه بعد از آنست چه همزهٔ استفهام که از برای انکاراست چون بر نفی داخل شد افادهٔ تحقیق میکند زیرا که نفی نفی ایجاب و اثبات است ونظیر انیست (الیس ذلك بقادر) ولهذا بعد از آن واقع نمی شود جمله مگر گاهیکه مصدر باشد بآنچه قسم متلقی است باو واما که از طلایع قسمست اخت الا است وتأکید دیگر ان است که مقرر نسبة است وتعریف خبر وتوسیط فصل بجهة رد آنچیزیست که (انما نحن مصلحون) متضمن آنست و آنقول ایشان است بتعریض مؤمنان ویا بجهة ایراد جمله اسمیه که دال است بر دوام وثبات واستدراك (بلا یشعرون) چه این هردو نیز از بلغیة ردند وچون کمال ایمان بمجموع امرین است که ان اعراض است از ما لا ینبغی که مقصود

است بقوله لا تفسدوا و دیگری اتیان بما ینبغی که آن ایمانست از این جهة امر بایمانرا از تمامی نصح وارشاد گردانیده میفرماید که (وَإِذَا قِيلَ) وچون گفته شود یعنی رسول یا بعضی از مؤمنان گویند (لَهُمْ) مر آنمنافقانرا که (آمِنُوا) بگروید بدل و باعتقاد تصدیق پیغمبر (ص) کنید (كَمَا آمَنَ النَّاسُ) همچنانکه گرویده‌اند آدمیان یعنی مؤمنانیکه ایمان ایشان مقرون باخلاص است ومتمحض از شایبهٔ نفاق (قَالُوا) گویند بانفس خود یا درمیان قوم خود (أَنُؤْمِنُ) آیا ایمان آوریم استفهام برای انکار است یعنی هرگز تصدیق نکنیم و نگرویم (كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ) همچنانکه ایمان آورده‌اند گروه سفیهان و بیخردان و بدانکه (کما آمن الناس) درحیز نصب است بر آنکه صفت مصدر محذوفست و ما مصدریه و تقدیر اینکه (آمنوا ایمانا مثل ایمان الناس) و میتواند بود که (ما) کافه باشد مانند ربما و (لام) در (الناس) برای جنس است ومراد بآن کسانی‌اند که کاملند در انسانیة وعامل بقضیهٔ عقل چه اسم جنس همچنان که مستعمل است از برای مسمی جنس (مط) همچنین مستعمل است از برای چیزیکه مستجمع معانی مخصوصه باشد بجنس وامور مقصوده از آن ولهذا انسان را مسلوب میسازند از کسیکه مستجمع معانی مخصوصه بانسان نباشد و میگویند (زید لیس بانسان و من هذا الباب) قوله تعالی (صم بکم) وقد جمعها الشاعر فی قوله (اذا الناس والزمان زمان) و میتواند بود که لام برای عهد باشد و مراد بآن رسول باشد و آنکسانی که با او بودند یا کسانی که ایمان آورده بودند باو از اهل نحلهٔ منافقان چون ابن سلام واصحاب او و لام در السفهاء اشاره است به (الناس) و یا از برای جنس است ومراد منافقان از این قول آنکه اهل ایمان مندرجند در تحت سفها و تسفیهٔ منافقان اهل ایمان راجهة سوء اعتقاد وفساد رای ایشان بود در آنکه احق و اعلمند از مومنان و یا بجهة تحقیر شان مؤمنان چه اکثر اهل ایمان فقرا بودند و برخی از ایشان بنده بودند مانند صهیب و بلال و یا بجهة تجلد و عدم مبالات ایشان بآنکه ایمان آورده بود از ایشان اگر تفسیر (ناس) بعبدالله ابی و اشیاع او کنند و سفه خفة رایست که مقتضی نقصان عقل است وحلم مقابل آنست وچون اهل نفاق از روی جهالة وغواية اسناد سفاهت باهل ایمان کردند حق سبحانه تکذیب ایشان کرده وسفاهت را بایشان رد فرموده و گفت (أَلَا) بدانید ایمؤمنان مصدق (إِنَّهُمْ) بدرستی که اهل نفاق (هُمُ السُّفَهَاءُ) ایشانند بیخردان و جاهلان نه اهل ایمان زیرا که سفیه کسیستکه تضییع ارباح نماید و در مواضع منافع ضعیف الرای و قلیل المعرفه باشد وچون ایشان عصیان را تصور طاعة کرده‌اند و کفر را مظنه ایمان بخدا و این عین خسران و محض

نقصان است پس حقیقة سفیه وجاهل باشد (وَلٰكِنْ لا يَعْلَمُونَ)ولکن نمیدانند که هیچ نمیدانند این مبالغه است در تجهیل ایشان چه ضلالة وجهالة جاهل بجهل جازم برخلاف واقع که آنرا جهل مرکب گویند اعظم واتمست از کسیکه متوقف ومعترف باشد بجهل خود چه این کس بسیار هست که آیات ونذر نفع باو میرساند بخلاف اول وفصل این آیه (بلا یعلمون) و آیهٔ متقدمه بلا یشعرون جهة آنستکه طباق (لا یعملون) اکثر است مرذکر سفه را چه عدم علم ایشان از نقصان عقلست که آن سفه است ویا بجهة آنکه وقوف برامور دین وتمییز میان حق و باطل از آنچیزی استکه مفتقر بنظر وفکر است واما نفاق و آنچه در او است از فتن وفساد مدرك میشود بادنی تفطن وتأمل درچیزیکه مشاهده میگردد ازاقوال وافعال ایشان آورده اند که عبدالله بن ابی ومتابعان او روزی با امیر المؤمنین علیه السلام وجمعی ازمؤمنان ملاقات کردند واظهار ایمان نمودند وازروی خوش آمد هریك را مدحها گفتند وآن حضرت فرمود که ای ابن ابی ازخدا بترس ونفاق مکن او گفت یا ابالحسن نفاق را بمانسبة مفرما که ما هم چه شما ایمان آورده ایم وتصدیق برسول کرده ایم حقتعالی جهة تکذیب ایشان وتصدیق حضرت امیر علیه السلام این آیه فرستاد که(وَإِذا لَقُوا) وچون ملاقات کننده منافقان ومصادفه نمایند(الَّذِينَ آمَنُوا) آن کسانی راکه ایمان آورده اند (قالُوا) گویند باایشان ازروی نفاق که(آمَنَّا)ایمان آورده ایم همچه شما وبمحمد(ص) وکتاب او گرویده ایم وچون این آیه برای بیان معاملهٔ ایشانست بامؤمنان وکفار وبیان آنچه قصهٔ ایشان بآن مصدراست اعنی قوله(ومن الناس من یقول آمنا) تا آخر و مساق آن برای بیان مذهب ایشان وتمهید نفاق ایشان پس موجب تکریر نباشد ولقاء بمعنی مصادفه است یق(لقیته ولاقیته اذا صادفته واستقبلته ومنه القیته اذا طرحته فانك تطرحه جملته بحیث تلقی) وبعد از بیان کیفیة ملاقاة ایشان باؤمنان ذکر کیفیة ملاقاة آنها میکند باقرباى خود بقوله(وإِذا خَلَوْا) و چون خلوة کنند(إِلىٰ شَياطِينِهِم)بسوی دیوان سرکش خود یعنی چون جمع شوند درخلوت بااهل کفر که در اغوا واضلال وتکبر وعناد ازقبیل شیطانند(قالُوا) گویند ازروی اعتقاد (إِنَّا مَعَكُم) بدرستی که ما با شمائیم یعنی بردین وکیش شما (إِنَّما نَحْنُ)جز این نیست که مادر گفتار لفظ آمنا(مُسْتَهْزِؤُنَ) استهزا وسخریه کنندگانیم بمؤمنان وبباید دانست که خلا مأخوذ است ازخلوت بفلان والیه(اذ تفردت معه یااز خلاك ذم ای عداك ومضی عنك ومنه القرون الخالیة ای الماضیة ویاازخلوت منه اذا سخرت منه)وتعدیهٔ آن بالی جهة تضمین معنی آنهاست چه خلوت باغیر مستلزم انهای حدیث است

باو ومراد ازشياطين آنهاند كه مظهر كفرند كه مماثل شيطانند در تمرد چنانكه گذشت واضافه آن بمنافقان بجهة مشاركة است در كفر ويامراد كبار منافقانند ورؤساى ايشان ازعبدالله عباس روايتستكه مراد ازشياطين پنج كسند ازجهودان كه رؤساى ايشان بودند كعب بن اشرف كه درمدينه بود وابو برده دربنى اسلم وعبدالله دربنى جهينه وعوف بن عامر دربنى اسد وعبدالله بن السودا درشام مروى استكه ايشان كاهنان كفار بودند كه براى ايشان ازجن خبر ميدادند وبعضى ديگر گويند كه جماعتى بودند ازيهود كه منافقان رابتكذيب امر ميكردند وبدانكه نزد سيبويه نون شياطين يا اصلى است مأخوذ از (شطن اذا بعد) چه شيطان بعيداست ازسلاح وشاهد اينست قولهم (تشيطن) ويازائده بنا بر آنكه مأخوذ باشد از (شاط اذا بطل) ومؤيد اينست كه باطل ازاسماء شيطان است واين بحث درتحت استعاذه سمة تحرير يافته ومخاطبة منافقان بااهل ايمان بجملة فعليه وباشياطين بجملة اسمية مؤكدة بآن بجهت آنستكه باولى قصد دعوى احداث ايمان كرده اند وبثانيه قصد تحقيق ثبات ايشان بر آنچه بر آن بوده اند ويابجهت آنكه ايشانرا باعثى نبود درعقيده وصدق رغبت در آنچه مخاطبه ميكردند بامؤمنان ونه توقع رواج ادعاى كمال برمؤمنان درايمان بخلاف آنچه باكفار ميگفتند و قوله (انما نحن مستهزؤن) تاكيد ماقبل خود است زيراكه مستزء بچيزى استخفاف كننده است بآن واصرار نماينده برخلاف آن ويابدل است ازما قبل خودزيرا كه تحقير اسلام تعظيم كفر است ويا استينافست فكان چون منافقان گفتند بشياطين خود كه (انا معكم) ايشان گفتند كه اگر دعوى شما صحيح است پس چرا موافقت ميكرديد بااهل ايمان وادعاى ايمان مينموديد ايشان جواب دادند كه (انما نحن مستهزؤن) و استهزاء بمعنى سخريه و استخفافست يقال (هزئت واستهزئت) بمعنى واحد كه (احببت واستحببت) واصل آن خفة است مأخوذ از هزء كه قتل سريع است يقال (هزء فلان اذا مات على مكانه) اى (بغتة وفجاة وناقته تهزء اى تسرع وتحف) حاصل كه چون اهل نفاق با مؤمنان درمقام استهزا بودند واظهار اين معنى ميكردند بكفار حق تعالى ازجانب مؤمنان درجواب ايشان گفتند كه (اللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِم) خدا جزاى استهزا و سخريه ميدهد بآنها وچون حق تعالى متعاليست ازجميع قبايح وسخريه كه ازباب عبث وجهل است پس كلام راناچار باشد ازحذف وتقدير اى (الله يجازيهم على استهزائهم) چنانكه به اين مترجم شد پس ازقبيل تسمية جزاى فعل باشد باسم فعل برسبيل مزاوجه كه آن عبارتست از رعايت مقابله لفظ بلفظ چون جزاء (سيئة سيئة مثلها وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم به فاعتدوا عليه بمثل مااعتدى عليكم) ومى تواند بود كه تسمية جزا بفعل بجهت مماثله فعل ايشان باشد درقدر يعنى جزاى استهزاى حق تعالى مماثل استهزاى ايشانست درقدر

واین ارباب استعاره است و یا معنی این باشد که حقتعالی راجع میسازد و بال استهزا را برایشان پس درحکم کسی باشد که مستهزء باشد بایشان واین از قسم اطلاق سبب اسم است که استهزاست بر مسبب که وبال استهزاست و یا فرومیآورد برایشان حقارت وهوانی که لازم استهزاست و این از قبیل اطلاق اسم است بر لازم و یا معامله میکند با ایشان مانند معامله مستهزء واین در دنیا باین طریقست که اجرای احکام مسلمانان میکند برایشان یعنی بجهت اظهار ایمان تکالیف شرعیه را که اعمال بدنیه ومالیه است برایشان جاری میسازد و در آخرت بجهة ابطان کفر بعذاب ابدی گرفتار میگرداند پس گوئیا با ایشان در مقام استهزاست و یا استدراج ایشان میکند بامهال و زیادتی در نعمة درحالت تمادی ایشان در طغیان یعنی مرتبه نعمت را برایشان زیاد میگرداند بعداز آنکه ایشان بتدریج کفر را زیاد میکنند تا آنکه چون کفر ایشان به نهایت رسید بیکدفعه ایشانرا هلاك کند بعذاب ابدی گرفتار کند و تسمیهٔ این باستهزا بجهت آنستکه ظاهر انعمت است وحقیقت استدراج وهلاکت و در آخرت باین وجه که چون مؤمنان در بهشت بتخت های خود بنشینند و کافران در دوزخ بجای خود قرار گیرند حقتعالی بفرماید که تا دری از دوزخ بجانب بهشت بگشایند منافقان چون بهشت را بینند بسرعت تمام متوجه آن شوند و بسبب کثرت مسارعت برروی در آیند و برخیزند تا بدر بهشت رسند بهشتیانرا باعلو مرتبه ورفعة درجه بینند که بر بالای تخت های مرصع بدررویواقیت و محلی بذهب وفضه ملاحظه کنند وچون میل کنند که پای در بهشت نهند فی الحال در را ببندند ومؤمنان بر ایشان بخندند و ایشان مخذول و ناامید از آنجا برگردند و بازبمقر سقر قرار گیرند اینست معنی قوله تعالی فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون علی الارائك ینظرون عدی بن حاتم روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در روز قیامت منافقانرا تمکین دهند تا در عقب مؤمنان بروند و بنور ایشان عقبهای صراط راقطع کنند چون بدر بهشت برسند و بهشت را باآراستگی تمام ملاحظه نمایند و پای بردارند که در بهشت نهند فرشتگان دوزخ در رسند وایشانرا بدوزخ کشند ایشان گویند بار خدایا چونکه ما مستحق دوزخ بودیم چرا تمکین ما میداری با مؤمنان متوجه بهشت شویم و بهشت را بازیب وزینت ببینیم خطاب آید که این جزاء استهزا است که در دنیا با مؤمنان میکردید و نزد بعضی مراد از استهزاء تخطئه و تجهیل او سبحانه است مر اهل نفاق را چه عادت عرب آنست که مقارب شیئی را در معنی قائم مقام آن میگرداند پس معنی چنین دهد که حقتعالی ایشانرا خاطئی وجاهل میخواند بجهت توغل واصرار ایشان در کفر واستیناف کلام وعدم اتیان بحرف عطف جهت آنستکه تا دلالت کند مر آنکه حقتعالی متولی مجازات ایشان شده بجهت انتقام برای مؤمنان بی آنکه مؤمنانرا محتاج گرداند

بمعارضه کردن با ایشان واشعار بر آنکه استهزاء ایشان درمقابلهٔ آنچه حقتعالی به ایشان کند از تعذیب ومجازات غیر متعدبه وملتفت الیه است وعدم ایراد الله مستهزء بهم بصیغه اسم فاعل با آنکه مطابق وموافق قول ایشانست جهت ایمانست بآنکه استهزاء حقتعالی درحق ایشان حالا بعد حال وحیناً بعد حین متجدد وحادث خواهد شد وعادت الله جاریست بر آنکه نکایات اودر ایشان ازقتل وجرح وغیر آن به این منوال جاری گرداند کماقال اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین پس معنی آیه آنست که حق سبحانه پیوسته در متعاقب یکدیگر منافقانرا به جزاو سزای خود میرساند (وَیَمُدُّهُمْ) ومدد میدهد ومتزاید میسازد و یا میکشاند در مدت مدیده وفرو میگذارد ایشانرا (فِی طُغْیانِهِمْ) درسرکشی واز حددر گذشتن ایشان درکفر ونفاق (یَعْمَهُوْنَ) در حالتیکه حیران وسرگردانند از طریق حق ومنهج صواب یعنی بجهت عدم تدبر وتفکر ایشان در آیات بینه و حجج هادیه که ازممر جحود وعناد باطنی ظاهر گشته حقتعالی تخلیهٔ ایشان میکند ودر بادیهٔ خذلان ایشانرا فرومیگذارد ونظر لطف از ایشان برداشته اعطاف والطافیکه بامؤمنان عطامیفرماید ایشان را از آنمحروم میگرداند بواسطه تخلیه وتخذیل ایشان درکفر باطنی راسخ میشوند فکانه او سبحانه ممدطغیان ایشان شده ونزد بعضی معنی آنستکه حقتعالی ایشانرا زمان بسیار مهلت میدهد وعمر دراز به ایشان میدهد تاایمان آرند وایشان انقیاد نکرده در طغیان وتجبر خود استمرار میکنند ومعنی اول اولی است به جهت آنکه یمد مشتق است از (مدالجیش وامده اذا زاده و قواه و منه مدرت السراج والارض اذا استصلحها بالزیت والسماد لا من المد فی العمر لانه یعدی باللام کاملی لهم ویقال مد لعمره ای جره وامهله) پس حاصل معنی آنستکه چون حقتعالی منع میکند از ایشان الطاف و انشراح ونور قلب که باهل ایمان عطا فرموده وخذلان ایشان می کند به جهت کفر و اصرار ایشان وسد طریق توفیق برانفس خود پس رین وظلمت قلوب ایشان متزاید میشود همچنانکه بسبب الطاف انشراح قلوب مؤمنان زیاده میگردد ویا معنی آنستکه بجهت فرط عناد ایشان وعدم تدبر ایشان دردلایل وحجج هادیه که مستلزم رفع لطفست وتوفیق اقدار و تمکین شیطان میدهد وتخلیه او میکند در اغوای ایشان ومنع اضلال او نمیکند وبجهت این ایشان درطغیان می افزایند وبنا بر این اسناد فعل مد بخدا از قبیل اسناد فعل است بمسبب واضافهٔ طغیان به ایشان بجهت دفع توهم آنست که اسناد فعل باوسبحانه حقیقت باشد ومصداق اینستکه چون اسناد مد به شیاطین کرد اطلاق غی فرمود ومقید باضافه نگردانید و گفت ویمدونهم فی الغی وکسانیکه

یمدهم بمعنی املی لهم تفسیر میکنند میگویند که حرف جر در کلام مقدر است و تقدیر این استکه یمدهم پس حذف لام شده و فعل معدی بنفسه گشته کما فی قوله تعالی (واختار موسی قومه) ویا کلام در تقدیر این است که یمدهم استصلاحا وهم مع ذلك (یعمهون فی طغیانهم) وطغیان بضم و کسر چون لقیان و لقیان بمعنی جذست در عصیان وغلو در کفر واصل آن تجاوز شیئی است از امکان خودش قال الله تعالی (انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة) وعمه در بصیرت مانند عمی است در بصر و آن تحیر است در امر یقال رجل عامة وعمه و ارض عمهاء لا منار بها قال الشاعر (اعمی الهدی بالجاهلین العمه ومهمه اطرافه فی مهمه) (اُولٰئِكَ) آنگروه منافقان (الَّذِینَ اشْتَرَوُا) آنکسانی اند که خریدند یعنی بدل کردند و اختیار نمودند (الضَّلالَة) گمراهی را که آن کفر است و نفاق و شك و هلاکت (بِالْهُدٰی) براه راست که ایمانست ویقین وعلم واخلاص و نجات اصل اشتراء بذل ثمن است برای تحصیل آنچه مطلوب باشد از اعیان پس اگر احد عوضین نقد باشد متعین است که ثمن باشد و بذل آن اشترا چه عین نقد مطلوب نیست بلکه مقصود عوض دیگر است که غیر نقد است و اگر احد عوضین نقد نباشد هر کدام از آن عوضین که مصور باشند بصورة ثمن نازل آن مشتری خواهد بود و اخذ آن بایع ولهذا اشترا از لغت اضداد است و هر یك از مباذلین را بایع و مشتری میتوان گفت و بعد از آن استعارة اشتراء شده برای اعواض از آنچه در دست باشد تا بآن تحصیل غیر آن کنند خواه از معانی باشد یا از اعیان و بعد از آن بر سبیل اتساع مستعمل شده از برای رغبت گردانیدن از شیئی بجهت طمع در غیر آن و چون اشترا و استبدال کفر به ایمان فرع تقدم ایمانست و این از اهل نفاق مسلوب بود پس مراد از اشترا معنی مجازیست که آن با اختیار کفر است وضلالة بر هدایت چه هر مشتری اختیار متاع بایع میکند ولهذا ابن عباس در تفسیر این آیه فرمود که (اخذ والضلالة وترکوا الهدی) ویا آنکه چون آدمیان بر فطرت اسلام محیولند چنانکه در احادیث واخبار ثابت شده پس معنی مراد آنستکه ایشان بذل کردند ایمان فطری را بکفر کسبی ویا آنکه چون پیش از بعثت معترف بودند بر سالت خاتم الانبیاء (ص) و بعد از آنکه مبعوث شد باو نگرویدند پس بذل کرده باشند ایمان را بکفر و انکار و بر هر تقدیر (فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُم) پس سود نکرد بازرگانی ایشان در استبدال کفر بایمان و این ترشیح مجاز است زیرا که استعارة ترشیحیه آنستکه چیزیکه ملایم مشبه به باشد برای مشبه ذکر کنند پس چونکه لفظ اشترا در معامله ایشان که مبادله است مستعمل شده و در عقب آن ربح تجارت واقع شده که ملایم و مشاکل اشتراست بجهت تمثیل خسار ایشان و تجارت طلب ربح است بیع و شری و ربح فضل رأس المال است و اسناد ربح بتجارت با آنکه برای ارباب تجارتست بنا بر اتساع است جهت

تلبس تجارت بفاعل ویا بجهت مشابهت آن بفاعل ازحیثیة آنکه سبب ربح وخسرانست وحاصل معنی آنستکه منافقان دراین معامله که اشترای ضلالتست بهدی سودی نکردند ونفی نبردند (وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ) ونبودند راه راست یافتگان بطریق فایدهٔ تجارت بلکه در آن تجارت سرمایهٔ هدایت را در باختند بخسران ضلالت گرفتار شدند چه مقصود از تجارت سلامتی رأس المال است وربح واهل نفاق اضاعهٔ این هر دو مظ کردند زیرا که رأس المال ایشان که فطرة سلیمه وعقل صرف بود پس چگونه اختیار ضلالت کردند استعداد فطری ایشان باطل شد وعقل ایشان مختل گشت وباقی نماند مر ایشان را رأس المالیکه بآن متوسل شوند بادراك حق ونیل کمال پس آپس وخاطر شدند از ربح واصل مال خود را ضایع و باطل گردانیدند ومفقود ساختند وبدانکه حق سبحانه بعد از بیان حقیقت حال منافقان ایراد ضرب المثل فرموده برای زیادتی در توضیح وتقریر حال ایشان چه ضرب المثل واقع است در نفس واقع در قمع خصم اعند زیرا که آن عبارت است از ارادهٔ متخیل ومعقول بصورت محقق محسوس وبجهت فایدهٔ عظیمه که درضمن امثال مندرج است حقتعالی آنرا در کتب خود بسیار یاد فرموده ودر احادیث وکلام انبیا وحکما نیز کثیر الاستعمال است پس بنابراین میفرماید که (مَثَلُهُم) یعنی مثل و داستان منافقان درین معامله (كَمَثَلِ الَّذِي) همچه مثل وداستان کسی است که درشب تیره ابرناك (اسْتَوْقَدَ نَارًا) برافروزد آتش را در بیابان بجهت دیدن راه یعنی تا پیرامون خودرا دیده زود قطع مسافت کند و ازخوف دشمنان خودرا بمأمنی رساند مثل در اصل لغت بمعنی نظیر است یقال (مثل ومثل ومثیل کشبه وشبه وشبیه) وبعد از آن شایع گشته در قولی سایر وتمثل که مضرب آن بمرور آنشده باشد وآن مضروب نمیشود مگر در جائیکه در آن غرابتی باشد ولهذا محفوظ علیه است از تغییر وبعد از آن مستعار شده برای هر حالی یا قصه یا صفتی که آنرا شأنی باشد ودر آن غرابتی بود مثل قوله تعالی (مثل الجنت التی وعد المتقون) وقوله (والله المثل الاعلی) وقوله (وتلك الامثال نضربها للناس) والذی بمعنی الذین است کما فی قوله تعالی (وخضتم کالذی خاضوا) اگر مرجع ضمیر بنورهم باشد وجواز وضع الذی در موضع الذین وعدم جواز وضع قائم در مقام قائمین بجهت آنستکه الذی غیر مقصود است بوصف بلکه مقصود از آن جمله ایست که صلهٔ الذی است والذی وصله است بوصف معرفة بجمله ودیگر آنکه قائم اسم تامیست مستقل پس قائم مقام جمع واقع نشود والذی اسم تام نیست بلکه در حکم جزء اسم است پس سزاوار آن باشد که جمع واقع نشود همچنانکه اخوات آن وواحد وجمع در آن مساوی باشد والذی حقیقت جمع مصحح الذی نیست بلکه نون ویا در آن زائد شده برای زیادتی معنی ولهذا درحالت نصب ورفع بیااست تا ایذان باشد

برلغت فصیحه که قرآن بر آن واقع شده و دیگر آنکه چون مستطالست بصله پس مستحق تخفیف باشد ولهذا در اسماع فاعلین ومفعولین در تخفیف آن مبالغه کرده اند و حذف یاء آنکرده اند و یا اقتصار بر لام کرده و یا توحید آن بنا بر آن باشد که مقصود از آن جنس مستوقد نیست و یا الف عهد باشد و مراد بآن جماعتی که مستوقد باشند و استیقاد طلب وقود است و سعی در تحصیل آن و آن سطوع نادست و ارتفاع لهب آن و اشتقاق نار از نار بنور است بمعنی نفر زیرا که آتش را حرکتی واضطرابی هست و تنوین آن برای تعظیمست پس حقیقت معنی آنست که حال عجیبة الشأن ایشان مانند حال کسانیستکه آتش عظیم برفروزند (فَلَمَّا أَضاءَتْ) پس آنهنگام که روشن سازد آتش (ما حولَهُ) آنچیزی را که گرداگرد ایشانست (ذَهَبَ اللهُ) ببرد خدا یتعالی (بِنُورِهِم) روشنی ایشانرا و میتواند بود که اضاء فعل لازم باشد وماحوله مسند الیه او و تأنیث آن بنا بر تفسیر ماحوله باشد باشیاء اماکن یعنی چون روشن شود آنچیزها وجایها که گرداگرد آنهااست و یا آنکه نار مسند الیه او باشد و ما موصله در معنی امکنه منصوب بر ظرفیه و یا مزیده و حول ظرف اضاء یعنی هر گاه روشن شود آتش در مواضع و یا در حوالی ایشان و تالیف حول ازدورانست و تسمیه عام بحول بجهت آنستکه دایر است وقوله (ذهب الله بنورهم) جواب لما است وضمیر راجع بالذی وجمع آن بجهت حمل بر معنی و بنا بر این ذکر بنورهم در مقام بنارهم جهت آنستکه مقصود از ایقاد نور است نه نار و یا آنکه استینافست در جواب اعتراض سائلی که گوید (ما بالهم شبهت حالهم بحال مستوقد وقد رانطفت ناره) و یا بدل از جملهٔ تمثیل است بر سبیل بیان و بنا بر این دو قول ضمیر راجع بمنافقانست وجواب لما محذوف همچنانکه در جواب (فلما ذهبوا به فعلوا به ما فعلوا من الاذی) پس اینجا نیز حذف جواب شرط کرده اند بجهت ایجاز و امن التباس و اسناد ذهاب بحقتعالی جهت آنستکه حصول اطفا بسبب خفی است و یا بامر سماوی مانند ریح ومطر و یا برای مبالغه و لهذا تعدیة فعل بباشده دون همزه چه در یاء معنی استصحاب است واستمساك کما یقال (ذهب السلطان بماله اذا اخذه) و آنچه او سبحانه اخذ و استمساك آنکرده هیچ مرسلی نخواهد بود که ارسال آن کند کما قال (و مایمسك فلا مرسل له من بعده) و ازاین جهت است که عدول فرموده از ضوء که مقتضای لفظ اضائتست بنور که ضوء ضعیف است چه اگر (ذهب الله بضوئهم) میگفت محتمل ذهاب آنچیزی میبود که در ضوء است که آن زیادتی است و بقای آنچه مسمای نوراست و حال آنکه غرض ازاله اصل نوراست ازایشان که هیچ از آن باقی نماند و بجهت اینستکه تقریر و تأکید ذهاب نور فرموده بقوله (و تَرَکَهُم) و واگذارد خدا ایشانرا (فِي ظُلُماتٍ) در تاریکی های متراکمه (لا یُبصِرُونَ) در حالتیکه هیچ نبینند پس ذکر ظلمتی که عدم

نوراست وانطماس آن بالکلیه وایراد آن بصیغهٔ جمع وتنکیر آن ووصف آن بآنکه ظلمت خالصه است بجهت دلالت است بر ذهاب نور اصلا وراساً که هیچ شبحی در آن مرئی نشود و بدانکه ترك در اصل بمعنی طرح وخلی است ومتعدی بیك مفعول است وبجهت تضمین معنی صیر در آن جاری مجرای افعال قلوب می شود پس تقاضای دو مفعول میکند مانند (وترکهم فی ظلمات) وقول الشاعر (فترکته جزر السباع ینشنه) که بمعنی صیرهم وصیرته است وبظلمات ماخوذ است از (ماظلمك ان تفعل کذا ای مامنعك) چه ظلمت سد بصر میکند ومنع رؤیة و مراد بظلمات منافقان ظلمت کفر است وظلمت نفاق وظلمت روز قیامت بر خلاف اهل ایمان کماقال (یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم) یاظلمت ظلال وظلمت سخط خدا وظلمت عقاب ابدی ویامراد ظلمت شدیده است که در حکم ظلمات متراکمه باشد و این ابلغ است ومفعول لایبصرون از قبیل مطروح متروکست نه متروك منوی فکان که فعل غیر متعدی است حاصل که آیه ضرب المثل است که حقتعالی بیان فرموده برای کسیکه او رانوعی ازهدایة عطا کرده باشد و اواضاعهٔ آن کرده بآن متوصل نشود بنعیم ابد پس متحیر و متحسر فروماند پس این ضرب المثل برای تقریر و توضیح آنچیزیست که آیهٔ اولی متضمن آنست ازخسران ربح وعدم اهتداء بطریق ارباح آن ودر تحت عموم این مثل داخلند منافقان مذکوره چه اضاعه آنچیزی کرده اند که السنه ایشان بآن ناطق شده ازسخن حق بسبب استبتان کفر واظهار آن درحین خلوت باشیاطین خود و نیز داخلند در تحت عموم این مثل آنکسانیکه اختیار ضلالت کرده اند بر هدی که فطرت اسلامست و یامرتد شده اند ازدین اسلام بعد ازایمان آوردن و کسانیکه صحیح باشد مر ایشانرا احوال اراده پس دعوی بی معنی محبت کرده باشند که فوق مرتبهٔ آنست وحقتعالی بسبب آن ازایشان اذهاب آنچیزی نموده که بر ایشان اشراق فرموده باشد از نور اراده واین مذهب متصوفه است ویامثلیست بناری که موقد باشد برای استضاء ازبرای ایمان ظاهر منافقان که بسبب آن محقون الدم شده اند واولاد و اموال ایشان محفوظ مانده ومشارك مسلمانان شده اند درمغانم واحکام ویامثلی است باطفای نار واذهاب نور برای ذهاب اثر ایمان ازایشان و انطماس نور آن باهلاك ایشان وافشای حال ایشان و کسانیکه ضمیر بنورهم راجع بمنافقان میدارند که ممثلند باین مثل نه راجع بالذی میگویند که اگرچه ظاهر حق نظم مقتضی آنستکه درموضع (ذهب الله بنورهم اطفئها الله ناره) باشد وبواقی ضمیر برطریقه توحید تاجواب لماهشا کل جزای آن باشد لکن چون اطفاء نار مثلست در اذهاب نور منافقان پس بجهت ایجاز واقتصار عبادت اذهاب نور ایشان درمقام اسفای نار مستوقد واقع شده چه سوق کلام دلالت تمام دارد برحذف آن و حقیقت معنی باین راجع که حال منافقان چون حال کسیستکه بجهت خوف طریق ورسیدن بمامن درشب تار آتش برفروزد وچون آتش حوالی

آنرا روشن سازد حقتعالی روشنی آنرا فرو نشاند و آنکس را تاریك و بی نور بگذارد و حیران و هراسان در آن بیابان بماند همچنین چون منافقان اظهار کلمه توحید نمایند و در شب تیره ضلالة از بیم شمشیر مسلمانان آتش کلمهٔ شهادت برافروزند و بدانمقدار روشنی عزیز وارجمند گردند و با مؤمنان مخالطه ومناکحه و موارثه نمایند و بر انفس و اموال اولاد خود ایمن شوند حقتعالی در وقت موت نور ظاهر ایشانرا که آن اقرار ایمانست تاریك گرداند بجهت ابطان کفر و آن نور امن و راحت را بظلمة خوف وعقوبت مبدل سازد وایشان در تاریکی سخط وعقوبت بمانند که اصلا طریق بیرون شدن از آن نبینند پس جمعی که حال ایشان بر این وجه است (صُمٌّ) گرانند باینمعنی که گوش هوش بر حق نمیکنند (بُکْمٌ) گنگانند، باین اعتبار که سخن حق نمیگویند (عُمْیٌ) کورانند که حق را نمی بینند مراد آنست که حقیقت این اعضا از ایشان مسلوب نیست بلکه چون دلایل حقه را استماع نمیکنند واز روی اعتقاد اعتراف بخدا و رسول نمی کنند و آیات باهره و معجزات ظاهره را منظور نظر نمیدارند پس گویا که قوهٔ سامعه و باصره و ناطقه ندارند و مخفی نیست که این آیه دلالتی تمام دارد بر آنکه ختم و طبع و ازاغهٔ قلب نه بمعنی حیلولة است میان ایشان و میان ایمان تا بواسطهٔ آن قادر نباشند بر ایمان آوردن بلکه مراد از آن اخبار است بآنکه ایشان در اوامر الهیه وحجج بینه ودلایل واضحه تفکر نمی کنند وفهمیکه خدا بایشان کرامت فرموده بجهت عناد وجحود در آیات بینات استعمال نمی کنند (فَهُمْ) پس ایشان که باینمرتبه رسیده‌اند (لَایَرْجِعُونَ) باز نمیگردند از کفر بایمان و از ضلالت نفاق بهدایت ایقان میل نمی کنند ود رانوار کشاف آورده که چون منافقان سد مسامع خود کرده اند از اصاخهٔ حق واباکرده‌اند از آنکه بآن انطاق السنة خود کنند و متبصر شوند بابصار خود بآیات بینه فکان مشاعر ایشان مأوف شده وقوای ایشان منتفی گشته کقوله(صم اذا سمعوا خیرا ذکرت به ❁ وان ذکرت بسوء عندهم اذنوا ❁ اصم عن الشیئ الذی لاارید ❁ واسمع خلق الله حین ارید) واطلاق صم وبکم وعمی بر اهل نفاق برطریقهٔ تمثیل است نه استعاره زیرا که شرط استعاره آنست که ذکر مستعار له در او مطوی باشد بوجهی که ممکن باشد حمل کلام بمستعار منه اگر قرینه نباشد کقوله زهیر (لدی اسد شاکی السلاح مقذف ❁ له لبد اظفار ها لم تقلم) و اینجا اگرچه ذکر مستعار له مطویست بجهت حذف مبتدا لکن در حکم منطوق به است و نظیر اینست (اسد علی وفی الحروب نعامة) واین در صورتیست که ضمیر بنورهم راجع بمنافقان باشد بنابر آنکه آیه فذلکه وتتمه تمثیل باشد واگر راجع بمستوقدین باشد پس صم وبکم وعمی بر حقیقت خود خواهد بود و

معنی آنکه ایشان چون ایقاد نار کردند حقتعالی نور ایشانرا ببرد وواگذشت ایشان را درظلمات هایله که ادهاش ایشان کرد بروجهی که حواس ایشان مختل شد وقوای ایشان منتقض گشت وصمم دراصل صلابتی است که ازاکتنازوانضمام اجزا حاصل شده باشد و منه قیل (حجر اصم وقناة صماء وصمام القارورة) وتسمیهٔ فقدان حاسهٔ سمع بصمم جهت آنستکه سبب صمم آنست که باطن صماخ مکتنز شود و تجویف آن که مشتملت برهوائی که بتموج آن صوت مسموع میشود منتفی گردد و بکم خرس است وعمی عدم بصر (عما من شأنه ان یبصر) وگاه هست که اطلاق آن برعدم بصیرت میکنند وفا دال است بر آنکه اتصاف ایشان باحکام سابقه سبب تحیر واحتباس ایشان شده است بر وجهی که عودنکنند بهدایتی که بیع آن کرده اند وتضییع آن نموده ویابازنگردند ازضلالتی که اشترای آن کرده اندواگرضمیر راجع بمستوقدین باشد معنی آنستکه ایشان متحیرند ونمانند که متقدم شوند یا متأخر ومتحیر گردند دراینکه بچه وجه بازگردند بآنجا که ابتدای مشی ایشان بوده و قوله عز وجل (أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ) عطفست برالذی استوقد ای (کمثل ذوی صیب) لقوله (یجعلون اصابعهم) چه این دال است برحذف مضاف درصیب واو دراصل برای تساویست در شك وبعداز آن برسبیل اتساع اطلاق آن کرده اند برمطلق تساوی بدون شك مثل (جالس الحسن او ابن سیرین) وقوله تعالی (ولا تطع منهم اثما او کفورا) که او درین هردو مفید تساویست درحسن مجالست ولزوم عصیان واو دراینمقام نیزازاین قبیل است و معنی اینکه قصهٔ منافقین مشبه است باین دوقصه وهردو مساویند درصحة تشبیه بآن وتو مخیری درتمثیل باین هردو معاتا بهر کدام ازاین دووجه که خواهی وصیب فیعل است مأخوذ از صوب که بمعنی نزول است وآنرا برسحاب ومطرهردو اطلاق می کنندو آیه احتمال هردو داردوتنکیر آن بجهت آنستکه مراد بآن نوعی ازمطرشدیداست وتعریف سماجهت دلالت است بر آنکه غمام اخذجمیع آفاق سمااست چه هرافقی از آن مسمی است بسماهمچنان که هرطبقهٔ ازآنرا سما میگویند و تعریف آن ممدهمه چیزیست که درصیب است از مبالغه که از جهت اصل وبنا وتنکیر ناشی شد چه اصل آن صوب است که دلالت برفرط انسکاب و سرعت وقوع آن میکند وبنای آن برفیعل که صفت مشبه است که دلالت برثبات و دوام میکند بحسب وضع و تنکیر آن برای تعظیم ونزد بعضی مراد بسما سحابست وبنابراین لام ازبرای تعریف ماهیة است ومعنی آیه آنستکه حال منافقان مساوی است میان آنکه مثل حال مستوقدین باشد که مذکور شد یامثل جماعتی که اصحاب باران بزرك قطره باشند یعنی گرفتار شده باشند درمیان باران درشت قطره که بسرعة وهیبة تمام نازل گردد وریزان شود ازهمه جوانب آسمان یاازابر (فِيهِ) که در آنباران یعنی دروقت باریدن آن

(ظُلُماتٌ) تاریکیها باشد ازسیاهی شب وتیرگی ابر وتراکم آن (رَعْدٌ) و او از صعب که از آن مسموع شود (وبَرْقٌ) وروشنی که از آن رخشان شود وبدانکه اگر مراد بصیب مطراست پس مراد بظلمات ظلمة تکاثف آنست بتتابع قطر مطر وظلم غمام آن باظلة لیل و آنرا مکان رعد وبرق گردانیده بجهة آنکه رعد وبرق درمنحدر آن واعلای آنست ومتلبس بآن واگر مراد بآن سحابست پس ظلمات آنسواد آنست وتطبیق آن باظله لیل وارتفاع آن باتفاق جمیع نحاة بظرفیت است بجهة آنکه ظرف اعتماد کرده برموصوف ورعد صوتیست که مسموع میشود ازسحاب ومشهور آنست که سبب آن اضطراب اجرام سحاب و اصطکاك آنست در وقتیکه ریاح جذب آن میکنند پس آنصدای ابرهم خوردن پاره‌های ابراست و آن ازارتعاد مأخوذ است وبرق آنچیزی است که لامع میشود ازسحاب مأخوذ از (برق الشیئ بریقا) واین هردو دراصل مصدرند ولهذا آنها جمع واقع نشده‌اند ودر بعضی ازتفاسیر آمده که رعد آوازفرشته‌ایست که ابررا دراطراف عالم منتشر میسازد وازائمه هدی علیهم السلام مرویست که رعد ملکیست که موکل است برسحاب وبنابراین مراد ازرعد صوت رعد باشد بتقدیر مضاف یا آنکه اوازریحی است مجتمع درزیر آسمان که ابررا میدواند وازاو بیرون میآید وازامیر المؤمنین علیه السلام منقولست که برق روشنی تازیانه‌ایست از آهن که ملئکه آنرا برابر میزنند ومی درند وبروایت دیگر تازیانه‌ایست ازنور که ملك السحاب ابررامی راند ویا آتشی است که میجهد نزد برهم خورد پاره‌های ابر حاصل که منافقان مثل اهل باران ریزانند بارعد وبرق که در آن گرفتار شده باشند (یَجعَلُونَ) گردانند یعنی در آورند (أصابِعَهُم فِي آذانِهِم) انگشتان خودرا در گوشهای خود (مِنَ الصَّواعِقِ) ازجهت سختی صدای صاعقه‌ها که ازآن میجهد ضمایر راجع اند باصحاب صیب واصحاب اگرچه درلفظ محذوفست وصیب درمقام آنواقع شده لیکن درمعنی باقیست پس جایز باشد که معول علیه باشد واین جمله استینافست فکان چون مذکور شده آنچه مؤذنست بشدت وهول کسی میگوید (کیف حالهم مع ذلك) درجواب آن گفته میشود که (یجعلون اصابعهم فی آذانهم) وذکر اصابع درمقام انامل بجهة مبالغه است یعنی ازغایة خوف وخشیة همه انگشتان رادر گوشهای خود فرو برند تا آن آواز مهیب نشنوند ومن الصواعق متعلق است به یجعلون ای (یجعلون من اجل الصواعق) وصاعقه قطعة رعدهایل است با آتش بی زبانه وبی دود که برهیچ چیز مرور نکند مگر که در آن نفوذ کند وبسوزاند واشتقاق آن ازصعق است که بمعنی شدة صوت است و گاه هست که اطلاق صعق برهرشیئی میکنند که هایل باشد خواه مسموع وخواه مشاهد ویقال (صعقتة الصاعقة اذا اهلکته بالاحراق او بشدة الصوت) و این در

اصل یا صفة قطعة رعد است ای قطعة صاعقة من الرعد وقواطع صواعق منه و یا صفة رعد است و تا برای مبالغه
همچنانکه در روایة و یا برای مصدر است مانند عافیه و کاذبه و میگویند که ملك السحاب وقتیکه خشم
میگیرد برابر آتش از دهن او میجهد و بر هر تقدیر اصحاب باران گوشهای خودرا بادخال اصابع در
آن بازدارند از شنیدن صدای آن (حَذَرَ الموت) بجهة بیم مردن و ترس هلاك شدن خود این مفعول
له است و موت بمعنی زوال حیوة است و نزد بعضی عرضیست مضاد حیوة لقوله تعالی (خلق الموت
والحیوة) وجواب از این آنستکه خلق بمعنی تقدیر است و اعدام مقدرند (واللهُ مُحیطٌ) و خدا یتعالی
بعلم شامل خود احاطه کننده است (بالکافرین) بنا گرویدگان یعنی علم او بهمه افعال و اقوال ایشان
رسیده و هیچ چیز از سرایر و ضمایر ناصواب ایشان از او پوشیده نیست و یا آنکه مراد آن باشد که قدرة
او سبحانه احاطه جمیع ایشان کرده باینمعنی که قادر است بر اخذ همهٔ ایشان بر وجهیکه هیچکدام از
ایشان استطاعة آن ندارند که از تحت قدرة او بیرون روند و یا آنکه جمع کنندهٔ ایشانست در روز
قیامت بحیثیتی که هیچکس از آنمفری نداشته باشد و هریکیرا مجازاة و مکافاة کردار بر وجهیکه شاید و
باید باو خواهد رساند و یا آنکه مراد از احاطه اهلاك باشد کقوله (واحیط بثمره والا ان یحاط بکم)
یعنی خدا اهلاك کننده و عذاب نماینده همه ایشانست بر طریقی که عذاب هیچکس از او فوت نشود همچنانکه
محاط به که از محیط فوت نمیشود و بجهة خداع و حیل نتواند که از آن خلاصی یابند این جمله اعتراضیه
استکه محلی از اعراب ندارد و بباید دانست که علما را در تشبیه این مثل اقوال است ابن عباس بر آنستکه
حق تعالی تشبیه نموده باران را که از آسمان نازل شده بقرآن و ظلمات و رعد و برق را که در اوست تشبیه فرمود
بآنچه در قرآنست از ابتلا و زجر و بیان روشن و صواعق را که واقعست در ان بوعید اجل و جهاد عاجل و بعضی
دیگر گفته اند که حق تعالی باران را که سبب حیوة حیوانات است تشبیه فرموده به اسلام که سبب حیوة و قلوبست و
ظلمات را بابطان کفر و رعد را بجهاد و خوف قتل و برق را با آنچیزیکه در اظهار اسلام قصد کرده اند از حقن دماء و
مناکحه و موارثه با مسلمانان و صواعق را با آنچیزیکه در اسلامست از زواجر عقاب و وعید آخرة که بسبب آن در
دین خود بشك می افتد و نزد جمعی دیگر این مثلیست از برای دنیا که تشبیه فرموده شدت و رخای آنرا بباران
که جامع نفع و ضرر است و منافقان باظهار ایمان دفع ضرر عاجل میکنند و به ابطان کفر طلب نفع اجل نمیکنند
و از ابن مسعود و جمعی از صحابه نقلست که دو مرد منافق از پیغمبر (ص) گریخته جلای وطن کردند از مدینه
و در راه بارانی سخت بر وجهی که حق سبحانه ذکر آن فرموده به ایشان رسید ایشان از آن ابر و تاریکی متحیر
شدند هر وقت که برقی لامع میشد گامی چند از راه میرفتند و چون تاریك میشد میایستادند و چون صاعقه

میشدانگشتان در گوش مینهادند تا از احوال آن هلاك نشوند وچون بیتاب میشدند میگفتند کاشکی زود صبح میشدتا نزد پیغمبر میرفتیم ومنقاداو میشدیم چون صبح شدنزد پیغمبر آمدندواسلام آوردند وباعتقاد تمام مؤمن شدندحقتعالی حال منافقان مدینه رابحال این دومردتشبیه کرده فرمود که مثل ایشان چون مثل کسانیست که بجهة خوف تلف خودانگشت رابگوش نهندتاصدای صاعقه ایشانرا هلاك نکند وبجهة کثرة لمعان (یَکادُ البَرْقُ) نزدیك میشود که برق درخشنده رخشنده (یَخْطَفُ أَبْصارَهُم) برباید روشنی دیدهای ایشانرا (کُلَّما أَضاءَ لَهُم) هرگاه آن برق درخشیدو بسبب آن راه روشن شد برای رفتن ایشان (مَشَوا فِیهِ) رفتند در آن روشنی (وإِذا أَظْلَمَ عَلَیهِم) وچون تاریك شد راه بر ایشان بواسطه عدم نور برق (قامُوا) ایستادنددر یکجاوقدم برنداشتند ومتحیر وسر گردان شدند ودر کشاف وانوار گفته که (یکاد البرق یخطف ابصارهم) استیناف ثانیست کانه در جواب کسی واقع شده که گفته (ماحالهم مع تلك الصواعق) وکاد از افعال مقاربه است که موضوع است برای مقاربهٔ خبر بوجود بجهة عروض سبب آن لیکن موجود نشود بجهة فقدشرط یا عروض مانع و عسی موضوعست از برای رجای خبر پس کادخبرمحض است ولهذا متصرف است بخلاف عسی که متصرف نیست بجهة آنکه مانندلعل است در معنی ترجی پس همچنان که لعل متصرف نیست درعسی نیز تصرف راه ندارد وخبر افعال مقاربه مشروطاست که فعل مضارع باشدتاتنبیه باشد بر آنکه مقصود است بقرب وعدم دخول آن بر آن جهة آنست که تاقرب مؤکدشود بدلالة برمعنی حال وگاهست که ان استقبالیه بر آن داخل می شود جهة حمل آن برعسی چنانکه حمل عسی بر کاد میکنند بحذف آن بجهة مشارکت آنهادر اصل معنی مقاربه وخطف بمعنی اخذاست بسرعت وقوله کلما اضاءلهم مشوا فیه الی آخره استیناف ثالث است کانه شخصی گفته مایفعلون فی تارتی حقوق البرق وخفیته این کلام در جواب اوواقع شده واضاءیامتعدی است ومفعول محذوف ومعنی این که کلما نور لهم ممشی اخذوه ویالازم است یعنی کلما لمع لهم مشوا فی مطرح نوره وهمچنین اظلم یا متعدی است یامنقول از ظلم اللیل وشاهداین است اینکه بعضی اظلم بصیغهٔ مجهول قراءة کرده اندو یالازم وقران کلماابا اضاء واذا بااظلم بدون عکس وبدون توافق جهة آنست که ایشان حریص بودند برمشی پس هرگاه که مصادفه میکردند برضوءفرصت غنیمة دانسته روان میشدند بخلاف توقف چه آن مرغوب ایشان نبودوقاموا بمعنی وقفوا است ومنه قامت السوق اذا رکدت وقام الماءاذا جمدوبعد از آن تتمیم تمثیل مذکور نموده باین جمله شرطیه که (وَلَوْ شاءَاللهُ) و اگر

خواستی خدا اذهاب سمع وبصر ایشانرا بقصیف رعدوومیض برق (لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ)هر آینه ببردی شنوای ایشان رابصوت رعد (وَأَبْصَارِهِمْ) ودیدهای ایشانرا بلمعان برق وحذف مفعول شاء بجهة دلالة جواب شرط است بر آن وحذف مفعول ارادوشاء شایع ومتکاثر است در کلام عرب تابمرتبهٔ که مذکور نمیشود مگر درشیئی مستغرب کقوله(فلوشئت ان ابکی دماً لبکیته علیه ولکن ساحة الصبر اوسع)ولو ازحروف شرط است وظاهر آن دلالة است که انتفاء اول برای انتفاء ثانی بجهة ضرورة انتفاء ملزوم نزد انتفاء لازم آن وفایدهٔ این شرطیه اظهار مانع اذهاب سمع وبصر ایشان است باوجود قیام آنچه مقتضی ذهاب است از برق ورعد وبیان قدرت حق سبحانه بر اذهاب هردو وتنبیه بر آنکه وجود مسببات که مرتبط باسباب خودند بقدرة اوسبحانه است ویا بجهة تقریر وتثبیت این معنی میفرماید که(إِنَّ اللّٰهَ) بدرستیکه خدایتعالی (عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ) برهمهٔ اشیاء ممکنه (قَدِيرٌ)تواناست پس البته قادر خواهد بود براذهاب اسماع وابصار ایشان ودرانوار آورده که شیئی مختص است بموجود چه آن در اصل مصدر شاء است واطلاق آن یك بار بمعنی شاء است که اسم فاعل است بمعنی مرید ومرید موجود می باشد وح متناول باری تعالی است کماقال (قل ای شیئی اکبر شهادة قل الله)ویکبار دیگر بمعنی مشیئی است که اسم مفعول است ای مشیئی وجوده وهرچه مشیة حق تعالی تعلق بوجود آن گیرد موجود خواهد بود فی الجمله وعلیه قوله تعالی(ان الله علی کل شیئی قدیر والله خالق کل شیئی پس این هردو آیه برعموم خودند بدون استثنا ومعتزله چونکه قایلند بآنکه شیئی آن چیزی است که صحیح باشد که یافت شود واین اعم از واجب وممکن است ویا آنچیزیست که صحیح باشد که معلوم شود ومخبر عنه واقع شود پس شامل ممتنع نیز خواهد بود وبنابراین لازم ایشانست که تخصیص آن کنند بممکن درهر دو آیهٔ مذکوره زیرا که خلق وقدرة متعلق بواجب وممتنع نیست بدلیل عقلی انتهی کلامه ومذهب اخیر موافق مذهب امامیه است ودر مجمع البیان مذکور است که مشیة بمعنی اراده است وشیئی آنچیزیست که صحیح باشد که معلوم ومخبر عنه شود چنان که انفا گذشت وسیبویه گفته که شیئی اول اسما واعم وابهم آنست زیرا که درمعدوم وموجود واقع میشود واین که گفته اند که واقع نمیشوند مگر بر موجود قولیست مرجوع وصحیح قول اول است واین مذهب محققین متکلمین است ومؤید اینست آیهٔ(ان الله علی کل شیئی قدیر)چه هرشیئی غیر او تعالی محدث است و هر محدث رادوحالتست حالة وجود وحالت عدم وهر گاه که موجود گشت بیرون رفت ازدایرهٔ مقدوریة قادر زیرا که بدیهی است که صحیح نیست که موجود وجود پیدا کند پس معلوم گشت که او سبحانه قادر است

بر آن درحالة عدم آن تا آنرا ازعدم بوجود آورد انتهی کلامه وقدرة تمکنست ازایجاد شیئی و نزد بعضی صفتی است که مقتضی تمکینست و گویند قدرة انسان هیئتی است قائم باو که متمکن است ازفعل و قدرة حقتعالی عبارة است از نفی عجز از او وقادر کسیست که اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند وقدیر صیغهٔ مبالغه است یعنی فعال آنچه خواهد بر وجهی که خواهد ولهذا غیر باریتعالی بآن موصوف نمی شود واشتقاق قدرة ازقدر است زیرا که قادر ایقاع فعل میکند بر مقدار قوت خود یا بر مقدار آنچه مشیة او مقتضی آنست و دراین آیه دلیلست بر آنکه حادث درحالة حدوث وممکن درحالة بقا مقدور او سبحانه اند ومقدور عبد مقدور خداست چه آن ماصدق شیئی است وهر شیئی مقدور او است امانه باینمعنی که فاعل آنست همچنانکه مذهب اشاعره است که آن مستلزم مفاسد عظیمه است چنانکه در کتب کلامیه مذکور است بلکه باعتبار اقدار بنده است بر آن ونیز درمجمع آورده که نزد بعضی آیه عام است واو سبحانه بر همهٔ اشیاء بر سه وجه قادر است یکی بر معدومات به آنکه ایجاد آن میکند دویم موجودات باینکه تعیین آن میفرماید سیم بر مقدور غیر بآنکه قدرة میدهد بر آن ومنع آن میکند ونزد بعضی دیگر آیه خاص است در مقدورات خودش نه در مقدورات غیر چه مقدور واحد میان دو قادر ممکن نیست زیرا که مؤدیست بآنکه شیئی واحد هم موجود باشد وهم معدوم ولفظ کل گاه هست که استعمال آن میکنند درغیر عموم نحو قوله تعالی **تدمر کل شیئی بامر ربها** وصاحب انوار گفته که این هر دو تمثیل که مذکور شد ظاهر آنستکه ازجملهٔ تمثیلات مؤلفه است و آن عبارتست از کیفیت منتزعه ازمجموع که اجزای آن متلاصق ومنضم یك دیگر باشد بمرتبهٔ که شیئی واحد شود آنرا تشبیه کند بکیفیة منتزعهٔ دیگر ازمجموع که مثل آن باشد کقوله تعالی **ومثل الذین حملوا التورية ثم لم يحملوها** الا آخرها که تشبیه حال یهود ان است از جهل ایشان بآنچه باایشانست از تورية بحال حمار در جهل بآنچه حامل آن است از استفسار که کتب است و غرض از این تمثیلین تمثیل حال منافقانست از حیرت وشدت حالة بحال آنکسیکه ناراو منطفی شود بعدازایقاد آن درظلمة یابحال شخصیکه باران سخت اورا بگیرد در لیلهٔ مظلمه بارعد قاصف وبرق خاطف وصواعق خائف وممکنست که هردو تمثیل ازقبیل تمثیل مفرد باشد باینمعنی که اشیاء مذکوره رافرداً فرداخذ کنند وباه تمثال آن تشبیه کنند کقوله (ومایستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات والا النور ولا الظل ولا الحرور وقول امرؤالقیس ☆ کان قلوب الطیر رطباویابسا ☆ لدی وکرها العناب والحشف البالی☆ پس در تمثیل اول ذوات منافقین مشبه باشد بمستوقدین واظهار کردن ایشان ایمانرا باستیقاد نار وآنچه منتفع شود بآن از حقن دماء وسلامتی اموال و اولاد وغیر آن باضاءه نارحول مستوقدین وزوال این حال از ایشان بقرب ایشان بافلاك وافشای حال ایشان وابقای ایشان درخسار دایم وعذاب

سرمد باطفای نار مستوقدین واذهاب نور ایشان ودر تمثیل ثانی نفسهای ایشان مشبه باشد باصحاب صیب وایمان ایشان که مخالط کفر وخداع است مشبه بصیب که در او ظلمات ورعد و برق باشد زیرا که ایمان اگرچه نافع است فی نفسه لکن چون مخلوط به کفر وخداع است پس آن نفع بضرعاید است ونفاق ایشان بجهة حذر از نکایات مؤمنان وتعرضات کفر مشبه بگردانیدن اصابع در اذان از شنیدن صواعق بجهة بیم موت ازحیثیة آنکه ردقدرة حقتعالی نمی کند ومانع رسیدن حضار نمی شود بایشان و تحیر ایشان بجهة شدة امر وجهل ایشان بآنچه اقدام بآن مینمایند وترك میکنند مشبه باینکه اصحاب صیب هر گاه مصادفه میکنند ببرق فرصت دانسته درراه میروند باخوف آنکه مبادا برق خطف ابصار ایشان کند پس گامی چند برمیدارند وبعد از آن چون برق مخفی می شود وفتور در لمعان آن واقع می شود بر جای خود میایستند وحراك ازایشان منتفی میگردد وبعضی گویند مراد تشبیه ایمان وقرآن است و سایر آنچه بایشان داده اند ازمعاونی که سبب حیوتست بصیبی که حیوة ارض بآنست وتشبیه آنچه مرتکب است بایمان وقرآن ازشبه مبطله و اعتراضات مشکله چون تکالیف شرعیه ومجاهدات وریاضات وترك ریاست واقدام بجهاد بااقربا و ترك ادیان قدیمه بظلمات بزعم ایشان و آنچه درقرآن وایمان است از وعدووعید برعدو آنچه در آنهاست از آیات باهره ببرق و تصام ایشان از آنچه می شنوند از وعید بحال کسیکه رعدتخویف او کرده باشد وصواعق اورا ترسانیده وبجهت آن شدة سداذن خود کرده باشد ازشنیدن با آنکه هیچ خلاصی نیست ایشانرا از آن وهومعنی قوله (والله محیط بالکافرین) واهتزاز ایشان مر آنچیزی راکه لامع میشود برای ایشان ازرشدی که ادراك آن میکنند یارفدیکه مطمح ابصار ایشان است بمشی اصحاب صیب درمطرح ضوء برق که هر گاه روشن شود میروند و تحیر و توقف ایشان در امروقت عروض شبهة یا رسیدن مصیبت مر ایشان را بتوقف اصحاب صیب که وقتیکه تاریك میشود میایستند و قوله (ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم) تنبیه است بر آنکه حقتعالی سمع و بصر بایشان داد بجهت آنکه بآن متوسل شوند بهدی و فلاح پس ایشان صرف آن کرده اند بحظوظ عاجله وسد آن کرده اند ازفوایداجله و اگرخدا خواستی که سمع وبصر ایشانرا ازروی اجبار بحالتی گرداند که بجهت آن مخلوق شده اندهر آینه قادر بودی لکن منافی حکمتست مرویست که چون منافقان نزد پیغمبر (ص) میآمدند انگشت رابگوش مینهادند ازترس آن که مبادا حکم الهی بقتل ایشان صدوریابد پس حقتعالی تشبیه فرمود ایشان را بجماعتی که بجهت خوف تلف نفس نزدشنیدن صدای صاعقه انگشت را بگوش مینهند وچون حجج نیره قرآنی و آیات لامعهٔ فرقانی بدیدهٔ بصیرت ایشان میرسید نزدیك بآن میشد که دلهای ایشان بجهت نورانیت آن آیات ربوده شود ازنظر کردن در کیش خود ودل ایشانرا غالب گرداند بایمان آوردن حقتعالی

تشبیه آن فرمود ببرق که بسبب کثرة لمعان نزدیك باشد که دیدهای اصحاب صیب را برباید و غالب شود برنور آن وهر گاه که برق کثرت غنایم وظفر درخشان میشد مسارعت مینمودند بآن ودین اسلام را میپسندیدند و وقتیکه شدتی ومحنتی بمؤمنان میرسید متحیر میشدند وتوقف میکردند حق تعالی آنحالت ایشانرا مشبه ساخت بحال اهل باران که چون برق لامع میشود شروع دررفتن مینمایند وچون لمعان او برطرف شود توقف کنند وبعداز آن فرمود که همچنان که خدای تعالی قادراست براذهاب سمع وبصر اصحاب باران برعدوبرق همچنین قادراست بر آن که سمع وبصر منافقانرا بسبب کفر و نفاق ایشان ببرد چه آنکه قوت سامعه را دراستماع آیات بینه وقوت باصره را دردیدن معجزات ظاهره استعمال نمیکنند پس مستحق وسزاوار این عقوبت باشند ازعبدالله عباس روایت است که مراد باین آیه آن منافقانند که اول یهود بودند وچون فتح بدر روی نمود شاد شدند و گفتند این محمد (ص) آن محمد (ص) است که مانعت وصفت اورادر توریة خوانده ایم ودانسته ایم که پیغمبر (ص) آخر الزمانست (ص) وچون در احد شکست برمسلمانان واقعشد بجهت عدم ثبات وخلاف امر پیغمبر (ص) مرتد شدند و برگشتند وازصادق علیه السلام روایتست که رسول (ص) فرمود که ای علی مؤمنرا سه علامت باشد نماز وروزه وزکوة منافق را سه صفت کذب درقول وخلف دروعده وخیانت درامانت عبدالله عباس گفت که این حدیث مخصوص است بمنافقی که درعهد رسول (ص) متصف باین سه صفت بوددر روایتی دیگر آمد که پیغمبر (ص) فرمود که اینکه گفتم منافق را سه خصلت است ازحیثیت آنست که حق تعالی دربارهٔ ایشان فرموده که (والله یشهد ان المنافقین لکاذبون) و در خلف عهد ایشان گفته (ومنهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن فلما آتیهم من فضله بخلوا به) ومراد بخیانت ایشان ترك غسل جنابت است و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ایمان علامتیست سفید بردل چندانکه ایمان می افزاید آن سفیدی میافزاید ونفاق علامتیست سیاه بردل چندانکه نفاق میافزاید سیاهی زیاده میشود بخدا که اگر دل مؤمن را بشکافند سفید یابند واگر دل منافق را بشکافند سیاه یابند حاتم اصم گفته که مؤمن ازهمه کس آیس بود مگر ازخدا ومنافق بهمه کس امیدوار مگر ازخدا حاصل که این سیزده آیه مذکوره درشأن منافقانست وبعداز تعداد فرق مکلفان وذکر خواص ومصارف امور ایشان برطریق التفات ازغیبت بخطاب که مستلزم هر سامع است وتنشیط او واهتمام بامر عبادت وتفخیم شأن آن وجبر کلفت عبادت بلذت مخاطبه جمیع مکلفان را علی العموم بروجه خطاب بعبادت واعتراف بنعمت خود دعوت میفرماید ومیگوید که (یا أیها الناس) ایگروه آدمیان (اعبدوا) بندگی کنید وپرستش نمائید (ربکم) پروردگار خودرا که مستحق عبادت

اواست نه‌غیراو بدانکه یا حرفیست موضوع برای ندای‌بعید و گاهست که قریب‌رابآن‌ندامیکنند بجهت تنزیل اودرمنزلهٔ بعید واین یابجهت عظمت‌قریبست مانند قول‌داعی که‌یا رب یاالله یا آنکه اوسبحانه اقربست بعبد ازحبل وریدویا بجهت غفلت وسوء فهم اوویا بجهت‌اعتنا بمدعوله‌وزیادتی حث بر آن و این حرف بامنادی جمله‌ایست مفیده زیراکه نایب مناب فعل است وای وصله است بندای‌معرف بلام چه‌ادخال‌یا براومتعذراست ازجهت‌تعذرجمع‌میان‌دوحرف. تعریف ودرحکم‌منادی است ومقصود بندارا تابع او گردانیده‌اندتا وصف موضع آن باشد و مزیل ابهام آن و التزام رفع در مقصود بندا جهت آنستکه‌تا اشعار باشدبر آنکه مقصود است درندا واقحام‌های تنبیه میان ای و مقصا بندا جهت تأکید است وتعویض از آنچه‌ای‌مستحق آنست ازمضاف‌الیه وکثرة ندابااینطریقه درقرآن بجهت‌استقلال آنست بوجوه متعدده‌تأکیدکه آن‌ابهام است اولا وتوضیح آن‌ثانیاً وایراد کلمهٔ تنبیه که مقحم است میان صفت وموصوف که‌بجهت‌تنبیه‌است‌سامعرا بر آن دوفایده که‌مذکور شدند وچون هرچیزی راکه حق‌تعالی بندگانرا بآن ندا میکند از اوامر ونواهی و زواجر وعظات ووعد ووعید واقتصاص اخبار امم سالفه وغیر آن امور عظامند که ازحق آن اینست که متفطن شوند بآن وبقلوب اقبال کنند بر آن و اکثر بندگان از آن غافلند پس سزاوار آنستکه باکد وجه ایشانرا بآن ندا کنند و جموع و اسمای آن که محلی بلام باشند مانند (الملئکه) و(الناس)و(الجن)ازبرای عمومند بجهت فقدعهد ودال‌براینست صحة‌استثنا از آن وتوکیدبآنچه مفید عموم است کقوله تعالی (فسجدالملئکة کلهم اجمعون)واستدلال‌صحابه‌بعموم آن‌چه‌نزدهمهٔ مفسرین وعلمای‌اصول‌الناس که معرف بلامست‌شامل‌مردمانیست که‌دروقت‌نزول‌این آیه‌موجودبوده اند ومردمانی که بعدازایشان پیدا شده‌اندو میشوندتا روز قیامت چه بتواترثابت شده که‌مقتضای خطاب‌اوسبحانه‌واحکام‌اوشامل‌همهٔ عباد است تاقیام‌ساعت‌الاماخصه‌الدلیل‌وروایتی که‌ازعلقمه‌وحسن بصری‌مرویستکه‌هر آیتی که‌مصدراست‌بیاایهاالناس‌مکیست‌وآنچه‌مصدراست‌بیاایهاالذین‌امنوامدنی برتقدیرصحة‌موجب تخصص آن‌نخواهدبود بکفاروبنه‌امرایشان‌بعبادت‌چه‌مأموربه‌مشترک‌است میان بدوعبادت‌وزیادتی‌در آن‌ومواظبت‌بر آن‌پس‌مطلوب‌از کفارشروع‌است‌درعبادت‌بعدازاتیان‌ایشان‌بآنچه واجبست تقدیم آن ازمعرفت واقراربصانع زیراکه ازلوازم‌وجوب‌شیئی وجوب آنچیزیست که‌آن شیئی تمام نشود مگر بآنچیز و همچنان که حدیث مانع صلوة نمیشود کفر نیز مانع وجوب عبادة نیست‌بلکه‌واجبست‌رفع آن‌واشتغال‌بعبادة درعقب آن و مطلوب مؤمنان ازدیاد عبادتست و ثبات بر آن‌وذکر ربکم تنبیه‌است بر آنکه‌موجب‌قریب‌مرعبادتراربوبیة‌است‌واین که‌خطاب‌مذکور

بروجه عموم است باین معنی است که حقتعالی تغلیب مخاطبین کرده برغائبین پس کسانی که درحین نزول نبوده اند درحکم حضور ندوح لازم نیاید که خطاب تعلق بمعدوم صرف گرفته باشد ومجانین واطفال ازاین حکم مستثنی اند بجهة رفع تکلیف ازایشان حاصل که حقتعالی میفرماید که ای جمیع مردمان ازذکوروانات ومؤمن وکافر که ارباب عقولید پرستش کنید بروجه اخلاص آفریدگارو پروردگار خود را (الَّذِي) آنخداوندی که بقدرت کامله و حکمت بالغه (خَلَقَكُم) بیافرید و ازکتم عدم بوجود آورد شما را (وَالَّذِينَ مِنْ قَبلِكُم) وآنکسانیرا که بودند پیش ازشما از آباواجداد شما و غیر آن اسم موصول باصله صفتی است جاری براو سبحانه برای تعظیم وتعلیل ومحتمل است که برای تقییدو توضیح باشد اگر خطاب مخصوص بمشرکین باشد ومراد برب اعم ازرب حقیقی است والهۀ که اهل شرک تسمیۀ آنها کرده اند بارباب چه ایشان معتقد بدور ربوبیة بودند یکی ربوبیة حق تعالی ودیگری ربوبیة الهۀ خود بجهة این عبادت هردو میکردند پس حق سبحانه می فرماید که پروردگار حقیقی خودرا پرستش کنید که خالق شما وجمیع کسانیست که پیش ازشما بوده اند نه آنانکه بزعم باطل خود ایشان راارباب نام نهاده اید وبرآفریدن هیچ چیز قادر نیستند وخلق بمعنی ایجاد شیئی است برتقدیر واستواو اصل آن تقدیر است یقال (خلق النعل اذا قدرها وسویها بالمقیاس) وقوله (والذین من قبلکم) متناول جمیع آنها است که مقدم برمخاطبین بوده اند ومنصوب المحل است معطوف برضمیر منصوب درخلقکم واخراج این جمله در مخرج آن چیزی است که مقرراست نزداهل شرک بجهة اعتراف ایشان بآنکه خالق همه حقتعالی است کماقال (ولئن سئلتهم من خلقهم لیقولن الله ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله) و یابجهة تمکن ایشان ازعلم بادنی تأملی پس خلاصۀ کلام آنستکه چون شما مقرید بآنکه او سبحانه پروردگار وخالق همۀ شما است وکسانی که قبل ازشما بوده اند پس اورا پرستش کنید نه غیراورا (لَعَلَّكُم تَتَّقُونَ) شاید که شما بپرهیزید ازعذاب ومحترز شوید ازعقبات عقاب یعنی برامید تقوی ونجات باشید اینجملۀ حال است ازضمیر اعبدوا کانه قال (اعبدوا ربکم را جین ان تنخرطوا فی سلک المتقین الفائزین بالهدی و الفلاح المستوجبین لجوار الله تعالی) یعنی عبادة خدای خود کنید درحالتیکه امیدوار باشید بآنکه داخل شوید درسلک متقیان که فایزند بهدایة ورستگاری ومستحق جوارخداوقرب مرتبه نزدحضرت حقتعالی پس او سبحانه باین تنبیه بندگان کرده بر آنکه تقوی منتهای درجۀ سالکینست چه آن تبریست ازماسوی وتوجه تام بحضرت مولی و اشعار نموده بر آنکه سزاوار آنست که عابد بعبادة خود مغترنشود وپیوسته باخوف ورجا باشد تابجهت خوف حرص او درعبادة بیشترشود وروزبروز

درمدارج ترقی عروج کند واگر نه درمرتبه اولی توقف کرده عبادت رازیاده نخواهد کرد ومثل این است کریمه (یدعون ربهم خوفاوطمعا ویرجون رحمته ویخافون عذابه) و می تواندبود که این جمله حال باشد ازمفعول خلقکم و آنچه معطوف است بر آن ومعنی اینکه حقتعالی بیافریدشمارا وکسانی راکه قبل ازشما بودند درصورت کسانی که ازایشان امیدواری تقوی بود تاترجیح امرتقوی نماید باجتماع اسباب آن و کثرة دواعی بآن یعنی چون حقتعالی خلق عباد کرده برای تعبد ایشان بتکلیف وعقول وشهوات رادرایشان مرکوزساخته وازاحة علة کرده واقدار وتمکین ایشان فرموده وزمام اختیار دردست ایشان داده واراده خیر و تقوی ازایشان کرده پس ایشان درصورت کسانی اند که اتقاء ازایشان مرجو باشد تامترجح شود امرتقوی ایشان باجتماع این اسباب ودواعی وتغلیب مخاطبین برغائبین درلفظ ومعنی بنابر اراده همة ایشانست ونزد بعضی این کلام تعلیل خلق است ای خلقکم لکی تتقوا یعنی بیافرید شمارابجهة این که بپرهیزید وبترسید ازعذاب او کماقال (وماخلقت الجن والانس الالیعبدون) واین قول ضعیف است زیراکه درلغة ثابت نشده که لعل و امثال آن برای تعلیل باشد و نزد بعضی دیگر معنی آیه آنست که پرستش خدا کنید شاید که شما بسبب میامن عبودیة ازمحرمات بپرهیزید و ازنواهی اجتناب کنید وبوسیلة آن از عذاب برهید وبروضة رضوان رسید وازبعضی علمای تفسیر منقولست که کلمه لعل وعسی برای وجوب ولزوم است زیراکه ازکریم لایق نباشد که کسیرادرطمع اندازدواوراازآن محروم گرداند و این از قبیل آنست که شخصی باغیرخود گوید (اقبل قولی لعلك ترشد) که مرادوی شك نیست دررشد بلکه دروجوب رشداست فکانه قال (اقبله ترشد) وآیه دلیل است بر آنکه طریق بمعرفة حقتعالی وعلم بوحدانیة اوواستحقاق اومرعبادة را نظراست درصنع او واستدلال بافعال او و بعدازامر بعبادة و اعتراف بنعمة تعداد صنوف نعم خود میکند تابندگان بآن استدلال کنند بروجوب عبادة او و میفرماید که خدائی که مستحق عبادتست (الَّذي) آنکسیست که بحکمة بالغه وقدرة کامله (جَعَلَ لَكُمُ) گردانید برای فائده و انتفاع شما (الأَرضَ فراشاً) زمین را بساطی گسترده تا آرام گیرید وحرکت کنید بر آن بمایحتاج خود (وَالسَّماء بناءً) وآسمانرا سقفی برافراشته بدان که این جملة موصوله صفة ثانیة اوسبحانه است یامدح است منصوب یامرفوع وتقدیر اینکه اعنی الذی جعل یاهو الذی ومیتواندبود که مبتدا باشد وخبر آن فلاتجعلوا که بعدازاین مذکوراست وجعل از افعال عامه است وبیکی ازسه معنی مستعمل است یکی بمعنی صار وطفق وبنابراین متعدی نیست کقول الشاعر (فقدجعلت قلوص بنی سهیل ❁ من الاکوار مرتعها قریب ❁ دوم بمعنی اوجد و این قسم

متعدی بیك مفعول است کقوله تعالی (وجعل الظلمات و النور) سیم بمعنی صیر و این متعدی بدو مفعول است کقوله (جعل الارض فراشا) وتصییر بفعل میباشد و بقول و بعقد فعلی مانند (جعلت الفضة خاتما) وقولی مثل (جعلت زیدا امیراً) واعتقادی چون (جعلت زیداً عالما) ومعنی تصییر ارض را فراش آنستکه بعضی ازجوانب آنرا از میان آب بیرون آورده وظاهر ساخته با آنکه آب بحسب طبع محیط همه آن بود و آنرا متوسط گردانیده میانه صلابة ولطافة تا آنکه مهیا ومستعد شده برای نشستن وخواب کردن بندگان بر آن مانند فراش مبسوط و این مستدعی آن نیست که زمین مسطح باشد زیرا که کرویه شکل آن باعظم حجم واتساع جرم آن ابا ندارد از افتراش بر آن وسما عبارتست از قبهٔ مضروبه و آن اسم جنس است که بر واحد ومتعدد صادق میآید مانند دینار و درهم ونزد بعضی جمع سمائة است وبناء مصدراست که مبنی بآن تسمیه یافته است خواه بیت باشد یا قبه یا خیمه و منه (نبی علی الامرء ته) زیرا که عرب هر گاه متزوج میشود بزنی ضرب خیمهٔ جدید می کند بر او ودرخبر است که چون حقتعالی ارادهٔ آن فرمود که آسمان وزمین را بیافریند جوهری سبز خلق فرمود مقابل هفت آسمان وهفت زمین وبعداز آن به نظر هیبة در آن نگریست آنجوهر آبی لرزان شدو بخاری وکفی از تموج و اضطراب آن پدید آمد. هفت طبقه آسمانرا از بخار آن بیافرید وهفت طبقهٔ زمینرا از آنکف ایجاد نمود که عرض آن بمقدار ارض مکه بود وبعداز آن آنرا از تحت مکه بیرون آورد و در اقطار عالم منتشر ساخت و نعم ماقیل فیه☆ کفیراه منبسط سازد که آنفرشی است بس زیبا☆ بخار یرا بر افروزد که این سقفی است بس والا جملة عظمته و قدرته ودر آثار آمده که ثخن هر طبقه از طبقات آسمان وزمین مقدار پانصد ساله راهست وما بین طبقه تا طبقه بر همین مقدار و بعداز خلق آسمانها حملهٔ عرشرا ایجاد فرمود وطبقات آسمانرا بردوش ایشان نهاد وفرشتهٔ دیگر را بیافرید و باو امر کرد تا دستها بگسترد از مشرق تا مغرب وزمین را برداشت اما قدم او بر جائی قرار نمی گرفت گاویرا آفرید که او را چهل هزار شاخ وچهل هزار دست وپایست و آنفرشته را فرمود تا پای بر سنام آنگاو نهاد قرار گرفت شاخهای آنگاو از اقطار زمین تا زیر عرش بر آمده ودهن او در دریااست روزی یکبار نفس میکشد مدوجزر وزیادتی وکمی آب دریا از آنست وچون قوائم گاو قرار نمیگرفت سنگیر اخلق کرد مقابل هفت آسمان وزمین وآنرا مستقر قوائم گاو گردانید وما تحت الثری که در سورهٔ طه مذکوراست اشاره به این سنگست وبعداز آن ماهی بیافرید ومقر آنسنگ ساخت نون والقلم اشاره به اینماهیست وبعداز آن ماهی را بر بالای آب بداشت وابر را بر بالای باد و بادرا بقدرت اوسبحانه عظمت قدرته وحکمته وبعداز آن زمین مانند کشتی بر سر آب متحرك ومضطرب بود کوهها را درمیان زمین بیافرید و کوه قاف که اززمرد سبزاست محیط جمیع

زمین گردانید وهمه را میخ زمین ساخت قرار گرفت چنانکه فرمود (والجبال اوتادا) عبدالله عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حقتعالی زمین اول را بیافرید و آنرا مسکن آدمان گردانید و دویم را طبقهٔ بادو سیم را مأوای جماعتی ساخت که رویهای ایشان چون روی آدمیست و پاهای ایشان مانند پای گاو و اعضای ایشان پر از مویست مانند پشم گوسفند روز ما شب ایشانست و شب ما روز ایشان و زمین چهارم از سنگ کبریتست که او سبحانه برای اهل دوزخ آفریده چنانکه بعد از این فرموده (وقودها الناس والحجارة) ودر آنجا دریای کبریتست که اگر کوهی عظیم در آن افتد آنرا فرو برد (پنجم) جای حیات وعقارب اهل دوزخ است هریکی مانند کوهی وهریکی را هیجده هزار دندان است هر دندانی چون درخت خرمای عظیم الجثه و (ششم) مکان دوزخیانست وارواح ایشان ونام آن سجین است چنانکه فرموده (کلا ان کتاب الفجار لفی سجین) وزمین (هفتم) جای ابلیس است ولشکریان او وتخت او در تحت آنست که از یکجانب آن سموم است وجانب دیگر زمهریر واز مقاتل وضحاك روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که حقتعالی آسمان دنیا را از دود بیافرید کقوله تعالی (وهی دخان مبین) واز زمین تا بآسمان اول پانصد ساله راهست و در آنجا فرشتگانی خلق کرده از نور و آتش و آب ومهتر و بهتر ایشان فرشته ایست نام او رعد که موکل است برابر و باران وتسبیح او این است که (سبحان ذی الملك والملكوت) ونام این آسمان رفیعست و برلون آهن افروخته و آسمان دویم بلون مس مخلوق گشته ودر او انواع فرشتگانند که عدد ایشان جز خدا یتعالی نداند وباین تسبیح مشغولند که (سبحان ذی العزة والجبروت) ونام این آسمان فیدوم است و در او فرشته ایست نام او حبیب که یکنیمهٔ او برفست و نیمه دیگر از آتش نه برف آتش را مینشاند ونه آتش برفرا می گدازد ودعای وی اینست که (یامؤلفا بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادك) و آسمان سیم برنك برنج است ودر او فرشتهٔ آفریده است نام او ماعون که پیشوای جمیع فرشتگان این آسمانست همه باپرهای مختلف صفها زده اند واواز تسبیح وتهلیل برداشته میگویند (سبحان الحی الذی لایموت) وآسمان چهارم برنك نقره آفریده نام او ازیلون ودر او فرشتگانی اند ومقابل آنچه در آسمان سیم اند همه در قیام ورکوع وسجود وتسبیح ایشان اینستکه (سبوح قدوس ربنا الرحمن لا اله الا الله) وآسمان پنجم بلون طلاست ودر او فرشتگانی اند که از زمان خلق بعضی در رکوعند که پشت راست نمی کنند وبعضی در سجود که سر از سجده بر نمیدارند تا فردای قیمة وبزبان عجز وقصور میگویند که (سبحانك ماعبدناك حق عبادتك) و مصداق این است آنچه در نهج البلاغه از امیر المؤمنین علیه السلام واقعشده که (ثم فتق ما بین السموات العلی فملاهن اطوار امن ملئکته منهم سجود لایرکعون ورکوع لاینتصبون ومسبحون لایسامون وصافون لایتزایلون) وآسمان ششم را

برنك یاقوت سرخ آفریده نام اوغاروس و آن جای کروبیانست که مهتر جمیع فرشتگانند و در آنجا هفتاد هزار فرشته است هر فرشته بر هفتاد هزار فرشته حاکم است و این فرشتگانند که حقتعالی ایشان را بمصالح بندگان و کارهای دنیای ایشان می فرستد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که (ومنهم امناء علی وحیه والسنة علی رسله ومختلفون بقضائه وامره) و آسمان هفتم از در سفید است و نام او رفیع و در آن جا هفتصد هزار فرشته است هر یکی را از ایشان چندان زیر دست است از فرشتکان که زیاد از عدد قطرهای باران وریك بیابان و برك درختانند و از آسمان هفتم تا آنجا که مرمر گویند پانصد ساله راهست و در آن جا رؤسای ملکه انداز حمله عرش وغیر آن وعبادت ایشان نظر است در عرش که یکساعة چشم از عرش بر نمیدارند و اگر یکی از ایشان پر بگشاید همهٔ دنیا را بپوشاند و مؤید این است قول حضرت ولایة پناه صلی الله علیه وآله الخارجة من الاقطار ارکانهم والمناسبة لقوایم العرش اکنافهم ناکسة دونه ابصارهم و بر بالای آن ابری است که کثافة آن چندانست که کثافة هفت آسمان و هفت زمین و عرش الهی بر بالای آنست در علیین وحد و نهایة آن جز خدا نداند و این دلالت تمام دارد بر ربوبیة و وحدانیت وقدرة و علم او سبحانه پس مستحق عبودیة او باشد نه غیر او و نیز بجهت استدلال بندگان بر وجوب عبادة او میفرماید که (وأنْزَلَ) عطفست بر جعل یعنی خدای بحق آنکس است که فرو فرستاد (مِنَ السَّماء ماءً) از آسمان آبی مبارك و پر نفع مراد آب بارانست و در بعضی تفاسیر آمده که سماء بمعنی ابر است که سمو و علو دارد بر زمین و خدای تعالی ابر را آفریده تا آب دریا بخود چیده متوجه هوا شود و در آنجا متر کم شود و بعد از آن باد او را منتشر سازد و بیفشارد کقوله تعالی (وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا) و بعضی دیگر گفته اند که اولی آنست که سما بر صرافة معنی خود باشد زیرا که باران از دریائی که در زیر آسمان است نازل میشود و چون باصدمة ومهابة از آنجا فرود می آید پس حق تعالی ابر را بطریق غربال آفریده تا صدمة او برابر واقع شود و ابر آن را بتدریج بزمین فرو فرستد و اگر ابر حایل نشود زمین از کثرت باران وصدمهٔ آن ویران شود و حاصل معنی آنست که حقتعالی انزال آب فرمود از جانب آسمان (فَأخرَج بِهِ) پس بیرون آورد بسبب آن وقتیکه باخاك ممزوج گشت (مِنَ الثَّمَراتِ) از انواع میوه ها و اصناف حبوبات وسایر نباتات (رِزْقاً لَكُم) روزی ساخته و آماده را از برای شما و بباید دانست که خروج ثمار بقدرة ومشیت قادر مختار است لکن آب ممزوج بتراب سبب است در اخراج آن و مادهٔ آن مانند مادهٔ

نطفه نسبة بحیوان باین وجه که او سبحانه عادت خود را جاری ساخته بافاضهٔ صور و کیفیات بر مادهٔ ممتزجه و یا قوة فاعله را ابداع نموده در آب و قوة قابله را در زمین که متولد می‌شود از اجتماع این هر دو انواع ثمار و او سبحانه اگر چه قادر است که ایجاد همهٔ اشیاء نماید بدون اسباب و مواد همچنانکه ابداع نفوس اسباب و مواد نموده لیکن در انشاء اشیا بر سبیل تدریج از حالی بحالی صنایع و حکم مندرج است چه حین بعد حین و زمانا بعد زمان از آن عبر متعدده متجدد میشود مر اولوالابصار را و علوم متجدده ایشان را حاصل میشود بقدرة او سبحانه بخلاف ایجاد اشیاء دفعة واحده و بدان که من اولی ابتدائیه است خواه آنکه مراد به سما سحاب باشد بجهت آنکه هر چه علو دارد آن را سما میگویند و خواه قبه فلك زیرا که مطر از سما مبتدء میشود و بسحاب منتهی میگردد و بعداز آن از سحاب بارض ریزان میشود چنانکه مذکور شد و یا ابتداء آن از اسباب سماویه است که مثیر اجزاء رطبه است از اعماق ارض بجو هوا و در آن جا منعقد شود بسحاب ماطره من ثانیه برای تبعیض است بدلیل تنکیر ثمرات و مآء ورزق فکانه قال (وانزلنا من السماء بعض الماء و اخرجنا به بعض الثمرات لیکون بعضا من رزقکم) و در واقع همچنین است زیرا که از آسمان همهٔ آب نازل نمی شود و همهٔ ثمرات بمطر بیرون نمی آید و کل ثمرات مرزوق نیست بلکه بعض مرزوقست و یا برای تبیین است و رزقا مفعول به است بمعنی مرزوق کقولك انفقت من الدراهم الفا و ذکر ثمرات که جمع قلة است با آنکه مقام مقتضی جمع کثرت است که آن ثمار است بجهت آنستکه مراد بآن جماعة ثمره است که در این قول واقع است که ادرکت ثمرة بستانه و مؤید این است این که بعضی من الثمره خوانده اند بصیغهٔ توحید و یا بجهت آنکه جموع در موقع یکدیگر واقع میشوند کقوله کم ترکوا من جنات وقوله ثلثة قروء و یا بجهت آن که چون ثمرات محلی بلام است پس از حد قلة خارج است و یا تنبیه بر قلة ثمار دنیا در جنب ثمار آخرة ولکم صفة رزقا است اگر مراد بآن مرزوق باشد و مفعول است اگر مراد بآن مصدر باشد کانه قال رزقا ایاکم یعنی بجهت روزی دادن شما او حق تعالی در این آیه تنبیه مردمان میکند بر آن که او سبحانه است که خالق همهٔ اشیا است و رازق همهٔ مردمان نه اوثان که بعبادت او میل میکنند و لهذا بعداز این بایراد فاء تعقیبیه نهی مکند ایشان را از عبادت غیر خود و میفرماید که (فَلَا تَجعَلُوا) پس مگردانید و پیدا میکنید یعنی فرا مگیرید (لله أندادا) مر خدای را شریکان و انبازان در عبادت این متعلق است باعبدوا و اگر لا برای نهی باشد و معطوف بر آن یعنی پرستش کنید خدا را که خالق و رازق شما است پس غیر او را شریك او مگردانید در پرستش و یا منصوب است باضمار ان که در جواب امر باشد یعنی

پرستش کنید خدای را که آفریدگار و روزی دهنده شما است تا غیر او را انباز او نگردانید در عبادت او و یا منصوب است بلعل برطریق فاطلع در کریمهٔ (لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع) که لعل در آن ملحق است باشیاء سته که آن تمنی و ترجی وعرض و استفهام و امر و نهی است بجهت اشتراك او باین امور در آن که غیر موجب است پس معنی آنست که (ان تتقو الا تجعلو الله اندادا) اگر میتر سید از خدا پس شریك پیدا مکنید برای او و یا آنکه متعلق است (بالذی جعل) اگر کلام مستأنف باشد نه صفت ثانیه و اینکه نهی خبر واقع شده باشد بنابر تأویل آن است بمقول فیه (لا تجعلوا) باشد و (فا) برای سببیه است که داخل بر خبر شده بجهت آنکه مبتدا متضمن شرط است و معنی آنستکه بجهت این نعم جسام و آیات عظام از حق شما آنستکه غیری را (ند) و شریك او نگردانید و (ند) مثلیست که مخالف و معادی هم مثل خود باشد و اشتقاق آن از (ندند و داً) است بمعنی (نفر) و از ناددت الرجل خالفته و این مخصوص است بمخالفی که مماثل باشد در ذات همچنانکه مساوی مخصوص است بمماثل در قدر و تسمیه الهه باطله مشرکان بانداد و حال آنکه متعقد ایشان نه آنستکه آنها مساوی حق تعالی باشند در ذات و صفات و نه مخالف او در افعال بجهت آنستکه چون ترك عبادت او سبحانه کرده اند و مشغول عبادت آنها شده اند و ایشان را بالهه تسمیه نموده پس شبیه است حال ایشان بحال کسانی که اعتقاد کرده باشند که آنها ذوات واجب الوجود بالذاتند که قادرند بر آنکه دفع بأس و عذاب حق تعالی کنند از آنها و اعطای آن چیز کنند بر ایشان که حق تعالی نخواسته باشد که بایشان دهد از انواع خیر پس حق تعالی باین قول تهکم فرموده بایشان و تشنیع نموده بر ایشان بآنکه شما تعیین انداد میکنید مر کسی را که ممتنع است که ویراندی تواند بود (وَأَنتُم تَعلَمُونَ) و حال آنکه شما میدانید که اصنامیکه بپرستش آنها مشغول میشوید قادر نیستند که مخلوقاتر ابیافرینند و نعم مذکوره را بایشان رسانند پس چگونه لیاقت معبودیت داشته باشند با آنکه شما در کتاب توریة و انجیل خوانده اید که او را مثل نیست و نشاید که باشد پس یقیناً میدانید که او واحدیست که شریك و نظیر ندارد و یا آنکه شما عاقل زمانه اید و میان حق و باطل تمیز میتوانید کرد پس حجت بر شما لازم باشد و معذرت شما در جهالت این معنی مسموع نباشد چه بعلم الیقین میدانید که آسمانی با این رفعة و زمینی با این بسطه و کیفیة ثمرات مختلفه کثیر المنفعه مصنوع قادر مطلق است نه عاجز مطلق پس اینجملهٔ اسمیه حال است از ضمیر فلا تجعلو او مفعول تعلمون یا مطروح است و در حکم فعل لازم ای وحالکم انکم من اهل العلم و النظر یعنی خدا را ند میگیرید و حال آنکه شما از اهل علم و نظرید و بادنی تأملی عقل شما مضطر میشود باثبات موجد جمیع ممکنات که متفرد باشد بوجود ذات و متعالی از مشابهت مخلوقات یا

منویست و تقدیر اینکه (وانتم تعلمون انها لا تماثله ولا تقدر علی مثل ما یفعله) یعنی و حال این که شما عالمید بآنکه اصنام مماثل او نیستند وقادر نیستند بر آنکه فعلی کنند که مثل فعل او باشد از صنایع قدرة وبدایع حکمة کقوله تعالی(هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیئ) وبنا بر این مقصود از آن توبیخ است وتشریب نه تقیید حکم بتوحید وقصر آن بر علم چه عالم وجاهل که متمکن باشند ازعلم یکسانند در تکلیف وبباید دانست که مضمون این هر دو آیه امر است بعبادت خدای تعالی ونهی ازاشراك او واشاره بآنچه علة امر است بعبادت او سبحانه ومقتضی نهی ازاشراك وبیان آن بر اینوجه است که حقتعالی مرتب فرمود امر بعبادت را بر صفة ربوبیة تا اشعار باشد بآن که ربوبیة علت وجوب عبادت است وبعد از آن تبیین ربوبیة خود کرده بآنکه او خالق اصول ایشان است و آنچه محتاج اند بآن درمعاش ازمقله ومظله ومطاعم وملابس چه ثمره وجود اعم ازمطعوم است ورزق اعم ازمأکول و مشروب وچون بر این امور غیر او سبحانه قادر نیست وشاهد وحدانیت او یند نهی ازشرك را بر آن مرتب ساخت ومیشاید که مراد از آیهٔ اخیره با آنچه ظاهر آن دلالة بر آن میکند وسوق کلام بآن منتهی شده اشاره باشد بتفصیل خلق انسان و آنچه حق تعالی بر او افاضه فرموده از معانی وصفات بر طریقه تمثیل پس بدن را تمثیل کرده بارض ونفس را بسماء وعقل را بماء و آن چیزی را که بر او فایض ساخته از فضایل عملیه ونظریه محصله بوساطة استعمال عقل مر حواس را وازدراج قوای نفسانیه وبدنیه بثمرات متولده ازازدواج قوای سماویهٔ فاعله وارضیه منفعلهٔ بقدرت فاعل مختار چه هر آیتی راظهری وبطنی هست وهر حدیرا مطلعی وچون حقتعالی تقریر وحدانیت خود فرمود وتبیین طریق موصل بعلم بوحدانیت درعقب آن ذکر چیزی کرد که حجت است بر ثبوت نبوت محمد(ص) زیرا که ایمان تمام نمیشود مگر باقرار بتوحید واعتراف بنبوة آنحضرت و آن حجة قرآنست که معجز است یعنی عاجز کنندهٔ همهٔ مردمان جهت آنکه فصاحت او غالب است بر فصاحت هر منطیقی وافحام او شامل جمیع کسانیست که مطالبه کرده شده اند بمعارضه کردن بآن ازمدا قع خطباوعرب عربا باوجود کثرة ایشان وافراط ایشان در(مضاده) و(مضاره) وتهالك ایشان بر (معازه) و(معاده) وتعریف آنچیزی فرمود که اعجاز بآن متعرف میشود تامتیقن شوند که آن از نزد حقتعالی نزول اجلال یافته همچنان که آنحضرت دعوی آن کرد پس فرمود(وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ) واگر هستید در شك وشبهه (مِمَّا نَزَّلْنَا) از آنچیزیکه بتدریج فرو فرستادیم آنرا (عَلَىٰ عَبْدِنَا) بر بندهٔ خود که محمد است(ص) و گمان میبرید که آن ساخته ویا بافتهٔ او است واز نزد ما نازل نشده(فَأْتُوا) پس بیارید شما که در فصاحت و بلاغت بیمثلید ودر براعت وجزالت بی نظیر (بِسُورَةٍ) بعضی از کلام که باشد از فصاحت وبراعت وحسن

نظم و جزالت لفظ و اخبار ازامورغیبیه(مِنْ مِثْلِهِ) مانند آنچیزیکه مافرستاده‌ایم وذکر نزلنا بدون (انزلنا) بجهت آنستکه نزول قرآن(نجما فنجما) ودفعة بعد(دفعة)واقع شده بحسب وقایع همچنانکه مفهوم (نزلنا) است نه‌دفعة واحدة که‌منطوق(وانزلنا) است وحکمت درتنزیل قرآن نه انزال آن است که نزول آن بروجه تدریج موهم است مرایشانرا در آنکه آن از جنس کلام اهل شعر وخطابه باشد که بروز آن طریق نجوم‌است بحسب وقایع ایشان کماحکی‌اللّٰه‌عنهم‌فقال(و قال الذین کفروا لولا انزل علیه القرآن جملة واحدة) پس واجب شد تحدی ایشان براین وجه بجهت ازالهٔ شبهه والزام حجت واضافهٔ عبدبذات خود بجهت تنویه‌او است بذکر آن وتنبیه بر آنکه آنحضرت مختص است باوومنقاد حکم اوو معنی سوره‌ووجه تسمیه و اشتقاق آن و حکمة درتقطیع قرآن بسوره‌درفصل دویم ازمقدمه‌این تفسیر سمت ذکر یافته و قوله(من مثله) صفت سوره‌است ای(بسورة کاینة‌من مثله وضمیر راجع بمانزلنا است ومن برای تبعیض‌است یا تبیین و نزداخفش زائده‌است ای بصورة مماثلة للقرآن فی البلاغة وحسن النظم) و یاضمیر راجع بعبدنا است و من ازبرای ابتدا ای بسورت کاینة (ممن هوعلی حاله من کونه بشرا امیالم یقرءالکتب ولم یتعلم العلوم) ویاصلهٔ فاتوا است وضمیر راجع بعبدنا یعنی بیاریدسورهٔ که‌صادرشده‌باشدازمثل بندهٔما که‌امی‌است وارجاع آن بمنزل اوجه‌است زیراکه آن مطابق است به آیه (فأتوا بسورة مثله) و بسایر آیات تحدی ودیگر آنکه کلام درمنزلست‌نه درمنزل‌علیه پس حق آنستکه منفك ازآن نباشد تا نظم و ترتیب‌منتسق باشد و نیزمخاطبهٔ جمهوربه آنکه‌بیارند مثل آنچه واحدی ازابنای‌جنس ایشان آورده و نیزقرآن معجز است فی نفسه نه نسبة به پیغمبر لقوله (لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذاالقرآن لایاتون بمثله) ودیگرارجاع‌ضمیر بعبدنا موهم انکارصدورآنست‌ازآنکسیکه‌برصفت اونباشدوعدم‌ملایمت آن‌بقوله(وَادْعُوا شُهَدَاءَكُم) چه این‌امراست‌به آنکه‌بخوانیدحاضران‌مجالس ومحافل خود را ازشعراوخطبا که اعوان وانصارشمااند درتکذیب رسول‌ما یعنی‌اگربتنهائی‌قدرت معارضه ندارید استعانت کنید بهرکه یاری شما دهد واعانت شما نماید(مِنْ دُونِ اللّٰه) بجزاز خدا دراتیان نمودن بمثل این وشهدا جمع‌شهیداست بمعنی حاضریاقائم بشهادت یاناصریاامام وتسمیهٔ امام بشاهدجهت آنستکه حاضرمیشوددرنوادی وبمحضراوابرام امورمیشود چه ترکیب شهادت‌از برای حضوراست‌یابالذات باعتبارمخلوق‌یابالتصورنسبة بخالق و ازاینجا است که مقتول فی‌سبیل‌اللّٰه راشهید میگویند بجهت آنکه حاضرمیشود نزد او آنچه باوامیدواری دارد یاملائکه نزد اوحاضر

میشوند اول ودویم وسیم بمعنی فاعل است وچهارم بمعنی مفعول ومعنی دون ادنی مکانیست ازشیئی وتدوین کتب ازاین مشتق است چه آن ادنای بعضی از آنست ببعضی و دونك نیز ازاین مشتق است یعنی فراگیر آنرا ازادنی مکانی ازخود وبعد از آن مستعارشده برای مرتبه فقیل (زید دون عمرو) ای (فی الشرف ومنه الشیئی الدون) وبعد ازاستعاره استعمال آن کرده اند برسبیل اتساع در هرچیزی که متجاوزشود ازحدی بحدی و امری بامری کماقال الله تعالی (لایتخذالمؤمنون الکافرین اولیاءمن دون المؤمنین ای لاینجاوزو اولایة المؤمنین الی ولایة الکافرین) و من متعلق است با دعوا و معنی آنستکه بخوانید بمعارضه هر کهراکه حاضراست نزدشمایاامیدارید بمؤنة او ازجن و انس والههٔ شما غیرازالله تعالی چه هیچکس قادرنیست که مثل آنرا بیارد غیر ازحقتعالی ویا بخوانید غیراز خدا گواهانی راکه گواهی دهند به آن که آنچه شما به آن اتیان میکنید از کلام فصیح و ترکیب بلیغ مثل آنست وطلب شهادت از خدا مکنید چه آن ازعادت کسیستکه متحیر و عاجز باشد از اقامهٔ حجت وفراءبر آنستکه مراد ازشهداءاوثانند یعنی بتان خود رادراین معارضه معاون خودسازید یااستشهاد کنید بایشان چه زعم شما آنستکه ایشان روزقیامت ازبرای شماشهادت دهند که شمابر حقید ومیتواند بود که دون بمعنی ظرف باشدومعنی آنکه بخوانید کسانی راکه دعوی میکنند که ایشان فردابرای شما گواهی دهندنزدخدای تعالی ونزد بعضی من دون الله بمعنی من دون اولیائه است یعنی غیرازدوستان خدا ازفصحای عرب ووجوه مشاهد بشهادت خود طلبید تا گواهی دهدازبرای شمابر آنکه آنچه اتیان به آن کرده اید مثل آنست (إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ) اگرهستید شماراستگویان دراینکه این کلام ساخته و بافته محمد است وچون هیچ عاقلی راضی نیست که گواهی دهد بصحت آنچه متضح شود فساداو وظاهر گردد اختلال او پس عاجزمطلق باشیدازمثل آن وصادق نباشیددر آنکه قرآن از کلام بشراست جواب شرط محذوفست و تقدیراینستکه (ان کنتم صادقین فاتوا بسورة من مثله) وکلام ماقبل دالست بر آن و صدق اخباریست مطابق واقع مطابا باعتقاد مخبر به آن که مطابق واقع است بجهت دلالتی یا امارتی زیراکه حقتعالی تکذیب منافقین کرده در آیهٔ (انك لرسول الله) بجهت عدم اعتقادایشان بمطابقهٔ آن واین مرجوح است بصرف تکذیب بقول ایشان که نشهد انك لرسوله چه شهادت اخباراست از آنچه عالم باشند به آن ومنافقان عالم به آن نبودندواین آیه دلالتی تمام دارد بر صحت نبوت پیغمبر (ص) ووجه استدلال آنستکه او سبحانه ایشانرامخاطب ساخته به آنکه اگراین سخن ازافترای محمد میبودبایستی که شمانیز قادرمیبودید براتیان نمودن بمثل آن ومعارضه نمودن به آن وچونکه ایشان با وجود آنکه از اهل حمیت الوقت و عصبیت بودندو درفصاحت و

بلاغت درغایت قصوی ودرجه علیارسیده عاجز شده دراین تحدی وبجهت عجز اموال وانفس خود را در معرض تلف نهادند پس معلوم شد که این کلام فوق طاقت مخلوقست وازجانب خالق عالم نازل گشته وآنرا معجزه پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم ساخته دردعوای رسالت وبعدازاثبات دلیل برصحت دعوی پیغمبر تهدید ایشان میکند باینکه (فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا) پس اگر معارضه نکردید بمثل آنسوره رانیاوردید (وَلَنْ تَفْعَلُوا)وهرگز نتوانید که درزمان مستقبل نیز معارضه کردن این کلام جمله معترضه ایست که در میان جزا وشرط واقع شده بجهت دلالت برصحت نبوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیرا که اخبار است ازاحوال ایشان در اوقات مستقبله که دال است برامور غیبیه وملخص کلام آنست که چون شمادرزمان ماضی و مستقبل ازاین معارضه عاجزید ومع هذا تصدیق پیغمبر نمیکنید(فَاتَّقُوا) پس بترسیدو بپرهیزید باین تکذیب وعناد(النَّارَ) ازآتش دوزخ (الَّتِی) ازآتشی که ممتازاست ازسایر آتش های دیگر بآنکه (وَقُودُهَا النَّاسُ) برفروزانندهٔ آن مردمانند یعنی کافران و معاندان و اهل طغیان (وَالْحِجَارَةُ)و سنگهای کبریت که حرارت آن سخت تراست وفتن آن ناخوش تروقول اصح آنستکه مراد ازحجاره بتانی اند که کفار ازسنك تراشیده اندوتحقیق این عنقریب مذکور میگردد ومخفی نیست که وقود حجاره دلالت میکند بر کمال شدة وغایت نظاعت آن آتش زیرا که آتش سنك را نمیگدازد مگر وقتی که بنهایت حرارت رسیده باشدودرخبراست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آتش دنیا جزئیست ازهفتاد جزء آتش دوزخ ونیزازآن حضرت صلی الله علیه وسلم منقولستکه آتش دوزخ را هفتاد بارشسته اندوآنگاه بدنیا فرستاده اند یعنی حرارت آتش دوزخ نسبت بحرارت آتش دنیا شصت ونه ضعف آنست ونیز روایت است که آنحضرت (ص)در اثنای خطبه میفرمود که اگر دراین مسجد صدهزار مرد باشندودرمیان ایشان یکی ازاهل دوزخ نفس زند همهٔ ایشان ازحرارت نفس او هلاك شوند واین نوع عذاب (أُعِدَّتْ)مهیاو آماده شده است (لِلْكَافِرِينَ) از برای ناگرویدگان تادرآن مخلد باشندوچونکه حدة و شدت آتشی که برای فاسقان اهل ایمان مخلوقست باین مثابه نیست ازاین جهت این نوع آتش رامخصوص ساخت به کافران چنانکه درجای دیگر فرموده که(ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار)ودرخبراست که داود علی نبینا و علیه السلام بسیار گریستی مردمان گفتندای داود گریه کمتر کن وبسیارجفا برنفس خود روا مدار گفت ای یاران بگذارید تا گریه کنم پیش ازآنکه گریه سودی بمن نرساندوقبل ازآنکه استخوان هادردوزخ سوخته وگداخته شود منصورعمار گوید سالی بحج میرفتم درکوفه فرود آمدم شبی در کوچهٔ ازکوچهای کوفه میگذشتم از سرائی آوازی شنیدم که یکی میگفت خدایا بعزت وجلال تو

که آن معصیت که کردم مخالفت تو نخواستم و بعذاب تو جاهل نبودم اما خطیئهٔ عارض شد و بپردهٔ فرو گذاشتهٔ تو مغرور شدم خداوندا مرا از عذاب تو که رهاند و اگر دستم از ریسمان رحمت تو بگسلد در که آویزم منصور گفت خواستم تا امتحان کنم دهن در شکاف در نهادم و این آیه را براو خواندم که (یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة اعدت للکافرین) نعرهٔ زد وساعتی اضطراب کرد و آنگاه ساکن شد من درسرا رانشان کردم روز دیگر آنجا آمدم جنازهٔ دیدم بر در سرای نهاده و عجوزهٔ در آنسرا میرفت و بیرون میآمد گفتم ای پیره زن این مرد کیست که وفات یافته است گفت جوان خداترسی از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله دوش در ورد و مناجات بود مردی اینجا بگذشت و آیهٔ از قرآن بخواند بیفتاد وساعتی اضطراب کرد و بجوار رحمت ایزدی پیوست من گفتم طوبی له چنین باشند اولیاء خدا وهم منصور گوید درمسجدی رفتم جوانیرا دیدم نماز میکرد باخشوع و خضوع و گریه تمام گفتم ازاین مرد بوی آشنائی میآید چون سلام نماز بازداد گفتم هیچدانی که خدا رادردوزخ و ادبیست نام اولظی نزاعة للشوی چون این بشنید نعرهٔ بزد بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش بازآمد گفتم (یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا) تا آخر نعرهٔ بزد و جان بداد من جامه از سینهٔ او بر گرفتم دیدم بخط روشن نوشته که فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة) بکار او قیام نمودم واورا دفن کردم شبی اورا درخواب دیدم تاجی برسر و حله در بر گفتم (مافعل الله بك) خدا با تو چه کرد گفت درجهٔ مرا بلندتر از درجهٔ شهدای بدر گردانید گفتم بچه سبب گفت (لانهم قتلوا بسیف الکفار و قتلت بسیف الملك الجبار) پس شهادت من از شهادت ایشان بهتر باشد وصاحب انوار و کشاف در تفسیر این آیه آورده اند که چون حقتعالی از برای کفار تبیین آن چیزی فرمود که بآن متعرف شوند بامر رسول و بحقیت آنچه بایشان آورده از جانب خدا و بآن تمیز حق فرموده از باطل برای ایشان بعداز آن مرتب ساخت بر آن آنچیزیرا که در حکم فذلکه است و آن این استکه چون جدو جهد نمودید در معارضهٔ قرآن و همه عاجز شدید از اتیان بآنچه مساوی آن باشد یاقریب بآن برشما ظاهر شد که قرآن معجز است و تصدیق بآن واجب پس ایمان آورید باو و بترسید ازعذابی که معداست برای هر که تکذیب آن کند و از آن بر گردد پس در آیه تعبیر فرموده از اتیان بمثل سوره بفعلی که اعم است از اتیان آن و غیر آن برطریق ایجاز و تنزیل لازم جزا کرده درمنزلهٔ جزا برسبیل کنایه بجهت تقریر مکنی عنه و تهویل شان عباد و تصریح بوعید از روی ایجاد و تصدیر شرطیه فرموده بآن که از برای شك موضوع است با آنکه مقام مقتضی اذا است که از برای وجوبست بجهت آنکه قائل این کلام که حق سبحانه است غیر شاك است در عجز

ایشان ولهذا نفی اتیان ایشان فرموده بآن بروجه اعتراض میان شرط وجزا که آن لن تفعلوا است بجهة تهکم بایشان و یاذکر آن بدون اذا جهت آنست که خطاب باایشانست برحسب ظن ایشان چه عجز ارمعارضه قبل از تأمل غیر محقق بود نزد ایشان و تفعلوا مجزوم است بلم نه بان شرطیة زیرا که لم واجبة الاعمال است ومختص بمضارع ومتصل بمعمول و نیز چون لم مصیر مضارع است بماضی پس بمثابه آنست که جزء فعل باشد وحرف شرط برمجموع آن داخل شده فکانه قال (فان ترکتم الفعل ولهذا جایز است اجتماع ان و لم با آنکه اصل آنستکه دو حرف متجانس است در عمل برمعمول واحد داخل نشوند و لو مانند لام است در نفی مستقبل الا آنستکه لن ابلغ است چه نفی آن قریبست بتابید و نزد بعضی مفید تابید است ومذهب سیبویه وخلیل بنا بر روایتی لن حرف واحد است و بروایتی دیگر از خلیل اصل ان لاان است ونزد فراء اصلش لا است که الف را بنون ابدال کرده اند و وقود بفتح واو اسم آنچیزیست که آتش را بآن برفروزند و بضم واو مصدر است ومصدر بفتح واو نیز آمده واز سیبویه نقل است که از بعضی شنیدم که گفتند (وقدت النار وقوداً) بفتح واو واسم بضم واو است ومیشاید که مصدر باشد که باسم مسمی شده باشد کما قیل فلان (فخر قومه وزین بلده ای من یفخر القوم به ومن یزین البلد به) وظاهر آنستکه مراد بآن اسم است واگر مصدر مراد باشد پس بنا بر حذف مضاف خواهد بود ای (وقودها النار احتراق الناس والحجارة) وحجاره جمع حجر است چون جماله که جمع جمل است واین جمع بحسب استعمال قلیل است وغیر قیاس ومراد بآن اصنامند که کفار از سنك تراشیده بودند وآنرا میپرستیدند بجهت طمع درشفاعت ایشان وانتفاع به ایشان واستدفاع مضار بمکانت مرتبه ورفعة ایشان نزد حقتعالی ویدل علیه قوله تعالی (انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم) پس حقسبحانه وتعالی عذاب کفار کند بآنچه منشأ جرم ایشان بوده همچنانکه کافر معذب شود بکنز کما قال (فذوقوا ما کنتم تکنزون) و یا عذاب نماید ایشانرا بنقیض آنچه توقع داشتند بجهت زیادتی تحسر ایشان ونزد بعضی مراد ذهب وفضه است که درزمین پنهان میکردند وبآن مغتر میشدند واین قول ضعیف است زیرا که تخصیص این نوع عذاب بکفار بیوجه است چه هر که متصف باشد باین صفت اورا این نوع عذاب خواهد بود خواه کافر وخواه مسلم وبروایت ابن عباس سنك کبریت است واین تخصصی است بغیر دلیل وابطال مقصود که آن قوه ناراست چه غرض تهویل شأن ناراست وتفاقم لهب آن بر وجهی که بآن آتش افروخته شود هر چیز یکه بغیر آن آتش افروخته نشود وکبریت بهر آتشی افروخته میشود واگرچه ضعیف باشد پس اگر این روایت صحیح باشد میتواند بود که مراد ابن عباس به این قول آن باشد که همهٔ احجار مراین آتش را مانند حجارهٔ کبریت است در سایر آتش دیگر واچون این

آیه مدنی است و نزول این آیه بعد از آیهٔ نار او قودها الناس و الحجارة است که مکیست و قرع سمع مردمان شده پس صحیح باشد تعریف نار به الف و لام عهد و واقع شدن جملهٔ صلهٔ آنچه واجبست که صلهٔ قصهٔ معلومه باشد و اعدت باینمعنی است که (هیئت و جعلت عدة لعذابهم) و جملهٔ (اعدت للکافرین) استینافست که در جواب سؤال کسی واقع شده که گفت (لمن اعدت هذه النار) و یا حال است از نار باضمار قد و نمیتواند بود که حال باشد از ضمیر وقودها اگرچه وقود بمعنی مصدر باشد بجهت فصل میان وقودها و اعدت زیرا که مصدر عمل نمیکند وقتیکه اجنبی میان او و معمول او واقع شود و بنابر آنکه اعدت حال است از نار اگرچه فاصلهٔ بینهما واقع شده اما اجنبی نیست زیرا که آن صفت نار است و این هر دو آیة دلالت میکند بر نبوة حضرت رسالت (ص) از چند وجه یکی آنکه متضمن تحدی اند و تحریص بر جد و جهد و بذل وسع در معارضه باتقریع و تهدید و تعلیق وعید بر عدم اتیان معارضه باقصر سوره از سور قرآنی و ایشان باوجود کثرت و اشتهار بفصاحت و تهالك بر مضادة متصدی معارضه نشدند و ملتجی شدند بجلای وطن و بذل مهج و این وجه در خاتمهٔ آیه اولی گذشت دویم تضمن آن به اخبار از غیب بقوله و لن تفعلوا چه ایشان اگر بشیئی معارضه کردندی ممتنع میبود خفای آن عادت خصوصاً که در آن زمان طاعنان در قران اکثر از هر عصر بودند سیم عدم شك آنحضرت در عدم اتیان ایشان بمثل آنچه اگر متردد میبود در این امر ایشان را به این مبالغه و الحاح بمعارضه نمیخواند بجهت خوف آنکه مبادا مثل آن را بیاورند باوجود علم آن حضرت بفصاحت و بلاغت و کمال جزالت و براعت ایشان انتهی کلامهما و بدانکه این آیه دلالت میکند بر بطلان مذهب جماعتیکه قائلند بعدم وجوب دلیل عقلی و وجه استدلال آنستکه او سبحانه فرموده که اگر این قرآن کلام محمد (ص) باشد بایستی که شما قادر میبودید بر آوردن سورهٔ که مثل این باشد که شما بجهة کمال فصاحت و بلاغت و حمیت جاهلیة قدرت دارید بر اتیان نمودن بکلام بشر و چون عاجزید از آن پس رجوع بعقول خود کرده میدانید که این کلام خدایست و این محض دلیل عقلست و نیز دلالت کند بر آنکه مخلوق است نه که در نشأة قیامة مخلوق خواهد شد چنانکه زعم جماعتی است زیرا که معدوم مهیا بودن شیئی فرع وجود آنست و بر همین قیاس کریمهٔ اعدت للمتقین دلالت میکند بر مخلوقیت بهشت و بدانکه چون فائدهٔ بعثت ترهیب کافران است و عاصیان از عذاب اخروی تا از کفر و عصیان رجوع کنند و ترغیب مؤمنان و مطیعان بثواب ابدی تا در ایمان و طاعت ثابت قدم باشند از این جهت او سبحانه وعد را مقارن وعید و ترغیبرا مقابل ترهیب آورده میفرماید که ای محمد چون بحجج بینه حجت را بر کفار لازم ساختی و ترهیب ایشان کردی پس بترغیب ایشان میل فرما (و بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا) و بشارت ده آن کسانیرا که بتوفیق الهی ایمان آورده اند و تصدیق کرده بتوحید خدا و نبوت انبیاء و بجمیع ضروریات دینیه (و عَمِلُوا الصَّالِحاتِ) و کردند از برای

خدا کردار های شایسته چون نماز وروزه وزکوة وحج وجهاد وغیر آن ازواجبات مضمون بشارت (أنَّ لَهُم) آنکه مرایشان راست در آخرت (جَنّاتٍ) بوستانهای متعدده که ازغایت کثرت اشجار روی زمین اورا پوشیده باشد ودراو انواع میوه های متلونه واطعمهٔ مختلفه باشد وبباید دانست که اینجمله انشائیه عطفست برجمل سابقه ومقصود عطف حال آنکسیست که ایمان بقرآن آورده ووصف ثواب آن برحال آنکسی که نگرویده بآن وبر کیفیت عقاب اوواین برطریق عادت وسنت الیهه است که تشفیع ترغیب فرماید بترهیب بجهت تنشیط بر اکتساب آنچیزیکه موجب ثواب نجات ابدی باشد وتنشیط ازاقتراف آنچه سبب هلاکت اخروی بودنه آنکه عطف نفس فعل باشدتا واجب شود که تقدیر آنچیزی کنند که متشاکل او باشد ازامر یانهی واینرا براو عطف کنند همچنانکه صاحب مفتاح گفته که بشر عطفست برقل که مضمر است قبل ازقوله تعالی یا ایها الناس اعبدوا یا آنکه عطفست برفاتقوا وچون کفار مکه معارضه نکردند بعدازتحدی باعجاز قرآن برایشان ظاهر شد پس هر که کافر شد مستوجب عقاب گشت وهر که ایمان آورد به آن مستحق ثواب شد واین مستدعی آنستکه تخویف آنها کنند وتبشیر آنها واینکه حقسبحانه امر فرمود رسول را یا عالم هر عصر را یا هر که قدرت بشارت داشته باشد بآنکه تبشیر اهل ایمان نماید ومخاطب نساخت ایشان را بیشارت همچنانکه خطاب بکفره کرده بوددر آیهٔ سابقه جهت تفخیم شأن ایشانست وایذان بآنکه ایشان سزاوارانند که تبشیر ایشان کنند وتهنیت ایشان گویند بآنچه معداست برای ایشان در آخرت ازنعم جلیلهٔ ابدیه وبشارت خبر بامسرتست که اثر سرور آن در بشره ظاهر شود ولهذا فقها گفته اند که بشارت خبر اول است پس اگر شخصی بعبید خود گوید که هر که ازشما بشارت دهد مرا بقدوم ولدمن اوحراست پس ایشان بطریق فرادی اورا اخبار کنند بقدوم ولدوی اول ایشان که خبر داده آزاداست نه همه واگر گوید هر که اخبار کند مرا بقدوم ولدمن وهمه اورا اخبار دهند برسبیل فرادی جمیع ایشان آزادخواهند بود واماقوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بروجه تهکم است که موجب استهزاءومزیت تألم واغتمام ایشان است وبرطریقهٔ قوله تحیة بینهم ضرب وجمیع وصالحات جمع صالحه است واین از صفات غالبه است که جاری مجرای اسما است مانند الحسنة فی قوله من جاء بالحسنة وبجهت این موصوف آن مذکور نشده واعمال صالحه عبارتست از اعمالیکه در شرع مسوغ ومحسن باشد والف لام در آن از برای جنس است وعطف عمل صالح برایمان وترتب حکم برهردو اشعاراست بآنکه سبب در استحقاق این بشارت مجموع امرین است وجمع بین الوصفین چه ایمان که عبارتست از تحقیق وتصدیق اصل است وعمل صالح مانند بنائیکه بر آن باشد واصل بدون بنافایده ونفعی چندان بر آن مترتب نمیشود فلهذا ذکر هریك بدون دیگری نادر واقع میشود ودراین دلیل است بر آنکه اعمال صالحه خارج است ازمسمای ایمان

زیرا که اصل آنست که شیئی معطوف بر نفس خود نشود و بر آنچه داخل باشد در آن و قوله ان لهم منصوب است بنزع خافض و افضای فعل بآن یا مجرور به اضمار خافض مثل الله لافعلن و جنه مره ایست مأخوذ از جن که مصدر جنه است بمعنی ستره و مدار ترکیب بر ستر است و تسمیهٔ شجر مظل بسبب التفات اغصان آن بجنة جهت مبالغه است کانه بسترهٔ واحده ستر ما تحت خود میکند و تسمیهٔ بستان بآن بجهت وقوع اشجار متکاسفه و مظلله است در آن و تسمیهٔ دار الثواب بآن بجهت کثرت اشجار مذکوره است در آن و نزد بعضی تسمیة آن بجنة بجهت آنستکه آنچه معد است در آن از برای آدمیان از افنان نعم در دنیا مخفی و غیر مشاهدند کما قال الله تعالی (فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین) و جمع و تنکیر جنات جهت آنست که بساتین بهشت هفتند جنت فردوس و جنت عدن و جنت نعیم و دار الخلد و جنت المأوی و دار السلام و علیون چنانکه بروایت مأثوره از ابن عباس ثابت شده و هریك از آنها مراتب و درجات متفاوته دارد بر حسب تفاوت اعمال و عمال و لام لهم دلالت میکند بر آنکه اهل ایمان مستحق بهشتند بجهت آنچیزیکه استحقاق مترتب است بر آن از ایمان و عمل صالح نه بحسب ذات و ایمان علی اطلاقه موجب دخول نیست در بهشت بلکه بشرط آنکه ایمان مستمر باشد تا حین موت لقوله تعالی (و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فاولئك حبطت اعمالهم) و قوله تعالی لیبنیه (ص) (لئن اشرکت لیحبطن عملك) و اشباه آن و میشاید که عدم تقیید ایمان به استمرار در اینجا بجهة استغنا باشد از آن بآیاة مذکوره پس ملخص معنی آنستکه کسانیکه ایمان ایشان مستمر باشد تا حین موت و عمل صالح کرده باشند مر ایشانرا است بوستانها مملو از اشجار (تَجرِي مِنْ تَحْتِهَا) که میرود در زیر آن یعنی در تحت اشجار نابته در آن یا در زیر غرفهای آن (الْأَنْهَار) جویهای وسیع الف لام برای جنس است کما فی قولك لفلان بستان فیه الماء الجاری و یا از برای عهد و معهود انهاریست که مذکور است در کریمهٔ انهار من ماء غیر آسن و نهر بفتح نون و سکون هاء مجرای واسعست که ما فوق جدول باشد و ما دون بحرها مانند نیل و فرات و ترکیب آن برای وسعتست و مراد به انهار ماء انهار است بر اضمار مضاف یا بر سبیل مجاز و یا مراد نفس مجازی باشد و اسناد جری بآن بر سبیل مجاز کما فی قوله تعالی (و اخرجت الارض اثقالها) از مسروق مرویست که انهار جنت بر ظاهر زمین بهشت روان باشد نه در اخدود و بقدرة حقتعالی آب و شیر و خمر و عسل در جنب یکدیگر بر روی زمین گذرند و ازهم متفرق باشند بیمانعی و حاجبی ظاهر و اصلا بیکدیگر ممزوج نشوند آورده اند که صادق این مضمون را ادامیفرمود یکی از ملاحده حاضر بود گفت هیچ عقل قبول اینمعنی نمیکند که چهار مایع در یلی یکدیگر باشند و مانع در میان انها نباشد و بیکدیگر امیخته نشود آنحضرت فرمود که ایسفیه نمی بینیکه خدایتعالی در یك پوست تخم مرغ دو مایع جمع فرموده که بر نك و طعم مختلفند و اصلا بیکدیگر مخلوط نمیشوند آنمرد چون این کلام

بشنید ملزم شد و بآن اعتراف نمود انس ابن مالك نیز روایت کرده که آن جویها برروی زمین گذرند نه در حفیره و از یکجانب آن مروارید باشد وجانب دیگر یاقوت و گل آن مشك اذفر باشد ومجاهد روایت کرده که زمین بهشت ازسیم باشد وخاکش مشك بود واصل درختانش اززر وشاخهای آن ازلؤلؤ و زبرجد و یاقوت و اهل بهشت اگر ایستاده باشند دست ایشان بمیوه رسد و اگر نشسته باشند شاخ درخت سر فرود آرد تا میوه بچینند کقوله تعالی (و ذللت قطوفها تذلیلا) و ایشان برغرفها بر آمده ونظارهٔ اشجار وانهار کنند وازمیوهٔ بهشت تناول نمایند(کُلَّمارُزِقُوا)هر گاه روزی داده شوند (مِنها) از آن بوستانها (مِنْ ثَمَرةٍ) بعضی از میوهٔ درختان آن (رِزقاً) روزی ساخته و آماده را (قالُوا) گویند بایکدیگر (هٰذا) این نوع میوه (الَّذی رُزِقنا) آن نوع میوه هائیست که روزی داده شده بودیم (مِنْ قَبْلُ) پیش ازاین زمان یعنی در دنیا مراد آنستکه همین درصورت مثل ثمرهٔ دنیا باشد چه در طعم ولذت بمراتب از آن درپیش خواهد بود بدانکه (کلمارزقوا) صفت ثانیهٔ جناتست یا خبر مبتدای محذوف ای (هم کلما رزقوا) یا جملهٔ مستانفه گوئیا که چون گفته شد که مر اهل ایمان راست بهشت های پر از اشجار و انهار در قلب سامع خلجان کرده که آیا میوه های آن مثل میوه های دنیا باشد یا ازجنس دیگر پس بجهت ازاحهٔ این خلجان فرموده که کلمارزقوا الخ ونصب کلما برظرفیة است ورزقاً مفعول به است ومن اولی وثانیه ازبرای ابتداست وهردو در موقع حال اند واصل کلام اینستکه (کل حین رزقوا امر زوق مبتدء من الجنات مبتدء من ثمرة) یعنی رزق مقید است بآنکه ابتداء شده است ازجنات وابتدا از جنات بابتدای آنست از ثمره پس صاحب حال اولی رزقا است وصاحب حال ثانیه ضمیر آن که مستکن است در حال اولی و احتمال دارد که من ثانیه از برای بیان باشد که مقدم باشد بر مبین کمافی قولك (رایت منك اسد) پس تقدیر این باشد که (کلمارزقوا من الجنات رزقا هو من ثمرة) وهذا اشاره است بنوع آنچه مرزوق میشود کقولك (مشیر الی نهر جار هذا الماء لاینقطع فانك لاتعنی به العین المشاهد) منه (بل النوع المعلوم المستمر بتعاقب جریانه وانکانت الاشارة الی عینه) پس معنی آنستکه (هذا مثل الذی رزقنا) لکن چون شباهت میان ثمرهٔ دنیا وثمرهٔ آخرت استحکام یافته ثمرهٔ آخرتراذات ثمرهٔ دنیا گردانید بحمل هو هو وتصویر ثمر جنة بصورت ثمر دنیا بجهت آنستکه تانفس در اول امر میل بآن کند چه طباع مایلند بمالوف ومتنفر از غیر آن پس هر گاه در بهشت مثل آن بینند مایل آن شوند و آنرا برغبت تمام اخذ کنند وتناول نمایند ودیگر آنکه تامبین شود اورا مزیت آن وکنه نعمتی که دراو است بر او ظاهر شود زیرا که اگر از جنس غیر معهود باشد بآن التفات نخواهد کرد بجهت مظنه اینکه از آن

التذاذی و نفعی متصور نیست و یا مراد بمن قبل درجنت باشد چه فواکه و اطعمهٔ آن متشابه الصوره خواهند بود یعنی هر گاه در ثانی الحال بهشتیان میوه خورند گویند این میوه درطعم و لون و رائحه مثل آن میوه ایست که قبل از این در اینجا بما داده بودند چنانکه از حسن مرویستکه قصعهٔ طعام را نزد شخصی از اهل بهشت حاضر سازند و او از آن تناول کند و بعد از آن قصعهٔ دیگر بیاورند مثل اول او گوید (هذا الذی رزقنا من قبل) آن فرشته که طعام حاضر ساخته باشد گوید (کل فاللون واحد و الطعم مختلف) بخور اینرا که لون او یکیست و طعم آن مختلف و دیگر آنکه از پیغمبر (ص) مرویستکه بحق آنکسیکه نفس محمد در ید قدرت او است که مرد در بهشت چون قصد تناول ثمره کند هنوز آنرا بدهن نرسانیده باشد که خدا یتعالی مثل آنرا بجای آن خلق نماید پس میتواند بود که چون آن ثمره را بر هیئت اول به بیند گوید (هذا الذی رزقنا من قبل) و از یحیی بن کثیر مرویست که هر گاه مؤمنان میوهٔ را از درخت بچینند مثل آن آفریده شود این حال بر ایشان غریب نموده از روی تعجب گویند (هذا الذی رزقنا من قبل) و از مسروق روایتکرده که درختان بهشت ساق ساده ندارند بلکه اول و آخر آن بمثابه خوشهٔ خرما برهم چیده شده اند هر گاه میوهٔ را از آن بچینند حقتعالی مانند آنرا بیافریند و گویند معنی آنستکه این میوه ایست که ما را در دنیا بمرزوقیة آن وعده داده بودند و شیخ طوسی ره فرموده که قول ابن عباس صحیح تر و ظاهر تر است بجهت محافظت آن بر عموم کلما چه آن دلالت میکند بر تردید ایشان این قول را در هر وقت که مرزوق شوند و داعی ایشان باین تکلم فرط استغراب و تبحج ایشان باشند بآنچه یابند از تفاوت عظیم در لذت و تشابه بلیغ در صورت بعد از آن جهت تقریر این کلام تاکید آن کرده باین جملهٔ معترضه که (وَ اُوتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً) یعنی بیارند نزد مؤمنان آنچیزیکه مرزوق ایشان باشد از ثمرات در حالتیکه مانند باشد بمیوهای دنیا بریك صورت اما بطعم مختلف باشد چه مزهٔ جمیع میوه های دنیا در یك میوه بهشت باشد و بدانکه ضمیر بر قول ابن عباس راجع است (بما رزقوا فی الدارین) که مدلول علیه است بقوله (هذا الذی رزقنا من قبل) نظیر این است قوله تعالی (ان یکن غنیا او فقیرا فالله اولی بهما ای بجنسی الغنی و الفقیر) و بنا بر قول دیگران راجع برزق اگر گویند تشابه بمعنی تماثل است و این مفقود است در ثمرات دنیا و آخرت همچنانکه ابن عباس فرموده که (لیس فی الجنة من اطعمة الدنیا الا الاسماء) در جواب گوئیم که تشابه بینهما حاصل است در هیئت و صورت که مناط اسم است نه در مقدار و طعم و این قدر کافیست در اطلاق تشابه و مع ذلك آیه مجملی دیگر دارد و آن اینست که مستلذات اهل بهشت در مقابل آن چه روزی داده شده باشند در دنیا از معارف و طاعات متفاوت باشند در لذت بحسب تفاوت آن پس

محتمل است که مراد از هذا الذی رزقنا این باشد که این نوع ثمره ثواب آنچیزیست که موفق شده بودیم در دنیا از معرفت و طاعت و مراد از تماثل میان معارف و طاعت و میان ثواب آن دو شرف باشد و مزیت علو طبقه پس این آیه دروعد باشد نظیر قوله تعالی (ذوقوا ما کنتم تعلمون) که دروعید است واز قتاده روایتست که آن میوها در جودة متشابه یکدیگر باشند که هیچکدام از دیگری کمتر نباشد بخلاف میوه های دنیا که مختلف الطعم واللون است و نزد بعضی دیگر تشابه از حیثیت توافق است یعنی همه نعم بهشت در لطافت و زینت وجودت مانند یکدیگر باشند مثلا خادم موافق مسکن باشد و مسکن موافق فرش و نوع طعام موافق نوعی دیگر و علی هذا القیاس چنانکه از پیغمبر (ص) مرویستکه در بهشت مرغانی باشند که بر هریکی هفتاد هزار پر هر گاه صحنی را نزد بندهٔ مؤمن نهند مرغی از آن بیاید و بر آن صحن افتد و پرها بیفشاند از هر پرش لونی طعام بیرون آید از برف سفیدتر و از مسکه نرمتر و از انگبین شیرین تر که همه در اصل لطافت ولذت و بوی خوش مشابه یکدیگر باشند و مؤمنان بر غرفه های عالیه تکیه زده مرفه الحال و فارغ البال بخوردن این نوع میوها و طعامها مشغول باشند (ولهم) و مر ایشان را باشد (فیها) در آن بهشت ها (أزواج) زنانی که جفت ایشان باشند از حوری وانسی (مطهرة) که پاك گردانیده شده باشند از عیبهائی که زنان دنیا راست از بول وغایط ومنی وحیض و استحاضه ونفاس وچرك وسایر قاذورات و مکروهات دیگر از سوء اخلاق وقبح صور وافعال چه تطهر مستعمل است در اجسام واخلاق وافعال یعنی در کمال صفا و غایت خلق و جمال باشند و مطهرة ابلغ است از طاهرة ومتطهرة بجهت اشعار باینکه مطهری تطهیر ایشان کرده و او نیست مگر حق سبحانه وازسعید بن عامر روایتست که پیغمبر (ص) فرمود که اگر زنی از زنان اهل بهشت یکبار بدنیا نگرد همهٔ روی زمین پر از بوی مشك شود و نور آفتاب وماهتاب را ببرد وازابن عباس مرویستکه حضرت رسالت (ص) فرمود که اگر یکی از حورالعین آب دهن در هفت دریای تلخ وشور اندازد جمیع آبهای آن چون شهد شیرین گردد ودر خبر آمده که اگر بندهٔ مؤمن زنی عجوزه داشته باشد که بانواع عیوب و کدورات مبتلا باشد و درغایت قذارت و زشتی حق سبحانه او را در بهشت از جمیع آن عیبها پاکیزه سازد و جمال وصفائی که حورالعین را باشد باو عطا فرماید وجفت شوهر خودش گرداند و در روایت واقع شده که چون زنان بهشت جفت خود را در بهشت ببینند گویند (انت لی وانا لك لم تر عینای مثلك) من از برای توام وتو از برای من چشم من مانند ترا در حسن منظر وصفای جوهر هرگز ندیده وبدانکه اطلاق زوج بر ذکر وانثی هردو میکنند ودر اصل اسم آنچیزیست که مر اورا قرینهٔ از جنس او باشد

چون زوج خف وغیر آن ولهذا زواج درمقام زوجات واقع میشود چنانکه دراین آیه وخلافی نیست دراین که وطی در بهشت خواهدبود چنانکه درحدیث صحیح آمده که حقتعالی هر بندهٔ مؤمن رادر بهشت قوت صد مرد کرامت فرمایددراکل و وطی و اما درفرزند خلاف کرده‌اند و درخبری واقع شده که (فی الجنة جماع ما شئت و لاولد) دربهشت چندانکه خواهی جماع باشد اماولدنباشد وابوسعید خدری ازپیغمبر(ص) نقل کرده که اگرمؤمن را در بهشت آرزوی فرزندباشدحمل ووضع دریکساعت واقع شود و کریمهٔ (وفیهاماتشتهیه الانفس) مصداق اینست و بدانکه ثمرهٔ ثمرات ومطاعم ومناکح بهشت التذاذ مؤمنان است بآن نه دفع ضرجوع وحفظ نوع نسل زیرا که جوع وعروض موت در آنجامنتفی است پس تشارك مطاعم جنت ومناکح وسایر احوال آن بنظایر امور دنیویه ازمطاعم ومناکح وغیر آن دربعضی صفات واعتباراتست وتسمیهٔ مطاعم ومناکح واحوال جنت باسمای مطاعم واحوال دنیابرسبیل استعاره وتمثیل است واین امورمشارك امور دنیویه نیست درتمام حقیقت آن تا مستلزم جمیع آنچیزی باشد که لازم امور دنیویه است ومفید عین فایدهٔ آن حاصل که حقتعالی جمیع این نعم مذکوره که در بهشتست ازلذت منظر ومطاعم وفواکه معطر و زنان پاکیزه جوهر و غیر آن از انواع نعم بهجت اثر نزل مؤمنان ساخته و بایشان کرامت فرموده وچون معظم لذات حسیه مقصوداست برمساکن ومطاعم ومناکح بدلیل استقرار ملاك همهٔ این ثبات و دوام آنست چه نعمت جلیله که مقارن خوف زوال باشدمنقض عیش است وغیرصافی ازشوایب غم وطیش ازاین جهت حق سبحانه مؤمنان رابشارت داده بوعدهٔ خلود آن که کمال تنعم وسرور بآن است وازاله خوف زوال آن نموده فرمود که (وُهم فِیها) و مؤمنان صالح دربوستانهای بهشت که بانواع نعم جسمیه آراسته (خالِدُونَ) جاوید باشند گانند که هرگز این کرامت ونعمت ازایشان منقطع نگردد همچنانکه عذاب ونکال که هرگز از کفار ومنافقان مرتفع نشود و بدانکه خلد وخلود هردودراصل بمعنی ثبات مدیداست خواه آنکه دایم باشد یانه ولهذا اثافی واحجاررا خوالدمیگویند وجزئی که ازانسان باقی میماند برحال خود مادامی که زنده است خلد میگویندواگروضع خلود برای دوام میبود تقیید این بتابید در (خالدین فیهاابداً) لغومیبود و استعمال آن درجائی که دوامی نباشد در آن کقولهم (وقف مخلد) موجب اشتراك یامجازاست واصل نافی این هردواست بخلاف آن که اگرموضوع باشد برای اعم وبااین اعتبار دردوام مستعمل شده باشد مانند اطلاق جسم برانسان واین هنگام اصل نافی آن نخواهد بود مثل قوله تعالی (وماجعلنا بشرمن قبلك الخلد) لکن مراد اینجادوام است نزدجمیع علمای امت بجهت شهادت آیات و سنن بر آن اگر گویندکه ابدان مرکبند ازاجزای متضادة الکیفیة که معرضند برای

استحالهٔ مؤدیه بانفکاك وانحلال پس چگونه خلود در جنان متصور باشد جواب گوئیم که حقسبحانه بر وجهی اعادهٔ آن خواهد کرد که استحاله بر آن وارد نشود باینطریق که اجزای آنرا امتقاوم گرداند در کیفیت ومتساوی درقوت که هیچکدام از اجزای آن قوت نداشته باشد بر احالهٔ جزء دیگر وهر یك از آن متعانق ومتلازم یکدیگر باشند همچنانکه در بعضی معادن مشاهد میگردد دودیگر آنکه قیاس آنعالم واحوال آن بر آنچه در این عالم میبینیم ومییابیم از نقص عقل وضعف بصیرتست وازابن مسعود روایتست که چون حقسبحانه منافقانرا بدوچیز مثل زدیکی بمستوقد دیگری بصیب چنان که انفاگذشت ایشان گفتند که ذات خدا از آن عالی تروبزرگوارتر است که باین نوع امثال مثل زند وحق سبحانه رد سخن ایشان کرده فرمود که (إِنَّ اللهَ لا يَسْتَحْيِي) بدرستیکه خدا شرم نمیکند یعنی ممتنع نمی شود وباز نمی ایستد (أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ما) از آنکه بیان کند مثلی راازامثال و ازقتاده روایتست که یهودان چون در قرآن ذکر ذباب وعنکبوت شنیدند زبان استهزا گشودند و گفتند این از نزد خدا نازل نشده زیرا که این سخنان کلام خدا نمیماند این آیه نازل شد که خدا ترك نمیکند ایراد مثل را از برای منافقان و کافران بلکه برای حال وصفت ایشان مثل میزند (بَعُوضَةً) به پشه (فَما فَوْقَها) پس آنچه فراتر از آن باشد یعنی بزرگتر از آن چون مگس وعنکبوت چه آن متضمن فایده جلیله است که عین حکمت ومحض مصلحت است در انوار آورده که چون آیات سابقه متضمن انواع تمثیل بود درعقب آن بیان حسن تمثیل فرمود وذکر آنچه حق است از برای تمثیل وشرط است در آن وآن اینست که تمثیل باید که موافق ممثل له باشد از جهتی که تمثیل بآن متعلق است در عظم وصغر وخسة وشرف نه وفق ممثل چه ایراد تمثیل جهت کشف معنی است که ممثل له است ورفع حجاب از آن وابراز آن درصورت مشاهد محسوس تادر آنتمثیل وهم مساعدت نماید بعقل و بر آنمصالحه کند باعقل چه معنی صرف را عقل ادراك میکند بامنازعه وهم بآن زیرا که ازطبع وهم میل بحس است وحب محاکات ولهذا امثال شایع شده است در کتب الهیة وعبارات بلغاو اشارات حکما پس حقیر ممثل می شود بحقیر همچنانکه عظیم بعظیم تمثیل کرده می شود اگر چه ممثل اعظم بوده باشد از هرعظیمی همچنانکه در انجیل غل صدر بنخاله ممثل شده وقلوب قاسیه بحصاة و مخاطبهٔ باسفهاء بآثاره وزنابیرودر کلام فصحای عرب واقع شده که **اجمع من ذرة واجرء من الذباب و اصرد من جرادة واسمع من قراد واطیش من فراشة واعز من مخ البعوض و کلفتنی مخ البعوض واکل من السوس** پس اینکه جهله کفار دروقتیکه حقتعالی تمثیل حال

منافقین کرد بحال مستوقدین واصحاب صیب وعبادت اصنام را در وهن وضعف بیت عنکبوت وخسة قدر آنها را بذباب گفتند که (الله اعلی واجل من ان یضرب الامثال او یذکر الذباب و العنکبوت) محض عناد وجحود باشد وعین جهل وغباوت ونیز چون حقتعالی ارشاد مردمان نمود بآنچه دلالت میکند بر آنکه این متحدی به وحی منزل است ومترتب ساخت بر آن وعید آن کسی که بآن نگروید و وعد بر آنکسیکه بآن ایمان آورد بعداز ظهور امر آن نیز شروع فرمود در جواب آنچه بآن طعن می کردند در قرآن وگفت ان الله لا یستحیی بدرستیکه خداشرم نمیکند یعنی ترك نمینماید ضرب المثل را ببعوضة ومانند آن از اشیاء حقیره مثل ترك کسیکه حیا داشته باشد از آنکه تمثیل ببعوضة ومثال آن کند بجهت حقارت آن وحیا انقباض نفس است از قبیح بجهت مخافت ذم واین حالت متوسطه است میان وقاحت که جرئتست برقبایح وعدم مبالات بآن وخجل که انحصار نفس است از مطلق فعل واشتقاق آن از حیاتست چه آن انکساریست که عارض قوة حیوانیة میشود آنرا از افعال باز میدارد فقیل حین الرجل کما قیل نسی وحشی اذا اعتلت نساه وحشاه وچون باری تعالی به آن موصوف شود همچنان که در آین آیه ودر حدیث نبوی ﷺ که ان الله یستحیی من ذی الشیبة المسلم ان یعذبه وان الله حی کریم یستحیی اذا رفع العبد یدیه الیه ان یردهما صفرا حتی یضع فیهما خیرا مراد بآن ترك است که لازم انقباض است همچنانکه مراد از رحمت وغضب او اصابهٔ معروف و مکروه است که لازم معنی است که رحمت وغضب موضوعند برای آن وعدول باستحیا از ترك جهت آنستکه استحیا متضمن تمثیل ومبالغه است زیرا که استحیا امریست محسوس که آن انقباض وانکسار نفس است بخلاف ترك که آن امر معنوی است ومحتمل است که وقوع لفظ (یستحیی) در آیه بنا بر مقابلهٔ آن باشد بآنچه واقع شده در کلام کفره که میگفتند اما یستحیی رب محمد ان یضرب المثل بالذباب والبعوضة پس حقتعالی درجواب فرمود که ان الله لا یستحیی وبعضی گفته اند که استحیاد را مرقبیحست که فاعل آنرا در آن عیب کنند، وچون حقتعالی از فعل قبیح منزه است پس معنی آنستکه ضرب المثل که از او واقع میشود قبیح نیست تا موجب استحیا باشد ونزد بعضی دیگر (لا یستحیی) بمعنی لا یخشی است یعنی خدایتعالی نمیترسد از مردمان تا بجهت آن ترك ضرب المثل کند واستحیا بمعنی خشیت آمده کقوله وتخشی الناس والله احق ان تخشاه ای تستحیی الناس والله احق ان تستحیاه پس تواند بود که اینجا بمعنی خشیت باشد وضرب مثل بمعنی اعتمال وصناعت آنست ماخوذ از ضرب اللبن وضرب الخاتم وفی الحدیث اضطراب رسول الله خاتمان من ذهب واصل آن واقع شدن شیئی است بر دیگری وآن باصلهٔ آن مخفوض است محلا نزد خلیل باضمار من و منصوب المحل است بافضای فعل بآن بعد از حذف خافض نزد سیبویه وما ابهامیه است که ابهام وشیاع را زیاد میکند

درنکرة وطرق تقیید رااز آن مسدود میسازد کقولك(اعطنی کتابا ای ما کتاب کان) یا مزیده است برای تأکید مانند ما در کریمهٔ فبما رحمت وزیادتی ماوغیر آن ازحروف زواید درقرآن نه بآن معنی است که ضایع ولغو باشد چه همه قرآن هدی و بیان است بلکه باینمعنی است که موضوع نباشداز برای معنی که مراد منه باشدووضع آن بجهت آن باشد که باغیر خودمذکور شودوفایدهٔ وثاقة وقوت باورساندواین فایده زیادتیست درهدی که غیر قادح است درقرآن و بعوضة عطف بیان مثلا اسف یامفعول یضرب ومثلاحال که مقدم براوشده زیرا که نکره است یعنی خدایتعالی بیان میکند بعوضة را درحالتی که مثلی است برای حال مردمان ویا آنکه هردومفعول یضرب باشد گاهی که متضمن معنی جعل باشد یعنی خدایتعالی میگرداند مثل ما را بعوضة وما فوق بعوضة وبعوض فعول است مأخوذ ازبعض که بمعنی قطع استچون(بضع وعضب) پس در اصل صفت بوده باشد لیکن تغلیب آن کرده انددر اسم این نوع حیوان مانند خموش که نوع صغیر بعوض است و در اصل بمعنی خراشیدن است وقوله فما فوقها عطفست بر بعوضة و یابرما اگراسم گردانند و معنی آن مازاد علیها استیعنی آنچیزیکه زیادباشد برپشه درجثه مانند ذباب وعنکبوت واین رد آنکسیستکه استنکار آن کرده وحقیقة معنی آنستکه خدایتعالی ترك ضرب المثل نمیکند به بعوض چه جای آنچه اکبر از آن باشد یامراد آنچیزیست که زیاده باشد بر آن درمعنی که مثل در آنواقع شده و آن صغر وحقارتست مانند جناح بعوضة چه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دنیارا بآن ضرب المثل کرده ونظیر این است درجواز احتمالین مذکورین آنچه درروایت آمده که مردی درمنی پای او بطناب خیمه بر آمده بر روی افتاد عایشه گفت که از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود(مامن مسلم یشاك شوکة فما فوقها الا کتبت له بها درجة ومحیت عنها خطیئة) یعنی هیچ مسلمانی خاروما فوق خاردرعضواو نخلدمگر که ازبرای او درجه بنویسند وخطیئهٔ محو کنند پس فما فوقها که دراینحدیث واقع شده احتمال دارد که بمعنی(ما تجاوز الشوکة فی الالم) باشدمانند سقوط برأطناب خیمه و بمعنی(مازاد علیها فی القلة) مانند عض بعوضة و نملة لقوله صلی الله علیه وآله(ما اصاب المؤمن مکروه فهو کفارة لخطایاه حتی نجنة النملة)یعنی هرمکروهی که ببندهٔ مؤمن رسد کفاره گناهان او است اگرچه مقدار گزیدن مورچه باشد و از صادق علیه السلام روایتست که حقتعالی امرحقیر را ببعوضة تفسیر نموده تا تنبیه باشد بر آنکه جایز است ضرب المثل بامرحقیر هرگاه مشتمل باشد براموراغریبهٔ عجیبه چه جمیع آنچه درذات فیل مخلوق شده دربعوضة موجود است بازیادتی دوعضو دیگر که هردو بال است باوجود صغرحجم آن (تبارك الله احسن الخالقین) حاصل که حقسبحانه وتعالی بجهت مصلحت بندگان بامر حقیرمثل میزند واصلا عتاب اهل کفر ونفاق

اوراز آن باز نمی دارد (فأما الَّذِينَ آمَنُوا) پس اما آنکسانیکه ایمان آورده‌اند بکتاب خدا و تصدیق کردند(فَيَعْلَمُونَ) پس یقین میدانند از روی تفکر و تدبر (أَنَّهُ الْحَقُّ) که آن ضرب المثل درست و راستست وبجهت حکمت ومصلحت بندگان نازل گشته (مِنْ رَبِّهِمْ) ازجانب پروردگار ایشان پوشیده نماند که اما حرفیست که تفصیل مجمل میکند وتأکید آنچیزیکه بآنمصدرشده و متضمن معنی شرطست ولهذا فاء درجواب آنواقع میشود وازسیبویه نقل است که(اما زید فذاهب) باینمعنی است که مهما یکن من شیئی فزید ذاهب ای هوذاهب لامحالة و الذهاب منه عزیمت واگرچه اصل دخول فاء است برجمله زیرا که جزاست لیکن کراهة دارند وقوع آنرا دریلی حرف شرط و بجهت این فا آنرا در خبر داخل ساخته‌اند و لفظ مبتدا را در مقام شرط محذوف آورده‌اند و درتصدیر این جمله و جمله آتیه با ما احماد است امر مؤمنانرا و اعتداد بعلم ایشان و ذم بلیغ مر کافرانرا برقول ایشان وضمیر درانه راجع است بمثل ویا(بان یضرب) وحق امریست ثابت که جایز نباشد انکار آن و این اعم از اعیان ثابته و افعال صابیه و اقوال صادقه است مأخوذ از (حق الامر اذا اثبت)ومنه ثوب محقق ای محکم السنج(وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا)واما آنها که پوشیده‌اند حقراو بآن نگرویده‌اند چون این مثل بشنوند(فَيَقُولُونَ) پس میگویند ازروی عناد وجدال وازجهت اعراض ازطریق استدلال بروجه سخریه واستهزاء(مَاذَا) چه چیزرا(أَرَادَ اللَّهُ) خواسته است خدای تعالی(بِهَٰذَا) باینکه گفته شد (مَثَلًا) ازروی مثل یعنی کلام عبث است و هیچ فایده و مصلحتی بر آن مترتب نمیشود بدان که ماذا اراد الله احتمال دووجه دارد یکی آنکه ما استفهامیه باشد و ذا بمعنی الذی ومابعد آن صله آن ومجموع خبر ما ودوم آنکه ما با کلمهٔ ذا یك اسم باشد بمعنی ای شیئی ومنصوب المحل برمفعولیة مثل ماذ اراد الله واحسن درجواب آنرفع است بروجه اول ونصب بروجه ثانی تا جواب مطابق سؤال باشد واراده بمعنی نزوع نفس است ومیل آن بفعل بروجهیکه تحمیل نفس نماید بر فعل واطلاق آن برقوتی که مبدء نزوعست نیز میکنند و بمعنی اول بافعل میباشد و بمعنی ثانی قبل از فعل واین هردومعنی درحقتعالی متصور نیست و اتصاف او بآن غیر معقول ولهذا درمعنی ارادهٔ اوسبحانه اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که ارادهٔ حقسبحانه نسبت به افعال خودش عبارتست از آنکه اوغیرساهی است وغیر مکره در آن ونسبت به افعال غیرخودش امر اواست پس بنابراین معاصی بارادهٔ او نباشد زیرا که بآن امر نکرده ونزد برخی دیگر اراده علم اواست باشتمال امر بر نظامی اکمل ووجهی اصلح چه این داعی است قادررا بتحصیل آن وحق آنست که اراده حق تعالی ترجیح احد مقدورین او

است بر دیگری و تخصیص آن بروجهی دون وجهی و گویند معنی انست که موجب این ترجیح است و این اطلاق بنابر قول کسیست که صفات الهیه را عین ذات او نمیداند واراده اعم از اختیاراست زیرا که اختیار با تفضیل میباشد واراده درغیر تفضیل نیز میباشد چه آن مجرد میل است وهذا در این مقام متضمن استحقار واسترزال است همچنان که در کریمهٔ **ماهذا بشراً** که متضمن تعظیم است و مثلا منصوب است بر تمیز یا حال کقوله **هذا ناقة الله لکم آیة** حاصل که کفار بروجه استحقار گفتند که این چه مثل استکه هیچ فائده درضمن آن نیست حقسبحانه در جواب آنها فرمود که فایدهٔ اینمثل آنست که خدای (یُضِلُّ بِهِ) گمراه گرداند یعنی فرو گذارد درضلالة بروجه تخلیه وتخذیل بسبب آن مثل (کَثِیراً) بسیاری را ازمردمان که ازروی فرط عناد وتوغل درجحود وانکار اندیشه نکنند و تدبر ننمایند درمصلحت آن وتأمل نکنند در حقیت آن لاجرم حقسبحانه طریق لطف و توفیق رااز ایشان مسدود سازد ودروادی ضلالة خودشان واگذارد (وَیَهدِي بِهِ) وراه نماید بآن یعنی بمصلحت وفائده آن (کَثِیراً) جماعتی بسیاررا که بروجه طلب اهتداء بآن در آن تامل کنند وقوه عاقله خودرادر آن استعمال کنند تا حجاب اشتباه ازدیده بصرت ایشان کشف شده بتوفیق الهی ولطف پادشاهی بحقیت آن راه برند وبدان که اگرچه مراعات قرینتین وتقابل قسمین مقتضی آن است که درموضع **فیقولون** تا آخر **فلایعلمون** واقع شود تامطابق ومقابل **یعلمون** باشد لکن چون مقول قول ایشان دلیلی است واضح بر کمال جهالت ایشان ازاین جهت آن را درموضع **لایعلمون** ایراد فرموده واسناد ضلالة وغواية بایشان کرده واهتدار اباهل ایمان که اولوا العلم اند نسبت داده ونزد برخی دیگر (**یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً**) نیز آن مقول قول کفار است ومعنی آن که کفار گفتند این چه مثلی است که متضمن هیچ فایدهٔ نیست وچگونه فایده ومصلحت در آن مندرج باشد که گمراه میسازد بسبب آن بسیاری از مردمان را بجهت تحیر وسر گردانی ایشان درمصلت آن وراه مینماید بآن بسیاری را که بتکلیف و تعسر هرچه تمامتر فی الجملة راه بیرون شدن از آن پیدا میکنند وچرا کلامی رااز نزال نمیکنند که همه کس بروجه سهولت بمعانی آن تواند رسید وبعدازاین حقتعالی درصدد جواب ایشان در آمده فرمود که (**وما یُضِلُّ بِهِ**) و گمراه نمیسازد یعنی تخذیل و تخلیه نمیکند در ضلالت المثل (**إلاّ الفاسقین**) مگر بیرون رفتگان ازحد ایمان را لقوله تعالی (**ان المنافقین هم الفاسقون**) یعنی کسانی که ازطریق حق منحرفند ودر بادیهٔ انکار وعناد ساوك نموده اند وبجهت آن دل ایشان زنك کفر وانکار گرفته و

بکدورت وظلمت عناد مکدر وتاریك گشته خود را مستعد آن نمیسازند که پرتو حکمت ومصلحت آن مثل بر قلوب ایشان تابد تا بواسطهٔ آن حقتعالی نظر الطاف واعطاف که بامؤمنان دارد از ایشان باز گرفته بحال خودشان واگذاشته واما جماعتی که تصدیق توحید او و نبوت پیغمبر او کرده اند و کمر انقیاد او را بر میان جان بسته وبسبب آن دل ایشان بنور ایمان روشن شده باسهل وجهی علم بحکمت او پیدا کرده اند و بمصلحت او پی برده و اکثر مفسران بر آنند که یضل به کثیرا مقول کفار نیست بلکه اخباریست از جانب حضرت عزت که در جواب ماذا واقع شده یعنی چون ایشان گفتند که (ماذا اراد الله بهذا مثلا) حقتعالی فرمود که اضلال کثیر وهدایت کثیر چنانکه باین مفسر شد و بنابراین وضع فعل در موضع مصدر بجهت اشعار بحدوث و تجدد است و یا کلامیست مستانف از حقتعالی برای بیان آن هر دو جمله که مصدرند باما وتسجیل بآنکه علم باین که مثل مذکور حق است هدی وبیانست وجهل بوجه ایراد آن وانکار حسن مورد آن ضلال وفسوق پس مآل معنی راجع بآنست که ایشان بجهت فرط عناد وکثرت انکار تفکر وتأمل در ضرب المثل او نمیکنند تا بمصلحت آن عارف شوند ونزد این حال گمراه میکردند وچونکه حصول ضلالت ایشان نزد ضرب المثل او سبحانه است از اینجهت برسبیل تجوز اضافه اضلال بخود کرده وهدایت نیز براین معنی است یعنی مؤمنان جهت تفکر وتدبر تصدیق بآن میکنند ومهتدی میشوند وچونکه وقوع اهتدا بجهت ضرب المثل شده از این جهت نسبت هدایت بخود داده وحقیقت معنی اضلال امتحان است بضرب المثل که بواسطهٔ آن اضلال واهتدا متحقق گشته زیرا که چون حصول ضلالت نزد اشتداد محنت ممتحن است وحدوث هدایت نزد سهولة محنت او پس گویا امتحان نفس اضلال وهدایت است فح معنی کلام آنست که حقسبحانه باین امثال امتحان عباد میکند پس گمراه میشوند جماعتی بسبب اشتداد آن امتحان نزد عدم تفکر در آن ومهتدی میشوند جماعتی دیگر بجهت سهولت آن امتحان نزد تأمل وتدبر و ازاین قبیل است کریمه (رب انهن اضللن کثیرا من الناس) یعنی گمراه شدند مردمان نزد پرستیدن اوثان نه که اوثان ایشان را گمراه ساختند بلکه چون سبب اضلال از اوثان بود از اینجهت اضلال را نسبت بایشان داد ومثل اینست که هر گاه شتری مثلا از کسی گمشد درحق او میگویند که (فلان اضل ناقته) فلان شتر خود را گم کرد وحال آنکه اوارادهٔ اضلال آن نکرد بلکه مراد آنست که شتر او گمشده وهمچنین هر گاه شخصی نقرهٔ را به آتش برد تا صلاح و فساد آنرا امتحان کند پس نزد آنحال فساد آن ظاهر گردد ودرحق او گویند فلان (افسد فضة) فلان نقره خود را فاسد کرد وحال آنکه اوارادهٔ افساد آن نکرده پس مراد آنستکه نزد امتحان او فساد آن ظاهر گشته وگاه هست اضلال بمعنی اهلاك وتعذیب وتدمیر استعمال کنند کقوله تعالی (ان

المجرمین فی ضلال وسعر یوم یسحبون فی النار علی و جوههم و کقوله علی الحکایت (واذ اضللنا فی الارض) ای (اهلکنا) وقوله (والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم) ای (لن یبطل) پس بنابراین معنی (یضل به کثیرا) آنست که خدایتعالی هلاك میکند و عذاب مینماید مردمانرا بسبب نگرویدن ایشان بضرب المثل و ایشان رابطریق جنت وثواب ابدی راه نمینماید و بجهت آن دروادی هلاکت وعذاب گرفتارمیشوند و گاهست که اضلال بمعنی تسمیه بضلال وحکم بآن میآید کمایق (اضله اذا نسبه الی الضلالة و اکفره اذا نسبه الی الکفر) قال الکمیت (وطائفة قد اکفروني بحکم ❁ وطائفة قالوا مسیئ ومذنب) ودرقرآن هرجا که اضلال منسوب بحق تعالی است برمعانی مذکوره محمولست وچگونه جایز باشد نسبت معنی اضلال که منسوب است بشیطان وفرعون وسامری باو سبحانه چنانکه فرموده (ولقد اضل منکم جبلا کثیرا و اضل فرعون قومه و اضلهم السامری) چه اضلال بمعنی تلبیس است وتغلیط وتشکیك و ایقاع مردمان درضلال وفساد که مؤدی بظلم است وجور (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) وچون معلوم شد اقسام اضلال وجواز اطلاق بعضی از آن برخدای تعالی وعدم جواز بعضی دیگر براو پس بدانکه هدایت که ضد اقسام اضلال است درقرآن بچند معنی واقع شده اول دلالة وارشاد واین وجه شامل جمیع مکلفان است ازمؤمن وکافر یعنی حق سبحانه همهٔ مکلفان رابحق دلالت کرده وبصواب ارشاد فرموده زیرا که تکلیف بندگان کرده باوامر و نواهی واین مستلزم دلالة وارشاد است واگرنه تکلیف مالایطاق لازم آید واین برخدا ممتنع است وهدایتی که درآیات کریمهٔ (ولقد جاءهم من ربهم الهدی وانا هدیناه السبیل وانزل فیه القرآن هدی للناس وهدی للمتقین) واما ثمود (فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و انك لتهدی الی صراط مستقیم وهدیناه النجدین) واقع شده باینمعنی است دوم بمعنی زیادتی الطافست که بسبب آن بندگان برایمان ثابت قدم میشوند وازاین قبیل است قوله تعالی (والذین اهتدوا زادهم هدی ای شرح الله صدورهم) سوم بمعنی اثابت است چنانکه فرمود که (یهدیهم ربهم بایمانهم تجری من تحتها الانهار فی جنات النعیم وقوله والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم ویصلح بالهم) چهارم بمعنی حکم است بهدایت کقولهٔ تعالی (و من یهدی الله فهو المهتد ای من یحکم الله باهتدائه) ووجوه ثلثه اخیره مخصوص است بمؤمنان وکفار رادر آن بهرهٔ نیست پنجم بمعنی خلق علوم ضروریه است درقلوب عباد وتمکین دادن ایشان رابر آن ازقبیل خلق حرکت درجسم متحرك تابسبب آن ادراك آیات بینه وحجج ظاهره کنند واین وجه نیز شامل جمیع مکلفانست همچنان که وجه اول اما هدایتی که مکلفان بفعل آن مکلفند چون ایمان آوردن باو سبحانه وبانبیاء وائمه هدی و

ملکئه وغیر آن ازافعال معاد ومعاش ازفعل عباد است که بسبب آن مستحق مدح وثواب میشوندو اگرچه حق تعالی دلالت ایشان بر آن نموده وارشاد ایشان بآن فرموده وتکلیف ایشان کرده این قسم است که بسبب ترك آن مستحق عقاب وعذاب میگردند زیرا که بجهت محض عنادوانکارعلوم ضروریه راکه درذات ایشان متمکن است مبادی ادلهٔ توحیدونبوت نمیسازندتا بوسیلهٔ آن کسب معرفة الله کنند وبنبوت پیغمبر (ص) تصدیق کنندو بدانکه کثرت هریك ازاهل ضلالت واهتداءنظر بنفس های ایشان است نه بقیاس بمقابل ایشان چه مهتدین نسبت باهل ضلال قلیلند کماقال الله تعالی (وقلیل من عبادی الشکور) ومیتواند بودکه کثرت ضالین ازحیثیت عدد باشدو کثرت مهتدین باعتبارفضل وشرف کماقال الشاعر (قلیل اذاعد واکثیر اذا شدوا) و قال الاخر (ان الکرام کثیر فی البلادوان قلوا ☆ کماغیرهم قل وان کثروا) و فاسق ماخوذاست از (فسقت اثرة به عن قشرها اذاخرجت) واصل فسق خروج است از قصدکه عبارتست ازحد وسط قال روبه (فواسقاعن قصدها جوائرا) و فاسق درشرع بمعنی خارج است ازامرحقتعالی بارتکاب کبیره و یااصرار برصغیره و فسق برسه وجه است یکی تغابیست وآن این است که بنده احیانامرتکب معاصی شود ومستقبح آن باشد دوم انهماك وآن چنان است که بطریق اعتیاد ارتکاب نمایدوهیچ باکی از آن نداشته باشدسیم جحود وآن براین وجه است که ارتکاب آنرا صواب داند وچون عاصی مشرف براین قسم باشد ربقه ایمان ازرقبهٔ آن منخلع گرددو ملابس کفرشده درداییرهٔ کفره در آیدومادام که دردرجهٔ تغابی یاانهماك است اسم ایمان ازاومسلوب نمی شود بجهت اتصاف او بتصدیق که مسمی بایمانست ولقوله تعالی (وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا) ومعتزله چونکه قائلندباین که ایمان عبارت ازمجموع تصدیق و اقرارو عمل است و کفرتکذیب حق وجحود آن فسق راقسم ثالثی میدانند که میان کفروایمان باشدبجهت مشارکة فسق باهریك ازایمان و کفردربعضی احکام زیرا که درحکم مؤمن است ازحیثیت تناکح وتوارث ووجوب تغسیل واداءصلوة براو ودفن او درمقبرهٔ اهل ایمان ودرحکم کافراست ازکیفیت ذم ولعن و برائة از او و اعتقاد عداوت آن وعدم قبول شهادت او و تخصیص اضلال بفاسقین دلالت میکند بر آنکه فسق معداست برای اضلال ایشان و مؤدی ایشان بضلال زیرا که کفروعدول ایشان ازحق واصرار ایشان بباطل صرف وجوه افکار ایشان کرده از حکمت ومصلحت ضرب مثل بحقارت ممثل به که بعوضه وعنکبوت وذبابست وبجهت آن جهالت ایشان راسخ گشته وضلالت ایشان متزاید شده بانکارواستهزای آن مرتکب شده اند وجماعتی که متسم باین سمات ذمیمه و متصف باین صفات قبیحه اند (الذین) آنکسانیندکه از روی عناد (ینقضون عهد الله)

می‌شکنند پیمان خدای را (مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ) از پس آنچیزی که بآنعهد خدای را استوار کرده بودند مرادادله عقلیه وحجج بینه‌است که دالند بر توحید ووجوب وجود او سبحانه و صدق رسول او و ایشان بجهت فرط عنادوانکاروحمیت جاهلیت وفا بآن نمیکنند یعنی ترك آن میکنندبا وجود قدرت ایشان بر آن وکسب اینمطالب از آن پس اسم موصول باصلة صفت فاسقین است از برای تقریر فسق ایشان ونقض فسخ ترکیب است واصل آن درطاقات حبل است واستعمال آن درابطال عبد ازحیثیت آن استکه حبل مستعارمیشود برای عهد بجهت آنکه ربط احد متعاقدین است بدیگری پس اگر نقض مستعمل شود با ذکر آن با لفظ حبل ترشیح مجاز خواهد بود کقولهم (فلان نقض حبله اذا ابطل عهده) و اگر باعهد مذکورشود رمزواشارة خواهد بود بآنچیزیکه از روادف مجازاست وآن اینست که عهد حبلی است درثبات وصلة میان متعاقدین کقولك (شجاع یفترس اقرانه وعالم یغترف منه الناس) چه دراین تنبیه است بر آنکه فلان اسداست درشجاعت وبحراست نظر بافادهٔ او وعهد بمعنی موثق است ووضع آن بر آنچیزی است که ازشأن او اینست که مراعات وتعهد آن کنندمانند وصیت ویمین ودار راعهد میگویند جهة آنکه مراعات کرده میشود رجوع بآن و تاریخ را نیز عهد میگویند زیرا که محفوظ است ومراد بعهد در آیه عهدی است که مأخوذشده بسبب عقل و آن حجت قائمه است برعباد که دال است بر توحید اوسبحانه ووجوب وجوداو وصدق رسول او چنانکه گذشت ونقض آن ترك آنست وقوله تعالی (واذا اخذربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی) مأول است به این و گویند مراد بآن عهدی است که خدای تعالی بزبان پیغمبران خودبر امتان ایشان گرفته به این طریق که چون یکی از ایشان برسالت مبعوث شود و بر وفق دعوی پیغمبری معجزات نماید تصدیق او کنند وکتمان آن نکنند و مخالفت حکم او ننمایندواليه اشاره بقوله (واذ اخذالله میثاق الذین اوتوا الکتاب) وامثال آن وگویند عهود خدابر سه‌قسم است یکی عهدیست که حقتعالی اخذ آن کرده برجمیع ذریة آدم بآنکه بربوبیت او اقرار کنند دوم عهدی که اخذ آن فرموده بر پیغمبران براین وجه که اقامه دین او کنندومتفرق نشوند در آن سیم عهدی که اخذ آن کرده بر علما باینکه تبیین حق کنندو کتمان آن نکنندو نزد بعضی مراد باین عهد قسم اولست یعنی عهد الست که حقتعالی همهٔ آدمیانرا ازصلب آدم بشکل مورچهای خوردخلق نمودو بعداز آنکه عقل بایشان داده بودر بوبیت خودراو تصدیق جمیع انبیارا بایشان امر فرمودهمهٔ ایشان تصدیق بآن کردندو معترف شدند واینقول خالی ازضعفی نیست زیرا که جایز نیست اثبات حجت کردن برعباد بعهدی که ایشان فراموش

کرده باشند و بیادایشان نبوده و جمعی تخصیص این عهد میکنند بر یهودان و میگویند که مراد آنستکه حقتعالی در تورية اخذ عهد از ایشان کرده بود که چون پیغمبر آخر الزمان (ص) ظهور کند تصدیق او کنند و بعد از آنکه آنحضرت مبعوث شد ایشان آنعهد را شکستند و وفا بآن نکردند و میثاق اسم آنچیزیست که وثاقه به آن واقع میشود و وثاقه بمعنی احکام است و مراد به آن اینجا چیزیستکه حقتعالی عهد خود را به آنمحکم ساخته از آیات و کتب و یا آنچیزیکه ثوثیق عهد کرده بودند به آن از التزام و قبول و محتمل است که میثاق بمعنی مصدر باشد و من از برای ابتداست چه ابتدای نقض بعد از میثاقست یعنی فاسقانی که ابتدا میکنند بنقض عهود حقتعالی بعد از استواری و محکمی آن (وَيَقْطَعُونَ) و میبرند (مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ) آنچیزی را که فرموده است حقتعالی به آنچیز (أَنْ يُوصَلَ) که بپیوندند مراد هر قطیعه است که حقتعالی بقطع آن راضی نباشد چون تفرقه میان انبیا و کتابهای ایشان یعنی ایمان آوردن ببعضی دون بعضی که از جملهٔ آن اعراض ایشانست از حضرت رسالت (ص) و قرآن و سایر مؤمنان و از اولیا گسستن و به اعدای ایشان پیوستن و قطع رحم کردن و امثال آن بدانکه امر قولی است که طالب فعل باشد مطلقا یا علو یا باستعلا علی اختلاف القولین و تسمیه امری که واحد امور است بامر یکه واحد او امر است از قبیل تسمیه مفعول به است بمصدر چه امر که واحد امور است آنچیزیستکه مامور به میشود همچنانکه اطلاق آن میکنند بر شأن و حال آنکه شان بمعنای طلب و قصد است کما یقال شانت شانه اذا قصدت قصده و ان یوصل احتمال دارد که منصوب باشد یا مخفوض به آنکه بدل ما باشد یا ضمیر آن و ثانی احسن است من حیث اللفظ و المعنی اما لفظاً بجهت قرب و اما معنی بجهت آنکه اگر بدل از ما امر الله باشد لازم آید که مامور به مرتفع شود بالکلیة زیرا که مبدل منه در حکم ساقط است بخلاف آنکه بدل از ضمیر باشد که مراد مأمور به او سبحانه است پس حقیقت معنی آنستکه قطع میکنند آنچیزی را که حقتعالی امر کرده بمؤمنین به پیوستن آن (وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ) و فساد میکنند در زمین باینوجه که منع مردمان میکنند از ایمان و استهزای بحق و قطع طریق میکنند و مردمانرا از آن میترسانند و ضرر و ایذا بمؤمنان میرسانند و از هرچه نظام عالم و صلاح آن بآنست از آن اعراض میکنند و قطع آن مینمایند (أُولَٰئِكَ) آنگروه که متصفند باینصفات منهیه (هُمُ الْخَاسِرُونَ) ایشانند زیانکاران در هر دو جهان زیرا که سرمایهٔ ایمان و صلاح و ثواب اخرویرا بدل کرده اند بانکار و فساد و عقاب ابدی و خاسر شده اند در حیوة ابدیه باهمال عقل از نظر و استبدال انکار و طعن در آیات بایمان به آن و نظر در حقایق آن و اقتباس از انوار آن و اشترای نقض بوفا و فساد بصلاح و عقاب بثواب

ازابن عباس منقولستکه هر جاخسران است که متعلق بغیر اهل ایمانست مراد کفر است وهر جا که منسوب بمؤمنانست مراد تعلق ایشانست بحطام دنیاوسایر نعمت آن سعدوقاص روایت کند که مراد باین فاسقان خوارجند که بعهدهٔ عهد بیرون آمده ایمان آوردندو بعداز آن عهدراشکستند و کمالاتی که حضرت رسالت(ص)درحق امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بودکان لم یکن انگاشتندو بااودرمقام مقاتله درآمدندو آنحضرت برنهج قول حضرت رسالت(ص) که یا علی ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین سلوک فرموده دربصره باناکثین محاربه کردودرصفین باقاسطین و درنهروان با مارقین و بدانکه چونکفار با وجود دلایل ظاهره بروحدانیت الهی ومعجزات باهره برصدق قول رسالت پناهی(ص)وحجج بینه بروجوب طاعة وشکر نعمت در انکار وعناد خود مصر و ثابت قدم بودند ازاینجهت اوسبحانه بعدازوصف ایشان بکفر وسوء مقال وخبث فعال برطریق التفات خطاب بایشان کرده توبیخ ایشان فرمود بکفر باوجود علم ایشان بحال خودشان ازموت وحیوة که مقتضی خلاف آنست چه آن مستلزم احیا واماته است که فعل حق تعالی است و گفت ای معاندین بیدین ومنکران سیدالمرسلین(ص)خبر دهید مرا که (کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ) چگونه کافر میشوید بخداو بچه وجه باو نمیگروید (وَکُنْتُمْ أَمْوَاتًا) وحال آنکه شما بودید مردگان یعنی اجسامیکه آنراحیوة نبودچون عناصر واغذیه واخلاط ونطفه ومضغه وابن عباس گفته که مراداز اموات معدوماتست یعنی شما معدوم صرف بودید (فَأَحْیَاکُمْ) پس زنده گردانید شمارا بنفخ ارواح در وقت تسویهٔ مضغه بابدان وبباید دانستکه کیف تاآخر آیه استخباریست که متضمن انکار وتعجب است مر کفر ایشانرا بجهت انکارحالتی که کفر بر آن واقع شده زیرا که صدور کفر منفك نمیشود ازحالی و صفتی وچون انکار اینحالت مستلزم انکار وجود کفر است پس کیف تکفرون ابلغ واقوی باشد درانکار کفر از تکفرون واوفق بجملهٔ حالیه که بعدازاین واقع شده پس معنی اینست که اخبرونی علی ای حال تکفرون وعطف احیاکم برکنتم امواتا به فا که موضوع است ازبرای غیر تراخی بجهت اتصال حیوتست بجسم جمادی بدون تراخی بخلاف اماته که نزد تقضی آجال است واحیاء بنشور که دروقت نفخ صوراست وبرای سؤال که درحین دخولست درقبور ورجوع بمجازات اعمال که بعدازفراغ ازحساب اعمال است پس موت متراخی باشد ازاحیاواحیای ثانی متراخی ازموت ورجوع بجزامتراخی ازنشورفلهذا جمل دیگررا بثم که موضوع است برای تراخی ازماقبل معطوف ساخته فرمود که (ثُمَّ یُمِیتُکُمْ) یعنی بعداز آن نزدانقضای اجال بمیراند شما را (ثُمَّ یُحْیِیکُمْ) پس بعداز آن درقبور بجهت سؤال ودرروز بعث ونشور برای حساب اعمال زنده گردانند شمارا ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ پس بعدازحشر بسوی اوسبحانه

یعنی بجائی که حقتعالی امر به آن فرموده که جنت و نار است باز گردانیده شوید برای مجازات اعمال و پاداش افعال یا بعد از احیا از قبور منتشر خواهید شد برای حساب و چون شما عالمید بحال خود و از سر یقین علم باحیا و اماته او سبحانه دارید پس با وجود اینحال کافر شدن و عناد ورزیدن محل تعجب است اگرچه ایشان علم به بعث و نشور نداشتند و انکار این معنی میکردند اما چونکه عالم بودند به اینکه او سبحانه بعد از آنکه مضغهٔ بیروح بودند ایشانرا اعطای حیوة کرده و بعد از آن ایشانرا میرانیده پس اینحال را نصب العین خود داشته متمکن خواهند بود بر آنکه عالم شوند بامکان احیاء ثانی چه بدو خلق اهون از اعادهٔ آن نیست پس گوییا باعادهٔ حیوة نیز عالمند فلهذا آنرا نازل منزلهٔ علم ایشان گردانیده حجت را بر ایشان لازم ساخته ومیتواند بود که خطاب مذکور متوجه کفار و مؤمنان باشد چه او سبحانه چونکه بیان دلایل توحید و نبوت نمود وعد ایشان فرمود بر ایمان و وعید ایشان نمود بر کفر تأکید آنکرده باینکه بر ایشان تعداد نعم خاصه فرمود و استقباح صدور کفر نمود از ایشان و استبعاد آن از ایشان با وجود نعم جلیله چه عظم نعم موجب عظم معصیت منعم است و بنا بر این معنی تعداد اماتة از نعمیکه مقتضی شکر است با آنکه ظاهراً موجب قطع نعمتست بجهت آنست که آن وصله است بحیوة ثانیه که حیوة حقیقیه است کما قال الله تعالی (وان الدار الاخرة لهی الحیوان) پس آن از نعم عظیمه باشد و یا آنکه نعمتی که در این آیه معدود است بر ایشان آنچیزیستکه متنزعست از مجموع آنچه در آن مذکور است نه هریك از اماته و احیا و رجع همچنانکه مراد بحالیة و کنتم امواتا تا آخر علم است بمجموع نه هریك از آن جمل چه بعضی از آن فعل ماضی است که ان احیاکم است و بعضی مستقبل چون یمیتکم و یحییکم و ماضی و مستقبل نمیتواند بود که حال واقع شوند همچنانکه در علم نحو مبرهن است فکانه قال (کیف تکفرون و انتم عالمون بهذه القضیة باولها و آخرها) پس لازم نیاید که کنتم بدون قد حال واقعشده باشد و نیز لازم نیاید که حال در وقت وجود ذیحال نباشد و دیگر آنکه چون اماته متضمن تهدید است و وعید و تصور آن موجب انزجار از کفر پس متضمن نعمت باشد و محتمل است که خطاب مخصوص باهل ایمان باشد از برای تقریر نعمت بر ایشان و تبعید کفر از ایشان و معنی اینکه چگونه متصور باشد کفر از شما و حال آنکه شما مردگان بودید یعنی جاهل و نادان پس زنده گردانید شمارا بآنچه فایده رسانید بشما از علم و ایمان، بعد از آن اماته شما میکند بموت معروف پس از آن احیای شما نماید بحیوة حقیقیة و بعد از آن راجع شوید بمثوبات او که هیچ چشمی او را ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده و در دل هیچ بشری خطور نکرده و یا آنکه مراد از اموات و احیای آن این باشد که شما وضیع بودید شمارا رفیع گردانید

ومخمول ومجهول بودید وشمارا مشهور ومعروف گردانید واگرچه این دووجه اخیر ملیح است اما تا کلامرا بر حقیقت خود حمل توان کرد جایز نیست که بمعنی مجاز صرف کنند وحیوة درقوهٔ حساسه وآنچه مقتضی آنست برسبیل حقیقة است وباینقوة حیوانرا حیوان میگویند ومجاز است درقوة نامیه زیراکه از طلایع ومقدمات حیوة است و موت بازای آنست ومقابل هریك ازمرتبه حیوة قال الله تعالی (قل الله یحییکم ثم یمیتکم) وقال(اعملوا ان الله یحیی الارض بعد موتها وقال او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس)وهرگاه حقتعالی بحیوة موصوف شود مراد به آن صحة اتصاف او است بعلم وقدرت که لازم قوه حساسه است که درماست یامعنی است قائم بذات او که مقتضی اتصاف اواست بعلم وقدرت واین برسبیل استعاره است وبایددانستکه احیادرقبر برای سؤال منکر ونکیر مجمع علیه است وهیچکس ازاهل ملت اسلام در آن نزاع ندارند وسؤال ایشان دروقتی است که میت رادرقبر نهند وقبررا بپوشانند ودرخبر آمده که میت آواز نعلین مردمان که ازسر قبر او می گذرند میشنود و بصحت پیوسته که چون فاطمهٔ بنت اسد رض فوت شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود بتجهیز او قیام نمود ودرای مبارك خود را کفن او کرد وپیش از آنکه اورادرقبر نهند در قبر او بخفت و چون تسویه قبر او کردند برسر قبر او بنشست وزمانی گوش برقبر داشت وبعداز آن گفت ابنك ابنك ابنك و چون مراجعة فرمود صحابه گفتند باهیچکس این مقدار ترحم وتلطف نفرمودی که بااین زن کردی فرمود اورا برمن حق تربیت مادرانه بود درای خود را کفن او کردم بجهة حرمت و کرامت او در قبر او خسبیدم تاازهوام باوه ضرتی نرسد گفتند یارسول الله صلی الله علیه وسلم این لفظ را که سه بار تکرار فرمودی چه معنی داشت فرمود چون قبررا براو مسدود ساختند منکر ونکیر آمدند واورا گفتند(من ربك) گفت (الله ربی) گفتند(من نبیك)جواب داد که(محمد نبیی) گفتند(من امامك)فروماند من تلقین او کردم که پسر تست پسر تست بعداز استماع این قول اورا بحال خود گذاشتند وبرفتند وازاینجاست که سنتست درتلقین که سه بار بگویند(علی امامی)ودر آثار آمده که چون بنده را در قبر نهند حق تعالی اعادهٔ حیوة باو کند تابسینه وهمهٔ حواس رابه او دهد وبعداز آن منکر ونکیر اورا ازخدا ورسول صلی الله علیه وسلم وائمه علیهم السلام سؤال کنند اگر ازعهدهٔ این سؤال بیرون آید اورا گویند (نم نومة العروس) بخواب هم چه خوابیدن عروسان درخوابگاه ناز آنگاه فرشته پربزند تا گور براو فراخ شود دری ازبهشت در گشایند تا نسیم بهشت براو آید واگر ازجواب ایشان عاجز شود مقمعهٔ از آتش براو زنند وهمهٔ گور اوپراز آتش شود و دری ازدوزخ برقبر او بگشایند ومصداق اینستکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که (القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران)وبدانکه آیهٔ مذکوره دلالتی تمام دارد بر

بطلان قول مجبره که‌میگویند کفر و ایمان هر دو از فعل بنده نیست بلکه خدای تعالی آن را در بنده آفریده و بنده را اصلا در فعل آن اختیاری نیست چه حقتعالی اسناد کفر بایشان کرده و گفته فکیف تکفرون وذات الهی از آن اعلی و ارفع است که فعلیرا در بندهٔ خلق کند وقدرت موجبه کفر و ایمان از او سلب نماید و بعد از آن بطریق تعجب گوید که چگونه کافر می‌شوید و این از قبیل آنست که با بنده گوید که چرا دراز گشتی و چرا کوتاهی و این هنگام بنده را رسد که زبان اعتراض گشوده گوید بعد از آنکه در ذات من ایجاد کفر نموده و مهر بر دل و چشم و گوش من نهاده و اقتدار من از آن رفع نمودهٔ و عاجز مطلق ساختهٔ امر میکنی که ایمان آور و بی چشم ببین و بی گوش بشنو و بیدل بدان من با وجود این موانع چگونه ایمان آورم پس از تعجب تو محل تعجب است وچون کفار از اعادهٔ حیوة استبعاد میکردند حقتعالی بیان خلق آسمان و زمین فرمود که متضمن کمال قدرة او سبحانه است تا بآن استدلال بر قدرت او بر اعادهٔ حیوة که بمراتب اضعف و اوهن است نسبت بقدرتیکه متعلق بخلق آسمان و زمین است و گفت (هُوَ الَّذِي) او آن خدائیست که بقدرة کامله وقوة بالغة (خلقَ لَكُم) آفرید از برای انتفاع شمانه از برای انتفاع خود زیرا که اوغنی مطلق است (مَا فِي الأَرضِ) آنچیزی را که در زمین است (جَمِيعاً) همهٔ آن از جبال و معدنیات و عیون و نباتات و حیوانات و سایر جمادات این بیان نعمت دیگر است مرتب بر نعمت اولی چه نعمت اولی احیای انسانست مرة بعد اخری و این نعمت خلق آنچیزیست که بقای انسان موقوفست بآن و تمامیة معاش ایشان بآن و لام در لكم برای علتست ای لاجلكم و انتفاعكم یعنی آفرید آنچه در زمین است بجهت آنکه در دنیا استنفاع نمائید بآن و در مصالح ابدان خود صرف کنید بوسط یا بغیر وسط اول مانند ادویهٔ مفرده سمیه که بواسطهٔ ترکیب آن بمصلحات کسر سورة سمیة آن میشود و ثانی مانند آب و در دین از آن منتفع شوید به استدلال و اعتبار و تعرف مر چیز یرا که ملایم این نعمتست از لذت آخرت و آلام آن و اینکه اشاعره گویند که لام لكم از برای عاقبت است نه از برای غرض و علة زیرا که فاعل فعل از برای غرض مستکمل است بآن و حقتعالی کامل بالذات است و غیر مستکمل بغیر قولیست ضعیف و سخنی است سخیف زیرا که غرض اگر راجع بذات فاعل است مستکمل او باشد نه اینکه راجع بغیر باشد و غرض حقتعالی از ایجاد عالم ایصال نفع است بغیر پس منافی کمال ذاتی او نباشد ولكم مقتضی اباحة همهٔ اشیاء نافعه است وغیر مانع اختصاص بعضی از آن به بعضی از افراد انسان بجهة اسباب عارضه زیرا که دلالت میکند بر آنکه همهٔ آنچه در زمین است از برای همهٔ آدمیان است نه آنکه هر یك از آن از برای هر یك از افراد انسانست و ما شامل هر شیئیست که در زمینست و آن هر چیز یستکه در جهة اسفلست که عالم عنصر است

همچنانکه مراد بسما هر چیز یستکه در جهة علو است وجمیعاً حال است از موصول ای ما فی الارض مجموعا یعنی خلق فرمود برای شما آنچه در زمین است درحالتی که فراهم آورده شده است همهٔ آن (ثُم اسْتَوٰي إِلَى السَّماءِ) بعد از آنقصد کرد به آفریدن آسمان قصدی مقرون باراده واختیار ومشیت خود یعنی بقوهٔ قاهرهٔ خود قصد آسمان کرد وارادهٔ خلق آن فرمود بی تطرق ضعف وفتور وعجز در آن بدون کراهت از آن (فَسَوّٰيهُنَّ) پس راست کرد آسمانها را از روی اعتدال (سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ) هفت آسمان یعنی آنها را در اعتدال مساوی یکدیگر آفرید بی فطور وقصور بدانکه ایراد لفظ ثم جهة تفاوت بین الخلقین است و مزیت فضل خلق آسمان نسبت بخلق زمین کقوله تعالی ثم کان من الذین آمنوا نه بجهة تعقیب وتراخی وقت زیرا که آن مستلزم مخالفتست با یه (والارض بعد ذلك دحیها) چه ظاهر این دال است بر آنکه دحو ارض مقدم است بر خلق آنچه در او است ومتأخر از خلق آسمان وتسویهٔ آن مگر آنکه محمول شد بر خلاف ظاهر باینوجه که خلق زمین وآنچه در اوست متقدم باشد ودحو آن متأخر از خلق آسمان واین هنگام جایز است حمل آن بر معنی تعقیب وتراخی زمان ویا آنکه دحیها مستأنف باشد وناصب ارض فعل مقدر که ءانتم اشد خلقا دلالت بر آن میکند ای (تعرف الارض وتدبر امرها بعد ذلك) واین نیز خلاف ظاهر ست ودر انوار گفته که استوی الی السماء ای قصد الیها باراده من قولهم استوی الیه کالسهم المرسل اذا قصده قصدا مستویا من غیر ان یلوی علی شیئی واصل استواطلب سواست و اطلاق آن بر اعتدال جهة آنستکه اعتدال متضمن تسویهٔ وضع اجزاست وممکن نیست حمل اینمعنی بر اوسبحانه زیرا که از خواص اجسام است چه طلب سواء بمعنی انتصابست که ضد اعوجاج است واین از صفات اجسامست و حقتعالی از این منزه است پس بمعنی اول باشد که آنقصد او است بخلق سما به ارادهٔ خود مستعار از معنی دوم و نزد بعضی استوا بمعنی استولی وملك است کما قال الشاعر قد استوی بشر علی العراق من غیر سیف و دم مهراق واول اوفق است به اصل معنی وبصله که معدی بآنشده وبتسویه که بلفظ فامترتب شده و درمجمع آورده که مفسر انرا در معنی استواوجوه متعدده است یکی آنکه قصد آسمان کرد و تسویهٔ آن کقول القائل کان الامیر ید بر اهل الشام ثم استوی الی اهل الحجاز ای یحول فعله وتدبیره الیهم دوم آنکه مستولی شد بر آسمان بقهر وغلبه خود کما قال (لتستوا علی ظهوره ای تقهروه) ومنه قوله تعالی ولما بلغ اشده واستوی ای تمکن من امره وقهر هواه بعقله وبنا بر اینمعنی آنستکه ثم استوی الی السماء فی تفرده بملکها ولم یجعلها کالارض ملکا لخلقه سیم آنکه مستوی شد امر قضای او به آسمان یعنی اوامر وقضایای او از آسمان بر زمین نازل میشود واین قول ابن عباس است چهارم آنکه استوا بمعنی اقبالست بر

شیئی کما یقال کان فلان مقبل علی فلان ثم استوی علی والی تکلمنی علی معنی اقبل الی وعلی انتهی کلامه ومراد بسما اجرام علویه است باجهات علو ولهذا ضمیر یکه بآن راجعشده بصورت جمع واقع گشته ونزد بعضی سما اسم جنس است وبقول دیگر جمع سماؤه چنانکه گذشت وبرهر تقدیر مرجع موافق ضمیر خواهد بود واحتمال دارد که ضمیر مبهم باشد و(سبع سموات) مفسر آن مانند ربه رجلا و میتواند بود که ضمیر مبدل منه باشد و(سبع سموات) بدل آن ومراد بتسویهٔ آن تعدیل آنست و خلق آن بروجهیکه مصون باشد ازعوج وفتور اگر گویند چون سموات هفت طبقه است پس چگونه است که اصحاب رصد اثبات نه فلك کرده اند گوئیم آنچه ایشان ذکر کرده اند شکوك واوهام است وبر تقدیر صحت آیه منافی زاید بر آن نیست ودیگر آنکه عرش وکرسی اگر به آنمنظم سازند خلاف از آن مرتفع خواهد بود وچون آسمان بااین نسق عجیب وتربیت غریب ونمط اکمل ووجه احسن وانفع مشعر است بر کمال اتقان این افعال واحکام آنکه مستلزم عالمیت صانعست برجمیع عالمیان ازاین جهت درعقب این فرمود که (وَهُوَ) واوسبحانه که خلق این اشیاء فرموده (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) بهمه چیز هانیك دانا است این کلام متضمن تعلیل است فکانه فرموده که بجهت آنکه حقسبحانه عالم است بکنه همه اشیاء خلق اشیا فرموده بر این نمط اکمل ووجه انفع ومتضمن استدلال بآنکه هر که فعل او بر این نسق عجیب وترتیب انیق باشد البته علیم خواهد بود چه اتقان افعال واحکام آن وتخصیص آن بوجه احسن وانفع متصور نیست مگر از علیم حکیم رحیم ومتضمن ازاحة آنچیزیکه مختلج میشود درصدور کفار که ابدان بعداز تفتت وتبدد اجزای آن واتصال بمشاکل خود چگونه خدایتعالی جمع اجزای هر بدن تواند کرد در مرتبهٔ ثانیه بروجهی که هیچ از آن فوت نشود ومنضم نگردد با آنچیزیکه با آن نبوده وعود آن کند برطریقیکه اول بار بوده بی زیاده ونقصان ونظیر اینست قوله تعالی وهو بکل شیئی علیم وبدانکه صحت حشر مبنی برسه مقدمه است واین دو آیه که مذکور شد برهانند بر آن اما مقدمه اولی آنست که مواد ابدان قابل جمع وحیات است واشار الی البرهان علیها بقوله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم چه تعاقب افتراق واجتماع موت وحیوة بر ابدان دلالت میکند بر آنکه ابدان قابل این کیفیات است بذاتها وآنچه بالذات است ابادارد از آنکه زایل شود ومتغیر گردد اما مقدمه ثانیه وثالثه آنستکه حق تعالی عالم است بابدان ومواقع آن وقادر برجمع واحیای آن واشارت فرمود بوجه اثبات آن ومقدمه بآنکه حقتعالی قادر است بر ابداء ایشان وابداء آنچه درخلق اعظم و درصنع اعجب از آن است پس اقدر باشد بر اعاده واحیای ایشان وبآنکه خلق اشیاء مذکوره فرموده بطریق استوا واحکام

بدون تفاوت واختلال بامر اعاة مصالح بندگان در آن وسد حاجات ایشان واین دلیل است بر تناهی عالم وکمال قدرت او (جلت قدرته ودقت حکمته) ونیز آیه منطویست بر آنکه صانع عالم قادر وعالم است بهمه مکونات وافعال او معلل بغرض ومنفعة است وبر کفار لازمست که بشکر گذاری این نعم قیام نمایند باین وجه که تصدیق کنند بتوحید او وبقادریت وعالمیة او ومنقاد اوامر ونواهی او گردند ونیز دال است بر آنکه اصل در اشیاء اباحه است زیرا که متضمن آنستکه آنچه درزمین است برای منفعت عباد است پس همه کس از آن محفوظ باشند ومخصوص ببعضی دون بعضی نباشد تا در اباحه تصرف آن در احتیاج نیفتد بدلیلی و حجتی مگر گاهی که بملك شخصی در آید که آن هنگام در تصرف آن احتیاج افتد باذن شرعی چنانکه گذشت وچونکه او سبحانه دراین آیه ذکر نعمت حیوة کرد و خلق آسمان وزمین را که بقای حیوة منوطست بآن بیان فرمود بعد ازاین ذکر نعمت خلق آدم میکند وبیان شرف او چه او ابو البشر است ومنشاء واصل همهٔ آدمیان وذکر شرف فضیلت او موجب شرف وسرافرازی اولاد پس میفرماید که ایمحمد (ص) یاد کن این را که (إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ) چون گفت پروردگار تو مر جمیع فرشتگان را یا جمعی از ایشان را که بعد از استیصال بنی الجان درزمین ساکن بودند (إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ) بدرستیکه من گرداننده ام درزمین مکه واصح جمیع زمین است (خَلِيفَةً) شخصی را که نایب مناب من باشد در اعانت حق واهانت باطل ویا خلفی وبدلی را از پس قوم بنی الجان که بجهة طغیان وعصیان مستأصل شده بودند مراد آدم صفی است علی نبینا و علیه السلام درانوار آورده که این تعداد نعمة ثالثه است بر همه آدمیان چه خلق آدم واکرام او تفضیل او بر سکان ملکوت بواسطهٔ امر همهٔ ایشان بسجود او انعامی است عام مر جمیع ذریت او واو اذ ظرفست موضوع از برای زمان نسبت ماضیه که واقع شده باشد در او نسبت دیگر همچنانکه اذا موضوع است برای زمان نسبت مستقبله که واقع شده باشد در او نسبت دیگر ولهذا واجب است اذا واذ را اضافه بجمل مانند حیث در مکان و بنای این هر دو بجهت تشبیه آنها است بموصولات و استعمال آنها برای تعلیل و مجاز است و همیشه منصوب المحلند بظرفیة چه از ظروف غیر متصرفه اند و اما قوله (واذکر اخا عاد اذ انذر قومه) و مانند آن بر تاویل (اذکر الحادث اذ کان کذا) است که حذف حادث کرده اند وظرف را در مقام آن آورده اند وعامل اذ در آیه قالوا است یا اذکر بر تاویل مذکور زیرا که در قرآن بسیار واقع شده که صریحاً معمول اذکر است مانند آیه (واذکر اخا عاد) و آیه (واذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه) وغیر آن یا عامل اذ مضمر است و آیهٔ متقدمه دال است بر آن مثل (وبدء خلقکم اذ قال ربك للملائکة)) وبنابر این جملهٔ ظرفیه معطوف باشد بر خلق لکم وداخل در حکم صله واز معمر وابو عبیده

نقل است که (اذ) زایده است وزجاج وغیر او انکار این معنی کرده اند و گفته اند حرف هرگاه مفید معنی صحیح باشد جایز نیست الغای آن وملائکه جمع ملاك است بنابر اصل زیرا که آن اصل ملك است که بجهت کثرت استعمال تخفیف همزه کرده اند مانند شمائل که جمع (شمال) است که بعد از تخفیف شمال شده وتا برای تأنیث جمع است وملاك مقلوب مالك است مأخوذ از الوکه که بمعنی رسالتست زیرا که ملائکه واسطه اند میان حقتعالی ومردمان پس ایشان رسل الله اند نسبت بانبیا و درحکم رسل الله نسبت بباقی مردمان وعقلا رادرحقیقت ایشان اختلافست بعد از اتفاق علما بر آنکه ذوات موجوده اند قائم بانفسها پس اکثر اهل اسلام بر آنند که اجسام لطیفه اند که قادرند بر تشکل باشکال مختلفه واستدلال بر این آنست که انبیاء مرسل ایشان را باین اشکال میدیده اند وطایفهٔ از نصاری گفته اند که آنها نفوس فاضلهٔ بشریه اند که مفارق باشد از ابدان وزعم حکماء آنستکه جواهر مجرده اند که درحقیقت مخالف نفوس ناطقه اند و آنها مقسمند بدو قسم قسمی شأن ایشان استغراقست در معرفة حق وتنزه از اشتغال بغیر آن همچنان که حقتعالی در محکم تنزیل خود وصف ایشان فرموده که (یسبحون اللیل والنهار لا یفترون) وایشان علیون اند وملئکه مقربون وقسمی دیگر تدبیر امر انسان میکنند وبجهت این از آسمان بزمین نازل میشوند برنهج آنچه قضایاء بآن سبقت گرفته وقلم الهی بآن جاری گشته و اصلا در امر الهی عصیان نمیورزند و آنچه بآن مأمور میشوند بلا تاخیر بان اقدام مینمایند کما قال الله تعالی (لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یومرون) وکقوله تعالی (والمدبرات امرا) و بعضی از ایشان سماویند و بعضی ارضی ومقول له در آیه همه ملکئه اند بجهت عموم لفظ و (عدم) مخصص وبعضی تخصیص ایشان بملائکه ارض میکنند چنانکه گذشت وجمعی دیگر بر آنند که مراد ابلیس است و آنها که با او بودند در محاربه جن چنانکه در روایت واقع شده که حقتعالی اول جن را در زمین ساکن گردانید ایشان در زمین بافساد مشغول شدند حقتعالی ابلیس را با جمعی از ملئکه فرستاد تا تدمیر ایشان کردند وتفریق آنها نمودند در جزایر وجبال و جاعل ماخوذ است از جعل که دو مفعولی است وهر دو مفعول آن (فی الارض خلیفة) است وعمل جاعل که اسم فاعل است در هر دو مفعول خود جهت آنستکه بمعنی استقبال است واعتماد بر مسند الیه کرده ومیتواند بود که بمعنی خالق باشد وخلیفه ماخوذ است از (یخلف غیره وینوب منابه) وهاء در او برای مبالغه است ومراد بآن آدم است زیرا که خلیفة الله فی ارضه است وهمچنین هر نبی که خدایتعالی استخلاف او کرده در عمارت ارض وسیاسة ناس و تکمیل نفوس ایشان وتنفیذ امر او در میان ایشان نه بجهت احتیاج حقتعالی بآن کسیکه نایب خود ساخته بلکه بجهت قصور ومستخلف علیه از قبول فیض او و تلقی امر او بغیر (وسط) و ازاین جهت استنباء (ملك) نفرموده کما قال تعالی (ولو جعلناه

ملکا لجعلناه رجلا) ومؤید اینست که چون انبیاء قوت ایشان فایق شد وقریحهٔ ایشان مستقل گشت بحیثیتی که (یکاد زیتها یضیئی ولو لم تمسسه نار) حقتعالی ارسال ملئکه میفرماید بایشان و اگر کمتر ازاینست بطریق نوم والهام بایشان وحی میکند وهر کدام ازایشان که در ربقه علی وارفعند بیواسطه باو تکلم میکند همچنان که باموسی ع سخن فرمود در میقات و باسید انبیاء (ص) در لیلة المعراج و نظیر اینست که عظم چون عاجز است از قبول غذا از لحم بجهت آنکه بینهما غایت تباعد است حقتعالی غضروفرا که مناسب هر دو است درمیان آن ها خلق فرمود تا غذا از لحم اخذ کند و بعظم رساند و میتواند بود که خلافة آدم باعتبار آن باشد که او خلیفه آن کسانی بود که قبل از او در زمین ساکن بودند از بنی الجان و یا در عقب فرشتگانی بود که بعد از بنی الجان در زمین قرار گرفته بودند و احتمال دارد که مراد بخلیفه آدم (ع) باشد و ذریهٔ او زیرا که ایشان در خلف بنی الجانند که قبل از ایشان بودند و یا آنکه هریك در (خلف) یکدیگرند و در بحر الحقایق خلیفه را باینمعنی گفته که خلفست از جمیع موجودات و همهٔ مکونات باجمعهم خلف او نمیتوانند بود زیرا که او مجمع غرایب و منبع رغایب غیب و شهادتست و خلاصهٔ عوالم جسمانی و روحانی با اواست و جامع حقایق علوی و سفلی و بنابر آن که مراد آدم باشد باذریت افراد لفظ خلیفه یا بجهت استغنا است بذکر آدم از ذکر ذریهٔ او همچنان که بذکر اب قبیله از ذکر قبیله مستغنی میشوند و میگویند مضر و هاشم و یابر تاویل (من یخلفکم باخلفا یخلفکم و فایدهٔ این قول وملئکه تعلیم مشاورتست و تعظیم شان مجعول چه سکان ملکوت را بوجود او بشارت داده و او را ملقب ساخته بخلیفه قبل از خلق او و فایدهٔ دیگر اظهار فضل او است که راجح است بر آن چه در او است از مفاسد بسؤال ایشان وجواب او و بیان آنکه حکمت مقتضی ایجاد چیزیست که خیر او غالب باشد چه ترك خیر کثیر بجهت شر قلیل شر کثیر است وغیر او از وجوه حکمت آورده اند که روزی عمر بن الخطاب در مسجد رسول (ص) از سلمان رض و طلحة و کعب الاحبار و زبیر پرسید که فرق چیست میان خلیفه و پادشاه طلحه و زبیر گفتند ما ندانیم سلمان گفت من دانم (الخلیفة هو الذی یعدل بالرعیة و یقسم بالسویة و یشفق علیهم شفقة الرجل علی اهله و یقضی بکتاب الله) خلیفه کسی است که میان رعیت عدل کند و بسویة قسمت کند و بر رعایا چنان مشفق باشد که بر اهل خود و حکم بکتاب خدا کند یعنی او امر و نواهی او را بر وجهیکه هست بخلقان رساند بی زیاده و نقصان و پادشاه اعم از این است کعب گفت نیکو گفتی من ندانستم که کسی دیگر غیر از من معنی خلیفه دانسته باشد (ولکن سلمان ملیء حکما و علما) ولکن سلمان را از علم و حکمت پر ساخته اند عمر گفت ای سلمان من خلیفه ام یا پادشاه گفت اگر در همه عمر خود یکدرم یا کمتر از آن در جائیکه غیر مصرف آن باشد صرف کرده باشی پادشاهی نه خلیفه عمر که این

بشنید شرمسار شد و از کثرت انفعال بگریه نشست و چونکه غرض از خلافت آنستکه نایب مرتکب اموری شود که منوب عنه بذات خود به آن اقدام نماید پس باید که میان ایشان قرب معنوی باشد نه آنکه بینهما تباین و تباعد باشد فخ خلیفه خدا و رسول او باید که مظهر العجایب و مظهر الغرائب باشد و خلاصهٔ عوالم جسمانی و روحانی و جامع حقایق علوی و سفلی و افضل از جمیع ادانی و اقاصی و شخصی که جامع این صفات نباشد لیاقهٔ خلافهٔ خدا و رسول نداشته باشد و لهذا نصب خلافت از جانب خداست و نصب انبیا باعلام وی چنان که در حق آدم (ع) فرمود که (انی جاعل فی الارض خلیفة) و در حق داود فرمود که (انا جعلناك فی الارض خلیفة) و بهرون و موسی امر فرمود که (اخلفنی فی قومی) و در حق امیر المؤمنین (ع) فرمود که (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون) و قوله (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته) و در حق خلیفه باز پسین که صاحب الزمانست (ع) فرمود که (لیستخلفنهم فی الارض) و حضرت رسالت (ص) بفرمودهٔ او سبحانه در حق امیر المؤمنین (ع) فرمود که (من کنت مولاه فعلی مولاه و لکل نبی وصی و وارث و ان وصیی و وارث علمی علی بن ابی طالب یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و من کنت نبیه فعلی امیره و یا علی انت خلیفتی فی الدنیا و الاخرة) و غیر آن از احادیث متواتره که صریحا دلالت می کند بر خلافت او از جانب حضرت رسالت (ص) بفرمودهٔ حقسبحانه و همچنین هریك از ائمه باعلام آن حضرت یکدیگر را بخلافت امر کرده اند از عبدالله عباس و عبدالله مسعود رضی الله عنهما مرویست که حقتعالی قبل از خلق آدم فرشتگان را خبر کرده بود که من در زمین خلیفه خلق خواهم کرد که اولاد او در زمین فساد کنند و خون بناحق ریزند ایشان چون استماع این قول کردند (قالوا) گفتند (أَتَجْعَلُ فِيهَا) آیا میافرینی در زمین (مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا) کسیکه افساد کند و مرتکب انواع معاصی شود در زمین (وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ) و ریزد خونهای امثال خود را بغیر حق که اعظم معاصی است صدور این کلام از ملئکه گرام بجهت تعجب ایشان بود از آن که او سبحانه استخلاف کند برای عمارت ارض و اصلاح آن کسیرا که در آن افساد کند و یا بجای اهل طاعة استخلاف اهل معصیت نماید و استکشاف از آن چه مخفی بود بر ایشان از حکمتی و مصلحتی که غالب باشد بر این مفاسد و الغای آن کند و استخبار از آن چه ارشاد ایشان نماید و ازاحهٔ شبههٔ ایشان کند مانند سؤال متعلم از معلم خود از چیزیکه در صدر او اختلاج کند و نمیتواند بود که صدور این معنی از ایشان بر وجه اعتراض بوده باشد بر حقتعالی و طعن ایشان در بنی آدم که موجب غیبت است چه ملئکه اعلی و ارفع از آنند که در ایشان این مظنه باشد لقوله

تعالی (بل عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون) و معرفت ایشان بافساد سفك دماء به اخبار حقتعالی بوده چنانکه گذشت و یا تلقی از لوح محفوظ یا استنباط از آنچه در عقول ایشان مرکوز بوده که عصمت از خواص ایشان باشد و یا بقیاس احد ثقلین بر دیگری چنانکه در اکثر تفاسیر آمده که بنی الجان که پیش از خلق آدم بودند از سموم مخلوق شده بودند و فساد و سفك دماء میکردند حقتعالی جمعی از ملئکه را بزمین فرستاد تا ایشانرا هلاك کردند و بجای ایشان متوطن شدند و چون او سبحانه فرمود که (انی جاعل فی الارض خلیفة) ایشان قیاس شاهد برغایبکردند و گفتند خداوندا آیا خلق میفرمائی شخصی را که مثل اولاد بنی الجان باشند در افساد و (سفك دماء) و بدانکه (سفك و سبك و سفح و شن و سن) از انواع صب اند چه سفك در دم و دمع است و سبك در جواهر مذابه و سفح در صب از اعلی باسفل و شن در صب از فم قربه و مانند آن و سن نیز مثل شن است ملخص سخن آنکه ملئکه بروجه استفهام و استخبار و استعلام مصلحت و حکمت در خلق شخصی چنین نه برطریق انکار و اخبار گفتند که چه حکمتست در آفریدن مثل کسی که باین صفات قبیحه متسم باشد (وَنَحْنُ نُسَبِّحُ) وحال آنکه ما تنزیه میکنیم تنزیهی مقترن و ملابس (بِحَمْدِكَ) بحمد و ثنای تو یعنی بپاکی ترا یاد می کنیم و بستایش تو قیام مینمائیم (وَنُقَدِّسُ لَكَ) و تقدیس میکنیم برای تو و بپاکیزگی ترا میخوانیم یعنی صفات نقص و عیب را از تو دور میداریم و ببزرگی و عظمت ذکر تو میکنیم اینحال مقرو اشکال مذکوره است کقولك (اتحسن الی اعدائك واناصدیقك المحتاج) یعنی آیا استخلاف عصات میفرمائی و حال آنکه ما معصومیم از جمیع عصیان و خطا و پیوسته مطیع و منقاد تو ئیم و بهیچ وجه سر تسلیم از خط اطاعة تو بیرون نمیکنیم احق و اولائیم به استخلاف پس مقصود ایشان استفسار باشد از چیزیکه مرجع فضیلت بنی آدم شده باوجود صدور افساد و سفك دماء از ایشان بر ملئکه معصومین در استخلاف نه عجب و تفاخر و گویا ایشان دانسته بودند که مجعول سه قوه داشته باشد که مدار امر او بر آن باشد و آن قوهٔ شهویه و غضبیه باشد که مودی او باشد بفساد و سفك دماء و عقلیه که داعی باشد بمعرفت و طاعت و ایشان نظر در اینقوی کرده گفتند که حکمت چیست در استخلاف او و حال آنکه به اعتبار دو قوهٔ اول حکمت مقتضی ایجاد او نیست چه جای آنکه تقاضای استخلاف او کنند و اما باعتبار قوهٔ عقلیه ما اقامهٔ آن چیزی میتوانیم کرد که از قوهٔ عقلیه متوقع است باسلامتی از معارضه این مفاسد و غافل شدند از فضیلت هریك از آن دو قوه گاهیکه مهذب گردند و مطواع عقل شده متمرن شوند بر خیر چون عفت و شجاعت و مجاهدهٔ هوا و انصاف و غیر آن از اخلاق حسنه و خصایل پسندیده و ندانستند که ترکیب مفید آن چیزیست که احاد از آن قاصر باشد مانند

احاطه بجزئیات واستنباط صناعات واستخراج منافع کاینات ازقوة بفعل که ازاستخلاف مقصوداست واشاره به‌اینمعنی فرموده‌اجمالا بقوله (قالَ) گفت حقتعالی درجواب ملئکه (إِنِّی أَعْلَمُ) بدرستی که من‌میدانم‌در آفرینش این‌خلیفه ازمصالح وحکم (مالا تَعلَمُونَ) آنچه شمانمیدانید و ازجمله‌حکم افشای مافی الضمیر ابلیس بود از کفروعجب وعدم انقیاد او بماموریت بسجود و ایجادانبیاء وائمه هدی وسایراولیا ازصلب آدم و غیر آن ازتدابیرو مصالح وبدانکه تسبیح و تقدیس تبعیدحقتعالی است ازجمیع مناقص ومعایب وقبایح‌مأخوذ از (سبح فی الماء والارض وقدس اذا ذهب فیها و ابعد ویو قدس اذا طهر) چه مطهر شیئی مبعد آنست ازاقذار و بحمدك در موضع حالست ای (متلبسین بحمدك) یعنی تسبیح وتنزیه میکنیم درحالتی که ملابس حمد وثنای توئیم بر آنچه‌الهام کردی مارا ازمعرفت خودو توفیق دادی‌مارا بتسبیح و تنزیه‌خودپس ذکر بحمدك برای‌تدارك‌ایهام آن است که‌ایشان‌اسناد تسبیح بنفسهای خود کرده‌باشندو نقدس لك به‌اینمعنی است که‌پاك میگردانیم نفوس خودازذنوب‌برای تو گوئیاایشان فسادرا که مفسر بشر کست نزد بعضی‌مقابل‌ساخته‌اند بتسبیح وسفك دماءرا که‌اعظم افعال ذمیمه‌است‌مقابل کرده‌اند بتطهیر نفس از آثام و نزد بعضی لام نقدس لك زایده است یعنی تقدیس می کنیم ترا و ازمجاهدمنقولست که معنی نسبح بحمدك آنست که (نتکلم بالحمدك) یعنی ازبرای‌تو بکلمه الحمدلله تکلم‌میکنیم چه‌حمد حامد تسبیحست بجهة آنکه‌معنی الحمدلله ثناو ستایش اواست‌واین‌عین تنزیه‌اواست واعتراف بآنکه‌اوسبحانه منزه‌است‌ومبرا ازجمیع‌عیوب‌و نواقص و سزاوار ثناوستایش‌وابن‌عباس‌وابن‌مسعود بر آنند که معنی‌اینست که (نصلی لك لقوله‌تعالی انه کان من المسبحین ای المصلین) یعنی مانمازمیگذاریم برای‌تو و ازمفضل منقولست که مراد بآن‌رفع صوت است بذکراوسبحانه یعنی‌مابآواز بلند بذکر تواشتغال‌می نمائیم و ازامام‌جعفرصادق علیه‌السلام مرویست که ملئکه ازحقسبحانه درخواست کردند که خلیفه‌زمین ازجنس‌ایشان باشدو گفتندماتنزیه‌تومی کنیم واطاعت تومی نمائیم‌وعصیان‌تونمی‌ورزیم وغیرمارا که خلق‌خواهی کرداطاعت‌امر تونخواهند کرد و چون‌درجواب این‌سؤال انی اعلم مالاتعلمون رااستماع کردند دانستند که‌ایشان‌رتبه‌این‌امر ندارند ازسؤال‌خودمنفعل‌شده پناه‌بعرش الهی آوردندو به‌استغفاراشتغال کردند ودرحینی که آدم‌از کتم‌عدم قدم‌بصحرای وجودنهادو ببهشت‌در آمدو بانواع ثمار آن‌متلذذ گشت‌و بجهت‌ترك ندبی که‌ازاوصادرشد از بهشت‌بزمین‌هبوط کردخطاب الهی بجانب‌اوصدوریافت که‌ای آدم‌درزمین‌خانه بناکن تاعاصیان‌وخاطئان ذریة‌تو پناه‌به‌او آورده بصیقل استغفارزنك خطاوعصیان بزدایندهمچنانکه‌فرشتگان‌مقرب که‌پناه‌بعرش برده‌به‌استغفارمشغولند وچون‌خانه‌راتمام کردو عاصیان وخطاکاران سرو پابرهنه‌ژولیده‌موی‌و غبار

آلود متوجه آنشده بتضرع وزاری و ناله و بی قراری مشغول میشدند و بسبب آن بنوازش آمرزش مشرف میگشتند حقتعالی خطاب بملئکه کرد که این از جملهٔ آن مصالح و حکم است که من در خلق آدم میدانستم و شما بآن راه نمیبردید و بدانکه این آیه دلالت تمام میکند بر آنکه او سبحانه فعل قبیح نمیکند زیرا که اگر موجه میبود که مطلق اشیاء از او صادر شود خواه حسن و خواه قبیح ایراد کلام (انی اعلم مالا تعلمون) بیوجه میبود چه مراد از انی اعلم علمست بمصالح پس او مرتکب فعل اصلح شود نه غیر آن القصه حقسبحانه بعد از جواب انی اعلم از اجزای مختلفه زمین قبضه خاکرا قبض کرد و آنرا با آب مخلوط و ممزوج ساخت باین وجه که ملك السحابرا امر فرمود تا چهل روز قطعهٔ سحابرا بر سر آن بداشت و چنان تعیین نمود که در این چهل روز بر آنخاك ببارد و بهیچ نوع سایه از آن بر ندارد تا آنکه آنخاك گل شد و چسبان گشت و بسر حد استعداد صورة رسید بعد از آن او سبحانه آنرا بصورة انسانی مصور ساخت و در او نفخ روح فرمود و بجهت آنکه متصف گشته بود بأدمه که بمعنی گندم گونست اورا بادم نام نهاد و خلیفهٔ زمین گردانید (وَ عَلَّمَ اٰدَمَ) و بیاموخت آدم را باین وجه که ملهم ساخت اورا (الْأَسْماءَ كُلَّها) نامهای جمیع مخلوقات

راازعلویات و سفلیات و ازابن عباس و مجاهد و سعید بن جبیر و اکثر مفسرین متأخرین مرویستکه حقسبحانه تعلیم آدم کرد جمیع اسمای موجودات را حتی القصعة و القصیعة و جمیع صناعات و عمارت ارضین و اطعمه و ادویه و استخراج معادن و غرس اشجار و منافع آن و جمیع آنچه متعلق است بمصالح و منافع دین و دنیا وقتاده بر آنست که مراد معانی اسماء است زیرا که اسماء بدون معانی فایده بر آن مترتب نمیشود و منشأ فضیلت آدم نمی گردد و علی بن عیسی و ابو علی جبائی گفته اند که مراد آنستکه او سبحانه تعلیم آدم فرمود جمیع اسماء اشیائی که آفریده بود و آنچه نیافریده باجمیع لغات مختلفه که ذریه او بعد ازوی بآن تکلم کرده اند و بعد از آن اولاد او از او اخذ لغات کردند و چون متفرق شدند هر فرقه متکلم شدند بلسانی که معتاد شده بودند بآن و مابقی را فراموش کردند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتستکه مراد جمیع اسماء ارضین است و جبال و شعاب و اودیه و بعد از آن اشارة ببساطی کرد که در زیر او بود و فرمود که آدم باین بساط نیز عالم بود و از ربیع منقولستکه مراد اسمای جمیع ملئکه است و اسمای ذریهٔ خودش و گفته اند خدایتعالی تعلیم آدم کرد همهٔ القاب اشیاء او معانی و خواص هریکی را و نزد بعضی او سبحانه تعلیم لغت عرب نکرد باو زیرا که اول کسیکه باین لغت متکلم شد اسمعیل علیه السلام بود و در آثار آمده که حقسبحانه کلامرا معجزه سه پیغمبر گردانید آدم و اسماعیل و خاتم الانبیاء علیهم السلام و در کیفیت تعلیم علمارا اختلافست بعضی گفته اند که حقسبحانه معرفت همهٔ اسمارا در دل آدم بودیعة نهاد و بعد از آن فتق لسان او فرمود تا بآن تکلم نمود و اینرا معجزهٔ او ساخت و برخی دیگر بر آنند که آدم

را مضطر و ملجا ساخت بتعلم آن وجمعی بر آنند که اول لغت ملئکه را تعلیم او داد و بعد از آن بواسطهٔ این لغت لغات دیگر را باو آموخت و نیز گفته اند که نخست جمیع مسمیات را نزد آدم حاضر ساخت و بعد از آن تعلیم اسمای هریك از آن کرد بجمیع لغات و منفعت و مضرت هریك از آن را تلقین او فرمود ودر انوار گفته که تعلیم حقتعالی بآدم جمیع اسمارا یا بخلق علم ضروری بود در آدم و یا بالقای آن در روع او و آدم مفتقر نبود بسباقت اصطلاح تا موجب تسلسل شود و تعلیم فعلیست که علم بر آن مترتب میشود غالباً ولهذا یقال (علمته فلم یتعلم) و آدم اسم عجمی است چون آذر و شالخ و اکثر برانند که اشتقاق آن از ادمه است بفتح وضم همزه یعنی گندم گون و یا از ادمه بفتح بمعنی اسوة ای من یقتدی به یا از ادیم الارض چه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویستکه حقتعالی قبضهٔ خاك از زمین معموره و غیر معموره اخذ فرمود و آدم را از آن خلق نمود و لهذا ذریهٔ او ضروب مختلفه اند و یا از (ادم وادمه) بمعنی الفت مانند اشتقاق ادریس از (درس) ویعقوب از (عقب) وابلیس از (ابلاس) بمعنی یاس واسم به اعتبار اشتقاق بمعنی علامت شیئی است و دلیل وصول آن شیئی بذهن خواه که از الفاظ باشد یا صفات و یا افعال و استعمال آن عرفا در لفظی است که موضوع باشد برای معنی خواه مرکب باشد یا مفرد مخبر عنه یا مخبر به و یا رابط بینهما و در اصطلاح کلمهٔ مفرده است که دال باشد برای معنی فی نفسه غیر مقترن باحد ازمنه ثلثه و مراد بآن در آیه یا معنی اول است و یا ثانی که مستلزم اول است زیرا که علم بالفاظ من حیث الدلالة موقوفست بر علم بمعنی حاصل کلام آنکه حقتعالی خلق آدم فرمود از اجزای مختلفه و قوای مختلفه و قوای متباینه که مستعد ادراك انواع مدرکات بود از معقولات ومحسوسات ومتخیلات وموهومات والهام او کرد معرفت ذات اشیا او خواص و اسمای آنرا و اصول علوم وقوانین صناعات و کیفیت الات آنرا (ثُمَّ عَرَضَهُم) پس عرض فرمود مسمیات اسمارا (عَلَى الْمَلٰئِكَةِ) بر فرشتگان ضمیر راجع بمسمیانست که ضمنا مدلول علیها است زیرا که اسماء در تقدیر اسمای مسمیات است که حذف مضاف الیه شده بجهت دلالت مضاف بر آن و الف ولام عوض آن وارد شده کقوله (واشتعل الراس شیبا) زیرا که غرض سؤال از اسماء معروضات است پس معروض نفس اسماء نتواند بود خصوصاً که مراد بآن الفاظ بوده باشد و معروض یا ذوات اشیا است و یا مدلولات الفاظ و تذکیر ضمیر بجهت تغلیب آنچیزیست که مشتمل است بر آن از عقلا یعنی اشخاص جمیع مسمیات اسمارا از ذوی العقول وغیر آن عرض نمود بر فرشتگان که قائل لفظ اتجعل فیها بودند باینطریق که خلق جمیع مسمیات فرمود تا مشاهده آن کردند و بعد از آن اسامی آنرا از ایشان سؤال کرد و بعضی بر آنند که حقتعالی جمیع اشیا را در قلوب ملئکه تصویر کرد و بعد از آن اسامی آنهارا عرض کرد بر آنها و گفته اند که از هر جنسی از آن

فردیرا ایجاد کرده بایشان نمود و شبهۀ نیست که مشاهدۀ مسمیات ابلغ است در تعجیز از آن که صفت آن کنند وسؤال ازاسم آن نمایند وبعداز آن بروجه تبکیت وتنبیه درعجز ایشان نه بروجه تکلیف ایشان را مخاطب ساخت (قالَ) پس گفت ای فرشتگان (أَنبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ) خبر دهید مرا بنامهای اینها که برشما معروض شده اند (إِنْ كُنتُمْ صادِقِينَ) اگر هستید راستگویان در آن که احقید ازغیر بخلافة بجهت عصمت وچونکه شما باوجود مشاهدۀ مسمیات علم باسامی آن ندارید چه جای آنکه عالم باشید بخواص مسمیات وامور باطنه آن پس چگونه اصلح باشید بخلافت وتدبیر ارض وعمارت آن وبچه نوع عارف باشید بجمیع صناعات مختلفه وکیفیت حراثة وزراعت وغرس اشجار واستنباط عیون وابار واستخراج جواهر ازمعادن واخراج لالی ودرر بغوص کردن درقعر بحر وعالم باشید بخواص هریك از آن وغیر آن وهرگاه عاجز باشید ازمعرفت این اشیا پس چگونه استحقاق خلافت داشته باشید وبچه وجه معتقد شما آن باشد که اعلم وافضل ازشما نتواند بود حاصل که حقتعالی بجهت تبکیت وتنبیه برعجز ایشان ازامر خلافت ایشان را باین کلام مخاطب ساخت چه تدبیر واقامت معدلت قبل از تحقق معرفت و وقوف برمراتب استعدادات وقدرحقوق محال است نه که مراد باین امر تکلیف بمحال باشد چه آن قبیح است وحقتعالی ازجمیع قبایح مبراومنزه است و انبا اخباریست که متضمن اعلام باشد ولهذا هریك جاری مجرای یکدیگر واقع میشوند وان کنتم صادقین محتمل است که باین معنی باشد که اگر هستید صادق درزعم خود بآنکه خلق و استخلاف آدمیان باصفت افساد و سفك دماء لایق بحکیم نیست وبرهر تقدیر ملئکه اگرچه تصریح باین نکرده بودند لیکن این لازم مقال ایشان است وتصدیق همچنانکه متطرق کلام میشود باعتبار منطوق آن گاه هست که متطرق آن میشود بغرض آن چیزی که لازم مدلول آنست ازاخبار ومخفی نیست که این آیه دلالت میکند بر آنکه شرافت وفضیلت ومرتبه ورفعت بعلم است نه بغیر آن چه او سبحانه آدم را بسبب علم ودانش برجمیع ملئکه تفضیل داد ومسجود همه گردانید پس باوجود افضل واعلم منصب خلافت وامامت بغیر نرسد ودراخبار وارد شده که چون حقتعالی خواست تا فضل آدم بملائکه ظاهر نماید امر کرد تامنبری ازنور در آسمان هفتم وضع کردند وبر بالای آن کرسی از نور نهادند وفرشتگان را نزد آن منبر حاضر ساخت وآدم را امر کرد تا بر بالای منبر برآمد وبعداز آن عرض اسماء مسمیات نمود بر ملئکه وفرمود (انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین) ایشان بعجز و قصور خود معترف شدند بطریق اعتذار (قالُوا سُبْحانَكَ) گفتند تنزیه میکنیم ودور میداریم تورا از آنکه غیر تو عالم بامور غیبیه باشد وکسی را رسد که درافعال واقوال زبان اعتراض گشاید تنزیهی که

لایق بعظمت وجلال تو باشد (لَا عِلْمَ لَنَا) هیچ دانشی نیست مارا (إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا) مگر آنچیزیرا که تعلیم دادهٔ ماراوعلم باسماءمسمیات از آنجمله نیست اینکلام باوجود آنکه متضمن اعترافست بعجز وقصور ایشان اشعاراست بر آنکه سؤال ایشان بطریق استفسار بوده نه بروجه اعتراض وایماء بآنکه فضل انسان وحکمت درخلق آن بر ایشان مخفی بود واظهار شکر نعمت او بآنچه ایشان راشناساساخت واز برای ایشان کشف آنچیزی نمود که بر ایشان متشبه بود ومراعات ادب بتفویض علم باو سبحانه و سبحان مصدراست چون غفران ومستعمل نیست مگر گاهیکه مضاف باشد ومنصوب باضمار فعل خود باشد مانند معاذالله و گاهست که اورا علم تسبیح میگردانند بمعنی تنزیه بر سبیل شذوذ کقولهم (قد قلت لما جائنی فخره سبحان من علقمه الفاخر) وتصدیر کلام باین اعتذاراست از استفسار وجهل بحقیقت حال ولهذا آنرا مفتاح توبه میگردانند همچنانکه موسی علیه السلام فرمود (سبحانك تبت الیك) ویونس علیه السلام گفت (سبحانك انی کنت من الظالمین) وبعد اعتراف بجهل خود کرده گفتند که (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ) بدرستیکه توئی تو بسیار دانا بجمیع معلومات بروجهیکه هیچ خافیه بر تو مخفی نیست ودر علوم متناهیهٔ خود احتیاج بتعلیم غیر نداری (الْحَكِيمُ) محکم کارصاحب کردار که هرچه کنی وگوئی عین علم وحکمت ومحض مصلحت باشد پس بعلم شامل خود میدانی که منصب خلافت ورتبهٔ علم بکه می باید داد بدانکه (انت) ضمیر فصل است وگفته اند که از برای تأکید کاف است کمافی قولك (مررت بك انت) واگرچه جایز نیست (مررت بانت) زیرا که در تابع شایع است آنچه در متبوع شایع نیست ولهذا جایز است (یاهذا الرجل) وجایز نیست یا الرجل ونزد بعضی (انت) مبتدا است ومابعد آن خبر آن واینجمله خبر ان وچون ملئکه بعجز وقصور خود اعتراف کردند حقتعالی خطاب بآدم کرد واز جهت اظهار شرف وفضیلت او بر ملئکه (قَالَ) فرمود که (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ) ای آدم خبرده واعلام کن این ملئکه را که در حوالی منبر تو نشسته اند (بِأَسْمَائِهِمْ) بنامهای ایشان اضافه برای ادنی ملابسه است یعنی نامهای اشخاص مسمیات که عرض بر ایشان کرده بودم (فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ) پس آنهنگام که آدم علیه السلام خبر داد ملئکه را (بِأَسْمَائِهِمْ) نامهای ایشان باین طریق که اسم هر شیئی ومنافع ومضار اورا اعلام ایشان کرد (قَالَ) گفت حقتعالی ملئکه را از روی تنبیه نه بروجه استفهام (أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ) آیا نگفتم مرشمارا همزه برای انکار است ودخول آن بر حرف جحد مفید تقریر واثبات یعنی البته گفتم مرشما را (إِنِّي أَعْلَمُ) آنکه بتحقیق من میدانم (غَيْبَ السَّمَوَاتِ) آنچه پوشیده است از احوال آسمانها (وَالْأَرْضِ) وآنچه در زمین است از امور غیبیه همچنانکه میدانم آنچه نزد شما

حاضر کرده‌ام از مسمیات یعنی دانای نهان و اشکارم و همه چیز نزد من حاضر است و هیچ چیز از آن بر من پوشیده و پنهان نیست و بعد از آن بجهت تنبیه بر استدلال ایشان بر آنکه عالم است بجمیع مغیبات فرمود (وَأَعْلَمُ) و میدانم (مَا تُبْدُونَ) آنچه ظاهر میکنید از گفتار (اتجعل فیها) و غیر آن (وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) و آنچه بودید که میپوشیدید از استبطان آنکه ایشان احقند بخلافت و اعتقاد افضلیت و اعلمیت خود نسبت بغیر و یا از کراهت معزول شدن خودتان از حکومت زمین یعنی هر گاه دانستید که من بظاهر و بما فی الضمیر شما عالمم پس استدلال کنید بآنکه من عالمم بجمیع مغیبات و مشاهدات و آنچه میکنم بر وفق حکمت و مصلحت است نه بطریق کیف ما اتفق حاصل که قول تعالی (فلما انبئهم) الی آخر استحضار است از برای قول او سبحانه که (اعلم ما لا تعلمون) لکن بر وجه ابسط واقع شده تا مثل حجتی باشد بر ایشان چه او سبحانه چونکه عالم است بآنچه مخفی است بر ایشان از امور سموات و ارضین و آنچه ظاهر شد مر ایشان را از احوال ظاهره و باطنه ایشان پس هر آینه عالم خواهد بود بآنچه ایشان نمی‌دانند و در مجمع آورده که علم ملئکه بعالمیت آدم جمیع اسمار امنبه ایشان بود بعالمیت او سبحانه بجمیع اشیاء زیرا که تعلیم اسماء بآدم دال است بر آنکه معلم او که او سبحانه است عالم است بجمیع مغیبات چه او سبحانه تعلیم جمیع اسماء و معانی و خواص آن کرد بآدم و بعد از آن فتق لسان او نمود و او اظهار آن کرد تا آن معجزه باشد که او سبحانه اقامهٔ او فرموده برای ملئکه و اثبات نبوت و جلال قدر و ارتفاع شان او و بعد از آن بر ملئکه ظاهر ساخته که آدم بتعلیم او عالم شد بجمیع اسماء و تعجیز ایشان بآن کرد پس ملئکه باین دلیل دانسته‌اند که او سبحانه عالم است بمغیبات سموات و ارض و از اینجهت حقتعالی ایشان را باین تنبیه فرمود که (الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض) یعنی من باین دلیل شما را واقف ساختم بآنکه عالمم بجمیع مغیبات آسمان و زمین و در آیه تعریض است بمعاتبهٔ ایشان بر ترک اولی چه اولی ان بود که ایشان از سؤال توقف کرده مترصد باشند تا حکمت در خلق این نوع مخلوق بر ایشان مبین شود و نزد بعضی مراد بما تبدون آنچیزیست که اظهار آن میکردند از طاعت و ما تکتمون آنچیز یکه ابلیس عة از ایشان پنهان میکرد از معصیت چنانکه از عبدالله عباس مرویستکه در آن زمان که گل آدم در میان مکه و طایف افتاده بود ابلیس عة با جمعی ملئکه بر او گذر کردند ابلیس با ایشان گفت خدا یتعالی از این گل شخصی را خواهد افرید که او را بر ما تفضیل دهد و امر کند که شما اطاعت او کنید و محکوم حکم او شوید چه خواهید کرد گفتند فرمان او را بجای خواهیم آورد و حلقه (سمعنا و اطعنا) بگوش انقیاد خواهیم کشید ابلیس در دل گرفت که اگر او را بر من مسلط سازد و تفضیل نهد عصیان او نمایم و اطاعت او نکنم و اگر مرا بر او مسلط کند او را اهلاک کنم حقتعالی فرشتگان را از این معنی خبر داد که میدانم آنچه شما اظهار اطاعت و انقیاد میکنید و آنچه ابلیس در دل دارد از شقاق

و نفاق و این نقل اگرچه ظاهراً مخالف آیتست زیرا که خطاب متعلقست بملائکه و ابلیس ازجنس ایشان نیست ومع ذلك آیه دلالت برعموم میکند و تخصیص آن خلاف اصل است اما بجهت مشارکت ابلیس در مأموریت بسجود جایز است که او درسلك ایشان معدود شود و کتمان باو متعلق باشد و بدانکه در این آیه دلالت است برشرف انسان و مزیت علم و فضل و عبادة و تنبیه بر آنکه علم شرط است درخلافت بلکه عمده است در آن چنانکه گذشت و اشاره بآنکه صحیح است اسناد تعلیم به حقتعالی و اگرچه صحیح نیست اطلاق معلم براو بجهت اختصاص آن بکسی که محترف باشد بآن و ایما بانکه لغات توقیفی اند چه اسماء دلالت میکند بر الفاظ بخصوص و یا عموم اگر شامل صفات و افعال باشد و تعلیم آن عبارتست از القای آن برمتعلم بروجهی که معانی آن بر آن مبین شود و این مستدعی سابقیه وضع است و اصل نافی اینستکه این وضع از کسی باشد که قبل از آدم بوده پس از جانب حقتعالی باشد و نیز در آن دلالت است بر آنکه مفهوم حکمت زاید است برمفهوم علم و اگر نه لازم آید که (انك انت العلیم الحکیم) مکرر باشد و بر آنکه علوم ملئکه و کمالات ایشان قابل زیاده است و حکما منع این کرده اند در طبقه اعلی از ایشان و کریمهٔ (و ما منا الا له مقام معلوم) راحمل براین معنی کرده اند و بر آنکه آدم افضل از ملئکه است زیرا که اعلم از ایشان است و اعلم افضل است لقوله تعالی (هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) و بر آن که حقتعالی علم بایشان دارد قبل از حدوث آن و فایدهٔ اظهار علم غیب آن است که ملئکه بامر او سبحانه راضی و بقضای آن تسلیم شوند زیرا که هر گاه دانستند که او عالم است بجمیع مغیبات و ازجمله او علم او سبحانه است بمصالح و حکمی که ایشان را بان اطلاع نیست پس ایشان را بغیر از رضا و تسلیم قضا چاره نباشد و علم الهدی قدس سره دراین مقام سؤالی ایراد نموده که هیچ مفسری تا غایت متعرض آن نشده و بفکر آن نیفتاده و آن اینست که ملائکه از کجا عالم شدند بصحة قول آدم و مطابقه اسما بمسمیات و حال آنکه ایشان عالم باسماء نبودند تا نزد اخبار آدم بان تصدیق آن کنند و بصدق قول او عالم شوند و حال آنکه سوق کلام مقتضی آنستکه در حینی که آدم (ع) اسمارا اعلام ایشان کرد علم بصحت آن پیدا کردند و تصدیق بان نمودند چه اگر تصدیق بان نمینمودند مضمون الم اقل را استماع نمیکردند و بنبوت آدم و افضلیت او معترف نمی شدند زیرا که این همه متفرعست برعلم ایشان بتطابق اسماء بمسمیات و بصحت قول او و دراین اخبار و جواب ازاین سؤال آنست که ممکن است که حقتعالی بنحوی از انحاء ایشان را عالم ساخته باشد بصحة اسماء و بمطابقهٔ آن بمسمیات و ایشان بجهت آن عالم شده باشند باعلمیت و افضلیت او و تصدیق آن کرده یا گوئیم جایز است که در قبایل ملئکه لغات مختلفه بوده باشد و هر قبیلهٔ از ایشان اسماء اجناس را بلغت خود دانسته باشند نه بلغت غیر خود همچنان که در بنی آدم و اینکه یك کس احاطهٔ اسمای اجناس کند

درجمیع لغات ایشان خلاف عادتست وچون حقسبحانه خواسته باشد که تنبیه کند ایشانرا بر نبوت آدم جمیع آن لغات مختلفه را تعلیم او فرموده باشد پس درحینی که آدم بهمهٔ لغات ایشان اسمای مسمیات رااعلام ایشان کرده باشد وهر طایفهٔ از ایشان آنچه مطابق لغت ایشان بوده باشد دانسته باشند و باقی لغات را به اخبار هر قبیلهٔ معلوم کرده باشند و بنا بر این جواب پس معنی انبئونی آنست که باید خبر دهد هر قبیلهٔ از شما بجمیع اسمای مختلفه و مخفی نیست که این هر دو جواب مبنی اند بر آنکه علم ایشان بنبوت آدم مقدم نبوده باشد بر این اخبار بلکه این اخبار مفتتح معجزات باشد در اثبات نبوت زیرا که اگر نبوت او قبل از این ثابت شده باشد پس بصحة قول او قائل بوده باشند و عالم بمطابقه اسما بمسمیات بوده آورده اند که چون آدم علیه السلام اسمای جمیع مسمیاترا اعلام ملئکه فرمود و ملئکه بعجز خود معترف شده بافضلیت اعلمیت او اقرار کردند حقتعالی بجهت اعزاز او کرام او فرمود بایشان تا منبر او رابر گرفتند و اورا درهفت آسمان بگردانیدند در عرض صدسال تا عجایب وغرایب آسمانهارا بدید بعد از آن اسبی از مشك اذفر بیافرید و اورا دوپر داد از در ومرجان و آدم رافرمود تا بر آنجا نشست و در آسمانها میگردید وبر افواج فرشتگان سلام میکرد باینطریق که **سلام علیکم ورحمة الله یا ملئکة الله** ایشان جواب می گفتند (**وعلیك السلم ورحمة الله یا خلیفة الله**) و حقتعالی از روی تعظیم وتکریم به او خطاب کرد که ای آدم سلام وتحیت من برتو باد وبر فرزندان صالح تو باد تا روز قیامت و نیز بجهت اعظام واجلال واکرام او بود که بعد از آنکه اعلام او کرد اسمای مسمیات را واخبار ملئکه فرمود آن چیزی را که علم بآن نداشتند امر کرد همهٔ ایشانرا بسجود تا اعتراف کنند بفضل ومزیة درجهٔ او واعتذار نمایند از آنچه در حق او می گفتند ودر این امتحان ایشان کند ومحك نقد هریك را بر عالمیان ظاهر گرداند تا هر که دعوی اطاعت و انقیاد او سبحانه کند از کورهٔ آزمایش اخلاص مبرا از غش بیرون آید و اگر مغشوش ومعیوب ست بشوایب نفاق وتمردغش اورا ظاهر ساخته مردود ابد گرداند کما قال جل ذکره (**وَإِذْ قُلْنَا**) ویاد کن ای محمد صلی الله علیه وسلم آنکه گفتیم (**لِلْمَلَائِكَةِ**) مر جمیع فرشتگانرا که یکبار (**اسْجُدُوا لِآدَمَ**) سجده کنید مر آدم را سجده تحیة وتعظیم نه سجده عبادت زیرا که آن غیر مرا روانیست و نزد بعضی این امر قبل از آن بود که تسویهٔ خلق او کند لقوله تعالی **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین** این عطف ظرفست بر ظرف سابق اگر منصوب بمضمر باشد والا معطوفست بر جملهٔ متقدمه بعاملی که در او مقدر است بلکه عطف قصه است بر قصهٔ دیگر واین نعمت رابعه است که بر بندگان تعداد می کند وسجود در اصل لغت بمعنی تذلل است با تطامن کقوله **والنجم و الشجر یسجدان** ودر شرع

وضع جبهه است بر قصد عبادت ومأمور به اگر معنی شرعیست پس بحقیقة مسجود له حق تعالی بوده وآدمی قبلهٔ سجود ملائکه بجهت وتعظیم وتفخیم شأن او همچنانکه کعبه معظمة ویا آدم سبب وجوب سجود فکانه سبحانه چون خلق آدم فرمود بر وجهی که انموزج جمیع مبتدعات بلکه همهٔ موجودات ونسخه آنچه در عالم روحانی وجسمانی است وذریعهٔ ملائکه به استیفای آنچه مقدر بوده مر ایشانرا از کمالات وسبب وصول بظهور آنچه متباین بودند در آن ازمراتب ودرجات امر فرمود ایشانرا بسجود بر وجه تذلل بجهة آنچه در او مشاهده کردند ارقدرة عظیمه وآیات باهرهٔ او وبجهة شکر گذاری نعمتی که بر ایشان انعام فرموده بواسطه او پس لام لادم لامیست که در قول حسان بن ثابت واقع شده در حق امیر المؤمنین علیه السلام که ما کنت احسب ان الامر منصرف ❁ عن هاشم ثم منها عن ابی حسن ❁ الیس اول من صلی لقبلتکم واعرف الناس بالایات والسنن ❁ ویا مانند لام لدلوك الشمس در کریمه اقم الصلوة لدلوك الشمس که بمعنی عند دلوك است واگر معنی لغویست پس مسجود له حقیقت آدم باشد پس آن بمعنی تواضع ملائکه باشد برای آدم از روی تحیة و تعظیم او همچه سجده اخوة یوسف مر یوسف را ویا بمعنی تذلل و انقیاد ایشان در تحصیل آنچه منوط شود بآن معاش آدم وذریه او و تمام گردد بآن کمال ایشان وازائمهٔ هدی علیهم السلام منقولست که مراد سجده تعظیمست واینقول اصح واقویست ومؤید اینست که اگر فی الحقیقه سجدهٔ خدا میبود وآدم مانند قبله ابلیس امتناع این معنی نمینمود وملائکه استعظام این امر نمیکردند ولکن قائل اول رامی رسد که گویند چون نوعی از تعظیم آدم از آن فهم میشد ازاین جهة ابلیس از آن امتناع کرد وملائکه استعظام آن نمودند وامامیه باین استمساك کرده اند بر آنکه انبیا افضل از ملائکه اند چه حقتعالی ایشانرا بسجود آدم امر کرده واین مقتضی تعظیم وتفضیل اوست بر ایشان بجهت قبح تقدم مفضول بر فاضل القصه چون حقتعالی ملائکه را بسجود آدم امر فرموده (فَسَجَدُوا) پس سجده کردند ایشان اورا (إِلَّا إِبْلِيسَ) مگر عزازیل باقبایل خود که جماعتی از جن اند (أَبَىٰ) سرباز زد از آن سجده (وَاسْتَكْبَرَ) وتکبر و گردن کشی کرد از آنکه اوراوسیلهٔ خود سازد در عبادت حقتعالی ویا آنکه تعظیم او کند وتحیة او نماید ویا آنکه خدمت او کند ودر اصلاح معاش او سعی کند وابا بمعنی امتناع است به اختیار وتکبر عبارتست از آنکه شخصی نفس خود را اکبر از نفس غیر خود داند واستکبار بمعنی طلب اکبریة است بر وجه تشبع یعنی ابلیس طلب کبر وبزرگی کرد ودر آن مبالغه نمود (وَكَانَ) وبود در اصل (مِنَ الْكَافِرِينَ) از نا گرویدگان یعنی از منافقان در علم خدا چه اظهار انقیاد می نمود نزد فرشتگان وباطنا کافر بود وچون حقسبحانه اورا بسجده امر کرد غش کفر او بر محك این امتحان ظاهر وهویدا شد وگویند معنی آنست

که گردید از نا گرویدگان بجهت استقباح او امر خدای را در سجده کردن آدم چه اعتقاد او آن بود که افضل از آدم است و چگونه افضل مأمور شود بتخضع و تذلل از برای مفضول کما اشعر الیه فی قوله انا خیر منه در جواب (**ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین**) و بدانکه علما را اختلافست در کسانی که مأمور بودند بسجود بعضی بر آنند که ایشان جمعی از ملئکه بودند که حقتعالی ایشانرا با ابلیس بزمین فرستاد در وقتیکه خلق آسمان و زمین و ملئکه کرد و ایشانرا جن میگفتند واخف ملئکه بودند در عبادت و ابلیس عجب و کبر را در نفس خود راه داد و حقتعالی بر آن مطلع بود امر کرد باو و جماعتی که تابع او بودند که سجده آدم کنند تا نفاق او ظاهر گردد و بعضی دیگر بر آنند که مراد همهٔ ملئکه اند غیر از مهیمین که بجهت فرط تحیر و کمال استغراق ایشان در ذات او سبحانه از خود بیخبر بودند و بجهت این از دایرهٔ تکلیف بیرون بودند و کریمهٔ **ام کنت من العالین** اشاره باین طبقه ملئکه است و اکثر بر انند که مراد همهٔ ملئکه اند بدلیل عموم (**فسجد الملائکة کلهم اجمعون**) و در ابلیس نیز اختلافست که از جنس ملئکه است یا نه جملهٔ معتزله و امامیه بر آنند که از جنس ملائکه نیست بدلیل قوله تعالی **کان من الجن** و اینکه گفته اند که جن از اجتنان مشتق است بمعنی استتار پس اطلاق لفظ جن بر ملائکه جایز باشد زیرا که آنها از ابصار مستترند خلاف ظاهر است چه حقیقت جن حیوانی است **مشف الجرم** که از نار مخلوقست و از شأن وی آنستکه متشکل شود باشکال مختلفه و اطلاق لفظ منصرف بمعنی حقیقی خود است و کریمهٔ (**اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون**) و قول ملائکه (**سبحانك انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن**) شاهد این است و آیهٔ (**لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون**) نیز دلالت صریح دارد بر این و دیگر این که ملائکه از نور مخلوقند و تناسل و اکل و شرب بر ایشان روا نیست بخلاف ابلیس که از نار مخلوقست و اولاد و ذریة دارد کقوله تعالی (**افتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی وهم لکم عدو**) و در روایت صحیحه واقع شده که ار ابوالجن است همچنانکه آدم ابوالبشر است و نیز خدایتعالی فرموده که **جاعل الملائکة رسلا** و شکی نیست که رسولان خدا منزهند از فسق چه اگر فسق بر ایشان روا میبود و راه کذب بر ایشان گشوده میشد اعتماد بر قول ایشان نمیبود و استثنا دلالت نمی کند بر آنکه ابلیس از جنس ایشان باشد بلکه بجهت دخول او است با ایشان در مأموریت سجود و دیگر آنکه محتملست که در این مقام استثنای منقطع باشد نه متصل کقوله تعالی (**مالهم به من علم الا اتباع الظن**) و مؤید اینست آنچه ابن بابویه در کتاب نبوت باسناد خود نقل کرده از جمیل دراج که او گفت از ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم که ابلیس از ملائکه بود گفت نه بلکه از جن بود و با ملائکه مختلط

بود وایشان تصورمیکردند که ازایشان باشد و درحینی که مأمورشدند بسجود و او از آن اباکرد دانستند که اوازایشان نیست وعیاشی درتفسیرخود ایراد این روایت کرده وازابن‌عباس مرویست که میان‌ملائکه وجن مقاتلهٔ واقع‌شد ملائکه ابلیس‌را که درسن صباوت بود سبی کردندواودرمیان ایشان میبود تاامر بسجود واقع شد ملائکه منقاد شدند وابلیس جهت‌جنیة ابانمود و حقتعالی در حق او فرمود که **الا ابلیس کان من الجن** واکثراهل تفسیر براینند که ابلیس ازملائکه‌زمین‌است و(**انه کان‌من‌الجن**) راتأویل می کنند بلکه جن ازاجنتانست بمعنی استتارو ملائکه مستترند از ابصارچنانکه گذشت پس اطلاق لفظ جن بر آن جایزباشد و آنچه انفا گذشت که طایفه ازملائکه بعد ازخلق آسمان و زمین بزمین‌هبوط کردند برصحت قول‌خوداستشهادمیآورند ونیزمیگویند که میتواند بود که بسبب عصیان لباس ملائکه ازاو خلع شده باشد و پلاس جنیة دراو پوشیده و آیهٔ (**لایعصون‌الله‌ما‌امرهم**) را تخصیص می کنند بخزنه نیران ولازم جایزنمیدارند عصمت‌غیرایشان راو یا آنکه اغلب ملائکه معصومند نه همه چنانکه میان انسان معصوم وغیرمعصوم میباشدودیگر میگویند که میتواندبود که اوسبحانه‌بجهت تغلیظ‌تکلیف شهوت ونکاح رابراو مسلط ساخته‌باشد و اگرچه درباقی ملائکه مسلوبست ومسلم نمیدارند که جن اکل وشرب کنند وآنچه درروایت واقع شده که روث وعظم طعام جنیانست مراد آنست که آنرامیبویند نه که میخورندازآیهٔ (**جاعل الملائکة‌رسلا**) جواب داده‌اند که مرادبعضی ازایشانندنه‌همهٔ ایشان ونیزمیشاید که‌نوعی‌ازملائکه باشند که‌بالذات مخالف‌شیاطین نباشند بلکه بعوارض وصفات‌مخالف باشندمانند (**بره وفسقه**) انس ولفظ جن شامل این نوع ملائکه و شیاطین باشد وابلیس ازاین صنف بود کماقال ابن‌عباس (**ان‌من‌الملائکة‌ضربایتوالدون‌یقال لهم‌الجن‌ومنهم ابلیس**) و لهذا ازحال خود متغیرشده واز محل خود هبوط نموده واینکه ملائکه ازنورند وجن ازناردلالت برمغایرت جنسی نمیکند زیرا که نارونورهردو جوهرمضئی‌اندغایت مافی‌الباب اینکه نارمغمورو مکدراست بدخان و محذور عنه‌بسبب‌فرط حرارت واحتراق بخلاف‌نوروازمجاهدوطاوس‌نقل‌است که‌ابلیس‌پیش‌ازآنکه مرتکب معصیت‌شود اسم اوعزازیل بود و باجمعی ازملائکه که ایشان راجن میگفتند درزمین‌متوطن‌بود وچون تکبر کرد وازسجده ابانمود اوراابلیس‌نام‌نهادند وشکی نیست که مذهب اول اصح واظهر است واجوبهٔ که مفسران گفته‌اندمأولند و برخلاف مقتضای ظاهرو مأموریت ابلیس بسجوداگرچه ازاین آیه مفهوم نمیشوداما آیه (**الاتسجد اذا امرتك**) صریحاً دلالت‌می کند برآن‌پس‌استثنای متصل باشد وعدم‌ذکرآن درمستثنی‌منه دراین آیه باعتبار**استغنا** است‌بذکرملائکه‌ازذکرجن‌چه

هر گاه اکابر مأمور باشند بتذلل از برای کسی و بتوسل باو اصاغر نیز مأموربان خواهند بود پس حقیقت ضمیر فسجدوا راجع بقبیلتین است فکانه قال (فسجد المأمورون بالسجود الا ابلیس) ودر انوار آورده که چون مراد بنور جوهر مضیئی است ونار همچنین الا آنست که نار مکدر ومغمور است بدخان ومحذور عنه بسبب آنچه مصاحب آنست از فرط حرارت واحتراق پس هر گاه که مهذب ومصفی شد محض نور میشود واگر باز مشوب گشت بدخان عود بحالت اولی می کند وهر چند دخانیة او بیشتر میشود نور آن نقص پیدا می کند تا آن که همهٔ آن منطفی شده دخان صرف می ماند پس این هنگام میان ملائکه وجن تنافی نباشد واصل همه از جوهر مضیئی بوده باشد واین اشبه است بصواب وموجب تطبیق بین القولین والعلم عند الله وبدانکه آیه دلالت نمی کند بر آنکه عمل جوارح جزء ایمان باشد زیرا که کفر ابلیس بسبب آن بود که اعتقاد کرده بود باین که خدایتعالی اورا بفعل قبیح امر کرده ودر این امر هیچ حکمتی ومصلحتی ملاحظه نکرده ودیگر آنکه استخفاف آدم کردوشکی نیست که استخفاف بر پیغمبر موجب کفر است ودلالت می کند بر بطلان قول مجبره ازچند وجه یکی آنکه دال است بر آنکه ابلیس با وجود قدرت واختیار بر سجود ترك سجده کرد چه مفهوم لفظ ابا دراصل لغت باین معنی است دوم آنکه فسجدوا دلالت می کند بر آنکه سجود از فعل مخلوقست نه از فعل خالق سیم آنکه مدح ملائکهٔ بسجود وذم ابلیس بترك سجود دالست بر آنکه اوسبحانه خلق قدرت سجود فرموده بود درایشان چه اگر ایشان را قدرت واختیار نمیبود در آن همچنان که مذهب مجبره است مدح وذم بیوجه می بود و نیز ازفواید آیه یکی آنست که استکبار مستقبح است دوم آنکه مفضی صاحب خود است بکفر سیم حث است بر ایتمار در امر او سبحانه چهارم ترك خوض در سر آن پنجم آنکه امر برای وجوبست ششم آنکه ترتب عقاب کفر بر کسی است که علم الهی تعلق گرفته باشد بر آنکه بصفت کفر متوفی شود واگرچه در اثنای حیوة مؤمن بوده باشد چه عبرت بخواتیم است مروی است ازحضرت رسالت(ص) که هر که سورهٔ عزیمه بخواند وسجده کند ابلیس ازاو رمیده شود وآغاز گریه کرده گوید وای برمن فرزند آدم سورهٔ عزیمه را قرائت کرد وبسجده افتاد ومستوجب بهشت شد ومن ترك سجده کردم ومستوجب دوزخ شدم ابوالعالیه روایت کند که چون نوح علی نبینا وعلیه السلم در کشتی نشست ابلیس نیامد وبر دنبال کشتی جای گرفت نوح(ع) گفت ای ابلیس بواسطهٔ استکبار وتجبر خود را ومردمان را هلاك کردی گفت اکنون چکنم گفت توبه کن گفت آیا توبهٔ من قبول باشد

نوح(ع) گفت که بارخدایا اگر ابلیس توبه کند از او قبول میکنی خطاب آمد که اگر قبر آدم را سجده کند توبهٔ او را قبول کنم نوح(ع) اینمعنی با ابلیس اعلام کرد ابلیس جواب داد که من آدم را وقتی که زنده بود سجده نکردم حال که مرده است سجده خواهم کرد آورده اند که چون ابلیس از سجدهٔ آدم ابا کرد حقسبحانه بر او لعنت کرد و او را از صف ملائکه دور گردانید و همهٔ ملائکه را فرمود تا بر او لعنت کردند و آدم را گفت برخیز و ببهشت رو و از مستلذات آن متمتع شو کما اخبر عنه عز شأنه (وَقُلْنَا يَا آدَمُ) و گفتیم از محض فضل و کرم خود که ای آدم (اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ) ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و چونکه مقصود اصلی در این حکم آدم بود نه حوا از این جهت هر دو را مخاطب نساخت بلکه حوا را بعطفیهٔ تابع او گردانید و بدان که سکنی از سکون مأخوذ است زیرا که سکنی نوعی از استقرار و لبث است و انت تأکیداست که ضمیر مستکن بآن مؤکد شده تا صحیح باشد عطف بر آن و نزد بعضی حقتعالی حوا را از بقیهٔ طینت آدم ایجاد فرمود و از ابن عباس و ابن مسعود روایت است چون آدم ببهشت رفت بجهت تنهائی مستوحش بود حقتعالی خواب را بر او غلبه ساخت تا بخواب رفت و بعد از آن استخوانی از پهلوی چپ او جدا کرد و حوا را از آن بیافرید باصورتی تمام و حسنی مالا کلام و حلهای بهشت در او پوشانید و او را بانواع زینت بیاراست و ویرا امر کرد تا بر سرین آدم بنشست آدم چون بیدار شد و نظرش بر آن صورت دلکش افتاد و آن حسن و جمال را مشاهده کرد گفت من انت تو چه کسی گفت من زنی ام از برای تو مخلوق شده (لتسکن بی) تا بمن آرام گیری و چون خواست که با او مقاربت کند ملائکه گفتند حکم الهی چنانست که مهرش بدهی و بعد از آن با آن طرح مواصلة افکنی گفت مهر او چه باشد گفتند این که سه بار بر پیغمبر آخر الزمان(ص) و اهل بیت او(ع) صلوات فرستی زیرا که اگر غرض وجود با جود او نمیبود ترا نمی آفرید آدم سه بار صلوات فرستاد و با او مواصلت کرد مروی است که ملائکه خواستند تا علم آدم(ع) را امتحان کنند گفتند این زن چه نام دارد گفت حوا گفتند چرا باین اسم مسمی شده گفت (لانها خلقت من حی) جهت آنکه او را از زنده آفریده اند گفتند او را برای چه خلق کرده اند گفت تا با او انس گیرم و وحشت من زایل شود و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که چون آدم از گل و آب مخلوق شده و حوا از آدم از این جهت است که همت مردان در آب و گل است و همت زنان در مردان بدانکه مراد بجنة دار ثوابست زیرا که لام از برای عهد است و غیر از آن معهود نیست و نزد بعضی بوستانی بوده از بساتین آسمان نه جنت الخلد زیرا که سکون آن دایمیست و تکلیف را آن منتفیست و خروج از آن ممتنع و بعضی دیگر بر آنند که بوستانی بوده از بوستانهای دنیا در زمین فلسطین یا

میان فارس و کرمان که حقتعالی بجهة امتحان آدم خلق فرموده بود و لفظ اهبطوا مستلزم آن نیست که در آسمان باشد که هبوط بمعنی انتقال است از قبیل (اهبطوا مصراً) یعنی منتقل شوید از این زمین بزمین هند و استدلال کرده اند بر اینکه جنة الخلد نبوده بآنکه ابلیس آدم را گفت (هل ادلك علی شجرة الخلد) چه اگر جنت الخلد میبود آدم باین عالم میبود او را احتیاج بدلالت ابلیس نمی بود و اما اکثر مفسرین و حسن بصری و عمرو بن عبید و واصل بن عطا و بسیاری از معتزله چون جبائی و رمانی و ابن الاخشید و غیرهم برانند که جنة الخلد بود و خروج آدم از آنمنافات ندارد زیرا که خلود در آن نسبت بمکلفین است نه مطلقا و دیگر آنکه پیش از وصول مکلفان بآن بموجب (کل شیئ هالك الا وجهه) فانی خواهد شد پس خلود آن علی عمومه نباشد بلکه نسبت به اهل تکلیف باشد و بباید دانست که امر بسکون پیش بعضی برای اباحه نیست بلکه بر وجه تعبد است و اکثر قائلند بر آنکه امر اینجا برای اباحه است زیرا که در این مأمور به مشتقی و تکلیفی نیست تا امر برای تعبد باشد و بر این قیاس است قوله جل ذکره (وکُلا) و بخورید ای آدم و حوا (مِنْهَا) از بهشت یعنی از میوه های آن (رَغداً) صفت مصدر محذوف است و تقدیر اینکه (اکلا واسعاً رافها) یعنی خوردنی بسیار و بافراغت و خوشحالی (حیثُ شِئتُما) هرجا که خواهید از بهشت و از هرچه اراده کنید حیث برای مکان مبهم است ای (ای مکان من الجنة شئتما) و توسیع این امر بر ایشان بجهت از احة علت است و ازالهٔ غدر در تناول شجرهٔ منهیه از میان اشجاران یعنی محظور نیست بر شما بعضی اکل و نه بعضی از مواضع جامعه مأکولات از جنت تا ایشانرا عذری نباشد در تناول از شجرهٔ واحده از میان اشجار جنة که فائت حصرند (ولا تَقرَبا) و نزدیك مشوید یعنی مخورید (هٰذِهِ الشَّجَرةَ) این درخت را که درخت گندم است بر اشهر اقوال (فتَکُونا) پس باشید این هنگام که نزدیك شوید به این شجره (مِنَ الظّالِمِینَ) از ستمکاران بر نفسهای خود یعنی از کسانی که حظ خود را از ثواب ناقص گردانیده باشند چه ظلم در اصل لغت بمعنی نقص است کقوله تعالی (ولم تظلم منه شیئا ای لم تنقص) و چون بدلیل واضح و بیان قاطع ثابت شده که انبیا معصومند از اول عمر تا آخر عمر پس این نهی تنزیهی باشد که عبارت از ترك مندوب و ترك اولی است نه نهی حتمی که از آنمفری نیست زیرا که مخالفت از آن منافی عصمت

است بخلاف اول وازامام محمدباقر علیه السلام مرویستکه(لاتقربا هذه الشجرة) باینمعنی است که(لا تقرباها بالاکل)یعنی نزدیك خوردن آن مشوید واین دلالت میکند براینکه نهی متعلق باکل شجره است نه بنزدیك شدن بآنموضع واجماع مفسرین نیز براین است وشبهه نیست که تعلق نهی بقرب که ازمقدمات اکل است جهت مبالغه است وتأکیددر نهی(اکل) آن وتنبیه بر آنکه قرب بشیئی مورث (میلان) قلب است باخذ آن وعدم قرب آنموجب عدم(اکل) آنچه اجتناب ازموجب شیئی موجب اجتنابست از آنشیئی ودرانوار نیز آورده که دراینکلام مبالغاتست در نهی و آن تعلیق نهی است بقرب که ازمقدمات تناول است بجهت مبالغه درتحریم آن ووجوب اجتناب از آن وتنبیه بر آنکه قرب از شیئی مورث وداعی میل است که اخذ مجامع قلبست و(ملهی) آن از آنچه عقل وشرع مقتضی آنست کما روی (حبك الشیئی یعمی ویصم) یعنی سزاوار آنست که شما گرداین شجره نگردید که بر شما حرام است اکل آن تامبادا در آن افتید ودیگر اکل آنرا سبب این گردانیده که ایشان ظالمانی باشند که بر نفس خود ظلم کنند یعنی نقص حظ آن نمایند بجهت ایقان بچیزی که مخل است بکرامت ونعیم چه فاء مفیدسببیت است خواه آنکه برای عطف بر نهی باشد که موجب جزم فعلست ویا جواب نهی که سبب نصب است وبدانکه شجرهٔ منهیه نزد ابن عباس و اکثر مفسران خوشهٔ گندم است و بروایت ابن مسعود و سدی درخت انگور و ابن جریح گفته که درخت انجیر بوده واز امیرالمؤمنین علیه السلام روایتکرده اند که آندرخت کافور بوده ونزد کلبی شجرة العلم است و آندرختی بوددر وسیط فردوس اعلی که هر که از آن خوردی نیك وبدرا بدانستی ویادرختی بود که هر که از آن خوردی حدث اوراطاری شدی وقول اول اشهر واعرفست وصاحب انوار گفته که اولی آنست تعیین کرده نشود همچنان که در آیه معین نیست بجهة عدم توقف آنچه مقصود است بر آن وبباید دانستکه علمارا اختلافست در آنکه جایز است که درابتدای خلق قبل از کسب طاعت وترك معصیت دخول بنده در بهشت برسبیل تابید یانه بعضی گفته اند که جایز استکه خدایتعالی بفضل خود بنده راازروی تابید ببهشت برد نه بروجه ثواب وجزا زیرا که این نعمتی است ازجانب اوسبحانه همچنانکه خلق عباد وتعریض ثواب نعمتی است ازجانب اووابوالقاسم بلخی بر آنستکه جایز نیست زیرا که دراینصورت حال خالی نیست که بنده در بهشت متعبد خواهد بود یانه اگر متعبد باشد پس ناچار باشد اوراازترغیب وترهیب ووعدووعید واین هنگام اوراازبرای مجازات ومکافات اعمال مرجعی باید واین منافی تابیداست واگر غیر متعبد است پس لازم آید که معطل ومهمل باشد واین منافات دارد بکریمهٔ ایحسب الانسان ان یترك سدی وقوله تعالی (افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وماخلقت الجن

والانس الا ليعبدون) واول اصح قولين است زيرا كه ممكن است كه خدا تعالى بنده را در بهشت ماجأ سازد بفعل حسن و ترك قبيح پس آن مستلزم اهمال و عبث نباشد و مؤيد اينست اينكه در آيه واقع شده كه اطفال از روى تفضل در بهشت خواهند رفت نه بر وجه ثواب آورده اند كه چون حق تعالى آدم را در بهشت بر سرير كرامت نشاند و تاج عزت بر سر او نهاد و لباس مفاخرت در بر او كرد و غلمان و ولدان در پيش او در مقام خدمتكارى تعيين فرمود و رضوان و حور انرا در پايهٔ ملازمت او مقرر نمود ابليس عرق حسدش در حركت آمده با خود در اين فكر بود كه بچه نوع آدم را از اين منصب معزول سازد و چون حق تعالى اورا از شجره مذكوره نهى فرمود ابليس فرصت يافته با خود گفت وقت آنستكه باغواو اضلال او پردازم و خود را از دغدغه فارغ سازم بيامد و در دهن مار در آمد و ازوى درخواست كه مرا بآدم رسان مار بدستيارى طاوس اورا ببهشت رسانيد پس ابليس بيامد و در برابر آدم و حوا بايستاد و گويند كه او از دهن مار بيرون نيامد بلكه بيكطرف دهن او آمده خود را بآدم و حوا نمود و آغاز گريه كرد ايشان او را نشناختند با او گفتند چرا ميگرئى گفت بجهة موت شما و زوال اين نعمت و كرامت از شما گفتند علاج اين چه باشد گفت خوردن درخت خلد كه موجب خلود و تابيد شماست و اشارت بآن درخت منهى كرد گفتند ما را از آن نهى كرده اند چگونه با كل آن اقدام نمائيم گفت اين نه از آن درختست كه شما را از آن منع كرده اند سوگند ياد كرد كه من در اين امر نيكخواه شما ام و از محض دولتخواهى شما را باين دلالت ميكنم كما قال الله تعالى حكاية من قوله (هل ادلك على شجرة الخلد و ملك لا يبلى و ما نهيكما ربكما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين او تكونا من الخالدين و قاسمهما انى لكما لمن الناصحين) و چون ايشان گمان نداشتند كه كسى بنام حق تعالى سوگند بدروغ خورد بنا بر اين بسخن او فريب خورده با كل آن شجره مشغول شدند (فَأَزَلَّهُمَا) پس بلغزانيد قدم آدم و حوا را (الشَّيْطَانُ) ابليس پر تلبيس (عَنْهَا) از آن درخت يعنى از جهة آن شجره و وسيلهٔ آن اصدار زلة ايشان نمود بسبب آن حامل ايشان شد بر زلة يا آنكه ضمير عنها راجع بجنت باشد يعنى ازلال و اذهاب ايشان نمود از بهشت (فَأَخْرَجَهُمَا) پس بيرون كرد ايشانرا استناد ازلال و اخراج ايشان به شيطان جهت آنستكه او سبب ازلال و اخراج ايشان شده و اگرنه حقيقة حق تعالى آدم و حوا را بيرون كرد (مِمَّا كَانَا فِيهِ) از آنچه بودند در آن از مرتبه عظيمه و درجه رفيعه و اصناف نعمت و انواع كرامت بعضى گفته اند كه چون ابليس از سجود با نمود او را از بهشت منع كردند و نگذاشتند كه بعد از آن ببهشت رود كقوله تعالى (فاخرج منها فانك رجيم) پس وسوسه او از خارج بهشت بوده باشد

بحیثیتی که آدم وحوا آواز او را شنیده باشند و گویند منع دخول او بر وجه تکرمه بود باین معنی که با ملئکه بر طریقهٔ کرامت در بهشت داخل نشود همچنانکه قبل از این باینطریقه داخل می شد نه منع او بر وجه مذلة ومسارقت پس بنابراین آیه منافی دخول او نباشد و گفته اند که بصورت دابة ممثل شد بر وجهیکه خزنهٔ بهشت او را نشناختند و ببهشت در آمد و جمعی دیگر بر آنند که اتباع خود را فرستاد تا ازلال آدم وحوا کردند و اشهر آنستکه در دهن مار رفته در بهشت داخل شد (والعلم عندالله) و بدانکه اخراج آدم وحوا از بهشت نه بر سبیل عقوبت بود بلکه بجهت تغییر مصلحت بود یعنی بعد از تناول ایشان شجرهٔ منهیه را حکمت ومصلحت الهی مقتضی اخراج واهباط ایشان بود وابتلاء او بتکلیف ومشقت وسلب البسهٔ جنت چه آنکرامت وعزت بر وجه تفضل وامتنان بود پس او سبحانه راجایز بوده که بجهة تشدید ابتلاء وامتحان آنرا از آدم سلب نماید همچنانکه غنی را که فقیر میسازد و صحیح را سقیم و منحت و نعمت را بمحنت و نقمت بدل میکند و بعضی از علما بر آنند که بیرون آمدن آدم از بهشت ضروری بود اگرچه (اکل شجره) واقع نمیشد زیرا که او برای زمین مخلوق شده بود بدلیل قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة لیکن خروج او از بهشت اگر بدون اکل شجرة واقع میشد اسهل میبود و چون بعد از اکل متحقق شد اصعب نمود (وکاشفی) در روضه آورده که چون آدم وحوا شجره منهیه تناول کردند لشگر بلا و ابتلا روی بدیشان نهاد فی الحال تاج شرف وافسر جلال از سر ایشان در افتاد و حلل بهشت از بدن ایشان فرو ریخت و رضوان و حوران و ولدان که در ملازمت ایشان بودند فرار نمودند و چون ایشان برهنه و بیکس ماندند بگریه در آمده بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور میشد و از هیچ برگ نوائی نمییافتند و چون آدم از خجلت برهنگی بهر طرف میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد ندا رسید که یا آدم افرارا منا ای آدم از ما میگریزی آدم علیه السلام جواب داد بل حیاء منك بلکه از شرم گناه خود سر گردان شده ام و چگونه گریزم که از حضرت تو گریختن ممکن نیست و نعم ما قیل (بیت) کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم ☆ جز آستانه لطفت پناه گاه ندارم ☆ عاقبت ببرگ انجیر خود را بپوشانید و چون فرمان در رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا بگرفت و روی بیرون نهاد و هر دم میگریست که شاید شب غم را صباحی و در بسته را مفتاحی بدید آید از هیچ طرف رایحهٔ مرادی بمشام امیدش نمیرسید و چون خواست که بیرون آید از بهشت کلمه طیبه (بسم الله الرحمن الرحیم) بر زبان راند جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگوار گفتی زمانی باش شاید از افق غیب اختر نجات درخشان گردد و از مطلع امید کوکب خلاصی طلوع نماید خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا بیرون رود گفت الهی ترا باسم (رحمن و رحیم) خوانده است بروی رحمت فرماندا رسید ای جبرئیل مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال ندارم اگر امروز بروی رحمت کنم بریکتن رحمت کرده باشم میخواهم که فردا که آدم روی

ببهشت نهدو هزاران عاصی ازفرزندان همراه داشته باشد آنگاه برایشان رحمت کنم تاسعت رحمت من آشکارا گردد وصاحب بحر الحقایق آورده که آدم بدانسبب مامور شد که از بهشت بیرون رود که باعشق الهی در آمیخت و باشاخ شجرهٔ محبت اودر آویخت وعشق ومحبت رادار الملام باید نه دار السلام چه عشق خواستگار ملامتست وعقل جویای راحت وسلامت ولهذا یکی از اکابر شجره منهیه را بنهال محبت تاویل فرموده ودر نفس الامر آنرا برای آدم آفریده بودند وسبب نهی از آن غنج ودلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان آشکارا میگردد تاتحریص وترغیب طالب کند بدان که (الانسان حریص علی مامنع) یعنی طبیعت آدمی اقتضا میکند که ازهرچه اورانهی کنند حرصش برطلب آن بیفزاید ویمکن اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را بجهت استیفای مرادات نفس واستکمال لذات آن پروای میوه محبت نبودی چه محبت غذای روحانیست وکسیکه بتربیت جسم اشتغال نماید فراغت پرورش روح ندارد پس بجهت این حکم شد که ای آدم اگر آسایش میطلبی اینك بهشت بخور وبیاشام وگرد شجرهٔ منهیه مگرد تاباستجلاب محنت محبت ازجمله ستمکاران نباشی برنفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیه محنت نیست محنت ومحبت مجانس هم وتوام وبلاء وولامتلازمان یکدیگرند کماقیل (بیت) هر که دعوی محبت ساز کرد ☆ صد درغم برروخ خود باز کرد ☆ واز بعضی عرفا منقولستکه پیش ازوجود آدم وحوا محبت وعشق مظهری میجستند چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت وگوشهٔ فراغت می غنودند تادیدهٔ طاعت ابلیس وطنطنهٔ عبادت شش هزار سالهٔ اودر ملك وملکوت افتاد عشق خواست که تا دست در کمر مواصلهٔ او در آورد سلطان غیرت بانك بروی زد که حریف خود را بشناس عشق دیگر بار در پس حجلهٔ غیب نشست و در بروی جن و ملك دربست تاوقتی که آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زده قدم در عالم وجود نهاد عشقرا دزصورت شجره منهیه باو نمودند واله جمال اوشد خواست که همانجا بااوعقد وصال بندد گفتند این معنی درسرای خلد راست نیاید منزل این کارخانه دل محنت زدگانست ودر بهشت متاع محنت یافت نیست از راحة بهشت کاری نگشاید گریه وزاری زندانیان مضیق دنیا بکار آید پس آدم بهوای محبت ازفضای بهشت بتنگنای دنیا آمد وازساحل سلامت رویگردان شده روی بگرداب ملامت ومحنت نهاد واز گلشن فرح متوجه گلشن ترحشد گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت وازذروهٔ جاه کرامت بحضیض چاه محنت افتاد واز مرتبه قربت روبیادیه غربت آورد ودرکات کلفت ابر درجات انس والفت اختیار کرد وقدم ازصومعهٔ شادگامی جنت علیا بیرون نهاده ساکن غمکدهٔ دنیا شد کماقال الله تعالی (وَقُلْنَا) وگفتیم آدم و حوارا (اهْبِطُوا) فرورویداز بهشت بمادون او که دنیا است ضمیر فاعل راجع بآدم وحواست لقوله تعالی (قال اهبطا منها جمیعا) وایراد آن درصورت جمع جهت آنستکه

ایشان اصل آدمیانند فکان ایشان جنس جمیع بشر ند یعنی گوییا جنس انسان در ذات ایشان مضمر است ویا جمیع ضمیر بنا بر عادت عرب باشد که تثنیه را بصورت جمع ایراد میکنند کقوله تعالی (وکنا لحکمهم شاهدین) که مراد داود وسلیمانست وقوله تعالی (فان کان له اخوة واخوان) و یا آنکه راجع بآدم وحوا و ابلیس است وبنا بر این اخراج ابلیس از جنة ثانیاً بعد از دخول او بود در بهشت بر سبیل مسارقت بجهت وسوسه یا مراد خروج آدم وحوا باشد از بهشت وخروج ابلیس از آسمان بزمین ویا آنکه راجع بآدم وحوا وحیه وطاوس باشد واین خالی از بعدی نیست زیرا که حیه وطاوس قبل از آیه معهود نشده وکنایه غیر مذکور مستحسن نیست مگر در صورت عدم لبس کقوله تعالی (حتی توارت بالحجاب وقوله ماترك علی ظهرها من دابة) ویا مراد آدم وحوا ووسوسه باشد واین نیز ضعیف است وغیر بلیغ وبرهر تقدیر حق تعالی امر کرد ایشانرا که از این مقام عالی دور شوید وروی بزمین کنید (بعضکم) درحالتیکه برخی از شما (لِبَعضٍ عَدُوٌّ) مر برخی دیگر را دشمنند چه ابلیس وذریهٔ او دشمن آدم وذریهٔ اویند وبعکس وعداوت آنها جهت کفر وطغیان است و عداوت آنها جهت ایمان و اذعان و بنا بر آنکه ضمیر راجع بآدم وحوا باشد معنی آنستکه ای آدمیان شما بجهت وساوس شیطانی دشمن یکدیگرید وبدانکه عدم ذکر واو حالیة بجهت آنستکه (مستغنی عنه) است بضمیر وتقدیر این است که (متعادین ببغی بعضکم علی بعض بتضلیله) وفایدهٔ ذکر اینجمله حالیه تحذیر بندگان است از اطاعت شیطان نه که معادات نیز داخل امر باشد زیرا که آن داخل ماموریت ابلیس است بعداوت که مستلزم فعل قبیح است (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) پس امر مختص است بذی حال نه آنکه شامل حال نیز باشد (ولَکُم) ومر شمار است وذریة شمارا (فِي الْأَرْضِ) در زمین دنیا (مُسْتَقَرٌّ) موضع قرار یعنی آرامگاه ومیتواند بود که بمعنی مصدر باشد یعنی قرار گرفتن وبرهمین قیاس است قوله (ومُتاع) وحای برخورداری ومنفعت یا برخوردار شدن (إِلَىٰ حِينٍ) تا هنگام رسیدن آجال یا تاوقت قیام قیامت وبدان که حین درغیر این موضع اکثر استعمال او نزد فقهاء درشش ماهست بدلیل قوله تعالی (تؤتی اکلها کل حین باذن ربها) ولهذا اگر شخصی نذر را بحین منوط سازد نزد فقها مرادش ماهست آورده اند که مردی نزد ابوبکر آمد وگفت نذر کرده ام که حینی بااهل خود سخن نکنم تا چند وقت مرا با او سخن نباید گفت گفت تا قیامت گفت از کجا میگوئی گفت از اینجا که متاع الی حین بنزد عمر رفت واز او پرسید گفت تا چهل سال گفت بچه دلیل گفت جهت آنکه حق تعالی فرموده که (هل اتی علی الانسان حین من الدهر) وگل آدم چهل سال میان مکه وطایف افتاده بود پس نزد عثمان آمد وگفت

توچه‌می گوئی گفت یك‌سال گفت بچه جهت گفت بدلیل قوله تعالی(اکلها کل حین باذن ربها) پس بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدو گفت‌شماچه می‌فرمائیددراینباب‌فرمودشش‌ماه بدلیل (تؤتی اکلها کل حین باذن ربها) چه گاه‌هست که درخت درهر سال دوبار برمیدهدمردخوشحال گشت‌و گفت (الله اعلم حیث یجعل رسالته) ومخفی نیست که آیه‌دلالت‌میکند بر آنکه حقتعالی مرید معصیت ومانع بندگان از طاعت ومخرج‌ایشان از عبادت‌نیست‌وسبب‌معصیت‌نمی‌شودزیرا که همهٔ این‌رانسبت‌بابلیس داده وسببیت معاصی‌رااسنادبوسوسهٔ او کرده ودرروضه آورده که‌در آثاروارد گشته که‌چون ندای اهبطوا بر آمد وحکم‌شد که‌همه‌بزمین‌فرورویدآدم‌دست‌حوا گرفته گفت بیا تا از این مرتبه رفیعه تنزل کنیم ومیل بهبوط نمائیم که‌نوبت‌معزولی‌رسیدومحنت‌غریبی‌وبیکسی پیش آمددراین اثنا جبرئیل آمدو گفت‌ای آدم‌حکم چنین‌است که‌دست‌ازحوابداری‌ومفارقت‌اورابر مواصلت اختیار کنی‌وهریك بجائی‌دیگررویدپس آدم‌دست‌ازحوابداشت‌وهریك‌روی‌بطرفی آوردند وبگریه وزاری‌مشغول شدندملائکه‌بتعجب‌ایستاده‌مینگریستندوبرغربةوکربة آدم‌وحوامیگریستند وایشان یکدیگررا گم کردندوهیچ کدام‌ازهم‌خبر نداشتند آدم‌بسر کوه‌سراندیب‌افتادوحوابر ساحل دریای‌هنددرموضعی که آنراجده گویندفرود آمد آدم‌دویست‌سال‌برسر کوه‌سراندیب‌میگریست‌ابن عباس‌روایت کرده که‌هر گاه آدم‌ترك‌مندوب‌خودراياد کردی‌بیهوش‌شدی‌بعداز آن‌ندارسیدی‌بجبرئیل که‌مونس آدم‌شو که غریب‌است‌وچون‌جبرئیل‌خواستی که‌برود آدم گفتی‌زمانی‌دیگرباش‌تاغم‌دل‌باتو بگویم‌وبعداززمانی‌دیگر که‌عزم رفتن کردی وازچشم آدم‌غایب‌شدی‌چندان‌بگریستی‌وبنالیدی که مرغان‌هوارابراورحم آمدی‌وچندان آب‌ازچشم‌اوروانشدی که‌ازهردوچشم‌اودوچشمه آب‌روان گشتی وحوانیز برساحل‌جده‌میگریست‌وناله‌وزاری‌میکردروزی آدم‌از جبرئیل‌پرسید که ای‌برادرحوا کجا است گفت بر کناردریادر فراق تو گریان ونالانست‌وازحال‌توهیچ‌خبر ندارد آدم‌ازاستماع‌اینسخن بیهوش‌شدجبرئیل‌سراورابر کنارخودنهادناگاه درآن‌بی‌هوشی‌دید که‌حوابر کناردریانشسته‌میگریدو میگوید(حبیبی آدم اجابع انت ام شعبان) ای دوست من آدم و ایمونس وهمدم گرسنهٔ یاسیری (الابس انت ام عریان) آیاتو برهنهٔ‌یاپوشیده(انائم انت ان یقظان) آیادرخوابی‌یابیداری آدم‌خواست که‌جوابش‌دهدناگاه‌باهوش آمدوفغان‌در گرفت‌جبرئیل گفت‌ای آدم‌تراچه‌شد آدم‌صورت‌واقعه‌بازنمود وچنان‌بدردبخروشید که‌جبرئیل بناله‌در آمدومناجاتکرد که‌الهی برایندوغریب‌فرومانده رحمت کن خطاب‌رسید که آدم‌رابشارت‌ده که‌نزدیك‌رسید که‌شب‌فراق‌بسر آیدوماه‌مرادازمشرق‌امیدبدر آیدو

درروایت آمده که‌حقتعالی بسبب سه‌چیز بر آدم‌رحم کردحیاو بکاودعااماحیای‌او بمثابهٔ‌براوغالب‌بود که

شهر بن حوشب گفته که چون بزمین سراندیب آمد سیصد سال از شرمساری سر بالا نکرد و آسمانرا ندید و اما بکای او بمرتبهٔ بود که در اخبار آمده که اگر گریهٔ تمام اهل دنیارا نسبت دهند بگریهٔ داود پیغمبر علیه السلام هنوز گریهٔ او بیشتر بوود اگر بکای اهل عالم و بکای داود علیه السلام را نسبت بگریهٔ نوح ملاحظه کنند بکاء نوح از آنها زیاده بود و اگر گریهٔ مجموع عالمیان و گریهٔ داود و نوح را برابر کنند با گریهٔ آدم بکای آدم از همه بیش بود و در عیون اخبار الرضا از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که آب دیده آدم چون سیلی بیرون میآمد از دیدهٔ راست او مانند دجله و از چشم چپ او مثل فرات مرویست که آدم علیه السلام مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخسارهٔ مبارك او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمهارو انشد مرغان هوا از آب دیدهٔ آدم علیه السلام میخوردند و با یکدیگر میگفتند این چه خوش آبی است که ما خوشتر از این آب نخورده ایم آدم گمان کرد که مرغان اینسخنرا از روی طنز میگویند آهی سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بگریست و بنالید و گفت بارخدایا حال من بدانجا رسید که مرغان هوا با آب دیدهٔ من سخریه میکنند خطاب آمد که ای آدم مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیدهٔ نیازمندان نیافریده ایم و اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اهل بیت اطهار او علیهم السلم چنانکه در روایت ثابت شده که حقتعالی چون آدم را بیافرید و در او نفخ روح فرمود باز نشست و عطسه داد و بالهام الهی گفت **الحمد لله** حقتعالی فرمود (**یرحمك ربك و لذلك خلقك**) خدا بر تو رحمت کناد و ترا از بهر رحمت خلق فرموده و بعد از آن که او را با آسمان بردند بر ساق عرش اشباحی دید از نور بر صورت خود و نام هریك بر بالای سر او نوشته گفت خدا و ندا پیش از من و صورت من خلقی آفریدهٔ گفت نه گفت پس اینها کیستند فرمود فرزندان تو و اگر نه غرض وجود ایشان نبودی ترا هرگز نیافریدمی گفت پس اینها گرامی ترین بندگان تو اند گفت آری این نامهارا یاد گیر تا باشد که در وقت فرو ماندگی بفریاد تو برسند آدم علیه السلام آن نامهارا تلقی نمود چنانکه حقتعالی از این خبر میدهد که (**فَتَلَقّی آدَمُ**) پس فرا پیش آمد آدم بفرا گرفتن و قبول نمودن (**مِنْ رَبِّهِ**) از پروردگار خود (**کَلِماتٍ**) سخنان با برکت و عظمت که آن اسمای آل عبا است بروایت مذکوره و ابن کثیر بنصب آدم و رفع کلمات میخواند یعنی فرا پیش آمد و رسید بآدم آن کلمات با برکات و چون وقت قبول توبه او رسید جبرئیل علیه السلام فرمود ای آدم مگر آن نامهای که در ساق عرش نوشته دیدی فراموش کردی آدم چون این بشنید دست برداشت و با حضرت قاضی الحاجات آغاز مناجات کرد و گفت **یارب بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین الا تبت الی**) بارخدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که تو به مرا بشرف

قبول ارزانی فرماو در بعضی روایات آمده که چون آدم اینها دعا کرد خطاب آمد بوتی که ای آدم تو این نامها را چگونه شناختی گفت الهی برساق عرش نام نامی ایشانرا باسم سامی توقرین دیدم دانستم که گرامی‌ترین آفریدگان بحضرت تو ایشان توانند بود القصه چون آدم بحضرت خاتم (ص) واهل بیت او علیهم السلام استشفاع نمود (فتابَ علَيهِ) پس باز گشت حقتعالی براو برحمت شامله خود بعداز آنکه نظر تفصل خود را ازاو برداشته بود و توبهٔ اورا بحیز قبول رسانید بدانکه اصل کلمة و کلمات (کلمست) که عبارت از تأثیر یستکه (مدرك) میشود بیکی ازخاسهٔ سمع و بصر مانند کلام وجراحت وترتب توبه بفا بنابر آنستکه تلقی کلمات متضمن معنی توبه است که آن اعترافست بذنب و ندامت بر آن وعزم برعدم عود بآن واکتفا بذکر آدم جهت آنستکه حوا تابع او بود در حکم ولهذا ذکر نسادر اکثر قرآن وسنن مطویست وتوبه در اصل لغت بمعنی رجوعست لیکن هر گاه بنده بآن موصوف شد بمعنی رجوع است ازمعصیت بطاعت وهر گاه حقتعالی بآنمتصف گشت بمعنی رجوعست ازعقوبت بمغفرت پس قول او سبحانه (إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ) باین معنی است که بدرستیکه خدایتعالی اوست نیك رجوع کننده ازعقوبت بمغفرت ونزد بعضی معنی آنستکه اوست بسیار یاری دهنده برتوبه کردن (الرَّحِيم) بسیار بخشنده ومهربان بر بندگان ودرجمع بین الوصفین وعده ایست هر تائبرا باحسان باوجود عفو ومغفرت ومفسرانرا در کلماتیکه منشأ قبول توبه آدم شد چند قول دیگر هست حسن وقتاده وعکرمه وسعید بن جبیر بر آنند که آن کلمات اینستکه (ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین) واز مجاهد منقولستکه آنکلمات این بود که اللهم لا اله الا انت سبحانك وبحمدك رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی انك خیر الغافرین اللهم لا اله الا انت سبحانك رب انی ظلمت نفسی فارحمنی انك خیر الراحمین اللهم لا اله الا انت سبحانك وبحمدك رب انی ظلمت نفسی فتب علی انك انت التواب الرحیم) و گویند که این کلمات بود که سبحانك وبحمدك وتبارك اسمك وتعالی جدك لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت و بعضی گفته اند که آن تسبیحات اربعست یعنی (سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر) وابن میثم درشرح نهج البلاغه آورده که ازابن عباس منقولستکه حقتعالی نسك حج راو کلماتی راکه گفته میشود در آن یعنی (لبیك اللهم لبیك لبیك ان الحمد والنعمة لك لاشریك لك لبیك) تعلیم آدم وحوا کرد وایشان بهمانطریقه حج کردند وچون فارغ شدند وحی فرستاد بایشان که قبول توبهٔ شما کردم مرویست که منشأ قبول توبهٔ آدم آن بود که هفت بار طواف کعبه کرد و کعبه در آنروز تلی سرخ بود ودور کعت نماز بگذارد و بعداز آن مستقبل کعبه شد و گفت (اللهم انك تعلم سری وعلانیتی

فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم مافی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلك ایمانا تباشر به قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت و الرضا بما قسمت لی) پس باریتعالی وحی فرستاد باو که ای آدم آمرزیدم ترا و هیچ کس از ذریهٔ تو این دعا نخواند مگر که گناهان اورا بیامرزم و کشف غموم او کنم و فقررا از او نزع نمایم و نعم دنیارا متوجه او سازم و روایتی دیگر از ابن عباس منقولستکه آن کلمات این بود که آدم گفت که یارب (الم تخلقنی بیدك) بار خدایا نه مرا بیدقدرت خود بیافریدی فرمود بلی بعداز آن گفت یارب (الم تنفخ فی روحك) نه روح خود را در من دمیدی فرمود آری گفت یارب (الم تسکنی جنتك) نه مرا در بهشت خود جای دادی فرمود نعم گفت یارب (الم تسبق رحمتك غضبك) نه رحمت تو بر غضب تو پیشی گرفته فرمود بلی گفت (فلم اخرجتنی) پس چرا مرا از بهشت بیرون کردی گفت بجهة ترك مندوب تو گفت یارب (ان تبت و اصلحت ارا جعنی انت الی الجنة) اگر توبه کنم و بصلاح آرم کار خود را مرا ببهشت رسانی فرمود نعم گفت یارب توبه کردم واز آن پشیمان شدم و عزم جزم کردم که من بعد ترك مندوب نکنم پس حقسبحانه توبهٔ اورا قبول فرمود واصح روایت آنستکه حقسبحانه باستشفاع آل عبا قبول توبهٔ آدم کرد چه این روایت از ائمه صادقین علیهما السلام مأثور است و در کتب بعضی از مخالفین نیز مسطور است و از آنجمله ابن مغازلی شافعی که یکی از اعاظم اهل سنت است روایتکرده باسناد خود از ابن عباس که او فرمود من از حضرت رسالت (ص) پرسیدم که یارسول الله آنکلمات که آدم از پروردگار خود تلقی نمود و آنرا وسیلهٔ قبول توبهٔ خود گردانید کدام کلمات بود حضرت فرمود که آن اسم من و علی و فاطمه و حسن و حسین بود که آدم از پروردگار خود تلقی نمود و آنرا وسیله شفاعت خود ساخت و گفت خداوندا بحرمت این اسامی وقدر و مرتبه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ من قبول کنی و از آنچه از من صادر شد در گذری حقتعالی از برکات این اسما از ذلت او در گذشت و اورا برگزید و تاج اجتبا بر سر او نهاد و بر لبیب منصف و مسترشد عارف مخفی نخواهد بود که آن کسرا که آدم باوجود مرتبه نبوت شفیع خود سازد و بوسیلهٔ آن مکرم و مجتبی شود درجهٔ او عندالله اعلی از درجهٔ سایر اصحاب و مرتبهٔ او ارفع از مراتب جمیع مهاجرین و انصار خواهد بود و این خبر را ابوعمرو بن مقدام که یکی از علمای اهل سنت است روایتکرده از سعید بن جبیر از ابن عباس پس باید که تو بعین انصاف در این مبحث نگری و ملاحظه مضمون این حدیث نمائی که بطریق اهل سنت در شأن عالیشأن علی بن ابی طالب علیه السلام واقعشده و بعداز آن رجوع کنی از آنچه اهل سنت در کتب خود تصریح کرده اند که افضل ناس بعداز مصطفی (ص) شیوخ ثلثه اند و بعد از آن علی بن ابی طالب علیه السلام تا بر تو واضح شود که در این مبحث جاحد و مکابر و معاند از این دو فرقه کدامند و بدانکه در توفیق بین الروایات میتوان گفت که آدم علیه السلام ادعیه

مذکوره راخوانده باشد ومناجات مذکوره بعرض رسانیده وبعد از آن استشفاع نموده بآل عباچه میان آنها منع جمع نیست وبیاید دانست که توبهٔ انبیا وائمهٔ هدی علیهم السلام عبارتست ازعزم بعدم ترك مندوب ونادم شدن از ترك آن وتوبهٔ غیر ایشان از اهل ایمان وکفر عزمست بر عدم فعل قبیح وپشیمانی از معصیت وکفر و بدانکه جمیع اهل اسلام متفقند بر سقوط عذاب نزد توبه که عبارت از ندم است از همهٔ قبایح ماضیه وعزم بر عدم اتیان بآن در مستقبل وتوبه از امر قبیح بااقامت بر فعل قبیح دیگر که عالم بقبح آن باشد یا معتقد آن صحیح است نزد اکثر متقدمین وصحیح نیست نزد ابی هاشم واصحاب او ودلیل متقدمین آنست که همچنان که جایز است اجتماع امتناع از قبیح بجهة قبح آن با فعل قبیح دیگر واگرچه عالم بقبح آن باشد جایز است ندم از قبیح باقیام بفعل قبیح دیگر واین قول اصوبست واختلاف کرده اند از توبه نزد نزع یا ظهور علامت قیامت وحدیث مشهور صحیح متواتر از پیغمبر (ص) دلالت می کند بر آنکه توبه صحیحست واگرچه روح بحنجره رسیده باشد القصه حقتعالی بعد از توبه ادم وحوا را رخصت از دلاف واقتراب داد در زمین مزدلفه ومشعر وجمع وقبل از رسیدن ایشان باین موضع تعارف ایشان در عرفات واقع شد در روز عرفه وتمنای مغفرت وآمرزش درمنی نمودند ولهذا این مواضع باین اسامی موسوم شدند وچون وسوسه ابلیس سبب زیادتی مشقت ومزیت امتحانست در ادای طاعت وآن موجب کثرت ثوابست در امتثال حضرت عزت چنان که حدیث مشهور (افضل الاعمال احمزها) مخبر است بر آن از این جهة حقتعالی درحین هبوط آدم علیه السلام وحوا ابلیس را نیز بهبوط امر کرد وفرمود (قُلْنَا اهْبِطُوا) گفتیم ماکه فرورید (مِنها) از بهشت یا ازسموات (جَمِیعاً) همهٔ شما بزمین ودرانوار وغیره آورده که اگرچه امر بهبوط قبل ازاین سمت ذکر یافته بود اما ایراد آن اینجا جهة تاکید است وتقریر چنان که لفظ جمیعاً دلالت می کند براین ویا آنکه هبوط در اول از بهشتست بآسمان دنیا ودردوم از آسمان دنیا بزمین و یا بجهة اختلاف مقصود زیرا که اول دالست براین که هبوط ایشان بدار الابتلا درحالت معادات ایشانست وعدم خلود ایشان در آن ودردوم مشعر است بآن که هبوط ایشان بجهة تکلیف است بعبادت ومحترز شدن ازمعصیت واگرچه اصل هبوط یکیست واین از قبیل اینستکه گویند اذهب مصاحبا واذهب سالما واگرچه ذهاب یکیست ودیگر تنبیه است بر آنکه مخافت اهباطی که مقترن بیکی از امر معادات وعدم خلود واز امر تکلیف باشد کافیست مر کسی را که جازم باشد اینکه باز ایستد از مخالفت حکم خدا چه جای آنکه مقترن بهر دو باشد واشعار بآن که احدهما کافیست مر کسی را که ارادهٔ تذکیر نماید وجمیعا حالست بحسب لفظ وتأکید بحسب معنی کانه قیل اهبطوا انتم اجمعون ولهذا مستدعی اجتماع همهٔ ایشان نیست برهبوط درزمان واحد کقولك جاؤا جمیعا ومؤید این که تکرار امر بهبوط بجهت اختلاف مقصود است که آن دلالت اول است برهبوط درحالت معادات وعدم

خلود و ثانی بر تکلیف بطاعت و احتراز از معصیت اینست که بعد از امر بهبوط اول فرمود که (بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین) و بعد از این هبوط فرمود که (فإمّا یأتینکم) پس اگر بیاید بشما خطاب بآدم ست و حوا و ذریت ایشان که در ایشان مضمر بودند یعنی ای مردمان اگر بیاید بشما (منّی هُدیً) از جانب من دلالتی و بیانی از ارسال رسل و انزال کتب (فمَن تبعَ هُدایَ) پس هر کسانی که متابعت و پیروی کنند دلالت و بیان مرا (فلا خوفٌ) پس هیچ خوفی و ترسی نیست از حلول مکاره و نکال (علیهم) بر ایشان چه ایشان از عذاب و عقاب ایمنند (ولا هُم یحزَنونَ) و نه ایشان اندوهناك شوند از فوت مقاصد و مطالب از ایشان زیرا که به نیل مرادات فایز خواهند شد بدانکه شرط ثانی باجواب جواب شرط اول است و ما مزیده است که ان شرط بآن مؤکد شده و لهذا تأکید فعل بنون مستحسن است و اگرچه فعل در معنی طلب نیست و معنی اینست که (ان یاتینکم منی هدی بانزال او ارسال فمن تبعه بخلاف) و در کشاف آورده که ذکر حرف شك با آنکه هدایت حاصلست بجهة تنبیه است بر آنکه ایمان بخدا و بوحدانیت او مشروط ببعث رسل و انزال کتب نیست چه ادله عقلیه باعث است بر وجوب ایمان و اگرچه رسول و کتاب مبعوث و منزل نشده باشد و در کشف گفته که بجهة اشارتست باین معنی که اگر هدایت دیگر از نزد خدا نیاید هدایت اول که بآدم انعام فرموده از علم اسما و غیر آن کافیست و اینکه صاحب انوار تعلیل آن نموده باینکه تا اشعار باشد بر آنکه انزال و ارسال تفضلی است و هیچ کدام فی نفسه واجب نیست عقلا بنا بر آنست که نزد شافعی انزال و ارسال واجب شرعیست نه عقلی و حق آنست که واجب عقلیست بجهت اجماع اهل البیت علیهم السلام بر این و دلایل باهره بر بطلان آن و حقیة این در علم کلام و علم اصول فقه مبرهن شده و علامه در تصانیف خود آنرا بروجهی دلپذیر در سلك تحریر و سمت تقریر کشیده و تکرار لفظ هدی بدون اضمار اشعار است بر آنکه ثانی اعم است از اول زیرا که مراد آنست که کسانیکه آمد بایشان رسول و کتاب و ایشان تابع رسول و کتاب و مقتضای عقل خود شدند که آن شهادت عقلست بر وجوب تبعیت پس هیچ خوفی نیست ایشان را در نشأه آخرت و بدانکه خوف مستعملست در مکروهی که متوقع باشد و حزن در مکروهی که واقع شده باشد یعنی ایشان را در آخرت خوف توقع مکاره نباشد چه جای آنکه بایشان حلول کند و حزین نشوند بر فوت امر محبوب و مرغوب از ایشان حاصل که حقتعالی در این آیه نفی عقاب اهل ایمان کرده و اثبات ثواب برای ایشان فرموده بر اکد وجوه و ابلغ آن و بعد از آن در بارهٔ کفار میفرماید که (والّذینَ کفَروا) و آنانکه پوشیدند حق را که ایمانست (وکذّبوا بآیاتنا) و تکذیب کردند دلایل وحدانیت ما و بعثت رسل و انزال کتب ما را (اولئکَ أصحابُ النّار) آن گروه

اهل آتش دوزخ اند (هُم فِيها خالِدُونَ) ایشان در آن آتش جاوید مانند گانند این آیه عطفست بر فمن تبع تا آخر و قسیم آنست کانه قال (ومن لم یتبع بل کفروا بالله وکذبوا بآیاته) پس جار و مجرور در آیه متعلق بکذبوا است و جار ومجرور فعل اول محذوفست و می شاید که هر دو فعل متوجه باشد بر جار ومجرور ومعنی این که (کفروا بآیاتنا حنانا وکذبوا بها انسانا) و آیه در اصل لغت بمعنی علامت ظاهره است واطلاق آن بر مصنوعات باعتبار دلالت آنست بر وجود صانع و علم وقدرت او وهر طایفه از کلمات قرآن که متمیز از غیر خود باشد بجهة فصل نیز آیه میگویند چنانکه در مقدمه مذکور شد واشتقاق آن از ای است لانها تبین ایامن ای یعنی هر کدام را از غیر متمیز می سازد ویا از اوی الیه واصل آن ایه است یا اویه مانند تمره که عین او بالف مبدل شده بغیر قیاس یا از ابیه یا اویه چون رمکه یا از ائیه مانند قائله که بجهة تخفیف حذف همزه شده پس مراد از آیات یا آیات منزله است یا اعم از منزله ومعقوله وبدان که آیات مذکوره دالند بر آن که جنت مخلوقست وموضع آن در جانب فوقست نه آن که در قیامة مخلوق خواهد شد چنانکه زعم بعضی است وتوبه مقبول در گاه احدیت است ومتبع هدی عاقبت آن معمونست وهدایة گاه هست که متحقق میشود که با آن اهتدا نباشد واهتدا حاصل نمی شود مگر باتباع وقبول هدایت وعذاب کفار بر سبیل تابید است وغیر کفار در دوزخ مخلد نخواهند بود بدلیل هم فیها خالدون که مفید حصر است وحشویه متمسك شده اند باین قصه بر عدم عصمت انبیا از چند وجه یکی آنکه آدم پیغمبر بود وارتکاب منهی عنه نمود ومرتکب منهی عنه عاصی است دوم آنکه آدم جهت ارتکاب آن از ظالمین است سیم آنکه حقتعالی اسناد عصیان وغی باو کرده وفرموده (وعصی آدم ربه فغوی) چهارم آنکه تلقین توبه کرده اورا وتوبه رجوع است از ذنب و (ندم) بر فعل آن پنجم اعتراف کرده بآنکه او از خاسرانست اگر مغفرت الهی شامل حال او نشود لقوله تعالی وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین) وخاسر عاصیست ششم آنکه اگر ذنب از او واقع نمی شد مأمور نمی شد بهبوط از جنت که دار سلامتست بدار بلیة وجواب از این آنستکه مراد نهی تنزیهی است وعدم ترك اولی واینموجب معصیت نیست تا منافی عصمت باشد و اسناد ظلم وخسران باو جهت آنست که بجهت ترك اولی خاسر وظالم حظ نفس خود شد که آن محروم می بود از ترتب مثوبت بر فعل ندب واسناد غی وعصیان باو در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ومأموریت او بتوبه جهة تلافی آن چیزی بود که از او فوت شده بود از ندب وجاری شد بر او آنچه جاری شد برای معاتبه بر ترك اولی ووفا بآنچه بملائکه قبل از خلق او گفته بود وهبوط او از جنت بجهة ترك اولی بود نه معصیت واینکه اهل سنت گفته اند که جایز است صدور مطلق معصیت از انبیا قبل از بعثت وبر سبیل سهو ونسیان نه مطلقا وقوع صغیره از ایشان عمداً وسهواً قولیست باطل چه مخالف اجماع امامیه است ونیز وقوع مطلق ذنب از انبیا (ع) عمداً وسهواً موجب تنفر مردمانست

از ایشان که ناقض غرض بعث ایشانست ومزیت بیان دراین مبحث در کتب کلامیه ودر کتاب تنزیه الانبیا بر اوضح وامتن وجوه مبرهن شده ونسبت نسیان وعدم عزم باو در آیه (ولم نجد له عزما) برظاهر معنی خود نیست چنانچه درموضع خود بیاید انشاءالله تعالی ودر آثار آمده که مهبط آدم کوه سراندیب بود که درازترین کوه هنداست و مهبط حوا جده چنانکه گذشت ومهبط ابلیس زمین عراق ومهبط مار اصفهان ومهبط طاوس کابل وقبل از آن که آدم را بآسمان برند طول قامت او هزار گز بود و درروایت آمده که درحالت قیام سراو محاذی ابر بود وچون هوام وسباع ازاو هراسان بودند حقتعالی درحین هبوط قامت اوراشصت گز کردوچون بزمین آمد عصائی ازمورد بهشت که چهل گز طول آن بود همراه خود آورد و آن عصا بر سبیل تناوب وتوارث بموسی ع رسیده ـ درخبراست که آن عصادرحین هبوط سبز بود وپر برگ وچون هوای دنیا باوخورد برگهای اوخشك گشت وازاو ریخته شد وجمیع انواع طیب که از زمین هند حاصل می شود اصل همهٔ آن از آن اوراق است ودر تفسیر اهل البیت (ع) از ابی جعفر (ع) نقلست که آدم (ع) نهصد وسی سال داشت ودرروز جمعه بعداز زوال روح در اودمید شد ومدفن اودرمکه است وبروایت دیگر آدم بانوح (ع) ضجیع امیر المؤمنین (ع) است درزمین اطهر نجف علی ساکنیها الصلوة والسلام وبباید دانست که چون حقتعالی در آیات مذکوره ذکر دلایل توحید ونبوت ومعاد فرمود در عقب آن بجهة تقریر وتأکید آن دلایل تعداد نعم عامه نمود چه نعم مذکوره ازحیثیت آنکه حوادث ممکنه اند دلالت می کنند بر وجود محدث حکیم که خلق وامر بید فرمان اواست واز شریك وند منزه ومبرا است وازحیثیت آنکه صدورا خبار بآن برنحوی که در کتب سابقه مثبت است از کسی استکه متعلم بآن کتب نشده وممارسة بهیچ شیئی از آن نکرده اخبار بغیب است ومعجز صریح که دلالت بر نبوت کسی می کند که خبر از آن می دهد یعنی حضرت خاتم الانبیاء (ص) وازحیثیت آنکه آن نعم مشتملند بر خلق انسان واصول ایشان وبر آنچه اعظم از آنست از سموات وارضین دلالت می کنند بر آن که حقتعالی قادراست براعادهٔ ایشان همچنان که قادراست بر ابداع ایشان وغیر ایشان بعد از آن اهل کتاب را مخاطب کرد وامر نمود ایشان را بتذکر نعمی که او سبحانه بفضل عمیم خود بایشان انعام فرموده وبوفا نمودن بعهود او سبحانه که آن اتباع حقست واقتفاء حجج بینات تا آن را منظور امت داشته بحضرت خاتم الانبیاء (ص) وبکتابی که باو منزل شده ایمان آورند پس فرمود (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) ای فرزندان یعقوب (اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ) یادکنید نعمتهای مرا لفظ نعمت واحد است و معنی آن جمع است چه آن اسم جنس است یعنی همهٔ نعمتهای مرا (الَّتِي) آن نعمتها که بمحض فضل وکرم خود (أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ) انعام

کردم برشما مراد بذکر آن تفکر است در آن وقیام بشکر آن و تقیید نعمت بایشان جهة آنستکه انسان باالطبع غیور وحسود است پس هر گاه نظر بنعمتی که حقتعالی برغیر آن انعام فرموده غیرت وحسد او حامل وی می شود بر کفران وسخط آن واگر نظر بنعمتی کرد که براو انعام کرده حب آن نعمت حامل او می شود بر رضا و شکر گذاری آن ونزد بعضی مراد باین نعمت نعمتی است که حقتعالی بابای ایشان انعام فرموده که آن نجات دادن آنها بود از فرعون وغرق شدن وعفو کردن آنهارا ازاتخاذ عجل و نعمی که بر ایشان عطا کرده بود که آن دریافتن زمان حضرت رسالت ﷺ که مبشر به بوددر کتاب توریة و انجیل یعنی جمیع نعم ابارا که فخر ومباهات شما بایشانست وهمهٔ نعم خود را یاد کنید و بشکر آن قیام نمائید (وأَوْفُوا بِعَهْدِي) ووفا کنید بر پیمان من که درشأن پیغمبر امی ﷺ باشما بسته ام در توریة چه حقتعالی در توریة آنحضرت را بنبی امی ﷺ تعریف کرده کما قال الله تعالی (النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة) یعنی وفا کنید بایمان آوردن بوحدانیت من وتصدیق نمائید بمحمد ﷺ واطاعت و امتثال من کنید (أُوفِ بِعَهْدِكُم) ناوفا کنم بعهدشما بحسن اثابت یعنی تاجزای وفاداری شما براحسن وجه بشمارسانم اضافه عهد در هر دوصورت بفاعلست واضافهٔ آن بمعاهد ومعاهد هردوجایز است و احتمال آن دارد که اول مضاف بفاعل باشد وثانی بمفعول چه حقتعالی عهد کرده بود بجانب ایشان بایمان وعمل صالح بواسطه نصب دلایل وانزال کتب ووعده داده بود ایشان را بثواب برحسنات ایشان ووفا باین هردو عهد عرضی عریض است پس اول مراتب وفا ازما اتیانست بکلمتین شهادتین و ازحق تعالی حقن دماءو مال وآخر مراتب آن ازما استغراق عارفست دربحر توحید بحیثیتی که ازنفس خود فارغ شود چه جای غیر خود وازخدا اعطاء اجل نعمت واعظم مثوبتست باوو آنچه مرویست ازابن عباس که اوفوا بعهدی فی اتباع محمد (ص) اوف بعهدکم فی رفع الاضار والاغلال) وازغیر او که (اوفوا باداء الفرایض وترک الکبائر اوف بالمغفرة والثواب) ویا (اوفوا بالاستقامة علی الطریق المستقیم اوف لکم بالکرامة والنعیم المقیم) نظر بوسایط بین المرتبتین است وگویند اضافهٔ عهد درهردو صورت بمفعولست ومعنی آنکه وفا کنید بآنچه معاهده کرده اید بمن ازایمان والتزام طاعت تا وفا کنم بآنچه معاهده کردم بشمااز حسن اثابة وتفصیل این عهد دراین آیتست که (ولقد اخذنا میثاق بنی اسرائیل) الی قوله ولادخلنکم جنات (وإِيَّايَ فَارْهَبُونِ) واز من بترسید درنقض این عهد وشکستن این پیمان ودرهرچه اتیان بآن مینمائید وترک می کنید این کلام اکداست درافادهٔ تخصیص از ایاك نعبد چه با وجود تقدیم مفعول تکریر مفعول شده وفاء جزائیه بجهت تضمن کلام

است معنی شرط را کانه قیل ان کنتم راهبین فارهبونی و آیه متضمن وعد ووعید است ودال بر وجوب شکر ووفا بعهد و بر آنکه مؤمن را سزاوار آنست که از هیچ کس خایف نباشد مگر از خداو نیز در آن دلالت است بر عظم معصیت در جحود نعم و کفران آن ولحوق وعید شدید بکتمان آن و بر ثبوت افعال عباد چه اگر ایشان را افعال نمی بود عهد وامر ونهی ووعد ووعید صحیح نمی بود ومؤدی ببطلان رسل و کتب می شد پس بی وجه میبود که مامور شوند باین که (وَاٰمِنُوا) وبگروید (بِمَا اَنْزَلْتُ) بآنچه فرو فرستاده ام از قرآن (مُصَدِّقًا) درحالتی که آن فرستاده شده تصدیق کننده است (لِمَا مَعَكُمْ) مر آن چیزی را که باشما است یعنی توریة موافق آنست در نعت ویادر توحید ووعد ووعید افراد ایمان بامر ازمیان سایر مأمورات بجهة حث است بر آنچه آن مقصود بالذات است وباقی مأمورات متفرع بر آن وعمده است در وفا بعهود وتقیید منزل بآن که مصدقست مر آن چیزی را که باایشانست از کتب الهیه از حیثیت آنستکه آن نازل شده برحسب آنچه منعوت است در آن کتب ویامطابق آنست در قصص ومواعید ودعوت بتوحید و امر بعبادت وعدل درمیان بندگان ونهی ازمعاصی وفواحش ودر آنچه مخالف آنست از جزئیات احکام بسبب تفاوت اعصار درمصالح از حیثیت آنکه هریك از آن جزئیات حق است نسبت بزمان خود وموافق صلاح آنکس که مخاطب بآنست حتی که اگر متقدم درایام متاخر نازل میشد نزول آن بروفق آن میبود ولهذا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی یعنی اگر موسی درزمان من زنده میبود تابع من میبود در احکام شریعت من پس تقیید منزل بمصدقیت کتب سالفه تنبیه است بر آنکه اتباع آن کتب منافی ایمان نیست بلکه موجب ایمانست ولهذا بر سبیل تعریض فرمود (وَلَا تَكُونُوا) وباید که نباشید (أَوَّلَ كَافِرٍ) اول گروه ناگرویدگان بقرآن یعنی واجبست برشما که اول کسی بوده باشد که ایمان آورده بآن زیرا که شما نظر در معجزات آن می کنید وعلم بشان آن دارید ومستفتح ومبشر آن بودید درزمان خود قبل از نزول آن واول کافر خبر ضمیر جمعست بتقدیر اول فریق ویافوج ویا بتاویل (لایکن کل واحد منکم اول کافر کقولك کسانا حلة ای کساکل واحد مناحلة) یعنی باید که نباشد هیچ فردی از افراد شما اول کسیکه نگرویده باشد بآن حاصل که مراد بآن کلام تعریض نفی نصیب است بآنکه واجب بود بر بنی اسرائیل که اول کسی بوده باشند که بقرآن گرویده بجهة معرفت ایشان بآن وبصفت آن نه دلالت بر آنچه ظاهر آن ناطق است بآن فهذا کقولك (اما انا فلست بجاهل) مراد نهی نیست از تقدم ایشان در کفر چه مشرکان عرب بر ایشان سابق بودند در عدم ایمان ویا آنکه معنی آنستکه مباشید اول کافر از اهل کتاب ویا از آنکسیکه کافر شده باشد

بآنچه بااو است چه‌هر که نگرویده بقرآن حقیقة نگرویده بآنچه‌مصدق آنست ازتوریة‌وانجیل ولهذا نزد بعضی‌ضمیر به‌راجع بلمامعکم است‌ویانباشید مثل کسی که‌نگرویده از مشرکان مکه چه مشرکان قبل ازیهود تکذیب قرآن کردند وبآن‌نگرویدند ودرمجمع‌ازابوالعالیه روایتکرده که معنی آنستکه مباشیدسابق‌بکفر وائمه کفر که‌مردمان بشما اقتدا کنند در کفر بقرآن‌ویامباشید جاهد صفت‌نبی که در کتاب‌شمااست وبنابراین‌ضمیرراجع بحضرت رسالت است (ص)وبدانکه‌اول افعلیست که‌فعل از آن‌نیامده‌و گویند اصل آن‌اوال است‌مأخوذازو ء ل که‌بجهة‌تخفیف‌همزه بواو بدل کردند بغیرقیاس ویااصل آن ا ء و ل است مأخوذ از آل که قلب‌همزه کردندبواو وادغام کردند وبعدازامر بنی‌اسرائیل بایمان‌میفرماید که (ولا تَشْتَرُوا بِاٰیاٰتِی)وبدل‌مکنید بآیتهای کتاب من که توریة است(ثَمَناً قَلِیلًا) بهای اندك را اشترا بمعنی استبدال است‌از فرامنقولستکه‌چون با برای مقابله است‌پس جایزاست دخول آن درثمن‌ومثمن‌اما دخول آن‌درمثمن مانند (ولاتشتروا بایاتی) واما درثمن مانند وشروه‌بثمن‌بخس و مخاطب علمای‌یهودند چه‌بهدایا وصلات کعب‌بن اشرف وامثال او آیات‌توریة راتحریف‌میکردند وکتمان‌صفت‌پیغمبر(ص) میکردند که‌درتوریة‌است ویامعنی آنستکه استبدال‌مکنید بایمان آوردن بآیات‌من‌واتباع آن حظوظ دنیا را چه دنیا ومتاع آن‌اگرچه جلیل‌است درنظرشما اماقلیل است وبمقدارنسبت بحظوظ آخرت که فوت میشود از شمابسبب ترك‌ایمان بآیات من واز ابی‌جعفر علیه‌السلام مرویستکه‌علمای‌بنی‌اسرائیل‌چون حی‌بن‌اخطب و کعب بن اشرف هرساله رسوم از زراعات واثمار قوم خود میگرفتند وهدایا از ملوك خود اخذ میکردند ترسیدند که‌اگر تابع‌رسول‌شوند آن‌رسوم وهدایا رابایشان‌ندهند وبجهة این‌بر کفرخود مصرشده بودند وباوجودعلم ایشان‌بحقیت وصدقیت‌محمد(ص) وقرآن‌بآن‌نمیگرویدندخدایتعالی فرمود که بآیات کلام من‌بدل مکنید رسوم و هدایای خودرا (وَإِیّایَ فَاتَّقُونَ) وازمن‌بترسیددر استبدال کتاب من‌بحطام فانی یعنی‌خوف‌وخشیت مراشعار ودثارخود ساخته‌ملازم ایمان‌واتباع‌حق شوید واز حطام دنیا اعراض کنید وچون آیهٔ سابقه‌مشتمل بود بر آنچه آن‌درحکم مبادی آنچیزی بود که درآیهٔ ثانیه است مختتم شد برهبة که‌مقدمه تقویست ودیگر آنکه چون‌خطاب‌بآن‌شامل عالم و مقلد است ایشانرا امر فرمود برهبة که مبدء سلوك است و خطاب ثانیه چونکه مخصوص اهل‌علم بودامر کرد آنها رابتقوی که‌منتهای‌سلوك‌است ودرآیه‌دلیل‌است‌برتحریم‌اخذرشوةدراحکام دینیه زیراکه‌حال خالی ازاین‌نیست که اخذ آن‌درامریست که‌اظهار آن واجب‌است‌باحرام‌و برهردو

تقدیر اخذ رشوة برمخالف آن حرامست واین خطاب متوجه علمای این امت نیز هست گاهی که دنیا را بردین اختیار کنند پس شهادات وقضایا وفتاوی وغیر آن دراین داخل است وبعد از آن بجهة تأکید قول مذکوره میفرماید که (ولا تَلْبِسُوا الْحَقَّ) وآمیخته مسازید سخن درست وراست را که در توریة است وانجیل ازصفات محمد(ص) (بِالْبَاطِلِ) بسخن ناحق که شما اختراع میکنید وبدست خود مینویسید تامشتبه بیکدیگر شده امتیاز بینهما نماند (وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ) ومیپوشید حق را که صفت مصطفی(ص) است (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) وحال آنکه شما میدانید که لابس وکاتم ایندو این اقبح است زیرا که جاهل گاه هست که معذور است ویا آنکه شما علم دارید که اینشخص آن پیغمبر موعود است که شما نعت اورا میپوشید ویا آنکه شما میدانید که بنی اسرائیل بجهة عدم طاعت مسخ شدند ویا عالمید ببعث وجزا بدان که لبس بمعنی خلط است وگاه هست که مشتبه گردانیدن چیزی را که بغیر لازم خلط است لبس می گویند وح با یا برای سببیة است ومعنی آنکه حق را ملتبس و پوشیده مگر دانید بسبب خلط بباطلی که نویسید در خلال آن تا تمییز بینهما نباشد و یا برای استعانت یعنی حق را ملتبس مسازید باستعانت امر باطل که بآن مخلوط گردانید و بنا بر اول با صله فعل است کقولك (لبست الشیئ بالشیئ) وتکتموا مجزوم است بجهة دخول آن در تحت حکم نهی کان ایشان مأمور شده اند بایمان وترك ضلال ومنهی شده اند از اضلال بجهة تلبیس حق بر کسیکه استماع آن کرده واخفاء آن بر کسیکه آن را نشنیده و یا منصوب است باضمار آن گاهیکه واو برای جمع باشد واین واو را واو صرف نیز گویند بجهة صرف معطوف از اعراب معطوف علیه پس تقدیر اینستکه ولا تجمعوا لبس الحق بالباطل وکتمانه کقولك (لا تاکل السمك وتشرب اللبن) یعنی جمع مکنید آمیختن حق را بباطل با پوشیدن و در این اشعار است بآنکه استقباح لبس بجهة مصاحبت کتمان حقست بآن و لبس وکتمان براینوجه بود که صفات محمد(ص) را از توریة محو میکردند و صفات مخالف آن بجای آن مینوشتند و یا میگفتند صفات محمد(ص) در توریة نیست وگویند حق اقرار ایشان بود بآنکه محمد(ص) بر غیر ایشان مبعوث است وباطل انکار آنکه بر ایشان مبعوث باشد وبعد از امر ایشان بایمان ونهی از کفر واستبدال ولبس وکتمان ایشان را بارکان ایمان امر میکند که (وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ) وبپای دارید نماز اهل اسلام را بر آن وجه که ایشان میگذارند (وَآتُوا الزَّكٰوةَ) وبدهید زکوة مال را بطریق مسلمانان (وَارْكَعُوا مَعَ الرّٰكِعِينَ) و نماز گذارید با نماز گذارندگان یعنی باجماعت

اهل اسلام (الف لام) در هر دو برای عهد است یعنی صلوة و زکوة که معهود ند در شریعت اهل اسلام در آیه دلیل است بر آنکه (صلوة و زکوة) که نه بر طریق اسلام است در حکم لاصلوة و لا زکوة است و بر آنکه کفار مخاطبند بفروع اسلام و زکوة ماخوذ است از زکی اذا نما چه اخراج زکوة مستجلب برکت است در مال و مثمر فضیلة کرم برای نفس و یا ماخوذ از (زکا) که بمعنی طهارت است چه زکوة مطهر مال است از خبث و مطهر نفس از بخل و چون صلوة جماعت مزیت فضل دارد بر صلوة غیر جماعت چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله واقع شده که (صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجة) و متضمن تظاهر نفوس است از این جهت حقسبحانه ایشان را امر کرد که نماز را بطریق جماعت گذارند کانه قیل (واقیموا الصلوة وصلوا مع المصلین لامنفردین) و منقولست که اول کسیکه در نماز اقتدا به پیغمبر (ص) کرد امیر المؤمنین علیه السلام بود کلبی که از اعاظم اهل سنتست روایت کرده از ابو صالح و او از ابن عباس که او فرمود یکی از جملهٔ آیات باهرات که در شان مصطفی (ص) و اهل بیت علیهم السلام نازل شده است این آیهٔ کریمه است که (واقیموا الصلوة و آتوا الزکوة وارکعوا مع الراکعین) که در سورة البقره واقع شده و ایشان نداول را کعان و کسی بر ایشان در سجود سبقت نکرده بلکه اهل اسلام در رکوع و سجود بایشان اقتدا نموده اند و این بدیهی است که مرتبهٔ متبوع اجل و ارفع و اسنی و اعلی از درجهٔ تابع است و حافظ ابو نعیم اصفهانی نیز ناقل این خبر است و بدانکه یحیی بن عفیف الکندی روایت کرده از پدر خود و او از جدش که او گفت در اوایل اسلام و ابتدای رسالت سیدانام علیه الصلوة و السلم بمکه رسیدم میخواستم که از عطریات و ثیاب تجمل چیزی بدست آرم برای اهل و عیال خود پس در مسجد الحرام بمجلس عباس بن عبد المطلب نشسته بودم و در خانهٔ کعبه نظر میکردم و این در وقت زوال بود ناگاه جوانی دیدم که بجانب آسمان نگاه می کرد پس برخواست و روی بخانهٔ کعبه کرد و آنگاه دیدم که پسری مراهق پیدا شد و از جانب راست آنجوان ایستاد پس زنی را دیدم که در مسجد در آمد و در قفای آن هر دو بایستاد و دیدم که آن جوان بر کوع رفت و آن پسر مراهق و آن زن متابعت کردند پس از رکوع سر بر آوردند و بسجود رفتند من از عباس پرسیدم که عجب امر یستکه مشاهده میکنم و این غریب حالتی است که در شهر شما واقع شده است عباس گفت تو ایشانرا می شناسی گفتم نه گفتم آن جوان چه نام دارد گفت محمد ص که برادرزادهٔ منست پسر عبدالله بن عبدالمطلب و آن پسر مراهق که میبینی علی بن ابی طالب ع است برادرزادهٔ من و آن زن خدیجه بنت خویلد است که زوجهٔ محمد است (ص) و او دعوی میکند و میگوید که من پیغمبر خدایم و خدا یکیست و پروردگار جمیع سموات و ارضین است و آنچه تو مشاهده کردی دین و آیین او است و میگوید من از خدا مامورم باین عبادت و در روی زمین از آدمیان خدا پرست منحصر است در این

سه کس که میبینی و بباید دانست که تعبیر از صلوة بر کوع بجهت احتراز است از صلوة یهود و تنصیص بر آنکه مراد بقوله (اقیموا الصلوة) صلوة اهل اسلام است نه صلوة ایشان و نزد بعضی مراد بر کوع خضوع و انقیاد است در احکام شریعت اسلام کما قال الشاعر لا تذل الضعیف علك ان ❁ تر کع یوما و الدهر قد رفعه ❁ بعد از آن بر سبیل توبیخ و تعجب خطاب بعلمای یهود میگوید که (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ) آیا میفرمائید مردمانرا بنیکوئی (وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ) و فراموش میکنید یعنی ترك میکنید نفسهای خودرا مانند کسیکه نفس خود رافراموش کند (وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ) و حال آنکه شما میخوانید توریة را که متضمن وصف پیغمبر (ص) است و وعید بر عناد و ترك بر و مخالفت قول بعمل (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) آیا پس تعقل نمیکنید و عقل خودرا کار نمیفرمائید در قبح فعل خود تا باز ایستید از آن یا آیا عقل نیست شمارا تا شمارا از این عمل شنیع نهی کند و باز دارد و از وخامت عاقبت آن شما را تنبیه کند آیه درشان بعضی از احبار یهود مدینه است که یاران خودرا که در ربقهٔ اسلام آمده بودند بر انقیاد و احکام شرع محمدی (ص) ترغیب بدی میکردند و خود از سبیل سلوك مسلمانی دور می شدند و گویند ایشان بصدقه امر میکردند و خود تصدق نمیکردند و بر در لغت بمعنی توسیع است در خیر ماخوذ از بر که فضای واسع است پس متناول جمیع خیرات باشد و لهذا گفته اند که (بر) بر سه قسم است یکی بر است در عبادت حقتعالی دوم در مراعاة اقربا (سیم) در معامله اجانب و قوله (وانتم تتلون الکتاب) برای تبکیت ایشان است و عقل در اصل بمعنی حبس است و تسمیهٔ ادراك انسانی بآن جهت آنستکه آن حبس آدمی کند از فعل قبیح و اورا بر فعل حسن محبوس می سازد و گاه هست اطلاق آن بر قوتی میکنند که نفس بآن درك این ادراك میکند و ذکر (افلا تعقلون) توبیخ عظیمست بر احبار یعنی چگونه متفطن بقبح این عمل نمیشوید پس گوییا مسلوب العقولید چه عقل دافع فعل قبیح است و آیه دال است بر قبح صنیعه و خبث نفس کسیکه واعظ غیر خود باشد و خود بآن متعظ نشود و مشعر بر آنکه فعل او مانند فعل کسیستکه جاهل باشد بشرع و مانند عمل احمق که از عقل عاریست و مراد بآیه حث واعظ است بر تزکیهٔ نفس خود و اقبال او بر تکمیل آن تا قیام نماید بر بر و اقامة غیر نماید بآن نه آن که مراد منع فاسق باشد از وعظ چه اخلال باحد امرین که مامور بهما باشند موجب اخلال بدیگری نمی شود و در مجمع البیان آورده که علمارا در سبب نزول این آیه اقوال بسیار است یکی آنکه علمای یهود مردمانرا بایمان آوردن امر می کردند و خود بر کفر مصر بودند چنانکه گذشت دوم آنکه امر می کردند مردمانرا بآنکه چون محمد (ص) مبعوث شود بوی بگروید و چون مبعوث شد باو نگروید ند سیم آنکه اتباع خودرا امر می کردند بتمسك توریة و خود ترك تمسك میکردند بآن

جهت جحود و انکار و عناد با پیغمبر که وصف او در توریة ایشان بود چهارم آنکه مردمان را بطاعت خدا امر می کردند و خود بآن مخالفت می کردند از انس مرویستکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج بر جماعتی بگذشتم که لب های ایشان را بمقراض آتشین می بریدند گفتم بجبرئیل که اینها کیستند گفت خطبای اهل دنیایند که مردمانرا ببر امر می کردند و خود تارك آن بودند و چون حقتعالی امر کرد کفار را بآنچه بر ایشان شاق بود از کلفت عبادت و ترك ریاسة و اعراض از مال ایشانرا باستعانت بصبر و صلوة امر کرد در آن امور و فرمود که (واستعینوا) و یاری خواهید بر حوایج خود بسوی حقتعالی (بالصبر) بشکیبائی کردن در ادای طاعت و با نتظار نجح و فرج بوسیله عبادت چه صبر بر امور شاقه موجب فرجست و شکیبائی بر کلفت طاعت باعث ترح و ازائمهٔ هدی علیهم السلام و بعضی از علمای جمهور روایتست که مراد بصبر صوم است یعنی استعانة نمائید بر ما یحتاج خود در دنیا و عقبی بروزه داشتن (والصلوة) و بنماز فریضه چه روزه که عبارتست از صبر بر ترك مفطرات متضمن کسر شهوتست و تصفیهٔ نفس و توسل بصلوة و التجا بآن جامع انواع عبادت نفسانیه و بدنیه است از طهارت و ستر عورت و صرف مال در این هر دو و توجه بکعبه و عکوف برای عبادت و اظهار خشوع بجوارح و اخلاص نیة بقلب و مجاهده با شیطان و مناجات با حضرت قاضی الحاجات و قرائت قرآن و تکلم بشهادتین و کف نفس از اطیبین که اکل و جماع است و این موجب تحصیل مآربست و جبر مصائب و مروی استکه رسول صلی الله علیه و آله هر گاه غمگین میگشت مشغول بنماز و روزه می شد و می تواند بود که مراد بصلوة معنی لغوی باشد که آن دعا است یعنی استعانت نمائید بر بلایا بصبر و التجا بدعا و ابتهال بتضرع بحقتعالی در دفع آن و در مجمع آورده که حب ریاست مانع علمای یهود بود از اتباع پیغمبر زیرا که از زوال ریاست خائف بودند اگر متابعت پیغمبر کنند حقتعالی فرمود که استعانت نمائید بر وفا کردن بعهدی که در کتاب توریة بر شما معاهده کرده ام که آن طاعت و اتباع امر من است و ترك آنچه شما را از آن نهی کرده ام و تسلیم امر من و اتباع رسول من که محمد (ص) است بصبر کردن بر ضیق معیشت و سد رسوم و ظایف که از عوام خود می گرفتند و یا بروزه که دافع شره و حرص است کما قال النبی ص (الصوم وجاء) و بنماز که مرغب شما است در آنچه نزد خداست از نعم جلیله ابدیه و مزهد شما از حطام حقیرهٔ فانیه و حب ریاست کما قال عز اسمه (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر) و دیگر بجهت آنکه متضمن تواضع است از برای خدا و دافع حب ریاستست و نزد برخی خطاب باهل اسلام است و معنی آنکه استعانة نمائید بر تبخز مثوبتی که وعده داده ام بکسی که تابع پیغمبر شود یا بر مشقت تکلیف بصبر که آن حبس نفس است بر طاعات و حبس آن از معاصی و شهوات و بنماز که متضمن تلاوت قرآنست و تدبر در معانی آن و اتعاظ بمواعظ آن و ایتمار باوامر آن و انزجار از نواهی آن

وازصادق علیه السلام منقولست که (مایمنع احدکم اذا دخل علیه غم من غموم الدنیا ان یتوضأ ثم یدخل المسجد فیرکع رکعتین یدعوا الله فیهما اما سمعت قول الله تعالی واستعینوا بالصبر والصلوة) یعنی چه منع می کند یکی ازشما را که چون غمی ازغم های دنیا باو برسد وضو سازد ودرمسجد رود ودو رکعت نماز بگذارد و در آن دعا کند تاحقتعالی رفع غم او نماید چه اوسبحانه فرموده که (واستعینوا بالصبر والصلوة) و گویند چون درافعال قلوب هیچ فعلی اعظم ازصبر نیست ازاین جهت حقتعالی باستعانت بآن امر فرموده مرویستکه شخصی درسفر نزد ابن عباس آمد واو رااخبار کرد از فوت برادرش برخواست و گفت (انالله وانا الیه راجعون) وازجاده دور شدودو رکعت نماز بگذارد وبسیاردر آن مکث فرمود وبعداز آن نزد راحلهٔ خود آمد و گفت (واستعینوا بالصبر والصلوة) (وإنّها) بدرستی که استعانة بصبر وصلوة (لَکَبِیرَةٌ) هر آینه بزرك و دشوار و گرانست واکثر مفسران بر آنند که ضمیر راجع بصلوتست وبنابر تخصیص آن بردضمیر بآن جهت عظم شان اواست وبجهت آن که مستجمع انواع صبراست ویاراجع بجمله آنچه بآن مامور شده اندواز آن منهی گشته اند یعنی بدرستی که نماز باهمهٔ امورمامور ومنهیه گران وشاقست لقوله تعالی (کبر علی المشرکین ماتدعوهم الیه) یعنی گران ودشواراست برمشرکان آنچه ایشان را بآن دعوت میکنی (إلّا علی الْخاشِعِین) مگر بر متواضعان وفروتنان ازخوف خدا و آرام گرفتگان بطاعت او واین ها مؤمنانند که نفسهای ایشان به پرستش او سبحانه وباوامر ونواهی او مرتاض ومعتادشده اندومعذلك درمقابلهٔ ریاضات نفس عطیات وافاضات ازجانب واهب العطیات بدیشان رسیده و میرسد و بجهت این صبر وصلوة وسایر امورشاقه که بآن مأمورند برایشان سهل وآسانست و خشوع بمعنی اخباتست ومنه (الخشعة للرملة المتطامنة) و خضوع بمعنی لین وانقیاد استولهذا خضوع بجوارح استوخشوع بقلب و ازمجاهد نقلست که مؤمنان چون متیقن اند برسیدن بثواب طاعات وبمرتبهٔ عالیه که دربهشت نامزد ایشان است عبادت برایشان دشوار نمی نماید مانند شخصی که متجرع شود بمزارت دوا بامید نیل شفا وبجهت اینستکه بزوال نعم دنیویه وجاه فانیه ازریاست وحکومت مضطرب نمیشوند ومرتبهٔ عالیه باقیه رامنظور نظر داشته اززوال امور دنیویه حقیرهٔ فانیه متاسف ومحزون نمیگردند واز عبادات وطاعات اصلاملال نمیگیرند ولهذا امیر المؤمنین وامام المتقین وسایر ائمهٔ معصومین علیهم السلام شبانروزی هزار رکعت نماز میگذاردند واکثر اوقات بروزه میبودند وحج متعدد میکردند واوجود اشتغال امیر المؤمنین علیه السلام بجهاد ترك آن نمیفرمود وحق سبحانه درصفة ایشان میفرماید که (أَلَّذِینَ یَظُنُّونَ) خاشعان آنانند که توقع دارند یابیقین می دانند (أَنَّهُم مُلَاقُوا رَبِّهِم) آنکه

ایشان رسند گانند بوعدهٔ پروردگار خویش (وأنّهم إلیه) و آنکه ایشان بسوی رحمت پروردگار خود بجهت پاداش طاعات (راجعون) باز گردند گانند وبنا بر تفسیر ثانی اطلاق ظن برعلم بنا بر مشابهت آنست بعلم در رجحان بجهت تضمین معنی توقع ولهذا بعضی یظنون به یتوقعون تفسیر کرده اند وبعضی به یتیقنون یعنی آنانکه توقع دارند یا متیقن اند بنیل درجات عالیه ومثوبات جلیله نزد حضرت عزت ونزد بعضی یظنون بر اصل معنی خود است چه اهل ایمان جهة اقتراف ذنوب وتقصیر در طاعات وشدة اشفاق از اقامت بر معصیت متقین نیستند بر سیدن بمراتب عالیه ومثوبات جلیله اما بجهت امیدواری برحمت واسعه ومغفرت شامله او ترجیح طرف رحمت میکند برعقوبت ویامعنی آنست که آنانکه ظن ایشان آنستکه زود اجال ایشان منقضی شود وبسرعت تمام موت بایشان رسد بجهت این همیشه ترسانند و تعلق ایشان بدنیا واسباب وجاه آن منقطع گشته وملاقوا ربهم در تقدیر ملاقوا جزاء ربهم است بجهت امتناع رؤیت او سبحانه بدلایل قاطعه ودال بر اینست آیهٔ (فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه) که در صفت منافقانست وخلافی نیست در آنکه ممتنع است که منافق خدای را ببیند پس کلام در تقدیر یلقون جزاءه است وهمچنین است قوله تعالی (و لو تری اذ وقفوا علی ربهم قال الیس هذا بالحق قالوا بلی وربنا قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون) ونیز در حدیث آمده که (من حلف علی مال امرء مسلم کاذبا لقی الله وهو علیه غضبان) که اینجا بلاشبهه لقی الله در تقدیر لقی جزائه است چنانکه در آیهٔ سابقه گذشت و همچنین معنی رجوع در آیه اعاده است در آخرت و یا رجوع بموضعی که در آنجا بغیر از خدا مالك ضرر و نفع نیست بخلاف دنیا که بعضی این دعوی می کنند پس خلاصه معنی آنستکه خاشعان مقرند بنشأهٔ آخرت و رجوع ایشان بحشر برای مجازات افعال ومکافات اعمال که آن مثوبت وعقوبت است بعد از آن جهة تأکید بار دیگر امر بتذکیر نعمت میفرماید (یابني إسرائیل اذکروا) ای فرزندان یعقوب یاد کنید (نعمتي التي أنعمت علیکم) نعمت های مرا که انعام کردم برشما (وأني فضلتکم) عطفست بر نعمتی یعنی بیاد آرید آنکه من تفضیل کردم اجداد شما را (علی العالمین) برعالمیان که در روزگار ایشان بودند یعنی تفضیل دادم آبای شما را که در عصر موسی علیه السلام بودند و در اعصار دیگر بعد از او بر کسانی که معاصر ایشان بودند بجهت آنکه انعام نعمت توفیق برعلم و ایمان وعمل صالح کردم بر ایشان و آنها را انبیاء وملوك عادل گردانیدم و اکثر طوایف وقبایل ایشان بشکر این نعمت قیام نکرده بکفر و کفران ومعصیت وطغیان مشغول شدند و در

مجمع آورده که از ابن عباس مرویستکه مراد تفضیل ایشانست بر عالمیان اهل زمان ایشان چنانکه باین مفسر شدنه مطلقا زیرا که باجماع امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم افضل امم اند همچنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم افضل جمیع پیغمبرانست بدلیل قوله تعالی (کنتم خیر امة اخرجت للناس) و نزد بعضی مراد تفضیل ایشانست در اشیای مخصوصه که آن انزال من و سلویست و ارسال رسل درمیان ایشان و انزال کتب بر ایشان وغیر آن از نعم عظیمه چون تغریق فرعون و آیات کثیره که استدلال بآن بروجه سهولت بود و تفضیل در اشیاء مخصوصه موجب آن نیست که افضل همه مردمان باشند علی الاطلاق کما یقال حاتم افضل الناس فی السخاء و نظیر این آیتست قوله تعالی و اذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب الی قوله و انتم تنظرون و بعضی گفته اند که امر بتذکیر نعمت در آیهٔ سابقه بر طریق اجمال است و در این آیه بر سبیل تفصیل پس تکرار نباشد و یا آنکه در اول ذکر نعمت است بر ایشان و در ثانی تذکیر نعمت بر آبای ایشان پس موجب تکرار نباشد و در انوار آورده که تکرار تذکیر نعمت برای تاکیداست و تذکیر تفصیلی که آن اجل نعم است خصوصاً و ربط آن بوعید شدید جهت تخویف آن کسیست که از آن غافل شود و بحقوق آن اخلال نماید باین استدلال کرده اند بر تفضیل بشر بر ملك و این ضعیف است بجهت آنکه مراد بعالمین عالمیان زمان ایشانند چنانکه ابن عباس فرموده و یا آنکه مراد تفضیل است در اشیاء مخصوصه که دانسته شد پس موجب افضلیت مطلقه نباشد و چون حقتعالی بیان نعم عظیمه کرد بر ایشان در عقب آن تخویف و تهدید ایشان مینماید در کفران آن بقوله (وَاتَّقُوا یَوماً) و بترسید از عذاب و حساب روزیکه در آن روز (لاَ تَجزِي) حق گذاری نکند یعنی نتواند گذارد و ادا نتواند کرد (نَفْسٌ) هیچ نفس مؤمن (عَنْ نَفْسٍ) از نفس کافر (شَیْئاً) اندك چیزی را از حقوق مردمان که در ذمهٔ او باشد یا کفایت نکند هیچ شخصی از هیچ کسی چیزی را از عذاب و میتواند بود که نصب شیئاً بر مصدریت باشد و معنی آن که نگذارد هیچ کس از غیر خود گذاردنی اندك و ایراد آن بتنکیر با تنکیر نفس از جهت تعمیم است و اقناط کلی و جملهٔ مذکوره صفة یوم است و عاید بآن محذوف است و تقدیر اینستکه لاتجزی فیه و کسی که تجویز حذف عاید مجرور نمیکند میگوید که حذف حرف جر کرده اند و آن را جاری مجرای مفعول به گردانیده اند و بعد از آن حذف مفعول کرده اند مانند حذف آن در ام مال اصابوا (وَلا یُقْبَلُ مِنهَا) عطفست بر لاتجزی یعنی بترسید از روزی که در آن پذیرفته نشود از نفس عاصیه یعنی برای او (شَفَاعَةٌ) درخواستی بر تقدیر آن که کسی شفاعت او کند (وَلا یُؤْخَذُ مِنهَا عَدْلٌ) و فراگرفته نشود از آن نفس فدیهٔ که عوض خود بدهد برای کشیدن عذاب در دفع عقاب از خود

ومی تواند بود که ضمیر راجع بنفس اولی باشد یعنی اگر نفس متقیه شفاعت کند برای نفس عاصیه و یا فدیه دهد از برای او از او قبول نکنند مراد بآیه نفی دفع عذابست از عاصی من جمیع الوجوه یعنی هیچکس عذاب را دفع نتواند کرد از عاصی بهیچ وجهی از وجوه محتمله چه وجوه دافعه عذاب خالی از آن نیست که بر سبیل قهر باشد یا غیر ان اول نصرتست و ثانی یا مجانا است و یا غیر آن اول شفاعتست و ثانی یا بادای آنچیزیستکه بر آن نفس عاصیه است و اشار الیه بقوله لا تجزی نفس عن نفس شیئاً و یا بغیر آن و هو المراد بقوله (و لا یؤخذ منها عدل) و عدم ذکر قسم اول بجهت آنستکه معلوم الامتناع است و شفاعت مأخوذ است از شفع کان مشفوع له فرداست و شفیع نفس خود را شفیع او میگرداند بضم نفس خود باو و عدل بمعنی فدیه است و گفته اند بمعنی بدل است و اصل آن تسویه است و تسمیهٔ فدیه بآن بجهت تسویهٔ فدیه است بمفدی حاصل که کفره بهیچ وجه خلاصی نداشته باشند (وَ لا هُم) و نباشند ایشان در آن روز (یُنصَرُونَ) که یاری داده شوند یعنی در دفع عذاب هیچکس نصرت ایشان ندهد و ضمیر راجع است بنفوس کثیره که نفس ثانیهٔ منکره که در سیاق نفی واقع شده دلالت بر آن میکند و تذکیر ضمیر باعتبار معنی است زیرا که نفوس در معنی عباد است و اناسی و بدانکه نصرت اخص است از معونت بجهت اختصاص آن بدفع ضرر و معتزله باین آیه متمسك شده اند بر نفی شفاعت برای اهل کبایر و جواب از این آنستکه آیه مخصوص است بکفار جهة آنکه آیات و احادیث بسیار واقع شده در باب شفاعت و مؤید آنستکه خطاب با کفار است و نزول این آیه بجهت رد قول کفار است که میگفتند آبای ما که انبیائند شفعای ما باشند در روز جزا و نیز اجماع امت بر مقبولیت شفاعت حضرت رسالت ص برای امت دافع عموم آیتست و اگرچه اختلاف است در کیفیت شفاعت امامیه بر آنند که شفاعت مختص است بدفع مضار و اسقاط عذاب از مستحق آنکه عصات مؤمنانند و معتزله بر آنند که شفاعت زیادتی منافع است برای مطیعان و ثابتان نه برای عاصیان و امامیه متفقند بر آنکه شفاعت نامزد سید المرسلین است و ائمه معصومین ع و صلحای مؤمنین پس روز قیامت حضرت رب العزت بجهت شفاعت ایشان ناجی و رستگار گرداند بسیاری را از خاطئین و از جملهٔ احادیث داله بر اینحدیث مشهور حضرت رسالتست (ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر من امتی) یعنی ذخیره کرده ام شفاعت خود را برای اهل کبایر از امت خود و نیز فرمود که (انی اشفع یوم القیمة فاشفع و یشفع علی فیشفع و یشفع اهل بیتی فیشفعون و ان ادنی المؤمنین شفاعة لیشفع فی اربعین من اخوانه کل قد استوجب النار) یعنی بدرستیکه مرا در روز قیامت اذن شفاعت دهند پس شفاعت کنم و علی ع را اذن شفاعة دهند پس زبان بشفاعت بگشاید و همچنین اهل بیت مرا رخصت شفاعت دهند پس به شفاعت در آیند و بدرستیکه ادنای مؤمنان از روی شفاعت کردن کسی باشد که در حق چهل کس از برادران

مؤمن خود شفاعت کند که هر یك از ایشان مستوجب آتش بوده باشند و بعد از ذکر اجمال نعم تفصیل آن می فرماید که (وَإِذْ نَجَّيْنَاكُم) و یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتیکه رهانیدیم شما را مراد اجداد ایشانست که در تنجیهٔ ایشان منت بر اولاد نهاده جهت آنکه حصول اولاد بسبب وجود آبا و اجداد است و وصول نعمت باباء موجب افتخار اولاد بآن پس معنی آنستکه ای بنی اسرائیل متذکر این چنین نعمتی شوید که ما نجات دادیم و خلاصی ارزانی فرمودیم پدران شما را (مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) از اتباع و متعلقان فرعون بدانکه آیه معطوف است بر نعمتی مانند عطف جبرئیل بر ملائکه چه آن بعضی از نعمت است که حقتعالی بایشان داده بود که بجهت عظم آن تصریح بآن فرموده و اصل آل اهل است زیرا که تصغیر آن اهیل است و مخصوص است باضافه کردن آن باولی الخطر مانند انبیاء و ملوك و فرعون علم پادشاه عمالقه است همچنانکه کسرا و قیصر و تبع علم پادشاه فرس و روم و یمن است و خاقان و قیل که علم ملوك ترك و (حمیر) است و عمالیق از اولاد عملاق بن آدد بن آدم بن سام بن نوح بوده و کنیت فرعون ابو مره است و بجهة عتو ملوك عمالقه اشتقاق نموده اند از فرعون یقال (تفرعن الرجل اذا عتا و تجبر) و فرعون موسی مصعب بن ریان بود و گویند ولید بن مصعب بود و او از بقایای عاد است و فرعون یوسف ریان بن ولید بود که خزاین مصر در دست او بود و میان فرعون موسی و فرعون یوسف چهار صد سال متجاوز بوده میفرماید که اتباع فرعون بامر او (يَسُومُونَكُم) ستم و رنج میرسانیدند و تکلیف میکردند شما را (سُوءَ الْعَذَابِ) سخت ترین و بدترین عذاب را نسبت بسایر عذاب دیگر و سوم بمعنی بغی است مأخوذ از (سامه خسفا اذا اولاه ظلما) و اصل آن ذهابست در طلب شیئی و ارسال ابل در رعی یقال (سام السلعة اذا طلبها) و سوء العذاب مصدر (ساء یسوء) است و نصب آن بجهت آنستکه مفعول به یسومونکم است یعنی بطریق بغی و ظلم تکلیف میکردند و الزام و الجای شما مینمودند سخت ترین عذابرا و این جمله فعلیه حال است از ضمیر نجیناکم یا از آل فرعون یا از هر دو و یا کلام مستانف است و قوله (يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُم) بیان یسومونکم است و لهذا بر آن معطوف نشده یعنی بغی ایشان بر شما باین وجه بود که میکشتند پسران شمارا در طفولیت (وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُم) و باقی میگذاشتند دختران شمارا تا آنها را بندگان خود سازند و بروجه استرقاق با ایشان مقاربت کنند و خدمة فرمایند و این اشد از ذبح بود و نزد بعضی مراد بسوء عذاب اعمال شاقه بود چه بعضی آنها را خدمهٔ اصنام خود شاخته بودند و بعضی دیگر را از خادمان خود و برخی برای ایشان حراثة میکردند و گروهی حفاری و کناسی و جمعی دیگر بنائی و خشت و سنك کشیدن و غیر آن و جمعی دیگر

که صلاحیة ولیاقت خدمت نداشتند جزیه بر ایشان نهاده بودند و تسمیه بنات بنساء از قبیل تسمیهٔ شیئی است اسم مایؤل الیه و یا بنا بر تغلیب چه ایشان استیفای صغار و کبار میکردند از زنان وهذا کما یقال اقبل الرجال واگرچه صبیان درمیان رجال بوده باشند و نیز اسم نساء بر صغار کبار جایز است مانند ابناء ودرمجمع آورده که سبب قتل ابناء آن بود که چون فرعون درظلم بنهایت رسید حقتعالی خواست که اورا هلاك کند در خواب باو نمود که آتشی ازطرف بیت المقدس شعله کشیده و بیوت مصر وقبط را تمام بسوخت و بنی اسرائیل را بگذاشت فرعون ازاین خواب بسیار ترسان وهراسان شد وسحره و کهنه را بخواند و این خواب را برایشان عرض کرد ایشان گفتند که پسری ازبنی اسرائیل متولد شود که هلاك تو و تبدیل دین تو بردست او باشد پس فرعون بی عون قوابل را بر جمیع حوامل بنی اسرائیل مسلط ساخت و ایشان را امر کرد که هر پسر یکه ازایشان متولد شود بکشند واگر دختر باشد بگذارند وچندسال متوالی پسران بنی اسرائیل رامیکشتند ویکی را زنده نمیگذاشتند تا آنکه وبا در بنی اسرائیل افتاد واکثر مشیخه ایشان بمردند و نزدیك بآن رسید که ازرجال کسی نماند پس جمعی ازرؤسای قبط نزد فرعون آمدند و گفتند که وبا در بنی اسرائیل واقع شده وصغار ایشان کشته میشوند و کبار ایشان میمیرند ازایشان کسی باقی نخواهد ماند تاخدمت ما کند فرعون گفت یکسال پسران رامیکشتند ویکسال میگذاردند هرون در سالی متولد شد که ذبح نمیکردند ویکسال وسه ماه ازموسی بزرگتر بود وموسی در سالی که ذبح میکردند بوجود آمد و روایتی آنستکه فرعون را گفتند که ما در کتابها چنان خوانده ایم و چنان میدانیم که این شخصی که بردست او ملك تو فانی شود از پشت عمران باشد وعمران مؤمن بود وایمان پنهان میداشت وازجمله خواص فرعون بود چون فرعون این سخن را ازعلمای عصر بشنید باعمران گفت که باید یکساعت از نزد من غایب نشوی وشب وروز نزد من باشی عمران امتثال امر او کرده شب وروز از خدمت او جدا نمیشد وشب نزد او میخوابید شبی فرعون در گوشك خوابیده بود و نزد او عمران درخواب بود چون ازخواب بیدار شد دید که زن او نزد او حاضر شده بود متعجب شد و گفت چگونه اینجا آمدی وحال آنکه این همه درها بسته اند وپاسبانها بر در آن نشسته گفت من بخودی خود اینجا نیامده ام بلکه مرا اینجا آورده اند عمران دانست که این ازجانب حقتعالی است پس دربالین فرعون باا و خلوت کرد وفرشتهٔ که بفرمان الهی اورا آورده بود بازاورا بخانه خودش برد وچون اثر حمل براو ظاهر گشت عمران ازاینمعنی خایف گردید ومردمان این حکایت را بسمع فرعون رسانیدند فرعون تکذیب ایشان کرد و گفت عمران یك لحظه از نزد من غایب نشده چگونه نزد زن رفته باشد وزن ازاو آبستن شده اما بجهت احتیاط زنان خواص خود را فرستاد تا احوال را معلوم کنند حقتعالی آن کودك را بپشت مادر

بردچنانکه اثرحمل اصلانمایان نشد وچون زنان بیامدند واثرحمل نیافتند باز گشتند وفرعون را از آن خبردادند فرعون بفرمودتا آن غمازانرا عقوبت بلیغ کردند ودرحرمت داری عمران افزودتا آنکه موسی متولد شدو خبر متواتر گشت که زن عمران پسری آورده چون بسمع فرعون رسید گماشتگان رافرستادتانفحص اینمعنی کنندمادرموسی ازاین خبر یافته کودك را درتنور نهادوسر تنور بپوشید وبگریخت خواهراو که خالهموسی بود از این بیخبر بود آتش درتنور نهاد تانان بپزد ودر وقتی که زبانهٔ آتش ازتنور بهوامیرفت کسان فرعون دررسیدند وهمهٔ آنخانه راتجسس کردندومادر موسی را بدست آوردند وازپسراثر نیافتند وبسرتنوررفتند آتش عظیم از آن بیرون میآمد وبعداز تفحص جمیع مواضع آنخانه فرعون را خبردادند که غلط بعرض رسانیده اند فرعون ازاینمعنی بسیار خوشحال گشت وبعدازرفتن آنهامادرموسی خواهرراگفت که باکودك چه کردی گفت من هیچ کودك راندیدم گفت کودك درتنوربود بجزع وفزع درآمده برسرتنور دوید وفرونگریست دید که موسی درمیان تنور نشسته وآتش گرداگرداواحاطه کرده اوراگزند نمیرسانید بسی شادشده دانست که این ازغرایب وعجائب قدرت الهیست ودرضمن آن سری هست پس کودك را برگرفت ودرخفیه تربیت مینمود اهل تحقیق وارباب تدقیق گفته اند که حقتعالی بجهت آن اینحال رابمادرموسی نمودتاچون اورا الهام نماید که موسی رادرآب افکن او ویرا بی ترس و خوف درآب اندازد القصه حق تعالی میفرماید که ای بنی اسرائیل کسان فرعون ابنای شمارامیکشتندودختران شمارا استخدام میکردندو پیران شماراکارهای سخت میفرمودند (وَفِي ذٰلِكُم) ودراین ذبح پسران واخدام دختران (بَلَاءٌ) محنتی وآزمایشی بودشمارا (مِن رَّبِّكُمْ) ازنزد پروردگارشما یعنی اینکه حقتعالی تخلیه ایشان کرده بود تا این عمل میکردند بشما درصورت ابتلا ودرحکم امتحانی بود از جانب او (عظیمٌ) بزرك و بی نهایت و آزمایشی بغایت مشقت و میتواند بود که مشار الیه ذلکم انجاء باشد یعنی نجات دادن ماشمارااز شر فرعون نعمتی عظیم بودازجانب مابشما واصل بلااختبار است وچون اختبار حقتعالی بندگان راگاهی بسبب نعمتست تابرمردم عالم ظاهر گردد که متنعمان شکر آن نعمت میکنند یانه وگاهی بسبب محنت تاامتحان نماید وبراهل روزگار روشن سازد که اهل آن محنت درآن صبر وشکیبائی میورزند یانه ازاین جهت اطلاق بلا بر هر دو میکنندومحتمل است که مشار الیه محنت و نعمت هر دو باشد یعنی محنت تسلط فرعونیان بر شما و نعمت نجات شما از ایشان محنت و نعم عظیم بود از جانب حق تعالی و در آیه تنبیه است بر آنکه آنچه به بنده میرسد

ازخیروشر اختباراست ازجانب حقتعالی پس براوواجبست که برمسارخیرشکر کندو برمضارشرصبر نماید تا از بهترین مختبران باشد بعد از آن تعدادنعمت دیگر میکند بر ایشان بقوله (وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ) ویادکنید اینحالت رانیز که بشکافتیم برشمادریای قلزم را یعنی بسبب سلوك شمادردریا مسالك در آن پیدا کردیم مانند تفریق بین الشیئین بتوسط شیئی بینهماو یا بسبب نجات شمادریارا شکافتیم ویاجار و مجرور متعلق باشد بمحذوفی ای (ملتبسا بکم) یعنی درحالتیکه آن تفریق ملتبس بود بشما وقتیکه ازفرعون میگریختیدودرپیش شما بودولشگردشمن ازعقب شما (فَأَنْجَيْنَاكُمْ) پس برهانیدیم شمارا از ضررایشان (وَأَغْرَقْنَا) دبآب فروبردیم (آلَ فِرْعَوْنَ) فرعون و کسان اورا (وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ) وحال آنکه شما مینگریستید بدریا که چگونه شکافته میشدویانگاه میکردید بفرعونیان که چسان غرق میگشتندویابفرودآمدن آب دریابرسرایشان ویابجثهای ایشان که آب دریا آنرا بساحل میانداخت و یانگاه میکردید بیکدیگر نزداینحال وفائده ذکروانتم تنظرون شماتت ایشانست وظهورمعجزه برایشان ومرادبه (آل فرعون) فرعون است وقوم او است واقتصار بر ذکر قوم جهت علمست بآنکه فرعون اولی است بغرق ونزدبعضی مرادبه (آل) شخص فرعونست همچنانکه ازحسن مرویستکه (اللهم صل علی ال محمد ای علی شخصه وبنابراین استغنااست بذکراوازذکراتباع او آورده اند که فرعون مدت چهارصد سال دعوی خدائی کردوظلم وطغیان اوازحد گذشت وحقتعالی آنچه ممکن بوداز باب تخویف وانذارهیچ فرونگذاشت واواصلا ازاین متنبه نگشت موسی راوحی کردکه مدت فرعون بسر آمدووقت هلاکت او ونجات این مستضعفین دررسید بنی اسرائیل راامرکن تاحلی این قبطیان بعاریت بستانندودر شب ایشان راازآن دیاربیرون آور پس بنی اسرائیل نزدقبطیان آمدندو گفتندماراعروسی است حلی وجواهر خود را بعاریة بمادهیدتا چندروزی بدان محلی ومزین شویم ایشان حلی وجواهر خودرا بایشان دادند وموسی ایشان راگفت که بشب همه درفلان موضع مجتمع شویدایشان در آنشب ازمصر بیرون آمده در آنموضع جمع شدندو آنهاششصدوبیستهزار مردمقاتل بودندغیراز کسانی که کمتراز بیست سال وزیاده از شصت سال داشتند پس موسی ع همه راهمراه گرفته قرار برفرارادادند چون پارهٔ راه رفتندراه گم کردند موسی بتعجب فروماند پیران بنی اسرائیل را بخواند و گفت این چه حالت است وچراراه نمییابیم گفتند ما ازپدران خودشنیده ایم که یوسف ص وصیتکرده که چون بنی اسرائیل ازاینجابیرون روند باید که مرا با خودببرندهمانا که بسبب این ره نمییابیم موسی گفت کیست در میان شما که قبراوراشناسد بعضی گفتندمانمیدانیم امامکن هست که درمیان لشگر کسی باشد که آنرادانداپس موسی روی نیاز

بدرگاه حضرت بی نیاز آورد و گفت بارخدایا هر کس قبر یوسف را داند چون من ندا کنم آواز مرا بگوش اورسان آنگه برخواست و برمحافل بنی اسرائیل می گذشت و آواز میداد که هر که از شما قبر یوسف داند باید که مرا خبر کند وراهنماید و درخبر است که هر که راه بقبر او نمیبرد حقتعالی آواز موسی را بگوش او نرسانید تا بمرتبهٔ که دو کس نزد او بودند وموسی بآواز بلند ندا می کرد آواز او نمیشنیدند و آخر آواز او بگوش عجوزهٔ رسید گفت ای موسی من قبر او را میدانم که کجا است ولکن ترا ننمایم تا برایمن چند دعا کنی و چند حاجت بخواهی موسی ع گفت اگر اذن حقتعالی باشد چنین کنم حقسبحانه او را اذن داد گفت ایعجوزه چه میخواهی گفت ازخدا درخواه تا جوانی وقوه بمن دهد وچون ازاینجا بروی مرا باخود ببری و فردای قیامت چون خواهی ببهشت روی بی من نروی موسی درحق او این دعا بتقدیم رسانید وحقتعالی اجابت فرمود موسی گفت اکنون قبر یوسف بمن نمای عجوزه اشاره برود نیل کرد و گفت قبر او درمیان رود نیل است ازخدا درخواه تا آب را از آنجا ببرد وقبر او پیدا شود موسی دعا کرد و آب رود نیل بالا بر آمد و معلق بایستاد و قبر یوسف نمایان شد موسی بفرمود تا آنموضع را بشکافتند و یوسف را از آنجا بیرون آوردند و در تابوتی از سنگ مرمر نهادند و امر کرد تا آنرا بزمین شام دفن کردند حقتعالی بدعای موسی و معجزه او خواب بر قبطیان افکند تا از رفتن بنی اسرائیل بی خبر ماندند و بعد از آن مرگ بر اطفال ایشان افتاد تا هیچ سرائی نبود که یکی و دو نمردند پس قبطیان چون بیدار شدند بعزا مشغول گشتند و بتفقد و تفحص احوال بنی اسرائیل نپرداختند تا نزدیک بغروب و بعد از آن چون در کوچها و بازارها نگاه کردند هیچ کس را از بنی اسرائیل ندیدند از آن متعجب شدند بمحلها و سراهای ایشان آمدند دیدند که درهای خانه همه بسته بود بر بامها رفتند و نگاه کردند هیچ کس را ندیدند فرعون را از گریختن ایشان خبر دادند گفت کجا توانند گریخت امشب صبر کنید تا فردا بامداد بر اثر ایشان برویم و ایشان را باز آریم و درهمان شب بفرمود تا لشکر جمع شدند و منادیان ندا کردند که (ان هولاء لشرذمة قلیلون و انهم لنا لغائظون) و با ایشان مقرر کرد که در وقت بانگ خروس بیرون روند قضارا آنشب هیچ خروسی بانگ نکرد تا روز روشن شد پس فرعون تهیه لشکر کرده هامانرا که وزیر او بود باهزار هزار و نهصد هزار مقدمه لشکر گردانیده پیش از خود فرستاد و در آخر خود ش بر ساقهٔ لشکر با هفتاد هزار خواص متوجه شد همه باجامهای سیاه و رایتهای سیاه و اسبان سیاه و لشکر موسی در پیش ایشان میرفتند تا بکنار دریا رسیدند آب دریا در نهایت طغیان بود و در عقب نگاه کردند لشکر فرعون نمایان شد موسی چون در پیش دریا و در پس دشمن دید فرو ماند و بتضرع تمام خدایرا بخواند یوشع بن نون بابنی اسرائیل بیطاقت شده گفتند ای موسی تدبیر چیست از پیش دریا و از عقب دشمن گفت دل مشغول مدارید و خاطر جمع کنید

(ان معی ربی سیهدین) خدای بامن است مرا راه نماید پس حقسبحانه وحی کرد باو که (ان اضرب بعصاك البحر) عصای خودرا بر دریازن ودرخبر آمده که موسی یکبار عصا بر دریازد هیچ اثری بر آن مترتب نشد بار دیگر بزدو گفت (یا اباخالد انفلق باذن الله) ایدریا بفرمان خدا شکافته شوفی الحال دوازده راه خشك در آن پیداشد بعدد اسباط بنی اسرائیل که دوازده بودند وهر سبطیرا نقیبی بود پس هر نقیبی براهی فرورفتند وسبط او درقفای او حقتعالی بادو آفتاب را امر کرد تا راه هارا از وحل خشك کردند بروجهیکه در خبر است که بجهت سم زدن اسبان ایشان بر آن زمین گرد برهوا میرفت وچون بمیان دریا رسیدند یکدیگر را نمیدیدند گفتندای موسی مادوستان وخویشان خود را نمی بینیم که چه حال دارند مبادا که غرق شده باشند موسی دعا کرد تا حقتعالی حواجز وحواجب که از آب بودطاق ها ساخت تا آنان که بر کناره میرفتند کسانی را می دیدند که برطرف دیگر بودند وچون همه لشکر موسی ع از آب گذشتند فرعون واشکر او بکنار دریا رسیدند وفرعون چون راههای خشك را درمیان دریا بدید دانستکه بمعجزهٔ موسی است خواست تا تلبیس کند بر عوام گفت میبینید که دریا ازهیبت من شکافته شده وراههای خشك در آن پیداشده تادشمنان رابگیرم فرورویدو ایشان رابگیرید گفتند نمیرویم تاتوسبقت نمائی برما فرعون تعلل می کرد وقدم پیش نمینهادواو بر اسب فحل نشسته بود جبرئیل بیامد برمادیانی نشسته واسب خود را در پیش اسب فرعون راندو بدریا فروشد اسب اعز فرعون چون مادیان رابدید عنان اختیار ازدست فرعون ربوده سر درعقب مادیان نهادوهرچند فرعون خواست که اورا بازدارد میسر نشد آنگاه بدریا فرورفت وچون قبطیان دیدند که فرعون بدریادر آمد همه درعقب اوروان شدند ومیکائیل ازعقب لشکر درآمد وهمهٔ ایشان رابدریاراند چون همه بمیان دریادر آمدند حقتعالی فرماندادتا آن طاقهای آب برهم آمدند فرعون چون علامت غرقشدن دید ملجاشدو گفت (لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل وانا من المسلمین) جبرئیل پارهٔ گل دریادردهن اوزدو گفت (الان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین) اکنون کلمه توحیدمی گوئی که گرفتار شده وپیش ازاین عاصی و مفسد بودی بنی اسرائیل از آن کنارهٔ دریا می نگریستند وآن حال رامیدیدند مرویست که چون فرعون بالشکریان درمیان دریادر آمدند وطاقهای آب برایشان فروریخته شد بنی اسرائیل موسی را گفتند مامی ترسیم که فرعون ازراهی دیگر بر آمده مارا اسیر گرداندو بکشد موسی گفت ایمن باشید که حقتعالی اورا باهمهٔ قوم هلاك گردانید گفتند ما اطمینان نداریم تافرعون رامرده نبینیم موسی دعا کرد تاحقتعالی جثهٔ اورا برسر آب انداخت باجمله سلاحها که پوشیده بود ایشان آنرا دیده ایمن گشتند و ذلك قوله تعالی (فالیوم ننجیك ببدنك ای بدرعك) ودر روایت آمده که چهار صدمن آهن بر او بودو

این از اعظم نعم بود که حقتعالی به بنی اسرائیل داده بود و از جمله آیاتی که ملجئی ایشان بود بعلم بوجود صانع حکیم و تصدیق موسی و ایشان باوجود این اتخاذ عجل کردند و گفتند بموسی که ما بتو ایمان نیاریم تا که خدا را علانیه بما نمائی و این نهایت بعد ایشان بود از فطنت و ذکا و اینکه امت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم اتباع آن حضرت کردند با آنکه معجزات از امور نظریهٔ دقیقه بود که اذکیا ادراك آن میتوانستند کرد دلالت تمام دارد بر علو ذکا و فطنت این امت عالی همت و اخبار آنحضرت این قصه را از جمله معجزات آن بود چنان که تقریر آن سمت تحریر یافت پس معلوم شد که چون امت موسی در کمال بلاهت بودند حقتعالی معجزه ظاهره بایشان نمود تا ایمان آرند و بلاهت ایشان بر وجهی بود که باوجود این معجزات ظاهره بگوساله پرستی مشغول شدند و امت سید کاینات صلی الله علیه و سلم چون فطن و ذکی بودند محتاج نبودند بآنکه این نوع معجزه بایشان نماید تا ایمان آرند و بجهت این حکمت معجزهٔ خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم از امور دقیقه نظریه بود القصه چون بنی اسرائیل بعد از هلاك فرعون بمصر معاودت نمودند و کتابی نداشتند که بآن عمل کنند حق تعالی موسی را وعده داد که کتاب توریة باو عطا فرماید و از برای او میقاتی تعیین فرمود که آن مدة چهل روز بود کما قال جل ذکره (وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ) و یاد کنید وقتیکه وعده دادیم موسی را از بهر دادن کتاب توریة باو (أَرْبَعِينَ لَيْلَةً) چهل شبانروز یعنی گفتیم که بعد از انقضاء مدت چهل روز که تمام ذوالقعدة بود و ده روز از ذی الحجة توریة را بتو دهیم کما قال (و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر) و ذکر (واعدنا) که برای بین اثنین است جهت آنستکه حقتعالی بطریق وحی وعده داد موسی را بدادن توریة و موسی وعده داد او را برفتن بمیقات که طور بود و تعبیر مدت مذکوره بلیالی نه بایام جهت آنستکه غرر شهور بلیالی است و عرب بنای حساب خود را بماه مینهد و ماه در شب طالع می شود و یا این که شب تقدم دارد بر روز در ایجاد یعنی حقتعالی اول شب آفرید بعد از آن روز و وجه تسمیه موسی آنستکه بزبان عبرانی مو آب است و سا درخت و چونکه مادرش او را در رود نیل انداخت و فرعونیان او را درمیان آب و درخت یافتند از این جهت باین اسم مسمی شد حاصل که می فرماید موسی را وعده دادیم چهل شبانه روز که او را توریة بدهیم و موسی با بعضی از خواص خود متوجه طور شد که میقات او بود (ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ) پس فرا گرفتید شما گوساله را بخدائی (مِنْ بَعْدِهِ) از پس رفتن موسی بطور (وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ) و شما ستمکاران بودید بجهت شرك و وضع عبادت حق در غیر موضع آن و استحقاق عذاب بجهت آن و تفصیل این قصه آنستکه چون حقتعالی فرعون را هلاك گردانید و ملك او را بمیراث ببنی اسرائیل داد ایشان گفتند ما را کتابی میباید که در او بیان حلال و حرام باشد تا بر آن عمل کنیم و

ماراشرفی وذکری باشدموسی علیه السلام ایشان را گفت من بمیقات می روم که مناجات کنم با قاضی الحاجات تا اگر مصلحت داند کتابی را بمن دهد که جامع حلال وحرام باشد پس هرون را خلیفه خود گردانید ومتوجه طور شدوقوم را چهل روز وعده دادودرمدت غیبت او مردی منافق بود که اورا سامری گفتندی وزرگر بودو گویند نام او مسیح بودو بروایت ابن عباس اورا موسی بن ظفر گفتندی و ازقومی بود که گوساله میپرستیدندو بر هر تقدیر بایشان گفت که این حلیهارا که ازقبطیان گرفته اید برشما حرام است زیرا که ازغنیمت است وغنیمت برشما حلال نیست گفتند پس علاج این چه باشد گفت کوی بکنید و همهٔ آن را آنجا جمع کنید تا موسی بیاید و ببینیم که چه صلاح میبیند ایشان چنین کردند پس سامری آتش در آن زد وبروایت جریر طبری در وقتیکه کودکان را درغار مینهادند از ترس فرعون وسامری را درغاری نهاده بودند وجبرئیل ازپرخوداورا شیر میداد وبجهت این جبرئیل را میشناخت ودرروز غرق شدن فرعون اورادید براسبی نشسته هر کجا که آن اسب قدم مینهاد سبز میشد باخود گفت چون ازقدم اومرده زنده میشود ممکن است که ازخاك سم این اسب چون برمرده زنند زنده شود پس پارهٔ از آن خاك برداشت ودرحینی که آتش در آن زیورهازد آن خاك را بر آن پاشید و گفت (کن عجلا جسدا له خوار) درحال گوساله شداززرو آواز گوساله کردبنی اسرائیل گفتند این چیست گفت (هذا الهکم واله موسی فنسی) وبعضی دیگر گفته اند که ازاثر سم اسب جبرئیل آن گوساله مجسم شدبگوشت واستخوان وخون وپوست چه عادة الله جاری شده بود که آنرا برهرصورتی که طرح کنند زنده گردد و گویند سامری آنرا بصورت گوساله بساخت و بجهت خاك سم اسب جبرئیل آواز گوساله کردبی آنکه گوشت وپوست پیدا کند وازابی علی مرویست که اودرزرگری بغایت استاد بودهمهٔ زیور های بنی اسرائیل راجمع کردواز آن گوساله زرین بساخت و آنرا برره گذرباد نهاد بروجهیکه باد بزیر او درمیآمد وازدهن او بیرون میآمد و آوازی که از آن صادر میشد مشابه آواز گوساله بود بجهت آنکه سامری از کمال حذاقتی که داشت مخارق آنرا برنحوی ساخته بود که این نوع آواز از او صادر میشدوچون قوم از آن آواز گوساله شنیدند گفتند این جیست آن مطرود گفت(هذا الهکم واله موسی فنسی) این خدای شما است وخدای موسی وموسی خدای را اینجا فراموش کرده وبطوررفت تا اوراپیدا کند وازجمله حیوانات گوساله رااختیار کرد جهت آنکه گوساله پرست بود القصه ششصد هزار کس ازبنی اسرائیل الادوازده هزار گوساله پرست شدندوچنانکه هرون نصیحت ایشان کردنشنیدند و گفتند ما ازاین باز نگردیم تاموسی بنزدما باز گردد کما قال الله تعالی حکایة عنهم(لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی) (ثُمَّ عَفَوْنا عَنکُم) پس عفو کردیم ودرگذرانیدیم از شمابعد از

توبهٔ شما وهلاك نکردیم شمارا (مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ) ازپس آنکه چنین عمل منکر که اتخاذ عجل است ازشما صادر شده بودواز سرشما در گذشتیم واین عفو برای آن بود که (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) شاید شما شکر گوئید خدای را بر نعمت عفو یعنی بارادهٔ آنکه شکر نعمت عفو کنید وعفو درلغت بمعنی محوجرم جریمه است ماخوذ از عفا اذا درس وشکر اعترافست بنعمت بانوعی ازتعظیم از ابن عباس نقل است که شکر طاعت خدایست بهمه جوارح درنهان وآشکار وابوبکر وراق گفته که شکر نعمت آن بود که بنده سعی خود را در آن دخل ندهد وهمه آنرا ازجانب خداداند یعنی بتوفیق ولطف اوودر خبر آمده که موسی ﷺ باخدای باخود درمناجات گفت بارخدایا از آدم چه عمل نیکو صادر شد که تواورا بر گزیدی وفرشتگان را بسجدهٔ اوامر فرمودی وبهشت اجای او گردانیدی خطاب آمد که آدم دانستکه قدرت شکر گذاری اوازجانب من است وهمینقدر درشکر گذاری نعمت من کافیست وگفته اند که بناء شکر برپنج چیزاست یکی آنکه ازسیأت بپرهیزند دوم محافظه حسنات نمایند سوم مخالفت شهوات کنند چهارم همهٔ اوقات خودرا صرف طاعت کنند پنجم درجمیع احوال مراقبت فرمان خدا کنند و در آیه دلالتست بر آنکه شکر نعمت خدا واجبست وعفو ازذنب بعد از توبه نعمتست ازجانب حق تعالی بر بندگان وچون شکر متضمن اجلال وتعظیم منعمست پس این شکر از کافر صحیح نباشد بجهت خلق آن از اجلال وتعظیم چه اشراك منافی آنستکه بعد از آن تعداد نعمت دیگر میکند برایشان بقوله (وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى) ویاد کنید آن را نیز که دادیم موسی را (الْكِتَابَ) کتاب توریة را (وَالْفُرْقَانَ) و حجتی جدا کننده میان حق وباطل (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) تامگر شما راه راست یابید یعنی بارادهٔ آنکه مهتدی شوید بتدبر وتفکر در آن کتاب که متضمن بشارتست بمحمد ﷺ وبیان صفت او ومحتوی بر آیات وحجج هادیه وگویند مراد بکتاب وفرقان توریة است چه توریة جامع کتاب منزلست وحجتی که فارقست میان حق وباطل وپس عطف آن جهت اختلاف لفظین است ویامراد بکتاب توریة است وبفرقان جمیع معجزات فارقه میان محق ومبطل دردعوی نبوة یامیان کفر وایمان یاشرع که فارقست میان حلال وحرام یانصرت فارقه میان موسی وعدوا ولقوله تعالی (یوم الفرقان) که مراد روز بدر است ویامراد بآن انفلاق دریاست لقوله تعالی (فانفلق فکان کل فرق) وفراوقطرب وتغلب گفته اند که مراد بفرقان قرآن است وتقدیر اینکه (آتینا موسی التوریة و آتینا محمدا الفرقان) وحذف آتینا درثانی جهت دلالت فرقان است بر آن چه فرقان اسم قرآنست از قبیل (متقلدا سیفا ورمحا) که درمعنی حاملا رمحا است واین قولی ضعیف است زیرا که در آن حمل قرآن است برمعنی مجازی بدون ضرورت با آنکه حقتعالی اخبار فرموده که فرقان

را بموسی دادیم حیث قال (ولقد آتینا موسی وهرون الفرقان) القصه حقتعالی توریة را بموسی کرامت فرمود و باو گفت که ای موسی میدانی که سامری چه کرد وقوم تو بعداز تو چه کردند موسی گفت بار خدایا تو عالمتری حق تعالی فرمود که قوم تو گوساله پرست شدند باضلال سامری پس موسی بمیان قوم خود آمد خشمناك وغضبناك وقوم خود را ملامت کرد گفتند سامری ما را بر اینداشت کما قال حل ذکره (وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ) و نیز یاد کنید وقتی که گفت موسی بعداز معاودت از میقات (لِقَوْمِهِ) مر گروه خود را یعنی آنهاکه بعبادت عجل مشغول شده بودند (يَا قَوْمِ) ای گروه من (إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُم) بدرستیکه شما ستم کردید بر نفسهای خود (بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ) بفراگرفتن شما گوساله را بخدائی (فَتُوبُوا) پس باز گردید بتضرع وزاری و ندامت وعزم بر ترك آن (إِلَىٰ بَارِئِكُمْ) بسوی پروردگار خود یعنی عازم شوید بر توبه ورجوع کنید بخالق خود که بری ء است از تفاوت در خلق کقوله (ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت) و یا ممیز مخلوق خود است از یکدیگر بصور وهیئت مختلفه واصل بر ء خلوص است از غیر بر سبیل تقصی کقولهم (بری ء المریض من مرضه والمدیون من دینه) و یا بر سبیل انشاء کقولهم (بری ء الله آدم من الطین) و تخصیص این موضع بذکر باری ء بجهت تقریع ایشانست باینکه ترك کرده اند عبادت عالم حکیمی که بمحض لطف وحکمت خود باری ء و ممیز ایشانست از یکدیگر باشکال مختلفه وصور متباینه وخالص سازندهٔ ایشان از تفاوت ومیل کرده اند بعبادت عجل که مثل است در غباوة و بلادة مرویستکه چون موسی ایشانرا بتوبه امر کرد گفتند توبهٔ ما چه باشد و بر چه وجه بود گفت بر این وجه که راضی بقتل شوید و یکدیگر را بکشید چه عظم این ذنب بر وجهی است که بغیر از قتل تدارك آن نشود کما قال (فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُم) پس بکشید نفسهای خود را و یکدیگر را بقتل در آرید ایشان امتثال امر موسی کرده بقتل یکدیگر مشغول شدند و گویند معنی آنستکه ای کسانیکه گوساله نپرستیده اید بکشید کسان خود را که گوساله پرست شده اند و نزد بعضی مراد بقتل قطع شهوات نفسانیه وقلع وساوس شیطانیه است کماقیل (من لم یعذب نفسه لم ینعمها ومن لم یقتلها لم یحیها) پس معنی آنستکه شهوات نفسانی ووساوس شیطانی را از خود قطع کنید و باخلاص تمام بوحدانیت الهی مقر ومعترف شوید وصحیح قتل حقیقی است یعنی یکدیگر را بکشید وهلاك کنید (ذَٰلِكُمْ) این کشته شدن (خَيْرٌ لَّكُمْ) بهتر است مرشما را از زندگانی دنیا (عِندَ بَارِئِكُمْ) نزد آفریدگار شما چه این موجب تطهیر شما است از کفر وشرك وسبب وصول بحیوة ابدی وبهجت سرمدی آورده اند که بعداز این حکم عبدهٔ عجل بفرمودهٔ موسی علیه السلام غسل میت کردند

و کفن پوشیدند و یزانو در آمده سرها درپیش افکندندوهرون بادوازده هزارمرد که بردین موسی ثابت و راسخ بودند شمشیرها کشیدند و بیامدند وبقتل ایشان مشغول شدند و حقتعالی ابری ظلمانی برسر ایشان بداشت تاجهان تاریك شده شفقت ومرحمت قرابت ومصاحبت ایشان را ازقتل باز ندارد پس اجانب وخویشان واقاربرامی کشتندحتی پدرپسررا وپسرپدررا تاآنکه اول روزتاوقت استواء وباصح روایات تا بغروب هفتاد هزارایشانرا بکشتند وبعداز آن موسی وهرون رابرایشان رحم آمده بگریستند وازروی تضرع وزاری بدرگاه حضرت باری بنالیدند که (یارب هلکت بنوا اسرائیل البقیة البقیة) بارخدایا بنواسرائیل هلاك شدند این بقیه را بمابیخش حقتعالی اجابتکرده تاریکی فرونشست وچون موسی علیه السلام تعداد کشتگان کرد هفتاد هزار بودند بسیارغمگین شدحقتعالی فرمود که ایموسی راضی نیستی که قاتل ایشان مجاهد است ومقتول ایشان شهیدوهمه را ببهشت خواهیم بردموسی علیه السلام خوشحال شد وگفت ای بنی اسرائیل چون فرمان حق قبول کردید درقتل وباحق تعالی فرمودکه ای بنی اسرائیل آنچه بآن مأمور شده بودید بجای آوردید (فَتَابَ عَلَيكُم) پس رجوع کردخدای برشما بمغفرت وتوبهٔ شما پذیرفت (إِنَّهُ هُوَ) بدرستی که اواست نه غیراو (التَّوَّابُ) بسیاررجوع کننده بشمابعفوومغفرت ونیك پذیرندهٔ توبه ازعاصیان (الرَّحِيم) بسیارمهربان برایشان

بجهت توبه وانابه بدانکه فاء اولی در آیه برای تسبب است چه ظلم سبب توبه است وثانیه برای تعقیب زیراکه معنی آنستکه (فاعزموا علی التوبة فاقتلوا انفسکم) ومیتواند بودکه تمامیت توبه بقتل بوده باشدومعنی اینکه(فتوبوا فاتبعوا التوبة القتل تما مالتوبتکم)وفاء ثالثه متعلق است بکلام محذوف اگراز کلام موسی است وتقدیر اینکه (ان فعلتم ماامرتم فقد تاب علیکم)و عطفست برمحذوفی اگرخطابست ازجانب حقتعالی بایشان برطریق التفات کانه قال(ففعلتم ماامرتم فتاب علیکم بارئکم) وترتب امرقتل برایشان اشعار است بر آنکه هر که حق منعم خود راندانند سزاواراست که منعم سلب نعمت نماید از اوولهذا بقتل وفك ترکیب مأمورشدندخصوصا که دلالات وآیات عظیمه باونموده باشد واین قتل امتحان حقتعالی بود ایشانرا بمحنت عظیمه وبلیه صعب رمانی گفته که امر بقتل لطفی بوداز جانب حقتعالی بایشان وغیرایشان همچنان که درحق استسلام قاتل لطف بود مراورا ومرغیراورا اگرسائلی گوید که چگونه در قتل ایشان نفوس خودرالطف باشدمرایشانرا وحال آنکه هیچ تکلیفی نیست برایشان بعد ازقتل ومعقول نیست که آن لطف بوده باشد نسبت بماضی یاحال جواب ازاین آنستکه چون ایشان مکلف شدند که یکدیگررا بکشندپس هریك قصدقتل غیرخود کردند وبراین مشقت عظیمه صبر کردندمستوجب ثواب عظیم شدندونسبت بغیرایشان موجب

انزجار اوشدازمثل این عمل قبیح که ایشان بآن اقدام نموده بودند واین هردوعین لطفست آورده اند که چون بنی اسرائیل بعدازقتل بوحدانیت حق ثابت قدم شدند حقتعالی خطاب کرد بموسی علیه السلام که بار دیگر بمناجات آی جمعی ازبنی اسرائیل راباخود بیار تاعذر گناهی که کرده اند ازعبادت عجل بخواهند وبشرف کلام من برسند موسی علیه السلام ده هزار و باصح واشهر روایات هفتاد کس راکه ازاخیار بنی اسرائیل بودند اختیار کرد وایشانرا فرمود تا روزه گرفتند وغسل کردند وجامهای خود راپاك بشستند وبعد ازآن ایشانرا بطور برد وچون آنجا رسیدند موسی علیه السلام بربالای کوه بر آمد وایشان براثر وی بالارفتند ابری پیدا شد وایشان وکوه را بپوشید وحجابی میان ایشان وموسی پیداشد جهت آنکه چون حق تعالی با موسی سخن گفتی نوری ازروی او بتافتی که هیچ کس راطاقت دیدن آن نبودی پس موسی علیه السلام در اندرون حجاب شد وایشان بیرون حجاب بایستادند وحقتعالی باموسی سخن میگفت بامرو وعظ و زجر ایشان چون کلام خدا بشنیدند بر روی در آمدند ودرسجده افتادند پس حقتعالی ایشانرا مخاطب ساخته فرمود(انی انا الله لااله الا انا ذوبکة اخرجتکم من ارض مصر فاعبدونی ولاتعبدواغیری) یعنی منم خدائیکه جزمن خدائی نیست خداوند زمین مکه ام وشمارا اززمین مصر بیرون آوردم مرا بپرستید وغیرمرا پرستش مکنید چون موسی علیه السلام ازمناجات فارغ شده وابر زایل گشت وکوه روشن شدوموسی بنزد قوم خود بیرون آمده ایشانرا گفت کلام خدایرا شنیدید گفتند کلامی شنیدیم لیکن نمیدانیم که قائل آن خدا بودیاشیطان و تاخدای را معاینه نه بینیم باور نکنیم که کلام خداست چون این گفتند آتشی از آسمان بیامدوهمه رابسوخت کماقال الله جل ذکره(وإِذْ قُلْتُم)ویاد کنید آن راکه گفتید یعنی هفتاد تن ازاخیارشما که باموسی بکوه طوررفته بودید تاکلام حقتعالی بشنوید و بعد از شنود آن گفتید که(يَامُوسَىٰ لَن نُّؤْمِنَ) ای موسی ما تصدیق نکنیم (لَكَ) بجهت گفتن تو که این سخن که از ورای حجاب شنیدیم سخن حقست و یانگرویم مرنبوت تورا یا اقرار نکنیم بآنکه خدا توریة رابتوداده و با توسخن گفته (حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ) تا وقتی که بدیده سر به بینیم خدایرا (جَهْرَةً) دیدنی ظاهر یادرحالتیکه آشکارا باشدوروبارو (فَأَخَذَتْكُمُ) پس فراگرفت اخیارشمارا(الصَّاعِقَةُ) آتشیکه از آسمان فرود آمد بجهت فرط عناد وتعنت وطلب مستحیل چه مظنه ایشان آن بود که حق تعالی مشابه جسم باشدو بواسطهٔ این طلب رؤیة او کردند ورؤیة اجسام درجهات واحیازاست که مقابل رائی باشد وچون حقتعالی از این منزه است پس رؤیة او امرمحال باشد (وأَنتُمْ تَنظُرُونَ)وشما مینگریستید بآن صاعقه یعنی مردمان شما نگاه میکردند بدان آتش که بایشان رسید بدانکه جهرة

بمعنی عیانا است و در اصل مصدر جهرت بالقراءة است و مستعار شده برای معاینه و نصب آن بر مصدریة است زیرا که نوعی از رؤیت است و یا حال است از فاعل یا مفعول و گویند صاعقه آوازی مهیب بود که از آسمان فرود آمد و چون استماع آن کردند فی الحال مردند و نزد برخی مراد بصاعقه لشکری بود که ایشان استماع حسیس ایشان کردند و مصعوق شدند یعنی بزمین افتادند و بمردند و ظاهر تنظرون دال است بر آنکه آتشی بود مگر گاهیکه بمعنی (تنظرون ما اصابکم من اثره) حمل کنند حاصل که ایشان بعد از مردن یکشبانه روز آنچنان افتاده بودند و موسی علیه السلام نیز بیهوش شد و بعد از آنکه با هوش آمد متحیر در ایشان مینگریست و میگفت خداوندا با بنی اسرائیل چگویم و چون احوال ایشان پرسند چه جواب گویم پس حقتعالی ایشانرا زنده ساخت کما قال (ثُمَّ بَعَثْنَاكُم) پس برانگیختیم و زنده گردانیدیم شما را (مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُم) از پس مردن شما بصاعقه برای استکمال اجال (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) تا باشد که شما سپاس داری کنید امر حقتعالی را در زنده کردن شما چه حیوة از اصول نعم است و یا شکر گذاری کنید بعد از بعث از موت بوسیله طاعت و عبادت و قید بعث بموت جهت آنست که بعث از اغماء و نوم هم میباشد کقوله تعالی (ثم بعثناهم) و در آیه دلیل است بر آنکه موسی علیه السلام سؤال رؤیت برای خود نکرد و هر گاه جهلهٔ بنی اسرائیل بجهل و نادانی اقتراح سؤال رؤیت کرده باشند و بسبب آن بصاعقه مبتلا شده باشند و موسی علیه السلام بجهت جوار و صحبت او با ایشان بیهوش گردیده باشد و کوه بسبب آن پاره پاره شده باشد پس آیا حال کسیکه بصمیم قلب اعتقاد کرده باشد که خدا یتعالی را معاینه خواهد دید چگونه خواهد بود (نعوذ بالله من الاعتقادات المردیة و العقاید المؤبقة) و نیز دلالت میکند بر جواز رجعت و قول کسانی که میگویند رجعت جایز نیست مگر در زمان پیغمبر ما تا معجزهٔ او باشد بر نبوت باطل است زیرا که نزد ما بلکه اکثر امت جایز است اظهار معجزات و کرامات بر دست ائمه و ادله بر اینمدعا در کتب اصول مذکور است و ابو القاسم بلخی بر آنستکه جایز نیست رجعت با اعلام زیرا که در آن اغراست بمعاصی بجهت اتکال بنده بر توبه در کرهٔ ثانیه و جواب از این آنستکه کسیکه قائل رجعت است نمیگوید که همهٔ مردمان رجعة خواهند کرد تا موجب اغراء و اتکال باشد بلکه تجویز آن میکند برای احدی از اهل تکلیف مرویست که در وقتیکه موسی علیه السلام بنی اسرائیل را گفت که ببیت المقدس روید و با عمالقه حرب کنید ایشان در جواب گفتند (اذهب انت و ربك فقاتلا انا هیهنا قاعدون) یعنی تو و خدا بروید و با ایشان مقاتله کنید که ما اینجا نشسته گانیم و بآنجا نخواهیم رفت حقتعالی بر ایشان غضب کرد و گفت دخول شما در شهر حرام است تا مدت چهل سال کما قال (فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض) و در این مدت ایشانرا در تیه که بیابانی بود مسافت آن پنج فرسخ

و بروایتی شش فرسخ هموار که اصلا در آن کوهی و سایه نبود وخیمه نیز نداشتند تاملتجی بآن شوند سر کردان کرد وایشان دراین مدت در گرمای آن بیابان وتاب آفتاب آن متاذی میشدند وهر گاه دروقت صبح از آن موضع مرتحل میشدند وتاشب میرفتند چون نگاه میکردند باز درهمان موضع میبودند که از آن ارتحال نموده بودند و گویند حق تعالی آن طرفیکه بدانجانب میرفتند رد میکرد بجانبی که از آن سایر شده بودند وچون از تاب آفتاب بی تاب میشدند و بتضرع وزاری از موسی استدعا میکردند تا ازحقتعالی درخواست کند که ایشانرا در آن بیابان سایه کرامت فرماید که ازحرارت آفتاب ایشان رانگاهدارد حقتعالی بدعای موسی ابری سفید وتنك که نمیباریدو نسیم بادخنك از آن میآمد بر سر ایشان بداشت چون درزیر آن استراحت یافتند گفتند ای موسی از گرما آسایشی یافتیم اما طعام نداریم تابآن سد رمق کنیم حقتعالی امر کرد بابر تابجای باران ترنجبین ومرغ سمانی ببارانید کما اخبر عنه بقوله (وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ) وسایبان ساختیم برشما (الْغَمَامَ) ابر را تا از حرارت آفتاب متضرر نشوید (وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ) وفروفرستادیم برشما در آن تیه (الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ) ترنجبین ومرغی برشکل سمانی و آن طایریست درطرف یمن از گنجشك بزرگتر واز کبوتر خورد تر ودر بعضی تفاسیر مذکوراست که آن مرغان برشاخهای گیاه نشستندی وانواع نغمات خوش واصوات دلکش ازایشان بظهور رسیدی پس بادی برایشان وزیدی وپرهای ایشانرا بریختی ومرغی گشتی پاك وپاکیزه وبریان شده بی پر و بی خون واستخوان وبنی اسرائیل آنرا برمیداشتند وباترنجبین میآمیختند ومیخوردند ودرانوار آورده که حقتعالی ابر رافرمان داد تاترنجبین مثل برف ازاول فجر تاطلوع آفتاب برایشان میبارانید ازبرای هریك بقدر صاعی وبادجنوب رااامر فرمود که تامرغ سمانی رابرایشان ریزان ساخت وهریك ازبنی اسرائیل بقدر کفایت ذبح آن میکردند ودرشب عمودی ازنور مانند چراغ برای ایشان مقرر فرمود تادرروشنی آن سیر میکردند ودراینمدت جامهای ایشان چرکین وکهنه نشدواگر ایشانرا مولودی آمدی براو لباسی برقد وقامت او بودی وروز جمعه مثل دوروزه من وسلوی برایشان باریده شدی بجهت آنکه روز شنبه اصلا نباریدی وحقتعالی باایشان شرط کرده بود که زیاده ازمقدار کفایت از آن برندارند مگر روز جمعه که ازبرای شنبه بردارندواگر خلاف این کنندوزیاده ازقدر کفاف بردارندوذخیره کنند آنرا برایشان منقطع گرداند ایشان بشرط وفانکرده دراخذ آن اسراف کردند واز آن ذخیره ساختند حقتعالی آن نعمت ازایشان باز گرفت و آنچه ذخیره نهاده بودند تباه گردانید ودرحدیث آمده که اگر بنی اسرائیل خلاف شرط نکردندی وذخیره ننهادندی هرگز هیچ طعامی فاسد نشدی واز صادق علیه السلام روایتستکه من بر بنی اسرائیل ازاول روز تاطلوع آفتاب نازل میشدوهر که دراینوقت درخواب میبود نصیب او از آن نازل نمیشد فلهذا مکروه است خواب کردن دراین

وقت واز بعضی مفسران منقولست که (من) بمعنی انگبین است و نزد زجاج انجیر بود که حقتعالی بفرستادن آن بر ایشان منت نهاد و مقاتل گفته که سلوی مرغی بود سرخ که از نماز شام تا صبح بر ایشان می بارید واصح آنستکه (من) ترنجبین است و سلوی مرغ سمانی و بر هر تقدیر حقتعالی میفرماید که ما این دو نعمت را بر ایشان انعام فرمودیم و ایشانرا گفتیم که (کُلُوا) بخورید بطیب نفس (مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاکُم) از پاکیزه های آنچیزیکه روزی کردیم شمارا یعنی هر روزی لذیذ که بشما میرسد بخورید و برای فردا ذخیره منهید ایشان خلاف کرده ذخیره مینهادند و همه متغیر و متعفن میشد (وَمَا ظَلَمُونَا) وستم نکردند برما بدین نافرمانی در اینکلام اختصار است و اصل آن اینستکه (فظلموا بان کفروا هذه النعم وما ظلمونا) یعنی پس ظلم کردند بجهت کفران باین نعمت و ظلم نکردند برما (وَلٰکِنْ کَانُوا) ولیکن بودند که از روی نادانی (أَنفُسَهُم یَظْلِمُونَ) بر نفسهای خود ستم کردند چه بر زاقی حق اعتماد نکرده بذخاری آن میکوشیدند و کفران مینمودند و بجهت این از این نعمت و ثواب آخرت محروم ماندند پس ظلم آن جز بر نفسهای ایشان راجع نشد و در آیه دلالت است بر آنکه نفع طاعت و ضرر معصیت عاید بطایع و عاصی است نه بحقتعالی القصه ایشان چهل سال در تیه ماندند و در اثنای آنمدت هرون و موسی فوت شدند و یوشع بن نون بخلافت موسی بر ایشان مبعوث شد و بعد از انقضای آنمدت حکم الهی نازل شد بر آنکه در شهر مقدسه در آیند کما قال (وَإِذْ قُلْنَا) و یاد کنید چون گفتیم شمارا (ادْخُلُوا هٰذِهِ القَرْیَةَ) در آیید در این دیه یعنی بیت المقدس و گویند اندیه ایلیا بود یا اریحا که قریب به بیت المقدس بود و این قریهٔ جبابره بود که از بقایای قوم عاد بودند که از عمالقه اند پیشوای ایشان عوج بن عنق بود (فَکُلُوا مِنهَا) پس بخورید از این دیه یعنی از میوها و طعامهای آن (حَیْثُ شِئْتُمْ) هر جا که خواهید و هر چه اراده کنید (رَغَداً) خوردنی بسیار و گوارنده و خوشگوار نصب این بر مصدریتست و یا حال است از و او ضمیر ای (راغدین مترفهین) یعنی در آئید در آن دیه در حالتیکه مترفه و متمتع باشید باطیب عیش و گویند این امر برای اباحت غنایم آن قریه بود بر ایشان و تملک املاک آن بجهت اتمام نعمت بر ایشان (وَادْخُلُوا الْبَابَ) و در آئید بدری از درهای این دیه و یا بدر قبه بیت المقدس که نزد آن نماز میگذاردند و در اندرون آن داخل نمیشدند و موسی تنها در اندرون آن میرفت و نماز میگذارد (سُجَّداً) در حالتیکه باطمانن و اخبات باشید و متذلل و متخشع از برای خدا و یا سجده کنندگان برای شکر گذاری او بر آنکه شمارا از تیه بیرون آورد و از آن سرگردانی و حیرانی

خلاصی ارزانی داشت و یا معنی آنستکه چون در حیاة موسی به بیت المقدس در نیامده بودید و الحال مادون شده اید بآن پس بجهت شکر گذاری این نعمت سجده کنند گان در اندرون آن روید و از مجاهد نقل است که آن باب ششم بود از بیت المقدس که آنرا باب حطه میگفتند و نزد ابن عباس مراد بسجود در کوعست یعنی در اندرون بیت المقدس در آیید در حالتیکه پشت دوتا کنند گان باشید و این قول قریب بمعنی اول است چه رکوع مستلزم تذلل و تواضع است (وَقُولُوا حِطَّةٌ) و بگوئید که مسئله ما و در خواست ما از تو حطه است و این فعله ایست ماخوذ از حط مانند جلسه و این لفظ کلمهٔ استغفار ایشان بود یعنی بیفکن از ما گناهان ما را و گویند معنی آنستکه بگوئید که کار ما اینستکه واقع شویم در ایندیه و اقامة کنیم و اول اولی و انسب است لقوله (نَغْفِرْ لَكُمْ) تا بیامرزیم ما مر شما را (خَطٰايٰاكُمْ) گناهان شما را بمیامن سجود و دعا و بر هر تقدیر حطه خبر مبتدای محذوفست در تقدیر اینکه مسئلتنا حطة یا امرك حطة یا امر نا حطة و این در اصل منصوب است یعنی (حط عنا ذنوبنا حطة) و ابدال آن برفع جهت افادهٔ معنی بقا است کقوله صبر جمیل که در اصل (اصبر صبرا جمیلا) بوده پس معنی مراد آنستکه ما ثابت و مستمریم در گفتن کلمه حطة که موضوع است برای طلب مغفرت و خطایا در اصل خطائی بود چون خطایع و نزد سیبویه ابدال یای زایده بهمزه شده بجهت وقوع آن بعد از الف و بعد از آن بجهت اجتماع همز تین ثانیه بیا مبدل شده و بعد از آن بالف منقلب کشته و همزهٔ بین الالفین بیا بدل شده و نزد خلیل تقدیم همزه کرده اند بر یا و بعد از آن یا بالف شده و همزه بیا حاصل که حق سبحانه میفرماید که بگفتن این کلمه که مثمر مغفرتست ثابت و راسخ شوید تا خطایای شما را عفو کنیم (وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ) و زود باشد که زیاده گردانیم نیکو کاران را در ثواب ایشان از روی تفضل و اگرچه اصل کلام (نزد الثواب لکم) است که عطف باشد بر (نغفر لکم) لکن امتثال را توبهٔ مسیئی گردانیده اند و سبب زیادتی ثواب محسن گردانیده و اخراج آن نموده از صورة جواب بصورة وعد بجهت ایهام باینکه محسن دایم بصددایمست و اگرچه فاعل آن نباشد چه جای آنکه بآن اقدام نماید یا اشعار بآنکه محسن لامحالة بآن ارتکاب مینماید و یا آنکه تا مفید این معنی باشد که این کلمه توبه و مغفرت مسیئی است و سبب زیادتی ثواب محسن و نزد عکرمه مراد بکلمهٔ حطه لا اله الا الله است چه آن حط ذنوب میکند و اینکه در حدیث قدسی واقع شده که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی مؤید این قولست و آنچه از باقر ع مرویستکه (نحن باب حطتکم) ایماء است بانکه مغفرت ذنوب فرع مودت و محبت ما است یعنی کسیکه محب اهل بیت نیست هر چند استغفار کند موجب آمرزش او نمیشود حاصل که چون بنی اسرائیل مامور شدند بگفتار کلمه (حطه) که بمعنی استغفار است از ذنوب (فَبَدَّلَ

الَّذِينَ ظَلَمُوا) پس بگردانیدند از روی استهزاء آنانکه ستمکردند برخود آنکلمه را که بآن مامور بودند (قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُم) بگفتاریکه غیر از آنچیزی بود که گفته شده بود مرایشانرا یعنی چون حقتعالی فرمود که (حطه) بگوئید ایشان گفتند (هطاسمقاثا) که بمعنی گندم سرخ است مراد آنستکه توبه واستغفار را بدلکردند بآنچه مطلوب ومشتهای ایشان بود از اغراض دنیا واطعمهٔ آن و نیز آنچیزیرا که بایشان گفتند که ازاین درتنك درروید تا پشت شما خم شود از بهر تواضع بدل کردند و بعضی بدرهای فراخ درروند وراه بگردانیدند (فَأَنْزَلْنَا) پس فرو فرستادیم (عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا) بر آنانکه ستم کردند بتغییر و تبدیل قول (رِجْزًا) عذابی و عقوبتی مقدر (مِنَ السَّمَاءِ) از آسمان (بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) بسبب آنچه بودند که بیرون رفتند از حد فرمان ما ما از برای مصدریة است یعنی بسبب فسق ایشان (ورجز ورجس) در اصل لغت ما یعاف عنه است یعنی آنچیزیکه از آن کراهت داشته باشد و ناخوش آید واستعمال آن در عذاب بجهت کراهت طبیعت است از آن و در تکریر (الذین ظلموا) زیادتیست در تقبیح امر ایشان و ایذان بآنکه انزال رجز بر ایشان بجهت ظلم ایشان بود بوضع ماموربه در غیر موضع آن و یا بجهت ترك آن چیزی بود که موجب نجاة ایشان بود بآنچه سبب هلاکت ایشانشد و بروایتی مراد برجز طاعونست چه در روایت واقع شده که در یکساعت بیست وچهار هزار کس مردند و بروایتی دیگر هفتادهزار از کبر اوشیوخ ایشان مردند وابنای ایشان باقی ماندند ومراد بظلم وفسق کفر است چه استهزا بامر خدا و تبدیل و تغییر آن از روی سخریه موجب کفر است ومراد بقوله (قولا غیر الذی قیل لهم) آنست که ایشان مخالفت نمودند در امر بتوبه واستغفار و بآن امتثال نکردند نه آنکه مراد این باشد که بجای لفظ (حطة) لفظی دیگر گفتند که مفید آن معنی بود چون (نستغفرك ونتوب الیك) ویا (اللهم اعف عنا) وامثال آن چه مؤاخذه باین غیر موجه است مرویستکه بنی اسرائیل چون در تیه (من وسلوی) بخوردند وتشنه شدند هفتاد هزار مرد ایشان زبان العطش العطش گشوده نزد موسی آمدند واز روی عجز ومذلت از موسی طلب آب کردند وموسی از حق تعالی استسقا نمود کما قال عج (وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ) ویاد کنید این را که چون موسی درخواست از ما آبرا (لِقَوْمِهِ) برایگروه خود که بعد از خوردن (من وسلوی) تشنه شده بودند (فَقُلْنَا) پس گفتیم مر اورا که ایموسی (اضْرِب بِّعَصَاكَ) بزن بعصای خود که از شعیب بتو رسیده (الْحَجَرَ) سنگی معین را و آن سنگی بود مربع ببزرگی سر آدمی که حقتعالی از بهشت بموسی فرستاده

بودو گویند موسی آنسنگرا اززمین طور باخود برداشته بودو باخود داشت ویا آدم آنرا از بهشت اهباط کرده بود وبطریق ارث دردست شعیب افتاده وشعیب آنرا باعصا بموسی داده بود ودر روایتی واقع شده که آنسنگی بود که موسی دروقتی که میخواست غسل کند جامه را بر بالای آن مینهادو آنسنك جامهٔ آنرا میگریزانید از بنی اسرائیل چه بعضی ازایشان گمان میبردند که موسی علت ادره دارد ودرصدد آن بودند که جامهٔ اورا بردارند دروقت اغتسال تا برهنه از آب بیرون آید وعورهٔ او منکشف شود ورسوا گردد وجبرئیل بموسی گفت این سنگرا بردار که در آن قدرة غریب وعجیب مودع است ودرخبر دیگر آمده که موسی علیه السلام در بعضی راهها بسنگی بگذشت آنسنك با او بسخن در آمد که مرا بردار که بسیار فایده بتو واصحاب توخواهم رسانید موسی علیه السلام آنرا برداشت چونقوم ازاو آب خواستند حقتعالی فرمود (**اضرب بعصاك الحجر**) ونزد بعضی دیگر **الف ولام** برای جنس است نه عهد یعنی عصارا برهرسنك که خواهی بزن واین قول اظهر است درحجت وابین درقدرة ومؤید اینست که دروقت سفر بنی اسرائیل موسی را گفتند که ممکن است که مادرسفر بزمینی رسیم که سنك در آن نباشد ومارا احتیاج بآن باشد موسی علیه السلام سنگرا درمیان بار دراز گوش خود نهادودرحین نزول چون عصا بر آن میزد چشمه آب از آن روان میشدودروقت کوچ چون عصا بر آن میزد خشك میشد بنی اسرائیل گفتند اگر عصاازموسی گم شود ما از تشنگی هلاك خواهیم شد حق تعالی وحی کرد بموسی که عصارا بر آنسنك مزن وبآن امر کن تا آب از آن جاری شود بی آنکه عصا براو واقع شود تاقوم تواز آن عبرت گیرند و گویند آنسنك ازرخام بودطول آن ده گز وعصا نیزده گز بود بر قامت موسی علیه السلام وازمورد بهشت بود واورا دوشعبه بوددرشب تاریك اندوشعبه بمثابه آفتاب مشتعل و روشن ونام او علیق بود وموسی آنرا برحمار خود مینهاد ودروقت نزول دردست میگرفت وهمین عصا بود که اژدها شدودر تفسیر اهل البیت مذکوراست که چون تشنگی بر بنی اسرائیل غالب میشدو نزدیك بهلاکت میرسیدند موسی علیه السلام دست بدعا برمیداشت ومیگفت (**اللهم بحق محمد سید الانبیآء و بحق علی سید الاوصیاء و بحق فاطمة سیدة النساء و بحق الحسن سید الاولیاء و بحق الحسین سید الشهداء و بحق عترتهم وخلفائهم سادة الازکیاء**) که آب دهی این بندگان تشنه جگر خودرا حقتعالی فرمود که ایموسی عصا بر آنسنك زن چون موسی عصارا برسنك زد (فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ) پس شکافته شداز آنسنك (اِثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا) دوازده چشمه بعدد اسباط بنی اسرائیل (قَدْ عَلِمَ) بدرستیکه دانستی (كُلُّ اُنَاسٍ) هریك از آدمیان یعنی هرسبطی از اسباط (مَشْرَبَهُمْ) آبشخور خودرا یعنی چشمهٔ معین ومقرر خودرا که از آن آب آشامیدندی بدانکه (فاء فانفجرت) متعلق است بفعل محذوف وتقدیر اینستکه (فضرب موسی

فانفجرت) و یا (فان ضربت فقد انفجرت) همچنانکه در کریمهٔ (فتاب علیکم) و بنابراین فاء فصیحه است که مظهر شرط مقدر است و واقع نمیشود مگر در کلام بلیغ از ابوبکر وراق نقل است که آن سنگی بود که از دوازده رخنه او آب عذب بیرون آمدی و چون از آن مستغنی شدندی دیگر باره عصا بر او زدی منقطع گشتی و هر روز ششصد هزار مرد را آب دادی غیر از چهارپایان و معسکر همهٔ ایشان دوازده میل بود و گویند آنسنگ چهار روی داشت از هر روئی سه چشمه روان میشد و هر جدولی از آن دوازده مخصوص بسبطی از اسباط و گفتیم ایشانرا (کُلُوا وَاشْرَبُوا) بخورید و بیاشامید (مِنْ رِزْقِ اللهِ) از روزی که خدا بی رنج بشما داده یعنی بخورید از (من وسلوی) و بیاشامید از آن چشمه ها که اینها حق تعالی بمحض لطف خود روزی شما گردانیده و گویند مراد برزق آب تنها است زیرا که از آن میآشامیدند و آنچه از آن روئیده میشد میخوردند (وَلا تَعْثَوْا) و از حدیکه خدا تعیین کرده در مگذرید (فِي الْأَرْضِ) درزمین (مُفْسِدِينَ) درحالتیکه شما تباه کاران باشید تقیید عشی که بمعنی اعتداست بافساد جهت آنستکه اعتدا اگرچه غالب در فساد میباشد اما گاه هست که بدون فساد میشود چه مقابلهٔ ظلم معتدی بفعل او و گاه هست ظاهر افساد است اما باطنا متضمن صلاح است مانند قتل خضر علیه السلام غلام را و سوراخ کردن او سفینه را و عیث نیز قریب باعتدا است بدون افساد الا آنستکه آن غالب در چیزیست که بحس ظاهر مدرک میشود و بدانکه کسی که منکر این معجزات است بجهت فرط جهل او است بخدا یتعالی و قلت تدبر او در عجایب صنع او چه هر گاه ممکن باشد که بعضی از احجار خلق شعر کند و جذب آهن نماید ممتنع نیست که حقتعالی خلق حجری صغیر کند که جذب آبکند از زیر زمین و یا جذب هوا کند از جوانب خود و بقوت تبریدی که در آن مودع باشد آنرا آب کرداند و غیر آن از اسباب ممکنه آورده اند که چون حقتعالی (من وسلوی) و آب چشمها بر بنی اسرائیل کرامت فرمود ایشان کفران آن نمودند طلب چیزهای دیگر کردند که اخس اطعمه اند کما قال (وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ) و یاد کنید چون گفتید که ایموسی (لَنْ نَصْبِرَ) هر گز صبر نتوانیم کرد (عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ) بر طعامی یگانه یعنی بر یک طعام مراد من وسلوی است و این اگرچه دو طعام بود اما بنی اسرائیل چونکه هر دو را در هم سرشته یکی میساختند از این جهة آنرا طعام واحد گفتند و یا وحدت آن بجهت عدم اختلاف و تبدیل آن باشد کقولهم (طعام مائدة الامیر واحد) یعنی الوان مائده امیر متغیر نمیشود و یا آنکه مراد بآن نوع واحد باشد چه این هر دو طعام اهل تلذذ و اتراف بود و ایشان مزارعان و برزگران بودند و مرغوب ایشان طعامی بود که موافق

طبیعت ایشان باشد پس بجهت این از طعام اهل تنعم و تلذذ رغبت گردانیده گفتند ما بر این صبر نتوانیم کرد (فَادعُ لَنَا رَبَّكَ) پس بخوان از برای ما پروردگار خود را (يُخرِجْ لَنَا) تا بیرون آورد وموجود سازد برایما (مِمَّا تُنبِتُ الْأَرضُ) بعضی از آن چیزیکه میرویاند آنرا زمین (مِنْ بَقلِها) از ترها وسبزهای زمین (وَقِثَّائِها) و ازخیار بادرنك آن (وَفُومِها) وازسیر آن (وَعَدَسِها وَبَصَلِها) وازعدس وپیاز آن بدانکه جزم یخرج بجهت آنستکه جواب فادع است چه دعوت او سبب اجابة است واسناد انبات بزمین اسناد مجازیست واقامت قابل درمقام فاعل ومن اولی برای تبعیض است وثانیه برای تبیین ودرموضع حال ویابدل ماء موصول است باعادهٔ حرف جر وبقل هرچیزیستکه از زمین روئیده میشود ازانواع خضر ومراد اطیب سبزیها است که آنرا میخورند وفوم نزد بعضی بمعنی حنطه است واین قول ازابن عباس وقتاده وسدی نقل است وازابی جعفر نیز مرویست وگاه هست که اطلاق آن برخبز میکنند ومنه فوموا لنا ای اخبزوا لنا ونزد غیر ایشان بمعنی ثوم است که قلب ثا بفا کرده اند واین اشبه است بما بعد وماقبل وزجاج استضعاف این قول کرده باینکه جایز نیست که ایشان طالب ثوم بوده باشند وطلب خبر نکرده که اصل است وقرائت شاذه ازابن عباس وابن مسعود که ثومها است دافع قول زجاج است وبرهر تقدیر چون ازموسی این استدعا کردند (قَالَ) گفت موسی یا حق تعالی بعدازدعوت موسی از روی انکار و تعجب (أَتَستَبدِلُونَ الَّذِي) آیا بدل میکنید آن چیزی راکه بحسب واقع (هُوَ أَدنَى) اوفروتر وزبون تراست (بِالَّذِي) بآنچیزیکه فی نفس الامر (هُوَ خَيرٌ) آن بهتر ونکوتر است چون ترنجبین وگوشت مرغ که درلذت ونفع وعدم حجة بسعی در تحصیل آن بهتر است ازاشیاء مذکوره و اصل دنو قربست درمکان پس برای خست مستعار شده مانند استعاره بعداز برای شرف ورفعت کقولهم (بعید المحل و بعید الهمة) حاصل که موسی یاحقتعالی فرمود که استبدال اعلی کردید بادنی (اِهبِطُوا مِصراً) فرو روید در شهری ازشهرهای ارض مقدسه وهبوط بمعنی انحدار است کمایقال (هبط الوادی اذا نزل به وهبط منه اذا خرج منه) ومصر بمعنی بلدعظیم است واصل آن حدبین الشیئین ویاقطع شیئی ازشیئی واینجا مراد انقطاع معموره است بعمارت ازغیران ونزد بعضی مراد بآن علم است وصرف آن بجهت سکون وسط آنست مانند نوح ولوط ویابنابر تاویل بلد ومؤید اینست که غیر منونست در مصحف ابن مسعود ونزد بعضی دیگر معربست واصل آن مصرائیم است که لفظ عجمی است واسم بانی آن یعنی فرود آیید بشهر مصر که شهر فرعون است (فَإِنَّ لَكُم) پس بدرستیکه در آنشهر مرشمارا است

(مَا سَئَلْتُمْ) آنچه خواسته‌اید از انواع بقول (وَضُرِبَتْ) وزده شد یعنی لازم گشت یا احاطه کرده شد (عَلَيْهِمُ) بر ایشان بجهت جزای کفران نعمت وعدم رضا بقسمت (الذِّلَّةُ) خواری و بیمقداری بجزیه دادن (وَالْمَسْكَنَةُ) و دیگر بر ایشان وضع کرده شد درویشی و بیچارگی یا بر سبیل حقیقت و یا بروجه تکلف باینمعنی که هرچند توانگر باشند خود را درذی محتاج و بینوا بخلق نمایند جهت خوف آنکه مبادا جزیه را بر ایشان مضاعف گردانند وضرب مأخوذ است از (ضربت القبة علیه اذا احیطت به و یا ضرب الطین علی الحایط اذا الصق) یعنی مانند قبه که احاطه نماید بر کسی و یا مانند گل بر دیوار ملصق شود مذلت ومسکنت بر ایشان احاطه کرده شد ولاصق ولازم ایشان گشت (وَبَاءُوا) و باز گشتند (بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ) بخشمی از خدا یعنی سزاوار خشم حقتعالی شدند و یا مأخوذ است از باء فلان (اذا کان حقیقا بان یقتل به لمساواته و مکافاته له و اصل بوء مساواتست (ذٰلِكَ) آن خواری و بیچارگی و خشم خدا بر ایشان را (بِأَنَّهُمْ) بسبب آن بود که ایشان (كَانُوا يَكْفُرُونَ) بودند که کافر میشدند (بِآيَاتِ اللهِ) بآیتهای حقتعالی یعنی بمعجزات او که بموسی عطا کرده بود و از جملهٔ آن فلق بحر بود و اظلال غمام و انزال من و سلوی و انفجار عیون از حجر صغیر و یا مراد بآن کتب منزله است چون انجیل و قرآن و آیات توریة مثل آیة رجم و آیاتی که متضمن نعت محمد (ص) است (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ) و بسبب آنکه میکشتند پیغمبران را چون زکریا و یحیی و شعیاع و غیر ایشان از انبیا (بِغَيْرِ الْحَقِّ) بناحق و ناواجب یعنی بزعم ایشان چیزیکه موجب قتل باشد از انبیا صادر نشده بود بلکه حمل ایشان بر این قتل اتباع هوا بود و حب دنیا کما اشار الیه بقوله (ذٰلِكَ) آن مسکنت و مذلت و غضب الهی (بِمَا عَصَوا) بدان بود که عاصی شدند در فرمان خدا یتعالی (وَكَانُوا يَعْتَدُونَ) و بودند که از حد در میگذشتند در حدود خدا یعنی عصیان و تمادی در اعتدا ایشان را بر این داشت که کافر شدند بآیات و بقتل انبیا ارتکاب نمودند چه صغار ذنوب سببی است مؤدی بارتکاب کبار آن زیرا که مقرر است که اصرار بر صغایر موجب قساوت قلب است که باعث جرات بر کبایر و گویند تکرار اسم اشاره جهت دلالت است بر آنکه آنچه لاحق ایشان شده از ذلت و مسکنت و غضب الهی بر ایشان همچنانکه سبب کفر و قتل بود سبب ارتکاب معاصی و اعتدا از حدود خدا نیز بود و نزد بعضی ذلك اشاره است بکفر و قتل و با بمعنی مع یعنی آن قتل و کفر ایشان با عصیان و اعتداء ایشان بود و جواز اطلاق لفظ اشارهٔ مفرده بدو شیئی یا بیشتر بنا بر تاویل مشار الیه است بما ذکر یا ما تقدم بجهت اختصار و محسن وضع اسم اشارهٔ مفرده در غیر موضع مفرد انستکه

تثنیه مضمرات ومبهمات وجمع وتانیث آن برسبیل حقیقت نیست ولهذا (الذی) بمعنی جمع آمده ودرخبر است که طغیان واعتدای یهود بروجهی بود که دریك بامداد هفتاد پیغمبر را در بازار کشتند ودروقت نماز دیگر درهمان روز ودرهمان موضع ترمیفروختند وتخلیهٔ میان کفار وانبیاء مستلزم خذلان انبیا نبود بلکه آن موجب وصول ایشان بود بمنازل رفیعه ودرجات عالیه که بدون قتل بآن نمی رسیدند مانند تخلیه میان اولیاو سایر اهل ایمان وبیان قتله ایشان وازحسن منقولستکه عدم جوازقتل انبیا درصورتیستکه پیغمبر مامور بقتال بوده باشد نه مطلقا وانبیای مذکور بدون امر بقتال مقتول شدند وصحیح آنستکه پیغمبر اگر ادای تبلیغ رسالت نکرده باشد ممکن نیست که حقتعالی تمکین کفره نماید بر قتل او چه این موجب عدم ازاحة علت می شود در تکلیف وعدم رعایت لطف ومصلحت امابعد از تبلیغ جایز است که حقتعالی تخلیه نماید میان او وقوم او وواجب نیست بر او منع قتل او بجهت ثبوت ازاحة علت ووقوع لطف از جانب او سبحانه وابو هریره از پیغمبر ص نقل کرده که یهود ان بعد از موسی علیه السلام بمدت پانصد سال اختلاف کردند وهر فرقه طریقی اختیار کردند بعد از عیسی علیه السلام بمدت دویست سال بعد از آن بیان وعدمی فرماید بقوله (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) بدرستیکه آنانکه از روی نفاق گرویدند یعنی بمجرد زبان اقرار بایمان کردند بدون اعتقاد بدل (وَالَّذِينَ هَادُوا) وآنانکه بملت یهودیه درآمدند (وَالنَّصَارَىٰ) وترسایان (وَالصَّابِئِينَ) وآنها که ازدین کفر بدینی دیگر ازادیان کفره گرایند گانند ومیل نمایندگان یا کسانی که ازهر دینی چیزی اخذ کردند باین وجه که ملئکه می پرستند وتوریه میخوانند ودر نماز روی بکعبه میآورند وگفته اند صابئان زنادقه اند ویاستاره پرستان ویاعبدهٔ ملئکه باوجود اقرار بخدا ویاقومیند میان نصاری ومجوس وگویند اصل دین ایشان دین نوح است وبدانکه هادوا بمعنی تهودوا است یقال (هاد وتهود اذا دخل فی الیهودیة) ویهودیاعربی مقلوبست ماخوذ از (هاد اذا تاب وهو هابد وهم هود) وتسمیه ایشان بجهت آنستکه از عبادت عجل توبه کردند ویارجوع کردند از دین اسلام که دین موسی است عمرو بن علا گفته که لانهم یتهودون عند اثقراءة ای یتحرکون یعنی چون توریة خوانند جنبند وگویند برای آن چنان میکنیم که چون خدای توریة بموسی فرستاد آسمان بجنبید ویامعرب یهود است که تسمیه ایشان باسم اکبر اولاد یعقوب بوده باشد ونصاری جمع نصرانست چون ندامی ویادر نصرانی جهت مبالغه است همچو احمری وتسمیهٔ ایشان باین اسم جهت آنستکه نصرت مسیح کردند که نحن انصار الله ویا بجهت آنکه بامسیح بودند در قریهٔ که آنرا نصران میگفتند یا ناصره پس تسمیه ایشان باسم قریه ویا بکسیکه باین اسم مسمی بوده باشد وصابئین اگر عربیست ماخوذ است از (صبأ اذا خرج) یعنی جمعی که ازدین حق بیرون رفته

دردین باطل سلوك کردند ومراد بمن موصول در(مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰه) طوایف اربعهٔمذکوره است یعنی بدرستیکه اهل نفاق ویهود ونصاری وصابئان هر کدام که ایمان آرند باخلاص تمام بخداو صفات سلبیه وثبوتیه اوویا آنکه مراد ثلثه اخیره اند وقوله والذین آمنوا کسانی که باخلاص متدین اند بدین اسلام وگرویده اند بمحمدص وآنانکه ازیهود ونصاری وصابئان بآن حضرت و بمقتضای شرع او عمل میکنند (وَالیَوْمِ الْآخِر) وگرویده اند بروز بازپسین که قیامتست ومتعلقات آن(وَعَمِلَ صٰالِحاً) وگرده اند کارهای شایسته وتسمیه قیامة بیوم الاخر جهت آنستکه ازپس آن شب نباشد تادرعقب آن روزی دیگر باشد(فَلَهُم أَجرُهُم) پس مرایشان راست مزد ایمان وعمل صالح ایشان(عِندَ رَبِّهِم) نزد پروردگار ایشان که بر آن موعود شده اند (وَلاَ خَوفٌ عَلَیهِم) وترسی نباشد برایشان هنگامیکه کفار خایف باشند از عقاب (وَلاَهُم یَحزَنُونَ) ونباشند که اندوهگین شوند بفوت ونقص مجازات دروقتیکه اندوهناك باشند مقصران بتضییع عمر وتفویت ثواب ویا آنکه هیچ خوفی نیست برایشان از کبایر زیرا که حقتعالی آنرا بیامرزد وهیچ اندوهی نیست برایشان ازصغایر زیرا که حقتعالی آنرا باز پوشد ویا خائف نخواهند بود درعقبی ومحزون نخواهند شد درد نیا بدانکه من مبتدا است وخبر آن فلهم اجرهم وجمله خبر ان ورابطهٔ ضمیر محذوف است وتقدیر اینکه (من الذین امنوا منهم) و یا بدلست ازاسم (ان) و خبر آن (فلهم اجرهم) وایراد فا بجهت آنستکه مبتدا متضمن معنی شرط است وسیبویه منع دخول فا کرده در خبر ان زیرا که ان درشرطیه داخل نمیشود وقول اومردود است بکریمهٔ (ان الذین فتنوا المؤمنین والمؤمنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم) و درمجمع آورده که بعضی برانند که مراد به الذین آمنوا کسانی بودند که بعیسی گرویدند ویهود ونصاری وصابی نشدند و انتظار خروج حضرت خاتم الانبیاء ص می کشیدند وچون آن حضرت مبعوث شد بوی گرویدند ونزد جمعی دیگر ایشان طلاب دین بودند که از جملهٔ ایشان حبیب نجاراست وزید بن عمرو بن نفیل وورقه بن نوفل وابوذر غفاری وسلمان فارسی وبحیرهٔ راهب ووفد نجاشی که ایمان آوردند بحضرت رسالت ص قبل ازمبعث وبعضی ازایشان بشرف ملازمت آن حضرت رسیدند وبعضی این آرزورا بخاك بردند بعضی گویند اینها مؤمنان امم ماضیه اند وبعضی گویند مؤمنان این امت وسدی بر آنستکه مراد سلمان فارسیست وجمعی ازنصاری که سلمان بدست ایشان نصرانی شده بود قبل ازمبعث وایشان او راخبر داده بودند که زود باشد که پیغمبر آخر الزمان مبعوث شود وچون مبعوث گشت همه باوایمان آوردند وقوله(من آمن بالله والیوم الاخر)

اگر راجع بطوایف اربع باشد پس مراد به الذین آمنوا اهل نفاق خواهند بود چنانکه گذشت و یا مراد مؤمنان حقیقی باشند و نسبت ایمان بایشان ثبوت و دوام ایمان ایشان باشد و اگر راجع است بطوایف ثلثه پس نص است بر آنکه مراد به الذین آمنوا اهل اخلاص اند انتهی کلامه وعدم ذکر ترک معاصی جهت آنستکه ترک آن از اعمال صالحه است و در آیه دلالت است بر آنکه ایمان عبارتست از تصدیق و اعتقاد بقلب و عمل صالح جزء آن نیست بجهت عطف آن بر آن چه عطف مقتضی مغایرتست و کسیکه عمل صالح را حمل بر تأکید می کند و یا بر فضل تارك ظاهر است و بعد از ذکر کفران بنی اسرائیل بر سبیل التفات نقل از غیبت بخطاب میکند و میگوید که (وَإِذْ أَخَذْنَا) و یاد کنید این را که فرا گرفتیم ازشما (مِيثَاقَكُمْ) پیمان شما را بمتابعت موسی و عمل باحکام توریة که از جملهٔ آن این بود که شریك نگیرید بخدا و بهمه پیغمبران و کتابهای ایشان تصدیق کنید و او امر او را امتثال کنید و از جمیع نواهی اجتناب نمائید (وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ) و برداشتیم برز بر شما ای بنی اسرائیل کوه را تا پیمان را قبول کردید و سبب آن بود که بنی اسرائیل بعد از نزول توریة تمرد آغاز کردند و گفتند احکام آن مشتمل بر اصار و اثقال و تکالیف شاقه است ما انقیاد آن نمی توانیم کرد حق تعالی بجبرئیل امر کرد که کوهی را از کوههای فلسطین که آنرا طور گفتندی بمقدار لشگرگاه ایشان بطول و عرض یکفرسنك در یکفرسنك بر کند و بر بالای سر ایشان بداشت بمقدار قامت مردی و در بعضی تفاسیر از ابن عباس نقل کرده اند که آنکوه منسوب بود بطور بن اسمعیل و آنرا بر بالای سر ایشان بداشت مانند سایبانی و در پیش روی ایشان آتشی بیفروخت و در عقب ایشان دریائی زخار بدید آمد و چون گریز گاهی ندیدند بتضرع و زاری بروی در افتادند و نیمهٔ روی بر زمین نهادند و بنیمه دیگر و یك چشم بکوه می نگریدند از بیم آنکه مبادا بر سر ایشان فرود آید و از اینجا است که سجدهٔ ایشان بر یکنیمه رویست و گفتیم ما ایشان را نزد اینحال که (خُذُوا) فرا گیرید (مَا آتَيْنَاكُمْ) آنچه دادیم شما را از احکام شرع (بِقُوَّةٍ) بجد تمام و جهد قوی یعنی بثبات و یقین که شایبهٔ شك نداشته باشد و عیاشی روایت کرده که از صادق علیه السلام پرسیدند که مراد بقوة در آیهٔ (خذوا ما اتیناکم بقوة) ابدانست یا قلوب فرمود (بهما جمیعاً) یعنی مراد هم قوة بدنست در طاعة و هم قوت دل در اعتقاد (وَاذْكُرُوا) و یاد گیرید و فراموش مکنید و یا پیوسته یاد کنید و تفکر نمائید (مَا فِيهِ) آنچه در او است از ثواب و عقاب و عمل بمضمون آن کنید از ابو عبدالله علیه السلام مرویستکه معنی آنست که یاد کنید آنچه در ترك آنست از عقوبت پس عمل بآن کرده ترك آن مکنید (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ)

تاباشد که شما بپرهیزید از ناشایستگیها یعنی تا مجتنب شوید از معاصی و یا بامید آنکه ازمتقیان باشید پس کلام در تقدیر اینست که (لکی تتقوا و یارجاءمنکم ان تکونوا متقین) وچون بمذهب حق افعال الله معلل بغرض است پس این کلام متعلق است بمحذوفی و تقدیر اینکه قلنا خذوا و اذکروا ارادة ان تتقوا یعنی گفتیم که اخذ احکام توریة کنید و بآن متذکر شوید بجهت ارادهٔ آنکه بپرهیزید ازمعاصی و ایشان ملجاشده و احکام آن راقبول کردند و بآن منقاد شدند و بعد از اخذ این میثاق بآن وفا نکرده از آن اعراض کردند کماقال (ثُمَّ تَوَلَّيْتُم) پس روی بگردانیدید ازوفا بآن (مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ) ازپس فراگرفتن وقبول کردن آن وعهد کردن بروفانمودن بر آن برجد تمام وعزیمت مالا کلام (فَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ) پس اگر نه فضل و بخشایش خدای بودی بر شما (وَرَحْمَتُهُ) و بخشش او نسبت بشما بتوفیق دادن شما را بتوبه و یا بوجود باجود محمد صلی الله علیه وسلم که شما را بحق دعوت کرده وراه راست نموده (لَكُنْتُم مِنَ الْخَاسِرِينَ) هر آینه میبودید از جملهٔ زیانکاران و مغبونان بانهماك در معاصی و یا باضلال در فترت رسل بدانکه لو در اصل برای امتناع شیئی است جهت امتناع غیر آن پس اگر بر لا داخل شود مفید اثبات است که آن امتناع شیئی است بجهت ثبوت غیر آن مانند قول عمر لو لا علی لهلك عمر واسمیکه بعد از آن واقع شده نزد سیبویه مبتدا است و خبر آن واجب الحذفست بجهت دلالت کلام بر آن وسد جواب درمسد آن و نزد کوفیان فاعل فعل محذوفست ای (لو انتفی الفضل) از ابوالعالیه روایت است که مراد بفضل الله اسلام است و برحمت قرآن یعنی امداد شما کردیم برایمان و ازاحهٔ علت نمودیم در آن تا ایمان آوردید وغیران برانند که مراد بفضل ورحمت دفع عذاب بود از ایشان و امهال ایشان تا توبه کردند و خویشتن را از عذاب عاجل وعقاب اجل برهانیدند و ذکر اعطاء ایمان یا توبه بعنوان فضل جهت آنستکه حقتعالی داعی مردمان است بآن ومقدر بر آن ومرغب در آن واحتمال دارد که مراد بفضل رفع جبل باشد چه آن متضمن لطف و توفیق است زیرا که بسبب آن منقاد احکام و اوامر شده عذاب از ایشان مرتفع گشت وجبل برایشان واقع نشد (وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ) واین نیز خطاب بیهود است یعنی هر آینه نیك دانسته اید (الَّذِينَ) احوال آنان را که درزمان داود علیه السلام (اعْتَدَوْا) از حد فرمان در گذشتند (مِنْكُمْ) از شما درشهر ایله (فِي السَّبْتِ) درحکم روز شنبه که منع ایشان کرده بودیم از صید ماهی در آن و ایشان مخالفت کرده در آن روز بحیله ماهی میگرفتند لام برای توطیه قسم است و سبت مصدر سبت الیهود است بمعنی (عظمت یوم السبت) واصل آن قطع است یعنی در این روز مأمور شده بودند که ترك صید کنند و از صبح تا شام مشغول عبادت باشند پس بعضی از ایشان

درزمان او درقریه ایله که بر ساحل بحر اخضر بود مقیم شده بودند از این امر در گذشتند و بصید ماهی مشغول شدند و در روایت آمده که روز شنبه همهٔ ماهیان دریا بآن بقعه جمع میشدند و سر از آب بیرون میکردند و ایمن بودند از آنکه کسی در آنروز تعرض بایشان رساند چه مدت متمادی بود که در این روز کسی مزاحم ایشان نمیشد و ایشان دانسته دلیرانه در آن موضع جمع میشدند و چون روز بآخر میرسید همه میرفتند و از آنها کسی اثری نمیدید تا بشنبه دیگر اینحال بر سکنه انقریه شاق آمد و آخر حیله کرده در پیرامن آن دریا حوضها کندند و آب دریا در آن میگشادند و روز شنبه آن حوضها پر از ماهی میشد و ایشان در آخر روز راه آن آب را میبستند و ماهیان نمیتوانستند که بدریا روند و روز یکشنبه آن را صید میکردند و میگفتند روز جمعه آب را بحوض میکنیم و روز یکشنبه ماهی را میگیریم پس فعلیکه مخالف امر خدا باشد از ما صادر نمیشود و در آنشهر هفتاد هزار مرد بودند و چون مدتی بر این بر آمد مردمان دلیر شدند و روز شنبه نیز بصید کردن ماهی مشغول میشدند و مدتی بر این گذشته صاحب جمعیت شدند و مال بسیار جمع کردند و بعضی از صلحای ایشان هر چند ایشانرا از این نهی میکردند ایشان از آن منزجر نمیشدند و در آنعمل منهی ارتکاب مینمودند پس با ایشان گفتند که ما از اینموضع جلای وطن میکنیم تا چون عذاب الهی بر شما فرود آید ما داخل شما نباشیم پس بگوشه شهر رفته از ایشان اعتزال کردند و با ایشان مخالطه و مناکحت و معامله نمیکردند و داود علیه السلام بر آنها دعا کرده حقتعالی انزال عذاب کرد بر ایشان و همه را بصورت بوزینه مسخ فرموده کما قال الله تعالی (فَقُلْنَا لَهُمْ) پس گفتیم ما مر ایشان را بعد از خلاف امر (كُونُوا قِرَدَةً) باشید بوزینگان (خَاسِئِينَ) رانده شدگان و خوار گشتگان این خبر بعد از خبر است و تقدیر این استکه (**کونوا جامعین بین القردة والخسوء وهو الضغار والطراد**) یعنی جمع این دو صفت کنید که آن صورت قرده است و صغار و طرد از رحمت پس صورت ایشان بصورت بوزینه شد و هر جا که میرفتند آنها را از نزد خود میراندند تا شآمت آنها بایشان نرسد مرویستکه صباح آنشب که این عذاب بر ایشان فرود آمد مردمان مصلح که از ایشان کنار کرده بودند از مواضع ایشان هیچ آوازی نمیشنیدند و کسی را نمیدیدند و درهای ایشان گشوده نشد پس بر بالای حصار آنشهر بر آمدند دیدند که همه بصورت بوزینه مسخ شده بودند شکر الهی بتقدیم رسانیدند و بخدا ملتجی شدند و در طاعت افزودند و آنهمه ممسوخات سه روز ماندند و بعد از آن مردند و هیچ کدام بیش از سه روز زنده نماندند و مجاهد گفته صورت ایشان مسخ نشد بلکه قلوب ایشان ممسوخ شد پس تمثیل ایشان بقردة تمثیل ایشان باشد بحمار در آیه (**کمثل الحمار یحمل اسفاراً**) و قول اول اکثر و اشهر و اصح است و اصوب و مراد بقوله (**کونوا قردة**) امر نیست بجهت عدم قدرت ایشان بر آن بلکه مراد بآن سرعت تکوینست و صیرورت ایشان بنحویکه مراد او سبحانه بود (فَجَعَلْنَاهَا) پس گردانیدیم مسخیة و عقوبت

راوازابی جعفر علیه السلام مرویستکه ضمیر راجع است بامت ممسوخه یعنی گردانیدیم اهل ایله را که مسخ شده بودند (نَکالًا) عبرتی نکل و قید کننده یعنی بندنهنده ازمثل عمل ایشان وپند دهنده (لِمابَیْنَ یَدَیْها) مر آنها راکه پیش ازایشان بوده اند ازقرون سابقه (وما خَلْفَها) و آنها که پس ازایشان بوده اند مراد امم لاحقه اند چه مسخیة ایشان مذکور بوده درز براولین وقصهٔ ایشان مشهور درمیان آخرین ویا بین یدی بمعنی عند است یعنی عبرتی ازبرای اهل عصر ایشان وازبرای کسانیکه بعدازایشان بودند ویاازبرای قرائیکه قریب بایشان بودند وقرائی که متباعد بودازایشان ویاازبرای اهل انقریه و آنچه حوالی ایشان بود ویا بجهت آنچه مقدم براین عقوبت بوداز ذنوب ایشان و آنچه متأخر از آن بود وبنابراین لام برای سببیه است (وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ) وپندی برای پرهیزکاران ازقوم ایشان وبرای هر که بپرهیزد ازاین معاصی درحین استماع این قصه ازباقر وصادق علیهما السلام ماثوراست که (لما بین یدیها ای لما معها ینظر الیها من القری وما خلفها نحن ولنا فیها موعظة) وبنابراین ما بمعنی من است یعنی برای کسانیکه باایشان بودند ازاهل قری وکسانیکه خلف ایشان باشند یعنی ما که امت محمدیم صلی الله علیه وآله وموعظه ازبرای ماودرانوار گفته که نکال بمعنی مایقید به است مأخوذ از نکل بمعنی قید واصل آن منع است وتسمیهٔ عبرت بآن باعتبار آنستکه هر که این قضیه را میبیند یامیشنود ازمثل آن نکول میکند وممتنع میشود وبازمیایستد ومایابر معنی خوداست ویا بمعنی من وضمیر یا راجع است بجماعت یاقری باعتبار اهل آن ای (لما بین یدیها وما خلفها من القری او الامم او الجماعة) ونزدسدی راجع است بذنوب ودر آیه دلالت است بر آنکه هر که مثل این عمل میکرد از امم سابقه ولاحقه مستحق این عقوبت میشد که آن تشویه وتغییر خلقت است چه این عبرت همهٔ مردمانست وتحذیر ایشان وتنبیه متقیان بر آنکه درمعاصی اقدام مکنید تامستحق عذاب وسخط الهی نشوید ونیز در بیان قساوت قلب وعدم تنبیه بنی اسرائیل ازمعجزات ظاهره وآیات باهره میفرماید که (وَإِذْ قالَ مُوسیٰ) ویاد کنید ای بنی سرائیل وقتیکه گفت موسی (لِقَوْمِهِ) مر گروه خود را وقتیکه درمیان خود کشتهٔ یافتند عامیل نام وه میخواستند که قاتل او معلوم گردد (إِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ) بدرستیکه خدا میفرماید شمارا (أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً) آنکه بکشید گاوی را وبیان این قصه براین وجه بود که درمیان بنی اسرائیل مردی بود عامیل نام واورا مال بسیار بود وهیچ وارثی نداشت غیرازیك پسر پسران برادران اومیخواستند تا مال ویرا بمیراث بر دارند نه پسروی و این عامیل مردی درازعمر بود پس پسران برادران او بجهت طمع میراث پسرعم را بکشتند ودر شب ویرا بدرمسجدی ازبنی اسرائیل که آن رادوازده در بود بعدد اسباط ایشان بینداختند وچون روز

شداهل آن درمقتول رابدردیگر کشیدندومیان دوسبط که این دودرتعلق بایشان داشت خصومت افتاد وگویند بنوعم وی آمدندودعوی کردند برسبطی که ایندرتعلق بایشان داشت ومیان ایشان نزاع واقع شدوازابن عباس روایتست که مقتول عامیل بودنه پسرش چه اوراهیچ فرزندی نبودو پسر برادرش استبطای حیوة او کرده وی رابکشت بطمع میراث و گویندقتل او بجهت آن بود که پسر برادردختراورا خطبه کرده بودواوامتناع نموده آن رابکسی دیگر تزویج کردواین قول ازصادق علیه السلام مرویست وازامام رضا علیه السلام نقل است که مردی ازبنی اسرائیل خویش خودرابکشت واورابرطریق افضل اسباط بینداخت بعداز آن بیامد ودعوی خون براو کردالقصه نزدموسی آمدندوصورت این حالرابراوعرض کردندووی راگفتنداز حق تعالی درخواه که مارااعلام کند که قاتل این مرد کیست تانزاع وخصومت میان مامرتفع گرددوموسی علیه السلام بعد ازدعاءایشان راگفت که حقتعالی میفرماید که گاویرابکشید(قَالُوا) گفتند قوم موسی علیه السلام (أَتَتَّخِذُنَا) آیا فرامیگیری مارا (هُزُوًا) اهل فسوس وسخریه یعنی باماسخریه میکنی هزء مصدر است پس ناچارباشد او را ازتقدیرمضافی مانند (اهل هزء) یا (مکان هزء) یا بمعنی مفعول‌ای (مهزوءبنا) و یاآنکه برمعنی مصدریة باقی باشد بدون تقدیرمضاف بجهت فرط استهزاچه ایشان مبالغه کردنددراستبعاد قول موسی وبآن استخفاف کردندوحفص هزوًا خوانده بضم زاوقلب همزه بواو القصه چون قول موسی راحمل باستهزا کردندو گفتندماازتومیپرسیم که پسرعامیل راکه کشته وتومی گوئی که گاویرابکشید(قَالَ أَعُوذُ بِاللهِ) گفت موسی که پناه میگیرم بخدا(أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) ازآنکه باشم ازنادانان زیراکه هزء درمثل این حال محض جهل است وعین سفه پس موسی علیه السلام باین کلام نفی هزء کردازنفس خودبرطریق برهان واخراج آن نمودرصورت استعاذه بجهت استفظاع هزء و فرمود که هرکه ازوی طلب رشدوصلاح کنند ازاو استهزادرآن حال عین جهالت وسفاهت خواهد بودپس چگونه من بشمااستهزا کنم وتخصیص گاو ازسایرحیوانات بجهت آن بود که ایشان عبادت عجل کرده بودندو آن درچشم ایشان وقعی تمام داشت تا قتل آن بردست ایشان موجب ذلت و مهابت آن باشدتابدانند که صلاحیت عبادت ندارد و گفته اندچون درقول مراجعت کردندحقتعالی بر ایشان سخت گیری کردوامر بگاوی کرد که متصف بصفتی باشد که مذکورخواهدشدواگرنه هرگاوی که میکشتند کافی میبودوعلم الهدی ره فرموده که حقتعالی امر بذبح بقره کرد که جامع صفات آتیه باشد ولیکن دراول حال تأخیر بیان کرد وتأخیر بیان ازوقت خطاب روابودو ازوقت حاجت روانبودوعلما اختلاف کرده اند درمالك گاو موصوف ابن عباس ووهب بن منبه گفته اند که دربنی اسرائیل مردی صالح بود وپسری طفل داشت واوراگوسالهٔ بودچون اجلش نزدیك شد آن گوساله را دربیشهٔ بردو گفت

ای خدای ابراهیم این گوساله را بتو میسپارم تا چون فرزندم بزرگ شود باو رد کنی و آنمرد بجوار رحمت حق پیوست و آن گوساله در آن بیشه بزرگ شد و قوی گشت و دست بهیچ کس نمیداد چون کودک بالغ شد هر روز بیامد و از آن بیشه پشته هیزم بیاوردی و بفروختی و در نفقهٔ خود و مادر صرف کردی یکروز مادر ویرا گفت پدر ترا در این بیشه گوساله بود و آن را بودیعت بخدای سپرده بود و هیچ ودیعهٔ نزد حق تعالی ضایع نشود پسر به بیشه در آمد و آواز داد که (یاالله ابراهیم یامن لایضع الودایع) ودیعهٔ پدرم بمن باز برسان نگاه کرد گاوی در غایت بزرگی و نیکوئی بیامد و نزدوی بایستاد وی نام حق تعالی بر زبان رانده ریسمان بر سر او کرد و بیاورد و چون ببازار آورد از نیکوئی آنگاو مردمان متعجب شدند چون او را بخانه آورد مادرش گفت ویرا بفروش و بهای آن را سرمایه کاری کن و از آن معاش میگذران و طاعة خدا میکن گفت آن را چند بفروشم گفت بسه درهم اما چون باین قیمت یازیاده از آن خرند بی رخصت من نفروشی پسر آن گاو را ببازار آورد و آن را بسه درهم رسانیدند گفت تا از مادرم رخصت نستانم نفروشم گفتند شش درهم بستان و او را خبر مکن گفت نستانم پس مردی قیمت آنرا بدوازده رسانید قبول نکرد و بعد از آن مضاعف ساختند گفت ممکن نیست که آن را بدون اذن مادر بفروشم و همچنین می افزودند تا آنکه راضی شدند که پوست گاو را پر از زر کرده باو دهند گفت بی رخصت مادر محال است که گاو را بشما دهم مردمان بخندیدند و حکم بسفاهت او کردند و مشتری این گاو فرشتهٔ بود که حق تعالی او را فرستاده بود تا بواسطه این بخلقان نماید که هیچکس بطاعت خدا و رضای مادر و پدر زیان نکند پس پسر مادر را از آن صورت اخبار کرد زن بالهام الهی دریافت که خرنده گاو از بنی نوع انسان نخواهد بود گفت ای پسر این مشتری از رجال الغیب است چون فردا او را ببینی با او مشورت کن در کار این گاو تا آنچه صلاح بیند ترا خبر کند پس روز دیگر ببازار آمد و آن مرد را دید با او در کار گاو مشورت کرد او گفت گاو را نگاه دار که عنقریب در بنی اسرائیل حادثه افتد و ایشان را بدان گاو احتیاج واقع شود چون از تو خرند بهای او را کمتر از پوست او که پر از زر کنند مفروش پس بعد از چند روز از این صورت این حادثه در میان بنی اسرائیل افتاد و گاوی را که متصف بصفتی باشد که حق تعالی بذبح آن امر کرده بود نیافتند مگر نزد این پسر پس پوست آن گاو را از زر پر کرده به پسر داده قرار دادند که گاو را از وی بخرند و در تفسیر مجمع البیان آورده که حضرت رسالت را از حقیقت این گاو سؤال کردند فرمود که در بنی اسرائیل جوانی بود نیکوکار و پدر و مادر را حرمت بسیار داشتی و نخواستی که غباری از او بر دل ایشان نشیند روزی سلعهٔ خریده بود و بخانه آمد تا من او را ببایع دهد اتفاقا پدرش در خواب بود و کلید خانهٔ او در زیر سر او بود وی کراهت داشت از آنکه پدر را بیدار کند پس ساعتی بر بالین او بنشست

واو بیدار نمیشد وچون کار از حد گذشت سلعه را بصاحبش رد کرد و پدر چون بیدار شد صورت حال را باو گفت پدر را بسیار خوش آمد واین کار او را باو بخشید و گفت بعوض سلعه این را بتو دادم وحق تعالی بجهت میامن آن نیکوئی که در حق پدر کرد کار اینگاو را بجائی رسانید که بچنین قیمتی رسید و از سدی مرویست که آنگاو را بفروخت بزریکه وزن آن ده مقابل آن گاو بود حاصل که چون موسی علیه السلام فرمود که حق تعالی میفرماید که ذبح گاو کنید (قالُوا ادعُ لنا) گفتند بخوان یعنی سؤال کن برای ما (ربَّكَ) پروردگار خود را (يُبيِّنْ لنا) تا بیان کند برای ما (ما هِيَ) چیست حقیقت آنگاو و حق کلام این بود که چنین باشد ای (بقرة هي ما كيف هي) یعنی آن کدام بقره است و یا چه صفت دارد و سال او چند است لیکن سؤال ماهي جهت آن بود که هرگز چنین چیزی ندیده و نشنیده بودند که از نوع بقره این صورت صادر تواند شد که بآن مرده زنده شود پس اورا جاری مجرای چیزی داشتند که گوئیا حقیقت آن ایشان را معلوم نیست وفی نفس الامر سؤال از ماهیت نبود بلکه از صفت و سال او میپرسیدند لاجرم در جواب ایشان (قالَ) گفت موسی علیه السلام که (إنَّهُ يَقُولُ) بدرستیکه میگوید خدا که (إنَّها بَقَرة) آن گاویست که (لا فارِضٌ) نه پیر است و از کار افتاده (وَلا بِكرٌ) و نه در اول جوانی و نا رسیده بحد کار بلکه آن گاو (عَوانٌ بَينَ ذٰلِكَ) وسط آن است که مذکور شد یعنی میان پیری وجوانی ولهذا بین بآن مضاف شده چه بین مضاف نمیباشد مگر بمتعدد بدانکه فارض بمعنی مسنه است بق (فرضت البقرة فروضا اذا اسنت) واین ماخوذ است از فرض که بمعنی قطع است چه گاو پیر قطع سن او شده وبآخر عمر رسیده وبکر بمعنی فتیة وترکیب بکر برای اولیة است ومنه (البكرة والباكورة) وعوان بمعنی نصف وو سطست کقوله (نواعم بين ابكار و عون) وذلك اشارة است بفارض وبکر وتوحید وتذکیر آن با آنکه مشار الیه او مؤنث است ومتعدد باعتبار آنکه ذلك اشارتست بما ذکر وعود این ضمایر ببقره واجرای این صفات بر آن دلالت میکند بر آنکه مراد بآن بقرهٔ معینه است ولازم اینست جواز تاخیر بیان از وقت خطاب نه وقت حاجت که جایز نیست باجماع چنانکه گذشت وکسیکه تاخیر بیان از وقت خطاب را نیز تجویز نمیکند میگوید که در اول امر مراد بقرهٔ غیر مخصوصه بود اما بجهت سؤال ایشان منقلب ببقره مخصوصه شد ولازم این قول است نسخ حکم قبل از فعل چه تخصیص ابطال تخییریست که ثابت شده باشد بنص واین جایز است قبل از فعل بجهت آنکه جایز است که مصلحت مقتضی آن باشد که حکم بعد از فوات وقت آن متغیر شود ومؤید این قول است آنچه از پیغمبر ص مرویست که (لو ذبحوا اى بقرة اراد و الا جزاتهم ولكن

شددو اعلی انفسهم فشدد الله علی انفسهم) یعنی اگر هر گاوی را که میخواستند ذبح میکردند ایشان را مجزی میبود ولکن چون تشدید وسخت گیری کردند برخود ودرقول مراجعت نمودند حق تعالی نیز برایشان تشدید ومراجعت کرد پس بجهت این تقریع ایشان فرمود تمادی وزجر ایشان کرد از مراجعت بقوله(فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ)پس بکنید آنچه فرموده میشوید بآن ضمیر مفعول که راجع بموصول باشد محذوفست ای(ما تؤمرونه) بمعنی(تؤمرون به) کقوله(امرتك الخیر فافعل ما امرت به)ومیتواند بود که ما مصدریه باشد ومصدر بمعنی مفعول ای(فافعلوا امرکم بمعنی مأموركم) یعنی اقدام نمائید بفرموده شدهٔ خود وامتثال امرحق تعالی نمائید(قَالُوا) گفتند بار دیگر(ادْعُ لَنَا رَبَّكَ) بخوان برایما پروردگار خود را (يُبَيِّنْ لَنَا) تاظاهر و هویدا سازد برایما (مَا لَوْنُهَا) که چیست رنك آن بقره (قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ) گفت موسی که میگوید خدا (إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ) بدرستی که آنگاویست زرد (فَاقِعٌ لَوْنُهَا) درغایت زردیست رنك آن بروجهیکه (تَسُرُّ النَّاظِرِينَ) شاد گرداند ومتعجب ومسرورسازد ازرنك خود نظر کنندگان را بوی فقوع بمعنی نصوع الصفرة است و لهذا اصفر بآن مؤکد میشود فیقال(اصفر فاقع) کما یقال اسود حالك واسناد آن بلون با آنکه صفت صفراء است بجهت ملابست لونست بصفراء ودراین اسناد مزیت تاکیداست کانه قیل(صفراء شدیدة الصفرة صفرتها)وحسن تفسیر آن نموده باینکه سوداء شدیدة السواد وجمالات صفر را نیز باین تفسیر نموده اند ومیشاید که تعبیر بفصرة از سوداء بجهت آن باشد که صفراء از مقدمات سواد است و یا اینکه برفوق سواد ابل صفرة میباشد ودراین نظر است زیرا که صفرة باین معنی مؤکد بفقوع نمیشود واصل سرور لذتیست درقلب نزد حصول نفع یا توقع آن مأخوذ از سر وچون هنوز اشتباه ایشان باقی بود ازاین جهت تکرار سؤال اول کردند بجهت استکشاف زاید وبار دیگر(قَالُوا ادْعُ لَنَا) گفتند بموسی که بخوان از بهرما (رَبَّكَ) خداوند خود را (يُبَيِّنْ لَنَا) تا آشکارا گرداند برایما (مَا هِيَ) که آن چه گاویست کار کننده است یا در صحراچرنده است وبعد از آن بجهت اعتذار از تکرار سؤال گفتند که(إِنَّ الْبَقَرَ) بدرستیکه گاو آن (تَشَابَهَ عَلَيْنَا) متشابه شده اند برما چه میانه سال زرد رنك بسیارند و تذکیر فعل باعتبار لفظ بقراست (وَإِنَّا) و بدرستیکه ما(إِنْ شَاءَ اللَّهُ) اگر خواهد خدا (لَمُهْتَدُونَ) هر آینه از جمله راه یافتگان باشیم بدین گاو یا بقاتل عامیل واز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقول

است که اگر بنی اسرائیل انشاءالله نگفتندی هرگز آنگاو را نیافتندی و شافعیه باین آیه احتجاج کرده اند بر آنکه همه حوادث باراده حقتعالی است و بر آنکه امر گاه هست که منفك میشود از اراده و اگر نه وقوع شرط بعد از امر بیمعنی خواهد بود و این قول باطل است چه آن مستلزم آنستکه اراده حق سبحانه متعلق شده باشد بحدوث زنا و شرب خمر وغیر آن وموجب آنکه حقتعالی امر نماید بچیزیکه خلاف مصلحت و حکمت باشد چه مصلحت لازم اراده است پس بر تقدیر انفکاك امر از اراده مصلحت منتفی خواهد بود (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) وجواب از احتجاج ایشان آنستکه مراد شرطیه آنستکه اگر حق تعالی اسباب لطف و توفیق بما عنایت فرماید باین طریق که تبیین را زیاده گردانددر بقرهٔ مخصوصه هر آینه ما بعد از حدوث بیان راه یابیم و امر حقتعالی ایشان را بقتل بقره مانند امر او است کفار را بایمان که موقوفست باسباب لطف و توفیق و تفکر و تدبر ایشان در آن پس ارادهٔ او موقوف باین باشد و این معنی مستلزم قول مذکور نیست تا احتجاج بآن توان کرد و معتزله گفته اند که این کلام دالست بر آنکه ارادهٔ حقتعالی حادث است ای (ان حدث مشیة الله) و بعضی جواب از این داده اند که تعلیق باعتبار تعلق است حاصل که چون بنی اسرائیل طلب تبیین کردند در بقره بروجهیکه رفع تشابه شود (قَالَ) گفت موسی بایشان که (إِنَّهُ يَقُولُ) بدرستیکه حقتعالی میفرماید (إِنَّهَا بَقَرَةٌ) بتحقیق که آنگاویست (لَا ذَلُولٌ) نه رام گشته و نرم شده که بحکم زارع (تُثِيرُ الْأَرْضَ) بشوراند و منقلب سازد زمین را (وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ) و نه که آب دهد کشت را لاذلول صفت بقره است بمعنی غیر ذلول و لا ثانیه مزیده است برای تأکید لاء اولی و این هر دو فعل صفت ذلولند کانه قیل (غیر ذلول مثیرة و لا ساقیة) یعنی آنگاو متصف است باینکه متذلل و رام نیست که شورندهٔ زمین و آب دهندهٔ آن باشد بلکه آن (مُسَلَّمَةٌ) دست باز داشته شده است از همهٔ کارها و بسر خود چرا میکند و یا آنکه وارسته شده است از عیوب و یا خالص گردانیده شده است لون آن مأخوذ از (سلم له کذا اذا خلص له) (لَا شِيَةَ) نیست هیچ رنگی که مخالفت رنك زردی باشد (فِيهَا) در او حتی که سم و شاخش هم زرد است شیة مصدر (و شاه وشیاً وشیة) است ای (خلط بلونه لون آخر) وچون بنی اسرائیل صفات مذکوره که موجب رفع تشابه ایشان بود شنیدند (قَالُوا الْآنَ) گفتند اکنون که این صفتهای بیان کردی (جِئْتَ بِالْحَقِّ) آوردی راستی را یعنی حقیقت آن را بیانکردی و تمام صفت آن را روشن باز گفتی برای ما پس تفحص آن گاو کردند و آن را

درنزد آن پسر که مذکور شد یافتند و نام این گاو مذهبه بود وقیمت سوقی آن ازسه درهم متجاوز نبود وهرچند که اواز فروختن ابامینمود ایشان در بهای آن میافزودند تاقرار باین دادند که پوست آنرا پراززر کنند و باودهند پس آنگاورا باین بهابایشان فروخت (فَذَبَحُوها) پس بکشتند آنرا ونکتهٔ درذبح این نوع گاو آن بود که تاسرزنش گوساله پرستان بود باینکه گاوی این چنین با آنکه درنهایت حسن است وغایت جمال قابل ذبح است پس گاوهای دیگر بطریق اولی سزاوار ذباحه باشند نه عبادت القصه آنرا ذبح کردند (وما کادوا یفعلون) و نزدیك نبود که بکنند آنکار را یعنی ایشان نخواستند که آن رابخرند و بکشند بجهت گرانی بهای آن واما درثانی الحال بخریدن آن راضی شدند و آن را بکشتند و یا بجهت خوف فضیحت درظهور قاتل نخواستند که بکشند گاورا و یانزدیك بآن شده بود که سؤالات را منتهی سازند بجهت کثرت مراجعات ایشان وتطویل آن بدانکه کاد از افعال مقاربه است که موضوع است برای دنوخبر برسبیل حصول و چون نفی بر او داخل شد بعضی بمعنی اثباتست مطلقا ونزد بعضی آنستکه اگر ماضی است بمعنی اثبات است واگر مستقبل است بمعنی نفی و صحیح آنستکه آن مانند سایر افعال است (وماکادوا یفعلون) منافی (فذبحوها) نیست بجهت اختلاف وقتین زیرا که معنی آنستکه (ماقاربوا ان یفعلوا حتی انتهت سؤالاتهم و انقطعت تعللاتهم کالمضطر الملجأ الی الفعل) (وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً) این اول قصهٔ مذکوره است وتقدیم قوله (واذقال موسی لقومه ان تذبحوا بقرة) تا بقوله و(ماکادوا یفعلون) براین بجهت استقلال آنست بنوعی دیگر ازمساوی، ومقابح ایشان که آن استهزاء است با مرو استقصای مراجعت درسؤال وترك مسارعت بامتثال ومعنی آن اینست که یاد کنید وقتیکه بکشید یکی راکه عامیل بودیاپسراو (فَادّارَأْتُمْ فِيها) پس اختصام واختلاف کردید در آن نفس مقتول یعنی در آنکه که اورا کشته واصل (ادرااتم تدارأتم) بود بمعنی تدافعتم تا رادر دال ادغام کردند وبجهت آنکه ابتدا بساکن محال است همزهٔ مکسوره دراول آن در آوردند وتنزیل ادراء بمعنی اختصام جهت آنستکه هریك ازمتخاصمین درصدد دفع یکدیگر ندویا آنکه ادراء بمعنی خود باقیست که آن تدافع است چه هریك طرح قتل میکردند از نفس خود و بمخاصم خود نسبت میدادند (وَاللهُ مُخْرِجٌ) وخدای بیرون آورنده است وظاهر کننده (مٰا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) آنچیزیرا که هستید شما که میپوشیدید ازقتل بناحق واعمال مخرج بجهت آنست که بمعنی مستقبل است مانند اعمال (باسط زراعیه) زیرا که حکایت حال ماضیه است (فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ) عطفست بر (ادراتم) و ما بین معطوف ومعطوف علیه

جملهٔ متعرضه است وضمیر راجع بنفس است وتذکیر بنا بر تأویل آن است بشخص یا قتیل یعنی گفتیم ما که بزنید شما آن مقتول را (بِبَعْضِهَا) بپارهٔ از آنگاو که بیخ دم او بود یا زبان یا گوش و یا ران و یا استخوانی از آن یا گوشت پارهٔ که بین الکتفین است علی اختلاف الاقوال وچون بروی زدند زنده شد و خون از گردن او میریخت و نام قاتلان خود را بگفت و آنها برادرزاده بودند که بواسطه مال او را بصحرا برده بقتل رسانیده بودند و یا پسر عم مقتول بود چنانکه گذشت و بعد از تسمیه یعنی ذکر قاتل خود فی الحال بیفتاد و بمرد (كَذٰلِكَ) همچنانکه این مرده را زنده گردانید (يُحْيِي اللّٰهُ) زنده گرداند خدای (الْمَوْتٰى) همهٔ مردگان را در روز بعث این کلام دال است بر آنچه محذوف است در کلام سابق ای (فضربوا فحیی) یعنی بزدند بر آن مقتول پاره از گاو راپس زنده شد (وَيُرِيكُمْ) ومینماید بشما خطاب با آن جماعتی است که در مجلس احیای عامیل بودند ومیشاید که خطاب بامنکران زمان حضرت رسالت باشد یعنی ای اهل عناد انکار حشر مکنید که حق تعالی مینماید بشما (اٰيَاتِهِ) دلایل قدرت خود را در احیاء (لَعَلَّكُمْ) تا باشد که شما یعنی باراده اینکه شما (تَعْقِلُونَ) فکر کنید و دریابید این را و یا بجهت آنکه عقل شما کامل شود و بدانید که کسیکه قدرت دارد برزنده کردن نفسی هر آینه بر احیای همه نفوس قادر خواهد بود و اینکه حق تعالی احیای آن مقتول نکرد ابتداءاً بلکه آن را مشروط ساخت بزدن بعضی از گاو مذبوح مشخص معین بر مقتول جهت آنستکه این متضمن تقربست و ادای واجب و نفع یتیم و تنبیه بر برکة توکل و شفقة بر اولاد و میمنة بر والدین واشعار بر آنکه حق طالب آنستکه تقدیم قربت کند پیش از قصد مطلوب و متقرب اختیار شیئی احسن و پر قیمت نماید برای قربت و دلالت بر آنکه مؤثر حقیقت مسبب است نه سبب چه ازضم دو مرده بیکدیگر تولد حیوة غیر معقول است و دیگر ایما است بآنکه هر که خواهد که اعداء خود را بشناسد تا در اماته او سعی کند و موت حقیقی را باو چشاند طریقش آنست که ذبح بقره نفس خود کند که آن قوهٔ شهویه است تا حرص و شره صبی از او زایل شده وضعف کبر لاحق آن شده معجب ورائق المنظر باشد ومذلل نباشد در طلب دنیا ومسلم باشد از تدنس بحطام آن ومخلوط نباشد بلونی از مقابح بروجهی که اثر آن تذکیه بنفس او رسیده زنده شود بحیوة طیبه وحقیقت حال بر او منکشف شده ادراء و نزاع میان عقل ووهم او مرتفع گردد ودر ایراد این قصه دلالت است بر صدق نبوت نبی ما چه غوامض اخبار بنی اسرائیل را بایشان اعلام نموده بروجهیکه هیچ کس را ممکن نیست دانستن مگر که کتب اولین را خوانده باشد و یا بطریقهٔ وحی باو رسیده باشد و یهود که مخالف آنحضرت بودند

تصدیق قول او کردند در این اخبار با آنکه میدانستند که امی است و هیچ کتابی نخوانده پس این اخبار آیت صادعه و حجت ساطعه باشد در ثبوت نبوت آن حضرت بر ایشان و چون حق تعالی ذکر معجزهٔ باهره وعلامت ظاهره نمود بر بنی اسرائیل در عقب آن بیان طغیان وعصیان ایشان میفرماید بقوله (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم) پس سخت گشت دلهای شما ای یهود (مِن بَعدِ ذٰلِكَ) از پس زنده شدن آن مقتول و یا بعد از جمیع آیات و معجزات که تعداد آن نموده شد خطاب راجع باولیاء مقتول است یعنی یا آنکه از برای شما مقتول را زنده گردانیدیم تا قاتل خود را برای شما بیان کردو یا راجع بجمیع بنی اسرائیل است که باوجود مشاهده آیات مذکوره سخت دل شدند و انقیاد نکردند و قساوت عبارتست از غلظ باصلابت همچنانکه در حجر است و قساوت قلب مثل است در بعد آن از اعتبار و تذکر و ذکر ثم از جهت استبعاد قسوتست یعنی با آنکه آیات مذکوره موجب لین قلب است دل شما غلیظ و سخت شده (فَهِيَ) پس دلها که شما راست (كَالحِجارَةِ) مانند سنگست در سختی و درشتی (أَو أَشَدُّ قَسوَةً) یا سخت تر است از سنگ از روی قساوت و غلظت یعنی در قساوت مثل حجاره است یا زاید بر آن و یا قلوب شما مثل حجاره است و یا مثل آن چیزیکه سخت تر است از حجارت در قساوت مانند حدید پس بنا بر این معنی مضاف محذوف باشد و مضاف الیه قائم مقام او شده و تقدیر آنکه فهی (مثل الحجارة او مثل ماهو اشد منها قسوة کالحدید) و چون اشد متضمن مبالغه است و دلالت بر اشتداد (قسوتین) و اشتمال مفضل بر زیاده از این جهت نگفت که (او اقسی منها) واو از برای تردید است و معنی اینکه هر که معرفت دارد بحال قلوب ایشان تشبیه آن میکند بحجارة یا بآنچه قساوت آن از آن بیشتر است و سخت تر و یا او بمعنی بل است یعنی دل ایشان مانند حجاره است بلکه سخت تر از آن از قبیل (وارسلناه الی مائة الف او یزیدون) چه از ابن عباس مرویستکه ایشان صد و چهل هزار بودند پس آن در حکم ام منقطعه است و یا آنکه ایراد او بر سبیل ابهام باشد بر مخاطب و المعنی (انها کالحدهذین فی انه لایخرج عنهما) و یا آنکه از برای تفصیل و تمیز باشد ای (بعضها کالحجارة و بعضها اشد منها) و یا از برای تخییر از قبیل جالس الحسن او ابن سیرین ای ان شبهة قستوتها بالحجر اصبت و ان شبهتها بماهو اشد اصبت و ان شبهتها بهما جمیعا اصبت و یا بمعنی و او است کقوله (او بیوت امهاتکم) که بمعنی و بیوت امهاتکم است یعنی قلوب ایشان مانند حجارب است در وقتی و سخت تر از آن در وقتی دیگر بعد از آن بیان اشدیة قلوب ایشان میکند از حجارة بقوله (وَإِنَّ مِنَ الحِجارَةِ) و بدرستیکه بعضی از حجارة (لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنهُ الأَنهٰارُ) آنچیزیست یعنی آن سنگی

استکه هر آینه روان میگردد از آن جویهای بزرگ (وَإِنَّ مِنها) و بدرستیکه بعضی دیگر از آن سنگها (لَمَا يَشَّقَّقُ) آنچیزیستکه هر آینه میشکافند (فَيَخْرُجُ مِنهُ الْماءُ) پس بیرون میآید از آن آب خوردو گویند مراد از اول عین جاریه است و از ثانی نابعه پس تکرار نباشد و یا حجارة اول جبل است و ثانی حجارة موسی و یا اول انفجار عیون است بدون عمل ید که ان انشقاق حجارة باشد بنفسه و ثانی بمعاونت ید که آن شکافتن آن باشد (وَإِنَّ مِنها) و بتحقیقکه برخی دیگر از آن (لَمَا يَهْبِطُ) آنچیزیستکه فرود آید و از بلندی به پستی میل کند (مِنْ خَشْيَةِ اللهِ) از جهة ترس خدا حاصل معنی آنستکه حجارة متاثر و منفعل میشود باین وجه که بعضی از آن منشق میشود و آب از آن تابع میگردد و انهار از آن منفجر میشود و برخی از آن از اعلای جبل متردی میشود بجهت انقیاد اراده الهی و امتثال امر او و قلوب یهود متاثر و منفعل نمیشود از امر او پس قلوب ایشان سخت تر باشد از حجارة و چون تفجر بمعنی تفتح است بسعت و کثرة بخلاف تشقق از اینجهت اسناد آن بانهار کرده که آن جداول عظیمه است و اسناد تشقق بمیاه و خشیة مجاز است در سنك از امتثال و انقیاد و یا آنکه معنی آن باشد که کوه عظیم با وجود صلابة و شدة و عظمة اگر عقل داشته باشد و ترس الهی بروی رسد برجای نماند و زایل گردد و فرو افتد کقوله تعالی (لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعاً متصدعا من خشیة الله) و در حدیث آمده که (انی لاعرف حجراً بمکة یسلم علی قبل ان ابعث و انی لاعرفه الان) یعنی سنگیرا می شناسم که سلام بر من میکرد پیش از آنکه مبعوث شوم و اکنون میدانم که آنسنك کدام است و شبهة نیست که این بجهة اعطای عقل بوده بآن و اگر نه از جماد اینمعنی متصور نیست بعد از آن جهت تهدید و تخویف و تشدید وعید بر شدة قساوة ایشان میفرماید که (وَمَا اللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ) و نیست حقتعالی بیخبر از آنچه میکنید شما بلکه عالم است بهمة آن و همه شمارا بجهت آن (بعذاب الیم و عقاب عظیم) معذب و معاقب خواهد کرد و بعد از آن بجهت قطع طمع از ایمان این نوع یهود خطاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و سایر اهل ایمان میکند و میگوید که (أَفَتَطْمَعُونَ) آیا طمع میدارید (أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ) آنکه تصدیق کنند جهودان مر شمارا در آنچه میگوئید از دعوة ایشان باسلام و میتواند بود که لام برای سبب باشد یعنی طمع دارید که یهودان ایمان آرند بجهت دعوت کردن شما ایشان را بدین اسلام (وَقَدْ كانَ) و حال آنکه بودند (فَرِيقٌ مِنهُم) گروهی از اسلاف ایشان یعنی از آن هفتاد کس که بی واسطة بشری (يَسْمَعُونَ كَلامَ اللهِ) میشنودند کلام خدا را بر کوه طور (ثُمَّ

يُحَرِّفُونَهُ)پس میگردانیدند آنسخنرا (مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ) ازپس آنکه دانسته بودند ودریافته حقیقت آنرا بدون شك وشبهه وچون بمیان قوم آمدند گفتند ماسخن حق وامر ونهی اوراشنیدیم ولیکن در آخر گفت که اینهارا که بشما فرموده ام مخیر یدا گر میخواهید در عمل آرید واگر نخواهید نکنید واز آن باك مدارید (وَهُمْ يَعْلَمُونَ) وحال آنکه ایشان میدانستند که افترا میکنند واز ابوجعفر مرویست که مراد یهودان زمان حضرت رسالت ﷺ اند ومعنی آنکه یهودانی که معاصر تواند میشنوند توریة راو تحریف میکنند آنرا مانند تحریف نعت وصفت تو وآیهٔ رجم ویا تأویل آن میکنند وبروفق متمنای خود تفسیر میکنند وبنا بر معنی اول مراد آنستکه اخبار این جماعت وپیشوایان ایشان هر گاه بر اینحالت بوده باشند که بعد از استماع کلام از خدا افترا کنند وچیزیکه او نگفته باشد باو نسبت دهند پس سفله وجهلهٔ ایشان که درزمان شما اند کافر شوند وتحریف آیات توریة نمایند بطریق اولی چه اتباع در آنچه میکنند تابع رؤسای خود میباشند ودر آیه دلالة است بر عظم ذنب در تحریف شرع واین شامل اظهار بدع در فتاوی وقضایا وجمیع امور دین نیز هست آورده اند که روزی حضرت رسالت ﷺ فرمود که یهودان بعد از این در مدینه داخل نشوند چه از آمدن ایشان باین صوب فتنه وناصواب ظاهر میشود پس بعضی از منافقان یهود اول روز بمدینه میآمدند که ما مسلمانیم همچون شما وآخر روز باز گشته بیاران خود میپیوستند کما قال الله تعالی (وَإِذَا لَقُوا) وچون ملاقات کنند یهودان (الَّذِينَ آمَنُوا) آنانرا که ایمان آورده اند یعنی اصحاب محمد ﷺ را (قَالُوا آمَنَّا) گویند که ما گرویده ایم مانند شما و تصدیق کرده ایم بآنکه محمد ﷺ رسولی است که در توریة بشارة باو واقع شده (وَإِذَا خَلَا) وچون خلوت کنند (بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ) برخی از ایشان ببرخی که ظاهراً و باطناً کافرند (قَالُوا) گویند آنکافران بی نفاق ایشانرا برسبیل تقریع که (أَتُحَدِّثُونَهُم) آیا حدیث میکنید وخبر میدهید اصحاب محمد را (بِمَا فَتَحَ اللَّهُ) بآنچه گشاده است خدا ابواب دانش آنرا (عَلَيْكُمْ) برشما در کتاب شما وقولی آنستکه بعضی از یهود مدینه در اول نزول قرآن اصحاب آنحضرت را از نعت وصفت وی که در توریة مذکور بود خبر دادند ورؤسای ایشان مانند کعب وحی از آن آگاهی یافته ازروی انکار ونهی مخبرانرا گفتند که آیا شما ایشانرا از صفات محمد خبر میدهید (لِيُحَاجُّوكُم بِهِ) تا مخاصمه کنند وحجة گیرند برشما بآن (عِندَ رَبِّكُمْ) نزد پروردگار شما یعنی احتجاج نمایند برشما بآنچه انزال کرده پروردگار شما در کتاب شما ذکر

محاجه بکتاب خدا و حکم او بعنوان محاجه نزد آن از قبیل آنست که کسی گوید (عند الله کذا) و مراد او این باشد که (انه فی کتاب و حکمة) و گویند (عندربکم) بمعنی (عندذکر ربکم) است و یا (بما عندربکم) و یا (بین یدی رسول ربکم) و یا آنکه معنی این باشد که محاجه کنند با شما نزد پروردگار شما روز قیامت و گویند که حق را میدانستید و متابعت نکردید و در این تفسیر نظر است زیرا که اخفاد افع این محاجه نیست و قوله (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) از تتمه کلام ملامت کنندگان است یعنی آیا چرا در نمییابید این معنی را

که اسرار خود با خصم در میان نباید نهاد و یا آن که خطابیست از خدا بمؤمنان و متصل به افتطمعون و معنی این که ایمؤمنان چرا تعقل نمیکنید در حال ایشان تا قطع طمع کنید از ایمان ایشان از مجاهد مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ احزاب فارغ شد و قصد حصن بنی قریظه و بنی نضیر کرد پس اهل اسلام حصن را احاطه کرده بر گردان خیمه زدند و امیر المومنین ع رایت رسول الله (ص) در دست داشت و در وقت آمدن بآن حصن رسول (ص) وی را گفت ایعلی برو ببرکت خدا و یقین بدان که حق تعالی ناصر تو ست و زمینها و سراهای ایشان را بمن وعده داده است و سوگند میخورم بآن خدائیکه تو را بر عمرو بن عبدود ظفر داد که تو را مخذول نگرداند پس امیر المؤمنین ع بزیر حصن آمد اهل حصن چون وی را بدیدند خوف عظیم در دل ایشان افتاد یکی گفت (جاءکم صاحب محمد ص) و دیگری گفت (اقبل الیکم قاتل عمرو) و کسی دیگر از کنار حصن آواز داد که (قتل علی عمرو ا • صاد علی صقراً • قصم علی ظهراً • هتك علی سترا ۱۰ برم علی امراً) امیر المؤمنین ع بدانستکه ایشان ترسیده اند و چون ساعتی آن جا مکث فرمود ایشان بکنار حصن آمدند و زبان بدشنام و سفاهت بگشادند آن حضرت فرمود که خواستم باز گردم و نگذارم که رسول بیاید و این سخن ها بشنود در این خیال بودم که پیغمبر (ص) بیامد و آن سخنها را بشنید آواز داد که یا اخوة القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین) چون این کلام بشنیدند گفتند یا ابوالقاسم تو هرگز جاهل و دشنام ده نبودی آن حضرت بکرم و حلم خود ساکت شده بر گشت ایشان چون قول (یا اخوة القردة و الخنازیر) شنیدند گفتند محمد از کجا دانست که بعضی از اسلاف ما بقردة و خنازیر مسخ شده اند پس قرار بر این دادند که از یاران ما کسی او را باین اخبار کرده پس بیکدیگر نظر کرده گفتند (اتحد ثونهم بما فتح الله علیکم لیحاجوکم به عند ربکم افلا تعقلون) حقتعالی از این خبر داده آیه مذکوره را انزال فرمود و بعد از آن در جواب ایشان گفت (أَوَلَا يَعْلَمُونَ) آیا نمیدانند جهودان (أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ) آن که بتحقیق حقتعالی میداند (مَا يُسِرُّونَ) آنچه پنهان می دارند (وَمَا يُعْلِنُونَ) و آنچه آشکارا

میکنند و از جمله آن اسرار ایشان است کفر خود را و اعلان اسلام و اخفای عداوت حضرت رسالت و سایر مؤمنان و اظهار مودت آن حضرت و اهل ایمان و اخفای آن چه بر ایشان نازل ساخته از نعوت حضرت رسالت (ص) و اظهار غیر آن و تحریف حکم از مواضع خود و معانی آن و اکثر مفسران در تفسیر این گفته اند که آیا یهودان نمیدانند که حقتعالی سر و علانیه ایشان را میداند پس چگونه است که یکدیگر را در خفیه منع می کنند از تحدث بآنچه حق است و حال آنکه مقرند بآن و غیر جاهدان پس ایشان بجهت این به ملامت الزمند و در مذمومیت الوم چه هر که داند که حقتعالی دانای آشکار و نهانست باید که ظاهر خود را بفرمانبرداری آراسته سازد و باطن خود را از لوث ناپاکی و بی باکی بپردازد (وَمِنهُم) واز جهودان جماعتی اند که (اُمِیُّونَ) نانویسنده و نا خوانده اند (لا یَعلَمُونَ الکِتابَ) نمیدانند توریة را و نمی شناسند آن چه در او است مراد جهلهٔ ایشانند که علم بقرائت و کتاب ندارند تا مطلع شوند باحکام توریة و آنچه در او ست بر ایشان محقق شود (إلّا أمانیّ) استثنای منقطع است یعنی لیکن میدانند آرزوهای خود را مراد آن است که معتقد ایشان اینست که آنچه در توریة است موافق هواهای ایشانست و از جمله آنست که اعتقاد دارند بصحت وعدهای دروغ که از علمای خود میشنوند که بهشت خاصه ایشان خواهد بود و آباء و اجداد ایشان را شفاعت خواهند کرد و غیر آن کقوله تعالی (وقالت الیهود عزیر بن الله) و امانی جمع امنیه است و آن در اصل هر چیزی است که انسان در نفس خود تقدیر آن کند از اموری که موافق طبع و مرغوب نفس باشد و اشتقاق از منی است که بمعنی قدر است و لهذا اطلاق آن بر کذب می کنند و بر آنچه متمنی باشد و بر آن چه قراءة آن کنند چه قاری تقدیر کلمات و تصویر حروف می کند و آن را قراءة میکند حاصل معنی آنست که یهودان معتقدا کاذبینند و بر وجه تقلید آنرا از محرفین فرا گرفته اند و یا مواعید کاذبه که ایشان میشنوند از اینکه کسی دیگر غیر از یهود ببهشت نرود و آتش مس نکند ایشان را مگر ایاماً معدودة و نزد بعضی استثنای متصل است و معنی این که مگر که قراءة آن میکنند بر وجهیکه آن عاریست از معرفت معنی و از تدبر در آن بلکه محض تلقف است و بنابر این امانی ماخوذ است از قول شاعر که (تمنی کتاب الله اول لیلة • تمنی داود الزبور علی رسل) و از این قبیل است قوله تعالی (اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته) و این قول مناسب وصف ایشان نیست به امیة (وَإِنْ هُم) و نیستند ایشان (إلّا یَظُنُّونَ) مگر آنکه گمان میبرند بدون علم و یقین یعنی آنچه میگویند محض گمانست و اصلا علم بآن ندارند و آنرا از سر یقین نمیگویند و گاه هست که اطلاق ظن می کنند بر رای و اعتقادیکه غیر قاطع باشد و اگرچه صاحب آن بآن جازم باشد مانند اعتقاد مقلد و زیغ از

حق بجهت شبهۀ که اورا عارض شده باشد ودراین آیه دلالت است بر آنکه تقلید درمعانی کتاب ودر آنچه راه بآنچیز بعلم است جایز نیست واقتصار برظن در ابواب دیانات جایز نیست وحجت بکتاب برجمیع خلق واجب وقائم است واگرچه عالم نباشد چه تمکن دارند بردانستن آن بدلیل وواجبست اینکه بوده باشد به تعویل برمعرفت معانی کتاب وعدم اکتفا بمجرد تلاوت آن بعداز آن درتهدید محرفان میفرماید (فَوَيْلٌ) فا برای تفریع است برقول سابق وویل بمعنی تحسر واهلاك است ودرحدیث آمده که ویل نام وادیست دردوزخ که چون کافران را در آن اندازند تا چهل سال بقعر آن نرسند وازسعید بن جبیر روایت است که اگر همۀ کوهها را در آن اندازند ناچیز گرداند وفرو بردو گویند نام کوهیست درجهنم پس اگر نام وادی یا جبل باشد معنی آنستکه دردوزخ موضعی است که جایگیرند در آن کسانی که حقتعالی درصدد اهلاك ایشان باشد وشاید که تسمیۀ وادی یا جبل بآن مجاز باشد وآن دراصل مصدراست وفعل از آن مشتق نشده وابتداء بآن آنکه نکره است جهت آنستکه بمعنی دعااست ویا آنکه علم تحسر است وعقوبت و(یاعلم جبل) ویا بئر مخصوصه در هاویه چنانکه گذشت حاصل معنی آن که اندوه وحسرت وهلاکت وعقوبت ویا وادی ویا جبلی که در جهنم است (لِلَّذِينَ) مر آنان راست که (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ) مینویسند نوشته محرفرا (بِأَيْدِيهِمْ) بدستهای خود ومیتواند بود که مراد بآن تاویلات زایغه باشد وذکر بایدیهم جهت تأکیداست کقولك (کتبته بیمنی بیدی) یعنی خودمباشر کتابة میشوندو بدیگری نمیفرمایند(ثُمَّ يَقُولُونَ) پس میگویند (هٰذَا مِنْ عِنْدِ اللهِ) این نوشته از نزدخدایست وچرا چنین میکنند (لِيَشْتَرُوا) تابخرند یعنی استبدال کنند(بِهِ)بآنکلام تحریف داده (ثَمَناً قَلِيلًا) بهای اندك را یعنی بآن تحصیل غرضی ازاغراض دنیا کنند واغراض دنیا اگرچه جلیل القدر باشد امانسبت بآنچه مستوجب آنند بسبب آن ازعقاب دایم قلیل القدراست خلاصه معنی آنستکه علمای یهود بواسطۀ اخذرشوه صفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را که در توریة براین وجه بود که مردی باشد نیکوروی جعدموی گندم گون سیاه چشم میانه بالا تغییر کردند ونوشتند بجای آنکه پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وسلم شخصی باشد دراز قد ازرق چشم سفیدپوست فروهشته موی یکچشم واین صفت دجال است وباعوام خود گفتند که این آن پیغمبر موعود نیست (فَوَيْلٌ لَهُمْ) پس ویل مرایشانرا (مِمَّا كَتَبَتْ) ازآنچه نوشت (أَيْدِيهِمْ) دست های ایشان یعنی کلام محرف (وَوَيْلٌ لَهُمْ) ودیگر باره ویل بر

ایشان (مِمَّا یَکسِبُونَ) از آن چیزیکه کسب میکنند یعنی از رشوه ومآکل حرام و کسب فعلی را گویند که بآن جر منفعت کنند ولهذا طیور شکاری را (کواسب) خوانند آورده‌اند که علمای یهود مرسو می داشتند که هر سال از یهودان میگرفتند چون رسول ﷺ مبعوث گشت ایشان دانستند که او پیغمبر آخر الزمان است چه صفت اورا موافق آنچیزی یافتند که در توریة بود ترسیدند که اگر افشای این معنی کنند یهودان میل بدین اسلام کنند ومرسوم مقرر را از ایشان مسدود سازند پس آن را تحریف کردند بصفات مخالف آن وچون پیغمبر ﷺ بمکه آمد جماعتی که نعت وصفت اورا شنیده بودند گفتند همانا این آن پیغمبر است که نعت او در توریة نوشته شده پس بنزدیك رؤسا و احبار خود آمدند و گفتند پیغمبری که موسی مارا از او خبر داده و در توریة صفت او نوشته شده این پیغمبر است گفتند کلا و حاشا پس توریة را بیاوردند و آنسطور محرفه را بر ایشان خواندند و ایشان را از راه بردند پس مراد به (ثمناً قلیلا) رسوم علمای یهود است وبعد از تهدید ووعید ایشان تکذیب قول ایشان میکند که میگفتند آتش دوزخ بمانرسد مگر روزهای اندك ومیفرماید که (قالُوا) گفتند یهود بزعم باطل خود که (لَنْ تَمَسَّنَا النّار) هرگز مس نکند آتش دوزخ ما را و بمانرسد، (إِلاَّ أَیَّاماً مَعْدُودَةً) مگر بمقدار روزهای شمرده شده یعنی ایام محصورهٔ قلیله که آن هفت روز است هر روز در مقابل هزار سال از هفت هزار سال که نهایت مدت دنیا است و یا بمقدار چهل روز که بدان عدد قوم ما گوساله پرستیده‌اند بدانکه مس ایصال شیئی است ببشره بحیثیتی که حاسه بآن متاثر گردد ولمس بمعنی طلب مس است و لهذا یقال (المسه فلا اجده) حاصل که ایشان اعتقاد کرده بودند که دنیا هفتهزار سال بیش نخواهد بود وایشان بجای هر هزار سال یکروز معذب خواهند بود در دوزخ و بعضی دیگر از ایشان گفتند که بمقدار ایام عبادت عجل که چهل روز بوده حق تعالی رد قول ایشان فرموده بقوله (قُل) بگوای محمد ﷺ در جواب ایشان بر سبیل انکار که (اَتَّخَذْتُم) آیا فرا گرفته‌اید (عِندَ اللهِ عَهداً) از نزد خدا پیمانی که شمارا از آنچه میگوئید عذاب نکند وحفص باظهار ذال خوانده وغیر او بادغام وقوله (فَلَن یُخْلِفَ اللهُ وَعدَهُ) جواب شرط مقدر است ای (ان اتخذتم عند الله عهدا فلن یخلف الله عهده) یعنی اگر بحسب فرض فرا گرفته‌اید عهدی را نزد خدای پس هرگز خلاف نکند خدا عهد خود را ابن مسعود گفته که مرد باین عهد توحید تعالی است لقوله تعالی (الا من اتخذ عند الرحمن عهدا) وهو قول (لا اله الا الله) ودر این دلیل است بر آنکه خلف در خبر او محال است (أَمْ تَقُولُونَ) یا میگوئید یعنی افترا میکنید (عَلَی اللهِ مَا لا تَعلَمُونَ)

برخدا آنچه نمیدانید (ام) معادل همزه استفهام است برسبیل تقدیر علم بوقوع احدهما یعنی کدام یکی ازاین دوامراست که احدهما حق است یا (ام) منقطعه است بمعنی بل برسبیل تقریر وتقریع یعنی بلکه آیامی گوئید وافترامیکنید برخدا آنچیزیرا که علم بآن ندارید و قوله (بلی) اثبات آن چیزیستکه نفی آن کرده بودند از مساس نارایشان رادرزمان مدید و دهر طویل بروجه اعم تادرحکم برهان باشد بر بطلان قول ایشان ومختص است بجواب نفی یعنی نچنانستکه ایشان میگویند که مس آتش ایشان رادرزمان اندك باشد بلکه (مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً) هر که کسب کند خصلت قبیحهٔ که آن شرکست (وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) وفراگیرد گرداگرد او راگناه او فرق میانه سیئه وخطیئه آنستکه سیئه در چیزیستکه (مقصود بالذات) باشد وخطیئه غالبادرجائیستکه (مقصود بالعرض) باشد زیرا که ازخطا مشتق است و کسب استجلاب نفع است وتعلیق آن بسیئه بطریقهٔ (فبشرهم بعذاب اليم) است واحاطه خطیبهٔ باو به این معنی است که براو مستولی شود وشامل همهٔ احوال او گردد تا آنکه مانند شیئی شود که آن محاط به باشد وهیچ جانبی ازجوانب او خالی نمانده باشد مراد آنست که غرق خطیئه باشد تا که بمیرد واین صورت گاهی صحیح است که درشان کافر باشد زیرا که غیراو راگر سوای تصدیق قلبی واقرار لسانی نباشد خطیئه محیط او نخواهد بود بجهت اعتقاد صحیح ولهذا سلف تفسیر خطیئه بکفر کرده اند وتحقیق این آنستکه هر که گناهی کرد وقلع آن نکرد ازخود آنگناه استجرار اومی کند بمعاودت بمثل آن وانهماك او در آن وارتکاب او بآنچیزیکه اکبر از آن باشد تا آنکه ذنوب براو مستولی می گردد ومجامع قلب اوراا حاطه میکند پس بطبعه مایل معاصی می شود وآنرا مستحسن دانسته معتقد این می شود که لذتی غیر ازاین نیست ومبغض آنکس می گردد که مانع او شود از آن ومکذب کسی میشود که ناصح او است درترك آن کماقال الله تعالی (ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوئى ان كذبوا بايات الله) ولهذا قال جل ذکره (فَأُولَٰئِكَ) پس آن گروه که متصفند باین صفت سیئه وخصلت قبیحه (أَصْحَابُ النَّارِ) اهل دوزخ اند وملازمان آتش درآخرت همچنان که دردنیا ملازم اسباب آن بودند (هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان در آتش جاوید مانند گانند ومیتواند بود که مراد باین جماعت اهل ایمان باشند که دایم درمعاصی وخطیئات بوده باشند تامرده باشند وخلود براصل معنی خود باشد که آن لبث طویل است وبنا براین وجه اتصال آن بمابعد آنستکه هر گاه اهل ایمان بجهت استغراق جمیع اوقات ایشان بمعاصی وخطیئات ازمنهٔ طویله دردوزخ باشند پس چگونه کفار که باوجود کفر همهٔ اوقات ایشان مستغرق معصیت بوده باشد مکث ایشان دردوزخ مدت قلیله

باشد وبنابراین وجه آیه حجت نباشد بر لبث دائمی صاحب کبیره وبنابر قول اخیر خطیئه عبارتست از آنکه مجاهد گفته که چون بندهٔ مؤمن گناهی کند نقطهٔ سیاه بر دلش پدید آید وهرچند گناه بیشتر کند سیاهی زیاده گردد تا آنکه جملهٔ دل او سیاه گردد وبعد از بیان حال کفار یا مطلق اهل عصیان ذکر مال صلحاء اهل ایمان میکند تا داعی بندگان باشد بایمان وعمل صالح ومیفرماید که (وَالَّذِينَ آمَنُوا) وآنانکه گرویده اند بخدا و بآنچه از نزد او آمده (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) وکرده اند عملهای نیکو وپسندیده (أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) آنگروه اهل بهشت اند وملازم آن (هُمْ) ایشان نه غیر ایشان (فِيهَا خَالِدُونَ) در بهشت جاوید باشند گانند عطف عمل صالح بر ایمان دلالت می کند بر خروج آن از مسمای ایمان وخلود اگرچه بحسب وضع بمعنی لبث طویل است اما اینجا مراد دوام ثبات است باجماع جمیع امة وبعد از بیان حال فریقین باز سر رشتهٔ کلام را بذکر بنی اسرائیل کشیده می گوید (وَإِذْ أَخَذْنَا) ویاد کنید چون فرا گرفتیم در تورية (مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ) عهد و پیمان فرزندان یعقوب را و گفتیم بایشان که (لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ) مپرستید مگر خدای را که سزاوار پرستش او است نه غیر او اخبار در معنی نهیست کقوله تعالی (ولا یضار کاتب ولا شهید) واین ابلغ است از صریح نهی بجهت آنکه این متضمن ایهام است بآنکه منهی مسارعت کرده بانتها والحال ناهی از آن خبر می دهد ومؤید اینست قراءة (لا تعبدوا) وعطف قولوا بر آن وبنابر این مقول قول محذوف است ای (قلنا لهم لا تعبدوا الا الله) ونزد بعضی تقدیر کلام ان لا تعبدوا است که چون حذف ان شده فعل مرفوع گشته وقراءة ان لا تعبدوا دال است بر این پس این بدل باشد از میثاق ویا معمول آن باشد بحذف جارای (بان لا تعبدوا) ونزد بعضی دیگر جواب قسم است ومعنی کلام دال است بر آن کانه قال (خلقناهم لا تعبدون) یعنی سوگند دادیم ایشان را که نپرستند غیر خدای را وحمزه وکسائی بغیبت خوانده اند یعنی اخذ عهد کردیم از ایشان که نپرستند ایشان مگر خدای را وقوله (وَبِالْوَالِدَيْنِ) متعلق است بمضمر وتقدیر کلام اینستکه وتحسنون یا واحسنوا یعنی نیکوئی کنید بر پدر ومادر (إِحْسَانًا) نیکوئی کردنی یعنی رفعت وشفقت ودعای خیر وانفاق جمیل در حق ایشان مرعی دارید (وَبِذِي الْقُرْبَىٰ) عطفست بر والدین یعنی ونیز نیکوئی نمائید بخویشان (وَالْيَتَامَىٰ) ویتیمان یعنی فرزندان بی پدر قبل از بلوغ بدلیل (لا یتم بعد الحلم) (وَالْمَسَاكِينِ) وبیچارگان ودرویشان یتامی جمع یتیم است چون ندیم وندامی وقلیل الاوزانسة ومسکین مفعیلیست ماخوذ از سکون (کان الفقر اسکنه) وقوله (وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا) در تقدیر قولوا

للناس قولا حسنا)است وتسمیهٔ حسن بحسن جهت مبالغه است و مراد بآن تخلق وارشاد است یعنی بگوئید مر عامهٔ مردمانرا گفتاری نیکو یعنی باخلق نیکوئی کنید و باایشان نیك تکلم کنید وایشانرا براه صواب ورشد راه نمونی کنید حمزه و کسائی حسنا خوانده اند بفتحین همچنان که اصل کلام مقتضی است (وأقیموا الصلوٰة) و بپادارید نمازرا بر طریقیکه در ملت شما بر شما مفروض گشته (وآتوا الزکوٰة) وبدهید زکوة را بروجهیکه مأموراست (ثُمَّ تَوَلَّیتُم) پس پشت گردانیدید بعد ازاین پیمان و بر گشتید ازاین عهد ومیثاق اینکلام برطریقة التفاتست از غیبت بخطاب ومیشاید که مراد یهودان عهد رسول ص بوده باشند و آنانکه قبل ازایشان بودند بروجه تغلیب یعنی همهٔ شما با آباءواجداد خود اعراض کردید ازمیثاق وترك آن نمودید (إلا قلیلاً منکم) مگر اندکی از شما مراد کسانی بودند که بر یهودیت اقامه نمودند برطریقیکه بآن مامور شده بودند قبل از نسخ و کسانی که اسلام آوردند از ایشان (وأنتم معرضون) وحال آنکه شما اعراض کنند گانید از حکم توریة که در متابعت پیغمبر آخر الزمان ص صادر شده یعنی عادت شما همیشه اعراض است از وفا بمیثاق واطاعة است واصل اعراض ذهاب است از مواجهة بجهت عرض و گویند که جمع میان تولی واعراض جهت آنست که ایشان هم بصورت وهم بمعنی تارك میثاق بودند وبدانکه ذکر والذین در عقب امر بتوحید بجهت تعظیم وتوقیر ایشان است ومبالغه در نیکوئی باایشان وتهدید بر عقوق اولاد از ایشان واز این جهت استکه در حدیث قدسی وارد شده که من رضی عنه والده فانه اراض والجنة تحت اقدام الامهات) ودر خبر آمده که چون پیغمبر ص از مکه بمدینه آمد از برای وی مسجدی بنا کردند و آنحضرت در آن مسجد بنزدیك ستونی که آنرا حنانه گویند میایستاد و بر آن تکیه میکرد و مردمانرا وعظ میفرمود وهمان جا خطبه میخواند بعد از چند مدت اصحاب گفتند یارسول الله ص اجازه فرمای تا از برای تو منبری بسازیم تا بر آنجا نشسته خطبه ادا کنی وموعظه فرمائی حضرت اجازه فرمود پس منبری راستکردند سه پایه وچون حضرت قصد آن منبر کرده پای مبارك بر پایهٔ اول نهاد فرمود آمین و بر دوم وسیم نیز زبان مبارکش باینکلمه ترنم نمود چون بر آنجا نشست و آغاز خطبه کرد حنانه بنالید بر وجهی که آواز او بلندتر از آواز پیغمبر شد آنحضرت از منبر بزیر آمد و آن ستون را در بغل گرفت واورا خاموش گردانید چنانکه مادری که کودك را خاموش کند وبعد از آن فرمود بدانخدائیکه مرا بخلقان فرستاد که اگر ویرا خاموش نکردمی تاقیامت بر فراق من نالیدی گفتند یارسول الله ص سه بار آمین گفتی و کسی دعا نمیکرد فرمود جبرئیل دعامی کرد ومن آمین میگفتم گفتند جبرئیل چه دعامی کرد فرمود چون پای بر پایهٔ اول نهادم گفت هر که مادر و پدر یا یکی از ایشان را دریابد و آمرزیده نشود ابعده الله خدا اورا از رحمت

خوددور گرداند من گفتم آمین وچون بر پایهٔ دوم بر آمدم گفت هر که ماه رمضان را دریابد وویرا نیامرزند خدای او را اهلاك کناد من گفتم آمین ودر پایه سیم که رسیدم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات نفرستد از رحمت خدا دور باد من گفتم آمین ودرمجمع آورده که علمارا درقول حسن اختلافست ابن عباس ره فرموده که آن خلق کریمست که مرضی ومحبوب حقتعالی است وسفیان ثوری گفته که امر بمعروف ونهی ازمنکر است وربیع بن انس نیز گفته که (قولوا للناس حسنا) ای (معروفا) وجابر ازابوجعفرع روایت کرده که معنی (قولوا للناس حسنا) آنستکه بگوئید مردمان را هر چیزیکه دوست داشته باشید که در حق شما گویند چه حقتعالی دشمن دارد هر که را که دشنام دهد وطعن زند برمومنان وکسیرا که متفحش وسائل ملحف باشد ودوست دارد حلیم عفیف متعفف را ودر ناس نیز اختلافست از باقرع مرویستکه آن شامل همهٔ مؤمن وکافر است ونزد بعضی خاص است بمؤمنان وابن عباس وقتاده برقول اولند ومی گویند که آن بآیهٔ السیف منسوخ است وبقوله ع (قاتلوهم حتی یقولوا لا اله الا الله او یقروا بالجزیة) واین ازصادق ع نیز مرویست واکثر برانند که منسوخ نیست زیرا که ممکن است قتال باحسن قول که آن دعوت ایشانست بایمان کماقال تعالی ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن ودر آیه دیگر فرموده که ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم وابن عباس درتفسیر زکوة فرموده که مراد بآن قربان است که علامت قبول آن آتشی بود که از آسمان نازل می شد وآنرا برمی داشت وعلامت رد آن عدم نزول آتش ونیز ازاو روایتستکه مراد بآن طاعت است بروجه اخلاص ودرقوله الا قلیل منهم وقوله فشربوا منه الا قلیلا) که درقصهٔ طالوتست وقوله وقلیل من عبادی الشکور) که درقصه داوداست (وما آمن معه الا قلیل) که درقصهٔ نوح است دلالت تمام است بر آنکه اهل حق اندکند کماقال الشاعر وقلت لها ان الکرام قلیل ونیز در آیه دلالت است بر ترتیب حقوق چه حقتعالی ابتدا بحق خود کرده وآنرا برهمه حقوق مقدم داشته بجهت آنکه خالق همه است ومنعم اصول نعم وبعداز آن آنرا مثنی گردانید بحق والدین وبمزیة اختصاص آنهارا نوازش فرموده زیرا که سبب وجودند وحق نعمت تربیت دارند براولاد وبعداز آن ذکر (ذوی القربی) فرموده زیرا که آنها اقربند بمکلف ازغیر وبعداز آن بیان حق یتامی کرد بجهت ضعف ایشان ودرعقب آن ذکر فقراء کرده بجهت فقر ومسکنت ایشان وبعد از ذکر نقض یهود مواثیق وعهود مذکوره را بایشان خطاب می کند برنحو ماسبق که (وإذ أخذنا) وآنرا نیز یاد کنید که فرا گرفتیم (میثاقکم) پیمان را از اسلاف شما وبرایشان این عهد بستیم که (لا تسفکون دماءکم) نریزید خونهای خودرا یعنی اقرباو همدینان خودرا (ولا تخرجون)

أَنْفُسَكُم) و بیرون مکنید نفسهای خودرا یعنی کسان خودرا بظلم وستم (مِن دِيارِكُم) از خانمان خویش مراد آنستکه متعرض یکدیگر مشوید بقتل واجلاء ازوطن وذکر (لاتسفکون دماءکم ولا تخرجون انفسکم من دیارکم) درمقام (لاتسفکون دماء اقاربکم واهل ملتکم ولاتخرجونهم من دیارهم) که معنی مراداست بجهت شدة اتصال (مقتولین ومخرجین بقاتلین ومخرجین) درنسب ودین بروجهیکه گوییا نفسهای ایشان عین نفسهای اینهااست وازاینجا است که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که (انما المومنون فی تراحمهم وتعاطفهم بمنزلة الجسد الواحد) ودیگر آنکه قتل واجلا موجب مجازاتست بمثل آن پس گوییا قاتل خودند ومخرج نفس خودو گویند معنی آنست که ارتکاب مکنید آنچیزی را که مبیح سفك دماء شماومبیح اخراج شمااست ازدیار خودتان ویا مکنید آنچیزی را که موذی ومهلك شمااست که آنعقوبة اخرویست وصارف شما ازحیوة ابدیه چه قتل حقیقی اینست واقتراف آنچیزی مکنید که مانع شماشود ازجنت که دارابدی شمااست چه جلای حقیقی اینست وعهدی دیگر برایشان آن بود که اسیران بنی اسرائیل را بازخرند (ثُمَّ أَقْرَرْتُم) پس اقرار کردید وقبول نمودید این میثاق راو بلزوم آن معترف شدید (وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ) وحال آنکه شما گواهی میدهید براین ذکر جمله حالیه برای تاکید است کقولك اقرفلان شاهدا علی نفسه ونزد بعضی مراد یهودان زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله اند که گواهی میدادند براقرار اسلاف خود پس اسناد اقرار بایشان بر سبیل مجاز باشد و معنی حقیقی آن که (ثم اقر اسلافکم وانتم تشهدون) و گفته اند که آیه در شان بنی قریظه وبنی نضیر است که ایشان را فرموده بودند که یکدیگر را نکشند ومال یکدیگر را غصب نکنند واگرازایشان کسی اسیر گردد بازخرندوایشان وفابآن نکردندواکثر برآنند که مراداسلاف یهودندواخراج ایشان درمخرج خطاب برطریقیست که درماتقدم گذشت وحمل آن براسلاف واخلاف اولیتراست زیراکه میان هردوتنافی نیست (ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاءِ) مبتد اوخبراست وذکرثم که موضوع است برای تراخی زمانی جهت تراخی رتبة است که آن استبعاد آنچیزیستکه بعدازمیثاق واقرار بآن وشهادت برآن ارتکاب مینمودندازقتل واجلاوعدوان ومعنی آنستکه (انتم بعدذلك هؤلاء الناقضون) یعنی شما آن گروهید که بعدازاخذمیثاق پیمان راشکسته اید ومثل اینست که (انت ذاك الرجل الذی فعل کذا) وچون ایشان درجمیع صفات نقض مثل اسلاف خودنبودندچه اساری خودرا مفاداة مینمودند چنانکه بعدازاین مذکورخواهدشد پس مراداینستکه شمامثل اسلاف خودید درنقض بعضی ازعهود که آن قتل واخراج است فلهذا صاحب کشاف گفته که معنی (ثم انتم بعدذلك هؤلاء الشاهدون

این است که (انکم قوم آخرون غیر اولئك المقربین) بجهت تنزیل تغییر صفت در منزلت تغییر ذات وعد ایشان بمنزله حضور باعتبار ما اسند الیهم است که آن قتل واخراج است و بمنزلهٔ غیبت باعتبار (ماسیحکی عنهم وهو قوله وان یأتوکم اساری تفادوهم) وقوله تعالی (تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُم) تفسیر جمله سابقه است یعنی شما آن گروهید که اسلاف شما بودند باین معنی که میکشید اهل خودرا همچنانکه ایشان میکشتند ومیتواند بود که حال باشد ومعنی اشاره عامل آن یعنی شما آن جماعت ناقضانید در حالتی که میکشید یکدیگررا ویا (هؤلاء) تأکید است واین جمله فعلیه خبر یعنی شما میکشید اهل خودرا ویا (هؤلاء) بمعنی الذین باشد وجمله صله آن ومجموع خبر انتم یعنی شما آن کسانید که میکشید اهل ملت خودرا (وتخرِجُونَ فَرِيقاً مِنكُم) وبیرون میکنید گروهی را ازخود (مِنْ دِيَارِهِم) ازسراها ومنزلهای ایشان (تَظَاهَرُونَ عَلَيهِم) حال است از فاعل تخرجون یا از مفعول یا ازهردو و تظاهر بمعنی تعاون است مأخوذ از ظهر یعنی اخراج میکنید جماعتی را ازخود از دیارخودشان درحالتی که هم پشت میشوید بر آنقوم مغلوب شده و یاری یکدیگر میدهید در اخراج ایشان (بِالْإِثْمِ) ببزه کاری (والعُدْوَان) وافزون طلبی اثم گناهیست که متعدی نشود بغیر و عدوان گناهیکه تعدی کند بغیر مرویستکه درمدینه دوقبیله بودند از یهود قریظه ونضیر که بایکدیگر مقاتله کردندی وقبل ازهجرت دوقبیلهٔ مشرك نیز بودند یکی اوس ودیگری خزرج قریظه با اوس یکی شدند و بنی نضیر باخزرج اتفاق کردند هردو فرقه ازیهود بمعاونت حلیف خود با آن دیگری قتال کردندی وبعد از غلبه درخرابی منازل ایشان کوشیدند تا مهم قوم مغلوب بجلای وطن انجامیدی وچون کسی اسیر شدی باتفاق فدادادندی چنانکه میفرماید که (وإِنْ يَأْتُوكُم) واگر آیند بشما (أُسَارَى) اسیران بنی اسرائیل که دردست دشمن افتاده اند (تُفَادُوهُم) فدیه میدهد ایشانرا وبازمیخرید باسیری دیگر که ازدشمن گرفته اید یعنی اسیر خود رامیگیرید وبعوض او اسیری را که ازدشمن گرفته اید به ایشان ردمیکنید ونزد بعضی معنی آنست که اگر بیایند بشما اسیرانی که دردستهای شیاطین گرفتارند متصدی انفاذ ایشان میشوید بارشاد ووعظ با آنکه تضییع نفس خود میکنید وبآن ارشاد ووعظ متعظ نمیشوید کقوله (اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم) وحمزه اسری میخواند که جمع اسیر است چون جرحی وجریح و تفدوهم از ثلاثی مجرد وابوعمرو وابن عامر وابن کثیر در تفدوهم شریك اویند وقوله (وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيكُم إِخرَاجُهُم) متعلق است بقوله وتخرجون فریقا من دیارهم و ما بینهما جمله

معترضه است وضمیر از برای شأنست یا ضمیر مبهم است و اخراجهم مفسران یا راجع باخراج که مصدر تخرجون است چه فعل دال است بر مصدر و اخراجهم تأکید آنست یا مفسران یعنی قوم خود را از دیار ایشان بیرون مکنید وحال انکه حرام کرده شده است بر شما بحکم میثاق و بیرون کردن ایشان (أَفَتُؤْمِنُونَ) آیا میگروید (بِبَعْضِ الْكِتَابِ) بپارهٔ از احکام کتاب توریة که فدیهٔ اسیران است (وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ) و کافر میشوید و تصدیق نمیکنید به بعضی دیگر که آن قتل و اخراج است (فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ) پس نیست مکافات آنکس که بکند (ذٰلِكَ) این چنین عهد شکنی یا نافرمانی را (مِنْكُمْ) از شما که یهودید (إِلَّا خِزْيٌ) مگر خواری ورسوائی (فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا) در زندگانی دنیا که آن قتل بنی قریضه است وسبی ایشان واجلای بنی نضیر وضرب جزیه برغیر ایشان از اهل یهود اصل خزی ذلی است که مستحی منه باشد ولهذا درهریك از قتل واجلا وضرب جزیه مستعمل است وبصحت پیوسته که چون لشگر اسلام بزیر حصن بنی النضیر فرود آمدند وتا بیست وپنج روز آنجا نشستند اهل حصن بزنهار آمده التماس کردند از پیغمبر (ص) که سعد معاذ را حکم سازد تا بحکم او راضی شده از حصن پائین آیند پیغمبر ص سعد را حکم ساخت وچون فرود آمدند سعد حکم بقتل رجال ایشان وسبی نسوان وصبیان ایشان کرد و رسول (ص) فرمود بخدا سوگند ای سعد که حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همین حکم کرده پس بفرمود تا مردان را مقید کرده بمدینه بردند ودر سرای بنی النجار حبس کردند وزنان و کودکان را سبی کردند ومالهای ایشانرا قسمت کردند وچون رسول (ص) بمدینه آمد فرمود تا چند خندق بکندند وامیر المؤمنین علیه السلام را بفرمود تا همهٔ مردان ایشانرا بیرون آورد ودر کنار آن خندق برده کردن ایشان میزد ودر آن خندق میانداخت حی بن اخطب و کعب بن اشرف که رؤسای ایشان بودند گفتند آیا باما چه کنند کعب گفت حکم بقتل ما مقرر شده بآن تسلیم باید شد چون حی را نزد رسول (ص) آوردند دست باگردن بسته آن حضرت در او نگاه کرد و گفت ای حی هر که را خدا مخذول کند چنین باشد وچون وی را نزد امیر المؤمنین آوردند گفت قتل الشریف علی ید الشریف کشته شد شریف بردست شریف آنگاه حی گردن بکشید وسر پیش انداخت وامیر المؤمنین علیه السلام گردن وی را بزد خزی در دنیا این بود که برایشان رفت (وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ) وروز قیامت (يُرَدُّونَ) باز گردانیده شوند در محشر (إِلىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ) بسوی سخت ترین عذابی که آتش دوزخ است و یکی از علامات شدت آن دوام آنست واین بجهت آنستکه عصیان ایشان اشد است (وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ) وخدای

تعالی غافل نیست (عَمّا یَعمَلُونَ) از آنچه میکنند یهود از نقض عهد وغیر آن ازسایر معاصی این تأکید وعیداست یعنی حقتعالی ازافعال قبیحه واقوال شنیعه ایشان غافل وذاهل نیست وهمه را بروفق کردار و گفتار ناصواب درسلسله عذاب وعقبه عقاب وچنگال نکال خواهد کشید وحفص بخطاب میخواند لقوله منکم یعنی ای یهود از آنچه میکنید ازانواع گناه خدا بآن آگاهست و میشاید خطاب عام باشد یعنی ای بندگان آنچه ازشما صادرمیشود علم الهی محیط است بآن وبهیچ چیز از آن ذاهل نبوده ونیست پس درعمل صالح کوشیدواز کردار قبیح پابیرون کشید ووجه غیبت که قرائت غیر حفص است بنا برارجاع آنست بمن موصول و بدانکه (افتومنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض ما امرهم) اجتماع ایمانست با کفر که مخالف مذهب حقست وصحیح آنستکه ایمان اینجا بمعنی لغویست نه اصطلاحی چه ایمان اصطلاحی تصدیق است بجمیع ماجاء به النبی (ص) وگویند معنی آنستکه ایشان اظهار تصدیق میکردند ببعضی از کتاب وانکار مینمودند ببعضی دیگر ومحتملست که معنی این باشد که چون شما عمل ببعضی میکنید دون بعضی پس گوئیا ایمن آورده اید ببعضی دون بعضی دیگر واین آیه دالست بر آنکه ایمان ببعضی با کفر ببعضی نفع نمی دهد ایشان را (اُولٰئِکَ) آنگروه ناقضان عهد وعهدشکنان (الَّذِینَ) آنانند که ازبیخردی (اشْتَرُوا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا) خریده اند و بدل کرده اند زندگانی محقر دنیا را (بِالْآخِرَةِ) بنعمت جاودان سرای دیگر (فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُم) پس سبك کرده نشود ازایشان (العذاب) مطلق عذاب نه دردنیا بنقض جزیه ونه در آخرت بنقض تعذیب (وَلاهُم یُنْصَرُونَ) ونباشند ایشان که یاری داده شوند دردنیا بدفع آفات وبلیات ازایشان ونه درعقبی برفع عقوبات در آیه دلالتست بر آنکه سرمایه عذاب ایشان دوستی دنیااست که (حب الدنیا رأس کل خطیئة) ودرحدیث آمده که اشقی الاشقیاء کسیست که دین را بدنیا بفروشد یعنی دنیا بر آخرت اختیار کند وکسیکه شقاوت اواز این کس بیشتر است کسیست که دین خود را بدنیای غیری بفروشد وبعداز آن ذکر نعمت کتاب توریة و ارسال رسل میکند بر ایشان وکفران ایشان بآن تکذیب درمقابل آن ومیگوید که (وَلَقَدْ آتَیْنا مُوسَی) بدرستیکه ما عطا کردیم بموسی (الْکِتابَ) توریة را که جامع احکام شریعت ایشان بود (وَقَفَّیْنا) واز پی درآوردیم (مِنْ بَعْدِهِ) ازپس موسی (بِالرُّسُلِ) بفرستادگان یقال (قفاه اذا تبعه وقفاه به اتبعه من القفا نحو ذنبه من الذنب) یعنی در عقب موسی فرستادیم پیغمبران را چون یوشع

و اشموئیل وشمعون وداود وسلیمان وشعیا وارمیا وعزیر وحزقیل والیاس و یونس وزکریا ویحیی علیهم السلام (وَآتَيْنَا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ) ودادیم عیسی را که پسر مریم علیه السلام است (الْبَيِّنَاتِ) نشان های روشن ومعجزات هویدا که مصدق نبوت او بودند چون احیاء موتی وابراء اکمه وابرص واخبار بمغیبات و انجیل که متضمن آیات مبینه است میان حلال وحرام وحق وباطل عیسی عبرانیست یا سریانی و گویند بلغت عبریة ایسوعست ومیتواند بود که اشتقاق آن از عیسی باشد که بروزن صحراست که بمعنی ابل کریم ومبارکست ومریم بسریانیه بمعنی خادمست و گویند که مریم بلغت عربیه از نساء درمقابل زیراست ازرجال وزیر مردیست که رغبت داشته باشد که بازنان سخن کند کقول رؤبه قلت لزیر لم تصله مریمه ووزن آن مفعل است زیرا که فعیل در کلام عرب واقع نشده وفی الصحاح مریم مفعل من رام یریم و الریم البراح یقال لاترمه ای لاتبرحه (وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ) ونیرومند وباقوت گردانیدیم اورا بروح پاکیزه اصل کلام (بالروح المقدسه) است پس اضافه روح بقدس ازقبیل اضافه موصوفست بصفت مانند حاتم الجود ورجل صدق که بمعنی حاتم الجود والرجل الصادق است ومراد بآن جبرئیل است که همه وقت قرین عیسی بود ویا روح عیسی ووصف آن بقدس بجهت طهارت وپاکیزگیست اورا ازمس شیطان ویا بجهت کرامت و گرامی او نزد خدای و اختصاص و تقرب وی باو سبحانه ولهذا اضافه آن بخود فرموده که روح الله مانند بیت الله وناقة الله ویا بجهت آن که اصلا وارحام اورا بطوامث ضم نکرده بودند و گویند مراد بآن انجیلست که تازگی دل و زندگانی جان از آن یافتندی همچنانکه قرآن راروح گفته در کریمه وکذلك اوحینا الیك روحا من امرنا ویا اسم اعظمست که ببرکت آن موتی رازنده میساخت وبنابر آنکه مراد جبرئیل باشد دروجه تسمیه آن بآن دو قولست یکی آنکه محیی ادیان است بآنچه ازنزد حقتعالی برسل آورده از کتب وسایر بینات همچنانکه ارواح محیی ابدانند دوم تسمیهٔ شیئی است باسم اکثر واغلب آنچه دراو است چه روحانیت براو غالب است وسایر ملائکه اگرچه باین صفتند اما اختصاص وی باین اسم جهت تکریم وتشریف او است و گویند تسمیهٔ عیسی باین اسم واضافه آن بقدس جهة آنستکه حقتعالی بکلمه کن تکوین او فرموده از نزخود او را از محض روح ایجاد کرده بدون توسط والد وتخصیص عیسی بتأیید جبرئیل او را با آنکه او مؤید جمیع انبیا است جهت ثبوت اختصاص جبرئیل است بعیسی از ابتدای صغر تا نهایت کبر او ومقارنت او بوی در جمیع احوال واوقات ودر معنی قدس نیز اختلاف است بعضی برانند که بمعنی طهر است وسدی گفته که بمعنی برکة است ونزد حسن وربیع وابن زید مراد بقدس ذات مقدس حقتعالی است چه قدس بمعنی قدوس است فکا قال (وایدناه بروح الله) حاصل که حقتعالی میفرماید که ای بنی اسرائیل ما پیغمبران را بشما فرستادیم با

معجزات ظاهره و آیات بینه (أفكلّما) آیا پس هر گاه که از نزد ما (جاءكم رسول) آمد بشما فرستادهٔ (بما لا تهوى) بآنچه دوست نمیداشت آنرا (أنفسكم) نفسهای شما وسخن او بر وفق هوا ومدعای نفس شما نبود (استكبرتم) سر کشی کردید بآن یعنی گردن ننهادید بامر او وامتثال آن نکردید (ففريقا كذّبتم) پس گروهی ازایشان را بدروغ داشتید چون محمد(ص) وعیسی علیهم السلم (وفريقا تقتلون) و گروهی را میکشتید چون زکریا ویحیی علیهما السلام بدانکه تهوی ماخوذ است از (هوی بالکسر یقال هوی هوی اذا أحب وهوی بالفتح هویا اذا سقط) و توسیط همزه میان فا و آنچه متعلقست بآن بجهت توبیخ ایشانست بر آنچه در عقب فا مذکور است و تعجب از شأن ایشان و احتمال دارد که این جمله استینافیه باشد و همزه برای توبیخ و فا برای عطف بر مقدرای (ولقد اتيناه ففعلتم ما فعلتم) وفاء ثانیه یا برای سببیة است یا از برای تفصیل و تقتلون بصیغه مضارع بر سبیل حکایت است از حال ماضیه بجهت استحضار آن در نفوس چه این امریست فظیع وشنیع و بجهت مراعات فواصل و بجهت دلالت بر آنکه ایشان هنوز درصدد این فعل قبیحند چه در قتل حضرت رسالت(ص) سعی بلیغ میکردند واگر حقتعالی عاصم آنحضرت از ایشان نمیبود او را اهلاك میکردند ولهذا سحر باو میکردند و گوسفند زهر آلود میساختند تا تناول فرماید وحضرت در وقت احتضار فرمود که ما زالت اكلة خيبر تعادني فهذا او ان قطعت ابهري) یعنی همیشه زهر گوشت بزغالهٔ مسموم که درخیبر خورده ام بمن عود میکند و اکنون وقت آنستکه رگ جان من منقطع شود (وقالوا) و گفتند جهودان (قلوبنا غلف) دلهای ما مغلوف ومغطی است باغطیهٔ خلقیه اصلیه و بجهت این حجاب آنچه برما میخوانی ومیاری در نمییابیم وفهم نمیکنیم غلف جمع اغلف است مانند احمر وحمر وهذا كقوله وقالوا قلوبنا في اكنة و گویند اصل غلف غلفست که جمع غلافست مانند حمر وحمار و بجهت تخفیف ضمه را اسقاط کرده اند ومعنی اینکه دلهای ما اوعیهٔ علم است وزیاده از آنچه دانسته ایم در نمییابد و یا ما مستغنی ایم بآنچه در اواست ازغیر آن و یا آنکه دلهای ما ظروف علم است اگر سخن تو حق میبود آن راقبول میکرد همچنانکه علوم دیگر راقبول میکند حاصل که ایشان را باین سخن ناامید میگردانیدند حضرت رسالت(ص) راازایمان آوردن ایشان بقرآن ومتابعت آن حضرت حقتعالی ردقول ایشان کرده فرمود که (بل) نه چنانست که ایشان میگویند بلکه قلوب ایشان مخلوقست برفطرت وتمکین ازقبول

حق ولکن (لعنهم الله) رانده است خدا ایشانرا از لطف وتوفیق خود وخذلان ایشان کرده وتخلیه ایشان نموده (بکفرهم) بسبب ناگرویدن ایشان بروجه عناد وانکار باوجود آیات داله بروجوب ایمان و بجهت این استعداد ایمان از ایشان منتفی شده یا آنکه ابای قلوب ایشان از آنچه محمد ص می گوید و برایشان میخواند بجهت خللی نیست که در آن باشد بلکه جهت آنستکه حقتعالی خذلان ایشان کرد بسبب کفر وعناد ایشان کما قال الله تعالی فاصمهم واعمی ابصارهم ویا آنکه ایشان جماعت کفره اند وملعون و مردود از رحمت الهی پس از کجا است دعوی علم ایشان واستغنای ایشان از تو وآیه دلیلست بر آنکه کفر فعل عبداست زیرا که اگر فعل خدا میبود سزاوار لعن نمیشدند (فقلیلا ما یؤمنون) پس بایمان آوردنی اندك ایمان میآرند یعنی ببعضی کتاب تصدیق میکنند واز بیشتر آن اعراض میکنند و نمیگروند پس نصب قلیلا بر مصدریة است و تقدیر اینست که (ایمانا قلیلا یؤمنون) و نزد بعضی مراد بقلة ایمان نفی ایمانست یعنی بهیچ چیز ایمان نمیآورند وذکر قلت شیئی واراده عدم آن در کلام عرب شایع است کما یقال (قل ما رأیت هذا قط ای ما رایت هذا قط) و ما مزیده وتنکیر قلیلا که از برای مبالغه است در تقلیل مؤید قول ثانیست و نزد بعضی نصب آن برحالیت است ای (یومنون وهم قلیل) یعنی درحالتیکه اند کند ایمان آورده اند مانند ابن سلام واصحاب او ونزد بعضی تقدیر اینستکه (بقلیل ما یؤمنون) که حذف جاره کرده اند و فعل بآن وصل کرده اند ومنصوب ساخته واین قول موافق تفسیر قول اولست (ولما جائهم) وآن هنگام که آمد بدیشان (کتاب من عند الله) نوشتهٔ از نزد خدا یعنی قرآن (مصدق) که تصدیق کننده است یعنی موافقست (لما معهم) مر آنچیزیرا که باایشانست یعنی تورية از توحید و نبوت ووقوع بعث ونشور وغیر آن از اصول دین جواب لما محذوفست ولما ثانیه دالست بر آن یعنی چون کتابی بایشان آمد که موافق تورية است در اصول دین اسلام نگرویدند بآن و تصدیق نکردند بآن (وکانوا من قبل) وحال آنکه بودند پیش از فرود آمدن این کتاب که دروقت اضطرار و درماندگی (یستفتحون) طلب فتح ونصرت میکردند بدان کتاب وبکسیکه این براو فرود آید وسبب آن بود که هرگاه کفار عرب قصد یهود کردندی وکار برایشان تنك شدی دست ها برداشتندی وگفتندی (اللهم انصرنا بنبی آخر الزمان المنعوت فی التورية) بارخدایا ازتو نصرت میخواهیم به محمد ص که پیغمبر آخر الزمان است ودر تورية وصف او مذکوراست (علی الذین

کَفَرُوا) بر آنانکه نگرویدند ازمشرکان عرب ویا آنکه معنی آنستکه یهود قبل ازبعثت برمشرکان عرب میگشودند باب علمی راکه برایشان مسدود بود یعنی ایشان رااعلام میکردند که نزدیك شده که پیغمبری مبعوث شود و بیان آن کند که مابرحقیم وشما بر باطل ومصدق پیغمبرما و کتاب ما باشد وشما رابکشد مانند کشتن عاد وارم و بنابرمعنی اخیرسین ازبرای مبالغه است واشعار بآنکه یهود از نفس خود طلب فتح میکردند برمشرکان ویا آنکه ازیکدیگر طلب فتح وعلم میکردند یعنی ازعلمای خود که پیغمبر آخرالزمان کی ظاهر گردد تا مشرکان رابقتل آرد وما راازدست ایشان خلاصی دهد (فَلَمَّا جاءَهُم) پس آنوقت که آمد بدیشان (ما عَرَفُوا) آنچیزیرا که شناخته بودند درتوریة ازحق که محمد و قرآنست (کَفَرُوا بِهِ) کافرشدند بآن چه ایشانرا گمان بود که پیغمبر ازبنی اسحق باشد چون اسمعیلی بود کافر شدند و یا بجهت حسد و خوف برفوت ریاست از ایشان بآن نگرویدند (فَلَعْنَةُ اللهِ) پس لعنت خدا و دوری ازرحمت او (عَلَى الكافِرِينَ) برناگرویدگان است که بدانش خود کار نکردند وعناد وجحود ورزیدند وضع ظاهر در موضع ضمیر تسجیلست بر کفر ایشان یعنی دلالت بر آنکه وقوع لعن برایشان جهت کفر ایشان بود بحق که محمد است ص پس الف ولام برای عهد است ومیشاید که برای جنس باشد وشامل جمیع کفار اولین و آخرین زیرا که کلام دربیان حال ایشانست پس دربیان ذم ایشان برایثار دنیا بردین میفرماید که (بِئْسَمَا اشْتَرَوا بِهِ أَنْفُسَهُم) مانکره است بمعنی شیئی که ممیز فاعل بئس است که دراو مستتر است واشتروا صفت آنست یعنی بد است آنچیزیکه فروختند و بدل کردند بآن بهرهٔ نفسهای خود را (أَنْ يَكْفُرُوا بِما أَنْزَلَ اللهُ) مخصوص بذمست یعنی بد چیزیست آنکه کافرمیشوند بآنچه فروفرستاد خدای ازحق که قرآنست (بَغْياً) ازجهت طلب کردن آنچیزیکه شایسته آن نیستند وحسد بردن بر آن این علت یکفروا است نه اشتروا بجهت وقوع فصل یعنی کافرشدند بآن بجهت حسد (أَنْ يُنَزِّلَ اللهُ) بر آنکه فرومیفرستد خدای (مِنْ فَضْلِهِ) ازفضل خود که آن کتابست ومطلق وحی (عَلَى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ) بر آنکس که خواهد ازبندگان خود که سزاوار این باشد که اورا برای رسالة برگزیند یعنی محمد ص (فَباؤُا بِغَضَبٍ) پس باز گشتند یهود بخشمی ازخدای (عَلى غَضَبٍ) بربالای خشمی دیگر یکی بجهت کفرودیگری بجهت حسد برافضل خلایق که محمد است ویا اول بجهت انکار عیسی وانجیل و ثانی بجهت انکار محمد ص وقرآن ویا اول بجهة

آنکه میگفتند عزیر ابن الله و ثانی بجهت نگرویدن بمحمد (ص) و یا اول بسبب تغییر توریة قبل از بعثة و ثانی بجهت انکار نبوت محمد ص و میشاید که تکریر جهت تاکید باشد در لزوم آن (وَلِلْكَافِرِينَ) و مر کافر انراست که منکر نبوت محمد ص اند (عَذَابٌ مُهِينٌ) عذابی خوار کننده یعنی عذابیکه موجب اذلال ایشان باشد بخلاف عذاب مؤمن عاصی چه آن بسبب تطهیر ذنوبست (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ) و چون گفتند مر یهود را که (آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللهُ) ایمان آرید بآنچه فرو فرستاده است خدا آنرا از انجیل و قرآن و سایر کتب منزله (قَالُوا نُؤْمِنُ) گویند میگرویم (بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا) بآنچه فرو فرستاده شده است بر ما یعنی توریة (وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ) در حالتیکه کافر میشوند بدانچیزیکه غیر کتاب ایشانست از قرآن این حالست از ضمیر قالوا و نزد ابن انباری کلام مستانف است و وراء در اصل مصدر است و آنرا ظرف گردانیده اند و گاهی اضافه آن بفاعل میکنند و از آن مایتواری به قصد میکنند و آن خلفست و گاهی اضافهٔ آن بمفعول میکنند و از آن مایواریه میخواهند که آن قدام است و لهذا آنرا از اضداد شمرده اند و اینجا مراد اولست یعنی نمیگروند بآنچه در خلف ایشانست و عقب ایشان (وَهُوَ الْحَقُّ) و آن چیز یعنی قرآن درست و راست است و از نزد حق تعالی منزل گشته (مُصَدِّقًا) در حالتیکه تصدیق نماینده است و موافق (لِمَا مَعَهُمْ) مر آن کتاب را که با ایشان است این حال مؤکده است و متضمن در مقال ایشان چه ایشان چونکه نگرویده اند بآنچه موافق توریة است پس بتوریة نیز نگرویده اند و بعد از آن بر قول ایشان اعتراض مینماید بقوله (قُلْ) بگوای محمد ص در جواب ایشان که میگویند بتوریة ایمان دارند (فَلِمَ تَقْتُلُونَ) پس چرا میکشید (أَنْبِيَاءَ اللهِ) پیغمبران خدا را (مِنْ قَبْلُ) پیش از این زمان (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر بودید از گرویدگان بتوریة چه توریة مسوغ این امر قبیح نیست پس اگر ایمان شما بتوریة درست و راست بودی کشتن پیغمبران از شما صادر نشدی اسناد قتل بیهودان زمان پیغمبر جهت آنست که از فعل آبای ایشان بود و ایشان راضی بودند بآن و عازم بر مثل آن (وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَى) و بدرستیکه آمد بشما موسی (بِالْبَيِّنَاتِ) بنشانهای روشن و معجزهای هویدا یعنی آیات تسع که مذکور است در آیهٔ (ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات) (ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ) پس فرا گرفتید گوساله را بخدائی

(مِنْ بَعْدِهِ) ازپس رفتن موسی بطور (وَأَنْتُمْ ظالِمُونَ) و حال آنکه شما بیداد گران بودید بر نفس خود بعبادت عجل یا باخلال نمودن بآیات او و میتواند بود که این جمله معترضه باشد و معنی اینکه (وانتم قوم عادتکم الظلم) یعنی شما گروهی هستید که ظلم وستم وتجاوز ازحق عادة شما است مساق این آیه نیز برای ابطال قول ایشانست که (نؤمن بما انزل علینا) وتنبیه بر آنکه طریقه ایشان با رسول همان طریقهٔ اسلاف ایشانست با موسی نه از برای تکریر قصه وهمچنین است آنچه بعد از این میفرماید که (وَإِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ) ویاد کنید چون فرا گرفتیم پیمان شما را (وَرَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ) و برداشتیم بر زبر شما کوهیکه منسوب بود بطور بن اسماعیل از کوههای فلسطین و آنشهریست از بلاد شام و گفتیم بشما (خُذُوا ما آتَيْناكُمْ) فرا گیرید آنچه بشما دادیم یعنی امتثال بآن نمائید بآنچه مأمور شده اید بآن در تورية از احکام شرع (بِقُوَّةٍ) بعزمی درست وجدی تمام (وَاسْمَعُوا) و بشنوید بسمع طاعت یعنی فرمان برید احکام آنرا (قالُوا سَمِعْنا) گفتند شنیدیم گفتار ترا بگوش (وَعَصَيْنا) و نافرمانی کردیم بدل امر ترا و یا آشکارا گفتند که سمعنا و در خفیه باخود گفتند که عصینا و گویند ایشان قائل این قول نشدند لیکن چون بعد از استماع آن عصیان کردند حق تعالی باین قول از حال ایشان خبر داد و گفت حال شما همچه حال کسانیستکه با ایشان گویند بشنوید واطاعت آن نمائید گویند شنودیم ونافرمانی او کردیم (وَاشْرَبُوا) وخورانیده شدند یعنی در آورده شد (فِي قُلُوبِهِمُ) در دلهای ایشان (الْعِجْلَ) دوستی گوساله را باینمعنی که سامری ایشانرا بر شرب محبة عجل داشت بروجهی که آن دوستی در قلوب ایشان تداخل نموده را سخ ومتمکن شد وهمهٔ آنرا فرا گرفت مانند تداخل صبغ بثوب وشراب باعماق بدن وذکر فی قلوبهم بجهت بیان مکان اشراب است کقوله (انما یاکلون فی بطونهم نارا) واین فرط دوستی گوساله ورسوخ محبت آن در قلوب ایشان (بِكُفْرِهِمْ) بسبب ناگرویدن وجحود وعناد ایشان بود چه ایشان مجسمه بودند یا حلولیه وجسمی اعجب از آن گوساله زرین ندیده بودند پس در قلوب ایشان متمکن شد آنچه سامری برای اضلال ایشان تسویل کرده بود و گویند مشرب محبت عجل در قلوب ایشان ابلیس بود و اتباع او از شیاطین جن وانس (قُلْ) بگوای محمد بایشان که (بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ) بدچیزیست که میفرماید شما را (بِهِ) بآنچیز (إِيمانُكُمْ) ایمان شما بتورية که آن کفر است بمحمد و قرآن مخصوص بذم محذوفست تقدیر اینکه

(بئسما یامرکم به ایمانکم هذا الامر) ومیتواند بود که مخصوص بذم جمیع قبایح ایشان باشد که در آیات مذکوره سمت ذکر یافته بجهت الزام حجت بر ایشان یعنی بدچیزیست این که ایمان بتوریة شما را بآن میفرماید که آن انکار نبوت محمد ص است وقر آن ویا اقدام بر قبایح مذکوره (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر هستید شما گرویدگان بتوریة این تقریر قدح است در دعوی ایشان بگرویدن بتوریة وتقدیر اینستکه (ان کنتم مومنین بهاما امرکم بهذه القبایح و رخص لکم فیها ایمانکم) یعنی اگر گرویده میبودید بتوریة شما را باین قبایح امر نمیکرد ایمان شما بآن و شما را رخصت نمی داد در کردن آن وچون این افعال قبیحه از شما صادر شده پس معلوم می شود که بتوریة ایمان ندارید ودر این دعوی کاذبید ومی تواند بود که تقدیر آیه این باشد که (ان کنتم مومنین بها فبئسما امرکم به ایمانکم بها) یعنی اگر گرویده اید بتوریة پس بدچیزیست اینکه ایمان شما بآن شما را امر کرده چه مؤمن راسزاوار است که فرانگیرد مگر آن چیزی را که ایمان او اقتضای آن کرده وچون ایمان بتوریة آمر شما نیست بفعل قبیح پس شما مؤمن نباشید بآنچه ایمان کسیرا بکفر نمی فرماید ویهود با وجود اقتراف این قبایح و کسب مساوی دعوی می کردند که بهشت جز ما را نخواهد بود حق تعالی فرمود که (قُلْ) بگو ای محمد ص در جواب دعوی ایشان که (إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ) اگر هست بزعم شما که مر شما راست سرای دیگر که بهشتست (عِنْدَ اللهِ) نزد خدا (خالِصَةً) در حالتیکه آن خالص است مر شما را یعنی خاصهٔ شما است (مِنْ دُونِ النَّاسِ) غیر از دیگر مردمان یا غیر مسلمانان لقولهم (لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری) الف ولام بنابر اول از برای جنس است و بنا بر ثانی برای عهد و بر هر تقدیر میفرماید که اگر در این دعوی صادقید (فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ) پس آرزو کنید مرگ را (إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ) اگر هستید راستگویان در آنکه بهشت خاصهٔ شما است یا در آنکه ابنای خدا و احبای اوئید لقولهم (نحن ابناء الله واحباؤه) زیرا که هر که متیقن است بآن که از اهل بهشتست لامحالة مشتاق آن خواهد بود و در آرزوی آنکه باسرع زمان از این دار محنت خلاص شده بآن جا رود که موضع روح وراحتست چنانکه مرویستکه امیر المؤمنین ع در جنگ صفین غلاله در سر داشت امام حسن وی را گفت (یا ابی ماهذا بزی المحاربین) ای پدر بزرگوار این ذی اهل حرب وروش اهل قتال نیست در جواب فرمود که (یا بنی لا یبالی ابوک علی الموت سقط ام علیه سقط الموت) یعنی ای فرزند ارجمند هیچ باك ندارد پدر تو که بر مرگ واقع شود یا مرگ باو رسد (وفزت

ورب الکعبة) که در وقت ضربت فرمود نیز بجهت تیقن او بود بوصول او ببهشت وعمار یاسر نیز در حرب صفین میگفت که (الان الاقی الاحبة محمداً و حزبه) یعنی اکنون میرسم بدوستان خود که محمد است ویاران او پس هر که جازم است برسیدن ببهشت البته تمنای آن خواهد کرد و در صدد آن خواهد بود که هر چند زودتر از دار نقمت بدار نعمت ارتحال نماید خصوصا گاهی که متیقن باشد که بهشت خاصهٔ او خواهد بود وغیری در آن شریك او نخواهد بود و اینکه در حدیث واقع شده که لا یتمنین احدکم الموت بضر نزل به و لکن لیقل اللهم احینی ما دامت الحیوة خیرا لی و توفنی ما دامت الوفاة خیرا لی مراد نهی است از تمنای موت نزد ضرر چه آن دال است بر جزع و مامور به صبر است و تفویض باو سبحانه و دیگر این که ما ایمن نیستیم از وقوع تقصیر در مامور به پس حیوة ضروری باشد برای تدارك مافات (وَلَن یَتَمَنَّوهُ) و آرزو نکنند جهودان مرك را (أبداً) هرگز (بما قَدَّمَتْ أیدِیهِم) بسبب آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از موجبات دوزخ چون قتل انبیا و تحریف نعت حضرت مصطفی ص و انکار آن حضرت باوجود علم ایشان بحقیقت او و بدانکه چون ید عامله که مختص بانسان است آلت قدرت او است بر عامهٔ صنایع و اکثر منافع او از آنست از این جهت حقتعالی یکبار نفس را بآن تعبیر نمود و یکبار قدرت را بآن کما قال (ید الله فوق ایدیهم) پس مراد (بما قدمت ایدیهم ما قدمت انفسهم) است و این جمله اخبار است بغیب که موافق واقع بوده زیرا که اگر موت متمنای ایشان میبود هر آینه میگفتند و مشهور میشد میان اهل کتاب که اهل مطاعن اند در اسلام و هیچکس از ایشان این را از ایشان نقل نکرده و تمنی از عمل قلب نیست تا مخفی بماند بلکه آن عبارتست از آنکه کسی گوید لیت کذا پس اگر تمنای موت میداشتند هر آینه تلفظ میکردند باینکه (قد تمنیتا الموت فی قلو بنا) و ابن عباس از پیغمبر ص نقل کرده که (لو تمنو الموت لغص کل انسان بریقه فمات مکانه و ما بقی علی وجه الارض یهودی) یعنی اگر مرك تمنا کردندی در حال آب دهن در گلوی ایشان گرفته شدی و همه بمردندی چنانکه بر روی زمین یك یهودی نماندی (وَاللهُ عَلِیمٌ) و خدا دانا است (بالظّالِمِین) بستمکاران و دروغگویان این تهدید است مر ایشان را و تنبیه بر آن که ظالمند در دعوی آنچه ایشان را نیست و در نفی آن از غیر خود (وَلَتَجِدَنَّهُم) لام قسم است یعنی بخدا که هر آینه یابی تو در عقل خود جهودان را (أحْرَصَ النّاس) حریص تر از جمیع مردمان (عَلی حَیٰوةٍ) بر زندگانی دنیا (وَمِنَ الَّذِینَ أشْرَكُوا)

واز آنکسانی نیز که شرك آوردند و بقول اصح مراد مجوس اند چه هیچ کس در زندگانی حریص تر از ایشان نیست و بدانکه وجدان بعقل جاری مجرای علم است و هر دو مفعول آن (هم و احرص) است وتنکیر حیوة جهت آنستکه مراد بآن فردیست ازافراد که حیوة متطاوله است وقوله (ومن الذین) محمولست بر معنی فکانه قال (احرص من الناس ومن الذین اشرکوا) وافراد ایشان بذکر جهت مبالغه است چه حرص ایشان شدید است زیرا که غیر حیوة عاجله را نمیشناسند و بجهت زیادتی در توبیخ وتوضیح چه هر گاه حرص ایشان زاید باشد بر حرص منکرین وحال آنکه ایشان مقر ند بجزا و بعث بخلاف اهل شرك پس این دلالت میکند بر علم ایشان بآنکه رجوع ایشان به آتش دوزخ است ومیتواند بود که (من الذین) عطف باشد بر احرص بتقدیر مضاف ای (واحرص من الذین) وحذف آن جهت دلالت اول باشد بر آن ویا آنکه خبر مبتداء محذوف باشد وقوله (أَيَوَدُّ أَحَدُهُم) صفت آن گاهی که مراد بالذین اشرکوا یهود باشد زیرا که قایل (عزیر ابن الله) انداى (ومن الذین اشرکوا اناس یود احدهم) یعنی آن کسانی که شرك آورده اند مردمانیند که دوست میدارد هریکی ازایشان (لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ) کاش عمر داده شود هزار سال و بنا بر دو قول اول (یود احدهم) بیان ازدیاد حرص ایشان است بر طریق استیناف و بر هر تقدیر (لو یعمر الف سنة) حکایت وداد ایشان است و (لو) بمعنی (لیت) است و اصل آن (لو اعمر) است وحقیقت معنی اینکه هر کدام از ایشان میگویند که کاش عمر داده شوم واجرای آن بر غیبت جهت (یود) است کقولك (حلف بالله لیفعلن) که بمعنی (لافعلن) است و بجهت شدت حرص ایشان است بر طول عمر که تحیت مجوس وقتیکه بهم میرسند اینستکه (عش الف نیروز والف مهرجان) کما قال ابن عباس (وهو قول الاعاجم منهم لن عطس) بزی هزار سال و نزد بعضی علماء مهرلفظ مکروه است (وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ) و نیست آنکس که دور گرداننده و رهانندهٔ خود باشد (مِنَ الْعَذَابِ) ازعذاب دوزخ (أَنْ يُعَمَّرَ) آنکه عمر داده شود یعنی طول عمر دافع عذاب الهی نیست چه فنا لازم عمر است بلکه آن موجب ازدیاد عذابست بجهت وقوع کثرت معاصی در آن ضمیر هو راجع به (احدهم) است و (ان یعمر) فاعل (مزحزحه) و تقدیر اینکه (وما احدهم بمن یزحزحه من النار تعمیره) یعنی نیست یکی از ایشان که دور گرداند و برهاند او را از آتش دراز گردانیدن عمر او ومیتواند بود که ضمیر راجع باشد بچیزیکه (یعمر) دلالت بر آن میکند و آن تعمیر است و (ان یعمر) بدل آن و یا ضمیر مبهم باشد و ان یعمر موضح آن واصل (سنه سنوه) است چه جمع آن سنوات است و گویند اصل آن (سنهة) است

مانند جبهة كقولهم (سانهته او تسنهت النخلة اذا تت عليها السنون)وزحزحه بمعنى تبعيداست (وَاللهُ بَصِيرٌ) وخدا بيناست(بِمَا يَعْمَلُونَ) بآنچه ميكنند يهود ومجوس وغير ايشان پس همه را مجازات خواهد داد ذكر اين بجهت تهديد ووعيد ايشان است ودر اين دلالت است بر آنكه حرص برطول بقاء بجهت طلب دنيا مذموم است وآنچه محمود است طلب ازدياد عمر است درطاعت وتلافى فائت بتوبه و انابة وادراك سعادت باخلاص درعبادت وباينمعنى امير المؤمنين عليه السلام اشاره فرموده كه(بقية عمر المؤمن لاقيمة له يدرك بها مافات و يحيى بها ماامات)يعنى بقية عمر مؤمن قيمت ندارد چه بآن درمييابد آنچه از اوفوت شده وزنده ميگرداند آنچه آنجا ميرانده مراد آنستكه ترك عبادتى كه اراوفوت شده تدارك ميكند دربقيهٔ عمر خود آورده اند كه جمعى يهود ازاهل فدك چون عبدالله بن صوريا وامثال او نزد رسول صلى الله عليه وآله وسلم آمدند وگفتند ما را خبر ده كه سبب چيست كه فرزند گاهى مشابه پدر است وخويشان پدرو گاهى مانند بمادر است واقربای اوفرمود كه نه شما در كتب خود ميخوانيد كه آب مرد سفيد است و سطبر و آب زن زرد است ونتك گفتند نعم گفت هر كدام ازاين دو آب كه غالب است فرزند مشابه صاحب آن مخلوق ميشود گفتند نيكو گفتى باز گفتند كه ولد از پدر است يا ازمادر فرمود كه عظام وعصب وعروق ازپدر است و لحوم ودم وظفر وشعر ازمادر گفتند صدقت ديگر گفتند خداى تو كيست حقتعالى سورهٔ قل هو الله فرو فرستاد ابن صوريا گفت يكسؤال ديگر داريم اگر جواب ميدهى بتو ايمان مياوريم فرمود بگوئيد گفتند خبر ده ما را كه پيغمبر آخر الزمان (ص) را خواب چگونه بود فرمود بخدا بر شما سوگند ميدهم كه هم در كتب خود خوانده ايد كه بيغمبر آخر الزمان(ص) كه منم نيمهٔ چشم او درخواب بود ونيمه ديگر بيدار گفتند اللهم نعم ديگر پرسيدند كه اين فرشته كه وحى بتو مى آورد چه كس است فرمود جبرئيل گفتند او دشمن ما است اگر بجاى او ميكائيل بودى ايمان ميآورديم حضرت فرمود كه سبب دشمنى شما با جبرئيل چيست گفتند وى صاعقه وانواع بلا بر ما نازل ساخت ودر كتب خود خوانده ايم كه بيت المقدس بردست مردى كه بخت نصر نام او باشد در فلان وقت خراب شود ما كسى فرستاديم تا وير ا بدست آورده بقتل در آرد چون در بابل وير ا دريافت كودكى بود ضعيف وبى قوة خواست كه او را بكشد جبرئيل عليه السلام بيامد ونگذاشت و گفت از خدا بترس هنوز اين كودك كست و گناهى از او صادر نشده كه موجب قتل او باشد پس كشتن او گناه محض باشد ودیگر آنكه اگر خداى او را بر شما مسلط سازد البته بردست او كشته خواهيد شد وشما را بر او دستى نخواهد بود پس سعى در كشتن او چه وجه داشته باشد آنمرد دست از او بداشت وما را از آن خبر داد بسى بر نيامد كه بخت نصر بزرك شد وپادشاهى با استقلال گشته بيت المقدس را خراب كرد وخلقى بسيار را بكشت

پس بجهت آنکه اسلاف ما را زحمت بسیار رسانیده و اکثر ما را بقتل آورده و بر بیشتر انبیاء ما بعذاب و بلا نازل گشته و دیار ما را خراب کرده بخسف و عذاب او را دشمن میداریم و اگر بجای او میکائیل بتو وحی میآورد که صاحب خصب است و سلامتی و یسر و رخا بتو ایمان میآوردیم حقتعالی آیه فرستاد (قُلْ) بگو ایمحمد درجواب ایشان که (مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ) هر که باشد دشمن مر جبرئیل را و این نامیست عبرانی یا سریانی و معنی آن عبدالله است و او امین خزاین وحی است و منع صرف او بجهت عجمیة و علمیة است و بروایة بکر بروزن جحمرش است و بقرائة حفص بروزن قندیل است و من موصول مبتدا است و خبر محذوف و تقدیر آنکه (من کان عدوا لجبرئیل فهو عدو لله) یعنی هر که دشمن جبرئیل است پس او دشمن خداست و حذف خبر بجهة دلالت کلام لاحق است بر آن یعنی قوله (فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ) پس بدرستیکه او فرو میآورد قرآنرا (عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللهِ) بردل تو بفرمان خدا پس ضمیر بارز در فانه راجع بجبرئیل است و در نزله راجع بقرآن و اضمار آن بدون ذکر مرجع جهت آنستکه دلالت کند بر فخامة شان آن چه بجهت تعین و فرط شهرت آن احتیاج بسبق ذکر ندارد و ذکر قلب بجهة آنستکه آن قابل اول است مر وحی را و محل فهم و حفظ و حق کلام آن بود که علی قلبی باشد لکن بر طریقه حکایة کلام حقتعالی واقعشده کانه قال (قل ما تکلمت به من قولی من کان عدو الجبریل فانه نزله علی قلبك) و اذن بمعنی امر و تیسیر است و جار و مجرور حال است از فاعل نزل یعنی جبرئیل فرود میآورد بردل تو در حالتیکه تنزیل او بامر و تیسیر حقتعالی است و قوله (مُصَدِّقًا) و مابعد آن احوالند از مفعول (نزل) یعنی در حالتیکه آن قرآن تصدیق کننده است (لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) مر آنچیزیرا یعنی مر کتبی را که پیش ازوی نازل شده و حالا با ایشانست چون توریة و انجیل و زبور (وَهُدًى) و در حالتیکه راه نماینده است بحق (وَبُشْرَىٰ) و در حالتیکه مژده دهنده است (لِلْمُؤْمِنِينَ) مر مؤمنان را بنجات از درکات مردیه و رسیدن بدرجات عالیه و در انوار گفته که ظاهر آنستکه (فانه نزله) تا آخر جواب شرط باشد و معنی آنکه هر که معادات کند از یهود بجبرئیل پس خلع ربقهٔ انصاف کرده از رقبهٔ خود و یا کافر شد بآنچه با ارست از کتاب بجهت نزول او بر تو بوحی زیرا که ترك کتابی کرده که مصدق کتب متقدمه است پس حذف جوابشده و اقامة علت شده در مقام آن و یا آنکه معنی این باشد که هر که معاداة نماید بجبرئیل پس سبب در عداوة او آنستکه تنزیل قرآن میکند بر تو و گویند جواب شرط محذوفست بدون اقامهٔ غیر در مقام آن و تقدیر اینکه (من کان عدو الجبرئیل فلیمت

غیظاً) یعنی هر که دشمن جبرئیل است پس باید که از خشم بمیرد و یا تقدیر اینکه (فهو عدو لی وانا عدوة) چنانکه گذشت یعنی هر که عدو جبرئیل است پس او عدو من است و من عدو اویم و این اوجه است لما قال بعده (مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ) هر که باشد دشمن مر خدایرا (وَمَلٰئِكَةِ) و فرشتگان او را (وَرُسُلِهِ) و فرستادگان او را (و جبریل و میکال) و این دو فرشته مقرب را (فَإِنَّ اللّٰهَ) پس بدرستی خدای تعالی (عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ) دشمنست مر کافران را که دشمن ملائکه و رسل او ایند مراد بعداوت که باخدای مخالفت است با وامر او بروجه عناد و یا مراد معاداتست با مقربان او که آن ارادهٔ ضرر است برایشان و بنابراین تصدیر کلام بذکر حقتعالی بجهت تفخیم شأن مقربین است کقوله (واللّٰه ورسوله احق ان یرضوه) و افراد جبرئیل و میکائیل بذکر جهت مزیت فضل ایشان است فکان از جنس دیگرند و بجهت تنبیه است بر آنکه معادات واحد و کل مساویست در کفر و استجلاب عداوة از حق تعالی و اشعار بر آنکه هر که معاداة ایشان نماید با یکی از ایشان را گوئیا بجمیع ایشان معاداة نموده زیرا که موجب محبت و عداوت ایشان یکی است و دیگر آنکه محاجة در ایشان واقع شده و وضع ظاهر در موضع مضمر بجهت دلالت است بر آنکه حقتعالی معادی ایشانست بجهت کفر ایشان و اشعار بر آنکه عداوت با ملائکه و رسل کفر است و حفص میکال خوانده چون میعاد حاصل که ایشان دعوی کردند که دوست میکائیلند و دشمن جبرئیل حقتعالی رد قول ایشان کرده فرمود نه چنان است که ایشان میگویند چه هر که دوست میکائیل است البته دوست جبرئیل خواهد بود و هر که دشمن جبرئیل است البته دشمن میکائیل خواهد بود و هر که دشمن ایشانست دشمن همهٔ پیغمبرانست و هر که دشمن ایشان باشد البته دشمن خدایست و هر که دشمن خداست خدا دشمن اوست و دشمن خدا کافر است و مرویستکه ابن صوریا بسید انبیاء (ص) گفت (ما جئتنا بشیئی نعرفه وما انزل علیك من آیة فنتبعك) یعنی آنچه بما آوردهٔ آنرا میدانیم و میفهمیم و آنچه بر تو نازل شده از آیات بینه تابع تو میشویم در آن حقتعالی رد قول او کرده فرمود (وَلَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ) و هر آینه فرستادیم بسوی تو (آياتٍ بَيِّناتٍ) آیتهای روشن و هویدا یعنی قرآن (وَما يَكْفُرُ بِها) و کافر نشوند بدان آیتها (إِلَّا الْفاسِقُونَ) مگر بیرون رفتگان از فرمان حقتعالی یعنی متمردان و معاندان کفره چه فسق هر گاه مستعمل شد در نوعی از معاصی دلالت میکند بر اعظم آن نوع از کفر پس گوئیا آن نوع متجاوز شده از حد خود پس ایثار آن بر کافرون بجهت ایماست بتمرد ایشان در کفر و یا اشعار بخروج ایشان از امر حق

باعظم معاصی و الف لام برای عهد است چه مراد بآن معاندان یهودند و میتواند بود که برای جنس باشد پس شامل جمیع اقسام کفار باشد و در بعضی تفاسیر مذکور است که یهودان قبل از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر مشرکان احتجاج میکردند و می گفتند که رسول موعود نزدیکست که ظاهر شود و چون او مبعوث گردد ما را بر شما ظفر دهد و بگوید که ما بر حقیم و شما بر باطل چون آن حضرت مبعوث گشت بوی نگرویدند و کافر شدند معاذ بن جبل گفت سبحان الله رسول هنوز نیامده بود استعجال میکردید در آمدن او تا بر ما حجت آورید و اکنون که آمد بدو کافر شدید و ما که مشرک بودیم بوی ایمان آوردیم گفتند محمد صلی الله علیه و آله آیتی نیاورده که ما را نزد آن ایمان لازم شود حقتعالی آیه مذکوره را نازل ساخت ورد قول ایشان کرد و فرمود که ما آیات و معجزات ظاهره را بتو فرستادیم که دلالت تمام میکند بر صحت نبوت تو امامتمردان و معاندان بآن نمیگروند مرویستکه مالك بن ضیف یهود را گفت که نه حقتعالی بزبان موسی از شما عهد فرا گرفته است که چون پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ظاهر شود باو بگروید و تصدیق او نمائید گفتند خدا بر ما هیچ عهدی نیست در این معنی در توریة حقتعالی آیه فرستاد که (أَوَكُلَّمَا عَاهَدُوا عَهْداً) همزه برای انکار است و واو عطف است بر محذوف و تقدیر این که (اکفروا بالایات و کلما عاهدوا) یعنی آیا نگرویدند بآیات بینه داله بر صدق نبوت حضرت خاتمیت و هر گاه عهد کردند عهد کردنی (نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنهم) بشکستند گروهی از ایشان اصل نبذ طرح است لکن غالبا استعمال آن در هر چیزیست که فراموش کرده باشند و ذکر فریق جهت آنست که بعضی از ایشان نقض عهد نکرده بودند (بَلْ أَكْثَرُهم لايُؤْمِنُون) بلکه بیشتر ایشان نمیگروند بتوریة این رد تو هم آنستکه فریقیکه ناقض عهد بودند اقل ایشان باشند و یارد تو هم آنکه کسانی که آشکارا نبذ عهد نکرده اند ایمان بآن آورده باشند و بحقیت آن اعتراف نموده (وَلَمَّا جَاءَهُم) و آن هنگام که آمد بدیشان (رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ) فرستاده از نزد خدای چون عیسی و محمد صلی الله علیهما (مُصَدِّقٌ) که تصدیق کننده است (لِمَا مَعَهُم) مر توریة را که با ایشان است (نَبَذَ فَرِيقٌ) بینداختند گروهی (مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الكِتَابَ) از آنانکه داده شده اند کتاب توریة یعنی علمای ایشان بینداختند (كِتَابَ اللهِ) کتاب خدا را که توریة است (وَرَاءَ ظُهُورِهِم) در پس پشتهای خود زیرا که نگرویدن ایشان برسولی که مصدق توریة است نگرویدنست بتوریة در آنچه رسول تصدیق بآن

کرده ونقض آنچیزیست که دراو است ازوجوب ایمان برسلی که مؤید باشندبآیات بینه ومعجزات ظاهره و گویند **کتاب الله** قرآنست یعنی قرآن را پس پشت انداختند و التفات بدان نکردند و قوله **وراء ظهورهم** مثلی است برای اعراض ایشان از کتاب خدامانند اعراض کردن ازچیزیکه آن را به پس پشت اندازند بجهت عدم التفات به آن (کَأَنَّهُم) گوییا آن نابذان وعهدشکنان که علمای یهودند (لا یَعلَمُونَ) نمیدانند که آن کلام خدایست ومحمد صلی الله علیه وآله رسول ویست یعنی ایشان عالمند بحقیت آن و به آن متیقن اند ولکن بجهت عناد تمرد وجحود تجاهل میکنند حقتعالی باین دو آیه دلالت فرموده بر آنکه همهٔ یهود برچهار فرقه اند یک فرقه آنانند که ایمان آورده اند بکتاب توریة وبحقوق آن گرویده اند مانند مؤمنان اهل کتاب چون عبدالله سلام واصحاب او واینها درعدد اقل فرق دیگرند بدلیل قوله **واکثرهم لایؤمنون** وفرقه دیگر کسانی اند که نبذ عهد توریة کردند به آشکار او ازحد آن تخطی نمودند بجهت تمرد وفسوق (**وهم المغیبون** بقوله **فنبذ فریق منهم**) وفرقه دیگر به آشکارا نبذ آن نکرده اند ولکن بجهة جهالة ایشان به آن ناقض آن شده اند وایشان اکثر فرق اربع اند و فرقه رابع ظاهراً متمسك به آن شده اند وخفیة نبذ آن کرده اند بجهة بغی وعناد با آنکه عالمند بحقیقة آنچه در اواست واینها اهل تجاهلند آورده اند که دیوان درعهد سلیمان علی نبینا وعلیه السلم شعبدهای صدر نگرا بانیرنگهای گوناگون برآمیختند وآنشعابدو نیرنجات را بر زبان آصف بن برخیا نوشتند و برظهر آن ثبت کردند که هذا (**ماعلم اصف بن برخیا سلیمان الملك**) یعنی این آنچیزیستکه آصف بن برخیا سلیمان را آموخته وآنرا درمیان اراذل وجهال شایع کردند وگویند باستراق سمع سخنان ملائکه را فرا گرفتند وآنرا بابعضی اکاذیب ضم کرده **بکهنه** القا کردند وایشان تدوین آن کرده تعلیم مردمان کردند و سلیمان علیه السلام بر آن اطلاع یافته بفرمود تا آن نوشتها را آوردند و درصندوقی نهاده مقفل ساخت ودر زیرتخت خود دفن کرد واصح روایت آنستکه دیوان آن را درزیرسریر او مدفون ساختند و او ازاین خبر نداشت وبعدازوفات اودیوان او را اززیرتخت وی بیرون آورده چنان بمردمان فرانمودند که سلیمان بااین شعبدها و نیرنجها پادشاهی میکرده وبجهت این برجن وانس ووحش وطیر مسلط شد وهمهٔ آنها را مسخر حکم خود گردانید شما نیز این را بیاموزید تا بمرتبهٔ اورسید علما وصلحا ازاین ابا کردند و گفتند (**معاذالله**) که اینچنین تواند بود و ازآن (**تبرا**) کردند واما (**سفله**) و (**جهله**) قوم آنرا نوشتند وآموختند وسلیمان را بسحر وشعبده نسبت دادند واین درمیان یهود مستمر بود تا آنکه بعهد رسول دراین بیشترغلو کردند حقتعالی ابرای ساحت سلیمان نموده این آیه فرستاد که (**واتبعوا**)

عطفست بر (نبذ) یعنی نبذعهد کردند و پیروی نمودند جماعت یهود (مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ) آن چیزی را که می خواندند دیوان جن وانس (عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ) برعهد پادشاهی سلیمان علیه السلام یادرزمان او چه علی بمعنی فی آمده و گویند معنی آنستکه پیروی آنچیزی کردند که تابع آن شده بودند شیاطین درزمان سلیمان علیه السلام چه تلو بمعنی تبع آمده مراد بآن سحر و نیز نجست و یا تلو بمعنی کذب و افتراست یقال (تلا علیه اذا کذب) یعنی تبعیت آن چیزی میکردند که شیاطین افتراء آن میکردند بر پادشاهی سلیمان و ایراد تتلو بصیغه مضارع برسبیل حکایتست ازحال ماضیه (وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ) وهرگز کافر نشد سلمان تفسیر سحر بکفر جهت دلالت است بر آنکه سحر بروجه استحلال کفر است کماقال امیر المؤمنین علیه السلام (الکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی النار) وهر که پیغمبر باشد البته ازاین معصوم خواهد بود (وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ) ولیکن دیوان زمان او (كَفَرُوا) کافر شدند باستعمال آن (يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ) درحالتیکه می آموزانیدند مردمان را جادوئی بجهت اغواو اضلال ایشان این جمله حال است ازضمیر کفروا ومراد بسحر هرچیزیستکه استعانت نمایند در تحصیل آن بتقرب بشیطان از آنچه انسان بآن مستقل نباشد واین فعل کسیستکه مناسبتی بشیطان داشته باشد درشرارت وخبث نفس چه تناسب درتضام و تعاون شرط است و باین قید ساحر از نبی و ولی متمیز میشود واما آنچه متعجب منه است مانند آنچه اصحاب حیل میکنند بمعونت الات وادویه و یا بجهت سبکدستی و چستی و چالاکی سحر نیست وفاعل آن فاسق است نه کافر و تسمیهٔ آن بسحر برسبیل تجوز است و یا بجهت آنکه متضمن دقت است چه سحر دراصل آنچیزیستکه سبب آن مخفی باشد وقوله (وَمَا أُنْزِلَ) عطفست بر السحر ومراد به (معطوف ومعطوف علیه) یکیست وعطف جهت تغایر اعتباریست و یا آنکه معطوف نوعی ازسحر است که اقوی از (معطوف علیه) است ومعنی آنستکه دیوان تعلیم مردمان می کردند آنچیزی را که فرو فرستاده شده بود ازسحر (عَلَى الْمَلَكَيْنِ) بردوفرشته (بِبَابِلَ) درشهر بابل این منصوب المحل است برظرفیت یا آنکه حال است ازملکین یاازضمیر انزل در حالتیکه آندو فرشته دربابل بودند و یا نزول سحر بر ایشان دربابل بودو آن برقول مشهور شهریست بودازسواد کوفه و نزدسدی بابل دماوندا ست و گویند شهر نصیبین است وقوله (هَارُوتَ وَمَارُوتَ) عطف بیان ملکین است ومنع صرف اینها بجهت حمیة علمیة است و گویند اشتقاق آن از (هرت و مرت) است بمعنی کسر چه نزول اینها بجهت آن بود که مردمان را بر سحر مطلع ساخته کسر و ابطال آن کنند و ایشان را از آن بازدارند و این قول مستلزم انصراف آنها است

وچون هیچ قاری آنرا منصرف نخوانده پس عجمی باشد و بیان این قصه براین وجه بود که در زمان ادریس علیه السلام سحر در میان مردمان فاش گشته مردمان بآن اقدام میکردند وانواع فسق و فجور بجهت آن بظهور میرسید واین مستمر بود تا بعد از نوح علیه السلام همه بعلم سحر وتمویه مشغول شدند وترك تدین کردند حق سبحانه این دو فرشته را فرستاد برصورت بشر تا ایشان را از آن نهی کردند ووعید وتهدید ایشان نمودند بر آن وحقیقت سحر را بایشان تعلیم کردند تا بطلان آن را دانسته از آن اجتناب نمایند واین مثل آنستکه شخصیرا بر حقیقت سم اطلاع دهند تا آن را نخورد و آنچه در روایت عامه واقع شده که این دو فرشته از جملهٔ فرشتگانی بودند که زبان طعن بر آدمیان دراز کردند حقتعالی فرمود که ایشان اسیر نفس وهوایند وشهوات نفسانی بر ایشان غالبست اگر شما را نیز همان حالت که ایشان راهست بودی صدور عملهای بدتر از افعال ایشان از شما امکان داشتی ایشان از این استبعاد کردند حقتعالی نفس بشری بایشان داد ولباس شهوت در ایشان پوشانید وبرای حکومت خلق ایشان را بزمین فرستاد چون بزمین آمدند برزنی زهره نام عاشق شدند وبفرمودهٔ معشوقه خود بشرب خمر وقتل بناحق وسجده صنم اقدام نمودند وبعد از آن با آن زن زنا کردند ودر مدت یکماه این چهار معصیت عظیمه از ایشان بظهور رسید حق تعالی ایشان را از صعود بر آسمان منع فرمود ومستوجب عذاب شدند پس ایشان را مخیر ساخت میان عذاب دنیا و آخرت ایشان گفتند بارخدا یا عذاب آخرت سخت است ما عذاب این جهان را اختیار می کنیم که اسهل است حقتعالی ایشان را در چاه بابل بموی سر ایشان بر بالای آبی بیاویخت وحالا از غایت تشنگی زبان ایشان از دهن بیرون آمده بآب مینگرند وتشنگی میبرند تا روز قیامت و آن زن را مسخ کرد باین ستارهٔ که آن را زهره میگویند همچنانکه سهیل که عشاری بود در یمن او را بستارهٔ مسخ کرد و این قولیست درغایت سخافت و سخنی است مردود ونا معقول و ازصوب صواب منحرف چه ملائکه معصومند بالطاف الهی وازمعاصی منزه ومبرااند چنانکه درعیون الرضا علیه السلام مذکوراست که از امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه وعلی آبائه پرسیدند که زعم قوم آنستکه هاروت و ماروت دو فرشته بودند که حقتعالی ایشان را خلیفه زمین گردانید در وقتیکه معصیت و فسق در بنی آدم بسیار شده بود وچون بزمین آمدند بعشق زنی زهره نام مفتون گشتند وبشرب خمر وقتل ناحق وزنا و عبادت صنم ارتکاب نمودند چنانکه گذشت آنحضرت فرمود معاذالله من هذه المقالة فرشتگان معصومند ومحفوظ از کفر وقبایح کما قال الله تعالی (لایعصون الله ما امرهم ویفعلون مایؤمرون) وقال عز وجل (وله من فی السموات و الارض ومن عنده لایستکبرون عن عبادته و لایستحسرون یسبحون باللیل والنهار لایفترون) وقوله (بل عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون)

وغیر آن از آیات داله برعصمت ایشان بلکه باید که اعتقاد کنید باینکه حقتعالی ایشانرا بهپیعمبر آن زمان فرستاد بصورت بشری تامردمان رابرحقیقت سحرمطلع ساخته بدانند که آن امریست باطل وکاریست ناشایسته ونابایسته وبعداز آن فرمود که بنابرقول عامه اگرحقتعالی ملائکه را خلفای زمین گردانیده باشد پس ازجمله انبیا وائمه میبودند دردنیا واین مستلزم آنست که از همهٔ انبیاو ائمه نیزقتل نفس وزنا وشرب خمروعبادت اصنام صادرشود همچنان که ازایشان صادرشد نعوذ بالله من هذه العقیدة المردیة پس فرمود که آیا ندانسته اید که حقتعالی رسل راازجنس مرسل الیهم مبعوث گردانیده حیث قال (وما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری) چه در این آیه اخبار فرموده که اوسبحانه هرگز بعث ملائکه نکرده باهل زمین تا انبیا وائمه وحکام ایشان باشند بلکه بشررا برایشان مبعوث ساخته یا بجهت جنسیة باسهل وجه احکام الهی را بسهولت ازایشان فراتوانند گرفت واگرنه موجب رهبت ترس ونفرت ایشان میشدوطباع همه ایشان رمیده میگشت گفتند یابن رسول الله پس ابلیس فرشته نبوده باشد فرمود نه بلکه ازجن است کماقال تعالی (واذقلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن و هوالذی قال الله عج والجان خلقناه من قبل من نار السموم) گفتند بعضی مردمان میگویند که حقتعالی ولایت امیرالمؤمنین ع رابراهل سموات عرض فرمودهمچنانکه براهل زمین بعضی ملائکه ازاین اباکردند حقتعالی ایشانرا بصورت ضفادع مسخ گردانید فرمودمعاذالله (هولاء المفترون المکذبون علینا) این جماعت افتراکرده اند برماملائکه رسل خدایند پس ایشان مانند سایرانبیا ورسل اویند بخلق وهم چنانکه انبیااز کفرمنزه اندملائکه نیزازآن مبرااند چه شان ملائکه عظیمست وخطب ایشان جلیل گفتندچه میفرمائیددرحق ستارهٔ زهره وسهیل که میگویند ازمسوخاتند فرمود (کذبوافی قولهم) دراین گفتارنیز دررغ میگویند بلکه زهرهٔ زانیه که بنی آدم باوزنا میکردندوسهیل عشارهردوممسوخ شدند بدودابهٔ بحرکه مسمی باسم این هردوستاره اند ومردمان غلط کرده گمان برده اند که این دوستاره باشندوچون تواندبود که حقتعالی اعدای خودرا بانوازمضیئه مسخ کرده باشد که تاآسمان وزمین باقی باشدایشان باشند وحال آنکه ممسوخ بیش ازسه روززنده نبودند وازایشان نسلی پیدانشد وامروز برروی زمین هیچ ممسوخی نیست واینکه مثل قردة وخنازیرواشباه آنرا ممسوخات میگویندباین معنی است که حق تعالی کفاررا بامثال ایشان مسخ کرده بعداز آن فرمود که و ما هاروت وماروت دو فرشته بودند که حق تعالی ایشان رابجهت تعلیم سحر بزمین فرستاد زیراکه درآن زمان سحره دعوی نبوت میکردند پس آن هردوفرشته را فرستاد تاتعلیم مردمان دهند وایشان رابرحقیقت بطلان سحر وکیفیت احتیال

در آن مطلع ساخته معارض مدعیان نبوت گردند و بجهت آنکه تمییز میان سحر و معجز و ابطال دعوی سحره کنند و از صادق علیه السلام مرویست که حق تعالی هاروت و ماروت را بنزد پیغمبری فرستاد بعد از آنکه نوح مبعوث شده بود تا اهل آن روزگار را بر احتیال سحر و بطلان آن واقف گردانند و آن پیغمبر این هر دو فرشته را امر کرد تا بصورت دو بشر بر آمده تعلیم سحر کردند بامت او و نزد بعضی لفظ ما در ما انزال حرف نفی است عطف بر ما کفر بجهت تکذیب یهود در این قصه و تقدیر اینکه (و ما کفر سلیمان و لا انزل الله السحر علی هاروت و ماروت) یعنی کافر نشد سلیمان بجهت سحر و نفرستاد خدا سحر را بر هاروت و ماروت تا بر مردمان خوانند و تعلیم ایشان کنند همچنان که زعم یهود است و گویند مراد بهاروت و ماروت دو مرد صالح بودند که ایشان را ملکین میگفتند بجهت کمال صلاحیت ایشان و بر تقدیر آنکه دو فرشته بودند یا دو مرد صالح و لفظ ما اسم موصول پس معنی قول حق تعالی (وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا) اینست که نمی آموختند هاروت و ماروت جادوئی را بهیچ یکی از مردمان تا آنکه بر طریق نصح و موعظه میگفتند او را پیش از آموزانیدن که (إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ) جز این نیست که ما آزمایش خلقیم از خدا تا ظاهر شود که آن متعلم به آن سحر عمل خواهد کرد یا نه و بجهت اعتقاد عدم ترتب ذنب بر آن کافر خواهد شد و یا آنکه علم ببطلان آن حاصل کرده از عمل کردن به آن احتراز خواهد کرد و بر ایمان خود ثابت قدم خواهد بود (فَلَا تَكْفُرْ) پس کافر مشو تو باعتقاد کردن آنکه بر عمل سحر گناهی مترتب نیست و در این آیه دلیل است بر آنکه تعلم سحر و امثال آن محظور نیست گاهی که مقصود از دانستن آن اطلاع باشد بر احتیال آن تا آن را از معجز تمیز کند بلکه حرمت آن منحصر است در عمل کردن به آن یا دانستن آن نه بر قصد مذکور و بنا بر آنکه مراد بما حرف نفی باشد معنی آنستکه هاروت و ماروت تعلیم نمیدادند سحر را بکسی تا آنکه میگفته باشند باو که ما آزمایش خلقان میکنیم پس تو کافر مشو بعمل کردن به آنچه از ما آموخته یا ما مفتونیم تو مثل ما مباش (فَيَتَعَلَّمُونَ) ضمیر راجع است بناس که مدلول علیه (من احد) است یعنی پس می آموختند (مِنْهُمَا) از آن دو ملك یا دو مرد صالح و از صادق علیه السلام مرویستکه ضمیر منهما راجع بشیاطین است و هاروت و ماروت یعنی تعلیم میگرفتند از این دو صنف (مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ) آن چیزی را یعنی سحر را که جدائی افکنند بسبب آن (بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ) میان مرد و زن او و گویند که در شرع سلیمان هر که سحر میآموخت و یا ساحری میکرد زن او مطلقه میشد و مراد بما یفرقون به اینست و میشاید که این بجهت

آن بوده باشد که ساحر با اعتقاد عدم حرمت آن کافر باشد و کفر موجب رفع علاقهٔ نکاح است و یا آنکه بسبب نمیمه و سعایت بر طریق خدع و تمویه و انواع حیل سنك تفرقه درمیان زوجین میانداختند و یا اغوای ازواج میکردند و ایشان را بر کفر میداشتند و بسبب آن علاقهٔ زوجیت مرتفع میشد و اگر نه بحسب حقیقت سحر را تأثیر نیست چنانکه بیاید و صادق ع فرمود که مراد تعلم اضرار است بمردمان بضروب حیل و نمایم و ایهام زوجین بآنکه دفن کردن فلان نوشته درفلان موضع و فلان عمل موجب تفرقست و زوجین بجهت این اوهام باطله ازهم متفرق میشوند و بر تقدیر نفی ما انزل معنی آنست که هاروت و ماروت تعلیم سحر بمردمان نمیکردند تا مردمان اورا ازایشان فرا گرفته باشند و بآن میان زوج و زوجه تفریق کرده و شبههٔ نیست که قول اول اظهر است (وَما هُم) و نیستند ساحران (بِضارِّينَ بِهِ) ضرر رساننده بسبب سحر (مِنْ أَحَدٍ) هیچ کس را (إِلّا بِإِذْنِ اللهِ) مگر بعلم خدا مراد آنست که هیچ سحر کنندهٔ بآن ضرر بغیر نرساند الا که علم خدا ملابس آنست یعنی حق تعالی آن را میداند پس وعیدی که بر فعل سحر مترتب ساخته بساحر رساند و گویند اذن بمعنی تخلیه است و معنی اینکه بسحر ضرر نتوانند رسانید غیری را مگر بتخلیه و تمکین خدای و اگر خواهد منع آن میتواند کرد بجبر و قهر لیکن تکلیف مانع آنست و قول اخیر از صادق ع مرویست و گفته اند اذن بمعنی قضا و قدر است باین وجه که هر که استحقاق ضرر داشته باشد اثر آن سحر بوی رسد والا فلا (وَيَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُم) و میآموزند آن چیزی را که زیان رساند ایشان را زیرا که غرض ایشان از تعلم عمل است بآن و یا آن که علم منجر بعمل میشود غالباً (وَلا يَنفَعُهُم) و سود ندهد ایشان را زیرا که مجرد علم بآن غیر مقصود است و غیر نافع در دنیا و آخرت و عاقل هرگز عملی نکند که موجب ضرر باشد و نفعی بر آن مترتب نشود (وَلَقَدْ عَلِمُوا) و هر آینه نیك دانستند یهود که (لَمَنِ اشْتَراهُ) هرگز نخرد سحر را یعنی استبدال کند آن را بدین حق باین وجه که بیاموزد آن را و بآن عمل کند (ما لَهُ) نیست مر او را (فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ) در آن سرای هیچ بهرهٔ نیکوی و لام ابتدا معلق علموا است از عمل و گویند مراد بخلاق خلاص است یعنی او را در آخرت خلاصی نباشد از عذاب (وَلَبِئْسَ ما شَرَوْا) و هر آینه بد چیزیست که فروختند یعنی استبدال کردند (بِهِ) بدانچیز (أَنفُسَهُم) نفسهای خود را یعنی حظ و نصیب خود را بدان فروختند (لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ) اگر هستند که تفکر کنند در آن

یا عالم باشند بقبح آن بروجه یقین و یا دانند حقیقت آنچه تابع آن است از عذاب که عین غبن و زیان این سود است وتوفیق میان ولقد علموا ولو کانوا یعلمون آنستکه چون ایشان عمل نکردند بآنچه دانستند پس گوییا علم بآن نداشتند و گویند ضمیر در (اول) راجع بشیاطین واحبار سحره است ودر (ثانی) راجع بیهود ودر انوار آورده که مثبت قبح استبدال مر ایشان را در اول برتأکید قسمی عقل غریزی بود وعلم اجمالی بقبح آن وعدم تیقن ایشان در ثانی جهت عدم تحقق ایشان بود بترتب عقاب بر آن ویا اول بجهت دلیل عقلی باشد برقبح آن و ثانی جهت عدم مشاهده عذاب بر آن (وَلَوْ أَنَّهُم) واگر این جهودان (آمَنُوا) گرویدندی بمحمد صلی الله علیه وآله وقرآن (وَاتَّقَوا) و پرهیز کردندی ازسحر و کیش یهود ونبذ کتاب وسایر معاصی (لَمَثُوبَةٌ) هر آینه پاداش (مِنْ عِندِ اللهِ) از نزد خدای (خَيْرٌ) بهتراست از رشوه بر کتمان نعت پیغمبر وسایر افعال قبیحه مذکوره (لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) اگر بودندی که بدانستند که ثواب بهتراست تجهیل ایشان بجهت ترك تدبر است و یا بجهت ترك عمل بعلم یعنی چون عمل بآن نمی کنند پس گوییا که علم بآن ندارند وبدانکه (لمثوبة من عند الله خیر) جواب (لو) است واصل آن اینست که (لایثیبوا مثوبة من عند الله خیراً مما اشتروا به انفسهم) یعنی اگر یهود ایمان آوردندی وازمعاصی اجتناب کردندی هر آینه ایشان را پاداش دادندی پاداشی از نزد خدای که بهتراست از آنچیزیکه نفس خود را استبدال بآن کرده اند پس حذف فعل شده وما بقی به جمله اسمیه مرکب گشته تادلالت کند بر ثبوت مثوبت وجزم بخیریة آن وحذف مفضل علیه بجهت اجلال مفضل است از آنکه منسوب (بمفضل علیه) باشد و تنکیر مثوبة جهت افادهٔ قلت آنست ای (شیئی من الثواب خیر فضلا عن کثیر) وگویند لو برای تمنی است (ولمثوبة من عند الله خیر) کلامیست مبتدا ومستقل وتسمیهٔ جزا بثواب ومثوبة جهت آنستکه بازگشت محسن بآنست چه ثواب ومثوبة بمعنی بازگشتن است ودر آیات مذکوره دلالت است بر آنکه افعال مختلف میشود بحسب اختلاف مقاصد ولهذا تعلم سحر بجهت ازالهٔ شبهه وتحرز از آن ایمانست وبجهت استعمال آن کفر است واینکه بعضی گفته اند که ساحر میتواند که انسان را بحمار گرداند وقلب صورتی کند بصورت دیگر وانشای حیوان کند بروجه اختراع وازمغیبات خبر دهد غیر صحیح است ومصدق این منکر نبوت واما بمعجزات این صورت ممکن است واگر ساحر بر این نوع قادر میبود هر آینه قدرت میداشت بر استخراج کنوز از معادن باطنیه وتسلط ببلدان بقتل ملوك وغیر آن وحال آنکه حال سحره در نهایة سوئة است و پریشانی وهمیشه در کید واحتیال میگذرانند وقادر نیستند که توسعهٔ روزی خود کنند واما آنچه مرویست

که پیغمبر ص را مسحور ساختند و آنحضرت بجهت آن بر فعلی اقدام نمود که هرگز نکرده بود و نتوانست که بامری قیام نماید که همیشه آنرا کرده بود قولیست غیر مسموع چه حق تعالی حکایت از کفار میکند که درحق مؤمنان میگفتند که ان تتبعون الا رجلا مسحورا پس اگر سحر در او اثر کرده باشد کفار در این مقاله صادق بوده باشند و حاشا که آنحضرت متصف بوده باشد بصفتی که موجب نقص او و تنفر طباع از قبول قول او باشد چه آن حضرت حجة خدا بود بر خلیفهٔ او و صفوة او بر بریة او و مراد بامر او حق سبحانه باستعاذه درمعوذتین از شر سحره امر است باستعاذه او از صنعتی ایشان که موجب اثم عظیم است و فتنه انداختن آنها مردمان را بسحر خود و بخداع باطل خود و ایهام ایشان مردمان را با آنکه ضر و نفع و خیر و شر بایشان میتواند رسانید و تصدیق جهله ایشانرا و تعظیم کردن آنها را باین عمل و اعتقاد کردن تاثیر آن که موجب تشویش خاطر و قلق قلب است و چون حق تعالی یهود را از سحر نهی کرد در عقب آن نهی مؤمنان میکند از قول راعنا که یهود بآن قصد شتم میکردند بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میگوید (یا أیها الذین آمنوا) ایکسانی که ایمان آورده اید (لا تقولوا راعنا) مگوئید لفظ راعنا را در وقت مکالمهٔ با محمد ص که یهود گفتار شما را دست آویز ساخته با آنحضرت این کلمه میگویند و قصد دشنام فاحش میکنند و مؤمنان بدانمعنی میگفتند که مراعاة کن با ما و رعی حفظ غیر است برای مصلحت آن یعنی مراقبة احوال ما کن و تانی فرما بمادر آنچه بما تلقی میفرمائی و توقف نما تا سخن ترا نیک بفهمیم و یهود استماع این لفظ کرده از اهل ایمان فرصت دانسته آنحضرت را بآن خطاب میکردند و مراد ایشان نسبت رعونة و حمق بود باو و آنرا تشبیه بکلمه عبرانی کرده که آن را عینا است و بآن سب یکدیگر میکردند پس بجهت این حق تعالی مؤمنان را از این نهی کرده ایشانرا بکلمهٔ که مفید این فایده است و قابل تلبیس نیست امر کرد و فرمود (وقولوا انظرنا) و بگوئید بجای آن انظرنا که بمعنی انظر الینا است و یا بمعنی انتظرنا ماخوذ از (نضره اذا انتظره) یعنی بنگر بسوی ما و ملاحظه حال ما کن و یا مهلت ده ما را تا نیک بسخن تو وارسیم و بعد از آن بسخن دیگر اقدام فرمای و اسمعوا و نیکو بشنوید ای مؤمنان سخن خدا را تا احتیاج بطلب مراعاة نداشته باشید و یا استماع نمائید آنرا بسمع قبول نه مثل سماع یهود که گفتند (سمعنا و عصینا) و یا بشنوید آنچه بآن مامور میشوید بجد تمام تا عود ننمائید بآنچه از آن منهی شده اید (و للکافرین) و مر کافران را است یعنی یهود را که بر سبیل مذمت این کلمه میگویند (عذاب أليم) عذابی دردناک که هرگز انقطاع نیابد مرو بستکه چون یهود کلمهٔ راعنا را از مؤمنان بشنیدند با یکدیگر گفتند محمد را در سر دشنام میدادیم اکنون آشکارا دشنام خواهیم

داد پس نزد آن حضرت آمدند و گفتند یا محمد راعنا و میخندیدند و بدین استهزا عمیکردند و سعد بن معاذ چون غرض ایشان را از این کلمه بدانست ایشان را گفت بخدای که محمد ص را بحق بخلق فرستاد که اگر دیگر این لفظ را از شما استماع کنم با شما جز بتیغ خطاب نکنم گفتند صحابهٔ او این لفظ میگویند گفت قصد ایشان خیر است و قصد شما سب حق تعالی این آیه فرستاد که ایمؤمنان اینکلمه مگوئید تا زبان کفار یهود از این گفتار منقطع گردد و مفسران را در نهی از کلمهٔ راعنا وجهی دیگر هست و آن اینستکه این کلمه را زبردستان بازیردستان گفتندی حق تعالی مؤمنان را از این منع فرمود و گفت شرط ادب نگاه دارید و پیغمبر را بکلمهٔ راعنا که زبردستان بازیردستان میگویند مگوئید و بجای آن بگوئید که ایرسول خدای، درسخن توقف فرمای تا ما آنرا بشنویم و در آن تامل کنیم و بنظر عاطفت در ما نگر تا سخنرا از لب در فشان و دهان گهر نشان تو بشنویم و زودتر و بهتر فهم کنیم زیرا که چون شنوندهٔ شمایل و آثار و حرکات گوینده مشاهده کند سخن او را بهتر فهم تواند کرد و از ابن عباس مرویستکه هر کجا در قرآن (یا ایها الناس) واقع شده آن مکی است و در هر موضع که (یا ایها الذین آمنوا) است مدنی و در تورية بجای (یا ایها الذین آمنوا یا ایها المساکین) است پس حق تعالی در زمان موسی جهودان را بلفظ مسکنة یاد فرمود و در زمان خاتم الانبیاء بتازیانهٔ مسکنة و مذلة ایشان را ادب فرمود که (و ضربت علیهم الذلة و المسکنة) بخلاف مسکینان و فقیران امت حضرت خاتمیة ص که در دنیا معزز زندو در عقبا مکرم و معظم خواهند بود و ملوك جنت بارفعت آورده اند که پیره زنی بود نام او مسکنة بر مجلس عیسی بن زادان واعظ مواظبة نمودی و هیچ روز غایب نگشتی اتفاقا دو روز نیامد عیسی پرسید که مسکنة کجا است که در این دو روز پیدا نشد گفتند بر فراش بیماری افتاده است چون از مجلس بپرداخت باجماعتی بعیادة او رفت و بر بالین او بنشست او را در حالت نزع یافت نفسی چند بزد و روح او از بدن او مفارقت کرد واعظ چون از تجهیز او بپرداخت و ویرا دفن کرد در همانشب ویرا در خواب دید که تاج کرامت بر سر نهاده و جامهای بهشت پوشیده گفت مسکنة توئی گفت آری ولکن باید که بعد از این مرا مسکنة نگوئی که (ذهبت المسکنة و جائت المملکة) درویشی رفت و پادشاهی و مملکت آمد و از ابن عباس روایتست که هیچ جائی در قرآن (یا ایها الذین آمنوا) نیست مگر که مهتر ایشان علی بن ابی طالب مراد است و این روایت در صحیح بخاری نیز مذکور است آورده اند که جمعی از یهود اظهار مودة میکردند با مؤمنان و زعم مؤمنان آن بود که آنها خیر خواه ایشانند حق تعالی تکذیب قول ایشان کرده فرمود (مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا) دوست ندارند آنانکه حق را پوشیده اند و بآن نگرویده (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) از اهل تورية یعنی یهود (وَالْمُشْرِكِينَ) و نه از مشرکان (أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ) آنکه فرو فرستاده شود بر شما

(مِنْ خَيرٍ) هیچ نیکوئی دنیوی واخروی (مِنْ رَبِّكُم) از نزد پروردگار شما ود محبت شیئی است باتمنی آن و ان ینزل مفعول یود است ومن اولی برای بیانست زیرا که کفر جنس است ودر تحت آن دو نوع است که اهل کتاب ومشرکانند کقوله تعالی (لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین) ثانیه مزیده است برای استغراق وثالثه برای ابتداودر بعضی تفاسیر آمده که مسلمانان یهود ومشرکانرا که خلفای ایشان بودند قبل از اسلام گفتند بیائید و بمحمد (ص) ایمان آرید ایشان گفتند در ایمان بمحمد (ص) خیری نیست واگر خیری بودی ما را در آن نصیبی بودی وشمارا بآن میپسندیدیم حقتعالی بدین آیه تکذیب ایشان فرمود و گفت اهل کتاب ومشرك هیچکدام نمیخواهند که خیری از خدا بشما رسد که آن وحی است وقرآن که جامع همهٔ خیر است وبعضی تفسیر خیر بعلم ونصرة کرده اند وچون یهود کاره بودند از آنکه نبوة بآل اسماعیل انتقال یابد ومشرکانرا نیز داعیهٔ آن بود که نبوة بولید مغیره ونعیم ثقفی رسد حق تعالی فرمود (وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ) وخدا اختصاص دهد (بِرَحْمَتِهِ) بنبوة ووحی را که محض رحمت اوست (مَنْ يَشَاءُ) هر کرا خواهد ومصلحت وحکمت بیند (وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) وخدای خداوند فضل بزرگ است برهر که اورا نبوت کرامت فرمود وبنابر آنکه مراد بخیر علم ونصرتست رحمت نیز بآن وجه تفسیر باید کرد اما قول اول انسب واظهر و اشهر است و لقوله (اهم یقسمون رحمة ربك) که باجماع مراد از آن نبوتست ودرذکر فضل عظیم اشعاراست بآنکه نبوت ازمعظم فضل است کقوله (ان فضله کان علیك کبیراً) وحرمان بعضی عباد از آن نه بجهت ضیق فضل اواست بلکه محض مشیة وحکمت ومصلحت است وبجهت این محمد (ص) را بآن اختصاص داد وخلعت رسالت در اوپوشانیدنه درغیر او ودرحق اوفرمود که (وما ارسلناك الا رحمة للعالمین) بجهت آن که نبوت که باو مختص شده محض رحمت است آورده اند که جهودان بامشرکان طعن میزدند ومیگفتند محمد (ص) را رای متین وثابت نیست چه گاهی حکم میکند وبعداز آن پشیمان میشود وحکمی دیگر بخلاف آن میکند حقتعالی ردقول ایشان کرده فرمود که این کار تعلق بمادارد نه باو وهمچنان که نبوت تبع مصلحت است احکام شرعیه نیز تابع حکم ومصالح است پس همچنان که دروقتی مصلحت ما آن بود که موسی پیغمبر ایشان باشد وتوریة کتاب ایشان دروقتی دیگر مقتضی آنکه عیسی وانجیل باشد واکنون مصلحت ما آنستکه محمد (ص) مبعوث شده پیغمبر ما باشد وکتاب قرآن واحکام شریعت نیز چنین است چه بعضی اوقات تقاضای حکمی میکند ودرزمان دیگر مقتضی خلاف آنست پس بجهت مصلحت خلقان در تکالیف وعبادات که ایشان علم بآن ندارند آیتی بآیتی وحکمی بحکمی منسوخ میسازیم وآن هنگام (مَا نَنْسَخْ)

هرچه منسوخ میگردانیم (مِنْ آيَةٍ) از آیتی ازقرآن بروفق مصالح خلق ومقتضای زمان (أَوْ نُنسِها) یافراموش میگردانیم آنرا واز دلها میبریم (نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها) میآوریم بهتر از آن آیهٔ منسوخه درنفع عباد چنانکه مصابرهٔ یکغازی رابادهتن منسوخ کردیم بدوتن ویا درمثوبة بجهت شدت مشقت که در ناسخ باشد ودرمنسوخ نباشد (أَوْ مِثْلِها) یا میآریم مانند آنچه نسخ کرده ایم در منفعت و مثوبت باوجود رعایت مصلحت چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه بدانکه ماء شرطیه جازم ننسخ است و نات مجزوم بر جواب شرط و نسخ در لغت ابطال شیئی است واقامهٔ غیر ان درمقام ان یقال (نسخت الشمس الظل ای أذهبته وحلت محله) ویا ابدال صورتی بصورتی وتناسخ ازاین ماخوذاست ومراد بنسخ آیه ازالهٔ لفظ یامعنی یاهردواست وابدال غیر آن درمکان اوپس ناسخ حکم شرعیست که دلالت کند بر ازالهٔ حکمی که قبل از آن ثابت بوده باشد ومنسوخ حکمیست که ازالهٔ آن کرده شده باشد وتفصیل و تبیین نسخ ومنسوخ وناسخ وابحاثی که متعلق است بآن در کتب اصول فقه مسطوراست فلتطالع ثمة وانساء آیه اذهاب آنست ازقلوب چنانکه درروایت آمده که مردی درمجلس رسول (ص) برپای خواست و گفت یارسول الله چند آیه قرآن میدانستم ودرنماز تهجد میخواندم شب برخاستم فراموش کرده بودم و هرچند خواستم که یادمن آید میسر نشد ودیگری برخواست و گفت مرا نیز همچنین قضیه دست داد و دیگری همچنین گفت پیغمبر (ص) فرمود هیچ میدانید که سبب این چیست گفتند الله ورسوله اعلم فرمود این بجهت آنستکه حقتعالی آنرا نسخ فرمود وهرگاه آیتی را نسخ نماید آنرا ازیاد مردمان ببرد واین از جملهٔ معجزات حضرت رسالت (ص) است ودرمجمع آورده که نسخ برسه قسم است یکی منسوخ اللفظ والحکم چنانکه ازابی بکر روایتست که مادراول اسلام قراءة میکردیم که (لاترغبوا عن ابائکم فانه کفر لکم) حقتعالی آنرا نسخ گردانید ودویم مرتفع الحکم فقط کقوله (فان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار فعاقبتم) الایه که ثابت اللفظ است درخط سیم مرتفع اللفظ فقط مانند آیهٔ رجم واخبار بسیار واقع شده که دلالت میکند برنسخ تلاوت بعضی از آیات قرآن ازجمله ابوموسی روایتکرده که مسلمانان دراول اسلام میخواندند که (لو ان لابن آدم وادیین من ذهب لاتبغی لهما ثالثاً ولایملا جوف ابن آدم الا التراب ویتوب الله علی من تاب) وبعد از آن مرفوع شد ونیز ازانس روایت است که هفتاد کس ازانصار دربئر معونه کشته شدند ودرحق ایشان نازل شد که (انا لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا) وبعداز آن مرفوع گشت وچون یهود درنسخ مجادله میکردند ومیگفتند که آن پشیمانیست و آن برخدا روانیست که ازچیزی پشیمان گردد و از حکمت الهی و مصلحت پادشاهی در نسخ

احکام غافل بودند حق تعالی بر سبیل انکار توبیخ و تقریع ایشان فرمود که ای منکر مجادل (أَلَمْ تَعْلَمْ) آیا معلوم نداری (أَنَّ اللهَ) آن که خدای تعالی (عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ) بر همه چیزها از محو و اثبات و نسخ و انساء وغیر آن از مقدورات (قَدِيرٌ) تواناست پس تواند که بروفق مصلحت نسخ حکمی کند و اتیان نماید بحکمی دیگر که بهتر از آن باشد یا مثل آن که متضمن حکمت باشد و نزد بعضی مخاطب حضرت رسالت ص است و همزه برای تقدیر یعنی البته میدانی ای محمد ص که حق تعالی قادر است بر نصرت تو و توانا بر انتصار از برای تو بر اعدا و گویند ظاهر خطاب با حضرت است و مراد جمیع امت و افراد او بخطاب جهت آنستکه اعلم همه است و در انوار گفته که در آیه دلالتست بر جواز نسخ زیرا که اصل اختصاص آنست و آنچه متضمن آنست چون ما و من وغیر آن بامور محتمله و این بجهت آنستکه احکام مشروعه و آیات منزله بجهت مصالح عباد و تکمیل نفوس انسان است بر سبیل تفضل و رحمت از جانب حضرت عزت و این مختلف می شود باختلاف اعصار و اشخاص مانند اسباب معاش چه نافع در عصری گاه هست که ضار است در غیر آن عصر و کسانی که مانع نسخ اند بدون بدل یا ببدل اثقل و مانع نسخ کتاب نسبت باین آیه احتجاج کرده اند زیرا که در نسخ بدون بدل یا ببدل اثقل خیریت و مثلیت منتفی است و ناسخ مأتی به است که بدل منسوخ باشد و سنت از این قبیل نیست و این احتجاج ضعیف است زیرا که عدم حکم با اثقل گاه هست که اصلح میباشد و نسخ گاه هست که بغیر بدل شناخته میشود و سنت از آن چیزی است که حق تعالی بآن اتیان نموده و فرموده و مراد بخیریة و مثل لازم نیست که مانند منسوخ باشد در لفظ و در مجمع نیز آورده که کسانی که دعوی میکنند که نسخ قرآن بنسبت معلومه جایز نیست باین آیه استدلال کرده اند که حق تعالی اضافه اتیان بخیر و مثل بانفس خود کرده و سنة حقیقت منسوب باو نیست و دیگر آنکه بعد از آن فرموده که (ان الله علی کل شیئ قدیر) و این دالست بر آنکه ناسخ آن چیزی باشد که مختص باشد بقدرت حق تعالی بر آن که آن قرآنست و معجزه و بعد از آن گفته که صحیح آنستکه قرآن جایز است که منسوخ گردد بسنت مطهرهٔ مقطوعه و معنی خیر منها آنستکه اصلح باشد از برای مادر دین و انفع در استحقاق مزیت ثواب و اضافهٔ آن بخدا ابا ندارد و از آنکه سنت باشد زیرا که سنت بامر حق تعالی است و در آیه دلالت است بر آنکه قرآن محدثست زیرا که تغیر لازم نسخ است و چون قرآن عبارتست از الفاظ و حروف مترتبه همچنان که بدیههٔ عقل حاکم است باین پس اینکه اشاعره جواب داده اند از اینکه تغیر از عوارض اموری نیست که متعلق بمعنئی باشد قائم بذات قدیم غیر موجه باشد (أَلَمْ تَعْلَمْ) آیا ندانستی خطاب بپیغمبر ص است و مراد امت او پند لقوله وما لکم

ازقبیل(یاایها النبی اذا طلقتم النساء) وچون اوسبحانه میداند که حضرت خاتمیت صلی الله علیه و آله و سلم اعلم امتست ومبدء علم ایشانست ازاین جهت است که خطاب باو فرموده چنانکه گذشت واین آیه درحکم دلیلست برقدرت او برجمیع مقدورات وبرجواز نسخ و لهذا ترك عاطف فرموده پس معنی آنستکه آیانداسته ایدای مردمان (أَنَّ اللهَ) آنکه خدای تعالی بلاشك وشبهه (لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالاَرْضِ) مر او راست پادشاهی آسمانها وزمینها پس هرچه خواهد تواند کرد (وَمَا لَكُمْ) ونیست مرشما را (مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ وَلِی) از غیر حقتعالی که ازاو بشما نفع رسد (وَلَا نَصِيرٍ) و نه یاری که ازشما دفع ضرر کند یعنی او است نه غیر او که مالك امور شما است و مدبر شما واجرای امور میکند بر آنچه صلاح شما در آنست پس براحکام او اعتراض مکنید ودر تحصیل رضای او کوشید وفرق میان ولی ونصیر آنستکه ولی گاه هست که ضعیف است از نصرة و نصیر گاه هست که اجنبی میباشد از منصور مرویستکه یهود از وجه تحکم و تعنت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اقتراح چیزها می کردند و از آنجمله می گفتند که ما ایمان بتو نمی آوریم تا مشاهده ببینیم که حقتعالی یکبار کتاب را از آسمان نازل سازد حق تعالی فرمود (أَمْ تُرِيدُونَ) ام معادل همزه است درالم تعلم یعنی آیا ندانستید که حقتعالی مالك اموراست وقادر برهمهٔ اشیاء یادانسته اید ومی خواهید (أَنْ تَسْئَلُوا) آن که سؤال کنید ازروی اقتراح (رَسُولَكُمْ) از پیغمبر خود (كَمَا سُئِلَ مُوسٰى) همچنانکه سؤال کرده شد موسی (مِنْ قَبْلُ) بیش ازاین یعنی ازمحمد صلی الله علیه و آله و سلم همان چیزهای متعصبانه می طلبید که پدران شما از موسی می طلبیدند ومیگفتند ارنا الله جهرة وگویند خطاب بمشرکانست که می گفتند (لن نؤمن لرقیك حتی تنزل علینا کتاباً نقروه) ومیتواند بود که ام منقطعه باشد بمعنی بل یعنی بلکه اراده می کنید که مثل آنچه ازموسی میطلبیدند ازپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم طلبیده مرادنهی ایشانست ازاقتراح وتوصیهٔ ایشان بثقة بر آیات بینه (وَمَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ) وهر که بدل کند کفر را (بِالْاِيمَانِ) بایمان یعنی کفر را بر ایمان اختیار کند (فَقَدْ ضَلَّ) پس هر آینه گم گشته است (سَوَاءَ السَّبِيلِ) از میانه راه راست یعنی هر که ترك ثقه نماید بآیات بینه وشك کند در آن واقتراح غیر آن نماید پس طریق مستقیم را گم کرده است ودر کفر که وادی ضلالت است وغوایت افتاده خلاصهٔ معنی آنستکه اقتراح مکنید تا گمراه مشوید از جادهٔ راه راست و از مقصد دور نیفتید آورده اند که چون مسلمانان را درواقعهٔ احد از یهود وهنی رسید فنحاص بن عازورا

وزید بن قیس عمار یاسر وحذیفهٔ یمانی را گفتند که اگر پیغمبر شما حق بودی این شکست بر او نیامدی شما از وی بر گردید و بدین ما در آئید که شما را بهتر خواهد بود عمار گفت شما تجویز نقض عهد میکنید گفتند نه نقض عهد امری عظیمست گفت که ما با خدا عهد کرده ایم که بمحمد کافر نشویم فنحاص گفت (اما هذا فقد صبا) اینمرد صابی شد و بجهت بیخردی و بی عقلی دین ما را گذاشته تابع محمد شد عمار گفت (رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بالقرآن کتابا و بالکعبة قبلة و بالمؤمنین اخوانا)

پس هر دو بیامدند و رسول را از این خبر دادند آن حضرت در حق ایشان دعا فرمود و زبان بمدحت و ثنای ایشان بگشود و یهود را نفرین کرد حق تعالی آیه فرستاد که (وَدَّ كَثِيرٌ) دوست میدارند بسیاری (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) از اهل توریة چون فنحاص بن عازورا که دانشمند آنها است و امثال او (لَوْ يَرُدُّونَكُمْ) آنکه بر گردانند شما را ایمؤمنان (مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ) از پس ایمان شما مراد عمار وحذیفه اند (كُفَّارًا) در حالتیکه ناگروید گان باشید این حال است از ضمیر مخاطب ومیتواند بود که مفعول دوم یردوا باشد یعنی میخواهند که شما را کافر گردانند ولو نایب مناب ان است در معنی دون لفظ چنانکه باین مفسر شد وقوله (حَسَدًا) علت ود است یعنی دوست داشتن ایشان ارتداد شما را از ایمان بجهت حسد است بر شما (مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ) از نزدیك نفسهای ایشان یعنی این حسد بمقتضای طبع ایشان است نه بفرمودهٔ کسی ومیتواند بود که جار ومجرور متعلق بود باشد یعنی تمنای اینکه شما کافر شوید از نزد نفسهای ایشان است وتشهی ایشان نه از قبل تدین ومیل بحق وظاهر آنست که متعلق به حسد باشد یعنی بجهت حسدی منبعث از اصل نفوس ایشان (مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ) از پس اینکه روشن گشت (لَهُمُ الْحَقُّ) مر ایشان را آن چه درست وراستست یعنی رسالت محمد ﷺ و حقیت قرآن وصحت دین اسلام بسبب معجزات باهره ونعوت مکتوبه در توریة ذکر کثرت جهت آنست که اقل ایشان ایمان آورده بودند چون عبدالله بن سلام وکعب بن احبار وحسد ایشان بر اهل اسلام بجهت ذهاب نبوت وزوال ریاست بود از ایشان وانتقال آن ببنی اسمعیل واینرا ندانستند که حسد محرق جگر حسود است ورفع مرتبه محسود موجب شهرت فضل ومناقب او نزد مردمان در وقت تذکرهٔ حاسد آنرا از روی غیظ وحرمان مرویست که روزی رسول ص در حجرهٔ عایشه بود جمعی یهود دستوری خواسته در آمدند وگفتند السام علیك ورسول آن را دانست اما بکرم وحلم جبلی خود اغماض فرمود و تجاهل

نمودپس ایشان چیزی چنداز آن حضرت سؤال کردندوجواب شنیده بر گشتندعایشه گفت من ازاین بسیار غمگین شدم وچون ایشان رفتندجمعی دیگراز ایشان آمدند و بر طریق طایفهٔ اول سلام کردند من بیطاقت شدم ودرپس پرده گفتم (وعلیکم السام والغضب واللعنة یااعداءالله واعداءالله) رسول مرا گفت خاموش باش وچون برفتند مراملامت کرد گفتم یارسول‌الله از استماع آن عنان صبرو طاقت از دست من رهاشد وبی طاقت وبی اختیار شدم وبجهت آن این سخنرادرجواب ایشان گفتم فرمود جهودان قومیندر نهایت حسدو برهیچ چیز این‌قدرحسدندارندکه بر سلام بر مسلمانان بجهت آنکه سلام تحیت اهل بهشتست (فَاعفُوا) پس درگذرید ای مسلمانان ازعقوبت یهودان و قتال وجدال باایشان (وَاصْفَحوا) و روی بگردانید ازتعرض رسانیدن بایشان وتثریب ایشان (حَتّی یَأتِیَ اللهُ بِأمْرِهِ) تا بیارد خدایتعالی فرمان خودرا که اذن است درقتال ایشان وضرب جزیه برایشان ویاقتل قریظه واجلای بنی النضیر بزمین شام از ابن‌عباس مروی است که این آیه منسوخ است بآیه (قاتلوا الذین لایؤمنون بالله والیوم الاخر) وبقول ربیع وسدی بآیهٔ (اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم) منسوخ شدو درمنسوخیت آن نظراست زیراکه امر بعفووصفح ازایشان غیرمطلق است (إنَّ اللهَ بدرستی که خدای (بِکُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ) برهمه چیز تواناست پس قادر باشد بر تعذیب ایشان و انتقام ایشان بقتل وسبی وضرب جزیه واین که امر بعفووصفح فرمودبجهت کثرت قبایل وعشایرو استیلای کفار بود وضعف وقلت اهل اسلام وچون قضیه منعکس گشت آیه قتال نازل شدازابوجعفر علیه السلام مرویست که رسول بقتال مأمور نشدتا آنکه جبرئیل علیه السلام آیه (اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر) بر آن حضرت نازل ساخت وتیغی از آسمان آوردودرگردن رسول افکند (وأقِیمُوا الصَّلوٰةَ) عطفست برفاعفوا یعنی درگذرید ازمجازات ومکافات کفارو بپایدارید نمازرا باشرایطوارکان (وآتُوا الزَّکوٰةَ) وبدهیدزکوة رابمستحقان یعنی صبربر تحمل افعال و اقوال کفار وعدم مجازات رامقارن سازید بملتجی‌شدن بخدا بوسیله عبادت بدنیه ومالیه واستعانت نمودن بآن (وما تُقدِّمُوا لأنفُسِکم) وآن چه ازپیش فرستید برای نفسهای خود (مِنْ خَیرٍ) از کردار نیکو چون صلوت وزکوة و انواع خیرات وگویند خیر اینجا بمعنی مال است یعنی ازصدقات ونفقات واجبه و مندوبه (تَجِدُوهُ) یابید آنرا نوشته وثبت کرده (عِنْدَ اللهِ)

نزدیك خدای یا ثواب آن را یابید از نزدیك وی (إِنَّ اللهَ) بدرستیکه خدایتعالی (بِما تَعْمَلُونَ) بآنچه میکنید ازخیرات و مبرات وسایرعبادات (بَصِیرٌ) بینا است پس آن نزد او سبحانه ضایع نخواهد بود بلکه ثواب آن رااضعافا مضاعفة بشما خواهد رسانید و در خبراست که هر که یك لقمه نان یایك خرما بصدقه بدهد حقتعالی آنرا پرورش دهدتاچندان شود که کوهی عظیم لقوله تعالی(یمحق الله الربا ویربی الصدقات) و در روایت آمده که اگر مؤمنی یا مؤمنه از سرای دنیا بدار عقبی رحلت نماید همچنان که مردمان میگویند(ماذا خلف) چه باز پس گذاشته فرشتگان گویند(ماذا قدم) چه از پیش فرستاده ومروی است که چون فاطمه زهرا بجوار ایزدی پیوست امیر المومنین علیه السلام برسر قبر او رفت و این دو بیت درمرثیهٔ او برزبان راند(لکل اجتماع من خلیلین فرقة ۰ وکل الذی دون الفراق قلیل ۰ وان افتقادی فاطما بعد احمد ۰ دلیل علی ان لایدوم خلیل) و بعد از آن ببقیع رفته براهل قبورسلام کرد باین عبارت که (السلام علیکم یااهل القبور اموالکم قسمت ودیارکم سکنت ونساؤکم نکحت) ای اهل قبورمال های شمارا که گذاشته بودید قسمت کردندودرخانه های شمانشستندوزنان شما را بنکاح درآوردند (هذا ماعندنا فماعندکم) این خبرهست ازنزد ما پس نزد شما چه خبرهست هاتفی آوازداد که (ماا کلنا ربحنا وماقدمنا و جدنا وماخلفنا خسرنا) آنچه خوردیم سود کردیم و آنچه ازپیش فرستادیم یافتیم و آنچه گذاشتیم زیانکردیم وبروایتی دیگر آوازآمد که (ان خیر الزاد التقوی) بدرستی که بهترین توشه برای آخرت پرهیزکاری است درراه خداوجدوجهد نمودن درعبادت مالی وبدنی پس عاقل آنست که برجمع مال اهتمام ننماید بلکه خود راازآن محفوظ ساخته حقوق آن رابه مستحقان رساندتادرقیامت تاسف وتحسر نخورد وبجهت آن بدرجهٔ عظمی ومرتبهٔ قصوی رسد واگرنه دردنیا موجب عدم راحت ورفاهیت او خواهد بود وباعث انواع مشقت وکلفت و درعقبی سبب حسرت وندامت و درحدیث نبوی ص آمده که (اشد ندامة من کان له مال ولم یخرج حقوقه ومات وانتقل الی وارثه واخرج حقوقه واذا کان یوم القیمة یوضع ماله علی المیزان و یؤمر الی جهنم بسبب ماله ویؤمر الوارث الی الجنة بسبب مال غیره) ترجمه حدیث آن است که سخت ترین ندامت وحسرت آنست که شخصی رامالی باشد واداء حقوق آن نکند پس بمیرد وآن مال منتقل بوارث آن شود و آن وارث حقوق آنرا ادا کند وچون روزقیمة باشد مال او رادرمیزان عمل او نهند وبجهت آنکه اخراج حقوق آن نکرده باشد وی رابدوزخ امر کنند ووارث او را که ادای حقوق آن مال کرده باشد به بهشت برند بسبب مال غیر خودش ودر بعضی تفاسیر آورده اند که قبل ازمبعث میان یهودان وترسایان مخالفت ومنازعهٔ عظیم بود وچون رسول ص مبعوث شد ونسخ شرع ایشان

فرمود وی را بغایت دشمن گرفتند و بجهت تعاون بایکدیگر بردفع آن حضرت رابطهٔ دوستی و محبت درمیان ایشان پیداشد و کینهای دیرینه که بایکدیگر داشتند ازسینه‌های خود بیرون کردند و بموجب (عند الشدائد تذهب الاحقاد) بایکدیگر اتحاد ورزیدند و متفق شده گفتند که بهشت مخصوص است بما وهر که متدین بدین مانیست به بهشت نخواهد رفت پس باتفاق بایکدیگر کمر عداوت آن حضرت ص برمیان بستند و برمجادله ومنازعه مناظرهٔ آن حضرت متفق گشتند کما قال الله تعالی (و قالُوا) عطفست برود وضمیر راجع باهل کتابست که یهود ونصاری اند یعنی گفتند یهودان و ترسایان (لَنْ یَدْخُلَ الجَنَّةَ) هرگز داخل نشود ببهشت (إلّا مَنْ کانَ هُوداً) مگر آنکسیکه باشد یهودی (أَوْ نَصارٰی) یا نصرانی هود جمع هاید است چون عاید و عود و توحید اسم مضمر و جمع خبر باعتبار لفظ ومعنی اسم موصول است وقول اکثر واشهر میان اهل تفسیر بلکه صحیح ومعتبر پیش ایشان معنی آیه آنست که گفتند یهود در بهشت نرود مگر یهودان و ترسایان گفتند که در بهشت داخل نشود مگر نصاری بجهت آنکه میان این دو فرقه تعادی بودو همیشه یکدیگر را تضلیل میکردند و آیتی که بعد ازاین می آید مؤید ومصحح این قول است و بنابراین تلفیف میان قول یهود و نصاری بجهت اعتماد است برفهم سامع که ردهر فرقه کند بقول خودش ومانند این است آیهٔ (وقالوا کونوا هودا او نصاری) (تِلکَ) این آرزوی مذکور که دعوی عدم نزول خیر است ازخدا برمؤمنان وتمنای رد ایشان بکفر و عدم دخول غیر یهود ونصاری درجنت (أَمانِیُّهُم) آرزوهای یهودان وترسایان است ومیتواند بود که مشارالیه تلک قول اخیر باشد وجمع خبر بنابر حذف مضاف دراسم اشارة وتقدیر اینکه امثال (تلک امانیهم) یعنی امثال این نوع آرزوها که عدم دخول غیر یهود ونصاری است در بهشت امانی یهود و ترسایانست واین جمله اعتراضیه است و امانی جمع امنیة است ماخوذ از تمنی و در اصل امنو یه بـوده چون اضحو که و اعجو به که و او یا قلب شده و ضمه بکسره بدل گشته و گویند امانی بمعنی اکاذیب و اباطیل است بلغت قریش و یا ماخوذ است از (تمنی کتابای تلاه) یعنی این اقاویل ویاتلاوت ایشان است (قُلْ) بگوای محمد در جواب ایشان که (هاتُوا بُرهانَکُم) بیارید حجت خود را بردعوی اختصاص شما بدخول جنت (إنْ کُنتُم صادِقِین) اگر هستید راستگویان در قول خود چه هرقولیکه لاعن دلیل باشد غیر ثابت وغیر مسموع است کما قیل (من ادعی شیئا بلا حجة

لا بدان يبطل دعواه) هر که دعوی چیزی کند بدون دلیل البته آن دعوی باطل باشد و تکیه بر تمنای بیدلیل مستلزم حماقت است و بلاهت کما قال امیر المؤمنین عليه السلام (لاتتك على المنى فانها بضائع النوكى) یعنی تکیه مکن بر آرزوهای باطل وغیر واقع که آن سرمایهٔ احمقانست و از حضرت رسالت (ص) مرویستکه (الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله) عاقل کسی است که حساب نفس خود کند وعمل کند از برای آنچه بعد موتست وعاجز آنکه عقل خود را تابع هوای نفس خود گرداند و تمنا کند بر خدا و در آیه دلالت است بر فساد تقلید زیرا که اگر تقلید جایز میبود ببرهان وحجت مأمور نمیشدند و نیز دلالت میکند بر جواز محاجه در دین وقوله (بَلَىٰ) کلمه ایجابست از برای اثبات آنچه نفی آن کرده‌اند از دخول غیر ایشان در جنت یعنی (آری) در بهشت داخل میشود غیر ایشان وقوله (مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ) کلامیست مستانف برای تبیین رد قول ایشان و مراد بوجه همهٔ بدنست از قبیل تسمیهٔ شیئی باشرف اجزای آن و اسلام بمعنی اخلاص است یقال (اسلم له ای (اخلص له) ومنه قوله (رجلا سالما) ای (خالصاً) یعنی هر که خالص ساخت همهٔ خود را و من جميع الوجوه انقیاد نمود (لِلّٰهِ) بر خدا یرا و پاکیزه گردانید نفس خودرا از برای خدا وغیر او را در عبادت او شریك نگردانید (وَهُوَ مُحْسِنٌ) وحال آنکه او نیکو کاراست در کردار و گفتار یعنی آنرا بر آمیخته نگردانیده و بروفق مأمور بجای آورده (فَلَهُ أَجْرُهُ) پس مر او راست (مزد) او که موعود است بر عمل او در حالتیکه آن ثابتست (عِنْدَ رَبِّهِ) نزد پروردگار او که ضایع وناقص نمیشود این جمله جواب من است اگر شرطیه باشد وخبر ان اگر موصول است و فا در او بجهت آنستکه متضمن معنی شرط است ومیتواند بود که (من اسلم) فاعل فعل مقدر باشد وتقدیر اینکه (بلی یدخلها من اسلم) اری داخل میشود در بهشت هر که متصف باشد بصفت مذکوره. گویند مراد باسلام استسلام است وخضوع زیرا که اصل اسلام انقیاد وخضوع است وذکر وجه جهت آنستکه هر گاه آن در سجود که اشرف عبادت است ودلالت آن بیشتر است بر اذلال وخضوع متخاضع ومنقاد باشد پس باقی اعضا بطریق اولی یعنی هر که استسلام نماید وخضوع وانقیاد کند برای طاعة خدا پس مزد عمل ایشان نزد خدای است (وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ) وهیچ ترسی نیست مر ایشانرا از فوت مزد ایشان (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) ونه اندوهناك باشند از تصور زوال آن مزد در آخرت آورده‌اند که جمعی ترسایان نجران بمدینه آمدند و با احبار ورؤسای یهود مناظره کردند و

حرمله که اعلم احبار یهود بود ایشانرا گفت (ما انتم من شیئی) شما برهیچ چیزی نیستید وانکار عیسی کرد وقدح نبوت او نمود یکی ازترسایان گفت بلکه شما برهیچ امری نیکو اقدام نمینمائید وانکار نبوت موسی و کتاب او کرد حقتعالی آیه فرستاد که (وَقالَتِ الْیَهُودُ) و گفتند یهودان (لَیسَتِ النَّصارٰی) نیستند گروه ترسایان (عَلٰی شَیْءٍ) برچیزی معتد به از دین حق (وَقالَتِ النَّصارٰی) و گفتند ترسایان (لَیْسَتِ الْیَهُود) نیستند یهودان (عَلٰی شَیْءٍ) برچیزی که تعبد بآن جایز باشد (وَهُم) وحال آنکه ایشان (یَتلُونَ الْکِتابَ) میخوانند کتاب را یعنی یهود از توریة میدانند که نصاری بجهت اثبات زن وفرزند مرخدایرا برامری باطلند وترسایان در انجیل میخوانند که یهود بجهت انکار عیسی وانجیل کافر و بی حاصلند ویا آنکه یهود در توریة حدیث عیسی ونبوت او وبشارت بآمدن او میخوانند وترسایان در انجیل حدیث موسی وصحت نبوت او را تلاوت میکنند میدانند که هردو حق است و باوجود این انکار میکنند (کَذٰلِکَ) همچنانکه اینهامی گویند (قالَ الَّذِینَ) گفتند آنان که (لا یَعلَمُون) هیچ نمیدانند یعنی آنانکه اهل کتاب نیستند چون مجوس ومشرکان عرب ومعطله (مِثلَ قَولِهِم) مانند گفتار یهود و نصاری یعنی همهٔ اصناف کفار که صاحب کتاب نیستند وهیچ نمیدانند در بارهٔ یکدیگر همین گفتند این توبیخ عظیم است مر ایشانرا چه تشبیه ایشان بجهال کرده و آنها را مساوی ایشان گردانیده اگر گویند چرا حقتعالی توبیخ ایشان کرده وحال آنکه ایشان درقول خود صادقند زیرا که دین یهود ونصاری بعد از نسخ برحق نیست گوئیم ایشان در این قول قصد اینمعنی نکرده اند بلکه هر فریقی از ایشان قصد کرده بودند بآن ابطال دین دیگر را در اصل وعدم حقیت نبی و کتاب آن ومع ذلك آنچیزی راکه از کتابین منسوخ نشده حق است وواجب القول ولازم العمل و گویند معنی آیه آنستکه عبدهٔ اصنام ومعطله نیز میگفتند که دین ما برحق است ومحمد (ص) بر باطل همچنانکه یهود و نصاری درحق یکدیگر میگفتند ویا آنکه آباواجداد مشرکان عرب درحق جمیع پیغمبران وامم ایشان میگفتند که برحق نیستند ویا آنکه مشرکان در بارهٔ یهود و نصاری همین گفتند که ایشان برخلاف حق اند (فَاللّٰهُ یَحکُمُ) پس خدا حکم کند و داوری نماید (بَینَهُم) میان این دو فریق (یَومَ القِیٰمَةِ) در روز رستخیز (فِیمٰا کانُوا) در آن چیزی که هستند ایشان (فِیهِ یَختَلِفُونَ) که در آن اختلاف میکنند از حق و باطل وحکم حقتعالی در بارهٔ ایشان در آن روز باین وجه باشد که از برای هر فریقی از ایشان

عذابی که لایق آن باشد مقرر فرماید و یا تکذیب هر دو نماید و همه را در آتش دوزخ در آرد و یا انتصاف نماید از ظالم مکذب که بغیر حجت و برهان است از برای مظلوم مکذب و یا بمعاینه بنماید بیهود و نصاری آنکسی را که ببهشت رود و آن کسی را که بدوزخ رود آورده اند که چون (بخت نصر) استیلا و تسلط تمام یافت بر بنی اسرائیل نصاری را جمع کرده بر ایشان تاخت و رجال ایشان را بکشت و نساء و صبیان ایشان را سبی کرد و بیت المقدس را خراب کرد حق تعالی از این اخبار فرمود که (وَمَنْ أَظْلَمُ) و کیست ستمکارتر (مِمَّنْ مَنَعَ) از آن کس که باز داشت (مَسَاجِدَ اللهِ) مسجدهای خدا را (أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ) از آنکه یاد کرده شود در آنجا نام خدا یعنی مانع شد از آنکه در آنجا یاد خدا کنند و پرستش او نمایند (وَسَعَى فِي خَرَابِهَا) وسعی کرد در خرابی و ویرانی مساجد بیت المقدس با آنکه یکمسجد است بعنوان جمع ادا کرد بجهت تعظیم و یا باعتبار آنکه هر موضعی از آن مسجدی است یعنی محل (سجده) و گویند مراد ططوس بن اوشنانوس رومیست که بیت المقدس را خراب کرد و احبار بنی اسرائیل را بقتل آورد از ابی عبدالله علیه السلام روایتست که مراد مشرکان قریش بودند که رسول صلی الله علیه و آله را منع کردند در عام حدیبیه از دخول (مکه) و (مسجد الحرام) و نگذاشتند که طواف و سعی کنند در آنجا و نماز گذارد کما قال (هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام) وچون بمشرکان قریش در تخریب مسجد الحرام سعی نمیکردند پس مراد بخرابی آن تعطیل آنست از عبادت چه عمارت مسجد بنماز گذاردن است و ایقاع سایر عبادات در آن و خرابی آن بر ترک عبادت در آن و اخراج مؤمنان از آن و نزد بعضی مراد بمساجد جمیع مساجد است و به من هر که مردمان را منع کرده باشد از عبادت در آن و در خرابی آن کوشیده و در تعطیل آن سعی کرده و بر هر تقدیر حق تعالی میفرماید که (أُولَٰئِكَ) آنگروه که در منع ذکر و خرابی مسجد کوشیده اند (مَا كَانَ لَهُمْ) نیست مر ایشان را یعنی سزاوار نیست ایشان را (أَنْ يَدْخُلُوهَا) آنکه در آیند در آن مساجد (إِلَّا خَائِفِينَ) مگر در حالتیکه ترس کاران باشند چه جای آنکه جرات نمایند بر تخریب آن و یا آنکه غیر حق است اینکه ایشان در مساجد در آیند مگر که خایف باشند از آنکه مؤمنان (بطش) ایشان کنند چه جای آنکه منع اهل ایمان کنند از مساجد و یا در علم خدا و قضای او نبود که ایشان در مساجد در آیند مگر که خایف باشند پس این آیه وعده ایست مر مؤمنانرا بنصرت او سبحانه و استخلاص مساجد از کفره و حق سبحانه انجاز این وعده فرمود در زمان دولت اسلام چه ترسایان و سایر کفار را قوت رفتن در مسجد اقصی و یهودان و سایر کفره

راتمکین بردخول درمسجدالحرام برطرفشدوهیچ‌یك جرأت نداشتند که درمساجد درآیند بجهت خوف از اهل اسلام ونزد بعضی معنی آیه نهی است ازتمکین کفارازدخول درمساجد وعلمای امت را اختلافست در تمکین ابوحنیفه ومالك تجویز آن کرده وشافعی بر آنست که اگر مسجدالحرام است تمکین کفاردر آن جایز نیست ودرغیر آن جایز است وجمیع علمای امامیه برعدم تجویز آن رفته‌اند مطلقا واحادیث صحیحه ازائمه معصومین علیهم السلام دال است براین وازابن عباس مرویستکه چون این آیه آمد هیچ جهود وترسا دربیت المقدس نرفت مگر خایف ومتفکر واین روایت مصدق آنستکه مراد بمساجد بیت المقدس باشدواینکه دررواایت واقع شده که چون فتح مکه واقع شد منادی رسول صلی الله علیه وآله بآواز بلند ندا کرد که بایدامروزهیچ مشرك گردخانه کعبه نگردد وهیچ کس برهنه طواف نکند مؤید آنست که مراد مسجدالحرام باشدواولی عمومست ومقوی اینست که زیدبن علی ازپدران خود نقل کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مراد بمساجد جمیع زمین است لقول النبی صلی الله علیه وآله جعلت لی الارض مسجداً وترابها طهوراً وجبائی نیز گفته که حقتعالی دراین آیه بیان فرمود که مشرکان راجایز نیست که درمسجدالحرام وغیر آن ازمساجد داخل شوند پس اگر یکی از ایشان دریکی ازمساجد درآید برمسلمانان واجبست اخراج او مگر بجهت خصومتی که میان اووغیر او باشد که دراین صورت جایز است که نزدیکی ازحکام شرع آید که دریکی ازمساجد نشسته باشد فح دخول اودر آن مسجد بروجه خوف وخشیة خواهد بود از آنکه اورا اخراج کنندوطرد او نمایند بعد از انقضای حکومت وانفصال خصومت ونگذارند که آنجا بنشیند همچنان که مسلمانان مینشینند بدون خوف وشیخ طوسی ره فرموده که این قول موافق مذهب ما است وممکن است استدلال باین آیه بر آنکه جایز نیست تمکین کفار برهیچ مسجدی مطلقا اما مسجدالحرام زیرا که ممنوعند ازدخول در آن و عدم تمکین ایشان در آن خواه بواسطهٔ حکومت باشد یا غیر آن بجهت عموم آیه (فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا) وامامساجد دیگر لقوله (ماکان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله شاهدین علی انفسهم بالکفر) (لهم) مرایشان راست یعنی مراهل کتاب را (فِي الدُّنْيا خِزْيٌ) در این جهان رسوائی وخواری که آن قتل است و سبی وذلت بضرب جزیه واخذ آن ازدست ایشان نه ازوکیل ایشان لقوله (حتی یعطوا الجزیة عن یدوهم صاغرون) (وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ) ومرایشان راست در آن سرای (عَذابٌ عَظِيمٌ) عذاب بزرك بجهة کفر و ظلم ایشان مرویست که خزی ایشان در دنیا در زمان خروج صاحب الامر صلوات الله علیه باشد که فتح قسطنطنیه نماید وهمه را بقتل درآرد از ابن عباس مرویستکه چون آیه تحویل قبله نازل شد مسلمانان روی بکعبه آوردند جهودان برایشان طعنه زدند و عیب کردندو

انکار آن نمودند حقتعالی آیه فرستاد که (وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ) ومر خدایرا است جای بر آمدن آفتاب چون مکه و کعبه وجای فرورفتن آن چون بیت المقدس واز جابر روایتستکه حضرت رسالت ص جمعی ازلشگریان را بغزائی فرستاده بود شبی بسبب ابرو تاریکی درسمت قبله اختلاف کردند و هر کسی برای خود اجتهاد کرده محرابی ساختند و توجه بآن کرده بنماز مشغول شدند چون روزشد خطوط محاریب ایشان ازسمت قبله منحرف بود چون بمدینه آمدند اعادهٔ قضاء آن نمازرا ازحضرت رسالت ص استفسار نمودند این آیه آمد که بعد از آنکه بقدرامکان درقبله اجتهادنموده اید اعادهٔ آن نمازروانیست چه همهٔ جهات از آن اواست (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا) پس هرجا که روی میآورید (فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ) پس آنجا وجه خدایست یعنی جهت طاعت او است که بآن مأمور شده اید یا آنجا ذات خدایست کقوله تعالی (وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ) یعنی ذات او عالم است ومطلع بر آنچه در آن کرده اید ازنمازواجبه ومندوبه و ازابن عمر روایتست که آیه درحق مسافریستکه نماز بر پشت راحله کندو بتکبیر احرام روی بقبله کند ومابقی بهرجهتی که واقع شود صحیح است و گویند این طوطیه نسخ قبله است وتنزیه معبود از آنکه درحیزی وجهتی باشدونزد برخی این مخصوص است بصلوة تطوع بر راحله درسفر بهرجانب که راحله بآن توجه کندوامادرفرایض واجبست که متوجه قبله باشدلقوله (وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره) واین مرویست ازائمه هدی ع وهم ازائمه ع مرویست که پیغمبر ص وقتیکه ازمدینه متوجه خیبر شدنماز تطوع بر راحله میگذارد بهر نحویکه واقع میشدوچون ازمکه می آمدنماز رابر راحله میگذاردوقبله درخلف اوبودونزد جمعی دیگر مسلمانان دراول اسلام مخیر بودندمیان توجه بصخره بیت المقدس و کعبه وبعد از آن منسوخ شد بقول فول وجهك شطر المسجد الحرام واین قول ازقتاده مرویست وجماعتی دیگر برانند که نزول این آیه دردعاواذکارست ودرانوار گفته که مراد بمشرق ومغرب همهٔ زمین است زیرا که همه آن متصفست بشرقی وغربی یعنی همه زمین مرخدارا است نه آنکه مختص باشد باومکانی دون مکانی پس اگر ممنوع شویداز آنکه نمازرادرمسجدالحرام یابمسجداقصی گذاریدحق تعالی همهٔ زمین رامسجد شما گردانیده پس درهرمکانی که بشطر قبله تولیه نمائید آنجاجهتی است که بآن مأمورشده اید چه مکان تولیه مختص بمسجدی یامکانی نیست (إِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ) بدرستی که خدای تعالی فراخ مغفرتست و یا بسیارعطاورحمت او احاطه کرده بهمهٔ اشیاکه (ان رحمتی وسعت کل شیئی) مراد توسعه و تیسیرقبله است برعباد وعدم تشدید تکالیف برایشان (عَلِيمٌ) دانا است بمصالح احوال مسلمانان واعمال ایشان دراماکن وصاحب کنز العرفان آورده که هرگاه ممکن

باشد تکثیر فایده بابقای لفظ بر عموم خود اولیست از تخصیص پس بنابراین ممکن است احتجاج باین آیه درفریضه برچند مسئله یکی صحت صلوة ظان یا ناسی گاهی که درانثنای نماز خطای او متبین شود واو مستدو برمشرق ومغرب نبوده باشد پس متوجه قبله شود و نمازرا تمام کند دوم صحت صلوت ظان گاهی که خطای او ظاهر شود بعدازنمازواو متوجه بوده باشد میان مشرق ومغرب سیم آنکه صورت برحال خود باشد و اودر نمازمتوجه مشرق ومغرب بوده باشد و تبین او بعد ازخروج وقت باشد چهارم آنکه متحیر فاقدالامارات نماز بگذارد بچهار جهت وقضای آن لازم نیست پنجم صحت صلوة شدت خوف بهرجاکه متوجه باشد ششم صحت صلوة ماشی نزد ضیق وقت که متوجه غیر قبله باشد ومشی اوضروری بوده باشد هفتم صحت صلوة مریض که ممکن نباشداوراتوجه بقبله وکسی رانیابد که توجیه او کند بقبله و اما احتجاج بآن برصحت نافله درحضر ضعیفست بجهت آن که مخالف فعل پیغمبر است چه هیچ کس ازاو نقل نکرده که نماز نافله درحضر بغیر قبله گذارده باشد و یا امر بآن کرده باشد و یاتقریر آن کرده پس این ازقبیل ادخال است درشرع آن چیزی را که از آن نبوده باشد آری احتجاج بآن میتوان کرد برموضوع اجماع که آن درحال سفروحربست واین تخصیص عموم وحیث ما کنتم است بما عدای این دوامر که موضع اجماع است و چون حق تعالی حکایت قول یهود نمود در امرقبله بعداز آن بجهت ردمقالهٔ ایشان که میگفتند عزیر بن الله ورد قول نصاری که میگفتند مسیح بن الله و قول مشرکان که قائل الملائکه بنات الله بودند فرمود که (وَقالُوا اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً) عطفست برقالت الیهود یا برمنع یابرمفهوم قوله ومن اظلم یعنی گفتند بی باکان وناپاکان ازیهود و نصاری و مشرکان یاکیست ظالم تر از آنانکه میگفتند فرا گرفت خدافرزندی یعنی عزیر ومسیح وملائکه (سُبْحانَهُ) پاکی وبیعیبی اوراست نصب این برمصدریة است ای (نسبح تسبیحه) طلحة بن عبدالله ازحضرت رسالت ص پرسید که سبحانه بچه معنی است فرمود تنزیهاً لله عن کل سوء یعنی منزه ومبرا میدانیم اورا ازهر بدی واینجامراد تنزیه اوسبحانه است ازاقوال باطلهٔ ایشان چه آن مقتضی تشبیه وحاجة و سرعة فناست ولهذا اجرام فلکیه باوجود امکان وفنا چونکه متصف ببقاست مادامیکه عالم باقی باشد طبع او ابادارد از اتخاذ ولد وحیوان چون سریع الفنا است اتخاذ آن میکند وقوله (بَلْ لَهُ ما فِي السَّمواتِ وَالارض) ردقول ایشانست و استدلال برفساد آن یعنی نه چنانستکه یهود و نصاری ومشرکان میگویند بلکه مراوراست آنچه در آسمانهاست وزمینها وچون همهٔ اهل آسمان وزمین مملوك ومربوب ومخلوق وی باشند که ازجمله آن (عیسی وعزیر وملائکه) اند پس نتواند بود که

ایشان ولداو باشند چه ولد نمی باشد مگر از جنس والدین (کلٌّ) همهٔ آن چیز که در آسمان و زمینست (لَهُ قانِتُونَ) مر اورا فرمانبردارانند یعنی منقاد امر او در ایجاد و غیر ممتنع از مشیت و تکوین او و هر چیز یکه باین صفت باشد مجانس مکون خود نخواهد بود که واجب لذاته است پس او را ولد نباشد بجهة عدم مجانسه بینهما و حق ولد مجانسة او است باو **الدچه مخلوق باخالق و مملوك بامالك و مربوب بارب** مجانس نیست و ایرادما که از برای غیر اولوالعلم است و ذکر قانتون بعد از آن بنا بر تغلیب اولی العلم بجهت تحقیر شأن ایشانست و تنوین کل عوض مضاف الیه است ای کل مافیهما و میتواند بود که معنی این باشد که همهٔ کسانی که کفار ایشانرا معبود میگویند مطیع و مقرند بعبودیة او سبحانه و بنابراین معنی ذکر این بجهت الزام عبدهٔ ایشان باشد بعد از اقامهٔ حجة و آیه مشعر است بر فساد آنچه میگفتند از سه وجه وفقهاء باین احتجاج کرده اند بر آنکه هر که مالك ولد خود شود بر او آزاد گردد زیرا که حق تعالی نفی ولد فرمود باثبات ملك و این مقتضی تنافی ولد و ملك است و گویند که **کل له قانتون** باینمعنی است که همهٔ بندگان از مؤمن و کافر فرمان بردار امر او یند و مامور او در عبادت او و کافرا گرچه خدارا سجده نمی کند امازعم او آنستکه ساجد خداست و یا بجهت آثار صنعة در او دلالت بر مربوبیة و مملوکیة میکند مر او سبحانه را کقوله (**وللّه یسجد من فی السموات والارض طوعا و کرها و ظلالهم بالغدو والاصال**) و گفته اند قنوت کافران در قیامت باشد لقوله (**وعنت الوجوه الحی القیوم**) واصح آنستکه معنی اینست که همهٔ ممکنات در تحت ملك و قهر او یند و غیر ممتنع بر مشیت و تکوین چنانکه باین مترجم شد (بَدِیعُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ) از نو پدید آرندهٔ همهٔ آسمانها و زمینها است پس بدیع بمعنی مبدع باشد و نظیر اینست سمیع که واقع شده در قول عمرو که (**امن ریحانة الداعی السمیع ای المسمع**) یا اضافة صفة مشبهه است بفاعل ای (**بدیع سمواته و ارضه**) یعنی از نو پدید آمده است همهٔ سموات و ارض او و این حجت رابع است بر ابطال قول ایشان و تقدیر این اینستکه والد عنصر و لد است که منفعل است بانفصال مادهٔ او از او و حق سبحانه مبدع همهٔ اشیا است و فاعل همهٔ مکونات علی الاطلاق و منزه از انفعال پس والد نتواند بود و ابداع اختراع شیئی است لاعن شیئی دفعة واحدة و این الیق است باینموضع از صنع که عبارتست از ترکیب صورت بعنصر و از تکوین که آن تغیر شیئی است و حدوث آن در زمان غالبا (وَإِذَا قَضٰى أَمْرًا) و چون اراده کند کاریرا یعنی خواهد که چیزی موجود شود (فَإِنَّمَا یَقُولُ لَهُ) پس جز این نیست که گوید مر آنچیزرا (کُنْ) بباش یعنی حادث شو (فَیَکُونُ) پس بباشد و حادث گردد و قضا اتمام شیئی

است قولا کقوله تعالی وقضی ربك یافعلا کقوله فقضیهن واطلاق آن بر تعلق ارادهٔ الهیة بوجود شیئی ازحیثیت آنستکه موجب آنست و کان تامه است پس کن فیکون بمعنی (احدث فیحدث) است ومراد بآن حقیقت امر و امتثال نیست چه این ازمعدوم ممتنع است ومامور شداو بآنکه فاعل نفس خود شود محال بلکه مراد تمثیل حصول آنچیزیستکه ارادهٔ الهیت باو تعلق گرفته باشد بلامهلة بطاعة مامور مطیع بلانوقف و گوییاحق تعالی دراین آیه بابنده میگوید که کارمن برخلاف کارتست همچنان که ذات من بر خلاف ذات تست چه کارتو موقوفست بر آلت ووقت ومهلة ومهیاشدن برای آن ومن چون خواهم که کاری بسازم هنوز قائل لفظ کن که ارادهٔ فعلی کرده باشد کاف رابنون نرسانیده باشد که هیجده هزار عالم آفریده باشم ونزد بعضی کلمهٔ کن علامتیست که حق تعالی آنرا ازبرای ملئکه تعیین کرده تا آنکه چون آنرا بشنوند بدانند که اوسبحانه احداث امری خواهد کرد و گویند چون حق تعالی ارادهٔ شیئی میکند بملئکه امر میفرماید تا این لفظ رامیگویند آن شیئی موجود میشود ونیز گفته اند که چون اشیاء معدومه معلوم اوسبحانه اند پس درحکم موجودند وجایز است که مخاطب شوند باین لفظ وقول اول اصح است واین تقریر معنی ابداع است وایما بحجة خامسه وتبیین آن اینستکه اتخاذ ولد باطوار ومهلة میباشد وفعل اوسبحانه مستغنی است از آن وبدانکه سبب دراین ضلالة آنستکه ارباب شرایع متقدمه اطلاق اب میکردند بر او سبحانه باعتبار آنکه سبب اولست حتی که میگفتند اب اب اصغر است واوسبحانه اب اکبر وبعداز آن جهله گمان بردند که مراد ایشان ازاینکه اوسبحانه اب است معنی ولادتست پس بتقلید باین اعتقاد کردند ولهذا حق تعالی تکفیر قائل آن فرمود واورا ازاین منع نمود مطلقا بجهت جسم مادهٔ فساد حاصل که ذکر این آیه بجهت دلالت است بر آنکه اوسبحانه راجایز نیست اتخاذ ولد زیرا که چون ثابت شد که اومنشئی همه سموات وارضین است دفعة واحدة بدون توقف آن بمدة ومادة پر ثابت شد که اومتصف نیست بصفت اجسام وجواهر زیرا که متعذراست برجسم فعل اجسام وهر که متصف باین صفت باشد اتخاذ ولد اورا ممتنع خواهد بود چه آن ازلوازم جسمیة است ومع ذلك اتخاذ ولد بامادة ومدة ومهلة است وحق تعالی ازاین مستغنی است وچون حقتعالی تبیین حال کفار نمود در انکار توحید وادعای اتخاذ ولد براوسبحانه درعقب آن ذکر مخالفت ایشان میکند در باب نبوة وسلوك ایشان درمسلك تعنت وعناد ومیفرماید که (وَقَالَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ) وگفتند آنانکه نمیدانند یعنی جهلهٔ مشرکان ویامتجاهلان ازاهل کتاب (لَوْلَا یُکَلِّمُنَا اللّٰهُ) چراسخن نمیگوید خدا باما بمعاینه همچنان که باملائکه تکلم مینماید ویا باابای ما درطور سخن میگفت ویاچرا وحی نمی کند بما که توپیغمبر وفرستادهٔ اوئی (أَوْ تَأْتِینَا آیَةٌ) یانمی آرد بماحجتی برصدق قول تو قول اول

را جهت استنکاف میگفتند وثانی را بجهت جحود اینکه هیچ آیتی بایشان نداده که دلالت برصدق پیغمبر کند و عناد واستهانت بآیات بینه داله برصدق نبوت آنحضرت واقتراح آیات دیگر کقوله (لن نؤمن لك حتی تفجر لنا من الارض ینبوعاً) تا آخر ایاتی که مقول قول ایشانست (كَذٰلِكَ) همچنانکه این کفار میگویند (قالَ الَّذِینَ مِنْ قَبلِهِم) گفتند آنانکه بودند پیش ازایشان ازامم ماضیه (مِثْلَ قَوْلِهِم) مانند گفتار ایشان یعنی ایشان نیز با وجود آیات داله برصدق انبیای خود از ایشان اقتراح آیات دیگر میکردند واز آنجمله یهودان موسی را میگفتند (ارنا الله جهرة) ونصاری عیسی را میگفتند که (هل یستطیع ربك ان ینزل علینا مائدة من السماء) وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله را گفتند (حول لنا الصفا ذهباً) وغیر آن از آیات مقترحه که بروجه عناد وانکار وجحود طلب میکردند ولهذا حضرت عزت در بارهٔ ایشان فرمود که (اتواصوا به) (تَشٰابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) بیکدیگر مشابه است دلهای ایشان وکسانی که پیش ازایشان بودند درعمی وعناد ویا دلهای منکران اهل کتاب ومشرکان مانند یکدیگرند در کفر وقساوت وسؤالات مقترحه بروجه عناد وجحود (قَدْ بَیَّنَّا الْآیٰاتِ) بتحقیق که روشن گردانیدیم نشانها را له بر توحید ونبوت یعنی حجج بینه وآیات ساطعه که دالند بر توحید ونبوت ارسال گردانیدیم (لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ) برای قومیکه طلب یقین میکنند بآن نه آنانکه تابع عنادند وتعنت وتحکم ویا برای قومیکه متیقن اند بحقایق وشبهه وعناد ایشان راطاری نمیشود واین اشاره است بآنکه کفار آنچه میگفتند نه بجهت خفای آیات بود ویا برای مزید طلب یقین بلکه آن را بجهت محض عتو وعین عناد میگفتند اگر گویند چرا حقتعالی آیات مقترحه را بایشان ننمود تا حجت برایشان اکد واوثق باشد گوئیم این بمصالح وحکم منوط است واگر حقتعالی میدانست که در اظهار مقترحات ایشان مصلحتی وحکمتی هست البته اظهار آن میفرمود وچون اظهار آن نفرمود معلوم شد ما را که درعدم اظهار آن مصلحت وحکمت مندرج است بعداز آن بیان حقیقت وصدقیت حضرت رسالت ص میکند در نبوت بقوله (إِنّٰا أَرْسَلْنٰاكَ) بدرستیکه ما فرستادیم تورا ایمحمد ص (بِالْحَقِّ) درحالتیکه متلبس ومؤیدی بحقیقت ودرستی وراستی یعنی تورا بحق بخلق فرستادیم وگفته اند با بمعنی مع است ومراد بحق قرآنست یادین اسلام یعنی تورا باقرآن یا با دین اسلام بخلقان فرستادیم (بَشِیراً) درحالتیکه مژده دهندهٔ مؤمنان را بثواب عظیم (وَنَذِیراً) و بیم کنندهٔ کافران را بعذاب

جحیم پس حرجی نیست اگر اهل عناد اصرار نمایند در کفر یا مکابره کنند (وَلا تُسْئَلُ) و پرسیده نخواهی شد روز قیامت (عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ) از آنها که اهل جحیم اند یعنی از تو سؤال کنند که چرا ایشان ایمان نیاوردند بعد از آنکه تبلیغ رسالت کردی و بر وفق آن آیات بینه و معجزات ظاهره بر ایشان نمودی و جحیم آتش سوزان است که بسیار زبانه باشد از مقاتل مروی که روزی بر زبان معجز بیان حضرت رسالت ص جاری شد که اگر خدا یتعالی بر یهودان دری از عذاب بگشاید و اثر غضب خود بر ایشان نماید غالب آن است که از بیم عذاب الیم بمنهاج مستقیم باز آیند حق تعالی فرمود که (ولا تسال عن اصحاب الجحیم) یعنی ایشان از یاران جحیم اند و تو را نخواهیم پرسید که چرا ایمان نیاوردند پس بر تو همین ادای رسالت است و بر ما عذاب اهل ضلالت از ابن عباس نقل است که رسول ص فرمود لیت شعری ما فعل الله بالکفار کاش دانستمی که خدای با کافران گذشته چه کرده آیه آمد که (لا تسال عن اصحاب الجحیم) و بعد از آن بجهت اقناط رسول ص از اسلام ایشان فرمود که (وَلَنْ تَرْضى عَنْكَ) و هرگز خوشنود نشوند از تو (الْيَهُودُ وَلَا النَّصارى) جهودان و نه ترسایان (حَتّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ) تا آنکه پیروی کنی کیش ایشان را و تتبع تو کیش ایشانرا جایز نیست پس هرگز ایشان اسلام نخواهند آورد مرویستکه جمعی از یهود نزد رسول ص آمده گفتند ای محمد ص اگر با ما صلح کنی و با ما مدارا کنی و طریق ملایمت پیش گیری ما بتو ایمان آریم رسول ص بغایت حریص بود بر ایمان ایشان بدین سخن با ایشان مدارا میکرد حق تعالی فرمود که ای محمد ص جهودان از تو راضی نشوند و اگر چه بسیار مساعده و مدارا کنی با ایشان تا آنکه تو متابعت ملت ایشان کنی و ملت مأخوذ است از ملة که خاکستر گرمست که چون خمیر در آنجا اندازند بتدریج پخته شود و چون صاحب ملت بتدریج و مهلت در دنیا امتثال میکند بآنچه در آن مأمور شده یا بجهت آن از عذاب آخرت خلاص میشود و بنعیم بهشت واطمعهٔ لذیذه آن منتفع میگردد ازاین جهت ملت باین اسم مسمی شده و میتواند بود که از ملال مأخوذ باشد بجهت آنکه هر مذهبی مستلزم صبر است بر ملالات و سامت و کلفت که از مر امتثال باو امر آن سانح میگردد و یا مأخوذ است از (املت الکتاب اذا املیة) چه ملت هر چیزیستکه حقتعالی املاء آن کرده باشد بر زبان پیغمبر ص خود از اوامر و نواهی و بدانکه میشاید که آیهٔ مذکوره از قول کفار باشد که حق تعالی از آن حکایت کرده باشد و لهذا تعلیم پیغمبر خود فرموده که در جواب ایشان (قُلْ) بگو که (إِنَّ هُدَى اللهِ) بدرستیکه راه نمودن خدای بصواب که دین اسلام است (هُوَ الْهُدى) آنست راه راست نمودن بحق و این راه نجات و رستگاری طریق مسلمانیست نه آنچه شما مرا بآن میخوانید از ملت یهودیة و نصرانیة

(وَلَئِنِ اتَّبَعتَ) واگر متابعت نمائی ای محمد ص (أَهوَائَهُم) آرزوهای ایشان راهو ارائیست که تابع شهوت است یعنی اگر پیروی امور شهوی ایشان کنی که از تسویلات نفسانی وشیطانی است (بَعْدَ الَّذِي) از پس آنچیزیکه براستی (جاءَكَ) آمده است بتو (مِنَ الْعِلمِ) ازدانش که وحی است درحقیقت اسلام وبطلان ملت ایشان یاازدین معلوم الصحه ببراهین ظاهره (ما لَكَ مِنَ اللهِ) نباشد مر تورا از عذاب خدای (مِن وَلِيٍّ) هیچ دوستی که رهانندهٔ تو باشد از آن (وَلا نَصِيرٍ) ونه یاری دهنده دردفع آن گویند صورت خطاب راجع بآنحضرت است ومعنی راجع بامت چه این صورت از آن حضرت ازامور مستحیله است وبنابر آنکه مراد حضرت باشد آیه دلیل خواهد بود برصحت وعید آن کسی که معلوم حقتعالی باشد که هرگز مرتکب معصیت نخواهد شد واز جادهٔ مستقیمه شریعت اسلام قدم بیرون نخواهد نهاد چه حقتعالی علم داشت که پیغمبر او تابع اهوای یهود و نصاری وسایر ادیان باطله نخواهد شد پس آیه جاری مجرای (لئن اشرکت لیحبطن عملك) باشد ومقصود از آن تنبیه باشد بر آنکه حال امت او در آن اغلظ است ازحال او زیرا که منزلت ایشان دون منزلت او است یعنی باوجود علو رتبه ورفعت عالیه پیغمبر اگر تابع اهوای غیر ملت دین اسلام شود اوراولی وناصری نباشد دردفع عذاب ازاو پس امت او بطریق اولی که یاری وناصری نداشته باشند وبعد ازذکر احوال کفار اهل کتاب در بیان مؤمنان ایشان میفرماید که (الَّذِينَ آتَيناهُمُ الكِتابَ) آنانکه عطا کرده ایم ایشان را کتاب توریة (يَتْلُونَهُ) میخوانند آن کتاب رایا متابعت آن میکنند (حَقَّ تِلاوَتِهِ) چنانکه حق خواندن ویا متابعت کردن آنست یعنی باخضوع وخشوع وصفای اعتقاد بدون تغییر وتحریف وآنها عبدالله بن سلام وشعبت بن عمرو وتمام بن یهود اواسد واسید و کعب وابن یامین وابن صوریا وبحیراء راهب بودند وازابن عباس روایتست که آیه درشان اهل سفینه است ازملازمان نجاشی که باجعفر بن ابی طالب ازدیار حبشه بمدینه آمدند وایمان آوردند وبنابراین مراد بکتاب انجیل است چه ایشان نصاری بودند و از قتاده و عکرمه مرویستکه مراد اصحاب حضرت رسالت (ص) اند که بخضوع تمام تلاوة قرآن میکردند که (الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم) وبماموربه آن امتثال میکردند وازمنهی آن اجتناب مینمودند وبرهر تقدیر میفرماید که (أُولئِكَ يُؤمِنُونَ بِهِ) آنگروه که ایمان آورده اند بکتاب خدا نه آنها که تحریف وتبدیل کردند وکلبی گفته که حق تلاوت آن وقوفست نزد ذکر جنت ونار وسؤال جنت واستعاذهٔ از نار وگویند حق تلاوت ترتیل الفاظ است وفهم معانی آن وتدبر در آن ویاعمل کردنست بمحکمات آن وایمان آوردن

بمتشابه آن و واگذاشتن آنچیزیکه مشکل است بعالم آن و بنابراقوال اخیره مراد قرآن است (وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ) وهر که کافر گردد بکتاب واحکام آنرا تغییر دهد یامعتقد بحلال وحرام و امر ونهی او نباشد (فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ) پس آن گروه ایشانند زیان کاران در دنیا بجهت عدم نصرة و ظفر و وقوع مذلت و خزی بر ایشان از قتل و سبی و جزیه و در آخرت بگرفتاری در عذاب دوزخ و نرسیدن بنعیم جنت و هیچ خسارتی باین نمیرسد که شخصی کفر را بایمان بدل کند و آن را بر این اختیار کند (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) ای فرزندان یعقوب (اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي) یاد کنید نعمت های مرا که (أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ) انعام کردم برشما و براسلاف شما (وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ) و آن که من تفضیل دادم پدران شما را (عَلَى الْعَالَمِينَ) بر عالمیان زمان خودتان پس ادای بشکر گذاری این نعمت عظیمه کنید وشکر این نعمت آنست که بمحمد(ص) که رسول من است ایمان آورید (وَاتَّقُوا يَوْمًا) و بترسید از عذاب روزی که از هیبت آن (لَا تَجْزِي) کفایت نکند (نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ) کسی از کسی (شَيْئًا) چیزی را ازعذاب (وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ) و قبول کرده نشود ازهیچ نفسی فدای اورا یعنی بدلی که بعوض اومعذب گردد یافدیه بدهد وخود رااز آن باز خرد (وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ) وسودنکندهیچ نفسی را در خواست کردنی بر تقدیر وجود شفیع (وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ) ونباشند ایشان یعنی کافران که یاری کرده شوند دردفع عذاب یعنی ایشان راسودی نکند یاری هریاری که هست بدان که چون حقتعالی تصدیر (قصص) اهل کتاب نمود بامر کردن ایشان بذکر نعم و قیام نمودن بحقوق آن وحذر کردن ازاضاعه آن وخوف ازساعت قیامت واهوال آن وبامر کردن ایشان باعمال ناجیهٔ آن در آخر آن تکریر این فرمود وختم کلام بآن نمود بجهت مبالغه درتقریر نعمت وتذکیر آن وتخویف ایشان از کفران آن وبجهت ایذان بآنکه مضمون این دو آیهٔ مکرره فذلکه این قصه است ومقصود بالذات ازاین قصه ودرمجموع وجه تکریر این دو آیه رابسه وجه بیان کرده یکی آنکه نعم حقتعالی چونکه اصول هر نعمتی است پس بایند و آیه تکریر وتذکیر آن نمود بجهت مبالغه دراستدعای ایشان بشکر گذاری آن تااقبال کنند بطاعت پروردگار خود که نعم او بر ایشان ظاهر است دوم آنکه چون مباعدة واقع شده بین الکلامین پس تنبیه وتذکیر واعاده وتکریر حسن باشد بجهت ابلاغ در حجت وتاکید تذکره سیم آنکه چون ذکر توریة نمود که متضمن شان

عیسی و محمد است صلوات الله علیهما در نبوت و بشارت بقدوم ایشان پس باین دو آیه تذکیر این دو نعمت نموده بر ایشان و تنبیه ایشان فرموده بر آنچه تفضیل ایشان نمود بآن نه تذکیر نعمتیکه در آیات سابقه مذکور شد همچنان که تعداد نعم نموده در سورهٔ الرحمن و تکریر (فبای الاء ربکما تکذبان) کرده در عقب هریك از آن نعمت و آن را موصول ساخته بتذکیر نعمت ثانیه که غیر اولی است و ثالثه که غیر ثانیه است تا آخر سوره و مانند اینست وعید در سوره مرسلات بقوله ویل یومئذ للمکذبین که هریك در عقب مهدد به است که غیر مهدد به دیگر است و بعد از ذکر احوال موسی و امت او بیان قصهٔ (ابرهیم) علیه السلام می فرماید که جد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است و سایر بنی اسرائیل و میفرماید که (وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَٰهِيمَ) و یاد کن ای محمد صلی الله علیه وسلم وقتی را که بیازمود یعنی تکلیف فرمود ابراهیم را (رَبُّهُۥ) پروردگار او (بِكَلِمَٰتٍ) بسخنان یعنی باوامر و نواهی ابتلا در اصل تکلیف است بامر شاق ماخوذ از بلا لا کن چونکه آن مستلزم اختبار است نسبت بکسیکه جاهل باشد از عواقب مظنهٔ ترادف آنست با اختبار پس ابتلا این جا بر اصل معنی خود باشد و نزد بعضی بمعنی اختبار است و بنا بر این معنی اختبار حق تعالی بنده را مجاز است از تمکین دادن او بنده را مر اختیار احد امرین را که آن مراد الله است و مشتهای عبد پس گوییا او سبحانه امتحان بنده میکند از آنچه از او صادر شود از یکی از اینده امر تا مجازات آن نماید برحسب ان و معنی اول اصح است چه حقیقت از مجاز اولیست و ضمیر راجع بابراهیم است و وجه آن تقدم مرجع آنست لفظاً و اگرچه متاخر است رتبه زیرا که شرط ضمیر احد تقدمین است و کلمات را گاه هست که اطلاق بر معانی می کنند فلهذا تفسیر آن کرده اند به سی خصلت محموده که ده تا از آن مذکور است در کریمهٔ (التائبون العابدون) و ده تا در آیهٔ (ان المسلمین والمسلمات) و ده دیگر در این آیه که (قد افلح المؤمنون الی قوله اولئك هم الوارثون) هم چنانکه تفسیر آن کرده اند بخصال مذکوره در آیهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات و یا به چهل که ده دیگر در این آیاتست که والذین هم علی صلوتهم یحافظون) تا آخر و بجهت همین است تفسیر آن بده خصلت که از سنن او است و بمناسك حج و بکوکب و قمرین و ذبح ولد و نار و هجرت و بآنچه آیات آتیه متضمن آنست اعنی قوله (انی جاعلك) تا آخر علی اختلاف الاقوال و علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده که سنن حنیفیه پنج از آن در سر است که آن اخذ شاربست و اعفای لحیه و طم شعر و مسواك و خلال و پنج در بدن که آن حلق شعر است از آن وختان و تقلیم اظافیر و غسل جنابت بآب مطلق و اما نزد غیر او آن پنجی که در سر است مضمضه و استنشاق و سواك و فرق شعر و قص شارب و پنجی که در

بدنست قص اظفار است وحلق عانه وابطین وختان و استنجا واین ده خصلت منسوخ نشده وتا قیامت خواهد بود وهو قوله (واتبع ملة ابراهیم حنیفا) وازصادق علیه السلام مروی است که کلماتی که حق تعالی ابراهیم را بآن ابتلا نموده ذبح ولدا وبودیعنی اسماعیل که پدرعربست وابوعلی جبائی گفته که مراد بآن جمیع طاعات عقلیه وشرعیه است وبعضی دیگر گفته اند که مراد بکلمات تسبیح و تهلیل و تکبیر است چنانکه ازپیغمبر صلی الله علیه وآله روایتست که روزی صحابه را گفت هیچ میدانید که حقتعالی چرا ابراهیم راخلیل خود گردانیده گفتند الله ورسوله اعلم فرمود بسبب آنکه هر بامداد وشبانگاه گفتی که سبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وسعید بن جبیر گفته که آن (تسبیحات اربع) بود که دروقت بنای کعبه مکرر میفرمودیعنی (سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر) وچون تمام گشت گفت ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم وبرهر تقدیر حقتعالی ابراهیم را بکلمات تکلیف فرمود (فَأَتَمَّهُنَّ) پس ابراهیم باتمام رسانید وقیام نمود بتمام آن چنانکه حق قیام بود لقوله تعالی (وابراهیم الذی وفی) ودرمجمع آورده که شیخ ابوجعفر بن بابویه در کتاب النبوة اسناد رسانیده بفضل بن عمرو که او گفت ازحضرت جعفر بن محمد الصادق پرسیدم که کدام کلمات بود که حقتعالی ابراهیم را بآن ابتلا فرمود حیث قال (واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات) فرمود که آنکلماتی بود که آدم بآن متوسل شد وتوبهٔ آن بآن پذیرفته گشت وآن اینست که (الهی اسئلك بحق محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین الا تبت علی) پس حقسبحانه فی الحال توبهٔ اورا قبول فرمود گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله معنی فاتمهن چیست فرمود اینست که حقتعالی اتمام آن نماید تا بقائم ائمه اثنی عشر که نه از آن از اولاد حسین اند علیه السلام گفتم یا ابن رسول الله خبرده مرا ازقول حق تعالی که (وجعلها کلمة باقیه فی عقبه) فرمود که معنی اینستکه حقتعالی معین ومقرر ساخت امامت را در عقب حسین تا بروز قیامت گفتم یا ابن رسول الله چگونه بود که حقتعالی امامترا دراولاد حسین علیه السلام وضع فرمود نه دراولاد حسن علیه السلام وحال آنکه هر دو ولد وسبط حضرت رسالتند وسید جوانان اهل بهشت فرمود که موسی وهرون هر دو نبی مرسل بودند و برادران یکدیگر حق تعالی نبوت رادرصلب هرون نهاد نه درصلب موسی وکسیرا نرسد که گوید چرا حقتعالی چنین کرد وچنان نکرد چه درضمن آن حکمتی ومصلحتی هست که بندگان بآن علم ندارند واو سبحانه درجمیع افعال حکیم است (لا یسال عما یفعل وهم یسالون) ودرعدة الداعی مذکور است که حق سبحانه چهار خصلت درعوض شهادت امام حسین بوی کرامت فرمود یکی آنکه شفا را درتربت وی مندرج ساخته دوم درتحت قبه وی دعارا باجابت مقرون گردانیده سیم ائمه را از

ذریه او گردانیده چهارم ایام زایران او را از اعمار ایشان نشمرده ازسعیدبن مسیب روایتست که ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که مهمان را ضیافت نمود و اول شخصی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که قص شارب فرمود و حلق عانه نمود و اول شخصی بود که چون موی سفید در محاسن خود بدید گفت خداوندا این چیست خطاب آمد که هذا الوقار این وقارتست گفت یارب فزدنی وقارا پس وقار مرا زیاده گردان و اول کسی بود که مقاتله کرد درراه خدا و اول شخصی بود که اخراج خمس نمود و اول شخصی بود که نعلین را بپوشید و اول شخصی بود که اخذ ایات کرد و این روایت را سکونی نیز از ابی عبدالله ع روایت کرده اما قص شارب وحلق عانه در روایت او مذکور نیست وهم درمجمع آورده که امور متعدده در تحت کلمات مندرج است گاهی که مراد از آن معانی باشد و مفسران را در کلمات چند وجه دیگر هست یکی یقین وذلك قوله عزوجل (ولیکون من الموقنین) دوم معرفت بتوحید وتنزیه او از تشبیه درحینی که نظر در کوکب وشمس وقمر کرد سیم شجاعت بدلالت قوله (فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم) ومقاومت نمودن با کفار چهارم حلم لقوله (ان ابراهیم لحلیم اواه منیب) پنجم سخا لقوله تعالی (هل اتیك حدیث ضیف ابراهیم المکرمین) ششم عزلت از عشیره که (واعتزلکم و ماتدعون من دون الله) هفتم امر او بمعروف و نهی او ازمنکر لقوله (یاابت لم تعبد مالا یسمع ولا یبصر) تا بآخر آیه هشتم دفع سیئه بحسنه در جواب پدر که میگفت (لئن لم تنته لارجمنك واهجرنی ملیا) او در جواب گفت (سلام علیك ساستغفر لك ربی انه کان بی حفیا) نهم توکل لقوله تعالی الذی خلقنی فهو یهدین دهم محنت درنفس وقتیکه او را در منجنیق نهادند و در آتش انداختند یازدهم محنت در ولد وقتیکه مامور شد بذبح او دوازدهم محنت در اهل وقتیکه حق تعالی تخلیص حرم او نمود ازمزاحمت فجره سیزدهم صبر او برسوء خلق ساره چهاردهم استقصاء نفس خود درطاعت لقوله (ولاتخزنی یوم یبعثون) پانزدهم زلفت درقول حق تعالی که (ماکان ابراهیم یهودیا و لانصرانیا) شانزدهم جمع کردن شروط طاعات کماقال (ان صلوتی و نسکی ومحیای ومماتی لله الی قوله وانا من المسلمین) هفدهم استجابت حق تعالی دعای او را دروقتیکه گفت (رب ارنی کیف تحیی الموتی) هیجدهم اصطفای او دردنیا نوزدهم شهادت او سبحانه از برای او درعاقبت لقوله (ولقد اصطفیناه فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین) بیستم اقتدای انبیا باو بعد از او کقوله (ثم اوحینا الیك ان اتبع ملة ابراهیم حنیفاً) بیست و یکم اتخاذ خلت کقوله (و اتخذ الله ابراهیم خلیلا) و از صادقین علیه السلام ومجاهد مرویست که مراد بکلمات امامتست زیرا که منفصل نیست از قول او سبحانه که (قالَ إِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً) یعنی خدای تعالی گفت که گرداننده توام برای همه مردمان عالم پیشوای در

دین که همهٔ اهل صلاح وتقوی بعدازتو بتواقتدا کنند و درانوار گفته که این استینافست اگر ناصب از مضمر باشد کانه قیل (فماذا قال له ربه حین اتمهن فاجیب بذلك) و یابیان ابتلااست پس مراد بکلمات امامت باشد وتطهیر بیت ورفع قواعد آن وقواعد اسلام و اگر ناصب آن قال باشدمجموع جمله معطوف برماقبل باشدوجاعل ماخوذازجعل است که دومفعولی است وامام اسمی است ازبرای من یؤتم به وامامت حضرت خلیل علیه السلام عام بودومؤبدزیراکه هیچ پیغمبری بعد ازاومبعوث نشدمگر که مامور بود باتباع اوولهذاحضرت رسالت مامورشدباینکه (واتبع ملت ابراهیم حنیفا) وامةمرحومه رانیزامرفرمود باین حیث قال ملة ابیکم ابراهیم وچون ابراهیم رابشرف امامت نوازش فرمود (قالَ) گفت ابراهیم باوسبحانه (ومِنْ ذُرِّیَّتی) وبعضی ازفرزندان ونبیره گان مرانیزامام گردان این عطف است بر کاف ومن برای تبعیض ای وجاعل بعض ذریتی کماتقول وزیدا در جواب ساکرمك و اصل کلام آنست که (واجعل بعض ذریتی اماماً) وذریة نسل رجل است بر وزن فعلیه یا فعولة دراصل ذرورة که قلب راء ثالثه یا شده مانند تقضیب واملیت که دراصل تقصصت واملت بود ما خوذازذر بمعنی تفریق چه اولاد متفرق ومنفصلند ازاباء وامهات ویابروزن فعلیة یافعلولة دراصل ذرعیة یاذرعوعة که قلب همزه یا شده ماخوذازذرء بمعنی خلق حاصل که چون ابراهیم علیه السلام از حق تعالی امامت ذریت را استدعا فرمود (قالَ) گفت حقتعالی درجواب او که (لا یَنالُ عَهْدِي الظّالِمینَ) نرسد عهد من که امامت است بستمکاران یعنی عاصیان را این اجابت ملتمس ابراهیم علیه السلام است وتنبیه بر آن که بعضی ازذریهٔ اوظالم باشدوامامت بایشان نرسد زیراکه امامت امانت وعهدی است ازجانب حقتعالی وظالم صلاحیت آن ندارد بلکه این به بره واتقیای ایشان خواهدرسید ودر این دلیل است برعصمت انبیا وائمه ازکبایر وصغایر درجمیع عمرو بر آن که فاسق صلاحیت امامت ندارد و نیزدلالت میکند بر آن که امامت میباید که منصوص باشد ازجانب حقتعالی لقوله (انی جاعلك للناس اماماً) چه ابراهیم باوجود منصب نبوت ورسالت امام نشدتاحق تعالی اورا امام نگردانید ونیزاگرچنانچه کار امامت متعلق بخدانمیبود ومخلوق راجایزمی بود که کسیرا منصب امامت بدهد پس لازم نمیبود که ابراهیم باوجود منصب نبوت این مدعارا ازحقسبحانه استدعانماید بلکه خودمرتکب آن شده بعضی ازذریت خودرامنصب امامت میدادوچون ظلم مانع امامتست وظالم بمعنی عاصی زیراکه اعم از آنستکه ظلم برنفس خودکند یابرغیرپس عصمت شرط باشد درامامت و آن امری معنوی است و بغیرازحق تعالی کسی بر آن اطلاع ندارد پس لامحالة نصب امامت ازجانب حقسبحانه باشدنه ازغیر

او و نیز بدانکه ظالم بمعنی من ثبت لهم الظلم است و این معنی صادق است بر او دائما و از این جهت نائم را مؤمن میگویند چه اورا ایمان ثابت است در حال نوم و اگرچه در آنحال اورا تصدیق حاصل نیست پس کسیکه متصف بشرك بوده باشد ظالم باشد بدلیل (ان الشرك لظلم عظیم) و همچنین کسیکه مرتکب معصیت بوده نیز ظالم باشد و اگرچه تائب شده باشد پس امامت و خلافت مخصوص بکسانی باشد از بنی اسرائیل که از اول عمر تا آخر عمر از جمیع معاصی کبیره و صغیره معصوم بوده باشد فیح امامت و خلافت حضرت خاتم الانبیاء و ائمه معصومین (ع) را باشد که ائمه اثنی عشر اند بنص الهی که از اول عمر تا آخر عمر معصوم بوده اند و خدا پرست در جمیع عمر خود نه حق جماعتی که معظم اوقات عمر ایشان بکفر و بت پرستی صرف شده باشد و صاحب کشاف گفته که آیه دال است بر آنکه فاسق صلاحیت امامت ندارد و چگونه او درخور امامت باشد که حکم و شهادت او جایز نباشد و اطاعت او واجب نبود و خبر او غیر مقبول باشد و تقدیم او نتوان کرد برای نماز و از ابن عیینه نقل کرده که او گفت هر ظالم امام نمیتواند بود و چگونه نصب ظالم برای امامت جایز باشد که نصب امام برای کف ظلم است پس کسیکه ظالم باشد بر نفس خود یا بر غیر این مثل سایر در حق او جاری شود که (من آستر عی الذئب ظلم) و در مجمع آورده که امام کسیست که اقتدا باو کنند در افعال و اقوال زیرا که مستفاد از لفظ امام دو امر است یکی آنکه مقتدی به باشد در قول و فعل دوم آنکه قیام نماید بتدبیر امت و سیاست بایشان و متصدی امور ایشان شود و تادیب ایشان نماید از جنایت و تولیت ولایت کند بر ایشان و اقامة حدود نماید بر مستحقان آن و محاربه کند با کسیکه معادی و مزاحم آنست پس بنا بر اول نبی نباشد مگر امام و بنا بر ثانی واجب نباشد که هر نبی امام باشد زیرا که جایز است که پیغمبر مامور نباشد بتادیب جناة و محاربهٔ عداة و دفاع از جایران دین و مجاهدهٔ با کفار پس چونکه حق تعالی ابتلای ابراهیم نمود بکلمات و ابراهیم اتمام آن فرمود حق تعالی بجهت پاداش او بر این امتثال منصب خلافت و امامت را باو داد و دلیل بر این مدعا آنستکه جاعلك عامل است در اماماً و اسم فاعل گاهیکه بمعنی ماضی باشد عمل فعل خود نمیکند و لهذا انا ضارب زیدا امس جایز نیست باتفاق نجاة پس واجبست که مراد این باشد که حقتعالی وی را امام گردانید در زمان حال یا استقبال و باتفاق نبوت او قبل از این حاصل بود پس امامت غیر نبوت باشد نه عین او و قوله (و من ذریتی) استدعای او باشد امامت را در اولاد او هرچند که پائین رود و مراد بعهد امامت باشد بدلیل سؤال و حدیث صحیح متواتر از صادقین (ع) و روایت مجاهد و من تبعیضیة مقتضی اعطای امامتست ببعضی از ذراری او که بسمت ظلم و معصیت متسم نباشند پس آیه دلیل باشد بر وجوب عصمت ائمه از اول عمر تا آخر عمر و باتفاق امت بعد از حضرت رسالت (ص) غیر از ائمه اثنا عشر ع که بنی اسماعیلند معصوم نبودند پس امامت بعد

از آنحضرت مخصوص بایشان باشد اگر گویند عدم نیل امامت بظالم در حال ظلم او است پس بعد از توبه ظالم نباشد پس او را لیاقت امامت باشد گوئیم که ظالم اگرچه توبه کند از تحت آیه (لا ینال عهدی الظالمین) بیرون نمیرود زیرا که لفظ ظالم شامل او است در حال ظلم پس نفی نیل آن موجب حکمست بر عدم نیل آن باو و آیه غیر مقید است بوقتی دون وقتی پس واجبست حمل آن بر جمیع اوقات فیح امامت او را نرسد و اگر چه توبه کند از ظلم انتهی کلام صاحب المجمع و جواب دیگر از این آنستکه در اطلاق حقیقی اسم مشتق بقای شتق منه شرط نیست چنانکه اهل تحقیق در اصول فقه این مبحث را باین وجه مقرر داشته اند و اگر سؤال صحیح باشد لازم اید که اطلاق مؤمن بر نایم در حالت نوم مجاز باشد و او مسلوب الایمان باشد حقیقة چنانکه انفا مذکور شد و این خلاف اهل اسلام است پس از این مقدمات معلوم شد که آیه دلیل است بر بطلان خلافت شیوخ ثلثه زیرا که ایشان پیش از بعثت پیغمبر (ص) مشرک بودند و بت پرستی شیمهٔ ایشان و عبادت اصنام شیوهٔ ایشان بوده است چنانکه در کتب تواریخ و سیر مذکور است و بحد تواتر رسیده پس ایشان از عهد امامت و نیل این سعادت محروم باشند و چون خلاصهٔ معنی آیهٔ کریمه آنستکه حق تعالی ابراهیم را تکلیف نمود باوامر و نواهی و ابراهیم (ع) چونکه بآن تکالیف قیام نمود و همه را ادا کرد حقتعالی باو خطاب فرمود که ای ابراهیم من میخواهم که تو را در میان خلق سرافراز گردانم و تو را مقتدا و پیشوای ایشان سازم چنانکه همه متابعت تو نمایند و از فرمان تو بیرون نروند و مطیع تو باشند ابراهیم چون این بشارت بشنید خواست که معلوم کند که از ذریهٔ او آیا کسی خواهد بوده که او نیز لایق این منصب جلیل باشد پس از پروردگار درخواست نمود و گفت خداوندا چنانکه بر من منت نهادی و تفویض این منصب شریف بمن نمودی آیا از ذریهٔ من کسی را نیل این مرتبه خواهد بود و سریر امامت و منصب خلافت باو خواهد رسید یا نه حق تعالی در جواب او فرمود که ای ابراهیم اینمنصب را ظالمان و طاغیان در نیابند یعنی هر که بر دامن عمرش گرد گناه نشسته باشد و لباس حیوتش بمعاصی آلوده گشته او را خلعت امامة نپوشانند و از کاس (انی جاعل فی الارض خلیفة) شراب خلافت ننوشانند و از مائده بافایده (و منهم سابق بالخیرات باذن الله) محفوظ و بهره مند نکردانند و تاج ولایت و هدایت (و لکل قوم هاد) بر فرق او نه نهند (و کیف یجوز نصب الظالم الامانة و الامام انما هو لکف الظلم) پس همچنانکه این آیه دلالة بر عصمة انبیا میکند قبل از بعثت و بعد از بعثت همچنانکه اهل سنت در تفسیر این آیه تصریح بآن کرده اند دلالت او بر عصمة ائمه (ع) و خلفا نیز واضح و لایح است و منازع در این منحرف از طریق انصاف و علی بن مغازلی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب مناقب آورده که روایت کرد عبدالله بن مسعود که من از حضرت

رسالت شنیدم که فرمودمنم آنکس که ابراهیم اورا ازخداطلب مینمودو آرزوی اوه میکردپس صحابه و آنان که در آنمجلس حاضر بودند گفتندیارسول الله کیفیت طلب ابراهیم ع ومتمنای اورا ازبرای ما بیان فرماوما راازمقالهٔ آن خبر نماحضرت فرمود که چون حق سبحانه ابراهیم رابکریمهٔ انی جاعلك للناس اماماً سر افراز گردانیدابراهیم ازحق تعالی سؤال کرد که آیا ازنسل من کسی باشد که اومرتبهٔ امامة وهدایترادریابدحق تعالی باووحی کردواورا آگاه ساخت که من عهد امامترا بظالمان ندهم وازنسل توهر که ظالم باشداوازمنصب امامت محروم ست پس چون ابراهیم این کلام راازملك علام بشنیددعافرمودومضمون (واجنبنی و بنی ان نعبدالاصنام) برزبان راندپس حقتعالی دعای اورادرحق من ودرشان علی بن ابی طالب ع اجابت فرموده و مراوعلی راازعبادة اوثان وسجوداصنام نگاه داشت (فاتخذنی نبیاً واتخذعلیاً وصیا) پس مرانبی خود گردانید وعلی راوصی من وخلاصهٔ خبرمغازلی دال است بر آنکه آنانکه بت پرستی شعارایشان وعبادة اصنام شیوه وشیمه ایشان بوده است ازمنصب امامت بعیدندوخلعت خلافت برقدوبالای ایشان راست نمیآید ودرعیون الرضا منقولستکه ابوالعباس محمدبن اسحق طالقانی روایتکرده ازابواحمدبن علی هارونی واوازابوحامدعمران بن موسی ووی ازحسن بن قاسم رقام واوازقاسم بن مسلم وقاسم ازبرادرخودعبدالعزیز بن مسلم که او گفت که ماروزجمعه درمسجدجامع مرودرایام امام علی بن موسی الرضاعلیه وعلی ابائه السلم والثناء نشسته بودیم ومردمان ازاطراف وجوانب درامر امامت بحث میکردندواختلاف بسیاردرآن باب میکردندمن نزد آنحضرت رفتم و گفتم یابن رسول الله امروزمردمان در بحث امامت خوض نموده ازهر گونه سخنی میگفتند واختلاف بسیارمی نمودندتوچه میفرمائی حضرت تبسم نمودوفرمود ایعبدالعزیز مردمان جاهلندازادیان بدانکه حق تعالی قبض روح پیغمبرخودنکردتاکه دین اوراکامل گردانیدوقرآن رابراونازل ساخت ودراو تفصیل همه چیزنمودو تبیین حلال وحرام وحدود واحکام وجمیع محتاج الیه مردمان فرمود کماقال (ما فرطنا فی الکتاب من شیئی) و در حجة الوداع که آخرعمر آن حضرت بوداین آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً وامر امامترا ازتمامیة دین گردانید وازمیان امت بیرون نرفت تا آنکه برای ایشان بیان معالم دین کردو ایضاح طریق حق نمودوایشانرا بطریق هدایت واگذاشت وعلی بن ابی طالب ع راامام ونشانهٔ هدایت ایشان گردانیدپس هر که گمان میبرد که حق تعالی تکمیل دین خودنفرموده رد کتاب او کرده وهر که رد کتاب او کند کافراست وبدانید که امامة اجل است درقدر اعظم درشان واعلی درمکان وابعداز آنکه مردمان بعقول خودبآن رسندوباختیارخوداقامت امامی کنندحق تعالی ابراهیم رامخصوص گردانیدباامامت بعداز اعطای نبوة و خلة وآنرامرتبهٔ ثالثه گردانید و بآن ویرا تفضیل و تشریف داده ایشانرا باین

اخبار فرمود که (انی جاعلك للناس اماماً) وخلیل بآن مسرور و متبهج شده فرمود که ومن ذریتی حق تعالی فرمود (لاینال عهدی الظالمین) پس باین آیه امامت ظالم باطل باشد تا بروز قیامت ومخصوص گشت باهل صفوة وتقوی واکرام کرد ویرا باینکه امامت را از ذریهٔ او گردانید که بصفوة وتقوی وورع وطهارت آراسته باشد (ووهبنا له اسحق ویعقوب نافلة وکلا جعلنا صالحین وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکانوا لنا عابدین) پس امامة بامر اوسبحانه درمیان ذریهٔ او بطریق ارث از بعضی ببعضی واز قرنی بقرنی منتقل میشد تا آنکه بپیغمبر ما رسید فقال تعالی (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین) وآنحضرت بفرمودهٔ حق تعالی آنرا بامیر المؤمنین ع تفویض فرمود واز او بذریهٔ اصفیای او که حق تعالی اعطای علم وحکمت وایمان کامل کرده بود بایشان انتقال یافت بنص خدا ورسول او لقوله تعالی (وقال الذین اوتوا العلم والایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث) پس امامت درمیان اولاد علی بن ابی طالب ع است تا بقیامت زیرا که بعد از سید انبیاء هیچ پیغمبری نخواهد بود پس ایعبد العزیز این جهال از کجا میگویند که امامت منزلة انبیاء است نه چنانست که میگویند بلکه امامت خلافت حق تعالی است و خلافت رسول ص او وخلافت امیر المؤمنین ع ومیراث حسن وحسین ع امامت زمام دینست ونظام اهل اسلام و صلاح دنیا وعز اهل ایمان امامت اس نامی اسلام است وفرع سامی آن وبامامت است تمامیة صلوة وزکوة و صیام وحج وجهاد وتوفیر فئی وصدقات وامضاء حدود واحکام ومنع ثغور وامام محلل ما احل الله است ومحرم ما حرم الله ومقیم حدود الله وذاب اعداء از دین الله وداعی مردمان بسبیل حکمة وموعظة حسنه وحجة بالغة امام مانند شمس طالع است که دست هیچ کس بآن نمیرسد امام بدر منیر است وسراج زاهر ونور ساطع ونجم هادی درظلمات لیالی ودر بلد قفار ولجج بحار امام آب عذبست بر متعطشان ودلیل است بر هدی ومنجی مردمان از ردی امام آتش ملایم است که مردمان در برودت هوای اهوای باطله به آن گرم شوند و دلیل هالکانست هر که از او مفار قتکرد هلاک شد امام ابر ریزانست وباران رحمت وشمس مضئی امام امینی رفیق است و والدی رقیق واخی شفیق وناجی بندگان از بلیهٔ عظیمه امام امین خدای است در زمین او وحجت او بر بندگان وخلیفه او درمیان عباد وداعی مردمان بخدا ومجنب ایشان از حرام امام مطهر است از ذنوب ومبرا است از عیوب مخصوص است بعلم موسومست بحلم نظام دینست وعز مسلمین وغیظ منافقین و بوار کافرین امام یگانه عصر خود است که هیچ کس مانند او نیست وهیچ احدی معادل او نه عالمی است بی بدل و بی نظیر ومثل مخصوص بجمیع فضل بدون اکتساب بلکه باختصاص از مفضل وهاب پس کیست که رسیده باشد بمعرفت امامت وزمام اختیار آن بدست او باشد تا بهر کس که خواهد دهد هیهات هیهات عقول مردمان

دروادی ضلالت والباب ایشان متحیر گشته وعیون ایشان متحسر شده وعظمای ایشان متصاغرند وحکمای ایشان متغیر وحلمای ایشان متقاصر آیا گمان ایشان آنستکه امامت درغیر آل رسول بوده باشد والله که دروغ میگویند اقدام ایشان در حضیض جهالت و غوایت فرو رفته وعقول ایشان دروادی ضلالة سر گشته (قاتلهم الله انی یؤفکون وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدوا عن السبیل وکانوا مستبصرین) رغبت گردانیده انداز کسانی که حقتعالی ورسول او ایشانرا اختیار فرموده اند وغیر ایشانرا برگزیده اند و امام گردانیده اند وقال عزوجل (مالکم کیف تحکمون ام لکم کتاب فیه تدرسون ان لکم فیه لما تخیرون ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم القیمة ان لکم لما تحکمون سلهم ایهم بذلک زعیم ام لهم شرکاء فلیاتوا بشرکائهم ان کانوا صادقین) وقال عزوجل (افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها طبع الله علی قلوبهم فهم لا یفقهون ام قالوا سمعنا وهم لا یسمعون ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون وقالوا سمعنا وعصینا) بلکه امامت ازفضل خداست فق (وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم) وچگونه زمام اختیار امامت دردست مردمان باشد وحال آنکه امام عالمیست که هرگز جاهل نشود وراعیست که نکول نکند ومعدن قدس وطهارتست ونسك وزهادة وعلم وشجاعت وعبادة مخصوص بدعوت رسول و نسل مطهر بتول غیر مغمر در نسب وصاحب حسب ورتب مکرم ازقریش وذروهٔ عظمی ازهاشم وعمترة آل رسول وشرف اشراف وفرع آل عبد مناف نامی العلم وکامل الحلم عالم بسیاست مفروض الطاعة قائم بامر الله حافظ دین الله وبدان ایعبد العزیز که انبیا وائمه هدی علیهم السلام مخزن علم وحکم اوسبحانه اند وحقتعالی بایشان عطا فرموده آنچه غیر ایشانرا نداده پس علم ایشان فوق علم اهل زمانست وقال الله تعالی (افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون) وقال عج (ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وقال الله ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یوتی ملکه من یشاء والله واسع علیم) ودرحق پیغمبر خود فرموده که وکان یضل الله علیك عظیما ودرحق ائمه اهل البیت وعترت وذریت او فرمود که (ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما فمنهم من امن به ومنهم من صد عنه وکفی بجهنم سعیرا وبدان ای عبد العزیز که هرگاه حقتعالی بندهٔ را از بندگان خود برگزیند از برای امور عباد خود سینهٔ او را منشرح گرداند وینابیع حکمت را درقلب او ابداع نماید وعلوم را بااو الهام نماید بروجهیکه بهیچ جواب در نماند واز صواب منحرف نشود ومعصوم باشد ازجمیع زلل ومؤید وموفق باشد ازجانب اوسبحانه و ازجمیع خطایا وعثرات ومعاصی ایمن گردد وحقتعالی اورا این مرتبه جلیله کرامت فرماید تا حجت باشد بربندگان او وشاهد او برخلقان او (وذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم) پس ایعبد العزیز

آیا مردمان برمثل این کس قدرت دارند تا اورا اختیار کنند و اورا مقدم دارند بر خود یا آنکه مختار ایشان باین صفة است تا امامت ایشان تواند کرد وچون این فوق قدرت ایشانست پس بر خدا واجبستکه شخصی که رتبهٔ امامت داشته باشد و بصفات مذکوره مبعوث بوداورا امام گرداند و بزبان پیغمبر خود مردمانرا بآن اخبار فرماید تا مطیع و منقاد اوشوند درجمیع اوامر و نواهی او وجهال ازاین بی خبرند و باهوای و آرزوی خود هر کرا خواهند امام میگردانند وحق تعالی ذم ایشان فرموده در کتاب خود حیث قال (ومن اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین وقال عج فتعسا لهم و اضل اعمالهم) وقال کبر مقتا عند الله وعند الذین آمنو کذلك یطبع الله علی قلب کل متکبر جبار) حاصل که حقتعالی میفرماید که ایمحمد (ص) یاد کن چون ابراهیم ع را آزمودیم بکلمات مذکوره و اورا و بعضی از ذراری اورا که اهل عصمت اند امامت دادیم (وإذ جعلنا البیت) واینرا نیز یاد کن که چون گردانیدیم خانه کعبه را (مثابة) جای بازگشت بآن (للناس) برای مردمان یعنی از برای اعیان زوار ایشان بر وجهیکه هر سال از اطراف و جوانب متوجه آن شوند بجهت مناسك و هرچند بآنجا آیند آرزوی آن داشته باشند که بعد از معاودت از آن بآن رجوع کنند و در روایت آمده که قصد عود بآن مکان موجب زیادتی عمر است و قصد عدم عود بآن موجب قرب اجل و یا مراد بمثابه موضع ثوابست که مردمان بجهت ادای مناسك حج و عمره مثاب شوند (وأمنا) وموضع امن وایمنی که در او کسی را نکشند ومتعرض اذیت او نشوند لقوله (حرما امنا و یتخطف الناس من حولهم) یا موضع ایمنی حاج از عذاب آخرت چه حج مکفر ذنوب متقدمه حاج است و یا جائیکه جانی ملتجی بآن مؤاخذ نشود بلکه مطعم و مشرب بر او تنك کنند تا بالضرورة از آنجا بیرون آمده بزمین حل آید و این مخصوص بزمان اسلام نیست چه قبل از اسلام نیز هیچ کس قاتل پدر و سایر اقارب خود را آنجا نمیکشت و این حکم از زمان اسمعیل بوده و بباید دانست که بیت معرف بلام علم کعبه است و از اعلام غالبه مانند النجم و الصعن و الثریا و مثابة بمعنی مرجع است ماخوذ از ثاب بمعنی رجع و یا بمعنی موضع ثواب چنانکه گذشت و آمن بمعنی ذا امن است مانند زید عدل که بمعنی ذو عدل است و تسمیهٔ این بیت ببیت الحرام جهت آنستکه حرام است بر مشرکان که در آن روند و تسمیه آن بکعبه بجهت آنستکه مربع است و بخداء بیت المعمور واقعشده که مربع است و بیت المعمور بخداء عرش واقع شده که مربع است و تربیع عرش جهت آنستکه کلماتی که بنای اسلام بر آنست چهار ند و آن اینست که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و قوله (واتخذوا) بر ارادهٔ قولست و تقدیر اینست و اذ قلنا اتخذوا یعنی گفتیم بمؤمنان که بعد از آنکه شرف حرم دانستید فرا گیرید (من مقام إبراهیم) از مقامیکه منسوبست

بابراهیم (مصلّی) موضع نماز ویاعطف است برمقدر که عامل (اذ) است ای (اذکروا واتخذوا) یااعتراض است معطوف برمضمر وتقدیر اینکه تو بوا الیه واتخذوا یعنی باز گردید بآنخانه وفرا گیرید مقام ابراهیم رانماز گاه خودمراد نماز طواف است ومتعین است که درمقام ابراهیم علیه السلام گذرانه نه در غیر آن مگر درحالت ضرورت ومقام ابراهیم علیه السلام حجریست وضع کرده شده که اثر قدمهای مبارك آنحضرت بر آن است ویاموضع حجریست که ابراهیم علیه السلام درحین دعوت مردمان بحج بر بالای آن ایستاده بوده وندا کرده ویابر بالای آن بر آمده رفع بنای بیت میفرمود ودر روایت آمده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمقام ابراهیم آمدوفرمود هذا مقام ابراهیم گفتند یارسول الله (افلا نتخذ مصلی) فرمود باین مأمور نشده ام هنوز آفتاب غروب نکرده بود که این آیه نازل شدومراد باین امر است بدور کعت نماز طواف در آن مقام واین مرویست ازائمه هدی علیهم السلام وفقهای ما باین استدلال کرده اند بر آنکه نماز طواف فریضه است چه حقسبحانه باین امر فرموده وظاهر امر مقتضی وجوب است وباتفاق درمقام ابراهیم غیر ازصلوة طواف نماز دیگر واجب نیست پس این نماز واجب باشد وبعضی ازعامه براستحباب آن رفته اند چنانکه بیاید واین خلاف ظاهر است ومخالف مذهب حق ازجابر روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم ازطواف حج فارغ شدمتوجه مقام ابراهیم شدودور کعت نماز آنجا بگذارد و این آیه تلاوت فرمود که (واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی) گویند مراد بمقام ابراهیم همهٔ حرم است ونزد بعضی دیگر مواقف حج است واتخاذ آن برای مصلی باینست که دراودعا کنند وبامور متقربه مرتکب شوند پس بنابراین (عرفه) و(مزدلفه) و(منی) نیز دراین داخل باشد وصحیح آنستکه مقام ابراهیم موضعی است که امروز باین اسم مشهوراست و مراد باتخاذ آن ادای صلوة است در آن همچنانکه ازصادق علیه السلام مرویستکه (امر بالصلوة عند مقام ابراهیم بعد الطواف) یعنی امر واقع شده بنماز کردن نزد مقام ابراهیم علیه السلام بعدازطواف ونیز از آن حضرت سؤال کردند که اگر شخصی طواف فریضه کند ونماز رادر مقام ابراهیم فراموش کنند در کجا بگذارد فرمود (یصلیها ولو بعد ایام ان الله قال واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی) نماز رادر مقام ابراهیم بگذارد را گرچه بعداز چندروز باشد زیرا که حقتعالی در کریمهٔ واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی باین امر فرموده واین ظاهر تراست نسبت باقوال دیگر زیرا که ازاطلاق مقام ابراهیم مفهوم نمیشود مگر مقام معروف که درمسجد الحرام است وازابی جعفر علیه السلام روایتستکه سه سنك از بهشت بدنیا نازل شد یکی مقام ابراهیم دوم حجر بنی اسرائیل وسیم حجر اسود واین سنگی بود سفیدتر از کاغذ که حقتعالی بابراهیم علیه السلام فرستاد وابراهیم آنرا درر کن بیت الله وضع فرمود وبجهت آنکه اهل خطایا مس آن میکردند سیاه گشت ودرمقام دلالتی ظاهر است بر نبوت حضرت ابراهیم زیرا که حقتعالی سنگرا در زیر قدم او مانند گل گردانید تا آن که هردو قدم او در آن فرو رفت وسبب این چنان بود که چون ابراهیم ازهاجر اسماعیل آوردوساره بر آن رشك برد

حقتعالی ابراهیم راامر کرد که هاجر واسماعیل راازنزدساره بموضعی دیگر برد که وی را رشك میآید
گفت بارخدایا ایشان را کجا برم فرمود هرجا که جبرئیل ترا امر کند پس ایشان راهمراه گرفت ومیبرد
وجبرئیل درپیش اومیرفت بهر بقعهٔ خوش که رسیدی گفتی اینجا فرود آیم جبرئیل گفتی فرمان نیست تا
بموضعی رسید که امروز مسجدالحرامست آنجانه آبی بودونه گیاهی ونه انیسی جبرئیل گفت این حرم
خداست وحقتعالی این جاخانه محترم بنا کند پس ابراهیم ایشان را آنجا فرود آورد واسمعیل طفل بود
پس ایشان رابخداتسلیم کرده باز گشت وچون مدتی برآمد واسمعیل بزرك شد وهاجر وفات کرد و
جرهمیان که بتجارة ازنواحی شام بیمن تردد میکردند آن جافرود آمدند اسمعیل ازایشان زنی خواست
وچون عهدی بعید برآمد ابراهیم ازساره دستوری خواست تابیاید وهاجر واسمعیل رازیارت کند گفت
برو بشرط آنکه ازپشت راحلهٔ فرونیائی وندانست که هاجر رحلت کرده پس چون ابراهیم آنجا آمد
جائی دیدازمردم آبادان وقبیله بزرك فرود آمده طلب اسمعیل کرد گفتند بیرون حرم بصید رفته زن
اسماعیل ازخیمه بیرون آمدو گفت کرامیخواهی گفت شوهرت اسمعیل را گفت حاضر نیست ابراهیم
گفت هیچ طعامی وشرابی داری جوابداد که هیچ چیز وهیچکس درخانه نیست گفت چون اسماعیل بازآید
اورا بگوی که پیری بدین صفة اینجا آمدو ترا سلام رسانیدو گفت آستانهٔ دررا بگردان که موافق ومناسب
تو نیست ورفت چون اسماعیل بازآمد بوی ابراهیم شنید گفت ایزن هیچ غریبی اینجا آمد گفت آری پیری
بدین صفة اینجا آمدو بسیار دراستخفاف او کوشیدم آنگاه گفت چه وصیتکرد چون میرفت گفت سلام مرا
باسماعیل برسان وباو بگوی که آستانهٔ دررا تغییرده که مناسبتی بحال تو ندارد اسماعیل گفت هیچ طعامی
وشرابی نخواست گفت آری امامن چیزی باو ندادم گفت برخیز که ترا طلاق دادم پس زنی دیگر بخواست
وچون مدتی ازاین برآمد بازا براهیم ازساره دستوری طلبیدوساره اورا رخصت داد بشرط مذکور پس ابراهیم
متوجه آنصوب شد اتفاقا این نوبت نیز اسماعیل بصید رفته بود چون بدرخیمه رسید زن اسماعیل ازخیمه بیرون
دویدو گفت فرود آی وساعتی استراحت فرمای تا اسماعیل ازصید بازگردد گفت فرود نمی توانم آمد ولیکن
هیچ طعامی وشرابی داری گفت آری پس برفت و گوشت وشیر آوردو ابراهیم برپشت شتر آنرا بخورد و
دعای خیر درحق ایشان بتقدیم رسانیدو برکت خانه ایشانرا ازخدادرخواست ودرخبراست که اگرزن اسماعیل
نان وخرما آوردی ببرکت دعای ابراهیم درهمهٔ روی زمین هیچ جا گندم وجووخرما بیش اززمین مکه نبودی
زن گفت ای پیرمبارك پی فرود آی تاسرت رابشویم وشانه کنم و گردراه از آن زایل گردانم گفت دراین باب
عذری دارم ونمیتوانم که فرود آیم لیکن سنگی بیار تایکپایرا بدانجانهم وپای دیگر درر کاب باشد زن
اسماعیل سنگی بیاورد ودرزیر قدم وی نهاد ابراهیم علیه السلام یکپایرا بر آن سنك نهاد تایکجانب سرشرا بشست واثر

پای مبارك ابراهیم ع در آنسنك بماند پس زن سنگرا بجانب دیگر آورد ابراهیم ع پای دیگر بر آنسنك نهاد تاجانب دیگر سرشرا بشست واثر آن پای نیز در آنسنك ظاهر گشت پس آن پارا نیز بر رکاب نهاد و گفت شوهرت که باز آید بگو که پیری بدین صفة آمد وترا سلام رسانید و گفت آستانه در تو بغایت مستقیم است و بسیار نیکو است آنرا مگردان پس وداع کرد و برفت و چون اسماعیل باز آمد پدر را ندید اما بوی او میشنید بازن گفت کسی اینجا آمده بود گفت آری پیری نورانی و نیکو خو اینجا آمد و بسیار مدح و ثنای او بگفت اسماعیل گفت درباره او چه بجا آوردی گفت ضیافت او کردم و سرش را شستم و بسیار مبالغه کردم فرود نیامد و این اثر قدم مبارك او است که بر بالای شترقدم بر آن نهاده گفت چه پیغام داد گفت ترا سلام رسانید و فرمود عتبهٔ بابرانگه دار که مستقیم است و تبدیل آن مکن گفت دانی چه کس بود گفت نه گفت او پدر من است ابراهیم خلیل الرحمن ع و این روایت از ابن عباس منقولست و علی بن ابراهیم نیز از پدر خود روایت کرده و او از ابن عمیر و ابن عمیر از ابان و ابان از صادق ع باندك اختلافی در الفاظ عربیه و در آخر این روایت از آن حضرت نقل کرده که اسماعیل بر روی آنسنك افتاد و بسیار بگریست و ببوسید و بروایتی دیگر از آنحضرت ماثور است که سازه ابراهیم ع را رخصت داد که بیشتر از یکشب از او جدا نشود و از بالای دراز گوش فرود نیاید گفتند یابن رسول الله میانه او و هاجر مسافتی بعید بود چون در یکشب بآنجا رفت فرمود طی ارض شد برای او تا در یکشب مسافت چند روزه راه راطی کرده و از انس مالك روایت کرده اند که گفت من اثر انگشتان و پاشنه در آن سنك دیده ام و بعد از آن از بس که مردم دست و روی در او مالیدند اثر آن زایل شد و عبدالله عمر از پیغمبر ص روایت کرده که رکن و مقام دو یاقوت بودند از یاقوت های بهشت که حق تعالی آن را بزمین فرستاد و طمس روشنائی و نورانیت آن نمود و اگر همچنان روشن بودی همهٔ زمین از مشرق تا بمغرب بنور آن منور بودی و مرویست که نوبة سیم که ابراهیم بمکه آمد با اسمعیل ملاقات کرد امر الهی در رسید برفع خانه بر اساسیکه قبل از او بود در زمان آدم چنان که مذکور خواهد شد و بعد از اتمام آن ایشان را امر فرمود که آنرا از لوث اصنام و سایر خبائث پاکیزه سازند یعنی نگذارند که عبدهٔ اوثان آنجا آیند و بتان را که در آنجا نهاده اند بپرستش آن مشغول شوند کما قال جل ذکره (وَعَهِدْنَا) وعهد کردیم یعنی فرمان فرستادیم (إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَٰعِيلَ) بسوی ابراهیم و پسرش اسماعیل (أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ) آنکه پاك سازید خانهٔ مرا از اوثان و انجاس و خبائث و معاصی و ازهر چه لایق آن نباشد (لِلطَّائِفِينَ) برای طواف کنندگان در گرداگردان (وَالْعَاكِفِينَ) و برای مجاوران و اقامت کنندگان و یا برای معتکفان در آن (وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ)

وبرای رکوع کنندگان در آن وسجده نمایندگان یعنی نماز گذارندگان وامیر المؤمنین ع نیز بفرمودهٔ حضرت رسالت این فرمان بجای آورده برپشت آن حضرت بالارفت وخانه کعبه را ازاوثان وارجاس پاك ساخت وحسان بن ثابت دراینباب مدحی گفته ودرروضة الاحباب وغیر آن از کتب مذکوراست و وآن اینست که (قیل لی قل لعلی مدحا مدحه یحمد نارا موصدة . قلت لا اقدم فی مدح امرء حارذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس انقلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه . فی محل وضع الله یده) ای معنی ابیات باین راجع است که مرا گفتند مدحی درشأن امیر المؤمنین ع بگو که مدح او مینشاند آتش سوزان دوزخ را گفتم اقدام نمیتوانم کرد درمدح گفتن مردیکه صاحب عقل صافی حیرانشده در مذهب خود وبپرستش اومیل کرده و پیغمبر ما در شبی که بمعراج رفته بودمارا گفت حقتعالی ید قدرترا برپشت من نهاد تا آنکه خنکی آن بدل من رسید وعلی ع پای خود را برموضعی نهاد که حق تعالی ید قدرت خودرا بر آن نهاده بود یعنی پشت حضرت رسالت وازاین کلام شمهٔ ازرتبهٔ حضرت امیر المؤمنین ع معلوم میتوان کرد وبدان که ان در آیهٔ کریمه میتواند بود که مصدریه باشد وحرف جر دراو مقدر وتقدیر آنکه بان طهر اویا آنکه مفسره باشد بجهت آنکه عهد متضمن معنی قول است یعنی گفتیم ایشان را که تطهیر بیت کنید ازاوثان وانجاس ورکع جمع راکعست چون طلب وطالب و سجود جمع ساجد چون عدول وعادل ومفسر انرا در تطهیر کعبه چند وجه است یکی آنکه مراد تطهیر آنست ازفرثودم چه قبل ازابراهیم ع مشرکان آنجا ذبح میکردند وآن خانه را بدم ملطخ می ساختند وسر کین مذبوح را آنجا میانداختند واین قول جبائیست دویم آنکه مراد تطهیر آنست از اوثان که مشرکان قبل ازابراهیم آنرا بردر کعبهٔ معظمه می آویختند و آنرا می پرستیدند واین قول مجاهد وقتاده است سیم آنکه مراد بنای آنست برطهارت وتوحید کقوله تعالی (من اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر) و اولی عموم تطهیر است تا شامل منع جمیع انجاس باشد ازآن حتی که جنب وحایض ونفساو متنجس وسایر اهل حدث اصغر واکبر راجایز نباشد طواف آن واضافهٔ بیت بذات خود بجهت تفضیل آنست برسایر بقاع وتمییز وتخصیص آن ونزد سعید بن جبیر مراد بطائفین مسافرانند که ازاطراف وجوانب متوجه آن می شوند ومراد بعاکفین مقیمان ونزد ابن عباس مراد بعاکفین مصلین اند که درحین نماز قیام می کنند ومراد برکع وسجود نزد حسن جمیع مسلمانانند زیرا که از شأن اهل اسلام رکوع و سجود است و عطا گفته که اگر طواف کنند از طائفین اند و اگر نشستگانند در آن از عاکفین اند و اگر نماز گذارندگانند از راکعان و ساجدان و

قول اصح و اشهر آنستکه مراد بطائفین زایران حول بیتند و بعاکفین مجاوران و ساکنان حرم و برکع وسجود نماز گذارندگان و در حدیث آمده که حق سبحانه در شبانه روزی صد و بیست رحمت بکعبه میفرستد شصت از برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گذارندگان و بیست برای نظر کنندگان و درخبر است که (النظر الی الکعبة عبادة) و گفته اند (المقام بمکة سعادة و الخروج منها شقاوة) و اینکه در حدیث واقع شده که مکروه است مجاورة مکه و سنتست مجاورة مدینه نظر بآن است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بکراهت از آنجا بیرون آمد و در مدینه متوطن شد و صاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه آورده که مقام ابراهیم معروف و مشهور است که آن محل صخره ایست که اثر قدم او بر آن است نه آنکه مراد از آن جمیع حرم یا عرفه یا مشعر و منی باشد و غیر آن همچنانکه قول بعضی است چه این خلاف ظاهر است و غیر مشهور و صاحب کنز العرفان گفته که در این مقام چند حکم است اول استحباب تکرار حج لقوله (مثابة ای مرجعا) و مفهوم رجوع مقتضی عود است بآنچه در آن بوده باشد و لهذا سنت است نیت عود و در حدیث آمده که (من رجع من مکة و هوی ینوی الحج من قابل زید فی عمره و من رجع من مکة و هو لا ینوی العود الیها فقد اقرب اجله) و ترجمه این حدیث در صدر آیه رقم ذکر یافته دوم وجوب صلوة در مقام ابراهیم بجهت امر باینکه آنرا مصلی گیرند و امر دال است بر وجوب و مراد دو رکعت نماز طواف است زیرا که صلوة نزد آن واجب نیست غیر از این دو رکعت بلا خلاف و این مرویست از صادق علیه السلام و حسن و قتاده و سدی نیز بر اینند و اجماع اصحاب بر اینست و مالك و ابوحنیفه نیز قائلند باین و احمد فتوی بر استحباب آن داده و شافعی را در این دو قول است سوم در آیه اشارتست بارجحیت طواف و کریمهٔ و لیطوفوا بالبیت العتیق دلیل بر وجوب اینست و طواف از مجملاتیست که مفتقر است ببیان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی و این نزد مارکن است و حج تبرك آن عمدا باطل میشود نه سهوا چه در حال سهو واجبست بر ساهی عود بمکه برای ادای آن و اگر معتذر باشد استنابه کند در آن و بعد از سعی طواف نساء واجبست و اگر عمداً ترك کند مبطل حج نیست بلکه واجبست عود برای ادای آن و اگر بسهو ترك کند استنابه جایز است و اگرچه باقدرة باشد چهارم قول (و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا) امر است ایشانرا بتطهیر و در این دلالتست بر وجوب تنحیه نجاسات از بیت و مسجد و این اظهر است از قول تنحیه اصنام و عبادت اوثان و اگرچه آن نیز واجبست پنجم ظاهر آیه وجوب تطهیر است برای طائفین و عاکفین و رکع و سجود پس واجب لغیره باشد نه لذاته با آن که ظاهر آن فتویست بر وجوب تنحیه نجاست از مساجد لذاته لقوله صلی الله علیه و آله (جنبوا مساجدکم النجاسة) و ممکن است جواب دادن باینکه لام برای عاقبت است مانند (لدوا للموت

وابنو اللخراب)ششم هر گاه واجب باشد ازالهٔ نجاست برای طائفین پس وجوب ازاله نجاست از او بطریق اولی باشد پس جایز نباشد مقاربت شیئی از نجاسات عینیه و حکمیه وهمچنین است کلام در معتکف ومصلی پس اگر مکلف بشیئی ازاین اخلال کند عمداطواف واعتکاف وصلوة او باطل باشد بجهت آنکه مقرر است در اصول که نهی درعبادة مستلزم بطلان آنست انتهی کلامه واهل تحقیق واصحاب تدقیق بر آنند که پاك دارید خانهٔ دل راکه حرم دوست است ازادناس تعلقات کونین و گفته اند که تطهیر بدن نمائید ازادناس واوزار وتطهیر دل کنید ازه لاحظه اغیار (فرد) اگر حریم دل ازغیر دوست سازی پاك ☆ صفات وحدت صرف اندر او کنی ادراك ☆ وچون کعبه معظمه درموضعی واقعشده که غیر ذی زرع بود واز آب و گیاه خالی واین موجب اضطرار وعجز آمدن سکنهٔ اقطار ارض بود به آنموضع برای طواف ازاین جهت حضرت ابراهیم علیه السلام ازحقتعالی استدعای توسعهٔ رزق نمود در آنموضع کماقال عج (وَإِذْقَالَ إِبْرَاهِيمُ) ویاد کن ای محمد صلی الله علیه وسلم وقتیکه گفت ابراهیم علیه السلام یعنی دعا کرد که (رَبِّ اجْعَلْ) ای پروردگار من بگردان (هٰذَا) این مکان راکه برای تودر آنجا خانه ساخته ایم (بَلَدًا آمِنًا) شهری ایمن از قحط وخسف ومسخ ویا اهل اورا ازجور متغلبان درامان خود نگه دار امن بمعنی ذا امن کقوله تعالی (فی عیشة راضیة) پس ان ازقبیل لابن و تامر است که بمعنی ذولبن وتمر است ویافاعل آن محذوف شده وتقدیر اینکه (آمنا اهله کقولك لیل نائم) پس ازقبیل تسمیهٔ محل باشد باسم حال یعنی بگردان این شهر راشهریکه ایمن باشند اهل آن وازابن عباس نقل است که مراد آنستکه حرام گردان صید آن وقطع شجرهٔ آنرا وقول صادق علیه السلام که هر که داخل شود ایمن گردد از سخط حقتعالی واگر وحش وطیر در آن در آیند ایمن باشند از آنکه ایذا بآنها رسانند ویا برمانند آنها راکه تا از آن بیرون روند وبحل آیند راجع باینمعنی است وپیغمبر (ص) در روز فتح مکه فرمود که (ان الله حرم مکة یوم خلق السموات والارض فهی حرام الی ان تقوم الساعة لاتحل لاحد قبلی ولاتحل لاحد من بعدی ولم تحل لی الاساعة من النهار) پس این خبر وامثال آن که مشهور است میان اصحاب دلالت می کند بر آنکه حرم امن بوده قبل ازدعوت ابراهیم و بدعای او حرمت آن متأکد شده ونزد بعضی بدعای وی حرام گشته وقبل ازدعای او مانند سایر بلاد بوده واستدلال کرده اند بر این بقول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که ان ابراهیم حرم مکة وانی حرمت المدینة) وگویند مکه قبل ازدعای ابراهیم علیه السلام حرام بود بوجهی که غیر وجهی که بدعای او حرام شد پس حرمت اول بمنع حقتعالی بود آنرا ازاضطلام وانتقال وبتعظیم آن درنفوس وحرمت دوم بتعظیم آن برالسنهٔ رسل پس معنی آیه آنستکه بارخدایا بتعظیم این خانه رابرزبان پیغمبران خود جاری

گردان تا موجب مزیت عظمت آن شود (وارزق أهله) و روزی ده اهل این بلد را (مِنَ الثَّمَراتِ) از میوها حق تعالی اینعارا نیز مستجاب فرموده حکم فرمود بجبرئیل تا دیهی از دیهای فلسطین را که مشتمل بود بر ثمرات بسیار از زمین منقلع ساخته بمکه آورد وهفت بار گرد خانه طواف داده در زمین تهامه بر رأس سه مرحله از مکه وضع کرد واین دیه را بجهت طواف خانه طایف گویند ومیوهٔ اهل مکه از آنجا است واز ابی جعفر روایتست که مراد باین حمل ثمراتست از آفاق بآنجا واز صادق ع مرویست که مراد بثمرات ثمرات قلوبست یعنی در دلهای مردمان انداز تا متوجه آن شوند بعد از آن ابراهیم ع رزق را بمؤمنان تخصیص فرموده گفت (مَنْ آمَنَ) یعنی روزی ده هر که ایمان آورده (مِنْهُم) از آنان که ساکن اینشهر باشند (بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ) بخدا وروز باز پسین پس من امن بدل است از اهله بدل بعض از کل بجهت تخصیص وچون ابراهیم علیه السلام از عموم سؤال ومن ذریتی مؤدب شده بود بقوله تعالی لاینال عهدی الظالمین از اینجهت اینجا مرزوق علیه را علی العموم از حق تعالی مسئلت ننمود بلکه آنرا معتقد ساخت بمؤمنان حق تعالی در جواب او (قالَ) گفت که (وَمَنْ كَفَرَ) یعنی ونیز روزی میدهم هر که را که نگرود واین عطفست بر من امن و تقدیر اینکه (وارزق من کفر) ودر این جواب تنبیه او فرمود بآنکه ارزاق رحمتی است دنیویه اعم از مؤمن و کافر است بخلاف امامت وتقدم در دین ومحتملست که من کفر مبتدا باشد متضمن معنی شرط خبر آن قوله (فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا) ولهذا فا در آن داخل شده یعنی هر که نگرود پس برخوردار گردانم او را برخورداری اندك و کفرا گرچه سبب تمتع نیست لیکن سبب تقلیل آنست باین وجه که تمتع او مقصود باشد بحظوظ دنیویه بدون توسل بنیل ثواب ولهذا بر آن معطوف ساخته قوله (ثُمَّ أَضْطَرُّهُ) پس مضطر وبیچاره گردانم او را بروجه اضطرار وبیچارگی بکشم او را (إِلَى عَذَابِ النَّارِ) بسوی عذاب دوزخ (وَبِئْسَ الْمَصِيرُ) وبد باز گشتی است دوزخ بدانکه فاء در امتعه بنا بر وجه اول استینافست ونصب قلیلا بر مصدریت یعنی (تمتیعا قلیلا) چنانکه باین مفسر شد ویا بر ظرفیت ای (فی قلیل) یعنی در اندك زمانی که آن ایام دنیا است چه دنیا نسبت بآخرت در غایت قلت است واضطرار فعلی است در غیر بروجهیکه ممکن الانفکاك نباشد از او گاهیکه آن فعل از جنس مقدور او بوده باشد ولهذا نمیگویند که (فلان مضطر الی لونه) ومخصوص بذم محذوفست ای (بئس المصیر العذاب) ودر کنز العرفان آورده که در ذکر ثم که از برای تراخیست اشعار است بآنکه قلت زمان تمتیع بر وجهی نبود که اقامت حجت بر او نتوان کرد بلکه بعد از مرور زمانی که اقامت حجت در آن

واقع شده ایشان بروجه اضطرار رانده شدند بدوزخ ویامراد باضطرار حق تعالی ایشان را آنستکه چون او سبحانه عالم بود بر عدم انتفاع ایشان بآیات ودلایل عقل و بالطاف وزواجر ایشان را درید طبیعت واگذاشت تا آنکه طبیعت خبیثه ایشان را باسفل سافلین کشید و شکی نیست که وجود شیئی واجب می‌شود نزد وجوب سبب تام ان آن شیئی معنی اضطرار است وسبب دواعی طبیعت وعدم موانع الطاف الهیه وچون این مقرر شد بدانکه در آیه چند فایده است یکی آنکه مراد بامن حرمت صید اسب و قطع شجره وحشیش آن چنانکه درحدیث نبوی (ص) گذشت ویامراد امن است ازجذب دوم در آیه دلالت است بر جواز سؤال رزق و توسعهٔ آن بلکه سؤال رفاهیت در معیشت وحسن حال وطیب ماکل لقوله من الثمرات زیرا که اگر مراد قوتی میبود که سد رمق میکند احتیاج بذکر ثمرات نمی‌شد وازصادق ع مرویستکه (وهو ثمرات القلوب ای حببهم الی الناس لیتوا الیهم) و ترجمهٔ حدیث درصدر آیه گذشت وازباقر ع روایتستکه ثمرات را از آفاق حمل میکنند بآنجاتا آنکه هیچ میوه در بلادشرق وغرب نیست مگر که درمکه یافت میشود ودریکروز فواکه ربیعیة وصیفیة وخریفیة وشتائیة در آن یافته اند سیم وصف مکه بامن وبیت ودعا ازبرای اهل آن بکثرت رزق وغیر آن ازنعم مشعر است با فضیلت آن وافضلیت مجاورت در آن وح سؤالی وارد میشود که هر گاه مکه افضل بقاع باشد پس چرا مجاورت در آن مکروه است وجواب ازاین آنست که کراهت بجهت چند چیز است یکی خوف عدم احترام آن وسقوط محل آن ازقلوب دوم خوف ازمقازمة ذنب چه ذنب در آن عظیمست وموجب تضاعف عقاب سیم مداومت برصحبت آن موجب ملالت است ومفارقة از آن باعث برشوق بآن چهارم ازفواید مذکوره آنستکه نزد بعضی مکه قبل ازدعوت ابراهیم (ع) درزمان آدم (ع) متصف بوده است بامنیت از خسف وزلازل وطوفان وغیر آن از انواع مهلکات وبدعای ابراهیم (ع) متاکد شد بامنیت وجمیع این اقوال درماتقدم مذکور شد وتکرار آن بجهت ذکر آن است باسانید معتبره متعدده وقصهٔ مهاجرت هاجر و اسماعیل بروایت ابن عباس و وهب منبه و ابراهیم بن هاشم از پدر خود و او از نضر بن سوید و نضر از هشام و او از صادق (ع) آنستکه ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در بادیهٔ شام متوطن بود وچون ساره ها جر را بابراهیم داد و او باسماعیل حامله شد بعد از وضع ساره براو حسد برد واز این بسیار غمگین گشت چه نور محمدی (ص) که در جبین مبارك ابراهیم بود باسماعیل منتقل شد وآن شرف وبزرگی ازساره دور شد وبجهت این ابراهیم را اذیت وآزار رسانید ابراهیم شکایت ویرا بخدا معروض داشت خطاب آمد که زنان مثل استخوان کج اند اگر بحال خود بگذاری کج بماند و اگر خواهی که راست گردانی شکسته شود ومع ذلك چون ساره باتو مروت مرعی داشته وهاجر را بتو

بخشیده اورارنج مرسان ومگذار که رشك برد برهاجرواسماعیل پس ایشان رابرمرکبی نشانده‌از نزد او بیرون بر گفت خداوندا اینها رابکجابرم فرمود بزمین حرم من‌وموضع امن‌من‌واول بقعهٔ که خلق آن کرده‌ام‌اززمین خودو آن مکه‌است پس‌جبرئیل‌رافرمود که براقی‌برای‌ابراهیم‌ببرجبرئیل‌برای ابراهیم علیه‌السلام براقی آورد و او رابر آن براق سوار کردوهاجرواسماعیل رابرمرکبی‌نشاندومیرفتند چنانکه‌قبل‌ازاین گذشت ناگاه برپشتهٔ ریك سرخ رسید وپیرامن آن درختی‌چندبودجبرئیل‌اشاره کرد بموضعی که حجرالاسود آنجا مودع بود وگفت اینجافرودآی واسماعیل وهاجررافرودآور گفت ایجبرئیل‌این چه‌موضعی‌است گفت موضعی‌معظم وبابرکت‌است‌وخانهٔ دراینجابود که آنرابیت المعمورمیگفتند وطوافگاه آدمیان بود حقتعالی آنرابدست تو آبادان‌خواهدساخت‌ابراهیم‌اسمعیل وهاجررا آنجا فرودآورد وبرای ایشان‌سایبانی بساخت تادرزیر آن فرود آمدندومشکی که‌اندکی از آب دراو مانده‌بود نزدایشان‌بنهادجبرئیل گفت‌ای‌ابراهیم‌حکم حقتعالی‌چنانست که اینهارا اینجا بگذاری‌وخود بازگردی ابراهیم‌قصدرفتن کرد هاجر گفت‌یاخلیل‌الرحمن‌مارابکه میگذاری گفت بخدائیکه‌بامراو شمارااینجافرودآورده‌ام ومرادرغارطعام‌و شراب داد وپرورش‌دادومرااز شرشرارهٔ آتش‌نمرودی نگاه‌داشت‌هاجر گفت(رضیت بقضاءالله و امتثلت لامر الله حسبی الله وعلیه توکلت) پس‌ابراهیم‌ایشان‌رابخدای تسلیم‌فرمودومراجعت نمودچه ساره‌با اوشرط کرده‌بود که‌ازراحله‌پائین نیاید تاکه‌بازگرددوچون‌بجبل‌ذیطوی‌رسید روی‌بجانب‌ایشان کردو گفت(ربانی اسکنت‌من‌ذریتی بوادغیرذی‌ذرع)الی‌قوله تشکرون و چون ساعتی ازرفتن ابراهیم‌برآمدهاجر قدری‌آب که در قربه بود بازخورد و بعد اززمانی دیگرتشنه شدوازغایت تشنگی‌وگرسنگی‌شیرازپستانش‌منقطع شدوچون آفتاب مرتفع‌شد اسماعیل ازغایت‌تشنگی وبیشیری‌بزمین‌افتادوپای برزمین‌میزدومینالید هاجردرمانده و بیچاره‌شدپس برخواست‌وبرکوه صفابرآمد بامیدآنکه کسی‌رابیند واحوال آب ازاو معلوم کند هیچ‌کس راندید و بازگشت وبنزداسماعیل آمدوی رابسیارضعیف‌ونزاردید گمان برد که فوت‌خواهدشد باخود گفت ازنزدوی بروم تاجانکندن ویرانه‌بینم پس‌برمروه برآمد وندا کردازهیچ جانب آوازی نیامد بازنزدیك فرزند رفت اورازنده یافت وهمچنین‌میامدومیرفت‌بامید آنکه کسیراپیدا کند تا دلیل اوشود بر آب وهیچکس رانمییافت تا بارهفتم که برمروه برآمد و نگاه کرد بنزدیك اسمعیل سفیدی‌آب بدید وبروایت محمدبن اسحق چون‌هاجراول‌بارکه‌برکوه صفا برآمد تانگاه‌کند که هیچ جاآبی یاآدمی هست‌ازجانب مروه آوازی‌شنید بدانجا دوید وبه کوه مروه برآمد ونگاه کردکسیراندید ازجانب صفاهمان آوازشنید بصفادوید هیچ‌کس راندید

همچنین تاهفت بارمیآمد ومیشدودرهر بار آوازی می‌شنید متحیر شد و آوازداد که ایخداوند آواز
نمیدانم که‌تو کیستی آوازت‌میشنوم‌وتورانمی‌بینم بخدا برتوسو گند که‌اگر نزدتوفرجی‌هست بفریادمن
رس که‌هلاکت بمانزدیك‌رسیده‌حقتعالی بجهت‌مشقت وریاضت این ضعیفه دویدن اورارکنی‌ازارکان
حج گردانیدالقصه آوازمتتابع میامدوهاجر براثر آن‌میرفت‌تابنزدیك‌درختی‌رسید که‌نزداسماعیل‌بود
از آنجاآواز آب بگوش اورسید از آن متعجب شد وبنزدیك‌اسمعیل آمد آبرا درزیرقدم اسماعیل
مشاهده کرد ودرروایتی آمده که هربار که ازصفابمروه و ازمروه بصفا می‌رفت ازدورسراب‌میدید
وبگمان آب بآن کوه‌دیگرمیرفت تادرشوط هفتم آب رادرزیرقدم اسماعیل مشاهده کردوازوهب
مرویست که بارهفتم چون هاجرمایوس شد جبرئیل بیامدوپاشنهٔ پای اسماعیل رابرزمین‌میمالید تا
چشمهٔ آب‌پیداشدوروایت‌اشهر آن استکه اسماعیل ازجهت فرط تشنگی وگرسنگی‌پاشنه‌های پای
خود رابرزمین میمالید حق‌تعالی اززیرقدم او آب راظاهرساخت وهرساعت آب‌بیشترمی‌شدتا که‌بر
روی زمین روان شد هاجرازمروه‌نگاه کرد بیاض آب دیداززیرپای اسمعیل نزدیکتر آمددید که
آب‌اززیرپای‌اسماعیل برمیجوشدوبرروی‌زمین جاری‌میشودپارهٔ‌ریك بر گرداگرد آن کردواطراف
آنرابلندساخت‌وگوی‌بکندتاآب‌بر آن‌بایستادوازاینجهت آن‌رازمزم گویندچه‌زم‌بمعنی بلندبرداشتن
ورفتن است‌پس قربه‌را از آن‌پر کرد وازرسول(ص) مرویست که(رحم‌الله‌امی‌هاجر)خدابرمادرم
هاجررحمت‌کناداگراو آب رامنع‌نکردی درهمهٔ‌بادیه‌آب جاری بودی‌وهاجررادل‌نمی‌داد که‌از آن
آب سیرخورد هاتفی آوازداد که‌آب بازخورومترس که حق تعالی این آب‌ازبرای شماپیداکرده و
این مشرب حجاج خانه اوخواهدبود وبردست شمااساس این‌خانه‌پیداخواهدشد تاخلایق‌ازاطراف
عالم متوجه اینجانب‌شوند هاجرخوشدل گشته آب‌راچندان‌بخورد که‌سیرشد و آن آب هرروززیاده
میشد وبعدازآن‌بند ازپیش آن برگرفت آب برروی زمین روان‌شده زمین از گیاه‌سبزوتازه‌شده‌و
درختان تازه‌وسبز گشتند اتفاقاجماعتی‌ازقبیله جرهم‌بیازرگانی ازشام بیمن میرفتنددرذی‌المجازو
عرفات منزل کرده بودند ازدورنگاه کردندمرغانی رادیدندکه پرواز میکردند گفتند البته دراین
حوالی آب‌خواهدبود چه مرغ‌جائی پروازمیکندکه‌آب باشد و اگرنه گرد آن‌نمیپردپس‌مرغان‌را
دیدند که ازجوانب روی بدان‌موضع نهاده‌میروندودومرد براثر آن‌مرغان‌روان‌شدند واین دومرد بر
اثرمرغان میرفتندتابمکه‌رسیدندنگاه کردندزنی‌وپسری رادیدندتنها و آبی‌دیدند که آنجاروانست
و گیاه‌خرم درنواحی آن از آن تعجب کرده‌نزدهاجرآمدندو گفتندای‌زن توجنی یاانسی گفت انس
گفتند اینجاهرگز آب نبوده‌وسیصدیاچهارصد گزچاه میباید کند تاآبی‌شورپیداشوداینچه‌حال‌است

که مامی بینیم هاجر گفت من زن ابراهیم خلیل الرحمن ام واین پسر اواست وتمامی قصهٔ خود باز گفت دانستند که این از کرامت حقسبحانه است برایشان پس ازهاجر طلب آب کردند هاجر هریکرا شربتی آب داد چون باز خوردند آبی شیرین وخوشمزه بود گفتند این آب ملك کیست هاجر گفت ملك من و پسرم اسماعیل پس بر کوه بر آمدند ونگاه کردند زمینی بسیار دیدند که مانند مورد سبز است ومملو از درختان سبز گفتند باشما در آب و گیاه ودرختان شریکی هست هاجر گفت نه اصل این آب ملك ماست وهیچ کس را در آن دخلی نیست پس ایشان بر فتند وقوم خود را خبر دادند وایشان صاحب شتر و گاو و گوسفند بودند شادمان شدند وبر خاستند وروی بدانموضع نهادند ودرحوالی آن فرود آمدند وکسی رانزد هاجر فرستادند که تو اینجا تنهائی وانیسی نداری وکسی نیست که تورا وفرزندترا مددی کند مارا ازاین آب و گیاه نصیبی تعیین کن تااینجادرجوار تومتوطن شویم ودر خدمت تووفرزند تو به واجبی اقدام نمائیم هاجر گفت این موقوف برخصت ابراهیم است ودرروزسیم ابراهیم ع بزیارت آن ها آمد هاجر ازابراهیم اذن طلبید وایشان آن جافرود آمدند وخیمه زدند وبفراغت معیشت میگذراندند ودر خدمتکاری هاجر واسماعیل دقیقهٔ فرو نمی گذاشتند تااسمعیل بزرك شد وایشان اصحاب صید بودند وی را صید وحش بیاموختند و مردمان از این خبر یافته از اطراف و جوانب روی بدانجا نهادند و هرجنس متاع ومیوه وانواع نعم بدانجا کشیدند ودرنوبت دوم که ابراهیم ع بزیارت ایشان آمد از کثرت مردمان در آن بسیار مسرور شد وهریك از جرهمیان هر روز یك گوسفند به هاجر و دو گوسفند باسماعیل می بخشیدند و به آن معیشت می گذرانیدند و فضایل زمین مکه درنهایة قصوی است ودر خبر است که در بدایة خلق اول بقعهٔ از زمین که خدا آفرید مکه بود و بعد از آن زمین را اززیر آن منبسط ساخت ازاین جهت آنرا ام القری می گویند یعنی اصل همهٔ زمین ودرروایت آمده که چون خانهٔ خدایرا خرابکردند وباساس ابراهیم ع رسیدند لوحی یافتند بر آنجانقش کرده که انا الله ذو بکة منم خدائی که خداوند مکه ام حرام کردم آنرا از آن روز که آسمان وزمین را آفریدم و آفتاب وماه خلقکردم وچون این دو کوه آنجا آفریدم هفت فرشته را موکل کردم بر آن و اینخانه زایل نشود تا کوهها زایل نگردند وبرکت کردم اهل آنرا در آب وشیر ونیز درروایت ثابتشده که چون آدم بزمین آمد از شیطان ایمن نبود استعاذه نمود بخدا ازشر او حق تعالی جمعی فرشتگانرا فرستاد تا ازچهار جانب بگرد مکه درآمدند وحقتعالی آنمقدار که فرشتگان ایستاده بودند حرم گردانید وحد حرم بنزد اهل البیت ع چهار فرسخ در چهار فرسخ است واز جملهٔ فضایل مکه وکعبه آنستکه پیغمبر چون خواست که بمدینه هجرت کند بیامد وطواف خانه کرده استلام حجر فرمود وچون بمیان مسجد الحرام رسید بخانه

نگاه کرد و گفت من میدانم که در همهٔ روی زمین از تو جائی فاضل‌تر نیست و از تو محبوبتر نزد خدای هیچ جای دیگر نیست و من ترا دوست میدارم ولیکن کافران نمیگذارند که در اینجا مقام کنم بعضی ازواج رسول صلی الله علیه و آله گفتند اگر نه هجرت ضرورة بودی ما ازاین بقعهٔ مبارک که مفارقت نمیکردیم چه هیچ جای بآسمان ازاین موضع نزدیکتر نیست و در هیچ جا ماهتاب چنان روشن ننماید که در مکه و دلها بهیچ مکانی چنان خوشحال و خرم نشود که اینجا و امنیة آن موضع مبارک بروجهی است که اگر شیر با گاو یوز با آهو و سگ باخر گوش در یکجا باشند و هیچ کدام بیکدگر گزند نتوانند رسانید و همه از یکدیگر ایمن باشند مادام که در حرم باشند و کبوتران و مرغان بر سر دوش مردمان نشینند و کس را زهرهٔ آن نباشد که ایشان را تعرض رساند عبدالله الغزیرانی روایتکرده که جمعی بذیطوی فرود آمدند و حوش و طیور آنجا با ایشان انس گرفتند یکی پای آهوئی بگرفت گفتند دست ازاین بدار وی ساعتی نگه داشت آهو بول کرد آنمرد چون قیلوله کرد ماری بیامد و بر سینه او خوابید چون از خواب در آمد گفتند بنگر بدان بی حرمتی که بوحش حرم محترم کردی تورا چه پیش آمد و هر چند که خواستند که آنمار ادور کنند میسر نشد تا که آنمرد از ترس آن حدث کرد بعد از آن از سینهٔ آن بر خواست و برفت و امام محمد باقر علیه السلام روایتکرده که با پدر خود علی بن الحسین علیه السلام طواف میکردم مردی در آمد و با پدرم گفت مسئله میخواهم از تو معلوم کنم پدرم جواب نداد تا از طواف فارق شد و بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و نماز گذارد چون بحجر آمد و بنشست گفت آنسائل چه کس بود مرد بر پای خواست و گفت منم یابن رسول الله فرمود سؤال چه بود گفت خبر ده مرا از ابتدای طواف اینخانه و ابتدای بنای آن و کیفیت آن و سبب آن پدرم گفت تو از کجائی گفت از شام فرمود از کدام شهری گفت از بیت المقدس فرمود توریة و انجیل دانی گفت دانم فرمود بدانکه ابتدای طواف آن وقتی بود که حقتعالی ملئکه را گفت (انی جاعل فی الارض خلیفة) ایشان گفتند (اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء) حقسبحانه در جواب فرمود انی اعلم مالا تعلمون ایشان گفتند مبادا که بر حقتعالی اعتراض کرده باشیم و بر ما خشم گیرد پس بتضرع تمام بگرد عرش میگردیدند و اظهار ندامة از این قول مذکور مینمودند حق تعالی بنظر رحمت در ایشان نگریست و بعد از آن در زیر عرش خانهٔ بنا کرد بر چهار ستون از زبرجد سبز و غاشیهٔ آنرا از یاقوت سرخ ساخت و آنرا (بیت الصراخ) نام نهاد و فرشتگانرا امر کرد که طواف عرش را بگذارید و بطواف این خانه مشغول شوید و آنخانه را بیت المعمور میگویند و اینکه در قرآن واقع شد که (والبیت المعمور) مراد این خانه است و هر روز هفتاد هزار فرشته در آن میروند و زیارت میکنند تا روز قیامة و بآخر آن نمیرسند و بعد از آن فرشتگان را بزمین فرستاد و فرمود که در برابر اینخانه در زمین خانهٔ بنا کنید باین طول و عرض و ارتفاع و همچنان که شما اینخانه را طواف میکنید اهل زمین طواف آنخانه کنند آنمرد

گفت صدقت یا ابن رسول الله همچنان استکه تو میگوئی ایپسر رسولخدا و مجاهد روایتکند که آدم از زمین هند پیاده بحج آمدی و جبرئیل دلیل او بودی بخانه کعبه راوی خبر گوید که مجاهد را گفتم چرا آدم پیاده آمدی گفت کدام چهار پایرا قوة آن بود که ویرا بر دارد چه هر گام که او برمیداشت سه روزه راه ما بود و هر جا که پای بنهادی امروز معموره است و چون بمکه آمد جبرئیل مناسك حج را باو تعلیم نمود و چون از حج فارغ شده ملائکه او را تهنیت کردند و گفتند بر حجك حقتعالی حج تو را قبول کناد ما این خانه را قبل از تو بد و هزار سال زیاد تکرده ایم گفت در طواف چه میگفتید گفتند (سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر) پس آدم در حین طواف این تسبیحات اربع میگفت حق تعالی فرمود که (و لا حول و لا قوة الا بالله) بر آن زیاده کن آدم علیه السلام امتثال امر الهی کرده بهمین طریق در طواف میگفت و چون ابراهیم علیه السلام طواف می کرد تسبیحات اربع را بهمین وجه میگفت از علی اعلی خطاب رسید که العلی العظیم را بر آن بیفزای ابراهیم فرمان بجای آورده در طواف میگفت که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم) از ابن عباس مرویستکه آدم علیه السلام چهل حج پیاده کرده از زمین هند بمکه و از ابی جعفر مرویستکه آدم علیه السلام از ناحیهٔ شام هزار بار پیاده بطواف این خانه آمده هفتصد بار برای حج و سیصد بار برای عمره و بر گاو نشسته نیز طواف می کرد و آن خانه هم چنان بر حال خود باقی بود تا ایام نوح علیه السلام و چون وقت طوفان رسید حقتعالی آنرا بآسمان چهارم برد و بروایت دیگر بآسمان هفتم و چون طوفان برطرف شد جای آن خانه خالی ماند تا بروزگار ابراهیم علیه السلام حق سبحانه ابراهیم و اسماعیل را بینای آن امر فرمود ایشان بآن اقدام نمودند کما قال عز و علا (و إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ) و یاد کن وقتی که بر میداشت ابراهیم اصلها و اساسها را (مِنَ الْبَيْتِ) از خانه کعبه (وَإِسْمَاعِيلُ) عطفست بر ابراهیم علیه السلام یعنی اسماعیل شریك پدر بود در رفع قواعد باین وجه که هر یك از طرفی از خانه کار میکردند یا بنوبة دیوار را بر میآوردند و اصح آنستکه اسماعیل علیه السلام سنك جمع میکرد و بدست ابراهیم میداد و او در بنا وضع میکرد و بنا بر این چونکه اسماعیل علیه السلام را دخلی بود بنا بر این معطوف شده بر ابراهیم علیه السلام و بدانکه یرفع بصیغه مضارع بجهة حکایتست از حال ماضیه و قواعد جمع قاعده است بمعنی اساس و این از صفات غالبه است ماخوذ از قعود بمعنی ثبات و میشاید که مجاز باشد از مقابل قیام و منه (قعدك الله) و رفع آن بمعنی بنا نهادنست بر آن چه رفع آن بنقل آن است از هیئت انخفاض بهیئت ارتفاع و محتمل است که مراد بقواعد ساقات بنا باشد چه هر ساقة قاعدهٔ آنچیزیست که وضع کرده شده است بر فوق آن و بنا آنچیزیستکه ما تحت آنست و رفع آن بنا ساقات و گوینده مراد رفع مکانة و اظهار شرف آنست بتعظیم آن و دعوة مردمان بحج آن و در ابهام قواعد و

تبیین آن بیت تفخیم شان آنقواعداست و درمجمع آورده که ازابن عباس وعطامرویستکه آدم علیه السلام بنای کعبه نمودوچون بمرور دهور اثر آن مندرس گشت ابراهیم مامورشد بتجدید آن واین قول ازائمه هدی علیهم السلام نیز ماثوراست پس مراد بقواعداصول بیت است که قبل اززمان ابراهیم علیه السلام بوده و نزد مجاهد مراد برفع قواعد انشای آنست بامر حقتعالی و نزد حسن اول کسیکه حج خانه کعبه کرد ابراهیم علیه السلام بودودر روایات اصحاب ماوارد شده که اول کسیکه حج خانه کعبه کرد آدم علیه السلام بودچنانکه انفا گذشت وازباقر علیه السلام روایتست که حق تعالی در تحت عرش چهار اسطوانه وضع فرمودو آنرا صراخ نام نهاد و آن بیت المعمور است و ملئکه رابطواف آن امر فرمودو بعداز آن بعضی ملئکه رااامر کرد بآنکه درزمین خانهٔ برمثال وقدر آن بناکردندو کسانی را که درزمین بودند بطواف آن امر فرمود و عیاشی باسناد خود ازصادق علیه السلام روایتکرده که حق تعالی حجر الاسود را از بهشت بآدم علیه السلام فرستاد تا بررکن خانه کعبه وضع کرد و آنخانه در آنروز یك نیزسفید بود ودرحین طوفان آنرا بآسمان برد واساس او بماند و آن درهٔ بیضااست درمحاذی این اساس و بعداز آن آنحضرت فرمود که هر روز هفتادهزار فرشته بآنخانه داخل می شوند که باز بآن مراجعت نخواهند کرد تاقیامت پس ابراهیم واسماعیل علیهما السلام رااامر کرد تابنای بیت کردند بر آن قواعدوازامیر المؤمنین علیه السلام روایتست که اول چیزیکه از آسمان بزمین نازل شدخانه کعبه بودو آن یك یاقوت سرخ بودوچون درزمان نوح علیه السلام قوم اودرفسق وفجورافراط کردندحقتعالی آنرا باسمان بردو بعداز آن ابراهیم علیه السلام واسماعیل علیه السلام ببنای آن مامورشدندو نیز ازباقر مروی است که اسماعیل اول کسی بود که زبان اومنشق شد بعربیةودرحینی که بنای کعبه میکردند ابراهیم علیه السلام باسماعیل علیه السلام میگفت هابی واین لغت سریانیست ومعنی این که سنگرا بمن ده واسماعیل علیه السلام ویرامیگفت یاابة هات حجراً) ایپدرسنگرا بستان وهردوزبان یکدگررامیدانستندومرویستکه چون هردومأمورشدند برفع قواعد کعبه گفتند بار خدایادر کدام بقعه بنای آن کنیم فرمود که دربقعهٔ که قبهٔ آدم بر آن بودو آن قبه اززمان آدم بودتابطوفان نوح وچون همهٔ دنیاغرقشد حقتعالی آنقبه رابآسمان رفع فرمودواماموضع آن قبه غرقه نشدواصلا آب بآن نرسید ولهذا آنرا (بیت العتیق) میگویندیعنی خانه آزاداز غرق پس جبرئیل رااامر کردتاموضع آن قبه راخط بکشید وابراهیم علیه السلام واسماعیل علیه السلام بربالای آن بناکردندوجبرئیل قواعد آنرا ازبهشت نازل ساخت وحجر الاسود رانیز ازبهشت بزمین آوردو آن سفیدتر ازبرف بودو بجهت آنکه دستهای کفاروفساق بآن رسیدسیاه گشت و گویندحق سبحانه سحابه رابربالای آن بداشت وبابراهیم علیه السلام امر کرد که خانه رابرقدراین سحابه بناکن بی زیاده ونقصان اسماعیل ع نقل حجر میکردازذیطوی وابراهیم علیه السلام بنای آن میفرمودتاهفت گزبلند گردانید وبعضی مفسران گفته اند که کعبه راازسنك پنج کوه بناکردندطور سیناء وطور زیتاولبنان وجودی و حراءاساس وقواعد آن ازحراءبودچون بموقع سنك سیاه رسیدند که حجر الاسوداست هرسنك که بر

میداشتند ودر بنامینهادند میافتاد وقرار نمیگرفت از کوه ابو قبیس آواز آمد که یا ابراهیم اورا از دمن ودیعهٔ هست بستان ابراهیم بیامد و آنسنك بر گرفت بروفق آنموضع بودنه زیاده ونه کم ومرویستکه کوه ابو قبیس متحرك شده شکافته شد و حجر الاسود که حق تعالی درزمان طوفان نوح ع در آن پنهانکرده بود ظاهر شد و آن یاقوتی سفید بود و بعداز آن درزمان جاهلیة بجهت ملامسهٔ کفره وحیض سیاه گشت و گویند جبرئیل ابراهیم را دلالت نمود برموضع حجر و ابراهیم ع استخراج آن کرده بر رکن آن وضع فرمود و در آن بگذاشت یکی بجانب مشرق بود و دیگری بطرف مغرب و دریکه بطرف مغرب بود آنرا مستجار گفتند و بعداز آن (شیح و اذخر) را بر بالای آن انداخت وهاجر گلیمی بر در آن بیاویخت وهمه در زیر آنخانه متوطن شدند و چون ابراهیم ع از بنای آن فارغ شد طواف آن فرمود و اسماعیل نیز اقتفا پدر بزرگوار نموده طواف آن فرمود و جبرئیل ع در روز هشتم ذی الحجة نزد ابراهیم ع آمد و مناسك حج را تعلیم او نمود و مواضع نسك را که عرفات و مشعر و منی باو نمود و گفت از آب زمزم سیراب شو که در عرفات و منی آب نیست تا در وقت ادای مناسك تشنه نشوی ابراهیم از آب زمزم سیراب شده متوجه عرفات و منی و مشعر شد واعمال آنرا بتعلیم جبرئیل بجا آورد و لهذا آنرا ترویه نام نهاده اند که بمعنی سیراب شدنست و بعداز آنکه ابراهیم ع از بنای کعبه فارغ شد فرمود (رب اجعل هذا بلداً آمنا و ارزق اهله من الثمرات) و در حین رفع قواعد باتفاق پسر دست تضرع برداشته گفتند (رَبَّنا) ای پروردگار ما در کشاف گفته که اینجا لست از فاعل یرفع یعنی رفع قواعد میکردند در حالتیکه میگفتند ای پروردگار ما (تقبَّل مِنّا) قبول کن ازما این کار خیر را این دلالت است بر آنکه بنای آن بقصد عبادة بوده نه برای سکنی چه سؤال تقبل نمیباشد مگر در آنچه عبادت در او واقع شود و این سؤال بر وجه انقطاع بود و استقصار در عمل و دیگر سؤال از شیئی گاه هست که باوجود وقوع آن شیئی میباشد کقوله (رب احکم بالحق) وغرض از آن اظهار آن باشد بر وجه فرط شعف بآن پس اینکه بعضی از حشویه باین آیه استدلال کرده اند بر آنکه اجزأ در شرع گاه هست منفك از قبول میباشد فاسد باشد (إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ) بدرستیکه توئی شنوا مر دعایمارا (الْعَلِيم) دانا بنیت هایما (رَبَّنا) ایخدار ندما (وَاجْعَلْنا) و بگردان بالطاف خود ما هر دورا (مُسْلِمَيْنِ) ثابت بر اسلام و استسلام یا بر توحید و اخلاص (لَكَ) مر تو را مراد طلب زیادتی است در ثبات بر اسلام و یا در اخلاص و ملخص معنی آنستکه الطافی بما کرامت فرما که داعی باشد بر ثبات بر اسلام و انقیاد و یا توفیق ماده در مزیة اخلاص و اذعان تو (وَمِنْ ذُرِّيَّتِنا) و گردان بعضی از فرزندان مارا (أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ) گروهی

گردن نهنده و منقاد شده مر تورا و تخصیص ذریت بدعا جهت آنستکه ایشان احق اند بشفقت و لهذا حضرت رسالت پناه ص مامور شد باینکه (و انذر عشیرتك الاقربین) و امت مرحومه مـ مامور گشتند باینکه (قوا انفسکم و اهلیکم نارا) و دیگر اینکه هر گاه ذریة انبیا صالح باشند و منقاد اوامر الهی اتباع نیز بجهت ایشان متصف بصلاحیة و انقیاد خواهند بود و تخصیص بعضی ذریة جهت آنستکه ابراهیم ع و اسماعیل می دانستند که درمیان ذریة ایشان ظلمه باشند بجهت استماع (لا ینال عهدی الظالمین) در وقت سؤال از مطلق ذریة همچنانکه گذشت و گویند مراد از امت امت حضرت رسالت ص اند بدلیل ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم) الایة و از صادق ع مرویستکه مراد بنی هاشم اند خاصة و میتواند بود که من از برای تبیین باشد کقوله (وعد الله الذین آمنوا منکم) که مقدم برمبین شده و بآن فاصله واقع شده میان عاطف و معطوف کما فی قوله (خلق سبع سموات و من الارض مثلهن) یعنی بگردان گـرو هیرا کـه ذریة من باشند منقاد امر خودت (وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا) و بنمامارا مواضعی کـه در آن افعال حج بجا آرند چون

میقات برای احرام و عرفات برای وقوف و منی برای قربان و غیر آن از افعال حج و اری بمعنی ابصر است و لهذا متعدی بدو مفعول است نه بسه و مناسك مواضع عبادتست در حج پس بمعنی معبد باشد و مجاهد گفته که بمعنی مذبح است ماخوذ از نسیکه بمعنی ذبیحه و اول اصح و اشهر است و نسك در اصل غایة عبادتست و آن در حج شایع گشته بجهت آنکه متضمن زیادتی کلفت است و بعد از عادة و از حضرت رسالت ص مرویستکه حق تعالی اجابت دعای او نموده جبرئیل را فرستاد تا دست ابراهیم بگرفت و بمنی برد و آنجا نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و بعد از آن اورا بعرفات برد چون وقت نماز پیشین در آمد ظهرین را آنجا ادا فرمود و بعد از آن اورا امر کرد بوقوف در آنجا تا وقت غروب و آنگاه اورا بمزدلفه آورد و آنجا عشائین بگذارد و آنجا مکث کرد تا نماز صبح بجا آورد و بعد از طلوع شمس اورا به منی آورد و آنجا تعلیم رمی و ذبح نمود پس از آن اورا بحلق امر کرد و آنگاه اورا از منی بمکه آورد و طواف حج و سعی باو تعلیم کرد و از اینجا است که حضرت رسالت ص را فرمود که (اتبع ملة ابراهیم) و بعد از آن اسماعیل ع و قبیلهٔ بنی جرهم را افعال حج تعلیم نمود و چون حج را تمام کردند اسمعیل ع را آنجا بگذاشت و متوجه شام شد و در آنجا متوفی شد القصه بعد از سؤال ارائة و تعلیم مناسك حج گفتند (وَتُبْ عَلَيْنَا) و بپذیر توبه را برما توبهٔ پیغمبران بر سبیل خضوع و انقطاع است و هضم نفس و یا بجهة ارشاد ذریة تا اقتفا بایشان کنند و یا مراد قبول توبه باشد از ترك اولی مانند ترك مندوبات و اشتغال بمباحات چه عصمة مانع ایشانست بر معصیة و یا در کلام مضاف محذوف باشد ای (تب علی ذریتنا) یعنی قبول کن توبه را از فرزندان و سایر ذریة ما (إِنَّكَ

أَنْتَ التَّوَّابُ) بتحقیق که توئی بسیارپذیرنده توبهٔ مقصران وعاصیان و بسیاررجوع کننده برایشان برحمت (الرَّحِیم) بخشاینده برگناه کاران درمجمع آورده که چون توبه بمعنی رجوع است پس تواند بود که معنی این باشد که رجوع کن برما بمرتبه رحمة ومثوبة براعمال ماموره و نمیتواند بود که مراد قبول توبه باشد ازذنوب چه انبیا معصومند از جمیع صغیره و کبیره بدلایل واضحه و حجج مبرهنه ودر آیه دلالتست بر آنکه دعادرحین عبادت وبعد از عبادت مرغب فیه و مندوب الیه است مستحسن است که داعی دعا کند بآنچیزی که دانسته باشد که لامحالة باوخواهدرسید چه ابراهیم علیه السلام واسمعیل علیه السلام میدانستند که ازذنوب واثام مبرااند وازدین اسلام هرگز مفارقت نخواهند کرد (رَبَّنَا) ازتتمه دعای ابراهیم علیه السلام واسمعیل علیه السلام است یعنی بارخدایا (وَابْعَثْ فِیهِم) وبرانگیزدرمیان ذریة من یا امت (رَسُولًا مِنهُم) فرستادهٔ از ایشان تاذریة مراعزی وشرفی باشد بدان رسول حق تعالی اجابت دعای ایشان نموده حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله رامبعوث گردانید چه غیرازحضرت پیغمبردیگری اززذریة ابراهیم ع واسمعیل ع نبودزیراکه انبیای بنی اسرائیل ازنسل اسحق بودنداز اینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین وانادعوة ابی ابراهیم وبشری عیسی رؤیا امی دروقتیکه پرسیدند اخبر ناعن نفسك یعنی از آنحضرت پرسیدند که ازنفس خودخبرده فرمودمن پیغمبر صلی الله علیه وآله خدا بودم وقتیکه آدم هنوزمیان آب و گل افتاده بودومن ازدعای پدرخودم ابراهیم علیه السلام یعنی مرااز خدای درخواست وبشارت عیسی ام که بآمدن من مژده داد کقوله مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد) وخواب مادرخودم که درمکه بخواب دیده بود که نوری ازاوجدا شد که قصور شام به آن روشن گشت وقوله تعالی (یَتلُوا عَلَیهِم اٰیاتِكَ) صفت رسولا است یعنی رسولی را درمیان ذریت من مبعوث گردان که خواند برایشان آیت های کتاب تراوتبلیغ نماید آنچه برسبیل وحی براوفرود آید از دلایل توحید و نبوت (وَیُعَلِّمُهُمُ الکِتٰبَ) و بیاموزاند ایشانرا کتاب قرآن (وَالحِکمَةَ) و آنچیزی راکه بآن نفوس ایشان کامل شود ازمعارف واحکام یعنی امرونهی ومواعظ وزواجر وحلال و حرام (وَیُزَکِّیهِم) و پاکیزه گرداند ایشانرا از شرك و معاصی بسبب شرایع احکام کقوله (ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث) (إِنَّكَ أَنْتَ العَزِیزُ) بدرستی که توئی توانا و غالب که هرگز مغلوب نشوی از آن چه اراده کنی پس بر اجابة دعای ما قادری (الحَکِیم) توئی

دانای محکم کار و عالم بحقایق اشیاء یعنی هرچه کنی بر وجه حکمت باشد و در آیه دلالتست بر آن که ابراهیم (ع) و اسمعیل (ع) دعا کردند برای پیغمبر ما (ص) بجمیع شرایط نبوة زیرا که ادای رسالت (ص) در تحت تلاوت است و بیان در تحت تعلیم و سنت در تحت حکمت و دعا کردند برای امت مرحومه آنحضرت بلطفی که بجهت آن متمسك بکتاب و شریعت اوشدند و از از کیا گشتند مرویست که عبدالله بن سلام سلمه و مهاجر را که پسران برادر او بودند باسلام دعوت کرد و گفت شما میدانید که صفت محمد صلی الله علیه و آله در توریة مسطور است پس سلمه اسلام آورد و مهاجر از آن ابا نمود این آیه نازل شد که (وَمَنْ يَرْغَبُ) و کیست که باز گردد استفهام برای استبعاد و انکار است از آنکه کسی از ملت واضحه غرا رغبة بگرداند یعنی هیچکس باز نگردد و رغبت نگرداند (عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ) از دین ابراهیم علیه السلام که ملت بیضا و طریق سعد او مسلك سداد است (إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) مگر کسی که سبك گرداند و خوار و بی مقدار سازد نفس خود را و بجهت این خود را در وادی ضلالت و غوایت انداخته بهلاکت ابدی گرفتار گرداند مبرد و تغلب گفته اند که سفه بکسر متعدی است و بضم لازم و شاهد اینست حدیث نبوت صلی الله علیه و آله که (الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس) حاصل معنی اینکه کبر خوار و بیمقدار میگرداند حق را و خوار میشمرد مردمان را و گویند اصل کلام سفه نفسه بوده برفع که منصوب شده بر تمیز یعنی بیخرد باشد نفس او مانند (غبن رایه و الم راسه) یا آنکه سفه فی نفسه بوده که منصوب شده بنزع خافض یعنی بی خردشد بر نفس خود و مستثنی در محل رفع است در مذهب مختار که بدل باشد از ضمیر یرغب زیرا که در معنی نفی است چنان که مفسر شد و اصم گفته که من سفه نفسه بمعنی کفر است یعنی رغبة نگرداند از ملت ابراهیم علیه السلام مگر کسی که کافر باشد چه هر که خود را نشناسد خدای را نشناسد و هر که خدای را نشناسد کافر بود کما قال النبی صلی الله علیه و آله (اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه) و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و بعد از آن تبیین حجت میکند بر این قول بقوله (وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ) و هر آینه برگزیده ایم ابراهیم علیه السلام را (فِي الدُّنْيَا) در اینسرا بکرم و فتوة یا بشرف نبوت یا بفرط اطاعت یا بصفت خلت یا بعمارة خانه کعبه (وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ) و بدرستی که او در آن سرای (لَمِنَ الصَّالِحِينَ) از جمله شایستگانست و فیروزی یافتگان بصلاح و هر که بصفوة عباد باشد در دنیا و مشهود له باستقامت و صلاح در روز قیامت حقیق است باتباع پس هیچ کس رغبت از ملت او نگرداند

مگر سفیه یا متسفه که اذلال نفس خود کند بجهل و اعراض از نظر و گویند این کلام اجابت دعای ابراهیم علیه السلام است حیث قال (رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین) و بعد از آن سبب اصطفای او در دنیا و ادخال او در زمرهٔ صلحا در عقبی بیان میفرماید بقوله (إذ قال له) یعنی بر گزیدیم او را در دنیا و او را در زمرهٔ صلحا در آوردیم در وقتی که گفت مر ابراهیم را (ربه) پروردگار او (أسلم) گردن بنه فرمان مرا یا دین خود را خالص گردان بتوحید و عمل صالح یا تسلیم شو در هر چه از مجاری قضا بر تو جاری شود (قال أسلمت) گفت ابراهیم علیه السلام که گردن نهادم و یا خالص گردانیدم دین خود را یا تسلیم کردم خود را (لرب العالمین) برای پروردگار عالمیان تا هر چه خواهد مرا فرماید و در حق من اجرا کند (فان شاء احیانی و ان شاء اتلفنی) و در انوار گفته که اذ ظرف اصطفا است در اصطفیناه و تعلیل او چنان که باین مفسر شد و یا منصوب باذکر مقدر یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه و سلم این وقت را تا بدانی که او بنده بر گزیده و شایستهٔ ما است و مستحق امامت و تقدم و سزاوار رسیدن بمرتبهٔ اذعان و اخلاص سر در حینی که خدای تعالی الهام او کرد و در خاطر او در آورد دلایل مؤدیة بمعرفت که داعی بود باسلام و این وقتی بود که از غار بیرون آمده که بماه و آفتاب و ستارگان نظر کرد علمش بحدوث آن حاصل شده بمحدث و موجد آن راه برد و گفت (اسلمت لرب العالمین) و گویند این وقت بعد از نبوة او بود پس معنی اسلم اینست که مستقیم شو بردین و ثابت قدم باش بر توحید کقوله تعالی (فاعلم انه لا اله الا الله) و چون حقسبحانه بیان دعای ابراهیم علیه السلام نمود از برای ذریهٔ وی و حکم بسفه کسی نمود که رغبت بگردانید از ملت او در عقب او ذکر اهتمام او نموده بامر دین و اخذ عهد او بآن از فرزندان خود و فرمود که (ووصی بها إبراهیم) و وصیت کرد ابراهیم علیه السلام در حین وفات بملت خود یا بکلمهٔ اسلمت یا بهجمله آنچه مذکور شد (بنیه) پسران خود را توصیه تقدم غیر است بفعلیکه در او صلاح و قربت باشد واصل آن وصل است یقال (وصاه اذا وصله و فصاه اذا فصله) پس کان موصی وصل کرده فعل خود را بفعل وصی (و یعقوب) عطفست بر ابراهیم علیه السلام یعنی وصیت کرد نیز یعقوب علیه السلام اولاد خود را بموافقت جد خود و مضمون وصیت هر دو این بود که (یا بنی) ای پسران من این کلام بر اضمار قول است نزد بصریان و متعلق بوصی نزد کوفیان زیرا که وصیت نوعی از قول است و فرزندان ابراهیم علیه السلام چهار بودند (اسمعیل و اسحق و مدین و مدان (۱) اسحق از ساره بود و اسمعیل ع از هاجر و باقی از مقطن کنعانیه و نزد

۱ - مداین

بعضی هشت بوده‌اند وجمعی دیگر بر آنند که چهارده بوده‌اند و فرزندان یعقوب دوازده بودند روبین وشمعون ولاوی ویهوداویستبوخرون[۱] وروبالون[۲] وذولی[۳] وتفتونی وکوداواوشیر وبینامین ویوسف)وهریکی پدرقبیله‌اند وآنهارا اسباط گویند ووجه تسمیهٔ یعقوب آن بود که از وعیص توام بودند اول عیص ازشکم آمدودرعقب اویعقوب واسحق همین دوپسر داشت حاصل که هریك از ابراهیم ویعقوب وصیت کردند باولاد خود باین وجه کـه ای پسران مـن(إِنَّ اللهَ اصْطَفَى) بدرستیکه خدا برگزید(لَكُمُ الدِّينَ)برای‌شمادین مرضی مشروع مامور به‌را که‌اسلام‌است‌لقوله (فَلَا تَمُوتُنَّ)پس باید که نمیرید(إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ)مگردرحالتیکه‌شمامسلمانان باشید ظاهر این نهی است ازموت برخلاف حال اسلام ومقصود از آن‌نهی‌است از آنکه ایشان درحین موت برخلاف حال‌اسلام باشند کقوله(لاتصل الاوانت خاشع)ومعنی مراداینکه براسلام‌مداومت‌میکنید تاکه چون مرك بشمارسدشمارابردین اسلام‌یابدپس مرادنهی‌است از ترك اسلام نه‌ازمرك و تغییر عبارت بجهت دلالتست بر آنکه‌موت ایشان نه‌بردین‌اسلام‌موتیست که‌هیچ‌خیری‌دراونیست‌وسزاوار آنست که آن موت‌بایشان حلول‌نکندونظیر اینست‌درامر باینکه (مت‌وانت‌شهید)ومرویست که یهود گفتند که یامحمدص(الست‌تعلم ان‌یعقوب‌اوصی بنیه بالیهودیة‌یوم‌مات)یعنی ای محمدص آیاندانستهٔ که‌یعقوب درحین موت پسران خودرابدین‌یهودیت‌وصیتکرد حق تعالی‌این آیه‌فرستاد که مضمون وصیت یعقوب‌این بود که‌ای فرزندان من بردین اسلام‌استمرارنمائیدتابوقت‌حلول‌مرك بشمانه آنکه ایشان رابدین یهودیت وصیتکرده باشد پس درردقول ایشان‌میفرماید که(أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ) آیاشما حاضر بودید ام منقطعه است ومعنی همزه‌انکاراست‌یعنی بلکه حاضرنبودید(إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ) آن هنگام که آمد یعقوب رامرك اوودر آن حال وصیتکرد بفرزندان خود پس ازکجاشمادعوی میکنید که وصیت او براولادبدین یهودی‌بودو میتواند بود که‌ام متصله باشدومتعلق بمحذوف وتقدیر اینکه(اکنتم غائبین ام کنتم شهداء)ونزدبعضی‌خطاب‌باهل‌ایمانست ومعنی اینکه شماحاضر نبودید نزدوصیتکردن‌یعقوب‌پسران‌خودرا بلکه آن‌راازوحی دانستید(إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ)بدل از حضراست یعنی‌حاضرنبودیددروقتیکه گفت‌یعقوب‌مرپسران‌خودرا(مَا تَعْبُدُونَ

۱ یشنوخور۲ - زبولون۳- دون

مِنْ بَعْدِي) چه چیز خواهید پرستید از پس وفات من مراد یعقوب ع باین تقریر فرزندان بود بر توحید و اسلام واخذ میثاق از ایشان بر ثبات بر توحید و بر ملت اسلام وما مسؤل به است از هر چیزی که معلوم نباشد و هر گاه که معروف باشد اگر از ذوی العقول است مخصوص است به من گاهیکه سؤال از تعیین آن باشد و اگر سؤال از وصف آن باشد مخصوص است به ما مانند (ما زید افقیه ام طبیب) و همچنین مخصوص است بما گاهیکه معلوم باشد و از غیر ذوی العقول و چون ذات یا وصف معبود پسران بر یعقوب معلوم نبود از این جهت ما تعبدون گفت نه من تعبدون و از عطار وایتست که حقتعالی پیغمبران را مخیر گردانید میان موت وحیوة و ایشان اختیار موت کردند و در حینیکه یعقوب اختیار موت کرد گفت بار خدایا مرا مهلت ده چندان که وصیتی کنم حق تعالی او را مهلت داد پس پسران را جمع کرد و گفت ما تعبدون من بعدی و این بجهت آن گفت که اهل عصر بعضی بت پرست بودند و برخی آتش پرست یعقوب اندیشه کرد که مبادا فرزندان او نیز میل کنند بآن فرمود که چه چیز از اشیا را خواهید پرستید بعد از آنکه من نباشم قالوا گفتند پسران در جواب پدر که (نَعْبُدُ إِلٰهَكَ) خواهیم پرستید خدای ترا (وَإِلٰهَ آبَائِكَ) و خدای پدران تو را (إِبْرٰاهِيمَ وَإِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ) عطف بیان اباء است و ابراهیم که جد بود پدر گفتند جهت آنکه جد در حکم اب است و اسمعیل که عم ایشان بود هم پدر گفتند بنا بر تغلیب اب وجد بر او ویا بجهت آنکه عرب عم را اب میگویند و حرمت او را مثل حرمت پدر بجا میآورند کقوله ﷺ (عم الرجل صنو أبيه) و در روز بدر فرمود که (ردوا علی ابی یعنی العباس عمه) و تقدیم اسمعیل بر اسحق بجهت آنستکه اکبر از اسحق بود و قوله (إِلٰهاً وٰاحِداً) بدل الٰه ابائك است کقوله (بالناصية ناصية كاذبة) یعنی میپرستیم خدای را که یکتا و یگانه است و فایده بدل تصریح است به توحید و نفی توهم ناشی از تکریر مضاف و تکریر مضاف جهت تعذر عطف است بر مجرور و تعذر تاکید آن بدون اعاده خافض و یا منصوبست بر اختصاص یعنی مخصوص میگردانیم خدای یکتا را در معبودیت و الوهیت (وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) و حال اینکه ما مر اینخدای را که یکتاست و یگانه گردن نهاده گانیم بعبودیت او و منقاد آن بطاعت و فرمان برداری او و یا اخلاص نمایندگان عبادت برای او و این حال از فاعل نعبد یا مفعول آن یا از هر دو و احتمال دارد که جمله معترضه موکده باشد ای (ونحن حالنا انا له مسلمون) یا جملهٔ معطوفه باشد بر نعبد و در آیه دلالتست بر استحباب وصیت و ترغیب در آن چه حق تعالی ابراهیم و یعقوب را بر وصیت مدحت فرموده و چون ابراهیم و یعقوب با آنکه دانستند که در پس

ایشان پیغمبران خواهند بود که هادی ذریة ایشان باشند و نگذارند که مردمان در ضلالت وغوایت افتند اولاد خود را بتوحید برطریق حق وصیت کردند و کارو بار ایشان رامعطل نگذاشتند پس چگونه پیغمبرماص با آنکه میدانست که بعداز او پیغمبری نخواهد بود وصیت نکرده باشد و کارامت رامهمل فروگذاشته باشد ونیز آیه دلیل است برجوازاینکه مراد به اب در آیه (واذقال ابراهیم لابیه) آذر عم او باشد چنانکه اجماع مذهب اهل حق است (تِلْكَ) اینجماعت یعنی ابراهیم ویعقوب واولاد ایشان (اُمَّةٌ) گروهی بودند (قَدْ خَلَتْ) که درگذشتند و بدانکه امت برچندمعنی در کلام عرب شایع است یکی بمعنی جماعت چنانکه دراین آیه دوم بمعنی قدوه وامام کقوله (ان ابراهیم کان امة قانتا) سیم بمعنی قامت کماقال الاعشی (و ان معونة الاکرمین حسان الوجوه طول الامم) چهارم بمعنی استقامت دردین کماقال النابغة (خلقت فلم اترك لنفسی ریبة و هل یاتمن ذوامة هو وطائع ای ذو ملت و دین) پنجم بمعنی حین کقوله (واذکر بعد امة) ششم بمعنی اهل ملت واحده مانندامت موسی و امت عیسی وامت محمدص واصل ترکیب آن قصداست ماخوذ از (امه یامه آما اذا قصده) وخلت بمعنی مضت و اصل آن انفراد است یق (خلا الرجل بنفسه اذا انفرد و خلا المکان من من اهله اذا انفرد منهم) ومیتواند بود که مراد بامت اینجا من یقتدی به باشد ومعنی اینکه ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یقعوب وذریة ایشان امامان و پیشوایانی بودند که درگذشتند (لَهَا مَا كَسَبَتْ) مرایشان راست آنچه کسب کردند (وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ) ومرشمارا باشد آنچه کسب کردید یعنی هر یك از ایشان وشمارا برعملهای خود پاداش خواهند داد (وَلَا تُسْئَلُونَ) وپرسیده نخواهید شد (عَمَّا كَانُوا يَعْلَمُونَ) از آنچه بودند که ایشان عمل میکردند یعنی اگر از ایشان سیئات صادر شده باشد شمارا بآن مواخذه نخواهند کرد همچنان که بحسنات ایشان مثاب نشوید اعتقاد یهودان بود که ابنارا بطاعة اباء ثواب دهند وبر کفر ایشان معاقب سازند حقتعالی دراین آیه ردایشان فرموده که نه شمارا باعمال ایشان مثاب خواهند ساخت و نه ایشان را باعمال شما مؤاخذه خواهند کرد یعنی انتساب شما بایشان موجب انتفاع شمانشود باعمال ایشان بلکه انتفاع شما باعمال شما بموافقت واتباع ایشانست ومانند این آیه است کریمهٔ (ولا تزر وازرة وزر اخری) و کریمه (کل نفس بما کسبت رهینة و لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت) و در آیه دلالت است بر بطلان قول مجبره که میگویند ابناء بذنوب آباء مؤاخذ گردند وذنوب اهل اسلام را بر کفار حمل کنند از ابن عباس مرویست که عبدالله بن صوریا و کعب بن اشرف و مالك بن ضعیف

وجماعتی ازیهودو نصارای نجران با اهل اسلام مخاصمه نمودندوهر کدام ازایشان دعوی نمودند که ما احقیم بدین خدا ازغیر یهود گفتندموسی که پیغمبر ماست افضل انبیای دیگر است وتوریة که کتاب ماست بهتر از کتب دیگر و نصاری گفتند عیسی که نبی ماست بهترین انبیا است وانجیل که کتاب ماست بهتر ازسایر کتب وهر کدام ازایشان گفتند بمؤمنان که بردین ما باشیدو گویندابن صوریا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت طریق هدی نیست مگر آنچه ما بر آنیم پس تابع ما شو تامهتدی شوی و نصاری نیز چنین گفتند حق تعالی آیه فرستاد که (وقالُوا) و گفتند اهل کتاب مر مؤمنان را (کُونُوا هُوداً) باشید یهودان (أَوْ نَصارٰی) یاترسایان یعنی یهودان بمسلمانان گفتند بردین یهودی باشیدو نصاری گفتند بردین نصرانی (تَهْتَدُوا) تاراه راست یابید پس ضمیر غایب راجع باهل کتابست واو برای تنویع وحقیقت معنی آنست که مقاله ایشان یکی ازاین دوقولست و تهتدوا جواب امراست (قُلْ) بگو ایمحمد درجواب ایشان که نه چنانستکه شما میگوئید (بَلْ) بلکه هست طریق اهتدا که دین حقست (مِلَّةَ إِبْراهِيمَ) کیش ابراهیم علیه السلام وبنابراین ملة ابراهیم خبر یکونست که محذوف گشته ومیتواند بود که کلام دراین تقدیر باشد که (بل نتبع ملة ابراهیم) یعنی بلکه متابعت میکنیم ملت ابراهیم رایا آنکه (بل اتبعوا ملة ابراهیم) یعنی ای اهل کتاب پیروی کنید ملة ابراهیم را (حَنِيفاً) درحالیتکه آن ملت مایل است ازهمهٔ کجیها براه راست یا ابراهیم مایل بوده از همهٔ دینهای باطله بسوی دین حق که اسلام است پس حنیفاً حال است ازمضاف الیه یا ازمضاف کقوله (ونزعنا مافی صدورهم من غل اخوانا) واصل حنف میل است درقدمین (وَما كانَ) ونبود ابراهیم علیه السلام (مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ازشرك آورندگان این تعریض است باهل کتاب و غیر ایشان چه ایشان دعوی میکنند که ازاتباع ابراهیمند وحال آنکه مشرکند زیرا که یهود ازعم آنست که عزیر پسر خداست ونصاری ازاعتقاد آنکه مسیح پسر خداست که (وقالت الیهود عزیر بن الله و قالت النصاری المسیح بن الله) ودر آیه حجتست بروجوب اتباع ملت ابراهیم بجهت سلامتی آن از تناقض وبودن تناقض دریهودیة ونصرانیة فلهذا ملة ابراهیم احری است باتباع ازغیر آن و تناقض در یهودیة منع یهوداست جواز نسخ رابا آنکه درتوریة دلالتست برجواز آن وامتناع ایشان از اذعان آنچه آیات ظاهره ومعجزات باهره دال است بر آن و آن نبوت عیسی ومحمداست باوجود اقرار ایشان بنبوت موسی بجهت دلالت معجزات بر آن و غیر آن از انواع تناقض وتناقض درقول نصاری قائل شدن ایشانست بآنکه (اب وابن وروح القدس) اله واحدند باوجود زعم ایشان بآنکه اب غیر ابن است

و اب اله است و ابن اله وروح القدس اله وامتناع ایشان از آنکه گویند خدا سه اند وغیر آن از متناقضات مذکوره در کتب ولهذا حقتعالی میفرماید که ای اهل اسلام که متابعان ملت ابراهیمید اعراض کنید از قول یهود و نصاری ودر جواب ایشان که شمارا بدین یهود و نصاری دعوت میکنند (قُولُوا) بگوئید که (اٰمَنَّا بِاللّٰهِ) گرویده ایم بخدا (وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا) وبآنچه فرو فرستاده شده است بسوی ما مایعنی قرآن تقدیم ذکر ان بر صحف بجهت آنستکه آن اول است نسبت بما و سبب ایمان ما است بغیر آن از کتب (وَمَا أُنْزِلَ) وبآنچه فرو فرستاده شده است (إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ) بسوی ابراهیم علیه السلام که آن بیست صحیفه بوده است (وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَٰقَ) وباسماعیل واسحق که فرزندان اویند (وَيَعْقُوبَ) ویعقوب که نبیره او است (وَالْأَسْبَاطِ) وبفرزندان یعقوب اگرچه صحف بر ابراهیم علیه السلام بر آن اولاد او لیکن چون ایشان مستند بودند بتفصیل آن و داخل در تحت احکام آن پس گوئیا آن بر ایشان نیز منزل شده همچنان که قرآن نیز بر ما منزل است واسباط جمع سبط است بمعنی حافد ومراد بآن حفدهٔ یعقوبند یا ابناء آن وذراری ایشان چه ایشان حفدهٔ ابراهیم واسحقند همچنان که حسن و حسین علیهما السلام سبطین حفدهٔ رسول الله (وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ) وبآنچه داده شده است موسی وعیسی علیهما السلام را یعنی توریة وانجیل افراد این هر دو کتاب بذکر بحکمی که ابلغ است بجهت آنستکه این هر دو کتاب نسبت بموسی وعیسی مغایر ما سبق است که صحف است زیرا که فروع شرایع اینها مخالف فروع شرایع ایشانست ودیگر آنکه نزاع در اینها واقع است نه در غیر ایشان از کتب دیگر (وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ) وآنچه داده شده اند پیغمبران دیگر از کتب ومعجزات (مِنْ رَبِّهِمْ) از نزد پروردگار ایشان (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) هیچ جدائی نمی افکنیم میان یکی از ایشان بلکه بهمه ایمان داریم نه مانند یهود که ببعضی ایمان آورده اند دون بعضی وچون احد درسیاق نفی است عام واقع شده پس جایز است که مضاف الیه بین واقع شود (وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) ومامر خدایرا گردن نهاده گانیم ومذعن ومخلص توحید اوئیم وبدانکه اکثر مفسران بر آنند که همهٔ فرزندان یعقوب که دوازده بودند انبیا بودند و آنچه مذهب ما مقتضی آنست خلاف این است بجهت وقوع معصیت از ایشان در آنچه بایوسف کردند ونبی نزد ما معصوم است از صغایر و کبایر وظاهر قرآن نیز دلالت بر نبوت همه ایشان نمیکند (وما انزل الیهم) دلالت نمیکند بر آنکه ایشان انبیا بوده باشند زیرا که جایز است که انزال آن بر بعضی از ایشان بوده باشد که پیغمبر بوده اند ومحتمل است که آن مثل ما انزل الینا باشد چه قرآن همین بر پیغمبر ما نازل شده لیکن چون مسلمان مأمورند بآنچه در اواست اضافهٔ انزال بایشان شده وعیاشی باسناد خود از

حسان بن سدیر روایت کرده که او از پدر خود نقل نموده که از ابی جعفر علیه السلام پرسیدند که اولاد یعقوب انبیا بودند فرمودند بلکه اسباط بودند و از دنیا مفارقت نکردند مگر که تائب شدند و از صلحا و سعدا گشتند و فایدهٔ این آیه امر است بایمان بخدا و اقرار بجمیع پیغمبران وی و بهمهٔ کتب و شرایع ایشان و رد بر کسانی که تفریق کردند میان ایشان و ببعضی گرویدند دون بعضی و اگر چه شرایع ایشان لازم مانیست چه ایمان بایشان مقتضی لزوم شرایع ایشان نیست و از ضحاك روایتست که گفت اولاد و اهالی وخدم خود را تعلیم اسماء انبیا کنید که حقتعالی در کتاب خود ذکر ایشان کرده تا بایشان ایمان آورند و تصدیق شرایع ایشان کنند چه حقتعالی فرموده که قولوا آمنا الایه مروی است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درحین تلاوت آیهٔ مذکوره براهل کتاب بذکر عیسی علیه السلام رسید نصاری را خوش نیامد و در مقام جدال در آمده گفتند پیغمبرانی که مذکور شدند برتبهٔ عیسی علیه السلام نبودند چه او پسر خدا است پس چرا او را در عداد ایشان ذکر کردی و مانند ایشان گردانیدی آیه آمد که (فإن آمنوا) پس اگر ایمان آورند همهٔ اهل کتاب از یهود و نصاری (بمثل ما آمنتم به) بمانند آنچه شما ایمان آورده اید ایمها جروانصار بآن یعنی بهمهٔ کتب و رسل (فقد اهتدوا) پس هر آینه راه راست یافتند باء زایده است از برای تأکید کقوله (جزاء سیئة سیئة بمثلها) و تقدیر اینست که (ایماناً مثل ایمانکم به) و یا مثل مقحم است همچنانکه در آیه شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله ای علیه پس معنی مراد آنستکه اگر بگروند اهل کتاب گرویدنی که آن عین گرویدن شما است یعنی بهمهٔ پیغمبران و کتابها و گویند با برای آلت است و مثل غیر مقحم است و معنی اینکه اگر طلب ایمان کنند بوسیله طریقیکه راه یابند بحق مانند طریق شما چه وحدت مقصد اباندارد از تعدد طرق پس میتواند بود که ایشان بطریقی خاص و دلیلی مخصوص طلب ایمان کنند و راه برند بآنکه غیر طریقی و دلیلی باشد که مؤمنان بجهت آن راه برده اند بایمان و ظاهر آنست که آیه از باب تعجیز و تبکیت باشد کقوله (فأتوا بسورة من مثله) زیرا که آنچه مسلمانان بآن ایمان آورده اند مثل ندارد و هیچ دینی نیست که مثل دین اسلام باشد پس معنی آنستکه اگر توانند اهل کتاب که ایمان آرند بچیزیکه مانند چیزی باشد که مؤمنان بآن ایمان آورده اند پس بر راه راست خواهند بود لیکن آنچه مؤمنان بآن گرویده اند مثل و مانند ندارد پس بهیچ چیز مهتدی نشوند مگر بدین اسلام (وإن تولوا) و اگر بر گردند و اعراض کنند از ایمان (فإنما هم) پس جز این نیست که ایشان (في شقاق) در مقام شقاقند یعنی در مقام خلاف و نزاع اند باحق و تسمیهٔ مخالفت بشقاق جهت آنستکه هریك از مخالفین در شقی اند که غیر شق دیگر است و صادق علیه السلام تفسیر شقاق بکفر کرده و این لازم معنی آنست

بعد از آن بجهت تسلیه وتسکین مؤمنان وعده میدهد ایشان را بحفظ ونصرت با کسانی که با ایشان درمقام مخالفت ومعاداتند ومیگوید ایمحمد ﷺ از دشمنی ونزاع ایشان اندیشه مکن (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ) پس زود باشد که خدا کفایت کند وبازدارد از تو شر یهود ونصاریرا اما یهودان را بقتل واجلای وطن مانند بنی النضیر وبنی القریضه واما ترسایان را بمذلت وجزیه مانند نصاری نجران (وَهُوَ السَّمِيعُ) واواست شنوا مقاله موحدان وکافران را از اقرار وانکار (الْعَلِيمُ) دانا باعتقاد صحیح وفاسد هردو گروه ودرانوار آورده که این از تمام وعداست ومعنی اینکه حقتعالی میشنود اقوال شما را ومیداند اخلاص شمارا پس لامحاله شمارا بر آن مجازات عظیمه خواهد داد ویاوعید است برای معرضان ومعنی اینکه میشنود آنچه اظهار میکنند از حسد وغل ومیداند آنچه اخفای آن میکنند پس او معاقب ایشان خواهد بود بر آن ودر آیه دلالتست بر نبوت حضرت رسالت ﷺ وصدق او در آن دعوی چه این اخبار است از آنچه بعد از آن واقعشد از مخذولیت ومغلوبیت کفار ونصرت وفتح اهل اسلام پس از امور غیبه باشد آورده اند که بعد از نزول این آیات جهودان بکلی از متابعت حضرت رسالت ﷺ اعراض کردند وترسایان نیز طرح مخالفت افکنده بامسلمانان درمقام مفاخرت در آمدند که ما را صبغة هست وشما را نیست و صبغت ایشان آن بود که مولود خود را بعد از هفت روز در آبی زرد غوطه دادندی و آنرا آب معمودیه گفتندی واعتقاد ایشان آن بود که آن آب پاك کننده مولود است از غیر دین مسیحا و آنرا قائم مقام ختان دانستندی وگفتندی (صبغنا بالنصرانية) ما او را رنك کردیم بعلامت ملت نصرانیت وگویند که جهودان رنگی در فرزندان خود مالیدندی وترسایان رنگی بخلاف رنك جهودان در اولاد خود مالیدندی وبآن شعار هریك از ایشان از یکدیگر ممتاز بودندی حقتعالی آیه فرستاد که (صِبْغَةَ اللّٰهِ) نصب آن برمصدریة است که مؤکد آمنا بالله است تا آخر آیه وتقدیر اینکه صبغنا الله صبغة یعنی بگوئید ای مسلمانان که رنك کرده است ما را خدا رنك کردنی واین صبغة فطرة خداست که همهٔ مردمان بر آن مخلوق ومفطورند چه فطرت اسلام حلیهٔ انسان است همچنانکه صبغة حلیهٔ مصبوغ است پس مراد آنستکه اسلام رنك اصل خلقت وآفرینش حقتعالی است که (كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه) ویا مراد از آن هدایت وارشاد است بحجت ومعنی اینکه هدانا هداية وارشد ناحجة یعنی هدایت وراه راست نموده است ما را خدا براه راست خود وراه نمونی کرده ما را بحجت خود ویا مراد از آن تطهیر قلوب باشد بایمان ومعنی اینکه طهر قلوبنا بالايمان تطهيره پاکیزه گردانیده است دلهای ما را بایمان پاکیزه گردانیدن خود وبنا بر این تسمیه ایمان بصبغ بجهت آنستکه

اثر ایمان بر مؤمنان ظاهر است مانند ظهور صبغ بر مصبوغ و تداخل کرده در قلوب ایشان مانند تداخل صبغ در ثوب و یا بجهت مشاکلة بماء معمودیه که بزعم نصاری مطهر ایشانست و محقق نصرانیت ایشان ایمان بصبغة مسمی شده باشد و میتواند بود که نصب صبغة الله بر اغراباشد مانند (اخاك اخاك ای الزام اخاك) پس کلام در تقدیر اینست که الزموا صبغة الله یعنی ملازم دین اسلام شوید واز آن بهیچ وجه جدا مگردید و نزد بعضی بدل ملت ابراهیم است و تقدیر اینکه اتبعوا صبغة الله یعنی تابع شوید فطرة اسلام را و یا بتقدیر قولوا و گویند مراد بصبغة ختانست که تطهیر مسلمانان بآن است (وَمَنْ أَحْسَنُ) و کیست نیکوتر (مِنَ اللهِ) از خدا (صِبْغَةً) از روی شعار و علامت دین یا تطهیر از ادناس تلوین و یا ارشاد بطریق تعیین استفهام در معنی انکار است و مراد آنست که هیچ دینی بهتر از دین او نیست (وَنَحْنُ لَهُ عابِدُونَ) و ما مر او سبحانه را پرستند گانیم این تعریض است باهل کتاب یعنی شرك نمیگیریم بخدا همچنان که شما شرك میگیرید و معطوف علیه این آمنا است و این مقتضی آنستکه صبغة الله مفعول قولوا باشد و کسیکه آنرا منصوب میداند بر اغرا یا بدل اضمار قولوا میکند عطف بر الزموا یا اتبعوا ملة ابراهیم و قولوا آمنا را بدل اتبعوا میگرداند تا لازم نیاید فك نظم و سوء ترتیب و بدانکه حقتعالی در کتاب عزیز خود دین اسلام را بچند عبارت ایراد فرموده یکی صبغة الله چنانکه در این آیه دوم فطرة الله کقوله (فطرة الله التی فطر الناس علیها سیم کلمة الله کقوله هی العلیا) چهارم صراط کقوله (صراط الله الذی) پنجم نور کقوله (لیطفؤا نور الله) ششم (حبل کقوله (واعتصموا بحبل الله جمیعاً) هفتم سبیل کقوله (ادع الی سبیل ربك) یکی از علما فرموده که صبغة رتبهٔ ولایت و درجهٔ محبتست هر کرا برنك دوستی بر آورند از همه عالمش بسر آورند و نزد اهل تحقیق صبغة الله رنك بی رنگی است و تا کسی از رنك آمیزی پاك نشود رنك صبغة الله نگیرد و خلاصه وسایل اهل عرفان و نقاوهٔ عبارات ایشان بیان معنی صبغة الله است و حقیقت آنرا از این رباعی پی توان برد رباعیة پس بی رنگست یاردل خواه ایدل ☆ قانع نشوی برنك تا گاه ایدل☆ اصل همه رنگها از آن بیرنگیست☆ من احسن صبغة من الله ایدل☆ آورده اند که یهود و نصاری از تعریضات قرآنی دیگر باره در ورطهٔ تعصب افتاده گفتند (نحن ابناء الله واحباؤه) ما را که شرف دوستی و عزت فرزندی حق تعالی ثابتست بوی سزاوارتریم از مسلمانان حقتعالی پیغمبر خود (ص) را فرمود که (قُلْ) بگو ای محمد درجواب ایشان که (أَتُحاجُّونَنا) آیا مجادله و مخاصمه میکنید با (فِي اللهِ) در دین خداوند و در دعوی اولویت در انتساب بحق و در بعضی تفاسیر آمده که اهل کتاب به پیغمبر ص گفتند که همهٔ انبیا از ما پیدا

شده اند پس اگر تو پیغمبر خدا میبودی بایستی که از ما میبودی و چون از ما نیستی پس پیغمبر خدا (ص) نباشی ودر کشاف آورده که اهل کتاب گفتند ما صاحب کتابیم و عرب عبده اوثان پس جایز نباشد که پیغمبر ص از عرب مبعوث شود بر هر تقدیر حق تعالی رد قول ایشان کرد فرموده ای محمد بگو بایشان که آیا مجادله ومحاجه میکنید با ما در شأن خدا و اصطفای پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم را از عرب نه از شما (وهُوَ رَبُّنا) وحال آن که او پروردگار ما است (ورَبُّکُم) و آفریدگار شما و اختصاص نیست او را بقومی دون قومی پس هر کرا از بندگان که حکمت ومصلحت او مقتضی آنست که او پیغمبر باشد او را مرتبهٔ نبوت میدهد وبنا بر قول اول معنی آنست که چون حق تعالی آفریدگار همه مردمان است پس عبودیة او بر همه واجب باشد وعبودیة منافی نبوتست (ولَنا أعمالُنا) وما راست جزای کردارهای ما (ولَکُم أعمالُکُم) وهر شما راست مکافاة عملهای شما (ونَحنُ لَهُ مُخلِصُونَ) وما مر او را مخلصانیم در اعتقاد وعمل وموحدان اوئیم بایمان وطاعت نه شما پس دور نمینماید که نبوة را بما اختصاص کرده باشند بجهت حسن اعمال ما کان او سبحانه در این آیه الزام جمیع کفار نموده بر هر مذهبی که باشند بر سبیل افحام وتبکیت وفرمود که کرامة نبوة یا بفضل حق سبحانه است که هر کرا نوازش بآن فرماید وهمهٔ بندگان در این مساویند و یا بافاضهٔ حق بر اهل استعداد آن بجهت مواظبت بر طاعت وتحلی اخلاص وهمچنان که شما را اعمالی است که شاید حق تعالی اعتبار آن کرده اعطا نبوة نماید بشما ما را نیز اعمالی است که محتمل اینست پس از کجا حکم میکنید که نبوة مختص است بما وغیر ما را جایز نیست که پیغمبر (ص) باشد حذیفه یمانی روایتکند که از پیغمبر خدا ص پرسیدم که اخلاص چیست فرمود از جبرئیل ع سوال کردم گفت من از حضرت رب العزة پرسیدم فرمود (هو سر من سری استودعه قلب من احببته من عبادی) اخلاص سریست از سرهای من آنرا بودیعه نهم در دل آنکس که دوست داشته باشم از بندگان خود وابو ادریس خولانی از حضرت رسالت ص نقل کرده که ان لکل حق حقیقة و ما بلغ عبد حقیقة الاخلاص حتی لا یحب ان یحمد علی شیئی من عمل لله یعنی هر حقیر احقیقتی است و بنده بحقیقة اخلاص نرسد تا آنکه دوست نداشته باشد که مردمان او را بر آن کاریکه برای خدا میکند مدح او نمایند وسعید بن جبیر گفته که (الاخلاص ان یخلص العبد دینه وعمله ولا یشرک به فی دینه ولا یزائی بعمله احداً) یعنی اخلاص آنستکه بنده دین وعمل خود را پاکیزه گرداند از شرک وریا ودر دین خود شریك نگیرد بخدا وعمل خود را بمردمان ننماید و بعضی گفته اند که اخلاص آنستکه اعمال عبد در ظاهر و باطن مساوی یکدیگر باشد و گویند اخلاص استتار است از خلایق و استصفا

از علایق وجمعی دیگر گفته‌اند که اخلاص کتمان حسنات است مانند کتمان سیئات (أَمْ يَقُولُونَ) ام منقطعه است وهمزه برای انکار یعنی بلکه آیا میگویند اهل کتاب وحفص و ابن عامر وحمزه و کسائی بخطاب میخوانند یعنی شما میگوئید ای جهودان وترسایان واحتمال دارد که ام معادل همزه باشد در اتحاجوننا یعنی آیا محاجه میکنید در شأن حق تعالی یا در این قول که (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ) بدرستی که این پیغمبران وپیغمبرزادگان (كَانُوا هُودًا) بودند یهودان واین قول جهودان است (أَوْ نَصَارَىٰ) یا بر کیش نصرانیة و این سخن ترسایان است (قُلْ) بگو ایمحمد ﷺ بایشان برسبیل توبیخ (ءَأَنتُمْ أَعْلَمُ) آیا شما داناترید بادیان انبیا (أَمِ اللَّهُ) یا خدائیکه ایشان را بدان دین مبعوث گردانیده و اوسبحانه نفی این هردو کرده از ابراهیم بقوله (ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا) واحتجاج آورده بر این بقوله وما انزلت التوریة والانجیل الا من بعده) وپیغمبران دیگر که معطوفند بر او تابع اویند در دین باتفاق پس از کجا حکم به یهودیة یا نصرانیة ایشان میکنند اهل کتاب این دعوی را یا برسبیل ظن وتوهم میگفتند ویا بطریق جحود واسناد علم بایشان برطریق تنزیل گواهی ایشانست درمنزلهٔ کسیکه عالم باشد باین دعوی (وَمَنْ أَظْلَمُ) وکیست ستم کارتر بر خود (مِمَّنْ كَتَمَ) از آنکس که بپوشد (شَهَادَةً عِنْدَهُ) گواهی که نزد او ثابت باشد (مِنَ اللَّهِ) از خدای که بواسطهٔ کتاب الهی دانسته باشد یعنی شهادت حق تعالی برای ابراهیم بحنیفیت وبرائة او از یهودیة و نصرانیة خلاصهٔ معنی آنستکه هیچ کس ظالمتر از اهل کتاب نیست زیرا که ایشان کتمان این نوع شهادة کرده اند ومیتواند بود که مراد این باشد که هیچ کس اظلم از ما نیست اگر کتمان این شهادة کرده باشیم ودر این تعریض است بکتمان اهل کتاب شهادة حق تعالی را برای محمد ﷺ بنبوة در کتب ایشان وغیر آن ومن برای ابتداءاست کقوله برائة من الله پس وعید ایشان مینماید بقوله (وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ) ونیست خدا بی خبر (عَمَّا تَعْمَلُونَ) از آنچه میکنید از کتمان حق وتکذیب قرآن وانکار محمد وشمارا بر کتمان شهادة مکافاة خواهد داد و گویند ما برای عموم است یعنی هیچ چیز از معلومات بر او مخفی نیست پس بترسید از جزا دادن او بر اعمال شما بآنچه مستحق آن باشید از عقاب ودر مجمع آورده که در (من اظلم ممن کتم شهادة من الله) چندوجه است یکی آنکه من برای ابتدای غایتست و متصل بشهادة نه بکتمان ومعنی آنکه هیچکس ظالمتر از آنکسی نیست که نزد او شهادتی باشد از جانب خدا یتعالی واو

کتمان او نماید ومراد باین شهادة تبیین حقتعالی است در توریة وانجیل صحت نبوة محمد ص را وبشارة قدوم او واین قول حسن وقتاده است ونزد بعضی دیگر مراد باین شهادة آنستکه ابراهیم واسماعیل و واسحق ویعقوب واولاد او حنفا بودند واهل کتاب اینرا از مؤمنان کتمان کردند ودعوی نمودند که آنها بر دین ایشانند واین قول مجاهد است واین هر دو وجه مذکور شد دوم آنکه من متصل بکتمان باشد یعنی کیست ظالمتر از آنکسیکه بپوشاند آنچه در توریة است از خدا یعنی از بندگان او یا آنکه مراد بشهادة نزد حق تعالی تادیهٔ آنست بخدا بجد تمام سیم معنی آنستکه کیست ظالمتر در کتمان شهادت از خدا اگر کتمان آن نماید ومانند اینست قول عرب (من اظلم ممن یجور علی الفقیر الضعیف من السلطان الغنی القوی) وبنابر این خلاصهٔ معنی آن خواهد بود که لازم قول شما است که هیچ احدی اظلم از خدا نباشد اگر کتمان شهادت نماید نزد خود تا عباد خود را در ضلالت اندازد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا یعنی اگر ابراهیم یهود ویا نصاری میبود البته حق تعالی بندگان را بآن اخبار مینمود واین قول بلخی وابو مسلم است (تِلْكَ أُمَّةٌ) آن جماعت مذکوره قومی بودند که (قَدْ خَلَتْ) رفتند ودر گذشتند (لَهَا مَا كَسَبَتْ) مر ایشانراست آنچه کسب کردند (وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ) ومر شمارا است آنچه کسب کرده اید یعنی جزای کردار هریك از ایشان وشما فراخور اعمال خواهد بود که از ایشان واز شما صادر شده باشد (وَلَا تُسْئَلُونَ) و پرسیده نخواهید شد (عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) از آنچیزیکه ایشان کرده باشند تکرار این آیه جهت مبالغة است در تحذیر وزجر از آنچه در طباع ایشان مستحکم شده بود از افتخار آباو اعتماد بر ایشان وگویند خطاب در آیهٔ سابقه باهل کتابست ودر این آیه بما بجهة تحذیر ما از اقتدا بایشان ویا مراد بامت در اول

الجزء الثانی من الاجزاء الثلثین

انبیااند ودر ثانی اسلاف یهود ونصاری آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مکه بوقت نماز توجه بکعبه فرمودی بعد از هجرت بمدینه فرمان الهی در رسید که روی بیت المقدس کرده نماز گذارد یهود ازاین صورة مبتهج ومسرور شده گفتند اگرچه محمد دین ما ندارد اما بقبلهٔ ما نماز میگذارد وازابن عباس روایتی استکه یهود میگفتند که اینمرد واصحاب او راه بقبله نمیبردند تا نماز ما را ندیدند قبله را نیافتند خاطر عاطر آنحضرت ملول شد امر الهی صادر شد که روی از بیت المقدس بکعبه آرو بروایة دیگر مشرکان زبان طعن دراز کرده گفتند محمد متحیر است در امر قبله گاهی روی بکعبه میکند وگاهی ببیت المقدس القصه جهودان ومنافقان بعد از تحویل قبله زبان طعن گشودند وگفتند اشتاق الرجل الی بلده محمد مشتاق شهر ومولد خود است وبجهت این روی بکعبه کرده نماز میگذارد حق تعالی قبل از آنکه ایشان

قائل این لفظ شوند از آن خبر داد که (سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ) زود باشد که گویند بیخردان و سبکباران (مِنَ النَّاسِ) از مردمان یعنی یهودان و منافقان و مشرکان که بتقلید و اعراض از نظر منکر تغییر قبله اند گویند که (مَا وَلَّاهُمْ) چه باز گردانید مسلمانانرا (عَنْ قِبْلَتِهِمُ) از قبله ایشان (الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا) آنقبله که ثابت بودند بر آن یعنی بیت المقدس و فایده تقدیم این اخبار توطین نفس است تا چون بگویند بر او دشوار نیاید و دیگر اعداد جوابست و اعجاز حضرت رسالت ص چه این از علم غیبی است که مطابق واقع گشته و قبله در اصل حالی است که انسان بر آن باشد از استقبال و در عرف شرع اسم مکانیست که توجه بان کنند در نماز (قُلْ) بگو ایمحمد درجواب ایشان (لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ) مر خدایرا است جهت مشرق که خانه کعبه در آنجانب واقع است و هم مغرب که بیت المقدس در آن صوبست یعنی مالك جهت مشرق و مغرب و سایر جهاتست و مختص نیست باو مکانی دون مکانی بجهت خاصیة ذاتیة آن که مانع اقامت غیر باشد در مقام آن بلکه عبرت در این بار تسام امر او است نه مخصوص مکان (يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) راه مینماید بالطاف خود یا ثابت میدارد هر کرا میخواهد (إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) بسوی راه راست که امور دینیه است و از جمله آن چیزیست که حکمت او مرتضی آنست و مصلحت او مقتضی آن و آن بیت المقدس است یکبار و مکه معظمه بار دیگر پس اگر صلاح در این بیند که روی بمشرق آرند امر فرماید و اگر مصلحت او این باشد که توجه بمغرب کنند بآن امر کند و از جملهٔ مصلحت آن اینستکه فرموده (لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه) و تسمیهٔ دین بر شدو (صراط مستقيم) جهت آنستکه آن طریقیست مؤدی بجنت و در مجمع آورده که در این آیه ابطال قول کسیست که زعم او آنستکه ارض مقدسه اولی است بتوجه بآن زیرا که موطن انبیاست و از ابن عباس مرویستکه پیغمبر بعد از هجرت بمدینه مدت هفده ماه در نماز متوجه بیت المقدس بود و از براء بن غارب منقولستکه گفت مدت شانزده ماه بارسول خدا نماز را بجانب بیت المقدس گذاردم بعد از مقدم شریف او از مکه بمدینه و بروایت دیگر از او هفده ماه و بعد از آن در نماز متوجه کعبه شدیم و اینرا و اینرا مسلم در صحیح خود آورده و از انس بن مالك نیز مرویستکه مدت گذاردن نماز بجانب بیت المقدس نه ماه بود و یا ده ماه و از معاذ بن جبل روایتستکه سیزده ماه بود و علی بن ابراهیم باسناد خود از صادق علیه السلام روایتکرده که آن حضرت فرمود که قبله متحول شد بکعبه بعد از آنکه رسول در مکه ده ماه بجانب بیت المقدس نماز گذارده بود و بعد از مهاجرة بمدینه هفت ماه و سبب تحویل آن بود که یهود سر زنش حضرت میکردند و میگفتند باو که تو تابع مائی چه نماز را بقبلهٔ ما میگذاری و رسول از این بسیار

مغموم ومهموم بود و آخر نیمشب برخواست ودر آسمان مینگرید منتظر اینکه حق تعالی اورا دراین امر فرجی وفرحی دهد چون روز شد ووقت نماز ظهر رسید درمسجد بنی سالم بنماز ظهر مشغول شد وچون دو رکعت نماز بگذارد جبرئیل نازل شد وبازوی مبارك آن حضرت را بگرفت وبجانب کعبه متحول ساخت و این آیه براو فرود آمد که (قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها فول وجهك شطر المسجد الحرام) پس آنحضرت دو رکعت را بجانب بیت المقدس ودو رکعترا بجانب کعبه یهود گفتند (ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها) وزجاج گفته که مامور شدن پیغمبر بصلوة بجانب بیت المقدس بجهة آن بود که عرب بسیار الفت گرفته بودند بمکه وبیت الحرام بجهت ادای حج پس حقسبحانه خواست که امتحان مردمان کند بغیر آنچه مالوف ایشان باشد تا ظاهر گردد که کس تابع رسول صلی الله علیه وآله میشود و کدام پیروی او نمیکنند (انتهی کلام صاحب المجمع) ودر کنز العرفان بعد از ذکر اقوال مذکوره آورده که وجه اینکه توجه بکعبه صراط مستقیم است آنستکه توجه بآن غیر مایل است بقبله یهود که بیت لمقدس است درجانب غرب ونه بقبله نصاری که مشرق است چه یمین وشمال مضلند زیرا که توجه بآنها مظنه عبارتست مرشمس راودر آیه دلالت است برجواز نسخ ووقوع آن بعداز آن بیان فضل امت مرحومه میکند برسایر امم بقوله (وَكَذٰلِكَ) اشارت است بمفهوم آیه متقدمه یعنی همچنان که گردانیدیم شما راراة یافتگان بصراط مستقیم باهمچنانکه قبلهٔ شمارا افضل ازقبلهای دیگران گردانیدیم (جَعَلْنٰاكُم) گردانیم شمارا (اُمَّةً وَسَطاً) گروهی برگزیده یاجمعی باعدالت که مزکی شده اید وعمل وسط در اصل اسم مکانیست که مستوی باشد در آن مساحت ازجوانب وبعداز آن مستعار شده برای خصال محموده بجهة وقوع آن ازطرفی افراط وتفریط مانند جود که میانه اسراف وبخل است وشجاعة که میان تهور وجبن است و بعد از آن اطلاق آن کرده اند برهرچه متصف بخصال محموده باشد وواحد وجمع وتذکیر وتانیث دراو مساویست مانند سایر اسماء جنسی که بآن وصف کرده میشود واستدلال کرده اند باینکه اجماع امت حجت است زیرا که اگر در آنچه در آن اتفاق بر آن کرده اند باطل باشد منثلم شود عدالت ایشان پس بیان علت جعل مذکور میکند بقوله (لِتَكُونُوا) یعنی شمارا گروهی باعدل گردانیدیم ویا برگزیدیم تا باشید (شُهَدٰاءَ) گواهی برای انبیاء (عَلَى النّٰاسِ) بر مردمانیکه منکر نبوة اند (وَيَكُونَ الرَّسُولُ) و تا باشد فرستاده من یعنی محمد (عَلَيْكُمْ) برراستی شما (شَهِيداً) گواهی معدل و مزکی ملخص کلام آنستکه تا بدانید بتامل صحیح در آنچه منصوب شده برای شما از حجج ومنزل گشته برشما از کتاب که حق

تعالی بخل نکرده وظلم ننموده برهیچ کس بلکه ایضاح سبل فرموده وارسال رسل کرده پس ایشان تبلیغ رسالت کرده اند و نصیحت وموعظه مردمان نموده اند ولیکن آنانکه نگرویده اند شقاوت ایشان را باتباع شهوات واعراض از آیات داشته پس گواهی میدهید باین بر معاصران خود و بر کسانی که قبل از شما بودند و بعد از شما پیدا شوند و رسول بر راستی شما گواهی میدهد بتادیه دین حق را بشما و در روایت آمده که این شهادت در روز قیامت باشد که امم انبیای سابق جاحد تبلیغ انبیای خود باشند پس امت حضرت رسالت را بیارند و گواهی دهند بر تبلیغ همهٔ انبیاء و آنگاه امم سابقه ایشان را گویند که از کجا دانستید که پیغمبران تبلیغ کرده اند ایشان گویند ما دانستیم این را باخبار حق تعالی در کتاب ناطق خود بر لسان پیغمبر خود که صادق القول است پس حضرت رسالت (ص) را حاضر سازند و او را از حال امت وی سؤال کنند آنحضرت بعدالت ایشان گواهی دهد و شهادت آنحضرت اگرچه برای امت خود باشد نه بر ایشان لیکن چون رسول مانند رقیب مهیمن است بر امت خود تعدیهٔ شهادت او به علی شده تقدیم صله بجهت دلالت آنست بر اختصاص ایشان بآنکه رسول شاهد است بر ایشان و در بعضی تفاسیر آمده که یهود بامعاذ جبل گفتند که ما امت عدلیم معاذ گفت که دین ما حقست و ما امت عدلیم حق تعالی این آیه فرستاد و رد قول ایشان کرد و بنزدیک ما آیه مخصوص است بائمه هدی بدو وجه یکی آنکه حق تعالی وصف امت فرموده بعدالت و هر که حق تعالی بعدالت او حکم کند جز معصوم نباشد زیرا که حق تعالی عالم است بر ظاهر و باطن هر که حکم بعدالت او کرده دوم آنکه ایشانرا در شهادت مثل رسول گردانیده و آن حضرت معصوم است پس ایشان نیز معصوم باشند و برید بن معویه عجلی از امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع روایت کرده که فرمود (نحن الامة الوسط و رسول الله شاهد علینا و نحن شهداء الله علی خلقه و حجته فی ارضه) یعنی ما ئیم امت وسط و برگزیدهٔ حق تعالی و رسول خدا ص گواه است بر ما و ما گواهان خدائیم بر خلقان او و حجت اوئیم در زمین او و حاکم ابو القاسم حسکانی در کتاب شواهد التنزیل باسناد خود از سلیمان بن قیس هلالی و او از امیر المؤمنین ع نقل کرده که آن حضرت فرمود که (ان الله تعالی ایانا عنی بقوله لتکونوا شهداء علی الناس فرسول الله شاهد علینا و نحن شهداء الله علی خلقه و حجته فی ارضه و نحن الذین قال الله تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس) یعنی بتحقیق و یقین که حق تعالی در کریمه (لتکونوا شهداء علی الناس) ما را خواسته است نه غیر ما را پس رسول خدا ص گواه است بر ما و ما گواهیم بر خلق و حجت او در ارض او و ما ئیم جماعتی که حق تعالی در حق ایشان فرموده که (و کذلک جعلناکم امة وسطا) الایه ابی زید گفته که شهداء در روز قیامت چهار باشند ملئکه و انبیا و امت محمد و جوارح و بعد از ذکر فضل امة مرحومهٔ که مامور ند بتحویل بیان حکمت تحویل میفرماید بقوله (وَمَا

جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ) ونساختیم ماقبله عبادة تو (الَّتِي) آن جهتی را که (كُنْتَ عَلَيْهَا) تو بودی پیش از
این زمان بر آن یعنی جهت قبلهٔ کعبه که آن حضرت درمکه نمازرا بجانب آن میگذاردوچون بمدینه
هجرت فرمود مامورشد که درنمازمتوجه صخره شود بجهت تالف یهود ولجوئی ایشان تابالکلیه از آن
حضرت متوحش نشوندو نرمند وبعداز آن مامورشد بتوجه بکعبه که قبل ازهجرت بر آن بوویامراد
بقبله صخره است چه ازابن عباس روایتست که قبلهٔ پیغمبرص درمکه بیت المقدس بودالا آن بود که کعبه
رادرمیان خودومیان بیت المقدس میگرفت پس مخیر به بنابر اول جعلیست که ناسخ است و بر ثانی منسوخ
ومعنی اینکه اصل امردر این باب استقبال تست بکعبه ومانگردانیدیم قبلهٔ تورا بیت المقدس (إِلَّا لِنَعْلَمَ)
مگر برای آنانکه بدانیم یعنی امتحان نمائیم باین وجه که معامله آزمایندگان کنیم (مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ)
آنکس را یعنی یهودرا که پیروی رسول کنند بعداز تحویل از آن در گذاردن نماز بجانب کعبه
(مِمَّنْ يَنْقَلِبُ) از آنکس یعنی یهودانی که باز گردند (عَلَىٰ عَقِبَيْهِ) بر پاشنهای خود یعنی ارتداد
نمایندازقبله کعبه بجهت الفت بقبلهٔ آبای خود یابرای آنکه بدانیم قبل از تحویل بکعبه کسیرا یعنی
مشرکانرا که تابع رسول انداز کسی یعنی ازمشرکانی که تابع رسول نیستند بجهت تالف ایشان بکعبه وبنابر
ناسخ معنی آنستکه ماارادهٔ نکردیم ازتو آنچه بر آن بودی مگر که بدانیم کسیرا که ثابتست براسلام
از کسیکه ارتداد نماید از آن بجهت قلق وضعف ایمان اگر گویند چگونه علم اوسبحانه غایت جعل
باشد وحال آنکه همیشه عالم بود گوئیم این کلام وامثال آن باعتبار تعلقیست حالی که مناط جزااست
وحقیقت معنی آنستکه تامتعلق شود علم ما بآنکس درحینیکه بوجود آید اتباع اوونزد بعضی مراد به
لنعلم اینست که تابداندرسول اوومؤمنان لیکن اسنادعلم بنفس خود کرده بجهت آنکه رسول وامت
مرحومهٔ اوخواص اوسبحانه اند ویاعلم بمعنی تمیزاست یعنی تامتمیز سازیم ثابت برایمان راازمتزلزل
کقوله (لیمیز الله الخبیث من الطیب) پس وضع علم شده درموضع تمیزی که مسبب است از آن وعلم
بمعنی معرفت است ویامعلق است ازعمل بجهت آنکه متضمن معنی استفهام است که حرف تعلق است
ویامفعول ثانی او (ممن ینقلب) است ای (لنعلم من یتبع الرسول متمیزا ممن ینقلب) یعنی تا بدانیم کسی
راکه تابع رسول است متمیزاز کسیکه باز گردد برهر دوعقب خودواین مثلی است درباب کسیکه
ازراهی باز گردد و عدول کند بغیر آن و آنچه مذکور شد محصل کلام صاحب مجمع است و در
(کنز العرفان) نیز آورده که (وماجعلنا القبلة التی) احتمال دووجه داردیکی آنکه جعل متضمن
معنی تحویل باشدویاازباب اطلاق عام برخاص ومعنی مراداینکه وماحولنا زیرا که تحویل نیز جعلیست
واین بنابر آن قول است که رسول صلی الله علیه وآله درمکه متوجه بیت المقدس بودقبل ازهجرت الا آن بود که کعبه

را درمیان خودومیان بیت المقدس میگرفت درنماز چنانکه گذشت واین قول منقول است ازصادق(ع) وابن عباس دوم آنکه موصوف ومحذوف باشدوتقدیر اینکه (وما جعلنا القبلة الجهت التی کنت علیها) وآن کعبه است پس (التی کنت علیها) مفعول ثانی جعلنا باشد نه صفت قبله واین بنابراین آن قولست که رسول صلی الله علیه وآله درمکه نمازرا بطرف کعبه گذارده بودودرمدینه نمازرا بجهت صخره بجهت تالف یهودباو پس مخبر به برقول اول منسوخ باشد وبرقول ثانی ناسخ واول اصح است زیرا که قول علماء اهل بیت علیهم السلام است وعلم مضمن تمییز است ای لنمیز بالعلم چه علم صفتی است که مقتضی تمیز معلوم است پس معنی آنستکه تاتمییز نمایدمردمانیرا که تابع رسولند وکسانی راکه منحرفند ازاووازاین یادرمکه بودپس معنی آنستکه امر کردیم تورابتوجه ببیت المقدس تاممتازشوند کسانی که تابع تواند ازمشرکان مکه زیرا که مشرکان متالف بودند بتوجه بکعبه ویادرمدینه بود پس معنی آنستکه امر کردیم تورابتوجه بکعبه تاممتازشوند منافقان ویهود زیراکه ایشان متوجه بیت المقدس بودند ودرآیه دلالتست بر آنکه احکام الله معلل باغراض اند (وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً) ان مخففه است از مثقله نه شرطیه و فارق بینهما لام است وضمیر راجع بآنچه (ماجعلنا القبلة التی کنت علیها) دال است بر آن وآن تولیه یاتحویله است ویاراجع است بقلبه یعنی بدرستیکه تولیه یاتحویله که بمعنی گردیدن است ازنبله ویابتحقیق که قبله بزرك وگرانست وشاق بر مردمان (إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللهُ) مگربر آنانکه راه نموده است خدا ایشانرا بحکم ایمان وبآن ثابت وراسخ گشته اند و امتثال او امر او کرده اندیعنی کسانی که نزدظهور آیات داله برهدایت که محض لطف وتوفیق الهیست درطریق اهتدا سلوك نموده اند ومنقاد احکام دین ارشده بآن رسوخ وثبات ورزیده اند ونزد کوفیان ان نافیه است و لام بمعنی الا یعنی نیست تحویله مگر که گرانست برمردمان مگربر کسانی که بلطف الهی مهتدی شده اند بطریق حق چه برایشان سهل وآسانست وفرط رسوخ ایمان امیر المؤمنین علیه السلام ازاینجا معلوم میتوان کرد که دراثنای نمازظهر که پیغمبر صلی الله علیه وآله مأمور شد بتحول بجانب کعبه چون آنحضرت متحول شد حضرت امیر المومنین علیه السلام بابعضی ازمؤمنان راسخ الایمان بلاتوقف بجانب کعبه توجه فرمودندو باقی مأمومین بجهت ضعف ایمان ونفاق برحال خود ماندند ولهذادرحق امیر المؤمنین(ع) واقعشده که (المصلی الی القبلتین) وموافق ومخالف دراین قول اتفاق دارند وازمشاهیر مناقب آنحضرت است بروجهی که هیچکس انکار آن نمیتواند کرد شعبی روایتکرده که مادر بصره بودیم بنزدیك حجاج بن یوسف لعنه الله وجمعی ازاولادمهاجر وانصاروا کثرقراء مدینه وشام آنجاحاضر بودندهریك برمرتبهٔ خودنشسته حسن

بصری ازدر در آمد حجاج بفرمود تا برای او کرسی بنهادند درمقابل تخت وی واورا بر آنجا نشاندند واکرام وتعظیم تمام درحق وی مرعی داشت وبمکالمه ومحاوره مشغول شدند درانثنای کلام حدیث امیر المؤمنین(ع)را درمیان انداختند حجاج بر آنحضرت نفرین کرد وناسزا گفت ومانیز ازخوف او متابعت وی کردیم حسن بصری خاموش بود وهیچ نمیگفت حجاج روی باو کرد و گفت یاابا سعید در حق علی(ع)چه میگوئی ورأی تودرباب او چیست گفت حقتعالی میفرماید که (وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم) تااینجا که (الاعلی الذین هدی الله) تلاوت کرد وبعد از آن گفت (فعلی ممن هدی الله وهو ابن عم رسول الله وختنه علی ابنته واحب الناس علیه واقربهم الیه) یعنی علی از آن کسانی بود که حقتعالی شرف هدایت ورسوخ ایمان باو ارزانی فرموده تحویل قبله براو شاق نیامد واول کسی بود که در تحویل اقتدا بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله نمود واو پسر عم رسول خدا است ودامادا وست ودوستترین خلقان ونزدیك ترین مردمان باو واورا نزد خدا سابقهٔ هست که نه تو نه کسی دیگر از مردمان دفع آن تواند کرد (وذلك فضل الله یوتیه من یشاء) حجاج چون این بشنید ساکت شد وهیچ نگفت مرویستکه بعداز آیهٔ تحویل یهود هر لحظه شبههٔ میانگیختند درباب تحویل قبله واز جمله میگفتند اگر قبلهٔ حق جهت کعبه است پس آنانکه بجانب بیت المقدس نماز کردند از اصحاب محمد صلی الله علیه وآله وسلم وپیش از تحویل قبله وفات کردند چون سعد بن زراره وبراء بن معرور بر ضلالت مرده باشند حقتعالی آیه فرستاد که (وما کان الله) ونیست خدای بافضل وکرم (لیضیع ایمانکم) تا آنکه ضایع گرداند ایمان شمارا یعنی نماز یرا که بروجه اعتقاد صحیح روی ببیت المقدس میگذاردید وتسمیه صلوة بایمان بجهت آنستکه رکن اعظم ایمانست یاتباه نکند ایمان شمارا که بقبله بیت المقدس داشتید قبل از نسخ آن وگویند سبب نزول این بود که جماعتی از اهل ایمان که قبل از تحویل بقبله به بیت المقدس نماز گذارده بودند ومتوفی شده از رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که یارسول الله نمازهائی که ما کردیم وایشان بجانب آن قبله چگونه باشد نزد حقتعالی آیه آمد که خدا نمازهای شما راضایع نگرداند واکثر برانند که این متعلق است به (الذین هدی الله) ومعنی اینکه خدا ضایع نگرداند ثبات شمارا برایمان ورسوخ شما را در حکمت احکام اسلام که بجهت آن تحویل قبله برشما ثقیل و شاق نمینماید (إِنَّ اللهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ) بدرستیکه خدا مهربان است بمردمان مزد ایشان را ضایع نگرداند (رَحِیمٌ) بخشاینده است صلاح ایشان رافرو نگذارد وهزد عمل بتمامه بایشان رساند ومیشاید که تقدیم رؤف با آنکه ابلغ است بجهت محافظت باشد برفواصل ازعبدالله عباس روایتستکه اول نسخی که درقرآن واقع شده حکم

قبله است و آیات مذکوره ناسخ این آیه است که (ولله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله) ومرویستکه چون حق تعالی در آیهٔ (سیقول السفهاء) وعدهٔ حضرت رسالت داده بود تحویل قبله راوهمیشه آن حضرت منتظر میبود ودیگر آنکه چون کعبه قبلهٔ ابراهیم علیه السلام بود که جد آن حضرت بود واقدام القبلتین و ادعی بایمان عرب بجهت این کعبه نزد اواحب قبلتین بود ومع ذلك یهود میگفتند که محمد روی بقبلهٔ ما نماز میگذارد و آن حضرت از این قول بسیار غمگین بود و باین جهت بسیار میل داشت که کعبه قبله او باشد روزی جبرئیل علیه السلام نزدوی آمد گفت یا جبرئیل (وددت ان الله صرفنی عن قبلة الیهود الی غیرها) دوست میدارم که حق تعالی روی مرا بغیر قبلهٔ یهود گرداند جواب داد که یا رسول الله (انا عبد مثلك و انت کریم علی ربك فسئله) یعنی جز این نیست که من بنده ام مثل تو و تو بزرگواری بر پروردگار خود پس دعا کن و از او درخواه تا تحویل قبله کند بجائی که مرضی تو است وچون جبرئیل برفت آن حضرت پیوسته برهوا مینگریست بامید اینکه در این باب وحی نازل شود حق تعالی این آیه فرستاد که (قَدْ نَرٰی) بدرستیکه میبینیم (تَقَلُّبَ وَجْهِكَ) تحول و گردیدن روی تو را (فِي السَّماءِ) درجهت آسمان برای تطلع وحی (فلنُوَلِّیَنَّكَ) پس متمکن ساختیم تورا از روی آوردن (قِبْلَةً تَرْضٰیها) بآن قبله که تو میخواهی ومی پسندی واین مأخوذ است از (ولیتك کذا اذا صیرته والیا) و یا معنی آنستکه گردانیدیم تورا که یلی جهت قبله ودر آیه دلیل است بر کمال ادب آن حضرت که منتظر وحی بود بدون سؤال کردن بآن از حضرت عزت وچون قبله که مرضی او بود موافق مشیت وحکمت حق سبحانه بود از این جهت فرمود که متمکن گردانیدیم تورا بجانب قبلهٔ که مرضی تست وبعد از آن بجهت تصریح بر تعیین آن فرمود که (فَوَلِّ وَجْهَكَ) پس بگردان روی خود را مراد همهٔ بدن است (شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ) درجانب مسجد الحرام که محیط است بخانه وتسمیهٔ بدن بوجه جهت آنستکه ظهور توجه بدن بوجه است و شطر در اصل موضوع است برای آنچه منفصل است از شیئی مأخوذ از (شطرت اذا انفصل و دار شطور ای منفصلة عن الدور) وبعد از آن مستعمل شده برای جانب شیئی واگرچه از آن منفصل نباشد مانند قطر وحرام بمعنی محرمت ای (المسجد المحرم فیه القتال او ممنوع عن الظلمة ان یتعرضوه) وذکر مسجد دون کعبه جهت آنستکه آن حضرت درمدینه بود وبعید را کافی است مراعات جهت چه استقبال عین قبله موجب حرج است بخلاف قریب و ثعلبی در کتاب خود از ابن عباس روایت کرده که (البیت کله قبله وقبله البیت الباب و الباب قبلة اهل المسجد و المسجد قبلة اهل الحرم و الحرم قبلة اهل الارض کلها) واین موافق قول بعضی

ازفقهای ماست که حرم قبلهٔ کسی است که دور باشد از اهل افاق چنانکه بتفصیل بیاید و مرویستکه آن حضرت روز دوشنبه منتصف رجب درسال دوم ازهجرت قبل ازواقعهٔ بدر بدو ماه درمسجد بنی سلمه دو رکعت نماز ظهر گذارده بود که این حکم نازل شد هم در نماز روی از صخره گردانیده بمیزاب توجه فرمود و آن مسجد بذی القبلتین اشتهار یافت ابوغارب روایت کند که ماروی ببیت المقدس داشتیم و در رکوع بودیم که رسول روی بکعبه کرد مانیز روی بانصوب کردیم مردان بصف زنان وزنان بصف مردان آمدند و بعد از تخصیص خطاب جهت تصریح بعموم حکم همهٔ امت آن حضرت را میگوید که (وَحَيْثُ مَا كُنتُم) وهرجا که باشید در بر و بحر و سهل و جبل و شرق و غرب و خواهید که نماز بگذارید (فَوَلُّوا وُجُوهَكُم) پس بگردانید رویهای خود را (شَطْرَهُ) درجانب مسجد مذکور در انوار آورده که حق تعالی اول رسول خود را مخصوص ساخت بخطاب جهت تعظیم و ایجاب رغبت او و بعد از آن تعمیم آن فرمود بجهت تصریح بعموم حکم و تاکید امر قبله تخصیص امت برمتابعت از حسن بصری منقولست که اول حق تعالی وحی کرد بحضرت رسالت ﷺ که من توجه ببیت المقدس را منسوخ کردم و نزول این وحی در وقتی بود که هنوز زمان ادای نماز در نرسیده بود در آن وقت نگفت که روی بکعبه کن چون وقت نماز در آمد رسول ﷺ در آسمان نگاه میکرد بانتظار اینکه وحی نازل شود که بچه جهت توجه نماید پس حقسبحانه وتعالی باو وحی فرستاد و اورا و سایر امت اورا بتوجه بکعبه امر کرد و بنابراین آیه دلیل است بر آنکه تأخیر بیان ازوقت خطاب جایز است و ازوقت حاجت جایز نیست چنانکه قاعدهٔ علمای امامیه است در اصول مذهب و بعد از آن بیان عناد یهود بارسول ﷺ میکند بقوله (وَإِنَّ الَّذِينَ) و بدرستی که آنانکه (أُوتُوا الْكِتَابَ) داده شدند کتاب توریة یعنی علمای یهود (لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ) هر آینه میدانند که تحویل یا توجه بقبلهٔ کعبه درست و راست است و حکم آن صادر شده (مِن رَّبِّهِمْ) از نزد پروردگار ایشان بجهت علم ایشان علی الاجمال بآنکه عادة الله جاریست بر تخصیص هر شریعتی بقبله و علی التفصیل بآنکه در توریة مکتوبست که پیغمبر آخر الزمان بدو قبله نماز گذارد و آخر قبلهٔ که بر آن باشد کعبه باشد و باوجود این انکار میکنند و عناد میورزند و تحویل را حق نمیدانند جهت حسد و حقد و استکبار وخوف فوت ریاسة از ایشان و گویند مراد باین جماعت علمای یهود و نصاری اند (وَمَا اللَّهُ) و نیست خدا (بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ) غافل و بیخبر از آنچه میکنند یهود از انکار قبله باوجود علم ایشان بحقیت آن و از آنچه اهل ایمان عمل میکنند از تحویل و تصدیق بآن این وعد و وعید است برای فریقین و در آیه

دلالت است بر جواز تواطئی قومی معدود بر کذب چه مراد به (الذین اوتوا الکتاب) علمای یهود و نصاری بودند که اظهار خلاف آنچیزی کردند که میدانستند و اما تواطئی جمعی عظیم و جمعی غفیر جایز نیست که بر کذب باشد و همهٔ ایشانرا جایز نیست که اظهار خلاف آن چیزی کنند که دانسته باشند و این آیه ناسخ توجه است ببیت المقدس و از ابن عباس مرویستکه اول چیزیکه منسوخ شد از قرآن شأن قبله بوده و قتاده گفته که این آیه ناسخ ماقبل خود است و ابو جعفر بن مبشر بر آنستکه این از قسم نسخ سنتست بقرآن و این اقویست زیرا که در قرآن چیزی نیست که دلالت کند بر تعبد بتوجه ببیت المقدس و نزد بعضی این آیه ناسخ آیه (فاینما تولوا فثم وجه الله) است و نزد ما آنستکه آیهٔ فاینما تولوا مخصوص است بنوافل در حال سفر بروایة موثوقه از ابی جعفر و ابی عبدالله ع پس منسوخ نباشد و صاحب (کنز العرفان تعمده الله بالغفران) در تفسیر این آیه فرموده که در اینجا چند فایده است یکی آنکه مشهور آنستکه قدنری بمعنی ربما نری است و معنی آن تکثیر است کقوله (قد اترك القرن مصفرا انامله) و تحقیق آنستکه قد بر اصل تقلیل باقیست که آن دلالة آنست بر قلة در حین دخول آن بر مضارع و تقلیل رؤیة بجهت تقلیل مرئیست چه فعل هم چنانکه قلیل میباشد فی نفسه همچنین قلیل میباشد بجهت قلة متعلق آن و لازم نمیآید از قلة فعلی که متعلق است قلة فعلی که مطلق باشد زیرا که از عدم مقید عدم مطلق لازم نمی آید و بر همین معنی است لفظ قد در کریمهٔ (قد یعلم الله المعوقین منکم) و همچنین در بیت مذکور چه مراد تقلیل ترك است بجهت قلة متعلق آن که آن قرنست پس منافاة نداشته باشد بکثرت مطلق ترکی که مقصود شاعر است دوم (تقلب وجهك فی السماء) باین معنی است که (تردد وجهك و تصرف نظرك تطلعاً للوحی) همچنانکه باین مترجم شده و تحقیق آنستکه جایز نیست تعلق (فی السماء بنری) جهت تنزه باری عز و علا از مکان و نه بتقلب زیرا که تقلب وجه در سما نبود و نه بصفة مقدره بتقدیر (وجهك الکافرین فی السماء) بجهت همان دلیل بلکه تقدیر اینستکه (تقلب مطارح شعاع عین وجهك فی السماء) و مطارح شعاع عین در سما است و مجسمه استدلال کرده اند باین آیه بر آنکه باریتعالی در جهت سماء است از جهیثیت توقع حضرت رسالت ص نزول حکم را از سماء و بدیهیست که حکم از نزد حق تعالی میآید پس او سبحانه در آسمان باشد و جواب از این آنستکه آنحضرت انتظار وحی میکشید از طرف سما بر لسان جبرئیل و از این لازم نمیآید که باریتعالی در آسمان باشد و اگر نه لازم آید از صعود ملئکه از ارض بسماء جهت امری بسبب آنکه حق تعالی در ارض باشد و این باطل است سیم ذکر سبب تحویل قبله است که قبل از این گذشت چهارم آنکه (فول وجهك شطر المسجد الحرام) ناسخ توجه حضرت رسالت است بصخره و بعد از ذکر ناسخیة و بیان اقوال مذکوره در آن گفته که امر اینجا بر سبیل تحتم است و جزم نه بر تخییر همچنان که مذهب بعضی است بجهت انعقاد اجماع بر بطلان توجه بصخره و شطر بمعنی

نحو وجهت است و اینکه جبائی گفته که بمعنی نصفست باطل است باتفاق مفسران و محققان اصحاب ما بر انند که قبله عین کعبه است حقیقة نسبت بکسیکه مشاهد آنست یا حکما نسبت به اعمی و با آنکسیکه میان او و میان کعبه حاجزی باشد که اگر آن زایل شود مشاهدهٔ کعبه تواند کرد و اما کسیکه اینچنین نباشد قبلهٔ او جهة است و عمدهٔ فقها بر اینند و این احق است بچند وجه یکی اجماع علما بر وجوب استقبال بکعبه نسبت بکسی که مشاهد آنست نه بغیر آن از اجزای مسجد الحرام پس عین کعبه قبله باشد دوم روایتست از اسامة بن زید که حضرت رسالت (ص) متوجه کعبه شد و فرمود هذه القبلة سیم روایت اصحاب ما از احدهما که فرمودند که بنی عبد الاشهل در میان نماز بودند بایشان خبر آوردند که پیغمبر شما در نماز متوجه کعبه شد و نساء بمکان رجال آمدند و رجال بموضع نساء ایشان بعد از آنکه دو رکعت بجانب بیت المقدس گذارده بودند متوجه کعبه شدند و دو رکعت دیگر را با آنصوب گذاردند و یکنماز را بدو قبله ادا کردند و بجهت این مسجد ایشان را مسجد ذی القبلتین نام کردند و غیر این از روایات داله بر وجوب توجه بقبله اگر گویند هر گاه توجه بعین کعبه واجب و متحتم باشد چرا حقتعالی در موضع (فول وجهك شطر المسجد فول وجهك شطر الكعبة) نفرمود جواب گوئیم که حضرت رسالت در مدینه بود که این آیه نازل شد و شبهه نیست که فرض بعید جهت است نه عین بجهت لزوم حرج و نیز اگر توجه بمسجد یا جهة آنواجب بودی عمل بظاهر آیه بایستی که این بر حاضر مشاهد نیز واجب بودی و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد و بیان ملازمت ظاهر است اگر گویند این بر صورتی مسلم است که تخصیص نباشد گوئیم جواب این بضعف مخصص است زیرا که رواة بآن بعضی عامی المذهبند و بعضی زیدی و بعضی مرسل و امار وایة مفضل بن عمیر جعفی در او کشی طعن کرده بفساد عقیده و بدانکه در تعبیر معنی جهة بشطر ایما است بآنکه امر قبله مبنی بر مساهله است و مقاربة نه بر وجه تحقیق و یقین چه علامة قبله عراقی و خراسانی یکیست و نزد تحقیق توجه عراقی بغیر موضع خراسانیست بجهت اختلاف بلدان در عروض فایدهٔ پنجم آنستکه حیثما برای مکان است (ای فی ای مکان کنتم) و از این لازم میآید که اهل عالم در صلوة خود بر دو اير حول مسجدند که بعضی از آن دو اير صغير قريبه باشد و بعضی دیگر کبیره بعیده ششم آنکه ضمیر انه الحق راجع بتحویلست یا توجه چنان که معلوم شد در ترجمه آیه آورده اند که جهودان گفتند که اگر محمد (ص) آیتی و معجزه بیارد بر صدق دعوی خود در باب توجه بکعبه باو ایمان آوریم حقتعالی تکذیب ایشان کرده بیان فرط ضلالة و تمادی ایشان در غوایت نموده فرمود که (ولئن أتيت) و بخدای که اگر بیاوری تو ایمحمد (ص) (الذين أوتوا الكتاب) بآنانکه داده شده اند کتاب توریة و انجیل یعنی یهود و نصاری (بكل آية) هر معجزه و نشانی را یعنی اگر بیاری هر معجزه

بینه را که از تو طلبند بر حقیقة توجه بکعبه (ما تبعوا قبلتك) پیروی نکنند ایشان قبله تورا این برهان وحجة است بر آنکه کعبه قبله است ولام موطئی قسم است وما تبعوا قبلتك جواب قسم مقدر است و ساد مسد جواب شرط وحقیقة معنی اینستکه اهل کتاب ترك قبلهٔ تو نکرده اند بجهت شبههٔ که بحجة زایل شود بلکه مخالفت تو کرده اند بجهت مکابره وعناد مرویستکه اهل کتاب بجهت تعزیر مر آن حضرت را وطمع در رجوع او گفتند که اگر محمد صبر بر قبله ما ثبات قدم ورزد ما بوی ایمان آریم حق تعالی بجهت قطع اطماع ایشان فرمود که (وما أنت بتابع قبلتهم) وتو نیستی پیروی کننده مر قبله ایشان را اگرچه قبله ایشان متعدد بود لکن متحد بود در بطلان ومخالفت حق ولهذا آنرا بصورة توحید ادا فرموده (وما بعضهم) ونیست بعضی از ایشان (بتابع قبلة بعض) متابعت کننده وپیروی نماینده قبله بعضیرا چه جهت قبلهٔ نصاری شرقیست واز آن یهود غربی پس توافق ایشان متعذر باشد وغیر مرجو الوقوع همچنانکه موافقت ایشان مر تو را متعسر است بجهت تصلب هر حزبی از ایشان در آنچه بآن راسخ شده اند (ولئن اتبعت) واگر پیروی کنی برسبیل فرض و تقدیر (أهواءهم) آرزوهای ایشان را در باب قبله (من بعد ما جاءك) از پس آنکه آمد بتو (من العلم) ازدانستن آنکه قبلهٔ ابراهیم حق است یعنی اگر فرضاً بعد از آنکه حق بر تو ظاهر شد ووحی بتو آمد در باب قبلهٔ تو پیروی قبلهٔ اهل کتاب کنی (إنك إذاً) بدرستیکه باشی آن هنگام که متابعت ایشان بکنی (لمن الظالمین) ازجملهٔ ستمکاران حق تعالی از چند وجه تاکید تهدید او نموده ودر آن مبالغه فرموده از جهت چهار چیز یکی تعظیم حقی که معلوم است دوم تحریص بر اقتضای او سیم تحذیر از متابعت هوی چهارم استفظاع صدور ذنب بر انبیا وگویند ظاهر خطاب راجع است به پیغمبرص ومراد امت است ودر کنز العرفان آورده که در این آیه اخباراتی است که مستلزم چند حکم است یکی آنکه حق تعالی اخبار فرمود که اهل کتاب اسلام نیارند وتابع قبلهٔ اسلام نشوند پس (لام لئن اتیت) موطئی قسم محذوف است وتقدیر اینکه (والله لئن اتیت) چه لام در جواب قسم میباشد والذین باصلهٔ آن مفعول به است وباء در بکل آیة بر ای مصاحبت نحو قولك (ائت الامیر بحجتی ای مع حجتی) وما تبعوا جواب قسم که مستغنی به است از جواب شرط چه هر دو در معنی واحدند وغرض از این کلام قطع طمع حضرت رسالتست در صلاح ایشان چه ایشان ترك متابعت او بجهت شبهه نکرده بودند تا ببرهان زایل توان ساخت چنانکه گذشت ودلیل است بر عناد ایشان ولهذا علمای حکمة عملیه گفته اند که

علاج جهل مرکب ممکن نیست و در این خلافست که آیه عام است در جمیع اهل کتاب یا خاص است بمعاندان ایشان صحیح قول ثانیست زیرا که بعضی از ایشان اسلام آوردند و تابع قبلهٔ اهل اسلام شدند و این بعید نیست زیرا که عام قابل تخصیص است و از ابن عباس مرویستکه(**ما من عام الا و قد خص الا قوله و الله بکل شیئی علیم**) با آنکه بعضی حکما برانند که حق سبحانه علم ندارد بذات خود و بجزئیات زمانی دوم آنکه(**و ما انت بتابع قبلتهم**) متضمن قطع اطماع یهود است چنانکه گذشت و توحید قبله با آنکه قبلهٔ یهود بیت المقدس است و قبلهٔ نصاری مطیع شمس بجهت ارادهٔ معنی جنس است که صادقست در حالتین افراد و تثنیه سیم آنکه هر یك از اهل قبلتین تابع قبلهٔ یکدیگر نشوند بدلالت قوله(**و ما بعضهم بتابع قبلة بعض**) و قوله(**و قالت الیهود لیست النصاری علی شیئی و قالت النصاری لیست الیهود علی شیئی**) **چهارم**- توعد حق تعالی پیغمبر خود را در اتباع اهوای ایشان با آنکه محال است که او از عداد ظالمان باشد بجهت مبالغه در قطع طمع ایشان و شرطیه گاه هست که مرکب میشود از دو محال کقولنا(**ان کان زید حجرا فهو جماد**) و نیز در بیان فرط عناد و انکار اهل کتاب میفرماید که(اَلَّذِینَ اٰتَیناهُمُ الکِتٰابَ) آنانکه داده ایم ایشان را کتاب توریة (یَعرِفُونَهُ) میشناسند پیغمبر و عدم سبق مرجع بجهت دلالت کلام است بر آن و گویند ضمیر راجع بعلم است یا قرآن یا تحویل و قول اول اصح و اشهر است یعنی یهود حضرت ص رسالت را میشناسند در صدق نبوت (کَما یَعرِفُونَ أَبنٰاءَهُم) همچنان که میشناسند پسران خود را و این شاهد قول اول است یعنی اورا باوصاف مذکوره در توریة و سایر معجزات باهره میدانند و میشناسند مانند شناختن ایشان پسران خود را که ملتبس نمیشوند بر ایشان بغیر یعنی بلاشك و شبهه میدانند که او پیغمبر خدا یست و اما بجهت عناد و جحود و انکار و استکبار اذعان او نمیکنند یکی از اصحاب روایت کرده که من خواستم که از اهل کتاب کسیرا که مصدق این آیه باشد و بآن اعتراف کند بشناسم عبدالله بن سلام را که از احبار و علمای عظام ایشان بود گفتم شما در کتاب خود این پیغمبر ص را میشناسید گفت(**انا اعلم به من ابنی**) من او را بهتر شناسم از پسر خود که در میان کودکان بازی میکند گفتم چگونه گفت (**لانی لست اشد فی محمد انه نبی فاما ولدی فلعل والدته خانته**) یعنی بجهت آنکه من هیچ شك ندارم در آنکه محمد ص پیغمبر خداست و اما پسر من میتواند بود که مادرش خیانت کرده باشد و از کسی دیگر حاصل کرده و بمن نسبت داده باشد من تعجب کردم از موافقت تشبیه او با تشبیهی که حق تعالی در این آیه نموده در باب معرفت یهود رسول را(**وَإِنَّ فَرِیقًا مِنهُم**) و بدرستی که گروهی از ایشان چون حی بن اخطب و کعب ابن اشرف و امثال ایشان (لَیَکتُمُونَ

الحَقَّ) هر آینه میپوشانند حق را که صفت حضرت رسالت ﷺ درتورية ازعوام وسفله (وهُم يَعلَمُونَ) وحال آنکه ایشان میدانند که میپوشند اینکلام تخصیص است مر اهل عنادرا واستثناست برای کسانی که ایمان آورده‌اند ازاهل کتاب وقوله (الحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) کلام مستأنفست یعنی آنچه درست وراستست ازنزد پروردگار تست پس الحق مبتدااست وخبر آن من ربك والف لام برای عهد و اشارت بآنچه رسول بر آنست ازدین اسلام واحکام آن ویامراد حقی است که کتمان او مینموده‌اند یعنی نبوت آن حضرت ویابرای جنس است ومعنی اینکه حق هر آن چیزیست که ثابت شده باشد که آن ازجانب حقتعالی است مانند آنچه توبرانی نه‌مانند آنچه ثابت نبوده باشد مثل آنچه اهل کتاب برانند ومیتواند بود که الحق خبر مبتدا باشد ای هو الحق ومن ربك حال یاخبر بعد ازخبر یعنی محمد ﷺ یاتحویل قبله حق است وازنزد حقتعالی آمده (فَلَا تَكُونَنَّ) پس مباش خطاب بحضرت رسالتست ﷺ و مراد امت اویند یعنی مباشید (مِنَ الْمُمتَرِينَ) ازشك کنندگان دراینکه آن از نزد حقتعالیست یا درکتمان ایشان حق‌را باآنکه عالمند مراد باین نهی رسول نیست ازشك کردن در آن زیرا که این از او متوقع نیست پس مراد تحقق امراست بروجهی که هیچ ناظری در آن شك نمیتواند کرد ودرانوار گفته که مرادیا آنستکه مذکورشد ویا مرادامرامت است باکتساب معارفیکه مزیل شك باشد بر وجهی ابلغ عبدالله بن ابی بکر انصاری روایتکرده ازصفیه بنت حی بن اخطب که چون رسول ﷺ به مدینه آمد ازپدروعم خودشنیدم که بیکدیگر میگفتند که آیا این آن پیغمبر باشد که مانعت وصفت اورا درتورية خوانده‌ایم پس بایکدیگر قراردادند که فردابرویم واورا ببینیم وحدیث وی بشنویم وعلاماتی که مایافته‌ایم درتورية ببینیم که دراوهست یانه ورسول درقبا فرود آمده بود پس بامداد بر خواستند وبرفتند ونمازشام بازآمدند تنگدل وغمگین عمم باپدرم گفت که این آن کس استکه در تورية صفت اوواقع شده گفت (نعم بالله الذی انزل التورية علی موسی ع) بخدائیکه تورية بموسی فرستاد که این آنکس است عمم گفت اورادردل خودچگونه میبابی گفت (عداوته مابقیت) یعنی دردل خوددشمنی اومیبابم تازنده باشم وعبدالله بن قدامه روایتکرده که جمعی ازیهود نزد رسول ﷺ آمدند وازجمله پدری باپسری رنجوربا ایشان بودند رسول ﷺ روی بایشان کرد و گفت بآن خدائی که تورية بموسی فرستاد که شما نعت وصفت مرادرتورية میبابید پدر آن پسر تورية گشود ومیخواند و آن پسر بیمار میشنید چون بذکر محمد ﷺ رسید خواست که بپوشاند پسر باحضرت گفت اینست صفت ونعت تو که میخواند وپدرم درصدد آن است که پنهان کند پس گفت (انا اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول

الله)ودرمدینه متوفی شد رسول فرمود که (تولوا اخاکم بتجحیز ودفن) بدفن برادرخودمشغول شوید پس اصحاب بتجهیز او قیام نموده اورادفن کردند وتخصیص ابناء بذکر دون اولاد که اعم ازذکور واناث است جهت آنستکه ذکوراشهر واعرفند وبصحت اباء الزم و بقلوب ایشان الصق پس هرگاه معرفت ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله بیشتر باشد ازابناء نسبت باناث بطریق اولی خواهد بود ونیز درباب قبله میفرماید که (وَلِكُلٍّ وِجهَةٌ) تنوین عوض مضاف الیه است یعنی مرهرشخصی یامرهرصاحب شریعتی ویامرهرامتی راقبله ایست که متوجه آنند یاهرقومیرا ازمسلمانان جهتیست وجانبی از کعبه یعنی مرهراقلیمی رااز مسلمانان جهتی است ازجهات کعبه که توجه میکنند بآن مانند جهتی که در آن (حجرالاسود) است برای اهل عراق است وآنچه مقابل آنست مراهل مغرب راست ویمانی از آن یمنی ومقابل آن برای شامی (هُوَ مُوَلِّيهَا) که اومتوجه سازنده است بآن روی خودرا یاخدا گردانندهٔ روی اواست بآن جهت یعنی ویرا بآن امر کرده وبرهرتقدیریکی ازدومفعول تولیه محذوفست ای (هو مولیها وجهه او الله مولیها ایاه) وچون هرامتی راقبلهٔ است پس چرا تورا عیب میکنند و میگویند که ماولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها (فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ) پس پیشی گیرید ای مسلمانان بردیگران برنیکوئیها ازامر قبله وغیر آن تابآن بسعادت دارین فایز شوید ویادر فاضلات ازجهات یعنی سبقت گیرید بفاضلترین جهات که آن مسامه باشد بکعبه محققان برانند که ازهرنهادی چیزی سربرزده ودرهر سویدائی سودائی ظهور کرده که قبلهٔ اواست وهریك روی بقبلهٔ خود آورده ازتوجه بکعبه حقیقی باز میمانند مگر محرمان حریم تجرید ومحرمان حرم تفرید که ازقبلهٔ فثم وجه الله روی نمیگردانند کماقیل:

قبله شاهان بودتاج وکمر ☆ قبله ارباب دنیاسیم وزر ☆ قبله صورت پرستان آب وگل ☆ قبلی معنی شناسان جان ودل ☆ قبله زهاد محراب قبول ☆ قبله بدسیرتان کار فضول ☆ قبله تن پروران خواب وخورش ☆ قبله انسان بدانش پرورش ☆ قبله عاشق وصال بیزوال ☆ قبله عارف کمال ذی الجلال

(أَيْنَمَا تَكُونُوا) هرجا که باشید وبهرقبله که رو آرید شما واهل کتاب (يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعًا) بیاردخداهمهٔ شما را وجمع کند روزقیامت برای امتیاز حق ازباطل یادرهر موضعی که باشیدازموافق ومخالفت مجتمع الاجزاء ومفترقها همهٔ شمارابزمین محشر حشر کند برای جزای اعمال یاهرجا که باشید ازاعماق ارض وقلل وجبال قبض ارواح شما کندیادرهرمکانی که باشیدازجهات متقابله حقتعالی همهٔ شما رادریکجاجمع کند ونمازهای شمارادرحکم جهت واحد گرداندوچنان سازد که گوئیاهمه درمسجدالحرام نماز گذارده اید (إِنَّ اللهَ) بدرستیکه خدای تعالی (عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ) برهمهٔ چیز

هابراحضاروتمییزواماتة واحیاء وجمع وغیر آن (قَدِیرٌ) تواناست ودراخباراز ائمه هدی علیهم السلام آمده که مراد باین اصحاب مهدی علیه السلام انددر آخر الزمان واز امام رضا منقول است که (والله لو قام قائمنا لجمع الله الیه جمیع شیعتنا من جمیع البلدان) یعنی بخداسوگند که وقتیکه قائم ما بامردین قیام نماید حق تعالی همهٔ شیعیان اوراازجمیع شهرها بنزدیك وی جمع کندوچون حق تعالی علی الاطلاق امر فرموده بتوجه بمسجدالحرام وآن محتمل تقیید وعدم آن بودازاین جهت بعد ازاین مبین ساخت که امر مذکورواجبست درهرمکان وبرهرحال و فرمود (وَمِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ) و ازهرمکانی وزمانی یعنی درهرشهریکه بیرون آئی برای سفری (فَوَلِّ وَجْهَكَ) پس بگردان روی خود راهنگام نماز (شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ) بطرف مسجدالحرام (وَإِنَّهُ) و بدرستیکه این امر (لَلْحَقُّ) هر آینه درست وراستست (مِنْ رَبِّكَ) ازنزدپروردگارتوتاکیدامر بجمله اسمیه است وان ولام در جبر آن و وصف آن بحق بجهت رفع توهم نسخ است یعنی این امر ثابتست که هرگز زایل نشود (وَمَا اللهُ بِغافِلٍ) و نیست خدا بیخبر (عَمّا تَعْمَلُونَ) از آنچه میکنید ازتوجه بکعبه و غیر آن و همه را بروفق آن جزا خواهد داد حق تعالی دراین آیه بیان فرمود که حکم مسافرهمان حکم حاضراست دروجوب توجه بکعبه درصلوة تاکسی توهم نکندکه حکم مسافر خلاف حکم حاضراست (وَمِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ) و ازهرموضعی که بیرون آئی (فَوَلِّ وَجْهَكَ) پس متوجه سازروی خود را دروقت صلوة (شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ) درطرف مسجدالحرام (وَحَیْثُ ما كُنْتُمْ) و هرجا که باشیدامت محمد صلی الله علیه وآله (فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ) هرآینه بگردانید رویهای خود رایعنی همهٔ بدن خود را (شَطْرَهُ) درجانب مسجد در انوار گفته که تکریراین حکم بجهت تعدد علل آنست چه حق تعالی برای تحویل سه علت ذکر کرده یکی تعظیم رسول بابتغای مرضات او دوم جری عادة الهیه برآنکه اهل هرملتی و صاحب شریعتی راجهتی باشدکه استقبال بآن کنند و متمیز بآن شوند ازیکدیگر سیم دفع حجج مخالفین برطریقیکه بعد ازاین تبیین نموده ومقارن ساخته بهرعلتی معلول آن همچنان که مقارن میگردانند مدلول را بهریك ازدلایل آن بجهت تقریب و تقریرو مع ذلك شان قبله عظیم و جلیل است و نسخ درمظان فتنه وشبهه پس سزاوار آنست که امر آن راموکد سازند و اعادهٔ ذکر آن

کنند (مرة بعد اخری) پس در بیان علت (فولوا وجوهکم شطره المسجد الحرام) میفرماید که (لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ) یعنی همه روی بکعبه کنید در نمازتا نباشد مر یهود را (عَلَیْکُم) برشما در باب توجه بمسجد اقصی (حُجَّةٌ) حجتی که خواهند بآن برشما غالب شوند یعنی تا یهود نگویند که محمد صلی الله علیه وآله منکر دین ما است و با وجود این معتقد قبلهٔ ماشده بآن توجه میکند و یا گویند که در توریة نوشته که قبلهٔ پیغمبر آخر الزمان کعبه باشد پس چون که محمد صلی الله علیه وآله بقبله ما نماز می گذارد پیغمبر نباشد و یا آنکه تا مشرکان را برشما حجتی نباشد یعنی نگویند این مرد را چه شد که روی از قبلهٔ پدران خود گردانید پس بتحویل قبله کسیرا برشما حجتی نباشد (إِلَّا الَّذِینَ ظَلَمُوا) مگر آنانکه ستم کردند بر نفس خود بعناد و مکابره (مِنهُم) از یهود مدینه و بت پرستان مکه چه یهود میگفتند که بجهت میل باقربای خود روی بمکه آورد و مشرکان طعن میزدند که محمد صلی الله علیه وآله دانست که ما برحقیم دیگر بار روی به قبلهٔ ما کرد این استثنا است از الناس یعنی تا هیچ کس از مردمان را حجت نباشد برشما مگر معاندان ایشان را که قائل میشوند بقول مذکور و تسمیهٔ این بحجت جهت آنستکه زعم اهل کتاب آن بود که این قول ایشان حجت باشد و اگرچه قولیست باطل کقوله حجتهم داحضة و گویند حجت بمعنی احتجاج است و خصومت و نزد بعضی استثناء منقطع است جهت مبالغه در نفی حجت راساً و اصلا کقوله (ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم) (بهن فلول من قراع الکتاب) بجهت علم ضروری بآنکه ظالم را حجة نیست وچون مطاعن اهل کتاب و شرك بشما ضرر نمیرساند (فَلَا تَخْشَوهُم) پس میترسیدای مؤمنان ازایشان در توجه بجانب کعبه (وَاخْشَونِ) و بترسید ازمن بمخالفت فرمان من (وَلِأُتِمَّ نِعمَتِي) عطفست بر لئلا یکون یعنی روی بکعبه آرید تا کسیرا برشما حجتی نباشد و تا تمام کنم بفضل و کرم خود نعمت خودرا که اختصاص شما است بمکه (عَلَیْکُم) برشما و یا علت امر محذوفست ای امرتکم لاتم نعمتی یعنی امر کردم شما را بتوجه بکعبه بجهت آنکه تمام گردانم برشما نعم خودرا و یا عطف است برعلت مقدره مانند (واخشونی لاحفظکم عنهم ولاتم نعمتی) یعنی بترسید از من تا شما را نگاه دارم از کفار و تا تمام گردانم نعمت خود را برشما (وَلَعَلَّکُم تَهْتَدُونَ) و تا شاید شما راه یابید بشرایع و احکام دین و در حدیث آمده که (تمام النعمة دخول الجنه) یعنی نعمتی عظیم را برشما تمام کنم در آخرت بدر آوردن شما را در جنت از امیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه تمام النعمة الموت علی الاسلام و نیز از آن حضرت مرویست که نعم شش است اسلام و قرآن و محمد صلی الله علیه وآله و ستر و عافیة

وغنی از آنچه دردستهای مردمان باشد وازابن عباس منقولست که مراد آنستکه تمام کنم نعمت خود را برشما دردنیا و آخرت امادردنیاشما رابراعدا مظفرومنصور گردانم وارضین ودیاروامواال ایشان رابتصرف شمادر آورم وامادر آخرة جنت ورحمت خودرابشما کرامت نمایم وشبهة نیست که محبت امیر المؤمنین واولادامجاداو صلوات الله علیهم اجمعین از تمامی نعمتست چنانچه در آیهٔ کریمهٔ (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی) شاهد اینست وتبیین این آیه درموضع خودسمت تحریر خواهد یافت انشاءالله تعالی ودر کنز العرفان مذکوراست که درسبب تکرار آن چندوجه ذکر کرده اند اول آنکه ازباب تاکیدلفظی است چه تاکید درجمله ومفرد میرود دوم تاکید امرقبله است ودردفع احتمال نسخ چه هرحکمتی شرعی درمظنهٔ آنستکه منسوخ شود سیم آنکه اعاده بجهت آنستکه تا ما بعدان بر آن معلق شود همچنانکه دراین آیه فرمود که (لئلایکون للناس علیکم حجة) پس ذکر آن درمرتبهٔ ثانیه نیز بجهت این است چهارم اینکه درهرصورتی که ممکن باشد حمل کلام برمعنی تاسیس از آن عدول جایز نیست پس بنابراین دراین کلام تکرارمنفی است زیرا که میگوئیم مراد ازاول آنستکه (اذاخرجت مترقبا للوحی فی امر القبلة طالباً للصلوة فی مسجدك فول وجهك وکذلك اصحابك حیث کانوا من المواضع فی المدینة) ومراداز ثانی اینکه (اذاخرجت الی السفر واردت الصلوة وازثالث اینکه ای بلد کنتم من البلاد فولو اوجوهکم) یاآنکه (علی ای حال کنتم حاضرین او مسافرین) پنجم آنکه تکرار آن بجهت تعدد علل آنست چنانکه از انوارنقل کرده شددوم آنکه (لئلا یکون للناس) باینمعنی است که (امر تم بالتوجه الی الکعبة لئلایکون لاهل الکتاب حجة علیکم) چه اگر تحویل قبله نمیشد هرآینه عرب گفتندی که محمد(ص) برملت ابراهیم است وقبله ابراهیم کعبه بوده پس چرا توجه بآن نمیکند ویهود گفتندی در توریة مذکوراست که قبلهٔ پیغمبر آخرالزمان(ص) کعبه باشد بعداز آنکه نماز کرده بجانب صخره وچون محمد(ص) برقبلهٔ مانماز میگذارد پس پیغمبر نیست حقتعالی میفرماید که اگر قبله تورا بیت المقدس میگردانیدیم و تحویل آن نمیکردیم ایراد این هردو طایفه برتو متوجه میشد سیم ولاتم نعمتی علیکم عطفست بر لئلایکون ای وجوب التولیة لیتم نعمتی علیکم فان قبلتکم وسط کما ان نبیکم وسط وشریعتکم وسط وانتم امة وسط) وقوله (لعلکم تهتدون) سبب ثالث غائیست از برای تولیه (کما أرسلنا فیکم رَسُولاً مِنکُم) متصل است بماقبل خود وما مصدریه و تقدیر اینکه ولاتم نعمتی علیکم فی امر القبلة اوفی الاخره کما اتممتها بارسال رسول منکم) یعنی اتمام نعمت کردم برشما درامرقبله یا

در آخرت همچنانکه اتمام آن کردم بر شما باینکه فرستادیم درمیان شما فرستادهٔ ازشما یعنی ازعرب و آن محمد (ص) است ووجه تسمیه حضرت رسالت بنعمت بر اهل عرب حصول شرف وذکر ایشان بود باوودیگر آنکه عرب تابع رسول نشده بودند که ازغیر ایشان باشد ومع ذلك بانخوت وعزت بودند پس رسولی که از ایشان بوده باشد داعی بوده باشد بایمان آوردن ایشان باو حاصل که حقسبحانه میفرماید که پیغمبری ﷺ ازشما بشما فرستادیم (يَتْلُوا عَلَيْكُمْ) که میخواند بر شما (اٰيَاتِنَا) آیت‌های ما را که قرآن است (وَيُزَكِّيكُمْ) وپاك میگرداند شمارا ازوسخ شرك بآب طهور شریعة یعنی تحمیل میکند برچیزی که پاکیزه میگردید بسبب آن ازایمان وطاعت یا برای شما استغفار میکند تا از گناه پاك شوید (وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ) ومی آموزاند شما را قرآن (وَالْحِكْمَةَ) وعلم شریعت واحکام آن ازحلال وحرام این اعم از کتابست پس ازقبیل عطف عام باشد برخاص ویا معطوف ومعطوف علیه بمعنی قرآن باشد بجهت افادهٔ اینکه کتاب جامع این دوصفت مختلفست ویا آنکه مراد بحکمت سنت باشد و تقدیم تزکیه بر تعلیم باعتبار قصد است وتاخیر آن در دعوة ابراهیم چنانکه گذشت باعتبار فعل است (وَيُعَلِّمُكُمْ) وتعلیم میدهد شمارا (مَالَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) بآنچیزی که نبودید شما که بدانید آنرا بفکر ونظر زیرا که طریقی نیست بمعرفت آن سوای وحی مانند علم بصحت دعوای حضرت رسالت در نبوة بمعجزات بینه وتکریر فعل جهت آنستکه دلالت کند بر آنکه این ازجنس دیگر است ومیتواند بود که (كما ارسلنا) متعلق باشد بقوله (فَاذْكُرُونِي) وتقدیر اینکه (كما ذكرتم بالارسال فاذكروني) یعنی همچنانکه یاد کردیم شمارا بفرستادن پیغمبر ازقبلهٔ شما پس یاد کنید مرا بطاعت وعبادت (أَذْكُرْكُمْ) تا یاد کنم شما را بثواب ومغفرت (وَاشْكُرُوا لِي) و سپاس داری کنید از برای من بر آنکه انعام کرده‌ام بر شما ازنعم دنیویه ودینیه (وَلَا تَكْفُرُونِ) وناسپاسی مکنید مراد بجحود نعم وعصیان امر من وکفران که موجب وقوع عذابست که (ولئن کفرتم ان عذابی لشدید) ابن عینیه روایت کرده که دراخبار بمارسیده استکه حقتعالی فرمود که بندگان خود را چیزی داده‌ام کذا گر جبرئیل ومیکائیل را میدادمی هر آینه نعمت بزرك ایشانرا تمام کردمی وآن این است که گفتم (فاذكروني اذكركم) ومفسران را دراین کلمه شریفه وجوه بسیاراست سعید بن جبیر گفته که معنی آنستکه (اذكروني بطاعتي اذكركم برحمتي) بیانه (اطيعوا الله واطيعوا الرسول لعلكم ترحمون) واز ابن عباس مرویست که (اذكروني بطاعتي اذكركم بمعونتي) بیانه (والذين جاهدوا فينا لنهدينهم)

سبلنا) وابن کیسان گفته که(اذکرونی بالشکر اذکرکم بالزیادة) بیانه(لئن شکرتم لازید نکم) وگفته اند(اذکرونی علی ظهر الارض اذکرکم فی بطنها) ودردعا واقع شده که(اذکرونی عند البلاء اذا نسیتنی الناسون من الوری) ویا(اذکرونی فی الدنیا اذکرکم فی العقبی) ویا(اذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة والبلاء) بیانه(فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون) ودرخبر آمده که(تعرف الی الله فی الرخاء یتعرفك فی الشدة) یعنی آشنائی کن بخدا درحالت خوشی وشادی تاباتو آشنائی کنددرحالت محنت ونامرادی ویا (اذکرونی بالدعاء اذکرکم بالاجابة) بیانه قوله(ادعونی استجب لکم و یا اذکرونی بالتوحید والایمان اذکرکم بالدرجات فی الجنان) بیانه(وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات) ازابی جعفر علیه السلام روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که ان الملك ینزل بالصحیفة من اول النهار و اول اللیل یکتب فیها عمل ابن آدم فاعملوا فاملوا فی اولها خیرا وفی آخرها خیرا فان الله یغفر لکم ما بین ذلك انشاء الله فان الله یقول اذکرونی اذکرکم) یعنی بدرستیکه فرشتهٔ انزال صحیفه میکند از اول روز و اول شب و می نویسد در آن عمل فرزند آدم را پس املا کنید دراول آنلوح و در آخر آن کار نیکورا چه حقتعالی می آمرزد برای شما آنچه مابین این صحیفه نوشته شده است زیرا که میفرماید (اذکرونی اذکرکم) ونیز درحدیث قدسی واقع شده که (یابن آدم اذکرونی بعد الصبح ساعة و بعد العصر ساعة اکفك ما اهمك) یعنی ای پسر آدم بعدازصبح و بعدازعصر ساعتی یاد من کن تامن همهٔ مهمات تورا کفایت کنم ومؤید اینست که ربیع دراین آیه گفته که(ان الله عزوجل ذاکر من ذکره وزائد من شکره ومعذب من کفره) و گویند معنی اینستکه (اذکرونی فی الخلا اذکرکم فی الملا) مرادرخلوت یاد کنید تاشما را در میان مردمان یاد کنم یعنی نگذارم که اعمال قبیحهٔ شما برملا افتد بیانش اینست که درکتب متقدمه فرموده که(انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ماشاء و انا مع عبدی اذا ذکرنی فمن ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه ومن تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی مشیا آتیته هرولة ومن اتانی بتراب الارض خطیئة اتیته بمثلها مغفرة مالم یشرك بی شیئا) یعنی من نزدیك ظن بندهٔ خودم پس باید که بنده بمن ظن برد آنچه خواهد ومن بابندهٔ خودم وقتیکه مرا یاد کنددر نفس خود پس هر که یاد کندمرادرنفس خودمن اورایاد کنم درذات خود وهر که مرایاد کند درمیان مردمان پس من اورایاد کنم درمیان ایشان بهتر ازاو وهر که بمقدار شبری بمن نزدیك شود من بمقدار ارشی باو نزدیکی کنم وهر که بمقدار ارشی بمن نزدیك شودمن بمقدار بازوی باو نزدیك

گردم وهر که بمن آید بطریق رفتار متعارف من بیایم باو بتاختن و برجستن وهر که بمن آید با چندان گناهی که زمین از او پر شود من بیایم باو بمغفرتی و آمرزشی که مانند آن گناه باشد مادام که بمن شرك نیارد از سلمان فارسی ره روایتست که چون بنده بدرگاه اله آشنا شود و او را بلائی پیش آید فرشتگان شفیع وی شوند و گویند خداوندا فلان خادم حضرت تست و بنده در گاه تو اگر مصلحت باشد آن بلا را ازوی کفایت کنیم و چون باین درگاه آشنائی نداشته باشد و بلائی باو نازل شود و آنگاه بدر او رود و فرشتگان باو گویند که (الان وقد عصیت قبل) و بعضی گفته اند که (اذکرونی بالاخلاص اذکر کم باخلاص اذکرونی بالایمان اذکرکم بالامان اذکرونی بالاسلام اذکرکم بالاکرام)

از عبدالله بن مبارك روایتست که سالی بحج میرفتم در راه از قافله باز ماندم و در بادیه بتوکل شتر میراندم جوانی سیزده یا چهارده ساله را دیدم جامه کهنه پوشیده نه باوی زادی بود و نه راحلهٔ چون نزدمن رسید گفتم ای جوان برخود رحم نکردی که باین طریق روبه بیابان خون خوار نهادهٔ و یا آنستکه تو از قافله منقطع شدهٔ گفت نه من باین وجه طی بیابان میکنم گفتم طعام و شرابت کو اشاره بآسمان کرد خواستم تا وی را امتحان کنم گفتم بسیار تشنه ام و میل یکدم آب دارم چون این بگفتم دست بهوا دراز کرد و قدحی از آب بگرفت و برف در آنجا افکند و بجنبانید و بدست من داد من از آن متعجب شدم گفتم ایجوان اینمرتبه از کجا یافتی گفت (اذکره فی الخلوات یذکرنی فی الفلوات) یاد او میکنم در خلوت ها تا او یاد من میکند در بیابانها پس از چشم من غایب شد و چون بمکه رفتم و پرادیدم که مردمان بر او گرد آمده از او مسائل حلال و حرام استفسار میکنند از یکی پرسیدم که این چه کس است گفت او را نمیشناسی همه سنگریزه های مکه و پرا میشناسند او از دم آل عبا علی بن الحسین زین العابدین است من در دست و پای او افتادم و زبان بمعذرت گشادم و بدانکه جمع میانه ذکر و شکر جهت آنستکه شکر قسمی از ذکر است پس از قبیل عطف خاص باشد بر عام مانند (تنزل الملئکة والروح) چنانکه در عدة الداعی آورده که ذکر محثوث الیه و مرغب فیه است بدلیل عقلی و نقلی اما اول بجهت وجوب شکر نعم و شکر قسمیست از اقسام ذکر و بجهت آنکه ذکر دافع ضرر مظنونست و هر ضرری که مظنون الحصول است دفع آن واجبست باقدرة بر آن اما اینکه ذکر دافع ضرر است جهة آنکه ابوعبدالله علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایتکرده که در هر مجلسیکه مردمان در آن مجتمع شوند و در آن ذکر خدا نکنند و صلوات بر پیغمبر او نفرستند آن مجلس حسرت و وبال باشد بر ایشان و صادق فرموده که در هیچ مجلسی ابرار و فجار جمع نشوند که بدون ذکر خدا از آن متفرق شوند مگر که آن در روز قیامت حسرت ایشان باشد بر ایشان و نیز فرموده که مؤمن بهر میته فوت شود مگر بصاعقه که چون در ذکر خدا باشد باو نرسد و اما اینکه هر ضرری مظنون

الحصول دفع آن واجبست امری ضروریست واحتیاج بدلیل ندارد ودلیل نقلی کتابست وسنت اما کتاب کقوله تعالی (اذکر ربك فی نفسك تضرعاً وخفیة) وقوله (فاذکرونی اذکرکم) وقوله (واذکروا الله ذکرا کثیرا وسبحوه بکرة واصیلا) وقوله لنبیه (قل الله ثم ذرهم) واما سنت بسیار است و ذکر آن مفضی باطناب واینجا بر ترجمه بعضی از روایات اختصار میرود از ابی عبدالله ع روایتست که حق تعالی فرموده که هر که بجهت مشغولی او بذکر من از رفع مسئله خود بمن غافل شود افضل آنچه از من توقع داشته باشد باو عطا نمایم ونیز صادق ع فرموده که در حدیث قدسی آمده که هر که یاد من کند در مجمع مردمان من یاد او کنم در مجمع فرشتگان ونیز فرموده هر چیز بر احدی ونهایتی هست مگر ذکر من که او را حدی نیست که بآن منتهی شود وبعد از آن فرمود که پدرم ع کثیر الذکر بود بر وجهیکه در رفتن ونشستن وطعام خوردن ومکالمه کردن با مردمان در یاد خدا بودی ومن پیوسته میدیدم که لسان او بحنك ملصق شده بود و میگفت لا اله الا الله ومارا جمع میکرد وبذکر قرائة امر میفرمود تا که آفتاب طلوع میکرد و میگفت که در خانهٔ که در او ذکر و قرائة بسیار باشد حق تعالی برکت در آن زیاد کند وملئکه در آن حاضر شوند و شیاطین از آن فرار نمایند و آنخانه روشن ودرخشان باشد از برای اهل آسمان مانند درخشیدن ستارگان از برای اهل زمین وهر خانه که در او ذکر خدا نکنند وقرائة قرآن ننمایند برکت آن کم شود وملئکه از آن هجرت کنند وشیاطین در آن حاضر شوند وبعد از آن فرمود که مردی نزد پیغمبر ص آمد و گفت یا رسول الله بهترین اهل مسجد کدامند فرمود (اکثرهم ذکرا) هر که ذکر او بیشتر باشد وابو بصیر از ابی عبدالله ع روایت کرده که شیعهٔ ما کسانیند که در خلوة ذکر خدا بسیار کنند ونیز فرموده که حق تعالی بموسی خطاب کرد که ذکر مرا بسیار کن در شب وروز ودر حالت ذکر خاشع وخاضع باش واز حضرت رسالت ص مرویستکه چهار چیزند که غیر مؤمن بآن اقدام نمینماید یکی صمت واین اول عبادتست دوم تواضع برای خدا سیم ذکر او سبحانه در همهٔ احوال چهارم قلة مال وصادق ع فرموده که مؤمن بهر میتهٔ فوت شود از غرق وهدم وسبع وصاعقه وغیر آن واما اگر ذاکر خدا باشد باین نوع میته هلاك نشود ودر بعضی احادیث قدسیه وارد شده که هر بندهٔ که من مطلع شوم بر قلب او وغالب بر او تمسك او باشد بذکر من او را سیاست نکنم وهمیشه جلیس وانیس ومکالم او باشم واز حضرت رسالت ص ماثوراست که حق تعالی بمن خطاب فرمود که اگر بنده بذکر من مشغول باشد ونفس او ارادهٔ خطیئهٔ نماید من حایل شوم میان نفس او وخطیئه او ونگذارم که هیچ معصیتی از او صادر شود واگر جماعتی در زمین مستوجب آن شده باشند که عقوبت من بر ایشان نازل شود ودر میان ایشان یکی ذاکر من باشد من بجهت ذاکر او آن عقوبت را از ایشان بگردانم ونیز از آنحضرت مرویستکه موسی ع از حق تعالی سؤال کرد که بار خدایا تو نزدیکی بمن تا باتو راز

گویم یادوری که بآواز بلندتر ابخوانم حق تعالی وحی فرستاد بوی که یاموسی (انا جلیس من ذکرنی) من همنشین کسی ام که ذکر من کند از وهب بن منبه روایتست که حق تعالی بداود علی نبیاوعلیه السلام وحی کرد که ایداود اهل طاعت من درضیافت منند واهل شکر من درزیادتی من واهل ذکر من درنعمت من واهل معصیت را ازرحمت خودمأیوس نگردانم اگر توبه کنند اجابت آن کنم واگر مرا بخوانند جواب ایشان بدهم واگر بیمارشوند طبیب ایشان باشم بمحن ومصایب تا آنکه ایشانرا بجهت آن پاك گردانم ازجمیع ذنوب ومعایب وپیغمبرص فرموده که درهیچ مجلسی جماعتی ذکرخدانکنندمگر که حقتعالی از آسمان بایشان نداکند که برخیزید که سیئات شمارا بحسنات بدل گردانیدم وهمه شما را آمرزیدم ودرهیچ مجلسی ذکرخدانکنندمگر که جمعی ازملائکه باایشان در آن ذکر شریك باشند وثواب ذکرخودرا بایشان دهند ونیز از آن حضرت مرویستکه درریاض بهشت بچرید گفتندیارسول الله ریاض بهشت چه چیزاست فرمود مجالس ذکر باید که درصبح وشام بذکر خدامشغول شوید وبدانید که هرکه خواهد بداند منزلت وقدرخود را نزدحقتعالی باید که نظر کند که منزلت حقتعالی نزداو چگونه است چه حقتعالی بقدرمکانت ومرتبة خوددردل مؤمن اورامرتبه ومکانت خواهدداد وبهترین اعمال شمانزد پرورگارشما پاکیزه تروبلندتروبهتراز آنچه آفتاب بر آن تابد ذکرحق تعالیست چه اوفرمود که (انا جلیس من ذکرنی) ودرقرآن مجید یاد کرده که (اذکرونی اذکرکم) یعنی شما یاد من کنید بطاعت من وعبادت من تامن یاد شما کنم بنعم واحسان ورحمت ورضوان ونیز ازائمهٔ هدی روایت است که در بهشت بیابانی است وسیع هرگاه بندگان بذکرخدامشغول شوند فرشتگان در آن بیابان بدرخت نشاندن مشغول شوند برای اووچون بعضی ازایشان توقف کنند در درخت نشاندن ایشانرا گویند چرا توقف کردید گویند (ان صاحبی قدفترعن الذکر) صاحب من درذکر خدا سست شد و اسباب وادوات درخت نشاندن ماذکراواست وبباید دانستکه ذکرخدا درهمهٔ اوقات وجمیع حالات مستحب است وبهیچ حالی ازاحوال مکروه نیست چنانچه حلبی ازابی عبدالله ع روایت کرده که باکی نیست ذکر خدادررقت قضاء حاجت زیرا که ذکراوسبحانه نیکواست برهرحالتیکه باشدونیز از آن حضرت روایتستکه حق تعالی بموسی وحی کرد که ایموسی شادمان مشوبکثرت مال وذکرمرادرهیچ حال فرومگذارچه کثرت مال ذنوب را پرورش میدهد وترك ذکرمن دل را سخت و غلیظ میگرداند وابوحمزه ازابی جعفرع روایت کرده که درتورية نوشته که موسی ازحق تعالی سؤال کرد که خداوند آگاه هست که دربعضی مجالس واقع میشوم که تورا اعزوارفع از آن میدانم که ذکرتو کنم در آنجا حق تعالی فرمود که یاموسی (ان ذکری حسن علی کل حال) ایموسی ذکرمن نیکواست درهمهٔ احوال

وحسن بن ابی حسن دیلمی روایت کند از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که ملائکه بر حلقه‌های ذکر میگذرند و بر زبر سر ایشان مینشینند و بگریه ایشان میگریند و بر دعای ایشان آمین میگویند پس چون بآسمان صعود می کنند حق تعالی بایشان گوید که ای فرشتگان من کجا بودید و حال آنکه او سبحانه از ایشان اعلم باشد گویند ای پروردگار ما حاضر شده بودیم در مجلسی از مجالس ذکر تو دیدیم جمعی را که تسبیح و تمجید و تقدیس تو میکنند و بجهت خوف از آتش دوزخ تو میگریند حق تعالی بایشان گوید که ای ملائکه من شما را گواه میگیرم بر آنکه همهٔ ایشان را آمرزیدم و از آنچه میترسند ایشان را ایمن گردانیدم گویند بار خدایا در میان ایشان فلان بنده بود و ذکر نمیکرد گوید او را نیز آمرزیدم بجهت مجالست او با ایشان زیرا که جلیس ذاکران هرگز شقی و مایوس نباشد از رحمت من و متأکد است استحباب ذکر هرگاه ذاکر در میان اهل غفلت باشد چه ذکر موجب تنبیه ایشانست از غفلت و باعث نجات ایشان و لهذا صادق علیه السلام فرمود که ذاکر خدا در میان غافلان مانند مقاتل است در میان هاربان و نیز حضرت رسالت ص فرموده که ذاکر خدا در میان غافلان مانند مقاتل است در میان فرار نمایندگان و مقاتل در میان اهل فرار در بهشتست و نیز فرمود که هر که باخلاص ذکر خدا کند در بازار که وقت غفلت مردمانست و شغل ایشان با مور دنیوی حق تعالی برای او هزار حسنه نویسد و او را بیامرزد و مرتبهٔ باو دهد در قیامت که در خاطر هیچ بشری نگذشته باشد و افضل اوقات ذکر وقت صباح و مساء است و بعد از نماز صبح و عصر چنانکه رسول ص فرموده که حق تعالی فرموده که ای فرزند آدم یاد من کن بعد از صبح ساعتی و بعد از عصر ساعتی تا همهٔ مهم تو را کفایت کنم و باقر علیه السلام فرموده که ابلیس از وقت غیبوبت آفتاب و طلوع آن لشکر خود را در زمین پراکنده میسازد بسیار گردانید ذکر خدا را در این وقت و بخدا پناه گیرید از شر ابلیس و جنود او و تعویذ اولاد صغار خود کنید در این دو ساعت چه این هر دو ساعت از ساعات غفلت است و صادق علیه السلام در آیهٔ کریمهٔ (وظلالهم فیها بالغدو والاصال) فرموده که مراد بآن دعا است قبل از طلوع شمس و قبل از غروب آن و این ساعت اجابت دعا است و مستحب است اسرار ذکر زیرا که اقربست باخلاص و ابعد از ریا و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ابوذر گفت که حق سبحانه را ذکر خامل کن گفت ذکر خامل کدام است فرمود که ذکر خفی و امیر المومنین علیه السلام فرموده که هر که در خفیه ذکر خدا کند پس بتحقیق و یقین که بسیار ذکر خدا کرده و بعد از آن فرمود که منافقان آشکارا ذکر خدا میکردند و در خفیه ذکر خدا نمیکردند حق سبحانه فرمود که ایشان مرائینده ذکر خدا نمیکنند مگر اندکی و صادق علیه السلام فرمود که حق سبحانه فرمود که هر که آهسته ذکر من کند من باشکارا یاد او کنم و زراره از احدهما روایت کرده که فرشته نمینویسد مگر آنکه شنیده باشد از بنده و حق تعالی فرموده که (اذکر ربك في نفسك تضرعاً وخفیة)

پس ثواب ذکر پنهان نمیداند غیر ازحق تعالی بجهت عظمت و کثرة ومزیت مرتبهٔ آن ومرویست که رسول خداصلی الله علیه وآله بغزائی میرفت اصحاب بوادی رسیدند و بآواز بلند زبان بتهلیل و تکبیر گشودند آنحضرت فرمودای مردمان بازایستید ازرفع صوت چه شما اصم رانمیخوانید و نه غایبرا بلکه سمیع وقوی را میخوانید وبدانکه ذکر لسانی برچند صنف است تحمید و تمجید و تکبیر و تسبیح و استغفار ودرهریك ازآن احادیث بسیار واقع شده و چون کلام بسرحد اطناب انجامیده لاجرم ببعضی از آن اقتصار میرود ازپیغمبر صلی الله علیه وآله مرویستکه هرکه بگوید (الحمدلله کماهو اهله) ملائکه آسمان ازنوشتن ثواب آن عاجز آیند گویند بارخدا یانمیدانیم که ثواب این کلمه بزرگوار چیست تابنویسیم خطاب آید که (اکتبوها کماقال عبدی وعلی ثوابها) بنویسید آنچه بندهٔ من گفته وبرمن است که ثواب آن به او برسانی بروجهیکه هیچ چشمی آنرا ندیده باشد واین حدیث درفاتحه مذکورشده وعلی بن حسان ازبعضی اصحاب روایتکرده که ابوعبدالله علیه السلام فرموده که هردعائیکه دراو تمجید نباشد ابتر باشد و بحیز قبول نرسد چه اول تمجیداست و بعداز آن دعا گفتم ادنی تمجید کدام است فرمود آن که بگوئید (الحمدلله الذی علا فقهر والحمدلله الذی ملك فقدر والحمدلله الذی بطن فخبر والحمدلله الذی یحیی الموتی ویمیت الاحیاء وهو علی کل شیئ قدیر) و بروایت دیگر ازاو اینکه (اللهم انت الاول فلیس قبلك شیئ وانت الاخر فلیس بعدك شیئ وانت الظاهر فلیس فوقك شیئ و انت الباطن فلیس دونك شیئ وانت العزیز الحکیم) و این اصح روایتین است و ربعی ازفضیل روایتکرده ازاحدهما علیهما السلام که تهلیل وتکبیر بسیار گوئید که هیچ چیزی بخدا محبوبتر ازتکبیر وتهلیل نیست وپیغمبرص فرموده که (خیر العبادة لا اله الا الله) وبروایت دیگر (افضل الذکر لا اله الا الله) وازابی عبدالله علیه السلام روایتستکه لشکرگاه سلیمان علی نبینا وعلیه السلم صد فرسخ در صد فرسخ بود بیست وپنج فرسخ برای انس و بیست وپنج فرسخ برای جن و بیست وپنج فرسخ برای طیر و بیست وپنج فرسخ برای وحش واورا راهزارخانه بود از آبگینه ودر آن سیصد منکوحه بود وهفتصد سریه وجن برای او بساطی ازذهب وابریشم بافته بودند دوفرسخ دردوفرسخ منبراو رادرمیان بساط مینهادندواوبر بالای او مینشست وسیصد هزار کرسی ازطلا ونقره درحوالی آن منبر مینهادند انبیا بر کرسی های طلا وعلماء بر کرسیهای نقره مینشستند و گرداگرد آنکرسی هامردمان مینشستند وحوالی مردمان جنیان ودیوان ومرغانی ببالهای خود پرهابهم متصل میساختند تاآنکه آفتاب براونمی آمد وبادصبا بساط او را برمیداشت ومسیریك ماهه دریکروز میبرد حقتعالی بادرا امر کرده بود که هیچ کس سخنی نگوید مگر که آنرا بگوش سلیمان رساند روزی باین کوکبه درهوا میرفت بردهقانی بگذشت آن دهقان چون ویرا باین کوکبه دید گفت سبحان الله حقتعالی چه پادشاهی عظیم بپسرداود علیهما السلام داده باد

این سخن را بگوش سلیمان رسانید سلیمان ع پائین آمد و نزد دهقان رفت و گفت (تسبیحة واحدة یقبلها الله خیر مما اوتی آل داود) ثواب یك سبحان الله که حق سبحانه قبول کند بهتر است از هر چه بآل داود داده اند واز صادق ع مرویستکه امیر المؤمنین ع فرمود که تسبیح نصف میزان است و تحمید پر میسازد همهٔ میزان را و تکبیر پر میگرداند جمیع سموات وارض را و دیگر از جمله اذکار این است که (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له الها و احداً احداً صمداً فرداً و تراً حیاً قیوماً دائماً ابداً لم یتخذ صاحبة ولا ولداً) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست که هر که این ذکر را چهل و پنج بار بگوید خدای تعالی از برای او چهل و پنج هزار هزار حسنه بنویسد و چهل و پنج هزار هزار سیئه محو کند و چهل و پنج هزار درجه برای او رفع کند و همچنان باشد که آنروز دوازده بار قرآن را ختم کرده واز برای او خانهٔ بنا کند در جنت بخوبتر و جهی و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود ای اصحاب پنج کلمه را تعلیم شما میکنم که بر زبان خفیف باشد و در میزان ثقیل و خدای را خشنود گرداند و شیطان را براند واز کنوز جنت و تحت عرش باشد و صالحات باقیاتی باشد که حق تعالی در قرآن ذکر فرموده حیث قال (والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر املا) گفتند بلی یارسول الله فرمود که اینست (سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم) وبعد از آن فرموده که (بخ بخ لهن ما اثقلهن فی المیزان) چه خوش کلماتند و چه گران میگردانند ترازوی عمل را از ثواب واز ابی جعفر روایت است که پیغمبر ص فرمود که هر که بگوید (سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر) حق سبحانه بهر تسبیحهٔ از آن درختی از برای او در بهشت بنشاند که در هر یك از آن انواع فاکهه باشد و این تسبیحات اربع از باقیات صالحاتند اصل آن در زمین است و فرع آن در آسمان و دفع کند از صاحب خود هدم و غرق و حرق و ردی و اکل سبع و میته سوء و هر بلیهٔ که از آسمان نازل شود در این روز بر این بنده و نیز ابو جعفر از بای گرامخود ع روایت کرده که حضرت رسالت ص فرمود شبی که مرا بمعراج میبردند جمعی فرشتگان را دیدم که در عرصهٔ از زمین بهشت عمارتی میساختند خشتی از طلا و خشتی از نقره و در اثنای بنا کردن توقفی میکردند و باز بآن مشغول میشدند سبب اینرا از ایشان پرسیدم گفتند تا نفقه بما نمیرسد ما باین عمل اشتغال نمینمائیم گفتم نفقهٔ شما چه چیز است گفتند (سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر) که بندهٔ مؤمن بگوید و هر گاه او قایل این تسبیحات اربع شد ما ببنا مشغول شدیم واگر از آن امساك نمود ما نیز از عمارت امساك نمودیم واز آن حضرت ماثور است که قول (لا اله الا الله استغفر الله) بهترین عبادتست قال الله العزیز الحکیم (فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك) ونیز فرموده که هر که استغفار بسیار کند حق تعالی او را از همهٔ هم و غم

فرج دهد واز هر مضیقی اورا بیرون آورد وروزی اورا بآن رساند از جائیکه هر گز گمان نداشته باشد و صحیفهٔ عمل اورا بآسمان برند و آن مانند روشنی آفتاب درخشنده و نور دهنده باشد و بهترین اوقات استغفار سحر است و بعد از صبح وعصر چه حقتعالی درقرآن مجید مدح کسانی کرده که در وقت سحر باستغفار مشغول شوند حیث قال (والمستغفرین بالاسحار) و مرویستکه اباقمقام نزد ابوالحسن علیه السلام آمد و شکایت کرد از ضیق معیشت و پریشانی روزگار آن حضرت فرموده که هر روز بعد از نماز صبح ده بار بگو (سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله واسئله من فضله) و بعد از آن یکبار بگوی (سبحان الله العظیم و بحمده ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم) وابوالقمقام روایتکند که من باین التزام نمودم در اندك روزی جماعتی از بادیه آمدند و مرا خبر دادند که مردی از قوم تو مرده است و وارثی غیر از تو ندارد من رفتم ومال او را بتصرف خود در آوردم و مستغنی شدم و بعد از آن درویشی بمن نرسید و تلعکبری باسناد خود از صادق ع روایتکرده که پیغمبر صفرموده که هر که هر روز یکبار بعد از نماز عصر بگوید (استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم ذوالجلال والاکرام واسئله ان یتوب علی توبة عبد ذلیل خاضع فقیر بائس مسکین مستجیر لا یملك لنفسه نفعاً ولاضراً ولا حیوة ولاموتا ولا نشورا) حق تعالی امر کند بهر دو فرشته که حافظ عمل اویند تا صحیفهٔ عمل او را پاره پاره کنند و هر چه در آن نوشته باشد محو کنند و دیگر احادیث که در باب فضیلت ذکر از حضرت رسالت ص وائمه اطهار (صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین) ماثور است حواله بکتب اصحابست بجهت انجرار مبحث باکثار و اطناب بنابراین درختم اینباب اکتفاء بذکر تقسیم ذکر نموده بعد از آن شروع در تفسیر آیهٔ دیگر میرود باید دانست که ذکر بر سه قسمست ذکر بدل و ذکر بلسان و ذکر بسایر جوارح اول عبارتست از نظر و فکر در بدایع الهی و صنایع پادشاهی که سبب سکون نفس و طمانینه قلب است کقوله تعالی (الا بذکر الله تطمئن القلوب) واین سر همه عبادات است ولهذا قال رسول الله ص (تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة) دوم ذکر بلسان و آن قائل شدن است بتسبیح و تهلیل و تکبیر وغیر آن چنانکه مفصلا گذشت سیم ذکر بجوارح که آن نماز است وروزه وحج وجهاد و بعضی از علماء گفته اند که ذکر بر سه نوع است (ذکر الاء و ذکر الاسماء وذکر رب الارض والسماء اما ذکر الاء فقوله واذکروا نعمت الله واما ذکر الاسماء فقوله واذکر اسم ربك و تبتل الیه تبتیلا و اما ذکر الله فقوله واذکروا الله ذکراً کثیرا) ابوسعید خدری روایت کند که چون این آیه آمد که واذکروا الله ذکرا کثیرا رسول چندان ذکر کرد که کافران گفتند محمد صدیوانه شده و بعد از آن گفت که حقتعالی سه چیز را بسه چیز موعود ساخته یکی ذکر را بذکر در کریمهٔ (فاذکرونی اذکرکم) دوم وفا را بوفاء در آیهٔ (اوفوا بعهدی اوف بعهدکم) سیم فسحت را بفسحت که فافسحوا یفسح الله لکم محققان گفته اند

که ذکر لسان منتج محبت اوسبحانه است ببنده همچنانکه درحدیث قدسی واقع شده که (لایزال العبد یذکرنی واذکره حتی عشقنی) یعنی همیشه بنده مرا یادمیکندومن اورا یادمیکنم تاکه مرا عاشق خودمیگرداند دوم ذکردل وجان که عبارتست از کمال محبت که آنرا عشق خوانندیکی از عرفارا پرسیدند که چرا ازشماذکرزبان کمترمیشنویم فرمود که زبان بیگانه است درمیان نگنجد واسطی گفته که حقیقت ذکردل نسیان ذکراست ومستغرق بمذکوروعزیزی دراینباب فرموده: جزیادتوام از دل ناشاد برفت☆ وزسینه هوای گل وشمشاد برفت☆ مستغرق ذکرتوچنانم که دگر☆ درذکرتوام ذکر تواز یاد برفت☆ وچون دوام ذکرمستلزم حبس نفس است ازمشتهیات مقبحه وتنفیر آن ازاینجهت درعقب آن امر بذکر میفرماید که (یٰاأَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا) ای کسانی که گرویده اید (اسْتَعِینُوا) یاری جوئید برقیام به حقوق الهی (بِالصَّبْرِ) بشکیبائی ازمعاصی وحظوظ نفس از امور مستقبحه که کلید درنجاتست (وَالصَّلٰوةِ) وبنماز که ام عباداتست ومعراج مؤمنین ومناجات برب العالمین (إِنَّ اللّٰه) بدرستی که خدای تعالی (مَعَ الصّابِرِینَ) باصبر کنندگان است بحفظ وحمایت ونصرت ورعایت درجمیع حالت واجابت دعوة ازامیرالمؤمنین علیه السلام روایستکه صبر بردوقسم است صبر برمکروهات وصبر برآنچه محبوب نفس باشد ازمستلذات ونزدبعضی صبر بمعنی صوم است چنانچه درما تقدم مذکور شدودرمجمع آورده که چون صلوة متضمن ذکراست وخشوع وتلاوت قرآن که مشتمل است بر وعده ووعیدو بیان هدایت واین داعیست بحسنات وزاجرازسیئات ازاین جهت تخصیص بذکرآن کرده ازسایر عبادات وعلما رااختلافست درآنکه استعانت بصبر وصلوة برچه چیزاست بعضی برآنند که مراداستعانتست بآن برجمیع طاعات فکانه قال (استعینوا بهذا الضرب من الطاعة علی غیره من الطاعات) ونزدجمعی دیگراستعانت است بآن برجهاددرراه خدا بدلیل آیهٔ آتیه ودر (ان الله مع الصابرین) دووجه است یکی آنکه حقتعالی باصابران است بمعونة ونصرة چنانکه گذشت یقال (السلطان معك فلاتبال ممالقیت) دوم آنکه مراد آنستکه اوسبحانه باایشان است بتوفیق وتشدید یعنی حقتعالی ارتکاب عبادات واجتناب ازمقبحات برایشان آسان گرداند ونظیراینست قوله (ویزید الله الذین اهتدوا هدی) وجایزنیست که مع اینجا بمعنی خود باشد که آن اجتماع است درمکان زیرا که این ازصفات اجسام است (تعالی الله عن ذلك علوا کبیراً) ودرآیه دلالت است برآنکه صلوة لطفیست ازخدا بربنده چه اوامرنموده باستعانت بآن ومؤیداینست قوله تعالی (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر) وچون حقتعالی امرفرمود باستعانت به صبر وصلوة برعبادت شاقه که معظم آن

جهاد است در عقب آن میفرماید که (ولا تقولوا لمن یقتل) ومگوئید مر آنکس را یعنی درحق کسی که کشته شود (فی سبیل الله) درراه خدا یعنی در جهاد (أموات) که ایشان مردگانند این خبر مبتداء محذوفست ای (هم اموات) وجمله مفعول به قول است مرویستکه صحابه بعد از حرب بدر ذکر شهدا می کردند وایشان چهارده تن بودند شش از مهاجر و هشت از انصار بعضی بر سبیل تحسر میگفتند که بیچاره فلان که درروز بدر جان شیرین را بداد واز لذات دنیا محروم شد ومردحق سبحانه فرموده که ایشان را مرده نخوانید (بل أحیاء) بلکه ایشان زندگانند در حضرت ما (ولکن لا تشعرون) ولیکن شما نمیدانید کیفیت آن حیوة رازیرا که ادراك آن بعقل متصور نیست ودر انوار گفته که دراین تنبیه است بر آنکه حیوة ایشان بجسد نیست واز جنس چیزی نیستند که محسوس شوند بآن مانند حیوانات بلکه حیوة ایشان امریست که بعقل مدرك نمیشود پس ادراك آن بوحی است از حسن منقولست که شهدا نزد خدا زندگانند وصبح وشام ارزاقرا برارواح ایشان عرض میکنند پس روح وفرح بایشان میرسد همچنانکه آتش راعرض میکنند برارواح آل فرعون صبح وشام کماقال (النار یعرضون علیها غدوا و عشیاً) پس درغدو وعشی وجع والم بایشان میرسد ودراین دلالتست بر آنکه ارواح جواهر ندقائم بنفس خود مغایر آنچه محسوس میشود از بدن وبعد از موت بصفة دراکیة باقی میمانند و جمهور صحابه وتابعین براینند و آیات وسنن براین ناطق است وبنابراین پس تخصیص شهدا بجهت اختصاص ایشانست بکمال قرب ازحق تعالی ومزیت بجهت وکرامت ایشان نزد حضرت عزت انتهی کلامه واز ابن عباس روایتستکه شهدا زنده اند نزد خدا بارواح واجساد خود وبامداد وشبانگاه روزی بایشان میرسد وایشان خرم وشاد مانند بآنچه خدا بایشان میدهد ودرمجمع آورده که علمارا در شهدا چند قولست قول صحیح آنستکه ایشان زنده اند ازروی حقیقت تابروز قیامت واین قول ابن عباس است وقتاده ومجاهد وحسن وعمرو بن عبید وواصل بن عطا ومختار جبائیست ورمانی وجمیع مفسران دوم آنکه ایشان روز قیامت زنده خواهند شد ومثاب خواهند گشت وبنابراین اسناد احیاء بایشان برسبیل مجاز باشد ازقبیل تسمیهٔ شیئی باسم مایؤل الیه واین قول مختص است ببلخی وکسی دیگر براین نرفته سیم آنکه زنده اند بدین وطاعة وهدی یعنی مگوئید که ایشان مردگانند در دین بلکه زندگانند بایمان وعبادت وهدایت و مثل اینست تسمیه ضلال بموت وهدایت بحیوة چهارم آنکه زنده اند بجمیل ذکر وثنا همچنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که (هلك خزان الاموال والعلماء باقون مابقی الدهر اعیانهم مفقودة وآثارهم فی القلوب موجودة) ومعتمد قول اول است

زیرا که اجماع جمیع مفسران بر آنست و دیگر اینکه خطاب با مؤمنان است و ایشان میدانند که شهدا برحق اند و بر سمت هدایت منشور و محشور خواهند شد در روز قیامت پس قوله (ولکن لا تشعرون) جایز نباشد بجهت شعور ایشان باین و اقرار ایشان باین و دیگر حمل حیوة بر ذکر جمیل مبطل تخصیص ایشانست بآنچه همهٔ علما و صلحای امت متسم باین سمة اند و چون روزی که عبارت از اکل و شربست بدون بدن محال است پس شهدا نزد خدا زنده خواهند بود با رواح و اجسادنه با رواح فقط اگر گویند که ما جثهٔ شهدا می بینیم که بر زمین افتاده و هیچ از علامات احیا در او مرئی نمیشود گوئیم اصحاب ما تصریح کرده اند که بعد از مفارقت ارواح از اجساد شهدا حقتعالی اجسادی را خلق میکند که من جمیع الوجوه مماثل اجسادی باشد که در دنیا داشته اند و ارواح ایشان را بآن نقل میکند و در بهشت بآن اجساد متنعمند تا روز حشر و بعد از حشر نقل ارواح ایشان کند از اجساد دوم باین اجساد و حساب ایشان کرده ببهشتشان در آرد و چون التذاذ بنعم و تالم بعذاب الیم راجع بنفس است که انسان عبارت از آن است نه بدن پس در ایصال نعم و نقم بآن احتیاج بجسد اول نباشد و از جمله روایات دال بر این مطلب شیخ ابو جعفر طوسی ره در تهذیب الاحکام و شیخ شهید رض در ذکری ذکر کرده اند مسند بعلی بن مهزیار از قاسم بن محمد و او از حسین بن احمد و وی از یونس بن ظبیان که گفت نزد ابو عبدالله علیه السلام نشسته بودم آن حضرت فرمود (مایقول الناس فی ارواح المؤمنین) مردمان چه میگویند در ارواح مؤمنان گفتم میگویند که (فی حواصل اطیر خضر فی قنادیل تحت العرش) در حوصلهای مرغان سبز ند در قندیلهائی که در زیر عرشند آن حضرت فرمود (سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر) یعنی سبحان الله مؤمن گرامی تر از آن استکه حق تعالی روح او را در حوصلهٔ مرغ سبز در آورد (یا یونس اذا قبضه الله صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلك الصورة التی کانت فی الدنیا) ای یونس چون حقتعالی قبض روح مؤمن کند آنروح را در قالبی نقل کند که مانند قالب او باشد در دنیا پس در بهشت خورند و آشامند و هر گاه که آیندهٔ از دنیا نزد ایشان آید او را بشناسند بهمین صورت که در دنیا بوده باشد و نیز از ابی تمیم و حمیاوی نقل کرده اند که ابو بصیر روایت کند که از ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم از ارواح مؤمنین فرمود که (فی الجنه علی صورة ابدانهم لو رأیته لقلت فلان) یعنی ارواح مؤمنان در بهشت بر صورت بدنهای خود باشند بر وجهیکه چون او را ببینی گوئی این فلان است و اما جمعی از اصحاب ما که قائلند بر آنکه انسان این هیکل و شکل هیئت مشاهد است و ارواح نفس است که متر دد است بر مخارق حیوان و از اجزای هوا است می گویند که حقتعالی تلطیف اجزای ایشان نماید تا بمرتبهٔ که ممکن

نباشد که کمتر از آن زنده تواند بود و بعد از آن ایصال نعم کند باو او اگرچه هیکل او بروجه کمال نباشد زیرا که اجزا بر طریق ماکان شرط حلول روح نیست در آن و بعضی میگویند که میتواند بود که جثه شهدا که برزمین افتاده باشد حیوة داشته باشد ولذات بآن واصل شود مانند زندهٔ که درخواب باشد لذات باو واصل میشود و آن محسوس غیر نمیشود چه درخواب انواع التذاذ و اصناف بمتجه و سرور میبابد واینکه درحدیث آمده که منکر و نکیر بعد از سؤال قبر بمؤمن گویند که (نم نومة العروس) مصدق این است و در آیه دلالتست بر صحت مذهب ما در سؤال قبر و اثابهٔ مؤمن در آن و عقاب عصاة در آن همچنانکه دراحادیث صحیحه متواتر و متضافر است واینکه بلخی حمل آیه کرده برحیوة حشر جهت آنستکه منکر عذاب قبر است واز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی استکه حق تعالی شهدا را شش خصلت کرامت میفرماید یکی آنکه اول قطرهٔ خون که از بدن شهید برزمین رسد جملهٔ گناهان او را عفو نماید دوم منزلتی که در بهشت نامزد او باشد باو نماید سیم هفتاد و دو حور عین را باو دهد چهارم او را از فزع اکبر وعذاب قبر ایمن گرداند و بحیلهٔ ایمانش بیاراید پنجم تاج وقار از یاقوت سرخ که بهتر باشد از دنیا و هر چه در او است برسر او نهد ششم شفاعة او را در حق هفتاد کس از اقربا قبول فرماید و چون حق تعالی بیان چیزی نمود که بندگان را بآن تکلیف فرموده از عبادات در عقب آن بیان چیزی می فرماید که امتحان کند ایشان را بآن از فنون مشقات و میفرماید که (وَ لَنَبْلُوَنَّكُم) خطاب باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است باسایر اهل تکلیف و معنی اینستکه هر آینه میآزمائیم شما را یعنی باشما معامله ازمایندگان میکنیم واگرچه حال شما برما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بارهر کس برمحك امتحان ظاهر گردد تا بر عالمیان ظاهر شود که کدام از شما صابر ند بر بلا و مستسلم قضا شده اند و سر تسلیم را بر ضای او نهاده اند وچه کسانیند که بجهت بیصبری وعدم رضا بقضای باری از ایشان ممتاز شده اند و این آزمایش بچند نوعست (بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ) بچیزی اندك از بیم دشمن در غزایا از ترس حق تعالی تقلیل شیئی نسبت بآنچیزی است که حق تعالی ایشان را از آن نگاه می دارد تا تخفیف مشاق نماید بر ایشان و بنماید بایشان که رحمت واسعهٔ او مفارقت نمیکند از ایشان یا نسبت بآن چیزیکه معاندان ایشان را رسد در دنیا و در آخرت و اخبار ایشان بابتلا قبل از وقوع آن بجهت آنستکه تا توطین نفوس خود نمایند بر آن (وَالْجُوعِ) و دیگر بچیزی اندك از گرسنگی که آن قحط است و تنگی و یا روزه داشتن (وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ) و نقصان بعضی از مالها که بتاراج حادثات رود در غزایا و غیر آن از آفات

روزگار مانند خسران تجارات و هلاکت مواشی وغیر آن و گویند مراد اخراج زکوتست وصدقات (وَالْأَنْفُس) و نقصان نفسها بقتل درغزوات یا به بیماری وضعف به پیری (وَالثَّمَرَاتِ) و نقصان میوه ها و تلف محصولات بآفات سماوی وارضی یا بجهت مشغولی بغیر از تربیت آن غافل شوند یا مرگ فرزندان که میوه باغ دلند واز حضرت رسالت پناه نقل است که چون فرزند بندهٔ مؤمن بمیرد حقتعالی بامائکه گوید (قبضتم ولد عبدی) قبض کردید روح فرزند بندهٔ مرا گویند بلی بازمیفرماید (اقبضتم ثمرة قلبه) قبض میوهٔ دل او کردید گویند نعم فرمایا، (ماذا قال عبدی) بندهٔ من نزد آنحال چه گفت گویند (حمدك واسترجع) حمد تو کرد و بکلمهٔ (اناالله وانا اليه راجعون) تکلم نمود پس فرماید که (ابنوا لعبدی بیتاً فی الجنة وسموه بیت الحمد) از برای بندهٔ من خانه بنا کنید در بهشت و آنرا (بیت الحمد) نام کنید (وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ) و بشارت ده ایمحمد صبر کنندگان را در این مشاق ومکاره بجزیل مثوبة وجمیل عاقبة و گویند خطاب بهر کسی است که از شان او بشارت باشد واین صابرانی که مستحق بشارتند (أَلَّذِينَ) آنانند که (إِذَا أَصَابَتْهُم مُصِيبَةٌ) چون برسد ایشانرا بلیتی ومصیبتی واذیتی ومکروهی توطین نفس خود بر آن نموده بجهت احتساب اجر (قَالُوا) گویند بروجه اعتراف بانقیاد حکم قضا و انصاف بتسلیم ورضا (إِنَّا لِلَّهِ) بدرستیکه ما از آن خداوندیم ومملوك اوئیم و بکمند بندگی او در بندیم پس در هرچه از مولی ببنده رسد جز رضا وتسلیم چارهٔ نباشد (وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) و بدرستیکه ما بسوی مجازاة ومکافاة او باز گردندگانیم ورجوع ما بحضرت او خواهد بود وجزا فراخور کردار ما بما خواهد رسانید پس بحکم او خورسند باشیم تا موجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد اواست سر بپیچیم مستحق عذاب او شویم: سرقبول بباید نهاد و گردن طوع ☆ که هرچه حاکم عادل کند همه داداست. قول اول اقرار است بعبودیة و ثانی اعتراف ببعث و نشور بدانکه مصیبة هرچیزیستکه بانسان رسد از مکروه لقوله ﷺ (کل شیئی یؤذی المؤمن فهو مصیبة) هرچیزیکه موجب اذیت مؤمنست آن مصیبت او باشد چنانکه از عکرمه روایت است که شبی چراغ نزد رسول ص منطفی شد فرمود (اناالله وانا اليه راجعون) گفتند یارسول الله این نیز مصیبت باشد فرمود بلی هرچیزیکه کسیرا برنجاند مصیبت باشد وصبر باسترجاع منحصر نیست بلسان بلکه بقلب نیز هست باین وجه که تصور کند آن چیزیرا که ازجهت آن مخلوق شده چه آن راجع باو سبحانه است ومتذکر نعم او شود که براو است تا ببیند آنچیزیرا که براو باقی ماندهٔ اضعاف آنچه حقتعالی استرداد آن کرده تا آن مسترد متهون شود برنفس او واستسلام نماید بآن و گفتن کلمه (استرجاع) درحین

مصیبت موجب ثواب عظیمست سعید بن جبیر گفته که کلمهٔ استرجاع را از جمیع امت بدین امت مرحومه عطا فرموده‌اند نه بغیر ایشان واگر نه بایستی که یعقوب علیه السلام نزد فقدان یوسف علیه السلام بجای (یا اسفا انالله) گفتی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که (ان قولنا انالله اقرار علی انفسنا بالملك وانا الیه راجعون اقرار علی انفسنا بالهلك) وذکر این کلمه نزد مصیبت موذن است بر آنکه حق تعالی جبران کند اگر عدل باشد ومشعر بر نصفت وعدالت وانتقام از فاعل آن اگر ظلم باشد وتقدیر اینست که (انالله تسلیما لامره ورضاً بتدبیره وانا الیه راجعون ثقة بانا نصیر علی عدله وانفراده بالحکم فی اموره) و در حدیث آمده که هر که استرجاع کند نزد مصیبت حقتعالی جبر مصیبت او کند وعاقبت او را نیکو گرداند، واو را خلفی صالح بدهد که راضی باشد ازاو ونیز فرموده هر که را مصیبتی بر سد واو استرجاع نماید و اگرچه بعد از تقادم عهد باشد از آن حق تعالی اجر آنرا برای او بنویسد که مثل اجر او باشد در روز مصیبت وصادق علیه السلام از آبای گرام خود نقل کرده که حضرت رسول فرموده که چهار چیزند که هر که آنرا منظور خود دارد وبآن عمل کند از اهل بهشت باشد یکی آنکه عصمت او شهادت (ان لا اله الا الله) باشد دوم چون نعمة حقتعالی باو رسد گوید الحمدلله سیم چون خطیئه کند بگوید (استغفر الله) چهارم چون مصیبتی باو برسد بگوید (انالله وانا الیه راجعون) و حضرت رسالت ص در بعضی ادعیه فرموده‌اند که (اعددت لکل هول لا اله الا الله ولکل هم وغم ماشاء الله ولکل ذنب استغفر الله و لکل مصیبة انالله) ام سلمه روایت کند که از رسول ص شنیدم که گفت هر که ویرا مصیبتی پیش آید و بگوید (انالله وانا الیه راجعون) و بعد از آن بگوید (اللهم اجبرنی فی مصیبتی و اخلفنی خیرا منها) حق تعالی عوض آنرا بهتر از آن بوی دهد وچون ابوسلمه راوفات رسید من این کلمات را گفتم و باخود اندیشه کردم که درمیان مردمان بهتر از او که تواند بود بعد از مدتی رسول صلی الله علیه وآله خاطب ابی بلتعه را بخطبه من فرستاد گفتم من زنی غیورم و دختری دارم وضع خود را نمیتوانم دید پس چگونه لیاقت صحبت آنحضرت داشته باشم حضرت فرمود دخترش را حقتعالی کفایت کند وغیرتش را من دعا کنم تا زایل گردد پس مرا بنکاح در آورد وچنان شد که بر زبان مبارك آن حضرت گذشت انس بن مالك روایت کند که روزی رسول صلی الله علیه وآله زنی را دید که بر کودك خود میگریست فرمود ای زن (اتقی الله واصبری) ازخدا بترس وصبر کن براین مصیبت گفت ازمصیبت خبر نداری که چنین میگوئی اگر شمهٔ از آن میدیدی مرا منع نمیکردی وچون آن حضرت ازاو بگذشت او را گفتند اینمرد را نشناختی که چنین گستاخی کردی این رسول خدا صلی الله علیه وآله است زن چون این بشنید برجست و بر اثر آن حضرت روان شد و تضرع وزاری کرده از آن تایب شد و گفت (یارسول الله) معذورم دار که تورا نشناختم آنچه فرمودی انقیاد

نمودم وسپر صبر درسر کشیدم رسول ص فرمود (الصبر عند الصدمة الاولی) صبر نزد زخم اولی است که اصعبست یعنی مصیبة هر که بیشتر باشد مزد صبر او بر آن اکثر باشد و ذوالنون مصری گوید به مقبرهٔ بگذشتم زنی نیکو صورت را دیدم میگرید ونزد قبری چند نشسته وبیتی چند میخواند مشعر بر عظم مصیبت خود اورا گفتم ترا چه رسیده گفت دو پسر داشتم که راحت دل و آسایش جان من بودند روزی پدر ایشان گوسفندی را ذبح کرد و کاردرا آنجا بگذاشت و برفت ومن مشغول کاری بودم و بجست و جوی ایشان نپرداختم پسر مهتر کهتر را گفت بیا تا تورا بگویم که پدر گوسفند را چگونه کشت پس دست وپای اورا بهم بست وویرا بخوابانید و کاردبر گلوی وی مالید واورا بکشت چون خبر یافتم بانك بروی زدم بگریخت وپناه بکوهی برد چون پدر ایشان آمد من صورت واقعه را باو با؟ گفتم وی بطلب پسر رفت وبسیار بگردید وچون اورا بازیافت شیرویرا دریده بود پس اورا بردوش بسته باز آورد از این حرکت تشنگی عظیم بآنمرد رسیده بود برزمین افتاد وساعتی بطپید ومتوفی شد ودرهمان روز پسر کی دیگر خرد داشتم ومن طعام میپختم چون بکار پدر وپسر مشغول شدم آن پسر نزدیك دیك طعام رفت و آنرا بیفکند وبر خود ریخت وسوخته شد و بمرد در یکروز این همه مصیبت بمن رسید و اکنون بغیر از صبر چارهٔ ندارم وباخود اندیشه میکنم که اگر صبر وجزع دومرد بودندی وبایکدیگر مقابله کردندی صبر غالب شدی من تعجب کردم از شکیبائی آن زن وجزع وفزع نکردن او وامیر المؤمنین ع فرموده که (ان صبرت جرت علیك المقادیر وانت مأجور وان جزعت جرت علیك المقادیر وانت مأزور) اگر صبر کنی قضا بر توجاری شود ومزد صبر توجز بتو نرسد واگر جزع کنی قضا بر تو جاری گردد وتو گناه کار باشی انس مالك گوید که مردی از اصحاب رسول خدا ص که همیشه در ملازمت آن حضرت بودی پسرش متوفی شد وی بسیار میگریست رسول ص فرمود که وی را بخوانید چون حاضر شد فرمود که ای فلان بهشت راهشت در است ودوزخ را هفت راضی نیستی که بهر دری از بهشت که داخل شوی پسرت را به بینی ایستاده گویدای پدر من بی تو در بهشت نمیروم آن مرد خوشحال گشت صحابه گفتند یارسول الله این کرامت مخصوص باو است یاهر که مصیبت فرزند دیده باشد در این داخل است فرمود نه این کرامت شامل همهٔ اهل ایمان خواهد بود گاهیکه صبر کنند ونیز انس روایت کند که مردی بود از اصحاب کنیهٔ او ابوطلحه پسرش فوت شد مادر بر خاست و آن کودك را درخانه پنهان کرد وبرخاست و طعامی بپخت مرد درآمد و گفت بیمار ما چگونه است زن گفت امشب ساکن تر است پس طعام پیش آوردند وبخوردند وجامهٔ خواب انداختند وبخفتند ومرد خلوت کرد واز غسل فارغ شد چون آخر شب خواست که بیرون رود زن گفت یا اباطلحه فلان کس عاریتی از کسی ایستده بود و

مدتی از آن تمتع گرفته اکنون صاحبش آنرا از وی طلب میکند وی از آن کراهت دارد و نمی خواهد که ودیعهٔ اورا رد کند اباطلحه گفت بیخرد و بی انصاف کسی خواهد بود زن گفت بدان که آن پسر که بعاریت خدا بما داده بود ازما گرفت پس شرط دینداری وحق گذاری آنستکه بارضا وتسلیم قرین شویم وباصبر وسپاس داری همنشین مرد گفت نیکو گفتی (انا لله وانا الیه راجعون) چون از تجهیز وی فارغ شد نزد رسول صآمد رسول صفرمود (بارك الله فی لیلتکما) خداشب گذشتهٔ شما را بر شما مبارك گرداناد پس حقتعالی پسری دیگر باو داد وعقبش ازوی بازماند (أُولٰئِكَ) آنگروه که در مصایب صبر وشکیبائی ورزند ورجوع بکلمهٔ استرجاع نمایند (عَلَيهِم صَلَوٰتٌ) بر ایشان است رحمتهای بسیار (مِن رَبِّهِم) ازنز دپروردگارایشان (وَرَحمَةٌ) ونعمت عظیمه و گفته اند مراد ازرحمت بهشتست چه بهشت را بعنوان رحمت ذکر فرموده در کریمهٔ (واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله) (وَأُولٰئِكَ هُمُ) وآنگروه ایشانند نه غیر ایشان (المُهتَدُونَ) راه یافتگان بحق و صواب که آن رضا وتسلیم است یا بکلمه استرجاع که ثواب عظیم بر آن مترتب است یکی ازاصحاب روایت کرده که حضرت چون این آیه خواندی گفتی نعم العدلان یعنی صلوات ورحمت نیکو دو عدل یکدیگرند ودوتای بارهم سنك (ونعم العلاوة الاهتداء) واهتدا خوش سر باریست ودرانوار آورده که (صلوة) دراصل بمعنی دعااست وازجانب حق تعالی تزکیه ومغفرتست وجمع آن تنبیه است بر کثرة وتنوع آن ومراد برحمت لطف واحسان است عاجلا واجلا انتهی کلامه ازجعفر بن محمد الصادق علیهم السلام مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که چون حق تعالی آیه (واذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن) انزال فرمود رسول خدا ص فرمود (نعم الخلیل ابراهیم ابتلی فصبر واعطی فشکر ولولا انی اخاف عترتی لسالت لهم الامانة ومالهم والدنیا فانهم خلقوا للاخرة وخلقت الدنیا لهم) نیکو دوستی بود ابراهیم ع ابتلا وامتحان او کردند بانواع مشقت واوصبر کرد واصلا چیزیکه دلالت بر جزع وبی صبری کند ازاوصادر نشد ونعمت باودادند بشکر گذاری آن اقدام نمود وبهیچ وجه اثر کفران از اومشاهده نگشت وبجهت این خلعت امامت دربراو کردند واگرمن برعترة خود نمیترسیدم برای ایشان ازحق تعالی امامت میخواستم چه ایشان برای آخرت آفریده شده اند ودنیا برای ایشان مخلوق گشته جبرئیل ع آمد واین آیه یعنی ولنبلونکم الخ آورد آن حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید واین آیه بر او خواند و فرمود (هذه کلماتك وکلمات ابراهیم هی الشمس والقمر) این کلمات تست که اقتفا بآن منتج مرتبهٔ امامتست و کلمات ابراهیم شمس وقمر بود که بآن رتبهٔ امامت یافت (ولقد

سبقت اجابت الله مسئلتی) وبتحقیقکه پیشی گرفت اجابت حقتعالی برمسئله من یعنی پیش از آنکه برای تو امامت طلبم حقتعالی اجابت آن فرمود پس ابتلای ابراهیم باین کلمات است که **فلما جن علیه اللیل رای کوکباً** تا آخر وابتلای تو باین کلمات که **(ولنبلونکم بشیئی من الخوف)** تا آخر یعنی امتحان کردیم شما رارای **(اهل البیت)** بچیزی ازخوف دروقت قتال وجهاد وجدال واین امتحان که اورا بوددرثبات حرب وعدم مبالات اوازابطال وشجعان کفره هیچکس ازاصحاب را نبودچه هرکجا سری ازگریبان کفر برآمدی بتیغ آبدار آنرا برداشتی واندیشه وخوف دردل خودراه ندادی وشهرة این بروجهیستکه هیچکس انکار آن نمیتوان کرد **والجوع** مرادبآن روزه داشتن آنحضرت است چه درمعظم سال بروزه بودی وافطاراز کفی چند ازسپست جو کردی و گفتی **(حسبی من الطعام ما یقیم ظهری ولا یمنعنی من عبادة ربی)** مرا ازطعام این قدر بس است که پشت مرا راست دارد واز عبادت بازندارد وازاینجاست که حقتعالی درحق او فرمود که **(ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً ویتیماً واسیراً انما نطعمکم لوجه الله ونقص من الاموال)** مراد بآن بذل وبخشش واعطای آن حضرتست بیانش آنکه حق تعالی فرموده که **(الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً وعلانیة)** وبعضی ازعلما برآنند که مرادبآن منع ایشانست ازفدك وفاطمه علیها السلام دراین باب فرموده که **(کانت لنا فدك من جمیع ما اظلته الفلك فشحت بها قوم وسخت بها قوم آخرون)** یعنی مارا جمیع آنچه آسمان برآن سایه انداخته باغ فدك بود گروهی بآن بخیلی کردند و گروهی بآن سخاوت کردند وبعلو همت خودازسر آن گذشته مراد خودش بود وسایر اهل البیت علیهم السلام ونزد بعضی دیگر مرادبنقص اموال ترك غنیمت است بجهت اشتغال بقتال یعنی تابجهت مشغول شدن بآن ازقتال بازنماند چه همت آن حضرت مصروف بود بربودن نفوس ابطال نه نفایس اموال وقطع سرهای سران نه جمع اموال گران **(ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهته فی المسلوب لا السلب)** مرویستکه چون عمروبن عبدود رااز پای درآورد خواست تاسرش رابردارد عمرو گفت ای پسرعم مرابتو یکحاجت است فرمود چیست گفت اینکه کشف عورت من نکنی وسلاح وجامه ازتن من بیرون نکنی فرمود **(ذاك اهون شیئی علی)** این کتمرین چیزیست برمن عمر خطاب گفت ای علی علیه السلام چرادرع اورا برنداشتی که درهمه عرب مثل آن درع کسی نداردفرمود که شرم داشتم که کشف عورت پسرعم خود کنم واین برای آن گفت که عمرو قرشی بود ونقصان انفس آن بود که ویراخبر دادند بقتل اووی درمنبر وغیرمنبر نیز گفتی که **ما یحبس اشقاها ان یخضبها بدمی** یعنی چه منع میکند بدبخت ترین امت را که ریش مرا بخون سرمن خضاب کند و نقصان میوها

میوه‌های دل و یست یعنی فرزندان او و رسول وی را خبر داده بود که حسن را بزهر بکشند و حسین علیه السلام را در کربلا شهید کنند و اطلاق ثمرات بر اولاد در کلام عرب شایع است چنانکه مرویستکه یکی از امیر المؤمنین پرسید که (ما بالنا الثمرة احب الینا من الشجرة) چگونه است که میوه‌ها را دوست‌تر از درخت داریم یعنی محبت فرزند زاده‌ها از فرزند بیشتر است فرمود فرزندان دشمنان شمایند لقوله تعالی (ان من ازواجکم واولادکم عدو الکم) و فرزندان ایشان دشمنان ایشانند پس دشمن دشمن باشند و همه کس دشمن دشمن را دوست دارد و نیز صادق علیه السلام فرمود که (بشر الصابرین) هم درحق امیر المؤمنین علیه السلام است که چون خبر شهادت برادرش جعفر از موته آوردند زبانش باین کلمات جاری شد که (انا لله وانا الیه راجعون) بعد از آن آنحضرت فرمود که هیچکس پیش از امیر المؤمنین علیه السلام این کلمات را نگفته بود حقتعالی فرمود که من اینرا سنت گردانیدم تا بعد ازوی هر مصیبت زده که اقتدا بوی کند من صلوات و رحمت نامتناهی بوی کرامت فرمایم و این آیه دلیل است بر آنکه (صلوات) فرستادن بر اهل البیت علیهم السلام جایز است و بنابر عموم آیه ادنی شخصیکه بر مصیبت صبر کند مستحق صلوات الله باشد پس اهل البیت سیدانام علیهم السلم بطریق اولی که مستحق صلوات باشند (فکیف) که آیه خاص باشد بایشان و در زمان بنی امیه و بنی عباس بر اهل البیت علیهم السلام صلوات داده اند و کسی انکار این نکرده و از جمله حسن هانی درحق علی بن موسی الرضا علیه السلام گفته (مطهرون نقیات جیوبهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا) پس اینکه اهل خلاف منع صلوات کرده اند بر اهل بیت سیدانبیا صلوات الله علیهم محض عناد و غایت عداوتست بایشان (فلعنة الله علی معانديهم ومخالفيهم وجاحديهم لدنا کبیرا کثیرا) وچون حقسبحانه ذکر امتحان عباد نمود بتکلیف و الزام بمصائب و آلام درعقب این ذکر احکام حج میفرماید که از جملهٔ مشقات عظیمه و تکالیف شاقه شرعیه است و میفرماید که (إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ) بدرستیکه صفا و مروه که علم دو کوهند درمکه (مِنْ شَعَائِرِ اللهِ) از نشانهای خدایست درحج خانهٔ کعبه یعنی طواف آند و کوه از اعلام مناسك است و شعایر جمع شعیره است که بمعنی علامتست و چون طواف آن از اعلام حج است (فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ) پس هر که قصد کند خانه کعبه را باعمال مخصوصه بحج یا احرام (أَوِ اعْتَمَرَ) یا متوجه زیارت کعبه شود بعملهای مختصه بعمره (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ) پس هیچ گناهی نیست بر او (أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا) آنکه طواف کند باین دو کوه یعنی سعی نماید درما بین آن باینوجه که از (صفا بمروه) آید و بعکس تا بهفت بار و حج در لغت قصد است و اعتمار زیارت و در شرع حج عبارتست از قصد بیت بجهت ادای مناسك مخصوصهٔ آن و اعتمار زیارت بیت است بر طریق خاص و بدانکه اجماع

امت بر آنستکه طواف صفا و مروه مشروعست در (حج و عمره) وخلاف در وجوب آنست نزد احمد سنتست لقوله (فلاجناح) که مفهم تخییر است واین ضعیف است زیرا که نفی جناح دلالت بر جوازی میکند که درمعنی وجوب داخل است پس دافع آن نباشد وابوحنیفه بر آنستکه واجبست وجبر ترك آن بدم است ومالك وشافعی بر آنند که رکن است لقوله ﷺ (اسعوا فان الله کتب علیکم السعی) و جمیع فقهای امامیه براینند و مجمع علیه ایشان چنانکه مبین خواهد شد (وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا) وهر که بطوع ورغبت خود بکند عملی نیکو از زیادتی طواف یاحج وعمره برسبیل تبرع خیرا صفت مصدر محذوفست ای تطوعا خیرا و یامحذوف الجار است وایصال فعل بآن و یانصب آن بتعدیهٔ فعل است بجهت آنکه تطوع متضمن (فعل واتی) است یعنی هر که بکند نیکوئی را (فَإِنَّ اللهَ شَاكِرٌ) پس بدرستیکه خداجزا دهندهٔ شکر گویندگان است واطاعت نمایندگان باضعاف ثواب (عَلِيمٌ) دانا باعمال بندگان بروجهیکه هیچ چیز از آن براو پوشیده وپنهان نیست پس بقدر آنچه واجبست ایصال آن از جزا عالم باشد ودرذکر لفظ شاکر تلطفست بعباد وه مظاهرت در احسان وانعام بایشان کماقال (من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا) وبدیهی است که استقراض ازحق تعالی ممتنع است لکن ذکر این لفظ نموده بر طریق تلطف ای (یعامل عباده معاملة المستقرض من حیث ان العبد ینفق فی حال غناه فیاخذ اضعاف ذلك فی حال فقره وحاجته) پس همچنین حق تعالی چون با بنده معامله شاکر میکند از حیثیت آنکه (ثناو ثواب) را برای او واجب میگرداند از این جهت خود را شاکر گفته از ابن عباس مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که درجاهلیت دوبت بودند (یکی اساف) نام داشت و (دیگری نائله) اساف برصورت مردی بود ونائله برصورت زنی اساف را برصفا نهاده بودند ونایله را بر مروه واهل کتاب گفته اند که ایشان مردی وزنی بودند که درخانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشان را سنك گردانید پس یکی را برصفا نهادند ودیگری را بر مروه تا خلقان آن را ببینند واز آن عبرت گیرند چون مدت متمادی براین برآمد مشرکان پنداشتند که ایشان را برای عبادت نصب کرده اند وطواف کعبه جهت تعظیم آنها است بعبادت آنها مشغول شدند وهروقت که سعی کردندی دست بر ایشان مالیدندی و بایشان تقرب جستندی وچون زمان اسلام درسید وخانه کعبه را از بتان پاك کردند و آندو سنك را نیز بشکستند مسلمانان کاره سعی آن بودند ومتحرج بآن بجهت آنکه میپنداشتند که آن سنت جاهلیت وشعار اهل شرکست حق تعالی این آیه فرستاد ورفع توهم وتحرج ایشان نمود واز صادق ﷺ روایتست که آدم ﷺ دروقت هبوط بصفا نازل شد وحوا بمروه وبجهت این صفا را باسم آدم صفی تسمیه کردند ومروه را باسم

امراة او (و صاحب کنز العرفان) در تفسیر این آیه فرموده که صفا در اصل لغت بمعنی حجر صلبست وواحد آن صفاة است مثل حصی وحصاة وجوهری از اصمعی نقلکرده که مرو حجارهٔ بیض براقست که قدح نار میکنند از آن وواحد آن مروه وبعداز آن علم وجبل مشهور شده‌اند در مکه وشعایر اعلام حج است وواحد آن نزد اصمعی شعیره است ونزد غیر او شعاره وجناح اثم است واصل آن از جنوح است بمعنی میل کردن ازقصد واصل یطوف یتطوف است که ادغام تا در طا شده وبعداز ذکر سبب نزول آن بر طریقیکه ازابن عباس نقلکرده شد فرموده که اصل (تطوع تبرع) است مأخوذ از (طاع یطوع طوعا اذا تبرع) ودر اینمقام چند حکم است یکی آنکه سعی نزد ما واجبست ورکن هر که ترك آن کند عمدا حج او باطل باشد ومالك وشافعی بر اینند (لان النبی ص قال اسعوا فان الله کتب علیکم السعی ولنصوص اهل البیت ع) ونزد ابو حنیفه واجب غیر رکن است وجمعی از مفسران وبرخی ازفقهای عامه برسنت آن رفته‌اند بجهت ظاهر آیه چه رفع حرج مستلزم وجوب نیست زیرا که آن اعم از وجوبست وعام مستلزم خاص نیست وجواب ازاین آنست که علم باستلزام از بیان رسول صلی الله علیه وآله و بیان ائمه هدی علیهم السلام معلوم شده (دوم سعی) هفت شوط است ازصفا بمروه شوطیست وبعکس شوط دیگر ونزد بعضی ازصفا بصفا شوطیست همچنانکه طواف خانه کعبه ازحجر است بحجر واین باطل است بجهت عدم نص در بیان پیغمبر صلی الله علیه وآله بر آن سیم واجبست ابتداء بصفا واگرچه واو مفید ترتیب نیست بجهت حدیث متواتر حضرت نبوی صلی الله علیه وآله (ابدؤا بما بدا الله به) ودیگر آنکه فعل آن حضرت همچنین بوده پس بواجب باشد چهارم آنکه در (فمن تطوع خیرا) بعضی گفته‌اند که مراد بآن زیادتیست در سعی میان صفا ومروه بعد از اتیان بوجوب آن واین غیر صحیح است زیرا که استحباب سعی ابتداء وارد نشده بلکه اگر شوطی زیاده شود بسهو مستحب است اکمال اسبوعین وح مراد این باشد که (و من تطوع بالحج او العمره بعد الاتیان بالواجب) یا آنکه مراد صعود باشد بصفا واطاله وقوف بر آن چه در روایت واقع شده که سنتست وقوف برصفا بقدر قرائت سورهٔ بقره بترتیل مرویست که ان مورث غنا است و نزد بعضی (خیر اعلی اطلاقه) است ای (ای خیر کان من القربات) انتهی کلامه در نقل است که ابن عباس جمعیرا دید که سعی میکردند فرمود (هذا ماورثتکم امکم ام اسمعیل) این آنستکه مادر شما که مادر اسمعیل است بارث بشما داده چه دروقتیکه تشنه شد بر کوه صفا دوید ودر وادی نگریست تا کسیرا ببیند و از اواحوال آب بپرسد وچون کسی را ندید فرود آمد وبمروه دوید آنجا نیز کسی را ندید تا هفت بار حق تعالی آنرا ازمناسك حج گردانید وبجهت موافقت او بر حاجیان واجب ساخت وبعداز بیان حکم حج حث عباد میفرماید بر اظهار حق وبیان آن ونهی از اخفا وکتمان آن بقوله (إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ)

بدرستی که آنانکه میپوشند بطمع حطام دنیا (مَا أَنْزَلْنَا) آنچه فرو فرستادیم (مِنَ الْبَيِّنَاتِ) از نشانهای روشن مراد احبار یهود ندچون کعب بن اشرف و کعب بن اسد وعبدالله صوریا که علامات وصفت حضرت را که در توریة بود اخفا میکردند (وَالْهُدَىٰ) و آنچه راه مینماید بوجوب اتباع او وایمان باو از ادلهٔ عقلیه (مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ) از پس آنکه بیان کرده ایم آن را از برای مردمان (فِي الْكِتَابِ) در توریة یعنی آنچه ما در توریة آشکارا گردانیده بودیم از نعوت محمد ﷺ ووجوب اتباع او ایشان آنرا مخفی کردند (أُولَٰئِكَ) آن گروه که پوشندگان حقند (يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ) لعن می کند و دور می دارد خدا ایشانرا از رحمت خود (وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ) ولعنت میکنند بر ایشان لعن کنندگان یعنی کسانی که از ایشان لعنت میابند از ملئکه وجن و انس بر ایشان لعنت میکنند و گویند مراد همهٔ مخلوقاتند حتی سباع وهوام وطیور ولعن لاعنان بر ایشان بر این وجه است که گویند اللهم العنهم وازابن عباس مرویست که لاعنان همهٔ مخلوقانند غیر از جن و انس وبنا بر این ذکر لاعنون بعنوان صیغه (ذوی العقول) بجهت صدور فعل ذوی العقول است از ایشان فکان از ذوی العقولند کقوله (والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین) واضافه لعن بمن لا یعقل بجهت مبالغه است در زجر از معاصی زیرا که عاصی چون دانستکه حقتعالی دواب وهوام را ملهم ساخته بر لعن بر او زودتر از معصیت منزجر میگردد و نزد بعضی حقتعالی در قیامت دواب وهوام را عقول اعطا فرماید تا آنها زبان بلعن ایشان بگشایند مرویستکه معاذ جبل وسعد معاذ احبار یهود را گفتند که شما هیچ ذکر محمد (ص) را در توریة یافته اید گفتند نه حقتعالی این آیه فرستاد در بارهٔ ایشان وفرمود که ایشان کتمان صفات محمد ﷺ میکنند با آنکه ما تبیین آن نموده ایم در توریة و بجهت این سزاوار لعن خدا ولعن جمیع لاعنانند (إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا) مگر آنانکه باز گردیدند از کفر بایمان واز کتمان نعت محمد ﷺ باظهار آن واز سایر آنچه واجبست توبه از آن (وَأَصْلَحُوا) وبصلاح آوردند کار های تباه شدهٔ خود را از تحریف وغیر آن بتدارك یا اصلاح سریره ونیات خود کنند (وَبَيَّنُوا) و بیان کردند آنچه حقتعالی بیان آن کرده در کتاب ایشان از صفات پیغمبر ﷺ بجهت (تتمیم توبه) بآن یا آشکارا کردند آنچه احداث آن کرده بودند در توریة از محو اسم حضرت رسالت ﷺ تا اضراب ایشان باو نگروند واقتدا بایشان کنند (فَأُولَٰئِكَ) پس ایشانند که بسبب توبه واصلاح وتبیین (أَتُوبُ عَلَيْهِمْ) باز گردیدم بایشان بقبول توبه ومغفرت (وَأَنَا التَّوَّابُ) ومنم نیك قبول کننده توبهٔ بندگان بروجهیکه بهیچوجه رد تایب نکنم و میتواند بود که صیغهٔ مبالغه جهت کثرت قبول توبه باشد یعنی من قبول

کنندهٔ توبهٔ جمیع تائبانم (الرَّحیم) مهربان برایشان باضافهٔ رحمت وعدم تعجیل درعقوبت ایشان از

ضحاك روایتست که چون کافر را درقبر نهند فرشتگان بیایند و گویند (من ربك ومن نبیك وما دینك) خدا و پیغمبر تو کیست ودین تو چیست گوید نمیدانم مطرقهٔ آتش براو زنند که آواز آن همهٔ جانوران بشنوند مگر انس وجن وهریك که بشنوند براو لعن کنند از ابن عباس نقل است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که من سئل عن علمه فکتمه الجم بلجام من النار هر که او علمی داشته واورا ازاو پرسند ووی آنرا بپوشد و نگوید فردای قیامت لجامی از آتش دوزخ در دهن او کنند و نیز ابن عباس از آنحضرت روایت کرده که علمای این امت دو فرقه اند یکی آنکه حقتعالی ایشان را علم داده باشد و برمردمان بذل کنند و بخل نورزند و بر آن طمع درمال مردمان نکنند و ببهای اندك نفروشند پس این فرقه همهٔ مخلوقات حتی مرغان هوا ودواب زمین برای ایشان استغفار کنند وچون نزد حق تعالی روند مکرم ومشرف باشند و طایفهٔ دیگر کسانیند که حقتعالی ایشان را توفیق علم داده باشد و بآن بخل ورزند و ببندگان خدا نیاموزند حقتعالی روز قیامت لجام آتشین برسر ایشان کند ودرمجمع قیامت ایشانرا رسوا سازد وفرشتگان ندا کنند که ای اهل عرصات اینها کسانیند که بعلم بخل کردند و ببهای اندك آنرا فروختند پس در عذاب معذب باشند تاحقتعالی ازحساب بندگان بپردازد ودرمجمع آورده که در آیه دلالت است بر آنکه کتمان حق بااحتیاج مردمان باظهار آن ازاعظم کبایر است وهر که کتمان شیئی ازعلوم دین کند فعل اومثل فعل احبار یهود باشد مانند ایشان درعظم جرم ومستوجب وعید ایشان و نیز دلالتست بر آنکه واجبست که مردمان رادعوت کنند (بتوحید وعدل) چه حقتعالی در آیه بیان فرموده آنچه دال است برتوحید وعدل بجهت تاکید آنچه درعقولست ازادله اما فرض علی الکفایه است ودر ذکر رحیم بعد از ثواب دلالتست بر آنکه اسقاط عذاب نزد توبه تفضل است ازحقتعالی همچنانکه قول اصحاب ما است واسقاط آن واجب نیست عقلا همچنانکه مذهب معتزله است وچون حقسبحانه تبیین حال کسانی نمود که کتمان حق کردند وذکر حال جماعتی نمود که از آن تائب شده اند درعقب آن بیان حال کسانی مینماید که بی توبه از کفر و کتمان مردند و میفرماید که (إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا) بدرستیکه آنانکه کافر شدند از احبار یهود بسبب کتمان نبوت محمد صلی الله علیه وآله ومیتوانند بود که مراد مطلق اهل کفر باشند یعنی جمیع کسانیکه نگرویدند بخدا و رسول او صلی الله علیه وآله (وَمَاتُوا وَهُمْ کُفَّارٌ) ومردند وحال آنکه ایشان کافر وناگرویدگانند یعنی باصفت کفر مردند یا توبه از کتمان ناکرده فوت شدند (أُولَئِکَ) آنگروه (عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللهِ) بر ایشانست لعنت خدای و دوری ازرحمت او بعد ازموت (وَالْمَلَائِکَةِ) و لعنت

فرشتگان (وَالنَّاسِ) ولعنت مردمان (أَجْمَعِينَ) درحالتیکه بهیئت مجموعی باشند ومجتمع در لعن کردن یعنی لعن همهٔ ملائکه و آدمیان بایشان رسیده واحاطه ایشان نموده واین حالت است از ملائکه و ناس و جارومجرور متعلق بمستقر است یعنی مستقر است لعنت جمیع ملئکه و آدمیان بر ایشان و گویند در آیهٔ اولی لعن ایشان است در حال حیوة و در این آیه لعن ایشانست در حال ممات وقوله (خَالِدِينَ فِيهَا) حال است از لعنت یعنی لعنت خدا وملئکه وانس وجن بر ایشان است درحالتی که جاوید ماند گانند در آن لعنت ومیتواند بود که ضمیر راجع بنار باشد واضمار قبل از ذکر جهت تفخیم شان آن باشد و تهویل مردمان از آن واکتفا بدلالت لعن بر آن یعنی مخلد باشند در آتش دوزخ (لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ) سبك کرده نشود از ایشان (الْعَذَابُ) عذاب آتش دوزخ (وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ) ونباشند ایشان که مهلت داده شوند یا انتظار ایشان دهند تا زبان باعتذار بگشایند و یا منظور نظر الهی گردند ودر تفسیر اهل البیت علیهم السلام آمده که (ان الذین کفروا بالله فی ردهم نبوة محمد وولایة علی ابن ابی طالب ع وماتوا علی کفرهم ذلك وهم کفار اولئك علیهم لعنة الله والملئکة والناس اجمعین) وبدانکه اسناد لعن بر کفار درحالتیکه در کفر بمیرند با آنکه مطلق کفار درحالت کفر ملعونند خواه آنکه بصفت کفر بمیرند یانه بجهت آنست که دلالت کند بر آنکه خلود لعن وعذاب مشروط است بر موت بصفت کفر چه اگر بعد از کفر ایمان آورده بمیرند سزاوار لعن وعذاب مذکور نیستند اگر گویند در میان مردمان کسانی هستند که لعن بر کافر نمیکنند مانند ابنای او پس چگونه حق تعالی فرموده (الناس اجمعین) جواب از این بر چند وجه است یکی آنکه معنی آنستکه هر فردی از افراد آدمیان لعن بر کافر میکند یا در دنیا و یا در آخرت و یا در هر دو کما قال ویوم القیمة یکفر بعضکم بعضا ویلعن بعضکم بعضا واینقول ابو العالیه است دوم مراد بناس مؤمنانند گویا غیر ایشان از کفار معتد به نیستند کما یق (الناس هم المؤمنون) پس معنی آنستکه مستقر است بر کفار لعنت خدا ولعنت ملئکه ولعنت هر که معتد به باشد در انسانیت واین قول قتاده است ور بیع (سیم) آنکه هیچ کس امتناع نمیکند از لعن بر ظالمان و کافران در ایشان داخل اند زیرا که ظالمند بر نفس خود بجهت کفر واین قول سدیست لعن واز آدمیان وفرشتگان بر وجه دعا است و از حقتعالی بر وجه حکم وازابن عباس مرویستکه کفار قریش گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وصف خدای خود کن تا ما باو بگرویم حقتعالی سورهٔ (اخلاص) با این آیه نازل ساخت که (وَإِلَٰهُكُمْ) و خدای شما ای عامهٔ خلایق که مستحق آنستکه عبادت او کنید (إِلَٰهٌ وَاحِدٌ) معبودی است یکتا که هیچ شریکی در

ذات وصفات ندارد (لَا إِلٰهَ)هیچ معبودی نیست مستحق عبادت (إِلَّا هُوَ)مگر او که (احد)است در ذات واحد درصفات این تقریر وحدانیة او است و ازاحهٔ توهم اینکه تواند بود که الهی باشد که مستحق عبادت نباشداز ایشان(الرَّحْمٰنُ) خدای شما که معبود یکتا است یگانهٔ بخشاینده است در تربیت اشباح(الرَّحِيمِ) مهربانست برتقویت ارواح این درحکم (حجة)است بر (وحدانية) یعنی چونکه اومولی همه نعم است ازاصول وفروع آن و ما سوای او یانعمت است ویا (منعم علیه) پس احدی غیر او استحقاق عبادت نداشته باشد ومیتواند بود که (الرحمن الرحیم)دوخبر دیگر باشدمر (الهکم) را یاخبر مبتدای محذوف ووحدانیت حق تعالی بر(چهار)و جه است یکی آنکه مثلی وکفوی ندارد (دوم) آنکه متفرد است بالهیة واستحقاق عبادت (سیم)تجزیه وتبعیض بروی روا نیست (چهارم) در قدمیت ذات وصفات متفرد است وبدانکه لادر(لا اله)از برای نفی جنس است ومعنی آنستکه هرچه ادعای معبودیت اومیکندغیر ازاوهمه منفی است واوراصلاحیت الهیة واستحقاق عبادت نیست مگر او سبحانه راواین کلمهٔ(اخلاص)است هر که دست در آن زند دست در عروة الوثقی زده لقوله تعالی(فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی)وکلمه تقویست لقوله (والزمهم کلمة التقوی)ومفتاح جنت لقوله ص(مفتاح الجنة لا اله الا الله)وحصن حصین وحرز حریز است لقوله عزوجل لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی آورده اند که چون حق تعالی ذکر وحدانیت خود فرمود مشرکان از این تعجب کرده گفتند یامحمد ﷺ (کیف یسع الناس اله واحد) همهٔ مردمان عالم رایك خدا چگونه کافی باشدامروز بر گرد کعبه سیصد وشصت بت هست واهل آن را کافی نیست و چنانکه باید مهمسازی ایشان نمیتوانند کرد واگر دراین دعوی صادقی آیتی بیار که مصدق تو باشد تا بآن تصدیق قول تو کنیم سعید بن جبیر گفت جهودان گفتند ار نا آیة مارا آیتی بنما تابدان علم بصدق قول تو پیدا کرده بتو بگرویم وبروایت دیگر مشرکان گفتند که یهود میگویند آیت موسی (ید بیضا و فلق دریا و قلب عصا) بود ونصاری بر آنند که آیة عیسی ابراء اکمه و ابرص واحیای موتی بود وتو نیز از خدای خود درخواه تا کوه صفا را منقلب سازد بطلا تا بو حدانیت او بگرویم وترك الهیهٔ خود کنیم حق تعالی آیتی فرستاد که منطویست بر هفت دلیل بر وحدانیت او سبحانه وهی قوله(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ) بدرستیکه در آفریدن آسمانها که خیمه ایست بیستون بر افراشته و بی علامت معلق بداشته(وَالْأَرْضِ)ودر آفرینش زمین که بساطیست مبسوط ومهادی مضبوط جمع سموات و

افراد ارض بجهت آنستکه سموات طبقات متفاصله‌اند بالذات ومختلفه بحسب حقیقت بخلاف زمین (وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ) وآمدن ورفتن (شب وروز) برسبیل تعاقب کقوله تعالی (جعل اللیل والنهار خلیفة) باختلاف ایشان درطول وقصر وسواد وبیاض وتقدیم لیل بجهت آنستکه آنرا قبل از نهار خلق فرموده بلکه نهار از لیل ایجاد نموده لقوله (وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار) (وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي) ودیگر در کشتی‌های گرانبار که میرود (فِي الْبَحْرِ) دردریا (بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ) بآنچه نفع رساند بمردمان ازمحمولات آن ومی تواندبود که‌ما مصدریه باشد یعنی بنفع رسانیدن آن بآدمیان استدلال ببحر و احوال آن وتخصیص فلك بذکر جهت آنستکه سبب خوض است در آن واطلاع بر عجایب آن که منتج قدرت وعلم ووحدانیت خالق آنست ولهذا تقدیم آن فرموده برذکر مطر وسحاب و یابجهت آنکه منشأ مطر وسحاب غالباً بحر است وثانیث فلك بجهت آنکه بمعنی سفینه است ویاجمع است (وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ) و در آنچه فرو فرستاد خدا (مِنَ السَّمَاءِ) از آسمان یا ازابر یا ازجهت علو (مِنْ مَاءٍ) از آب باران (فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ) پس زنده ساخت وتازه گردانید بآن آب زمین راازنباتات (بَعْدَ مَوْتِهَا) ازپس مردگی وپژمردگی آن من اولی برای ابتدا است وثانیه برای بیان وسما احتمال فلك وسحاب وجهت علو دارد (وَبَثَّ فِيهَا) عطف است برانزل یعنی ودر آنچه پراکنده کرده درزمین (مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ) ازهر جنبنده‌ای چون بهائم وسباع ووحوش و غیر آن گوییا استدلال کرده بنزول (مطر وکینونت) نبات وبث حیوانات درزمین بروحدانیت خود وبث بمعنی (نشر وتفریق است و یا عطفست براحیا چه نمو دواب بخصب است وزندگانی ایشان بباران وفراخ سالی (وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ) ودر گردانیدن بادهای متنوعه از قبول ودبور وجنوب وشمال درهرجهتی که محل هبوب آنست ویادر تقلب احوال آن ازحرارة وبرودت و عصف ولین وعقم ولقاح و یادررحمت و عذاب آن وحمزه و کسائی تصریف الریح خوانده بصیغهٔ مفرده یعنی در گردانیدن جنس بادراهر جانبی (وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ) و درابر رام گردانیده شده مرامر خدای را و فرو داشته شده (بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ) میان آسمان وزمین که پائین نمی آید و ازهم منفصل ومنقطع نمیشود با آنکه طبع آن مقتضی یکی ازاین دواست تا آنکه امر الهی بآن رسد وحکم بنزول وانفصال آن صادرشود و گویند تسخیر سحاب برياح است که تقلیب آن میکنند درجو بمشیت او

سبحانه و استقاق سحاب ازسحب است زیرا که بعضی از آن جر بعضی دیگر می کند (لَآیاتٍ) اسم ان است یعنی بدرستیکه در جمیع این امور سبعه هر آینه علامات و نشانهاست از صنایع و عجایب حکمت و بدایع فطرت بروجود حضرت عزت وقدرت وعلم ووحدانیة او (لِقَوْمٍ یَعقِلُونَ) مر گروهی را که خرد دارند و نظر تفکر و تأمل بر آن میگمارند ازحضرت رسالت (ص) مرویستکه (ویل لمن قرءهذه الایة فمج بها) و ای بر کسیکه این آیه بخواند پس بیندازد آب را ازدهن خود یعنی در آن تأمل و تفکر نکند و در انوار گفته که این آیه دلالت میکند بر وجود وحدانیت او سبحانه از وجوه کثیره که شرح آن مفصلا موجب اطنابست و کلام مجمله دراین آنستکه اشیای مذکوره ازامور ممکنه است که هریك از آن موجود شده اند بوجهی مخصوص از وجوه محتمله و انحای مختلفه زیرا که جایز است مثلا که سموات یا بعضی از آن متحرك نشوند مانند ارض و یا تحرك او بعکس حرکات آن باشد بروجهی که منطقهٔ دایره مار شود بقطبین و یا سموات را اصلا اوج وحضیض نباشد و یا براین وجه خاص که هست نباشد بجهت بساطت و تساوی اجزای آن پس ناچار او را موجدی قادر و عالم هست که ایجاد آن کرده بر نهجیکه حکمت او مستدعی آنست و مشیت او مقتضی آن و متعالیست از معارضه غیر او زیرا که اگر با او اله دیگر می بود که قادر باشد بر آنچه او بر آن قدرت دارد پس اگر ارادهٔ هر دو متوافق میبود بفعل خاص اجتماع موثرین بر اثر واحد لازم می آمد و اگر ارادهٔ یکی تعلق میگرفت بآن دون ارادهٔ دیگری ترجیح فاعل بدون مرجع لازم میآمد و عجز هر دو و این نیز نافی الهیة است و اگر اختلاف میان ارادهٔ هر دو واقع میشد تمانع و تطارد لازم می آمد و عجز دیگری که نافی الوهیت است و موجب اختلال نظام عالم کما اشار بقوله (لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا) و در آیه تنبیه است بر شرف علم کلام و اهل آن وحث مردمان بر بحث و نظر در آن انتهی کلامه وصاحب مجمع آورده که حق سبحانه و تعالی ذکر آیات و دلالات نموده و ذکر نکرده که آنها دلالات برچه چیز میکند بجهت دلالت کلام بر آن وعلما بیان تفصیل آن چیزی کرده اند که آیه دلالت میکند بر آن و گفته انه که اما سموات و ارض پس تغییر اجزاء و احتمال زیاده و نقصان آن وعدم انفکاك آن از حدوث دلالت میکند بر حدوث و خلق آن وحدوث و خلق آن دلالت میکند بر آنکه آن را خالقی هست که مشابه آن نیست و آن مشابه خلق نیست زیرا که هیچکس قادر بر خلق اجسام نیست مگر قدیمی که قادر بالذات باشد و جسم و عرض نباشد چه جمیع آنچه بصفت اجسام و اعراض است محدث است و لابد است آنرا از محدثیکه محدث نباشد بجهة استحاله تسلسل و دلالت میکند اتقان و احکام و اتساق و انتظام آن بر آنکه فاعل آن عالم و حکیمست و اما اختلاف

لیل و نهار و جری آن بر وتیره واحده و اخذ احدهما از صاحب خود زیاده و نقصان را و تعلق هر یك بمجاری شمس و قمر دلالت میکند بر عالم مدبر که تدبیر آن مینماید بر این وجه معین و حد مقرر که غیر ساهی و ذاهل است از آن زیرا که آن‌ها افعال محکمه متقنه‌اند که واقع شده اند بر نظام و ترتیبی که تفاوت و اختلال در آن راه ندارد و اما فلك که در بحر جریان مینماید بآنچه نفع مردمان است دلالت میکند بر قت ولطافت آب که اگر نباشد ممکن نبود جریان بر آن و بتسخیر ریاح بجهت اجراء سفینه در خلاف جهتی که آب بآن جاری میشود بر منعم مدبر که تدبیر آن نموده برای منافع خلق و از جنس بشر و از قبیل اجسام نیست چه متعذر است صدور این فعل از اجسام و اما آبی که از آسمان نازل میشود پس انشای آن و انزال آن قطره قطره بدون التقای اجزاء آن و ایتلاف آن در جو با آنکه مثل سیل نازل میگردد و احیای دیار و بلاد میکند و امساك آن در هوا در اوقات مخصوصه تا وقت نزول آن بقدر حاجت با آنکه طبع آن موجب انحدار است و ذات آن مقتضی نزول دلالت میکند بر آنکه مدبر آن قادر است بر آنچه خواهد و عالم و خبیر و حکیم است و اما احیای ارض بعد از موت آن دلالت میکند بظهور ثمار و انواع نبات و آنچه از آن حاصل می‌شود از اقوات خلق و ارزاق حیوانات و اختلاف طعوم و الوان و روایح آن و اختلاف مضار و منافع آن در اغذیه و ادویه بر کمال قدرت او سبحانه و علم و حکمت بالغهٔ او و اما بث دواب در ارض دلالت میکند بر آنکه او را صانعی هست که مخالف ایشانست در ذات و صفات و منعم ایشان بانواع نعم و خالق ذوات مختلفه بهیأت مختلفه در ترکیب متنوعه از لحوم و عظام و اعصاب عروق و غیر آن از اعضا و اجزائیکه متضمن بدایع فطرت و غرایب حکمت است که دال است بر عظم قدرت او و جسیم نعم او و اما ریاح دلالت میکند بتصریف و تحریك آن در جهات مختلفه و بتقلیب احوال آن از حرارت و برودت و عصف و لینت و عقم و لقاح و رحمت و عذاب بر آنکه مصرف آن قادر است بر آنچه غیر او بر آن قدرت ندارد چه اگر همهٔ خلایق مجتمع شوند بر آنکه صبا را باد بور گردانند و جنوب را شمال از حیز امکان ایشان بیرون باشد و اما سحاب مسخر دلالت میکند بر آنکه ممسك آن قدیریست که شبیه و نظیر ندارد زیرا که هیچکس قادر نیست بر تسکین اجسام بدون علاقه و دعامه مگر او سبحانه که قادر بالذاتست و مقدورات او را حدی و نهایتی نیست پس این آیات دالند بر آنکه او سبحانه صانع غیر مصنوع است و قادری است که هیچ چیز او را عاجز نتواند ساخت و عالمیست که هیچ چیز بر او مخفی نیست و حیی استکه آفات لاحق او نمیشود و حادثات تغییر او نمیدهند و مثقال ذرهٔ در ارض و سما بر او پوشیده نیست و سمیع و بصیر است و بحدوث این اشیا استشهاد نموده بر قدم و ازلیه خود و عجز و تسخر ممکنات دلالت می کند بر کمال قدرت و بدایع اشیاء دال است بر عجایب حکمت او و دیگر در این آیات دلالات صریح است

بر آنکه اوسبحانه منانست بر بندگان بفواید نعمی که غیر او بر مثل آن قادر نیست پس باین معلوم شد که اوسبحانه معبودی است یکتا که غیر او سبحانه استحقاق عبادة ندارد ودر آیه دلالتست بر وجوب نظر واستدلال وبر آنکه نظر در مصنوعات اوطرق معرفت اواست نه غیر او واشعار بر ابطال تقلید و نعم ماقیل (ففی کل شیئی له آیة تدل علی انه واحد) برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار☆ وبعداز بیان ادله توحید ذکر مشرك وموحد میکند بقوله (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ) و ازمردمان کسانیند که فرامی گیرند (مِنْ دُونِ اللهِ) بجزاز خدا که صانع امور مذکوره است (أَندَاداً) همتایان وشریکان یعنی بتان که بزعم باطل ایشان شریکان خدایند با آنکه در کمال عجزند وبر آفریدن هیچ چیز قادر نیستند وجمادند که درك هیچ چیز نمی توانند کرد و گویند مراد از انداد رؤسای کفارند که اطاعت ایشان میکنند لقوله تعالی (اذ تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا) وقوله (هم ائمة الکفر) واین قول جابر است از ابی جعفر ع ومی شاید که مراد اعم ازاین هر دو بوده باشد یعنی چیزهائی که شاغل مردمان می شونداز خدای (يُحِبُّونَهُمْ) دوست می دارند ایشان را (كَحُبِّ اللهِ) مانند دوست داشتن خدارا یعنی تعظیم واطاعة ایشان میکنند مانند تعظیم واطاعت خدا کردن و میل بطاعت او نمودن مراد آنستکه تسویه میکنند میان ایشان و میان خدادر محبت واطاعت بدانکه محبة میل قلب است ماخوذ ازحب مستعار ازحبة قلب بعداز آن حب از آن مشتق شده بجهت اصابت آن بقلب ورسوخ آن در آن ومحبت عبدمر خدای را ارادهٔ طاعت او است واعتنا بتحصیل مراضی او ومحبت خدا ببنده ارادهٔ اکرام او است واستعمال آن درطاعت وصون او ازمعاصی وملخص معنی آنستکه دوستی انداد ودوستی خدا نزد ایشان مساویست وروایتی ازابن عباس مروی استکه معنی آنستکه محبت ایشان با نداد مانند محبت مؤمنان است بخدا (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانکه ایمان آورده اند (أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ) ایشان قوی تر وثابت تر ند ازروی دوستی کردن مرخدای را یعنی محبت ایشان بخدا بیشتر است نسبت بمحبت کفار با نداد زیرا که محبت ایشان بخدا منقطع نمیشود بخلاف محبت انداد بجهت اغراض فاسدهٔ موهومه است که بادنی سببی زایل میشود ولهذا از الههٔ خود عدول میکنند بخدا نزد نزول شداید بر ایشان کقوله تعالی (واذا مسکم الضر ضل من تدعون الا ایاه) ودر بعضی ازمنه عبادت صنمی میکنند و بعد از آن آنرا گذاشته بغیر آن از اصنام دیگر میل میکنند ومیگویند که این بهتر از آن است پس محبت کفار محبتی است فانی وعارضی نفسانی ودوستی مؤمنان محبتی است باقی ذاتی پس این محبت اشد باشد از آن

ودیگر آنکه دوستی کافران عام است بر جملهٔ بتان و دوستی خدا مقصود است بر ذات واحد و خالص از برای او پس اقوی و اشد باشد و نیز مشرکان از بتان مقابلهٔ محبة خود نمیبینند و مؤمنان از خدای مقابلهٔ محبة خود میبینند که (یحبهم و یحبونه) و دوست داشتن کسیرا که او دوستی داشته باشد بمحب خود اکد و اقویست از دوست داشتن کسیرا که محبت محب خود نداشته باشد و گفته اند که حقیقت معنی اشد حباً لله آنستکه اول خدا ایشان را دوست داشته که یحبهم تا ایشان آنرا دوست گرفتند که یحبونه پس دوستی ایشان مر خدای را بدوستی خدا یست مر ایشان را و یکی از اکابر گفته که اگر تخم یحبهم نکشتی نهال یحبونه نرستی: میل از طرف یار پدید آمد از آغاز ☆ و نیز مؤمنان دوستی میکنند با خدای خود بجهت آنکه عالم اند بآنکه او منعم حقیقی است و مدبر ایشان و آنچه اصلح است بایشان در حق ایشان مرعی میدارد پس بیقین امیدوار ند بر حمت شاملهٔ او و عبادة او میکنند برغبت تمام و میدانند که صفات علی و اسمای حسنی مختص است باو و او حکیم و خبیریست که مثل و نظیر ندارد و مالك نفع و ضر راست و خداوند ثواب و عقاب و بسوی حضرت او است مرجع و مآب و از جانب او است احسان و ثواب پس محبة ایشان باو اشد است از محبة کافران نسبت باو ثانیاً و نیز مؤمن عبادة حقتعالی میکند بلا واسطه و کافر عبادة او میکند بواسطه پس اول اقوی باشد از سعید بن جبیر مرویستکه فردای قیامت حقتعالی امر کند تا مؤمنان و کافران را جمع کنند پس کافران را گویند در دنیا دعوی دوستی بتان میکردید و این مؤمنان دعوی دوستی من میکردند اگر بتان امروز شما را گویند که بدوزخ روید انقیاد مینمائید و سخن ایشان را که محبوب شما بودند میشنوید ایشان ابا کنند مؤمنان گویند بارخدایا اگر فرمائی ما را بدوستی تو بدوزخ رویم و هیچ از آن باك نداریم ندا آید که (والذین آمنوا اشد حباً لله) (وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا) و اگر ببینند یعنی بدانند آنها که ظلم کردند بر خود و از حق در گذشتند باتخاذ انداد (إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ) در وقتیکه معاینه به بینند عذاب دوزخ را و نافع و ابن عامر تری بصیغهٔ خطاب میخواندو ابن عامر یرون بصیغهٔ مجهول از باب افعال یعنی چون بدانی ای محمد آنهارا که ستم کردند بر خود بشرك در وقتیکه نموده شوند یعنی بایشان نمایند عذاب دوزخ را (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً) آنکه همهٔ قدرت و قوت و غلبه بر هر شیئی مر خدایرا است نه مر انداد ایشانرا (وَأَنَّ اللَّهَ) و بدانند آنرا نیز که خدا (شَدِيدُ الْعَذَابِ) سخت عذابست بر ایشان هر آینه علم بظلم خود پیدا کنند و بدانند مضرت اتخاذ انداد را و زیان انحراف از عبادت رب العباد و حسرت و ندامت ایشان بر وجهی باشد که بوصف در نیاید بدانکه اذ در مستقبل صارف معنی آنست بماضی همچنانکه اذا در ماضی صارف آنست بمستقبل پس اذ یرون بمعنی اذ رأوا باشد فح اجرای مستقبل در مجرای ماضی بجهت تحقق وقوع باشد کقوله (و نادی اصحاب

الجنة) وقوله (ان القوة لله جميعاً) سادمسد هردو مفعول يرى است وجميعاً منصوب است برحالية كانه قيل (ان القوه ثابتة لله فى حال اجتماعها) وجواب لو محذوفست وتقدير اينستكه (لو يعلمون ان القوه لله جميعاً اذا عاينوا العذاب لعلموا ظلمهم باتخاذ الانداد وندموا اشد الندم بذلك) وگويند اين متعلق جوابست وهردو مفعول يرى محذوفند وتقدير اينستكه (ولو يرى الذين ظلموا انادهم لاينفع لعلموا ان القوه لله جميعاً لاينفع ولايضر غيره وقوله وان الله شديد العذاب) تخصيص بعد تعميم است بجهت مبالغه در وعيد واشاره بآنكه اين جبابره باوجود تعززايشان در دنيا چون محشور گردند ذليل وخاذل باشند وبفظيع ترين عذاب معذب شوند ولهذا وضع اسم ظاهر شده در موضع ضمير عطا گفته معنى آنستكه چون ظالمان در روز قيامت ببينند كه دوزخ پانصد ساله راه باستقبال ايشان آيد وهمچنانكه مرغ دانه چيند ايشان را برچينند بدانند كه قوت وقدرت وملكوت وجبروت مر خدايرا است كه عذاب اوسخت است وقوله (إِذْ تَبَرَّءَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا) بدل است از اذ يرون يعنى در وقتى كه عالم شوند باينكه همه قدرت مر خدايرا است وعذاب اوسخت است بيزارى كنند آنانكه پيروى كرده شده باشند (مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا) از آنانكه پيروى كرده اند ايشان را يعنى پيشوايان ضعفا وسفلهٔ اهل شرك بيزار شوند ازايشان (وَرَأَوُا الْعَذَابَ) درحالتى كه به بينند متبوعان وتابعان عذاب را اسناد برائة برحسب ظاهر برؤسا جهت آنستكه انعقاد محبت اول ازجانب ايشان بوده چه ايشان اعطاى اموال ميكردند بر ضعفا تا تابع ايشان شوند وچون ضعفا اخذ آن ميكردند محبت بايشان پيدا ميكردند وبدانكه واو در راوا الثعذاب براى حال است وقد مضمر وگويند كه عطفست بر تبرا يعنى بيزارى كنند متبوعان از تابعان وهمه به بينند عذاب دوزخ را (وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ) وبريده شود بايشان سببها وربطها كه در دنيا داشتند از عهود ومواثيق وقرابة ومحبة ومصاحبة ومى تواند بود كه اين عطف باشد بر تبرا يا بر راوا واول اظهر است واسباب وصلى است كه ميان ايشان بود از اتباع واتفاق بر ملت كفر واغراض داعيه ومى تواند بود كه مراد اسباب نجاة باشد واصل سبب حبلى است كه بآن بر شجر مرتقى ميشوند ونزد بعضى ازمفسران مراد به (اذ تبرا الذين اتبعوا) اصنامند كه حقتعالى آنها را در قيامت بسخن در آرد تا بآواز فصيح از پرستندگان خود تبرا كنند در وقت مشاهدهٔ عذاب وتقطع اسباب وصلت وحصول ياس وحسرت (وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا) وگويند آنها كه متابعت كرده باشند يعنى تابعان چون بيزارى متبوعان از خود مشاهده كنند گويند (لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً) كاشكى ما وايشان را بازگشتى بودى بدنيا (فَنَتَبَرَّءَ مِنْهُمْ) تا اينكه بيزارى ميكرديم از ايشان آنجا

(کما تبرّؤا منا) همچنانکه ایشان بیزاری کردند ازما اینجا پس لو از برای تمنی است ولهذا فادر جواب واقعشده‌ای (لیت لنا کرة الی الدنیا فنتبرء منهم) (کذلک) همچنانکه در آنروز نمود بایشان این امر فظیع را (یریهم الله) نماید ایشان راخدا (أعمالهم) کردارهای ایشانرا (حسرات علیهم) حسرتها و پشیمانیها بر ایشان این مفعول سیم یری است اگر مأخوذ از رؤیت قلب باشد والاحال است ازاعمال وملخص معنی آنستکه اعمالیکه بزعم ایشان نیکو باشد ازحج وعمره وضیافات وتصدقات همه را برایشان رد کنند وقبول ننمایند وسبب حسرت ایشان شود ویا اعمال سیئه که مباشر آن میشدند از قتل ودفن بنات موجب مزید حسرت ایشان گردد دروقت عذاب و گویند چرا چنین میکردیم (وما هم) و نباشند متبوعان وتابعان (بخارجین من النار) بیرون آیندگان از آتش دوزخ یعنی در دوزخ مؤبد باشند اصل کلام ومایخرجون است و عدول از آن باین عبارت بجهت مبالغه است در خلود وافناط از خلاص ورجوع بدنیا سدی گفته که مراد ازاین حسرت آنستکه روز قیامت درجات ومنازل ایشان که در بهشت داشته باشند بر تقدیر ایمان بایشان نمایند و گویند اگر ایمان میآوردید وعمل صالح می کردید این منازل شما میبود پس ایشان حسرت خورند که بدل کفر ومعصیت ایمان وعمل صالح کسب نکردند وازابی جعفر (ع) مرویستکه بنده چون مالی را که در دنیا کسب کرده باشد ودر وجوه البر صرف نکند ومتوفی شود و او منتقل شود بوارث او ووارث آنرا در راه خیرات ومبرات صرف نماید چون وارث اورا بجهت عمل صالح ببهشت برند و او رابجهت عدم صرف آن ودر وجوه البر بدوزخ حسرت وندامت خورد که چرا آنرا در راه خدا صرف نکردم تا مرتبهٔ که وارث دارد من داشته میبودم حاصل که حق سبحانه میفرماید که کفار حسرت خورند در وقتیکه در آن حسرت وندامت نفعی بایشان نرسد واین ترغیب است در تحسر وقتیکه در او نفع دهد واکثر مفسران برانند که این آیه در بارهٔ کفار نازل شده ودراین آیه دلیل است بر آنکه عباد قادرند بر طاعت ومعصیت بخلاف مجبره چه این معقول نیست که انسان حسرت خورد بر ترک آنچه ممکن الانفاك نباشد ازاو ویا بر فعلی که ممکن الاتیان نباشد همچنان که معقول نیست که متحسر شود بر عدم صعود بر آسمان زیرا که از تحت قدرت او بیرون است دراکثر تفاسیر مذکوراست که قبیلهٔ ثقیف وخزاعه وبنی عامر بن صعصعة وبنی مدلج حرام گردانیدند برخود بعضی از حرث وانعام وبحیره وسایبه ووصیه را حق سبحانه ایشانرا از آن نهی کرده بر سبیل عموم فرمود که (یا أیها الناس) ایمردمان (کلوا مما فی الأرض) بخورید از آنچیزی

که در زمین است (حلالاً طیّباً) پاك وپاکیزه را در انوار گفته که این مفعول کلوا است و میتواند بود که صفت مصدر محذوف باشد وتقدیر اینکه اکلا حلالا ویاحال باشد از ممافی الارض ومن برای تبعیض است زیرا که هرچه درزمینست مأکول نمیشود وطیب بمعنی آنچیزیست که شرع استطابة آن نماید ویا مراد از آن شهوت مستقیمه زیرا که حلال دلالت براستطابت اول میکند (وَلا تَتَّبِعُوا) وپیروی مکنید (خُطُواتِ الشَّيْطانِ) گامهای ابلیس را یعنی برپی او مروید واقتدا باو مکنید در اتباع هوی بآنکه تحلیل حرام وتحریم حلال کنید وخطوات جمع خطوه است وآن مابین قدمین خاطی است (إِنَّهُ لَكُم) بدرستیکه شیطان مر شمارا (عَدُوٌّ مُبِينٌ) دشمنی است آشکارا چه میخواهد که شما را بفریب وغرور بدوزخ در آرد پس او ظاهر العداوتست نزد ذوی البصیرة واگرچه اظهار موالات کند باکسیکه درصدد اغوا واضلال او میشود ولهذا اورا ولی گفته در آیهٔ (اولیاؤهم الطاغوت) ودر کنز العرفان آورده که این آیه نازل شده درقومیکه لذیذ ورفیع اطعمه والبسه برخود حرام ساخته بودند وامر اینجا برای اباحه است وحلالا محتمل است که مفعول کلوا باشد واجود آنست که صفت مصدر محذوف باشد واجود ازاین آنستکه حال باشد از مافی الارض وطیب بر چند معنی اطلاق میکنند یکی مستلذ دوم ماحلله الشارع سیم آنچه ظاهر باشد چهارم آنچه خالی از اذیة در نفس وبدن واول برسبیل حقیقت است بجهت تبادر آن بذهن ومراد بآن اینجا باین معنی است تا تکرار لازم نیاید واگر مراد از آن معنی ثانی باشد پس معنی آنستکه بخورید آنچه جامع صفتین است که حل ولذتست وخبیث درمقابله طیب است درمعانی مذکوره ودر آیه چند فایده است اول ظاهر آیه اباحة انتفاع است باشیاء محلله مستلذه لکن برسبیل اجمال وبیان آن یا بکتاب است یا بسنت دوم آنکه محتمل استکه مراد بطیب معنی رابع باشد پس دلالت میکند بر تحریم آنچه در او اذیت باشد در بدن ازمرض وهلاکت ویادر نفس ازاذهاب عقل یاشیئی ازادراکات پس بنابراین اگر قلیل آن ضرر ببدن نرساند بلکه کثیر آن مضر باشد بآن قدر که موذیست حرام باشد نه غیر آن اما آنچه کثیر آن اذهاب عقل کند نه قلیل آن همهٔ آن حرام است بجهت اقتضای حکمتی است که آن محافظت است بر عقل ودیگر آنکه اگر قلیل آن مباح میبود مودی بافساد باستهتار میشد وعدم مبالات بآن بجهت غلبهٔ شهوت بر نفس بخلاف اذیت بدنی چه انسان بالطبع محاذر است بر بدن خود ممتنع از موذی آن پس احتیاج نیفتد بتأکید تحریم آنچه ایذا میرساند ببدن سیم قوله ممافی الارض من برای تبعیض است وما برای عموم پس شامل نباتات وحیوانات ومعادن باشد وعموم آن مخصوص شده بکتاب و سنت

بتحریم اشیاء مفصله در کتب فقهیه چهارم آنکه بعضی گفته‌اند که حقتعالی در هر شریعتی از شرایع که هست حفظ پنج چیز فرموده اول نفوس بشرع قصاص دوم دین بقصاص مرتد سیم نسب بتحریم زنا وجوب حد بر آن چهارم اموال بتضمین غاصب وسارق وتعزیر اول وقطع ثانی پنجم عقول بتحریم مسکرات و ایجاب حد در تناول آن ودر آیه دلالت است بر اباحة آنچه معلوم الاباحة باشد نه مجهول الاباحة پس دلالت نکند بر اباحة اکل آنچیزیکه مرور بآن واقع شود از ثمره همچنان که بعضی از فقهای امامیه بر انند ودر مجمع آورده که در معنی (ولا تتبعوا خطوات الشیطان) اختلافست ابن عباس فرموده که (لا تتبعوا فی اعماله) ومجاهد وقتاده گفته‌اند که فی خطایاه وسدی بر آنستکه (فی طاعتکم ایاه) وخلیل گفته که فی آثاره واز ابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام مرویستکه (ان من خطوات الشیطان الحلف بالطلاق والنذر فی المعاصی وکل یمین بغیر الله) وقاضی گفته که (فی وساوس الشیطان وخواطره) وماوردی گفته که (هو ما ینقلهم به من معصیة الی معصیة حتی یستوعبوا جمیع المعاصی مأخوذ من خطوا القدم فی نقلها من مکان حتی یبلغ الی مقصده) وچون حق تعالی نهی فرمود از اتباع شیطان در عقب آن بیان چیزی میکند که مردمان را بآن دعوت میکند از مخالفت دین و میفرماید که (إِنَّمَا يَأْمُرُكُم) جز این نیست که امر میکند شما را شیطان یعنی وسوسه مینماید (بِالسُّوءِ) بیدی (وَالْفَحْشَاءِ) وکار زشت (وَأَنْ تَقُولُوا) ودیگر میفرماید آنکه بگوئید یعنی افترا کنید (عَلَى اللهِ) بر خدای (مَا لَا تَعْلَمُونَ) آنچه نمیدانید مانند اتخاذ انداد وتحلیل محرمات وتحریم طیبات وغیر آن از مذاهب باطله واعتقادات فاسده ودر انوار آورده که آیه در بیان عداوت شیطان است ووجوب تحرز از متابعت او وامر مستعار است برای تزیین شیطان وبعث او مطیعان خود را بر شر بجهت تسفیه رای ایشان وتحقیر شان ایشان وسوء و فحشاء هر چیزیستکه عقل آنکار آن کند وشرع استقباح آن نماید وعطف بجهت اختلاف وصفین است چه سوء بجهت اغتمام عقلست بآن وفحشاء باستقباح او آنرا ونزد بعضی سوء شامل جمیع قبایح است وفحشاء آنچه از حد در گذرد در قبح از کبایر وگویند سوء هر چیزیستکه در شرع حدی بر آن مقرر نشده باشد وفحشاء آنچه حدی بر آن معین شده باشد ویا سوء گناهان نهان است وفحشاء جرایم آشکار او یا سوء میل است بدنیا وفحشاء متابعت نفس وهوا و یا فحشاء زنا است وسوء سایر معاصی دیگر وقوله (وان تقولوا علی الله ما لا تعلمون) دلیل است بر منع از اتباع ظن واما اتباع مجتهد مر آنچیز را که ظن مؤدیست بآن مستند بمدرك شرعیست پس وجوب آن قطعی است وظن در طریق آنست چنانکه در کتب اصول مذکور است از ابن

عباس مرویستکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله یهود را باسلام دعوت میکرد گفتند ما تابع اباواجداد خودیم و بآثار ایشان اقتدا میکنیم چه ایشان از ما اعلم بودند حق تعالی این آیه فرستاد که (وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ) وچون گفته شود مر کفار را که در باب حلال وحرام (اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللهُ) پیروی کنید آنچه خدا فرستاد یعنی قرآن واز ضحاك مرویست که نزول این آیه درمشرکین است که مامور شدند باتباع قرآن در حلال وحرام وسایر آنچه حق تعالی آنرا انزال فرموده از حجج و آیات و بنابراین عدول از خطاب بغیبة جهت نداء است بر ضلالت ایشان گویا التفات بعقلا کرده میفرماید که نظر باینجماعت حمقی کنید که از این امر چه جواب میدهند (قَالُوا) گویند که بقرآن نگرویم (بَلْ نَتَّبِعُ) بلکه پیروی میکنیم (مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ) آنچه یافته ایم بر آنچیز (آبَاءَنَا) پدران خود را پس برسبیل انکار میگوید که (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ) آیا متابعت پدران میکنند واگرچه بودند پدران ایشان که (لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا) فهم نمیکردند چیزیرا از احوال دین یعنی تفکر نمینمودند در توحید وعدل وسایر شریعت (وَلَا يَهْتَدُونَ) وراه راست نیافته بودند در انوار گفته که (واو در او لو کان) از برای حال است یا عطف است وهمزه از برای درویا تعجب و جواب لو محذوفست ای (لو کان آباؤهم جهالا لا یتفکرون فی امر الدین ولا یهتدون الی الحق لاتبعوهم) واین دلیل است برمنع از تقلید مر کسیرا که قدرت داشته باشد بر نظر واجتهاد و بعد از آن بیان مثلی میکند از برای کفار در ترك اجابت داعی خود بتوحید ورکون ایشان بتقلید ومیفرماید که (وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا) کلام بر حذف مضاف است وتقدیر اینکه مثل داعی الذین یعنی صفت خوانندهٔ کافران بتوحید (كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ) مانند صفت کسیستکه بانك میزند (بِمَا لَا يَسْمَعُ) بجانوریکه نمیشنود (إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً) مگر خواندنی و آوازی وهیچ از آن فهم نمیکند یعنی همچنانکه حیوان نمیفهمد نعق ناعق خود راوهمین صوتی میشنود همچنین کافران از بیم کننده وپندهندهٔ خود جز آوازی نمیشنوند وحقیقت سخن اورا در نمییابند بجهت عدم تفکر وتامل در آن از روی عناد وجحود و استکبار ویا تقدیر اینستکه (مثل الذین کفروا کمثل بهایم الذی ینعق) یعنی مثل کفار مانند مثل بهایم کسیستکه بانك زند بر ایشان وایشان فهم اقوال او نکنند مراد آنستکه کفره بجهت انهماك ایشان در تقلید القا نمیکنند اذهان خود را بآنچه بر ایشان خوانده میشود وتامل نمینمایند مانند بهایم که آنهارا آواز دهند و ایشان آواز شنوند وفهم معنی آن نکنند و گویند این تمثیلی است در اتباع آباء بر ظاهر حال ایشان با

جهالت بحقیقت آنحال بهایمی که استماع صوت کنند وفهم معنی آن نکنند یاتمثیل ایشان است دردعای ایشان اصنام رابنعق ناعق که آن تصویتست بر بهایم واین قول مغنی است ازاضمار لکن قوله الادعاء ونداء مساعدة آن نمی کند زیرا که اصنام نمی شنوند مگر گاهیکه آنرا از باب تمثیل مرکب گردانند وقول اول منقول ازابن عباس وحسن ومجاهد وقتاده ومروی ازابی جعفر علیه السلام ومختار جبائی ورمانی وطبری وچون حال داعی کفار مثل ناعق بهایم است پس ایشان (صُمٌّ) کرانند ازشنودن کلام حق واستماع حجت (بُکْمٌ) گنگانند ازسخن گفتن درست (عُمْیٌ) کورانند ازدیدن راه راست (فَهُمْ لَا یَعْقِلُونَ) پس ایشان عقل ندارند یعنی درنمی یابند آنچه پیغمبر بایشان میگوید بجهت اخلال بتفکر ونظر مراد آنستکه چون ایشان ازحواس وعقل خود منتفع نمیشوند وبوسیلهٔ آن بطریق حق مهتدی نمیگردند پس بمنزلهٔ آنکسانیند که (مسلوب الحواس والعقل) باشند ورفع صم ومابعد آن بر ذم است پس از کفار اعراض نموده خطاب بمؤمنان میکند وذکر احسان ونعم ظاهرهٔ خود بر ایشان مینماید ومیگوید که (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) ایکسانیکه ایمان آورده اید (کُلُوا) بخورید بروجه اباحه (مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاکُمْ) ازپاکیزها یعنی از مستلذات آنچه روزی دادیم شمارا ومیتواند بود که مراد بطیب حلال باشد زیرا که رزق غیر حلال نمیتواند بود وچون قبل ازاین توسیع امر نموده بود بر کافه مردمان ومباح ساخته بود مر ایشان را آنچه درزمین است سوای آنچه بر ایشان حرام گردانیده بود پس اینجا بمؤمنان امر میکند که طیبات مرزوق راتحری نمایند وبحقوق آن قیام نمایند کماقال (وَاشْکُرُوا لِلَّهِ) وسپاس گوئید خدایرا بر آنچه روزی شما کرده ایم (إِنْ کُنْتُمْ) اگر هستید شما که ازروی صدق واخلاص (إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ) اورا میپرستید نه غیر اورا یعنی اگر صادقید دراینکه مختص اید بعبادت او سبحانه وهمقرید باین که او است که مولی نعم است نه غیر او پس عبادت او تمام نمیشود مگر بشکر واز اینجا معلوم میشود که معلق بفعل عبادت امر است بشکر بجهت اتمام آن وعدم آن نزد عدم اینست واز حضرت رسالت مرویستکه (یقول الله تعالی انی وانجن والانس فی نبأ عظیم اخلقهم ویعبدون غیری وارزقهم ویشکرون غیری) یعنی حق سبحانه میفرماید که مرا با آدمیان وجنیان کاری عظیم افتاده است ایشان را میآفرینم وعبادت غیر من میکنند وروزی میدهم بایشان وغیر مرا شکر گذاری میکنند وابوهریره از پیغمبر روایتکرده که (ان الله طیب لا یقبل الا الطیب ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات) یعنی خدا پاك است وغیر پاکان رادوست نمی دارد وقبول نمیکند بدرستیکه خدا مؤمنان رابهمان امر فرموده که پیغمبران رامر کرده

یعنی بخوردن پاك وحلال ولذیذ در روایتی آمده که خدا پاك است و پاك را دوست دارد کریمست کرمرا دوست دارد جواد است جودرا دوست دارد پس پیرامون خود را پاکیزه دارید و چنان مکنید که جهودان پلیدی در پیرامون خود میریزند و در حدیث قدسی آمده که (منك الدعاء وعلی الاجابة فلا تحجب عنی دعوة الادعوة اکل الحرام) یعنی حقسبحانه وتعالی میفرماید که ای بنده از تو دعا کردنست وازمن اجابت کردن پس هیچ دعائی ازمن محجوب نمیشود یعنی رد کرده نمیشود مگر دعای خورندهٔ طعام حرام وحضرت رسالت میفرماید که (من احب ان یستجاب دعاؤه فلیطیب مطعمه و کسبه) هر که میخواهد که دعای او مستجاب شود باید محل طعام و کسب خود را پاکیزه سازد ونیز فرموده که (ترك لقمة حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعاً) یکلقمهٔ حرام راترك کردن دوستتر است نزد حقتعالی ازدوهزار رکعت نماز سنتی ونیز ازاوماثور است (رد دانق حرام یعدل عند الله سبعین حجة) رد کردن دانق ازحرام نزد خدا برابر هفتاد حج است ودر کنز العرفان آورده که ذکر امر بشکر دلیل است براینکه طیب اینجا منتفع به است ویاصفت حسن واگرنه در مقابلهٔ آن شکر واجب نمیبود زیرا که وجوب شکر نمیباشد مگر درمقابلهٔ نعمت ودراین اشارتست به آنکه عبادة گاهست که شکر واقع میشود ودرمجمع مذکوراست که کلوا بحسب ظاهر امراست و مراد بآن اباحه است زیرا که تناول مشتهی درتحت تعبد داخل نیست وگفته اند که حقتعالی ازدووجه امر فرموده یکی اکل حلال دوم اکل دروقت حاجت بجهت دفع ضرر از نفس وذکر شرط بروجه مظاهرتست در حجاج و متضمن حسن بیان و تلخیص کلام اینستکه (ان کانت العبادة لله سبحانه واجبة علیکم بانه الهکم فالشکر له واجب علیکم بانه منعم ومحسن علیکم) وچون اوسبحانه ذکر اباحه طیبات نمود درعقب آن بیان تحریم محرمات فرموده که (إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ) جزاین نیست که حرام گردانید حقتعالی برشما (الْمَيْتَةَ) مردار را یعنی خوردن آن وانتفاع از آن و آن مطلق حیوانی است که بطریق شرع تزکیه نیافته باشد الاماهی وملخ لقوله ﷺ (احل لکم میتتان ودمان) و حرمت که مضاف به عین است درعرف شرع مفید حرمت تصرف است در آن مطلقا (الا ما اخرجه الدلیل الشرعی) (وَالدَّمُ) و خون راغیراز دم مستخلف در تضاعیف لحوم باجماع اهلبیت ﷺ و غیر طحال علی الاختلاف واصح حرمت آنست (وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ) وگوشت خوك را وهمهٔ اجزای آنرا نیز حکم حرمت شامل است وتخصیص لحم بذکر جهت آنستکه معظم آن چیزی استکه ماکول میشود ازحیوان وسایر اجزای آن درحکم تابع آنست (وَمَا أُهِلَّ بِهِ) وحرام کرد آنچه اواز بردارند در وقت ذبح

(لِغَيرِ اللهِ) برای غیر خدای یعنی بنام بتان بکشند مانند باسم اللات و باسم العزی که درجاهلیت میگفتند یا باسم پیغمبران یاباسم غیر ایشان و اهلال دراصل لغت بمعنی رؤیة هلال است یق (اهل الهلال و اهللته) لکن چون عادت جاریست بر آنکه رفع صوت مینمایند بتکبیر دروقت رویة هلال ازاین جهت تکبیر باهلال تسمیه یافت و برمطلق رفع صوت نیز اطلاق میکنند و اگرچه غیر تکبیر باشد (فَمَنِ اضْطُرَّ) پس هر که درمانده و بیچاره گردد باکراه یا گرسنگی بروجهی که خوف تلف یامرض نفس باشد وهیچ ماکول نیابد که سدرمق کند (غَيْرَ بَاغٍ) درحالتیکه ستم کار نبود برمضطری دیگر باستیثار خود براو یا بقطع طرق یاخروج برامام علیه السلام یاعاصی بسفر یا بقصد لذت (وَلَا عَادٍ) و نه تجاوز کننده از سدرمق یاازجوعه یاغیر باغی درافراط وغیر عادی درتقصیر و آنچه ازمجاهد و سعید بن جبیر منقولست وازابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام مرویست آنستکه مراد غیر باغیست برامام معصوم وغیر عادی بقطع طریق وطلب معصیت (فَلَا إِثْمَ عَلَيهِ) پس هیچ گناهی نیست براو درتناول آن این اشاره است بآنکه اکل آن در اصل مباح نیست ورفع حرج و اثم بجهت ضرورت است (إِنَّ اللهَ غَفُورٌ) بدرستیکه خدا آمرزنده است مر کسی را که عندالضرورة ازاین محرمات بخورد (رَحِيمٌ) مهربانست بر بندگان برخصت دادن ایشان دراکل محرمات اگر گویند انما مفید قصرحکم است بر آنچه مذکور شد وحال آنکه بسیاری ازمحرمات هست که مذکور نشده گوئیم مراد قصرحرمت است بر آنچه مذکور شد از آنچه استحلال آن کردند نه مطلقا یاقصرحرمت آن براختیار کانه قیل (انما حرم علیکم هذه الاشیاء مالم تضطروا الیها) ازعبدالله بن عباس مرویستکه احبار یهود چون کعب بن اشرف و کعب بن اسد و مالك بن ضیف و حی بن اخطب وغیر ایشان قبل ازبعثت حضرت رسالت سفله وعوام قوم خودرا خبر می دادند که نزدیکشد که حق تعالی پیغمبری ازمکه بشما فرستد که شما راازخمر وزنا وربا وغیر آن ازقبایح نهی کند و چون آن حضرت مبعوث شد ترسیدند که اگر تصدیق بنبوة آن حضرت کنند همه مردمان باو بگروند و وظایف ورسومیکه هرسال ازایشان می گرفتند بایشان نرسد پس تغییر دادند صفات حضرت را که در توریة مکتوب بود و گفتند پیغمبر آخرالزمان صاازرق و اشقر و طویل القامة وابیض اللون باشد و محمد (ص) این صفت هانداردحق تعالی این آیه فرستاد (إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ) بدرستیکه آنانکه می پوشند از علمای یهود بجهت اخذرشوه (مَا أَنْزَلَ اللهُ) آنچه فرو فرستاد خدای (مِنَ الْكِتَابِ) از

توریة یعنی صفات حضرت رسالت راوغیر آن ازاحکام چون آیة رجم (وَيَشْتَرُونَ) ومی خرندیعنی بدل میکنند (بِهِ) بدان کتمان (ثَمَناً قَلِيلاً) بهای اندك و عوضی حقیر (أُولَئِكَ) آنگروه کانمان (مَا يَأْكُلُونَ) نمیخورند (فِي بُطُونِهِمْ) درشکمهای خود (إِلاَّ النَّارَ) مگر آتش راو این یا درزمان حال است زیرا که ایشان میخورند آنچه ملتبس بنارمیشود زیرا که نارعقوبتست بر اکل رشوه پس گوئیا که آتش می خورند فح تسمیهٔ شیئی باشد باسم ملتبس بآن ومنه قولهم (اکل فلان دماً اذا اکل الدیة التی هی بدل منه) و یادرمال یعنی نخورند روز قیامت الا آتش و معنی فی بطونهم ملئو بطونهم است یق (اکل فی بطنه و اکل فی بعض بطنه) یعنی شکمهای خودرا پر نمیکنند مگر از آتش ودرمجمع آورده اند که ذکر بطن با آنکه اکل نمیباشد مگر در بطن بجهت دو وجه است یکی آنکه جوع وشبع غیر خود را جاری مجرای جوع وشبع خود میگرداند ومیگوید که (جعت فی غیر بطنی و شبعت فی غیر بطنی) یعنی گرسنه شدم درغیر شکم خود وسیر شدم درغیر شکم خود پس بجهت ازالهٔ این لبس ذکر فی بطونهم فرموده دوم آنکه چون برسبیل مجاز اطلاق اسم نار بر رشوه واقع میشود پس ذکر بطون فرموده تا دلالت کند بر آنکه بحقیقت نار درجوف ایشان داخل خواهد شد (وَلا يُكَلِّمُهُمُ اللهُ) وسخن نگوید خدا بایشان (يَوْمَ الْقِيٰمَةِ) در روز رستخیز سخنی که درضمن آن نفی وراحتی باشد یا اصلا سخن بایشان نکند ووقعی ومحلی بایشان ننهد همچنانکه شخصی که از کسی درغضب باشد با او سخن نکند پس این عبارتست ازغضب حقسبحانه برایشان وتعریض بحرمان ایشان درمقابل کرامت وزلفی ازحق تعالی نسبت باهل بهشت (وَلا يُزَكِّيهِمْ) و پاك نگرداند ایشانرا ازخباثة اعمال یعنی حکم بتزکیه ایشان ننماید و برایشان ثناومدح نکند ووصف ایشان نکند بآنکه از کیا اندوهر که از ثنای حق تعالی محروم باشد هر آینه معذب باشد ویا ایشان را ازدوزخ نجات ندهد بمغفرة یاقبول اعمال ایشان نکند همچنان که قبول افعال از کیا کند (وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) ومرایشان را باشد عذابی دردناك ورنجاننده ایشان (أُولَئِكَ الَّذِينَ) آنگروه آنانند که از روی جهالت (اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ) بخریدند گمراهیرا یعنی کفررا که محض ضلالت است (بِالْهُدٰى) بایمان و معرفت که عین هدایت است و این معامله دنیا است (وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ) و بخریدند عذاب جاودانی رابآمرزش ربانی واین سوداء آخرت است واین همه بجهت کتمان حق است ازبرای مطامع واغراض دنیویه (فَمَا أَصْبَرَهُمْ) پس چه چیز شکیبا گردانید

یا چه شکیبا انداینشان (عَلَى النَّارِ) بر آتش این تعجب است از حال ایشان در التباس بموجبات نار بدون مبالاة یا چه شکیبا باشند فردا بر آتش مؤبد و یا چه چیز شکیبا گرداند ایشان را بر آتش دوزخ ماء تامه است مرفوع به ابتداء و تخصیص آن مانند تخصیص شر اهر ذاناب است و یا استفهامیه است و مابعد آن خبر آن چنانکه ابن عباس فرموده که معناه ای (شیئی اجراهم علی النار و اعملهم علی عمل اهل النار) یا موصوله و مابعد آن صلهٔ آن و خبر محذوف و مؤید معنی اول است اینکه علی بن ابراهیم از ابی عبدالله ع روایت کرده که معناه (ما اجراهم علی النار) یعنی چه دلیرند ایشان بر عملیکه موجب آتش دوزخ است و حسن و قتاده نیز بر اینند از قراء روایت کنند که گفت در یمن نزد قاضی آنجا بودم وی یکیرا حکم به سوگند کرد خصم وی میگفت (ما اصبرك علی الله) من گفتم چه میگوید گفت میگوید (ما اجراك علی الله) و قطرب و کسائی گفته اند که معنی آنستکه (ما ادومهم علیها) یعنی چه مصرند ایشان بر معصیت که آن عمل اهل دوزخ است و صبر حبس نفس است و مجاهد گفته که (ما اعملهم باعمال اهل النار) و موافق قول ثانیست اینکه زجاج گفته که معناه (ما ابقیهم علی النار) همچنانکه میگویند (ما اصبر فلان علی الحبس) و بر هر تقدیر مراد بآن انکار است و تقریع بر اکتساب سبب هلاك و تعجب غیر از آن بعد از آن می فرماید که (ذٰلِكَ) این عذاب مر ایشان را (بِأَنَّ اللّٰهَ) بسبب آنستکه خدا (نَزَّلَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ) فرو فرستاد توریة را براستی و درستی پس ایشان آن را واگذاشتند و در تکذیب آن کوشیدند یا نعت محمد ص را در آن پوشیدند و یا قرآن را فرستاد و ایشان متابعت ننمودند و در مخالفت افزودند (وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا) و بدرستی که آنانکه اختلاف کردند (فِي الْكِتٰابِ) در کتاب خدا الف لام یا برای جنس است و مراد همهٔ کتاب های منزله و اختلاف ایشان در آن بمعنی این بود که ببعضی از آن کتب ایمان آوردند و ببعضی از آن کافر شدند و یا الف لام عهد و مراد بآن توریة است و اختلاف ایشان در آن بمعنی تخلف ایشان بود از منهج مستقیم بتاویل باطل یا وضع کردند خلاف آنچه حق تعالی انزال کرده بود در مکان آن یعنی تحریف کردند آنچه در آن بود و یا مراد قرآنست و اختلاف ایشان در آن این بود که می گفتند سحر است و مفتری و یا کلامیست که بشری تعلیم محمد صلی الله علیه و آله نموده بآن و یا اساطیر اولین است و بر هر تقدیر اهل اختلاف در کتاب خدای (لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ) هر آینه در خلافی و عنادی دورند از الفت به اجتماع بر حق و صواب و یا بعیدند و بسیار فرو رفته در شقاق و جدال به شهادت هریك بر صاحب خود بضلالت و حال آنکه هر دو از حق و سداد عدول کرده اند و یا در اختلافی شدیدند در احکام توریة و انجیل و قرآن آورده اند که یهودان در نماز

روی بمغرب کردندی و ترسایان بمشرق و در این باب بسیار خوض نمودندی و در مبالغه افزودندی وچون حضرت رسالت ص مأمور شد که در نماز روی آرد بکعبه و بآن توجه به بیت المقدس منسوخ گشت هر قومی میگفتند که قبلهٔ ما بهتر است ومبنای امر خودرا براین نهادند وهمیشه اوقات خود را دراین گفتگوی صرف کردندی وطاعت خودرا منحصر ساخته بنماز در مشرق ومغرب و بجهت تقلید وحمیت جاهلیة بکاری دیگر نمیپرداختند وهر کدام می گفتند که نماز کردن بر منحصر است در توجه بقبلهٔ ما حق تعالی آیه فرستاد که (لَيْسَ الْبِرَّ) نیست بر که فعل مرضیست و پسندیده (أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُم) آنکه بگردانید روی های خودرا (قِبَلَ الْمَشْرِقِ) بسوی مشرق چون نصاری (وَالْمَغْرِبِ) وبطرف مغرب مانند یهود زیرا که آن منسوخ است ولیکن بر آنچیزیستکه مؤمنان تابع آنند از توجه بکعبه و گویند خطاب عام است وشامل اهل کتاب واهل اسلام یعنی نیکوئی مقصور نیست بامر قبله ویا بر عظیم توجه بمشرق ومغرب نیست که بجهت اشتغال بشأن آن ازعبادت غیر آن ذاهل شوید وحفص وحمزه البر بنصب می خوانند وما بعد آنرا مرفوع المحل میدانند براسمیت (وَلٰكِنَّ الْبِرَّ) ولیکن نیکوئی که سزاوار آنستکه بآن اهتمام نمائید (مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ) نیکوئی آن کس است که بگرود بخدا و بجمیع (ماجاء به النبی) ص و بنا بر این مضاف در من آمن مقدر است ای (بر من امن) ومیتواند بود که مضاف در البر محذوف باشد ای (ولکن ذا البر من آمن) یعنی خداوند نیکوئی آن کس است که بگرود بخدا ویا مصدر بمعنی فاعل باشد یعنی نیکوئی کننده کسی استکه ایمان آورد بخدا و بیگانگی او اعتراف کند نه مانند یهود ونصاری که عزیر وعیسی را در الوهیت شرکت دهند (وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) و دیگر بگرود بروز قیامت وجمیع متعلقات آن از بعث وحساب وثواب وعقاب این نیز تعریض است بیهودان وترسایان که دخول بهشترا بخود اختصاص میدهند (وَالْمَلٰائِكَةِ) وبگرود مر فرشتگان را وهمه را دوست دارد نه مثل یهود که با جبرئیل دشمنی میورزند (وَالْكِتٰابِ) وایمان آرد بکتابهای او نه چون احبار یهود که اختلاف میکنند وببعضی تصدیق میکنند دون بعضی (وَالنَّبِيِّينَ) و دیگر بگرود بهمهٔ پیغمبران نه چون اهل کتابین که ببعضی گرویده اند دون بعضی دیگر (وَآتَى الْمَالَ) و بدهد مال خود را (عَلٰى حُبِّهِ) بر دوستی آن مال یعنی بآنکه دوست میدارد ازسر آن میگذرد ودر راه خدا میدهد چنانکه مرویستکه ازحضرت رسالت ص پرسیدند که کدام صدقه افضل است فرمود

(ان یوتیه وانت صحیح شحیح تأمل العیش وتخشی الفقر ولم تحمل حتی اذا بلغت الحلقوم) یعنی افضل صدقه آنستکه بدهی آنرا بمستحق درحال تن درستی که بخیل باشی یعنی محب مال وامید وار باشی بزندگانی خود واز درویشی ترسی ونگذاری آنرا تا بوقت رسیدن (روح بحنجره) ابودردا ازرسول ص روایتکرده که آن کس که درحین موت صدقه دهد مثل کسیستکه چیزی بکسی دهد که از آن سیر شده باشد و گویند ضمیر حبه یا راجع باتیان است که مصدر (اتی) است یعنی دوست داشته باشد دادن آنرا بمستحقان ویا راجع بحقتعالی است یعنی دوست خدا ومحض اخلاص ازبرای آن واین اوجه است بجهت آنکه متضمن اخلاص است وبرهر تقدیر جار ومجرور درموضع حال است یعنی بدهد مال را درحالتی که بردوستی آن ثابت باشد (ذوي القربٰی) خویشان خودرا مراد اهل محاویجند ازاقربای معطی وعدم تقیید بآن به جهت عدم التباس است وتقدیم (ذوی القربی) به جهت آنستکه اعطا بایشان متضمن دوچیز است که آن صدقه وصلة است بخلاف دیگران چنانکه در حدیث نبوی ص واقع شده که (الصدقة علی القرابة صدقه وصله) مرویستکه عبدالله مسعود مالی داشت برخویشان خود صرف کرد رسول ص گفت (لك اجران اجر القرابة واجر الصدقة) ونفقهٔ واجبه ومندوبه دراین حکم داخل است ونزد بعضی مراد قرابة حضرت رسالت است ص لقوله قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی واین قول مرویست ازصادقین ع (وَ الیَتامٰی) وبی پدرانرا که بحد بلوغ نرسیده باشند ابرازاین بذکر با آنکه در تحت قربی ومساکین داخلند بجهت شدت اعتنا است بحال ایشان (وَ المَساکِینَ) ومحتاجانرا که سؤال نکنند وازقوت سالیانه عاجز باشند وآن جمع مسکین است ومسکین کسی استکه فقر اسکان او کرده باشد واصل آن دایم السکون است مانند مسکیر که بمعنی دایم السکر است (وَ ابنِ السَّبِیل) وراه گذریان را یعنی مسافران راکه هیچ دردست نداشته باشند تا بوطن خود باز گردند وتسمیه مسافر بابن سبیل جهة آنستکه ملازم سبیل است مانند تسمیهٔ قاطع باینطریق وگویند مرادمهمانانند گاهیکه منقطع اند ازوطن خود (وَ السّائِلِینَ) ودرویشان خواهنده راکه فقرایشان را ملجا ساخته باشد بخواستن ودرحدیث آمده که (للسائل حق وان جاء علی فرسه) (وَ فِی الرِّقابِ) ودر تخلیص کردنهای بندگان از بندگی یعنی معاونت مکاتبان که ازمال کتابه عاجز باشند یافك اساری یا ابتیاع رقاب به جهت عتق آن یعنی بندگانرا بخرند وآزاد کنند (وَ أقامَ الصَّلٰوة) عطفست برامن یعنی خداوند نیکوئی کسی است که بپا دارد نماز فریضه را (وَ آتَی الزَّکٰوةَ) و بدهد زکوة مقرره را احتمال دارد که مقصود از (اتی الزکوة واتی المال) زکوة مفروضه باشد ولکن غرض از اول بیان مصارف زکوة باشد وثانی ادای آن وحث مکلفان بر آن ومحتملست

که مراد باول نوافل صدقات باشد یا حقوقیکه در مال باشد غیر از زکوة ودر حدیث آمده که (نسخت الزکوة کل صدقة ای وجوب کل صدقة) ودر کنز العرفان آورده که باتفاق مراد (بایتای زکوة) زکوة واجبه است واما ایتای اول شامل واجب وغیر واجب هردو هست ولهذا ابن عباس گفته که (فی المال حقوق واجبة سوی الزکوة) وشعبی گفته که ایتای مال محمولست بر حقوق واجبهٔ غیر زکوة مانند نفقه بر کسیکه واجب باشد انفاق براو وبر جایع مشرف برفوت بسد رمق ونذور وکفارات ومحتمل استکه مراد زکوة مفروضه باشد درهردوموضع لکن غرض از اول بیان مصرف آن باشد واز ثانی ادای آن وحث بر آن واین اقویست تا آیه شامل واجبات باشد ودیگر آنکه میان ایمان واجب واقامة صلوة واجبه واقع شده پس مراد وجوب این باشد (وَالْمُوفُونَ) ونیز صاحبان بر آن هااند که وفا کنندگانند (بِعَهْدِهِم) بعهد وپیمان خود (إِذَا عَاهَدُوا) چون عهد کنند واین عهد یابا خلق است یا با خالق مانند نذور (وَالصَّابِرِينَ) نصب آن برمدح است وعدم عطف آن برامن بجهت اظهار فضل صبر است در شداید براعمال یعنی صبر کنندگان (فِي الْبَأْسَاءِ) در فقر وفاقه (وَالضَّرَّاءِ) و در رنج و سختی و بیماری (وَحِينَ الْبَأْسِ) ودرهنگام کارزار یعنی جهاد ومقاتله براهل کفر وعناد اززهری روایتستکه باساء دراموال است مانند فقر وضراء در نفس مانند مرض وبرهر تقدیر (أُولَٰئِكَ) آنگروه موصوف باین صفات (الَّذِينَ) آنانند که بتحقیق (صَدَقُوا) راست گفتند دردین واتباع حق وطلب بر (وَأُولَٰئِكَ) وآن گروه (هُمُ الْمُتَّقُونَ) ایشانند پرهیزکاران از کفر و سایر ناشایستها آیه جامع جمیع کمالات انسانیت است ودال برملکات نفسانیه صریحاً یا ضمناً چه کمالات وملکات حسنه با وجود کثرت شعب آن منحصر است درسه چیز صحت اعتقاد وحسن مباشرة وتهذیب نفس باول اشاره فرموده بقوله (من امن الی قوله والنبیین) وبثانی اشاره کرده بقوله (وآتی المال الی قوله وفی الرقاب) وبثالث ایما فرموده بقوله واقام الصلوة تا آخر ولهذا کسی را که مستجمع این صفات است وصف نموده بصدق نظر بایمان واعتقاد او وبتقوی نظر بمعاشرت او باخلق ومعاملهٔ او باحق (والیه اشار النبی ص بقوله من عمل بهذه الایة فقد استکمل الایمان) یعنی هر که عمل باین آیه کند درایمان کامل باشد وبدانکه تصدیق برطوایف مذکوره موجب ثواب جزیل واجر جمیل است اما نه (ذوی القربی) موجب ضعف اجر است نسبت بتصدق بر غیر ایشان همچنانکه حدیث (لک الاجران اجر القرابة واجر الصدقة) شاهد این است ونیز موجب صله وپیوستگی است بخویشان لقوله ﷺ (الصدقة علی القرابة صدقة وصله ووصله) باقربا زیاده میکند عمر را که (صلة الرحم تزید فی العمر) پس صدقة با قارب متضمن اجر دنیا

وثواب عقبی است ولهذا مستحب است که تا اقربا باشند زکوة را باجانب ندهند ونیز حضرت رسالت (ص) فرموده که افضل صدقه صدقه است بر ذی رحمیکه پهلو ازخویشان خود تهی کند چه آن موجب التیام اقرباست بیکدیگر واز علی ابن الحسین ع مرویستکه ابو حمزه ثمالی را گفتند اگر میخواهی که خدا بر خوشحالی تمام ترا بمیراند وهمهٔ گناه ترا بیامرزد پس برتست که نیکوئی کنی و صدقه سر نمائی وصله رحم کنی که این صفت عمر را زیاد میکند ودرویشی رامی بردوهفتاد مردن بد را ازصاحب او دفع میکند واما یتامی لقوله ص (خیر بیوتکم بیت فیه یتیم یحسن الیه و شر بیوتکم بیت فیه یتیم یساء الیه) یعنی بهترین خانه های شما خانه ایست که در او یتیمی باشد که باو نیکوئی کنند وانواع شفقت ومرحمت و رعایت احوال ونوازش او نمایند وبدترین خانه های شما خانه ایست که در او یتیمی باشد که بدی باو رسانند و رعایت احوال او نکنند ونیز ابومالك ازرسول (ص) روایت کرده که (من ضم یتیماً الی طعام وشراب حتی یستغنی عنه وجبت له الجنه) هر که یتیمی را باخود گیرد به طعام وشراب تا آنکه از آن مستغنی شود حق تعالی بهشت مراو راواجب گرداند و درخبر است که یعقوب ع را گفتند در مصر مردی است که یتیمان را نوازش میکند ومساکین راطعام میدهد فرمود که البته از اهل بیت من خواهد بود وچون تجسس حال او کردند یوسف ع بود واما مساکین درخبر صحیح وارد شده که حضرت رسالت دعا فرمود که (اللهم احینی مسکیناً وامتنی مسکیناً وحشرنی فی زمرة المساکین) یکی از زوجات آنحضرت گفت یارسول الله چرا این نوع دعا میکنی فرمود بجهت آنکه ایشان پیش از توانگران بچهل سال ببهشت روند بعد از آن فرمود ز نهار مساکین را زجر نکنی واگر چیزی خواهد ردش نکنی واگر چه بنیم خرما باشد وبا مساکین دوستی کن وبانواع صله وتصدق ایشان را رعایت کن تا حق تعالی ترا برحمت خود نزدیك گرداند و ازابی عبدالله ع مرویستکه حق تعالی میفرماید که هیچ چیزی نیست مگر که کسی رامو کل ساخته ام که آنرا قبض میکند مگر صدقه برفقراء ومساکین که من بیدقدرت خود آنرا قبض میکنم و کسیرا در قبض آن وکیل نمیگردانم حتی که اگر شخصی بمقدار تمرهٔ یانصف تمرهٔ تصدق کند من خود آنرا قبض کنم وآنرا پرورش دهم همچنان که شخصی که کرهٔ اسب وشتر بچه را پرورد وچون روز قیامت بمن ملاقات کند آن صدقهٔ ویرا بمقدار کوه احد رسانده باشم پس آنرا بوی رد کنم واز صادق ع مرویست که به صدقه دین گذارده میشود وبرکت درعقب آن پیدا میشود پس هر گاه که درویش باشید بصدقه باخدا تجارت کنید تا درویشی ازشما زایل گردد وتوانگری روی بشما آرد واز باقر (ع) مرویست که صدقه هفتاد بلارا ازصاحب او دفع میکند ونیگذارد که باجل بلا بمیرد ودرخبر است که روزی عیسی ع با اصحاب خود نشسته بود مردی براو بگذشت فرمود این مرد درهمین ساعت بمیرد بعد اززمانی دیدند که میآید وپشتهٔ هیزم بردوش بسته گفتند یاروح الله ما را خبر دادی که این مرد درهمین ساعت بخواهد

مردا کنون ویرا زنده میبینیم فرمود که ایمرد پشتهٔ هیمه را از پشت خود بنهاد و آنرا بگشود ماری سیاه در آن پیداشد که سنگرا دردهن گرفته بود پس عیسی علیه السلام فرمود که ای مرد امروز چه عمل کرده‌ای گفت یاروح الله بامن دوعددنان بود سائلی برمن بگذشت من یکی از آن دونانرا بوی دادم فرمود که اگر آن نانرا تصدق نمیکرد این مارسیاه او رامیگزید وهلاك میکرد وچون صدقه داد حقتعالی آنراسنگی گردانید ودردهن این ماراندا خت تانتواند که گزندی باو رساند واما ابن سبیل مرویستکه هر که غریبی را نوازش کندحق تعالی مهمات دنیا و آخرت اورا روا گرداندودرقبرو نزد حساب وصراط ومیزان غریب نباشد بلکه دراین مواضع با اوجمعی باشند که انیس وی باشند واز اهاویل آن اورا ایمن گردانندواز بیغمبرص مرویست که هرمهمانی که بخانهٔ مضیف آید باروزی خود آیدوچون ازخانه او بیرون رود گناه صاحب منزل را باخود ببرد یعنی طعامی که خورده باشدحقتعالی کفارهٔ گناهان مضیف گرداند وانواع بلارا از آن خانه دور گرداند واما سائلان مرویستکه روزی سائلی سؤال کرد حسین بن علی علیه السلام فرمود که هیچ میدانید که چه می گوید این سائل گفتند نه یابن رسول الله فرمود که میگوید من رسول ترازوی عمل شمایم اگر چیزی بمن دهید برای شما برگیرم وآنجابرم وکفه ترازوی شمارا گران بارگردانم واگرنه دست تهی بآنجا روم از رسول مرویست که (لولا ان السؤال یکذبون ماقدس من ردهم) اگرنه آن بودی که سایلان دروغ میگویند پاکیزه نشدندی از گناه کسانی که ایشان رارد کنند درخبراست که روزی اعرابی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد تا ازاوسؤال کند فرمود ای اعرابی چیزی میتوانی نوشت گفت آری فرمود حاجت خودرا برزمین نویس تاذل سؤال تومشاهده نشود وهرعطا که ازپس سؤال بود ببهای آبروی سائل مقاومت نکندو بعد از آن فرمود که (ما اعتاض باذل وجهه بسؤال ❁ عوضاً ولو نال المنی بسؤال ❁ واذا السؤال مع النوال وزنته ❁ رجح السؤال و شف کل نوال ❁ واما فی الرقاب عبدالله بن سهل از رسول ص روایتکرده که هر که مکاتبی را یاری دهد برقدری ازمال تا بآن خود را ازمولی باز خرد وازبندبندگی بدرآید درظل حمایت اوسبحانه باشد درروزیکه هیچ سایه نباشد مگر سایهٔ او سبحانه ابن عازب روایت کرده که اعرابی نزدرسول ص آمدو گفت یارسول الله مراعملی آموز که ببهشت رساند فرمود که (اعتق النسمة وفك الرقبة) اعرابی گفت یارسول الله عتق نسمه وفك رقبه یکیست فرمود عتق نسمه آنستکه بنده را آزاد کنی وفك رقبه آنکه اعانت کسی کنی که تاگردن خودرا از بندگی برهاند وبدانکه وفابعهد کردن ازخصال انبیاو اولیااست وازاینجااست که ابراهیم خلیل راعلی نبینا و علیه السلم باین صفت حمیده مدحت فرموده که (وابراهیم الذی وفی) و درحق امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که (یوفون بالنذر) وازجمله عهدانجازوعده است بامردمان و عهودومیثاق

باایشان وبجهت مزیت فضیلت صدق وعداست که درمدح اسماعیل علیه السلام آنرا برصفت نبوت مقدم داشته و فرموده (انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا) وانس ازرسول صلی الله علیه وآله روایت کرده که (لا ایمان لمن لاامانت له ولادین لمن لاعهد له) ایمان ندارد هر که امانت نداشته باشد ودین ندارد هر که وفابعهد نکند وچون صبر ازفضایل حسنه وازاخلاق پسندیده است ازاینجهت بعنوان مدح آن را ذکرفرموده و گفته (والصابرین فی الباساء والضراء) و صبر برسه قسم است یکی بردرویشی وتنك دستی ودوم بربیماری ورنجوری وهر که بر این دو نوع صبر نکند مآل کار او بجزع وفزع کشد که موجب حرمان است از ثواب عظیم وسیم صبر برحرب و هر که بر این صابر نباشد وثبات قدم نورزیده قرار برفرار دهد مذموم دنیا وعقبی شود واما صبر برفقر وفاقه جهاد است بانفس وشیطان که آمر بنده اند بشهوات باطله وغوایات مردیه وچون شهوت و غوایت موجب هلاکتند دردنیا وعقبی پس آمر بآن که شیطان است ونفس اعداعدواین کس باشد وجهاد با اوازاهم واجبات واوجب مفروضات بودولهذا اینراجهاد اکبر گفته اندوازخصال اولیا ومقربین شمرده اند چنانکه آورده اند که فتح موصلی شبی بخانه آمددر آنجانه نان بودونه آب ونه چراغ نماز بگذاردوسر بسجده شکر نهادو بسیار میگریست ومیگفت بارخدایا چه عمل مرضی ازمن صادرشده که مرا پایهٔ اولیای خوددادهٔ ومنزلهٔ مقربان درگاه خودرا بمن دادهٔ چه این پایه فوق رتبهٔ من است آورده اند که روزی امیر المؤمنین علیه السلام برجمعی میگذشت دید که درگوشهٔ مسجدی نشسته اند ایشانرا گفت شماچه کسانید گفتند (نحن المتوکلون) ماتوکل کنندگانیم برخدا فرمودحقیقت توکل شمابچه طریقست گفتند (اذا وجدنا اکلنا واذا فقدنا صبرنا) چون یابیم بخوریم وچون نیابیم صبر کنیم فرمود (هکذا یفعل کلاب عندنا) سگان محله ما نیزهمین کنند گفتند پس طریق توکل چیست فرمودهمچنانکه ما میکنیم (اذاوجدنا بذلنا) چون بیابیم ببخشیم (واذافقدنا شکرنا) وچون نیابیم شکر کنیم عبدالله عباس ازرسول صلی الله علیه وآله روایتکرده که روزقیامت منادی ازقبل رب العزة ندا کند که کجااند آن درویشان متحمل وگدایان صابرایشان بلبیك لب بگشایندحقسبحانه ایشانرا درحجابی درآرد که جزمقربان درآنجانروند پس باایشان خطابکند ای بندگان من دنیارا که ازشمامنع کردم برای کرامت شمابود دراین روزنه برای هوان وخواری شمابرویدوهر کس که شمارا لقمه یا شربتی آب داده اورا باخود دربهشت درآرید ودرحدیث آمده که (اذارایت الغنی مقبلا علیك فقل ذنب عجلت عقوبته واذا رایت الفقر مقبلا علیك فقل مرحبا بشعار الصالحین) چون توانگری روی بتو آرد بگو که این گناهی است که عقوبت آن بسرعت میرسد وچون درویشی بتورخ نماید بگوخوشا شعارصالحان ودراین معنی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دلیلك ان الفقر خیر من الغنی ❁ وان قلیل المال خیر من الوفر ❁ لقاؤك

مخلوقا عصی الله للغنی ❁ ولم ترمخلوقاً عصی الله للفقر ❁ درخبراست که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام وحضرت خضر علیه السلام بیکدیگر رسیدند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودای خضر کلمهٔ ازحکمت بگوتاازتوحفظ کنم خضر گفت (ماحسن تواضع الاغنیاء للفقراء قربة الی الله) یعنی چه نیکو است تواضع توانگران برای درویشان بجهت قصد نزدیکی برحمت ملك منان وامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که میخواهی ازاین نیکوتر بشنوی گفت آری فرمود (احسن من ذلك تکبر الفقراء علی الاغنیاء ثقة لله) نیکو تر ازاین تکبردرویشان است برتوانگران برای اعتماد برکرم خدا و سر (لیس الغنی من کثرة العرض انما الغنی غنی النفس) اینجامشاهده میگردد و اماثواب صبر بربیماری ورنجوری بسیار است ازجمله درخبراست که فردای قیامت اصحاب بلاواسقام رابمحشر درآرند واعواض بی اندازه بدیشان رسانند بروجهیکه هیچکس مثل آن ندیده باشد ودرخاطر نگذرانیده وچون اهل صحت آن مزیت عالیه رابینند تمنا کنند که کاش دردنیا اعضای ایشان را بمقراض ذره ذره میکردند وبانواع بلا گرفتارمیبودند تابااین مرتبه میرسیدند ودر آثار آمده که چون حقتعالی ایوب رامبتلاساخت بالام واسقام اهل اسقام وبلوی ازاقطار عالم میآمدند وازوی دعامیخواستند واودعا می کرد و حقتعالی شفابایشان ارزانی میفرمود ویرا گفتند که چرا دعا برای خود نمی کنی فرمودازخدای خودشرم دارم که چهل سال درنعمت وصحت بوده باشم ودر آن مدت مراصداعی عارض نشده باشد والحال که مرا مبتلا گردانیده ومقدارمدت عافیت که چهل ساله است نگذشته از او طلب شفاکنم حقتعالی بجهت صبوری وی براین بلیه عافیت باوارزانی فرمود و آنچه ازاواخذ کرده بوداضعافا مضاعفة باورسانید واماجزای صبر درحین باس وحرب اینستکه میفرماید که (اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة) الایة وبموجب حدیث متواتر (افضل الاعمال احمزها) ثواب صابران برثبات اقدام درحروب ازاعمال دیگران بیشترخواهد بود ودرمرتبهٔ عالیه ودرجه غالیه که درحیطهٔ و هم هیچکس درنیامده باشد فایزخواهد بود وازعبدالله ابن عباس روایتست که چون این آیه قراءة کرد گفت کیست که باین آیه عملکند مگرپیغمبری یا پیغمبر صفتی وفرشته سیرتی ودرمجمع مذکوراست که اصحاب ما استدلال کرده اند بدین آیه بآنکه مراد باهل این آیه امیرالمؤمنین علیه السلام است زیراکه میان امت هیچ خلافی نیست در آنکه آن حضرت جامع جمیع این خصال بود پس جزماً مراد آن حضرت باشد چه معلوم نیست یقیناً که غیر اوجامع این صفات بوده باشد ولهذا زجاج وفراگفته اند که این آیه مخصوص است بانبیا زیراکه غیر انبیاء چنانکه بایداداء همهٔ حقوق نمیتوانند کرد وبدانکه چون حقسبحانه بیان فرمود که برتمام نمیشود مگربایمان وتمسك بشرایع درعقب آن بیان احکام شرایع میکند وچون حفظ دماءوجرح

نفس اهم بود ابتداء باحکام آن فرموده بقوله (یاأیها الذین آمنوا) ای آنکسانیکه گرویده اید (کُتِبَ عَلَیکُمُ القِصاصُ) فرض کرده شد بر شما مماثلة ومساوات نه تعدی وستم (فِی القَتلی) در کشتگان یعنی بسبب کشتن ایشان وقتیکه قتل بعمد بودمرویستکه قبل ازاسلام چون میان دو قبیله حرب افتادی آن قبیلهٔ که عالی نسب بودندی ازقبیله نازل بعوض بنده آزادی وبدل زنی مردی وبعوض مردی دومرد کشتندی بعدازهجرت این صورت بعرض آنحضرت رسانیدند حکم ربانی نازل شد که در قتل قصاص باید یعنی مساوات ومفسران برانند که مکتوب فیه لوح محفوظ است وابن عباس فرموده که توریة است و این وجوب برقاتل است که نفس خودرا تسلیم کند تااورا بکشند گاهیکه ولی خون طالب قصاص باشدوبدیه راضی نشود و گفته اند که برحکام وولات واجبست که دست ولی دم راقوی گردانند تاقصاص کند باین وجه که (اَلحُرُّ بِالحُرِّ) آزادی بآزادی (وَالعَبدُ بِالعَبدِ) وبندهٔ ببندهٔ (وَالأُنثی بِالأُنثی) وزنی برنی و درمجمع گفته که خلاف نیست دراینکه مراد قتل عمد است زیراکه در عمد قصاص واجبست دون خطامحض وشبه عمدو (در کنز العرفان) آورده که قصاص ماخوذ است از قص الاثرای تلاه و تلو بمعنی اتباع است چه ولی دم درقصاص تابع اثر جانی است و فعل وی همچه فعل او است وحنگویند که چون ولی اختیار دارد درعفو واخذدیة وقصاص پس چرا فرمود که کتب بمعنی وجب است زیرا که میگوئیم که مراد آنچیزیستکه دراصل واجبست ودر نفس الامر لازم واما اخذدیه وعفو فرع استحقاقند ولهذا واجب نیست برجانی قبول ادای دیه نزدما وابوحنیفه نیز براین است و شافعی گفته که مخیراست میان دیه وقصاص واگرچه جانی راضی نشود ویا آنکه مراد بوجوب عدم جواز تعدی است بغیر مکافی همچنان که درسبب نزول آن معلوم شد ونزد بعضی (الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی) منسوخ است بقوله النفس بالنفس واین غیر موجه است اما اولا زیرا که آن حکایتی است از آنچه در توریة است پس معقول نیست که آن ناسخ قرآن باشد واما ثانیا بجهت اصالت عدم نسخ چه بینهما منافات نیست واما ثالثا زیراکه قوله النفس بالنفس عام است والحر بالحر تا آخر خاص ودر اصول مقرراست بناء عام برخاص باتنافی وچون این معنی برصحیفه خاطر متنقش شد پس بدانکه جایز است قتل عبد بحر وانثی بذکر باجماع امت جایز است وعدم دلالت آیه برمنع آن ودیگر آنکه هرگاه جایز باشد قتل قاتل بمثل او پس باشرف بطریق اولی ودراینکه قتل حر بعبد وذکر بانثی جایز است یانه اختلافست ابوحنیفه تجویز این میکند بجهت عمل بعموم النفس بالنفس ومالك وشافعی مانع اینند نه بجهت مفهوم الحر بالحر الی آخره زیرا که آن گاهی هست که حجة است که تخصیص راغرضی ظاهر نباشد سوای اختصاص

حکم ومبین شر که غرض دفع قبیلتین است بلکه بجهت روایت ماثوره ازامیر المؤمنین که مردی بندهٔ خود را بکشت پیغمبر جلداوفرمودیك سال اورا از آن شهر اخراج کردو بجهت روایات صحیحه از پیغمبر که (لایقتل مسلم بذیعهدو لاحر بعبد) و بجهت فعل صحابه بدون نکیری و این مذهب اصحاب ما است بجهت عدم ترك عمل بمفهوم مطلقا و بجهت دلالت احادیث ائمهٔ معصومین علیهم السلام ومنه قول الصادق علیه السلام (لایقتل حر بعبدو لکن یضرب ضربا شدیدا و یغرم دیة العبد منه) ونیز بدانکه جواز قتل حر بحر مشروط است بتکافی و تساوی در اسلام وعقل و باینکه قاتل پدر مقتول نباشدوخلافست مالکرا دراخیر وخلافست در اینکه ام حکم اب دارد یانه نزد ما آنستکه حکم آن ندارد بلکه ام را بکشدبولد ونزدعامه حکم آن اب است اما قتل ولد باب جایز است باجماع وقتل جماعت بواحد لقوله صلی الله علیه وآله لو اجتمعت ربیعة ومضر علی قتل امرء مسلم قتلو اقیدو ابه ونزدمانیز چنین است امارد کنند برایشان فاضل دیه راوهمچنین درقتل (مرد بزن) ردنصف دیه کنندهمچنانکه طبری در تفسیر خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده (فمن عفی له) پس هر که عفو کرده شود برای او (من أخیه) ازقصاص برادر او که مقتولست (شیء) چیزی از عفودرمجمع گفته که دراین دوقول است یکی آنکه معنی آنست که هر که واگذاشته شودمراورا واعراض کرده شود ازاو آنچه واجبست براو که آن قصاص است در قتل عمدازخون برادر اوپس حذف مضاف شده بجهت علم بآن ومراد باخ مقتول است یعنی اواخ قاتل است در اسلام واین دال است بر آنکه اخوة اسلام بینهما منقطع نمیشودوقاتل ازایمان بیرون نمیرودبجهت قتل اوو گویند مراد باخ عافیست یعنی ولی دم که حق تعالی اورا اخ قاتل تسمیه فرموده وقوله شیئی دلیل است بر آنکه بعضی اولیاهر گاه عفو کنند قود ساقط میشودوضمیر در له واخیه راجع است بهمن که قاتل است یعنی هر که قتل او (مبذول ومرضی منه) شودبدیة باین وجه که ولی دم راضی بدیه شود که ازجانی بستاندوازقصاص اودر گذردواین قول اکثر مفسرینست وقول دوم آنست که مراد بقوله فمن عفی له ولی دم است وضمیر اخیه راجع باو است وتقدیر اینکه فمن بذله من اخیه یعنی آخ الولی وهو المقتول لدیة وقول اول اظهر است وذکر شیئی بصورة نکرده با آنکه قود معلوم است مقوی قول ثانیست ودر انوار گفته که فایدهٔ شیئی اشعار است بآنکه بعضی عفو مانند عفو تام است دراسقاط قصاص و گویند که عفی بمعنی ترك است و شیئی مفعول به است واین قول ضعیف است زیرا که ثابت نشده عفی الشیئی بمعنی ترکه بل اعفاه وعفی بعن معدیست بجانی ومذنب قال الله تعالی (عفا الله عنك وقال عفا الله عنها) وهر گاه که بعن معدی بذنب شود بلام معدی خواهد بود بجانی

همچنان که در این آیه کانه قال الله تعالی (عفی له عن جنایته من جهة اخیه یعنی ولی الدم) و ذکر ولی بلفظ اخوة ثابتة بینهما جهت جنسیة است و اسلام تارقة قلب نماید و عطوفت مرعی دارد براو وملخص معنی آنستکه اگر ولی دم از قصاص قاتل در گذرد و راضی بدیة شود (فَاتِّبَاعٌ) پس بر قاتل است بعد از عفو از پی رفتن (بِالْمَعْرُوفِ) بنیکوئی و آن طوع و رغبت است در دادن دیة (وَأَدَاءٌ) و ادا کردن و رسانیدن وجه دیة (إِلَيْهِ) بولی مقتول (بِإِحْسَانٍ) بنیکوئی یعنی بزودی نه بمطل و بدخوئی و یا بر عافیست اتباع بمعروف یعنی سخت گیری نکند بر جانی در طلب دیة او و او را مهلت دهد اگر معسر باشد و یا زیاده از حق دیة از او نطلبد و در کنز العرفان آورده که عفو گاه هست که مطلق است باینمعنی که عافی جانی را عفو کند بدون شرط دیة و این هنگام هیچ چیز بر ذمت جانی نخواهد بود از قصاص ودیة و گاه هست که مشروط است بادای دیة و الی الاخیر اشار بقوله (فاتباع بمعروف ای فالامر او تباع افلیکن اتباع) بنابر اول خبر مبتداء محذوفست و بر ثانی فاعل فعل محذوف و این وصیتی است مر عافی را بآنکه بمعروف طلب دیة کند و بزیادتی ظلم بر جانی نکند و او را تعنت و درشتی ننماید و وصیتی است مر جانی را باینکه بخس و مماطله جایز ندارد بلکه شاکر باشد بر عفو عافی و ادای دیة نماید باوو اکثر علماء از صحابه و تابعین بر انند که اخذ دیة مشروط است برضای قاتل و گویند غیر مشروط است بآن و نزد بعضی این وصیت مخصوص است بجانی ای فعلیه اتباع و بنابر اول ممکن است که در آن دلالت باشد بر تاجیل دیة بمدت یکسال و گفته اند که در آیه دلیل است بر آنکه دیة یکی از دو مقتضی عمد است والامرتب نمیساخت امر بادای دیة را بر مطلق عفو بلکه آنرا مفید میگردانید بعفو از خطا و این قولی ضعیفست (ذٰلِكَ) این حکم مذکور که عفو است از قصاص و طلب دیة (تَخْفِيفٌ) سبکباری است شمارا (مِنْ رَبِّكُمْ) از نزد پروردگارشما (وَرَحْمَةٌ) و مهربانی و بخشایشی از او در تسهیل امر و تحصیل نفع چه بر اهل تورية قصاص لازم بود و عفو کردن و دیة گرفتن حرام و بر اهل انجیل عفو بود و اخذ دیة و قصاص حرام بود حقتعالی این امت مرحومه را مخیر ساخت میان قصاص و عفو و دیة بجهت تیسیر امر بر ایشان و تقدیر حکم برحسب مراتب ایشان (فَمَنِ اعْتَدٰى) پس هر که از حد در گذرد (بَعْدَ ذٰلِكَ) پس از آنکه عفو کرده باشد و دیة داده شده باینمعنی که بعد از عفو و اخذ دیة قاتل را بکشد و این قول ابن عباس و حسن و قتاده و مجاهد است و مروی از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام و این بر این وجه بود که ولی دم در جاهلیت قاتل را ایمن میگردانید بقول دیة از او و بعد از آن بر او ظفر یافته

او رامیکشت ونزد بعضی دیگر معنی آنستکه هر که غیر قاتل رابکشد برای قصاص ویاقاتل ستم کندو بعداز آنکه یکی را کشته باشد ودیة داده یکی دیگررا بکشد (فَلَهُ) پس مراوراست در آخرت (عذابٌ أَلِيم) عذابی دردناك و گویند دردنیا بآنکه اورابکشند بجهت جنایت اوچه حق او که طلب دم بود بعفویاصلح بردیة ساقط شده بودو گویند تعدی بآنست که بعد ازبیان کیفیت قصاص از آن تجاوز کند وبرطریقهٔ جاهلیت عمل کندو یاطلب زیاده ازدیة کندودرانوار گفته که واجبست حمل تعدی برجمیع جهت عموم لفظ بعداز آن تبیین وجه حکمت میکنددرایجاب قصاص بقوله (وَلَكُم فِي القِصَاصِ) ومرشما راست درحکم قصاص (حَيٰوة) زندگی وبقایعنی چون کسی قصدقتل شخصی کند وبخوف قصاص از آن بازایستد آن شخص از کشتن سالم ماند واوازقصاص ایمن شود وبدان که این کلامیست درغایت فصاحت وبلاغت چه شیئی رادرمحل ضد آن گردانیده وتعریف قصاص فرموده وتنکیر حیوة تادلالت کند بر آن که دراین حکم نوعی عظیم ازحیوة است زیرا که علم بآن رادع قاتل است از قتل پس سبب حیوة نفسین باشدودیگرایشان غیر قاتل وجماعت بسیاررا بعوض یکی میکشتندوتنویر فتنه میکردند درمیان خودپس اقتصاص قاتل سبب حیات آن جماعت باشدو گویندمرادحیوة اخرویه است چه قاتل چون قصاص نموده باشد در آخرت مؤاخذه نخواهد شد وبدانکه احتمال دارد که حیوة مبتدا باشد ولکم خبر آن و فی القصاص خبر بعد ازخبر و یااحدهماخبر باشد ودیگری صلهٔ آن ویاحال ازضمیر مستکن در آن ودر کنز آورده که ظاهراین کلام تناقض مینماید زیرا که قصاص قتل است پس چگونه حیوة باشدو بعداز تحقیق کلامیست درنهایت فصاحت وبلاغت که عاجزمیگرداند آدمیان را ازایرادمثل آن چه آن با آنکه اوجز کلام است افصح وابلغ است اما آنکه اوجز است جهت آنکه نتیجه مقدمات متعدده است چه قصاص ردع قاتل است ازقتل ودرردع ارتفاع صدورقتل است از او ودرارتفاع عدم قتل است وعدم قتل حیوتست و این مقدمات منتج اینست که قصاص حیوتست واما آنکه افصح است زیرا که کلام عرب دراین معنی آنست که (القتل انفی للقتل) و علمای بلاغت ترجیح کلام حق تعالی داده اند بر کلام عرب بوجوه متعدده یکی آنکه حروف آن کمتراست دوم دلالت آنست برحیوة بمطابقه سیم تنکیرحیوة که دال است برتعظیم چهارم عدم تکرار و وجوه دیگردر کتاب ما که بتجویدالبراعة مسمی است مذکوراست (انتهی کلامه) واز آنجمله احسنیت تألیفست بحروف متلایمة وکثرة فایده آن چه جمیع آنچه درقول عرب مذکوراست دراوهست بازیادتی معانی دیگر که آن ابانة عدلست بذکر قصاص واظهارغرض مرغوب فیه که حیوتست واستدعا برغبت و

رهبت وحسن تالیف حروف متلایمه بحس مدرك میگردد چه خروج از فا بلام اعدل است از خروج از (لام بهمزه) جهت بعد همزه از لام وهمچنین خروج از صاد بحا اعدل است از خروج از (الف لام) بقاف ونیز قول عرب مستدعی عتابست واین قول مستدعی عدل وقول باینکه مراد حیوة اخرویه است مرجوح است زیرا که خلاف متبادر است بفهم ودیگر آنکه قصاص حق وارث است بجهة حیلوله میان او ومیان مورث اووحق میت بادخال الم وحق الله باقیست که معاقب بآن نشده پس چگونه بقصاص ساقط میگردد نعم ممکن است که باتوبهٔ نصوح واتیان بکفاره حقتعالی بجانی تفضل نماید باعواضی که مکافی فعل او باشد وبعد از آن ازاو بمقتول نقلکند پس اصح آنستکه معنی مراد اینستکه شمارا در قصاص زندگی دنیویست (یا أولی الألباب) ایخداوندان عقول کامله این نداست بایشان جهت تامل ذوی عقول صافیه در حکمت قصاص که آن استبقای ارواح است وحفظ نفوس ونظر در عواقب امور (لَعَلَّكُم تَتَّقُونَ) شاید که شما بپرهیزید در محافظت بر قصاص وحکم بآن واذعان نمودن مر اوراو یا ازقصاص تا بازایستید ازقتل ویابترسید ازعقوبات الهی باجتناب معاصی وبعداز بیان حکم قصاص که متعلق است ببدن ذکر حکم وصیت میکند که متعلق است بمال و میفرماید که (كُتِبَ عَلَيكُم) نوشته شد یعنی فرض کرده شد برشما (إِذا حَضَر) چون حاضر شود یعنی ظاهر گردد (أَحَدَكُم) یکی از شما را (المَوت) اسباب وعلامات مرك از مرض وغیر آن چون پیری ونمیتواند بود که مراد معاینهٔ مرك باشد زیرا که این حالت بازمیدارد میت را ازوصیت پس مراد آنستکه مفروض شده است بر شما وقتیکه امارات موت واقع شود بریکی از شما (إِن تَرَكَ خَيراً) اگر بگذارد مالیرا (الوَصِيَّةُ لِلوالِدَينِ) وصیتکردن برای مادر و پدر (وَالأَقرَبِينَ) وبرای خویشان (بِالمَعرُوفِ) بنیکوئی یعنی بعدل وانصاف که آن عدم مجاوزتست از ثلث (حَقّاً) مصدر مؤکداست ای (حق ذلك حقا) یعنی ثابت شده است این حکم ثابت شدنی ویاصفت مصدر محذوف است ای (كتب ذلك كتابا حقا) یعنی نوشته شده است این وصیتکردن نوشتنی بحق وراستی (عَلَى المُتَّقِينَ) بر پرهیزکاران از حرمان والدین واقربا بدانکه الوصية فاعل كتب است وتذکیر فعل آن بجهت فصلست ویابر تاویل آن بایصایا ان یوصی ولهذا بعد از این فرمود که (فمن بدله) بارجاع ضمیر مذکر بوصیت وعامل در اذا مدلول كتب است نه وصية بجهت تقدیم کتب بر وصیت ومرویستکه درجاهلیت بریاوسمعة وصیت میکردند و

والدین واقربا رامحروم میساختندحقتعالی از آن منع کرد ووصیت رابرای این جماعت فرض کرده وبازحکم این آیه بآیهٔ مواریث منسوخ ساخت وبرمیراث قرار گرفت واکنون وصیت مستحب است نه فریضه ودربعضی تفاسیرمذکوراست که جماعتی باین تمسك کرده اند بروجوب وصیت جهت آنکه لفظ کتب وحقا دلالت بروجوب میکند واین استدلال ضعیفست چه این هردو لفظ دراصل وضع مقتضی وجوب نیستند پس دلالت بروجوب نکنند وباجماع اهل البیت علیهم السلام این وصیت مستحب است وحدیث (لاوصیة لوارث) بصحت نرسیده وازاحادیث احاداست پس قادح استحباب وصیت نباشد وآیه بآن منسوخ نگردد وخیر بمعنی مال است لقوله تعالی (وانه لحب الخیر لشدید) و درقدر مال که وصیت بآن مستحب است خلافست زهری گفته درهرچه اسم مال بر آن واقع شود خواه قلیل وخواه کثیر وصیت براوجاری میشود وابراهیم نخعی گفته که آن ازهزار است تاپانصد ونزدابن عباس هشت درهم واکثر برانند که مراد بآن مال کثیراست بجهت آنکه مرویستکه امیرالمؤمنین علیه السلام رابندهٔ معتق بودو هفتصد درهم داشت درحین مرض موت خواست که وصیت کند آنحضرت منع اوفرمودو گفت حقسبحانه فرموده که ان ترك خیرا وخیر مال کثیراست واین مأخوذ بهاست نزدما چه قول آنحضرت حجت است وازعایشه روایت کرده اند که زنی ازبنی تمیم خواست که وصیت کند رسول صلی الله علیه وآله شخصی را فرستاد وازاوپرسید که چند فرزند داری گفت چهار گفت مال تو چقدر است گفت سه هزار حضرت فرمود که درمال تو فضلهٔ نیست تابآن وصیت کنی وآنرا بوارثان بازگذارومرویستکه رسول بعیادت سعدوقاص رفت گفت یارسول الله من مال بسیاردارم ووارث همین دختری دارم جمله مال وصیت کنم فرمودنه گفت نصفی وصیت کنم فرمود نه گفت ثلث آن وصیت کنم فرمودبلی (والثلث کثیر انك ان تدع ورثتك اغنیاء خیرمن ان تدعهم عالة تتکففون الناس بایدیهم) یعنی اگر فرزندخود رابآن چیزرهاکنی بهتراست از آنکه ایشان را بدرویشی رهاکنی که کف دست رابمردمان درازکنند وازایشان طلب معاش خودکنند ودرمجمع آورده که دراین آیه خلاف است نزدبعضی منسوخ است مطلقا ونزدجمعی دیگرمنسوخ است دروارث وثابت ودرغیر وارث واکثر برانند که منسوخ نیست اصلا واین صحیح است نزدمحققان اصحاب ما زیراکه نسخ دردوخبر درصورتیستکه تنافی باشد درعمل بهردوومیان آیهٔ مواریث وآیه وصیت تنافی نیست پس چگونه آیهٔ مواریث ناسخ این باشدو کسیکه قائل نسخ این آیتست بقوله ع (لاوصیة لوارث) از طریق صواب منحرفست زیراکه بر تقدیر آنکه حدیث مذکورسالم باشداز جمیع قدح مقتضی ظن است وجایز نیست تقدیر منسوخیت کتاب خدا که متیقن است بآنچه مقتضی ظن است وبر تقدیر تسلیم صحت حدیث وبراعت آن ازطعن تخصیص عموم روایت

میکنیم و آنرا حمل میکنیم بر آنکه (لاوصیة لوارث بمایزید علی الثلث) زیرا که ظاهر آیه مقتضی آنستکه وصیت جایز است بجمیع مایملك وقول آن کسیکه گفته اجماع علما بر آنکه وصیت مفروض نیست دلالت میکند بر آنکه آیه منسوخ است قولی فاسد است زیرا که اجماع بر آنستکه آیه مفید فرض نیست واین مانع مندوبیة وصیت مذکوره نیست واصحاب ما ازابی جعفر علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت از امیر المؤمنین علیه السلام روایت فرموده که (من لم یوص عند موته لذوی قرابه ممن لا یرث فقد ختم عمله بالمعصیه) یعنی هر که وصیت نکند نزد موت از برای اقرباء خود که میراث از او نبرند ختم عمل او بمعصیت باشد واین مؤید استحباب وصیت است وزیادتی تبیین وتنقیح این مبحث مذکور خواهد شد بعد ازاین درحین نقل این بحث از کلام صاحب کنز العرفان بعد از آن صاحب مجمع فرموده که و نیز از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که (من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة) ونیز فرموده که (من لم یحسن وصیته عند موته کان نقصاً فی مروته وعقله) وازابی عبدالله علیه السلام روایتستکه (ماینبغی لامرء مسلم ان یبیت الا ووصیته تحت رأسه) یعنی نباید که هیچکس ازشما بخسبد الا که وصیت او در زیر سر او باشد ونیز آنحضرت فرموده که هیچ بیماری نباشد که بدر مرك رسد الا که حق سبحانه عقل وسمع وبصر باو دهد برای وصیت ومردمان اورا راحت مرك گویند ودر (کنز العرفان) مذکور استکه دلالت آیه بر جواز وصیت برای وارث ظاهر است زیرا که والدین وارثند جزماً وهمچنین قوله والاقربین شامل هر قریبست خواه وارث وخواه غیر وارث زیرا که جمع معرف از برای عموم است همچنانکه در اصول مقرر است و بدانکه اقاربی که وارثند لکن ایشان را حاجبی باشد مانند اخت یا اب یا باولد مستحب است وصیت برای ایشان وجمیع فقهاء ماوعامه صحابه بر اینند ونزد بعضی وصیت برای ایشان واجبست واین ضعیف است ومعروف محتمل چند وجه است یکی آنکه زیاده بر ثلث نباشد دوم اینکه وصیت کنند برای فقیر یکه باشق حال باشد وغنی را بر او تفضیل ننهند سیم آنکه اگر ورثه فقراء باشند ضرر بایشان نرساند واگرچه بمادون ثلث باشد چهارم تقلیل وصیت نماید واگرچه وارث غنی باشد پس وصیت بربع بهتر از ثلث باشد وخمس افضل از ربع وسدس افضل از خمس همچنانکه درحدیث سعد بن ابی وقاص گذشت ودر نسخ این آیه اختلافست ونزد بعضی منسوخ است بآیة الارث وبقوله صلی الله علیه وآله (ان الله اعطی کل ذی حق حقه الا لاوصیته لوارث) جواب ازاین آنستکه اصل عدم نسخ است ودیگر شرط نسخ منافاتست ومنافات نیست میان وصیت وارث زیرا که وصیت زیادتی است در صله واگر نسخ را مسلم داریم پس آن رافع وجوب آنست نه جواز زیرا که رفع مرکب مستلزم رفع جمیع اجزای آن نیست همچنان که در اصول مبین است واما حدیث مذکور ممنوع الصحة است وبر تقدیر تسلیم ازحدیث آحاد است

ونزد اکثر کتاب بآن منسوخ نمیشود واگر مسلم داریم جواز نسخ بآن ما را میرسد که حمل آن کنیم بر تخصیص زیاده بر ثلث وتخصیص بهتر است از نسخ همچنانکه در اصول مقرر است ویا آنرا حمل بر اضمار کنیم که بهتر از نسخ است ای (لا وصیة واجبة لوارث) وبرهر تقدیر اجماع منعقد است بر مشروعیت وصیت پس منسوخ نباشد وحدیث بر تقدیر صحت مخصص باشد وتخصیص وارث بعدم وصیت مطلقا اولی نیست از تخصیص بآنچه زاید باشد بر ثلث ومصحح اینستکه از صادق علیه السلام پرسیدند که (هل یجوز الوصیة للوارث) فرمود نعم واین آیه تلاوت نمود واما روایت سکونی از صادق علیه السلام که قال امیر المؤمنین علیه السلام (من لم یوص عند موته لذوی قرابته ممن لا یرث فقد ختم عمله بالمعصیة) ضعیف است زیرا که سکونی عامی بوده وبر تقدیر تسلیم روایت نافی وصیت نیست از برای وارث مگر بمفهوم مخالف واین حجة نیست بعد از آن توعید مینماید بر تبدیل وصیت بقوله (فَمَنْ بَدَّلَهُ) پس هر که تبدیل کند از وصی وشاهد وحاکم وغیر ایشان امر وصیت را یا قول موصی را یا ایصارا (بَعْدَ ما سَمِعَهُ) پس از آنکه شنیده باشد اورا یعنی باو رسیده باشد ومتحقق شده نزد او (فَإِنَّما إِثْمُهُ) پس جز این نیست که گناه تبدیل آن یا اثم ایصا و مبدل (عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ) بر آنانست که تبدیل می کنند حکم وصیت را یا قول موصی را یا ایصار او ذمة موصی از آن بریست زیرا که ایشانند که خیانت کرده اند ومخالفت بشرع نموده واگر چه وصیت سنت باشد نه واجب زیرا که واجبست عمل بآن کردن بدون تغییر وتبدیل پس وعید مبدل مینماید بقوله (إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ) بدرستیکه خدا شنوا است کلام موصی را که بحق است وقول مبدل را که بغیر حقست (عَلِيمٌ) دانا است بر نیت موصی وتبدیل وصی ودر آیه دلالتست بر آنکه وصی یا وارث هر گاه در وصیت تفریط کند موصی بآن اثم نمیشود واز اجرای او چیزی کم نمی گردد ونیز اشعار است بر آنکه هیچکس بعمل غیر مؤاخذ نمیشود وتنبیه بر بطلان قول آنکسیکه میگوید اگر وصی قضاء دین میت نکند میت مؤاخذ شود در قبر یا در آخرت چه منطوق آیه دال است بر آنکه عبد مؤاخذ نمی شود بجرم غیر خود وهمچنین مبطل قول کسی است که گوید اگر وارث قضای دین میت کند بدون آنکه میت اورا وصی گردانیده باشد میت بآن معاقب شود وبعد از ذکر تهدید بر تغییر حق بباطل استحسان تغییر باطل بحق میکند بقوله (فَمَنْ خافَ) پس هر که ترسد خواه وارث وخواه وصی خواه امام یا مجتهد (مِنْ مُوصٍ) از وصیت کننده (جَنَفاً) میلی از حق بجهت خطا در وصیت (أَوْ إِثْماً) یا بزه کاری بعمد در میل از حق یعنی هر که جهت ظهور امارت بر انحراف موصی از طریق شرع خوف آن داشته باشد که او سهو وخطائی کند در وصیة ویا عمداً وصیت ناحق وناشرع کند ومفسران تفسیر خاف نموده اند بتوقع ویا علم مأخوذ از قول

عرب که(اخاف ان یرسل السماء)وتنزیل خوف بمعنی علم جهت آنستکه درخوف طرفی ازعلم هست چه قائل هرگاه گوید که(اخاف ان یقع امر کذا) گوییامیگوید که اعلم وخوف اوجهت علم اوست بواقع شدن آن وجنف میل است از(حق بباطل) بروجه خطاوعدم علم بآن واثم میل است ازحق بروجه عمدو این مرویست از ابی جعفر علیه السلام منقول ازابن عباس وحسن پس معنی آنستکه هرگاه کسی بداند ودریابدازوصیت کننده میلی ازحق بجهت خطاوسهو ویااثمی بعمددر مخالفت شرع(فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ) پس اصلاح کندمیان موصی لهم ومیان ورثه باجرای آن برمنهج شریعت(فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ)پس هیچ گناهی نیست بر آن مصلح از این تبدیل زیرا که این تبدیل باطل است بحق بخلاف اول (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ) بدرستیکه حقتعالی آمرزگار است مر کسیرا که تبدیل باطل کند بحق یعنی ثواب دهنده است مصلح راوذکر مغفرت جهت مطابقهٔ ذکر اثم است(رَحِيمٌ)مهربان است بروصی که ازمضمون وصیت، در نگذردودر(کنز العرفان) آورده که جنف میل است باافراط یاتفریط واثم وصیت بباطل یعنی بچیزیکه وصیت بآن جایز نباشد مانند محرمات پس بنابر این جنف وصیت است بزاید برثلث یابآنچه دراو اضرار باشد بروارث ودر کلام تنبیه است بر آنکه مطلق تغییر وتبدیل غیر منهی عنه است بلکه تبدیل از حق بباطل منهی است وازباطل بحق جایز بلکه واجب و گویند بعد از نزول قوله(فمن بدله بعدما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه)اوصیاامضاء وصیت میکردند بهرنحویکه بودواگرچه بهمهٔ مال میبود حقتعالی نسخ این فرمود بقوله(فمن خاف من موص)ونزد بعضی معنی مراد آنستکه هرکه ترسد ازموصی درحالی که موصی ارادهٔ وصیت داشته باشددر آن جنفی یااثمی پس جناحی براو نیست که اورا ازآن باز دارد وتنبیه نماید اورا برمخالفت آن بشرع ومیان وصی وورثه وموصی له اصلاح کندتامیان ایشان خلافی واقع نشود که مؤدی باثم باشدوبنابراین معنی خوف برظاهر خود باشد که آن ترتب امریست که هنوز واقع نشده واین وجهی وجیه است وقول حسن وجیدالا آنستکه اکثر برقول اولند وصادق وباقر علیهما السلام نیز برآنندوقول ایشان در ترجیح کافیست وعدم وضع فیستحق الاجر درموضع فلااثم علیه جهت آنستکه غالب آنستکه متوسط بین الخصمین اجرای امر میکند بر آنکه نقص صاحب حق نماید ازبعضی حق او بالتماس کردن ازاوپس حقتعالی میفرماید که مصلح راهیچ اثمی نیست درتبدیل وصیت غیرحق وتنزیل آن بطریق شرع وازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرویستکه(من حضره الموت فوضع وصیته علی کتاب الله کان کفارة لما ضیع من زکوته فی حیوته)هرکه دروقت احضارموت وصیت کند برکتاب خدا وصیت او کفارهٔ چیزی باشد که تضییع آن کرده باشداززکوة مال درحال حیوة خودوبعداز بیان

حکم وصیت ذکر حکمی میکند از احکام شرعیه و میفرماید که (یا أیها الذین آمنوا) ای آنکسانی که گرویده اید از صادق علیه السلام مرویستکه چون ندای حقتعالی بندگان را متضمن لذت ایشانست از این جهت آنرا توطیهٔ اوامر و نواهی نموده تا از الهٔ تعب عبادت و تکلیف کند و حسن گفته که هر گاه (یا ایها الذین آمنوا) را در کتاب خدا استماع کردی باید که مستعد استماع آنچیزی شوی که بعد از آن مذکور خواهد شد زیرا که آن از برای امریست که بآن مامور خواهی شد یا نهی که از آن منهی خواهد گشت چنانکه میفرماید که (کُتِبَ عَلَیکُمُ الصِّیامُ) فرض کرده شد بر شما روزه داشتن (کَما کُتِبَ) همچنانکه فرض شده بود (عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبلِکُمْ) بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی همهٔ انبیا و امم ایشان از آدم تا خاتم و در این توکید حکم صوم است و ترغیب بر فعل آن و تطییب نفس چه صوم عبادتیست شاقه پس بجهت تانیس خاطر بدان میفرماید که این عبادت خاص شما نیست بلکه هیچ امت از رقبهٔ این طاعت آزاد نبودند و در امثال آمده که البلیة اذا عمت طابت و بدانکه صوم در لغت بمعنی امساك است از چیزیکه نفس بآن تنازع کند و در شرع امساك است از مفطرات عمداً از اول صبح تا وقت غروب بانیت و یا امساکی است از اشیاء مخصوصه در زمان مخصوص از شخصیکه بر صفت مخصوصه باشد و این تعریف منقوض است بآنکه امساك عدمیست و اشیاء مخصوصه مبهم و اول منقوض است بکف کافر و حایض و مسافر و جنب از مفطرات بانیت و حال آنکه صوم نیست و یا توطین نفس بر کف از مفطرات و این نیز غیر سدید است و اجود تعاریف اینستکه صوم کفی شرعیست در روز یاد رحکم آن از تعمد تناول هر مزدردو جماع و آنچه در حکم این هر دو است بانیت و در روزه اجر جزیل است بلکه از افضل اعمال است و در حدیث قدسی آمده که کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی و انا اجری به و قوله ع (الصوم جنة من النار) و چون منع نفس از مفطرات موجب کسر قوت نفس اماره است و هدم بنای قوت شهوانیه که مستلزم انبعاث قوت مطمئنه است بر طاعت از این جهت می فرماید که روزه بر شما فرض کردیم (لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ) ناشاید که شما بپرهیزید از معاصی چه آن کاسر شهوتیست که مبدء معاصی است پس روزه بدارید (أیاماً معدُودات) روزی چند شمرده شده یعنی موقت بعدد معلوم کما یقال ما لا معدود ای محصور امعیناً مراد روزهٔ ماه رمضان است که بیست و نه روز یا سی روز است و گویند معدودات بمعنی قلائل است یعنی روزهای اندك چه مال قلیل را عد میکنند نه کثیر را بلکه آنرا کیل می کنند یا وزن و این دو آلت در حساب میآرند و نصب ایام بصیام نیست بجهت وقوع فصل بینهما بلکه باضمار صوموا است که صیام دلالت بر آن میکند و لهذا باین مترجم شده و میتواند بود که نصب آن بکما

کتب باشد بر ظرفیت و نزد بعضی معنی آنستکه (صوموا کصومهم فی عدد الایام) یعنی روزهٔ شما مانند روزهٔ اهل کتابست در عدد روزها چه مرویست که شهر رمضان فریضه شد بر نصاری و چون در برد شدید و حر شدید افتاد تحویل آن نمودند بوقت ربیع و ده روز بر آن افزودند بجهت کفارهٔ تحویل آن و گویند ده روز بر آن افزودند جهت موتان که بایشان رسیده بود و همچنین هر قرنی از ایشان میافزودند تا بپنجاه روز مقرر شد و اکنون روزهٔ ایشان پنجاه روز است و گویند مراد باین صیام ایام بیض است در هر ماهی و عاشورا که قبل ازامر بصیام شهر رمضان واجب بوده و بعد از وجوب صوم رمضان منسوخ شد و باستحباب مقرر گشت عبدالملك بن هرون بن عنتره از جد خود روایت کند که او گفت من از امیر المؤمنین شنیدم که او گفت روزی گرمگاه نزد رسول رفتم چون نزد آنحضرت بنشستم مرا گفت یا علی هذا جبرئیل یقرئك والسلام جبرئیل حاضر است و تو را سلام میرساند من گفتم (علیك وعلیه السلام) یا رسول خدا بعد از آن فرمود که ای علی پیشتر آی من نزدیك آنحضرت رفتم فرمود که جبرئیل میگوید که از هر ماه سه روز روزه دار تا حق تعالی تو را بروز اول ده هزار ساله روزه نویسد و بروز دویم سی هزار ساله و بروز سیم صد هزار ساله من گفتم یا رسول الله این کدام روزها است گفت ایام البیض است در هر ماه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم عنتره گوید که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم که این ایام را چرا ایام البیض گفته اند فرمود برای آنکه آدم چون از بهشت بزمین آمد هیچ سقفی و پوششی او را نبود تا از حرارت آفتاب بآن ملتجی شود و اعضای او از اثر آفتاب سیاه گشت شکایت آنرا بحضرت عزت رفع نمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای آدم (سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم) ماه روزه بدار تا اعضای تو سفید شود آدم یکروز روزه داشت ثلثی از اعضای او سفید شده و چون روز دوم بروزه رفت ثلثی دیگر از او سفید گشت و روز سیم که روزه بداشت همهٔ اعضای او سفید و نورانی گشت (و در کنز العرفان) آورده که نزد اکثر مفسران مراد باین صیام صوم ماه رمضان است و این اولی است از آنکه مراد ایام بیض باشد و عاشورا که ماه رمضان ناسخ آن شده باشد زیرا که هرگاه ممکن باشد صیانت حکم از نسخ اولی خواهد بود پس مراد آنستکه حق تعالی اول صوم را واجب گردانید و بیان نکرد که یکروز است یا دو یا بیشتر و بعد از آن تبیین آن نمود بایام معدودات و بعد از آن بیان ایام معدودات فرمود بشهر رمضان و بنابر آنکه مراد ایام بیض و عاشورا باشد و بصوم رمضان منسوخ شده عدم جواز آنسه روز و عاشورا لازم نمیآید زیرا که رفع وجوب مستلزم رفع جواز نیست و بدانکه تخصیص خطاب باهل ایمان جهت آنستکه ایشانند که قبول امر میکنند و دیگر آنکه عبادت بدون ایمان صحیح نیست و وجوب صوم بر ایشان منافی وجوب آن نیست بر غیر پس بر کفار نیز واجب باشد چه کفار باجماع امامیه مخاطبند بشرایع زیرا که هرچه از لوازم تکلیف است در کفار موجود است و در تفسیر عرایس آورده که این ندای اصحاب قلوبست یعنی از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان هلال مشاهده در اقطار سموات غیوب بندائی که مفرح قلوب و مفرح کروب

است می گوید که فرض شد برشمای اهل یقین امساك ازجمیع مکونات چرا که شما درطلب مشاهده اید ومتوجهات اینمطلوب راصوم واجبست ازمالوفات طبیعیة همچنانکه نوشته شده بود برانبیاواولیا که پیش ازشما بسبب آن بازرستند از رجس بشریة وواصل شدند بمقام امن و قربة ودر تمهیدات مذکوراست که صوم درشریعت عبارت است ازنا خوردن طعام وشراب درحقیقت اشارتست بخوردن طعام وشراب اماطعام (ابیت عندربی یطعمنی و شراب وسقاهم ربهم شراباً طهورا) و مقرر استکه این صوم جزعارفان عاشق راداست ندهد و نعم ماقیل: مردعارف چه یافت لذة قرب ☆ نه با کلش کشش بودنه بشرب ☆ اکل وشربش چه باشدانس بحق ☆ دائماً درحق است مستغرق ☆ لقمه ازخوان یطعمش بینی ☆ شربت ازچشمه ساریسقینی (فَمَنْ كَانَ مِنكُمْ) پس هر که باشد ازشما که مکلفید بروزه (مَرِيضاً) بیماری که قوة روزه ندارد یامرضش بجهت روزه داشتن زیاده می شود درکمیت یا کیفیت (أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ) یا راکب برسفری باشد که درآن قصر باید کرد (فَعِدَّةٌ) پس بر اواست شمار آن روزها که افطار کرده درسفر یا مرض (مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) ازروزهای دیگر یعنی درمرض یاسفر افطار کند وبعداین روزها که افطار کرده درروزهای دیگر بدارد ودر کنز آورده که نزد بعضی ازجمهور مطلق مرض مبیح افطاراست حتی که ابن سیرین بجهت وجع اصبع افطار کرد وازمالك پرسیدند که رمد شدید ویا صداع مضر مجوز افطارباشد با آنکه مرضی با آن نباشد که مضجع باشد گفت (انه فی سعة من الافطار) براو گرفتنی نیست ازافطار وشافعی بر آنست که افطار جایز نیست تا آنکه مرض موجب مشقت عظیمه شود که متحمل آن نتواند شد واصح نزدما هرمرضی که صوم دراوخوف زیادتی یاعسر برء آن شود واجب است افطار کردن واماسفر باشرایط قصرصلوة موجب افطاراست واکثر اصحاب ماشرطی دیگر زیاده کرده اند برشروط قصرصلوة و آن اینست که مکلف بیتوته کند بقصدسفر واین قول شیخ طوسی است ومفید فرموده که خروج قبل اززوال موجب افطاراست واین اقویست بجهة روایات مأثوره متظافره در این باب ازائمه اطهار علیهم السلام و فقهای عامه غیر ازاحمد بر آنند که اگر مکلف متلبس بصوم شود دراول نهار وبعداز آن درانثنای روز بسفر رود اورا افطار جایز نیست و احمد گفته که جایزاست وقوله (فعدة من ایام اخر) جواب شرط است برحذف خبرای (فعلیه عدة) یابرحذف مبتدای (ففرضه عدة) ودراین دلالتست بروجوب افطار برمریض ومسافر و کسیکه تقدیرمیکنند براینوجه که فافطر فعدة خلاف ظاهر کرده واکثرصحابه واجب می دانندافطاررا درسفرچون ابن عباس وابن عمر وابوهریره وعبدالرحمن بن عوف وعروة بن زبیر واین مروی استازائمه ما علیهم السلام وازحضرت

رسالت (ص) مرویستکه (الصائم فی شهر رمضان فی السفر کالمفطر فی الحضر) واین مرویست ازصادق علیه السلام وازجابر روایت است که جماعتی افطار نکردند درسفر حضرت رسالت (ص) ایشان راعصاة نام نهادو فرمود (اولئك العصاة اولئك العصاة اولئك العصاة) وازعبدالله بن عباس مرویستکه (الافطار فی السفر عزیمة) وجابر از پیغمبر خدا (ص) روایت کرده که (لیس من البر الصیام فی السفر) ونیز عبدالرحمن عوف از آنحضرت روایت کرده که (الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر) و مرویستکه عمر بن الخطاب امر کرد مردی را که درسفر بروزه بود که اعادهٔ آن روزه کند واصحاب ما ازابی عبدالله روایت کرده اند که (لو ان رجلا مات صایما فی السفر لما صلیت علیه) ونیز از آنحضرت مرویستکه (من سافر فقطر وقصر الا رجلا سفره الی صید او فی معصیة) وعیاشی باسناد خود مرفوع به محمد بن مسلم از ابی عبدالله ع نقل کرده که (لم یکن رسول الله یصوم فی السفر تطوعا ولا فریضة) و بعد از آن فرمود که این در کراع الغمیم نازل شد حضرت و اصحاب بروزه بودند پس آب را طلبید وافطار کرد واصحاب را بافطار امر فرمود بعضی آن روزرا تمام کردند وافطار نکردند حضرت ایشان راعصاة نام نهاد وظاهر قرآن نیز وجوب افطار است زیرا که حق تعالی نفس مرض و سفر را موجب قضا گردانید وقضا فرع افطار است پس بظاهر آیه افطار واجب باشد وتقدیر فافطر که متضمن تخییر است خلاف ظاهر است ومجرد ازدلیل پس اینکه شافعی گفته که افطار درسفر برسبیل رخصت است نه بر سبیل وجوب خلاف مذهب حق باشد وبدانکه آخر جمع آخری است که تأنیث آخر است ودراین مقام سؤالی ایراد کرده اند که ایام جمع یوم است ویوم مذکر است پس قیاس او اخر باشد که صفت آن واقع شود که جمع آخر است پس چرا اخر واقع شده که جمع اخری است جواب گوییم هرچیز که صفت موصوفی باشد که جمع مذکر لایعقل باشد جایز است که آنرا بعنوان جمع مذکر یا جمع مؤنث یا مفرد مؤنث ایراد کنند پس جایز باشد (ایاماً اواخر وایاماً اخر وایاماً اخری) زیرا که لایعقل است بخلاف (جائنی رجل ورجال اخر یا اخری) که جایز نیست بلکه باید گفت (اواخر یا آخرون) (وَعَلَى الَّذِينَ) وبر آنانکه ایشان (يُطِيقُونَهُ) طاقت آورند وتوانند روزه داشتن را وخواهند که ندارند (فِدْيَةٌ) فدادادن است که آن (طَعَامُ مِسْكِينٍ) خوردن درویش است هر درویشی را بازای هر روزی نصف صاع بقول حنفی ومدی نزد فقهای دیگر واین از ائمه هدی علیهم السلام منقول است (فَمَنْ تَطَوَّعَ) پس هر که زیاد کند بطوع خود (خَيْرًا) نیکوئیرا و زیاده ازمقدار فدیه بدهد یا بیشتر ازیك مسکین را اطعام کند یا جمع کند میان اطعام وصیام (فَهُوَ) پس آن تطوع (خَيْرٌ لَهُ) بهتر است مراو را بسبب زیادتی اجر

(وأن تصوموا) وآنکه روزه دارید ایمطیعان (خیرٌ لکم) بهتر است مرشمارا ازفدیه و تطوع خیر (إن کنتم تعلمون) اگرهستید که بدانید فضیلة صومرا و براءة ذمهٔ خود راجواب شرط محذوف است وماقبل آن دال بر آن ای (اختر تموه) یعنی اگر بدانید فضیلت روزه را اختیار آن کنید ویا تقدیر اینستکه (ان کنتم من اهل العلم والتدبر علمتم ان الصوم خیر من ذلك) یعنی اگر ازاهل علم و تدبرید می دانید که صوم بهتر است ازفدیه ودر کنز آورده که نزد بعضی این حکم دراول اسلام بوده وبعداز آن بآیهٔ (فمن شهد منکم الشهر فلیصمه) منسوخ شده چه دراول حال روزه داشتن برایشان بسیار دشوار بود بجهت آنکه بآن معتاد نشده بودند وچون عادت کردند حکم تخییر منسوخ گشت و واجب شد روزه داشتن ونزد بعضی دیگر منسوخ نیست بلکه مراد باین حامل مقرب است و مرضع قلیل اللبن وشیخ وشیخه وذو العطاش پس حقتعالی چون اول ذکر مرضی کرد که مسقط فرض است واسبابی دیگرهست که درعرف آنرا مرض نمیگویند لیکن صوم با آن دشوار است حکم آنرا دراین آیه بیان فرمود پس تقدیر آنستکه (وعلی الذین یطیقونه ثم عرض لهم ما یمنع الطاقة فدیة) و یا آنکه لا در یطیقونه محذوفست یعنی کسیکه نتواند روزه داشتن چون پیران ازکارافتاده وامثال ایشان فدیه دهد واین قول مرویست ازصادق وشبهه نیست که این اولی از نسخ است بدلیل (التخصیص خیر من النسخ) چنانکه دراصول مقرراست ومؤید این قول است قراءة یطوقونه که بمعنی یتکلفونه است واین قراءة شاذ است منقول ازابن عباس و بنابر قول آنانکه مجموع آیه را منسوخ میدانند منافاة ندارد بقول ما زیرا که رفع وجوب مستلزم رفع جواز نیست وقوله وان تصوموا کلام مستأنفست و درتقدیر اینکه (صومکم خیر عظیم لکم) روزه داشتن شما نیکوئی عظیمست مرشمارا اگرهستید که بدانید فضایل صوم را بنظر عقلی واگر ندانید آنرا بنظر عقلی عالم شوید بآن بسمع نه بغیر آن واین نقص است نسبت بکسی که جامع بین العلمین باشد (شَهْرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِي) ماه رمضان آن ماهیست که (أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ) فروفرستاده شد دراو قرآن درانوار گفته که شهر رمضان مبتدا است ومابعد آن خبر آن و میتواند بود که خبر مبتدا محذوف باشد تقدیر اینکه (ذلکم شهر رمضان) یعنی آنصیام مذکور ماه رمضان است و یابدل صیام باشد برخذف مضاف ای (کتب علیکم الصیام صیام شهر رمضان) یعنی نوشته شده برشما روزه داشتن ماه رمضان وبنابراین درتقدیر موصول صفة شهر رمضان است ورمضان مصدر رمض است بمعنی احترق پس شهر بآن مضاف شده وعلم ماه صیام گشته ومنع صرف آن بجهت علمیت است والف ونون مزیدتان وقوله ع من صام رمضان برحذف مضاف است بجهت امن از التباس

وتسمیهٔ ماه رمضان بآن بجهت ارتماض واحتراق مکلفانست در آن از جوع وعطش ویا بجهت ارتماض ذنوب در آن ویا بجهت واقع شدن آن در ایام رمض حرارة واسمای شهور منقولست از لغة قدیمه ومراد بانزال قرآن در آن ابتدای انزال آنست وآن در لیلة القدر بوده ویا همهٔ آن بآسمان دنیا نازل شده وبعداز آن نجم نجم برحسب احتیاج بندگان بدنیا نازل گشته ویا آنکه معنی آنستکه انزل فی شانه القرآن وهو قوله (کتب علیکم الصیام) واز حضرت رسالت منقولستکه (صحف ابراهیم) در شب اول ماه رمضان نازل شد و توریة شب ششم آن و انجیل در شب سیزدهم آن و قرآن در شب بیست وچهارم از آن و در این اشعار است بآنکه انزال در آن سبب اختصاص آنست بوجود صوم در آن انتهی کلامه ودر کنز آورده که تسمیهٔ شهر بشهر رمضان جهت اشتهار آنست یعنی بجهت ظهوران برؤیة هلال ودر اینمقام از باب اضافه عام است بخاص مانند یوم الجمعه وگویند شهر رمضان من حیث المجموع علم ماه صیام است و لهذا بعضی از اصحاب ما از ائمه هدی نقل کرده اند که (لاتقولوا رمضان بل شهر رمضان فانکم ما تدرون ما رمضان) یعنی رمضان مگوئید بلکه ماه رمضان بگوئید چه شما نمیدانید که رمضان چه چیز است و در این قول نظر است زیرا که در اعلام تصرف نمیتوان کرد وحال آنکه در حدیث آمده که (من صام رمضان ایمانا واحتسابا غفر الله له ما تقدم من ذنبه) وبر تقدیر تسلیم نهی محمول است بر کراهیة بجهة مخالفت آن بلفظ قرآن ووجه تسمیهٔ رمضان جهة موافقة آنست بایام رمض حر ویا بجهت ارتماض ایشان در حر جوع واحسن قول ابن سکیت است که آن ماخوذ است از (ارمضته وارمضه ورامضته ای اذا جعلته بین حجرین املسین ثم دققته) واین جهت آنستکه صایم طبیعت خود را در میان دو حجر جوع و عطش مینهد بجهة تلیین حواس برای نفس تا نفس معارض آن شود در مقتضاء خود واز خلیل بن احمد نقل کرده اند که اشتقاق رمضان از رمض است ورمض باران خریفست که عالم را از گرد تابستان بشوید همچنین اینماه همهٔ گناهان را بشوید واجود در رفع شهر رمضان آنستکه خبر مبتداء محذوف باشد وتقدیر اینکه هی شهر رمضان ای الایام المعدودات وبنا بر قول بنسخ آن مبتدا خواهد بود وخبر آن قوله فمن شهد منکم الشهر زیرا که در معنی او شرط است ای (اذا حضر فمن شهد) وگویند خبر آن الذی است ویا مرفوع ببدل صیام ودر این نظر است زیرا که صیام شهر نیست وتقدیر صیام در شهر رمضان رافع این نظر است چنانکه از قول صاحب انوار معلوم شد ودر مجمع آورده که در معنی انزال قرآن در ماه رمضان خلافست از ابن عباس وسعید بن جبیر منقولستکه مراد انزال جمیع قرآنست در لیلة القدر بآسمان دنیا وبعداز آن بر پیغمبر ص منزل شد در عرض بیست سال واین مرویست از ابی عبدالله وابن اسحق گفته که ابتداء انزال آن در لیلة القدر است از ماه رمضان وسدی بر آنستکه بآسمان دنیا نازل شده در لیلة القدر آنقدر که محتاج الیه بوده است در آن سال و بعداز آن بر مواقع نجوم در شهور وایام بدنیا منزل شده وثعلبی باسناد خود از ابی ذر غفاری نقل کرده که

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که بعد از مضی سه روز از ماه رمضان صحف ابراهیم نازل شده و بعد از مضی یکشب از آن انجیل عیسی فرود آمده و بعد از مضی هیجده روز زبور داود نزول نموده و بعد از مضی بیست و چهار روز قرآن بر محمد فرود آمده و همین روایت را بعینه عیاشی از ابی عبدالله روایت کرده و گویند مراد بقوله (انزل فیه القرآن) انزال آنست در فرض و ایجاب صوم بر بندگان پس فیه بمعنی فی فرضه باشد کما یقول (انزل فی الزکوة کذا ای فی فرضها) بعد از آن وصف قرآن کرده بقوله (هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ) این هر دو حال اند از قرآن یعنی منزل شده است در ماه رمضان قرآن در حالتیکه راه نماینده است مردمان را باعجاز خود از ضلالت و کفر و دلالتهای روشن است (مِنَ الْهُدٰى) از حلال و حرام (وَالْفُرْقَانِ) واز حدود واحکام و سایر شرایع اسلام که جدا کننده است میان حق و باطل از ابی عبدالله مرویستکه قرآن جمله کتاب است و فرقان محکم واجب العمل (فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ) پس هر که حاضر باشد از شما ایمکلفان یعنی مقیم بلد بود (الشَّهْرَ) در ماه رمضان یا هر که مشاهده کند از شما هلال شهر را (فَلْيَصُمْهُ) پس باید که روزه دارد در آن ماه اصل کلام (فمن شهد فیه فلیصمه) است لکن در اول وضع مظهر در موضع مضمر شده بجهت تعظیم و نصب شهر بر ظرفیة است و حذف جار و نصب ضمیر ثانی بر اتساع و بنابر آنکه معنی این باشد که هر که مشاهده کند هلال رمضان را باید که روزه دارد پس الشهر مفعول به خواهد بود بر حذف مضاف کقولك (شهدت الجمعة ای صلاتها) و مصداق قول اول است روایة زراره از ابی جعفر ع در حینی که اورا از این آیه سؤال کردند فرمود (من شهد رمضان فلیصمه و من سافر فلیفطر) و نیز از امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و مجاهد و جمعی از مفسرین مرویستکه (من شهد الشهر بان دخل علیه الشهر وهو حاضر فعلیه ان یصوم الشهر کله) و صاحب کنز در تفسیر این آیه فرموده که (فمن شهد) عام است و باحادیث صحیحه متواتره مخصوص شده بکسیکه او را شرایط وجوب صوم حاصل باشد از بلوغ و عقل و خالی بودن از حیض و نفاس و بعد از آن گفته که الشهر هاهنا فیصمه هر دو منصوبند بر ظرفیة و در قول کسانی که میگویند شهد از مشاهده ماخوذ است بمعنی معاینه پس شهر مفعول به باشد نظر است زیرا که مسافر و مریض نیز مشاهدهٔ هلال میکنند و حال اینکه صوم بر ایشان واجب نیست و جواب از این گفته اند که هر دو بذکر مخصوص شده اند در آیهٔ سابقه و لاحقه اما شامل حایض و شبه آن نیز هست و جواب از این آنستکه عموم آن باحادیث و روایات صحیحهٔ متواتره خاص گشته بغیر ایشان (انتهی کلامه) و بدانکه این ماه را دو حرمتست حرمت رمضان و حرمت قرآن که (شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن) و آنرا دو عصمت است عصمت از شیطان و عصمت از نیران کما فی الحدیث (یصفد فیه مردة الشیطان و یغلق فیه ابواب

النیران) یعنی دیوان را در آن بند کنند و درهای دوزخ را به بندند و در نعمت است (فتح الجنان و روح الجنان) در این ماه درهای بهشت را بگشایند و دلها را راحت دهند و در برکت است برکت نور و برکت سحور که (ان فی سحور برکة) و دو هدیه است یکی آنکه خوابکردن را در آن بعبادت نویسند و خاموشیرا تسبیح که (نوم الصائم عبادة و صمته تسبیح) دو فرحه است یکی نزد افطار و دیگری نزد لقای ملك جبار که (للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملك الجبار) مرویستکه چون اول ماه رمضان رسد حق تعالی امر فرماید که بادی از زیر عرش بجهد که آنرا مثیره خوانند و بر درختان بهشت آید و اوراق و برگهای آنرا برهم زند و حلقهای در بهشت را بجنباند و چنان صدائی از آن صادر شود که هیچ کس مانند آن صدا نشنیده باشد و حورالعین خود را مزین و محلی گردانند و بر غرفهای بهشت آیند و ندا کنند (الا هل من خاطب لنا الی الله) هیچ کس هست که ما را خطبه کند و از خدای در خواهد و رضوان را گویند که این چه ساعت است گوید ای (خیرات حسان) این ساعت اول ماه شب رمضان است حقتعالی امر فرماید که تا برای امت حضرت رسالت درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ را در بندند و دیوانرا بند کنند و در قعر دریا اندازند تا روزهٔ امت محمد را فاسد نتوانند کرد ابو ایوب از ابوذر روایت کند که ابی جعفر ع فرمود که پیغمبر در آخر جمعهٔ ماه شعبان خطبه خواند و حمد و ثنای حقتعالی بجا آورد و فرمود ایها الناس (انه قد اظلکم شهر فیه لیلة خیر من الف شهر) ایمردمان ماهی عظیم القدر بر شما سایه افکنده که در آن شبی هست که بهتر است از هزار ماه حق تعالی روزهٔ این ماه فریضه کرده و قیام شبش سنت مؤکد گردانیده هر که در این ماه بخصلتی از خصال خیر بخدا تقرب جوید چنان بود که در ماههای دیگر فریضه گذارده و هر فریضه در اینماه برابر است با هفتاد فریضه در ماههای دیگر و اینماه صبر است و ثواب بهشت لازم صبر است و این ماهیست که اولش رحمت است و میانش مغفرت و آخرش آزادی از آتش دوزخ هر که روزه داریرا در آن روزه بگشاید حقتعالی گناهانشرا بیامرزد و گردنش از آتش دوزخ آزاد گرداند و مانند ثوابی که آن روزه دار را بود و یرا ببدهد گفتند یارسول الله همه کس از ماقوت ندارد که روزه داریرا روزه بگشاید فرمود که حق تعالی کریمست این ثواب بدهد آنرا که قادر نباشد بر ضیافت صایم مگر بشربتی از آب سرد که روزه داریرا از آب سیراب گرداند و حق تعالی او را از حوض کوثر سیراب گرداند چنانکه هرگز تشنه نشود تا ببهشت در آید و چنان باشد که بندهٔ آزاد کرده باشد و هر کس که از زیر دستان خود در اینماه تخفیف خدمت کند حقتعالی او را بیامرزد و از آتش دوزخ ویرا آزاد کند و در روایت سلمان فارسی رضی الله عنه واقع شده که پیغمبر فرموده در اینماه چهار خصلت مرعی دارید دو آنستکه خدایرا راضی گردانید بآنها یکی خدارا خوشنود ساختن بگفتار (اشهد ان لا اله الا الله) دوم استغفار کردن و

دو خصلة دیگر آنستکه شمارا از آن گزیری نیست آنکه از خدای بهشت درخواهید و از دوزخ پناه باو ببرید و ابوسعید خدری گفته که رسول فرمود که هر که شبی از شبهای ماه رمضان نماز کند حق تعالی بهر سجدهٔ هزار و هفتصد حسنه برای او بنویسد و برای او در بهشت عمارتی بنا کند از یاقوت سرخ که آنرا هفتاد در بود از زمرد و یاقوت و چون یکروز از ماه رمضان روزه دارد هر گناه که کرده باشد خدای تعالی بیامرزد و کفارهٔ گناهش بود تا ماه رمضان دیگر و بهر روزی که روزه دارد کوشکی در بهشت ویرا بدهد که آنکو شکر اهزار در باشد از زر و برای وی هفتاد هزار فرشته از بامداد تا شبانگاه استغفار کنند و بهر سجدهٔ که کند خواه در شب و خواه در روز درختی در بهشت بوی دهند که سواری تندرو از سایهٔ او پانصد سال بیرون نتواند شد کعب الاحبار گوید حق تعالی وحی کرد بموسی که ای موسی من روزهٔ ماه رمضان را بر بندگان خود فریضه کرده ام هر گناه که او نزد من آید و در صحیفهٔ عمل او ده ماه رمضان بود او از جملهٔ محسنان باشد و اگر در صحیفهٔ او بیست ماه بود از جملهٔ ابرار باشد و اگر سی ماه رمضان بوده باشد نزد ما پایهٔ او از پایهٔ شهیدان برتر بود ای موسی چون ماه رمضان در آید جملهٔ عرش را امر کنم تا از عبادت خود باز ایستند و گوش بدعای روزه داران کنند تا هر گاه که ایشان دعا کنند این فرشتگان آمین گویند و من سوگند خورده ام که دعای ایشان را رد نکنم موسی گفت بارخدایا من در الواح توریة امتی میبینم که در ماه رمضان برای تو عبادت کنند و تو گناه گذشتهٔ ایشان را بیامرزی آنها را امت من گردان حق تعالی فرمود ایشان امت محمد اند و ایشان راست فضل از ثواب که هیچ امت دیگر را نباشد (الحمد لله علی ذلك) و بعد از آن بجهت تأکید امر بافطار مریض و مسافر تکرار آن میفرماید که (وَمَن كَانَ مَرِيضًا) و هر که باشد بیمار بروجهیکه صوم موجب خوف زیادتی آن شود در کمیت و کیفیت (أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ) و یا در سفر بود که بحد مسافت رسیده باشد و سفر معصیت نباشد (فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) پس بر او است قضای آن روزهائیکه در سفر یا مرض افطار کرده باشد از ایام دیگر و میتواند بود که تکریر این بجهت آن باشد که مریض و مسافر از جملهٔ کسانیند که مشاهدهٔ هلال شهر رمضان میکنند پس بجهت تخصیص حکم فمن شهد بغیر مریض و مسافر تکریر این فرموده و یا بجهت فرض آن و عدم توهم نسخ آن همچنان که قرین او منسوخ شده و مؤید اینست حدیث (لیس من البر الصیام فی السفر) و این مذهب امامیه است و مخالفین بر آنند که این رخصت است و نزد اهل خلاف اختلافست در آنکه صوم افضل است یا فطر و قضای آن و علمای امامیه را اختلافست که تتابع شرط است یا نه بعضی قائلند بتتابع و از امیر المؤمنین ع و شعبی و ابن عمر روایت کرده اند که (یقضی کما فات متتابعاً) و اکثر بر تخییرند میان تفریق و متابعت و این اصح است بجهت عدم دلالت لفظ قرآن بر آن و وجوب قضاء مخصوص است نزد اکثر

اصحاب ما بآنکس که مرض او استمرار نیابد تا بر مضان دیگر اما هر که مستمر شده باشد مرض او قضا از او ساقط است و اما کفاره بدهد عوض قضای آن از برای هر روزی مدی همچنانکه روایات صحیحه دالند بر این (یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ) میخواهد خدا بشما آسانی یعنی حکمت و مصلحت او مقتضی آنست که در حین مرض و سفر شما را بروزه داشتن تکلیف نکند (وَلا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ) و نمیخواهد بشما دشواری را بجهت این مسافر و مریض را بر افطار امر نموده و در کنز آورده که این کلام جواب سؤال مقدر است تقدیر سؤال آنست که چون فرض صوم از مسافر و مریض ساقط است پس چرا قضای آن بر ایشان واجب باشد حق تعالی جواب داده بآنکه غرض از افطار در حین مرض و سفر یسر است در بدن ایشان و آیه دلیل است بر بطلان قول مجبره زیرا که حق تعالی فرموده که من مرید بعضی از افعال مکلفانم که یسر است و کاره بعضی از آنم که عسر است و هر گاه حق سبحانه مرید عسر نباشد پس اینکه مرید تکلیف مالایطاق نباشد بطریق اولی (وَلِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ) معطوفست بر معنی آیهٔ متقدمه و تقدیر اینستکه (فعل ذلك بكم ليسهل عليكم و لتكملوا العدة) یعنی ارادهٔ یسر و عدم ارادهٔ عسر برای آنست که تا کار بر شما آسان کند و تا تمام کنید عدد ایام سفر و مرض را که در ماه رمضان افطار کرده اید تا قضا کنید بمانند آن در وقتی دیگر که این دو عذر نداشته باشید و یا بجهت کامل گردانیدن عدد ماه رمضان و اگرچه بحسب قضا باشد رخصت افطار مشروع شد و میتواند بود که عطف جمله باشد بر جمله زیرا که ما بعد آن محذوفست و تقدیر اینست که (ولتكملوا العدة شرع لكم ذلك لتكملوا العدة يريد ذلك) (وَلِتُکَبِّرُوا اللّٰهَ) و تا ببزرگی یاد کنید خدای را با تکبیر گوئید در شب عید رمضان از وقت رؤیة هلال تا روز و از اول روز تا وقت ادای نماز (عَلٰی مَا هَدٰیکُمْ) بر آنکه راه نمود شما را بصوم (وَلَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ) و تا شاید که شکر گوئید بر نعمت تیسیر یا ایجاب ثواب روزه و تخصیص مزد آن بخود که (الصوم لی و انا اجزی به) و از فضایل روزه یکی آنستکه آنرا از بندگان سلب میکند با وجود تعبد ایشان بآن و بخود شرف اضافه میبخشد که الصوم لی و مجازات آنرا بحضرت خود جل ذکره اختصاص میدهد که انا اجزی به و در آیه دلالت است بر آنکه فعل تکالیف شرعیه شکر گذاریست بر نعم او همچنانکه بعضی از متکلمین بر اینند و در انوار گفته که و لتكملوا علت فعل محذوفست که ماسبق دال است بر آن ای و شرع (جملة ما ذكر من امر الشاهد بصوم الشهر و المرخص بالقضاء و مراعاة علة ما افطر فيه و الترخيص لتكملوا العدة الى آخرها) و این بر سبیل لف است زیرا که قوله و لتكملوا علت امر است بمراعات عدد و لتكبروا الله علة امر است بقضا و بیان کیفیت آن و لعلكم تشكرون علت ترخیص و تیسیر و یا معطوف

است برعلت مقدره‌ای (لیسهل علیکم او لتعلموا ما تعملون) و جایز است که معطوف باشد بر یسر ای یرید بکم الیسر و یرید بکم لتکملوا کقوله یریدون لیطفئوا ومعنی تکبیر تعظیم حق سبحانه است بحمد وثنا بر او ولهذا معدی بعلی شده کانه قیل (ولتکبروا احامدین علی ماهدیکم) ویا تکبیر روز فطر و یا تکبیر نزد اهلال وما احتمال دارد که مصدریه باشد یا خبریه‌ای الذی هدیکم الیه انتهی کلامه وبدان که اکثر علما بر انند که مراد باین تکبیر آنستکه درعقب چهار نماز سنت است که نماز شام شب عید است وخفتن و صبح ونماز عید فطر و صورت آن اینست که (الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر ولله الحمد علی ماهدانا وله الشکر علی ما اولانا) و درعید اضحی عقب ده نماز هر کسی را که درمنی نباشد واگر درمنی بود درعقب پانزده نماز ابتداء آن از نماز پیشین عید کند و بباید دانست که کسانی که میگویند ماه رمضان هر گز کم نمیباشد استدلال کرده‌اند بقوله ولتکملوا العدة چه حقتعالی بیان فرموده که عدهٔ شهر رمضان محصور است وواجبست صیام آن بر کمال و نقصان واختلال در آن داخل نمیشود وجواب ازاین بدو وجه است یکی آنکه مراد آنستکه تمام گردانید عدهٔ را که بر شما واجبست صیام آن واین نوع عده جایز است که سی روز باشد یا بیست ونه روز دوم آن که مراد بآن قضای صوم رمضان است مر مسافر و مریض را ومؤید اینست که درعقب ذکر سفر و مرض مذکور شده وچون حقسبحانه ذکر احکام صوم کرد درعقب آن بیان دعا واجابت داعی میکند بقوله (وَإِذا سَئَلَكَ) وچون پرسند تو را ایمحمد (عِبادي) بندگان من (عَنّي) ازصفت من ویا معاملهٔ من با ایشان دروقت دعا (فَإِنّي قَرِيبٌ) پس بگو بایشان که نزدیکم من بعلم واجابت این تمثیل است بکمال علم او بافعال واقوال عباد واطلاع او بر احوال ایشان بحال کسی که مکان او قریب باشد بایشان مرویست که صحابه گفتند خدایرا چگونه بخوانیم و گویند اعرابی از آن حضرت استفسار کرد که یا نبی الله خدای بمن نزدیکست تا باو راز گویم یا دور است تا آواز بلند گردانم این آیه نازل شد وازابن عباس مرویست که جمعی از یهود گفتند یا محمد خدای چگونه دعای ما بشنود وحال این که تو میگوئی که از اینجا تا بآسمان پانصد ساله راه است وهمچنین هر آسمانی پانصد ساله راه و اعتقاد ایشان آن بود که او سبحانه برعرش نشسته است که بر آسمان هفتم است حقتعالی رد این قول فرمود که من بندگان نزدیکم پس بهر نوع که مرا بخوانند پوشیده نخواهد بود (أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ) اجابت میکنم خواندن خواننده را (إِذا دَعانِ) وقتیکه مرا بخواند وحاجت اورا روا کنم اگر حکمت ومصلحت من مقتضی

آن باشد یاسؤال اومخالف شرع نباشد این قول تقریریست برای قرب و وعده دادن مر داعی را باجابت(فَلیَستَجیبُو الی) پس باید که بندگان طلب اجابت کنند مرا یعنی چون ایشان را به ایمان وطاعت دعوت کنند اجابت نمایند همچنانکه من اجابت دعای ایشان میکنم وانجاح مرام ومهام ایشان میکنم (وَ لیُؤمِنُوا بی) وباید که ایمان آورند بمن یعنی برایمان ثابت وراسخ باشند تاوثوق ایشان باجابت من متحقق شود (لعلهم یَرشُدُونَ) تاباشد که راه راست یابند یعنی بامید آنکه برطریق رشاد وثواب بمانند یا راه یابند بمطلوب ومدعای خود که ازمن طلب می کنند ونزد برخی مراد باین عبادو داعی روزه دارانند که دعای ایشان قرین اجابتست وحدیث(دعوة الصایم لاترد) مصدق اینست ودیگر وقوع این کلام درمیان ذکر احکام روزه ومیان شبهای آن مؤید اینمعنی است ودرخبر است که درعهد یکی ازخلفای ثلثه یهودی بیامد وازاوسؤال کرد که(اخبرنی عن الله این هو) خبرده مرا که خدای در کجا است وی گفت(فی السماء علی العرش) در آسمانست برعرش آن یهود گفت پس زمین ازاوخالی باشد واودرمکانی دون مکانی بود گفت این کلام زنادقه است ازمن دورشو واگرنه بفرمایم تاگردنت بزنند یهود بیرون آمد وبراسلام استهزا میکرد امیرالمؤمنین علیه السلام درراه باو رسید گفت یااخاالیهود آنچه پرسیدی وجواب آن شنیدی بمن رسید جواب ازمن بشنو گفت بگوفرمود این عبارتست از مکان (وکان الله ولامکان) وحال آنکه خدا بوددروقتیکه هیچ مکانی نبود(این الاین فلااین له) مکان را او آفرید واو را هیچ مکانی نیست و او از آن متعالیست که وی را مکانی باشد وهیچ مکانی از اوخالی نیست با ماست نه بمجاورت بلکه بعلم وقدرت اگرمن تورا خبر دهم از آنچه درکتاب شماست تصدیق من میکنی گفت نعم فرمود نه درتورية شما نوشته است که روزی موسی نشسته بود چهارفرشته نزد اوحاضر شدند موسی ازایشان پرسید که من این اقبلتم از کجا آمدید یکی گفت از آسمان هفتم میآیم من عندالله ازنزدخدای ویکی گفت ازاقصای مشارق میآیم من عندالله دیگری گفت ازاقصای مغرب زمین میآیم من عندالله چهارمی گفت اززمین هفتم میآیم من عندالله موسی گفت(سبحان من لایخلو منه مکان ولایکون الی مکان اقرب منه الی مکان) پاکاخداوندی که هیچ مکانی ازاوخالی نیست واودرهیچ مکانی نیست که اقرب باشداز آن بمکانی دیگر صاحب مجمع آورده که درآیه دلالتست بر آنکه اوسبحانه منزه است ازمکان زیرا که اگراورامکانی میبود قریب نمیبود بهر که بااو راز گویدو گویندمعنی قریب آنستکه سریع الاجابتست بدعای داعی زیرا که قریب وسریع متقارب المعنی اند و گویند معنی آنستکه من میشنوم دعای داعی را همچنانکه کسی که قریب المسافة

میباشد بکسی و آوازراشنود پس جریان لفظ قریب بجهت حسن بیان باشد ونمیتواند بود که مراد قرب مسافت باشد زیرا که این معنی در کسی متصوراست که متمکن باشددرمکانی واین ازصفات محدثات است (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) وصاحب کنزالعرفان آورده که این آیه را تعلقی بصوم نیست وذکراین اینجا جهت آنست که متضمن ذکر ودعا واجابت است ودرحدیث آمده که (دعوة الصائم لاترد) پس بجهت این ازوظایف صائم شده بلکه ازاعظم وظایف آن گشته خصوصاً در شهر رمضان چه در آن ادعیه واعمال واقع شده ودر کتب مبسوطهٔ اصحاب مذکوراست وگویندوجه ذکراین آیه دراین مقام جهت آنستکه چون حقسبحانه بندگان خودرا امر کرد بصوم شهر رمضان ومراعات اکمال عده آن وحث ایشان برقیام نمودن بوظایف تکبیروشکر درعقب آن ذکراین آیه نمود که دال است بر آن که اوسبحانه خبیراست باحوال ایشان وسمیع باقوال ایشان واجابت کنندهٔ دعای ایشان وفرمودانی قریب واین تمثیل کمال علم اواست بافعال عبادواقوال ایشان بحال کسی که قریب المکان باشد بایشان و تنقیح مبحث آنستکه چون ثابت شده تجرد حق تعالی ازموادجسمانیة پس نسبت او بجمیع موجودات نسبت واحده باشد پس علم اومحیط باشد بهر ذرهٔ ازذرات وجود ودر اینمقام مفسران را اختلافست بعضی گویند که دعا بمعنی طاعت است و اجابت بمعنی ثواب و همچنین است ادعونی استجب لکم ونزدجمعی دیگر مراد باجابت اجابت متعارفه است وبنابراین سؤالی وارد میآید که بسیارهست که دعا واقع میشود ومستتبع اجابت نیست ودرجواب گفته اند که تقدیر آیه این است (استجب لکم ان شئت) پس اجابت مخصوص بمشیت او باشد ومصلحت بنده مانند قوله (فیکشف ما تدعون الیه ان شاء) ولهذا ائمهٔ علیهم السلام اجابت دعوات خودرامنوط ساخته اند برضای اوسبحانه وصلاح بنده همچنانکه دربعضی ادعیه ایشان آمده که (ولا حاجة من حوائج الدنیا والاخرة لك فیها رضی ولی فیها صلاح الاقضیتها) ویامشروط است بآنکه آندعا خیر باشد ویا آنکه مراد باجابت لازم آنستکه آن سماع است چه آن ازلوازم اجابت است پس حق تعالی بلاتأخیر اجابت دعوت مؤمن میکندو تأخیر عطا میفرماید تابیشتر دعا کند واستماع صوت او کند زیرا که اوسبحانه رازونیاز بندگان رادوست دارد ویااجابت را اسباب وشرایط است وحصول آن موقوف است بآن اسباب وشروط پس عدم اجابت جهت فقدشرط آنست انتهی کلامه ودرعدة الداعی مذکور استکه سبب منع اجابت اخلال شرط اجابتست ازطرف سائل واین یا آنستکه دعای اومقید بآداب وجامع شرایط نباشد چه دعا را آداب وشروط است ومصدق اینست که عثمان بن عیسی از راوی حدیث روایت کرده که من ابی عبدالله علیه السلام را گفتم یابن رسول الله در کتاب خدا دوچیز رامیطلبم ونمییابم

فرمود آن دوچه چیز است گفتم قوله تعالی ادعونی استجب لکم مادعا میکنیم واجابت رانمی بینیم فرمود آیا ممکن است که خدا خلف وعدهٔ خود کند گفتم نه فرمود پس بچه جهت باشد گفتم نمی دانم فرمود من تورا اخبار کنم ازاین بدانکه هر که اطاعت خدا کنددر آنچه اورا امر فرموده وبعداز آن دعا کند دعاء اورا اجابت کند گفتم جهت اجابت دعا کدام است فرمود آنکه ابتدا بحمد خدا کندو نعم اورا یاد کندو بعداز آن بشکر گذاری قیام نمایدو بعداز آن صلوات دهد بر پیغمبر و آل او و آنگاه ذنوب خود را یاد کند پس بآن مقر شود و بعداز آن از آن استغفار کندو باین جهت دعای او باجابت مقرون گردد گفتم آیهٔ دیگر اینست که (وما انفقتم من شیئی فهو یخلفه) من انفاق میکنم وخلف آن رانمی بینم فرمود آیا جایز باشد خلف وعدهٔ او گفتم نه فرمود پس این خلف بچه جهت چه باشد گفتم نمیدانم فرمود اگر یکی ازشما کسب مال کنداز وجه حلال وانفاق آن کنددر آنچه حقتعالی بآن امر نموده هیچ درهمی را انفاق نکندمگر که حقتعالی عوض آنرا باورد کندو یا آنستکه آن داعی سؤال کنداز حقتعالی آنچه صلاح او در آن نباشد یا موجب مفسدهٔ او یا مفسده غیر او باشد زیرا که هیچ کس نباشد که ازجانب حقتعالی دعائی کند که موافق حکمت او باشد وصلاح او در آن بود مگر که اجابت آن نماید اگر گویند بنده اگر دعا کندواگر نکند که حق تعالی آنچه صلاح وی در آن بودوی راخواهد داد پس دعا کردن عبث باشد گوئیم مقصود ازدعا انقطاع است باو سبحانه ازماسوی وتضرع واستکانت که معظم عبادات است ودر حدیث آمده که الدعاء عبادت ونیز میتواند بود که آنچه مسئلت مینماید بعدازدعاء مصلحت او باشدوقبل ازدعا صلاح او در آن نباشد ابوسعید خدری روایت کرده ازرسول صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمانی نبود که از حق تعالی طلب حاجتی کند که متضمن قطیعهٔ رحم واثم نباشد مگر که حق تعالی یکی از سه خصلت بدودهد یا تعجیل اجابت ویاذخیرهٔ آخرت که بهتر از مسئول او باشد ویاصرف بدی نماید از او ونیز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (من فتح له باب فی الدعاء فتحت له ابواب الاجابة) هر که برای او دری از دعا گشوده شوددرهای اجابتش گشوده شود وجابر بن عبد الله انصاری گفت که رسول خدا فرمود که بندهٔ باشد که دعا کندحق تعالی جبرئیل را گوید که تاخیر اجابت او کن تامدتی که صلاح من در آن باشدزیرا که من آواز اورا دوست دارم وتضرع وزاری وراز و نیاز او مرغوب من است و بندهٔ باشد که چون دعا کند جبرئیل رافرماید که زودتر اجابت دعای او کن که من آواز اورا دشمن دارم و نیز از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویست که هیچ دعائی نیست مگر که میان او ومیان آسمان حجابیست چون بنده دعا کند و در مقدمهٔ دعا بر من صلوات نفرستد آن دعا بحجاب رسد و باز گردد واگر صلوات فرستاده باشد آن صلوات پیش پیش رود وحجابهای آسمان رادر دود عابر اثر آن رود تابزیر عرش رسد وسمت اجابت

پذیرد وامیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که دعا مکنید مگر که در اول آن بگوئید که (اللهم صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا) و پیوسته آن حضرت دعا را باین نهج کردی و برا از منشأ این پرسیدند فرمود. صلوات البته باجابت مقرون میشود و حقتعالی شرم دارد که بنده ازاو دو حاجت خواهد یکی را اجابت کند و دیگری را رد کند ابراهیم ادهم را پرسیدند که چگونه است که ما دعا میکنیم و سمت اجابت نمی پذیرد گفت برای آنکه خدای خود را نشناخته اید و اطاعتش نمیکنید و پیغمبر خود را دانسته اید و متابعت او نمیکنید و قرآن را میخوانید و بآن عمل نمیکنید و نعمت خدای را میخورید و شکر آنرا بجای نمیآورید و بهشت را میدانید و طلب آن نمیکنید و دوزخ را دانسته اید و از آن نمیترسید و شیطان را شناخته اید و مخالفت او نمیکنید و مرگ را متیقنید و کار آنرا نمیسازید و مردگان را میبینید و اعتبار نمی گیرید و بعیب دیگران مشغول میشوید و بعیب خود نمی پردازید اگر با این شروط دعا کنید البته دعای شما مستجاب شود و آنچه در کشف کشاف گفته که ابراهیم ادهم را گفتند سبب چیست که دعا میکنیم و مستجاب نمی شود فرمود جهت آنکه حقتعالی شما را میخواند و شما اجابت او نمی کنید مجمل آنچیزیست که سمت ذکر یافت و بعداز آن این آیه تلاوت نموده که (والله یدعو الی دار السلم و یستجیب الذین آمنوا و عملوا الصالحات) و بدانکه آیهٔ مذکوره متضمن چند چیز است اول تعریض حقتعالی بندگان خود را بسؤال خود بقوله (واذا سألك عبادی عنی) دوم غایت عنایت او سبحانه بمسارعت اجابت او چه جواب را موقوف نساخته بتبلیغ رسول بلکه فرموده فانی قریب و نگفته (قل لهم انی قریب) سیم ذکر جواب آن بفا که مقتضی تعقیب است بلافصل چهارم تشریف او سبحانه مر ایشان را بروجوب بذات خود تا تنبیه باشد باین بر کمال منزلت دعا و بشرف آن نزد او و مکانت آن از او و از باقرع مرویست که (لاتمل من الدعاء فانه من الله بمکان) و نیز فرموده که (کثرة الدعاء افضل من القرائة) و بعداز آن این آیه تلاوت فرموده که (قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم) پنجم دلالتست بر آنکه او سبحانه منزه است از مکان زیرا که اگر او را مکانی بودی قریب بهر مناجی نمیبودی ششم امر او سبحانه بندگان خود را بدعا بقوله فلیستجیبوا لی یعنی فلیدعونی هفتم قوله و لیؤمنوا بی صادق ع فرموده که (لیتحققوا انی قادر علی اعطائهم ما سئلوه) و احادیث بسیار در ترغیب دعا از سید انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده و از آنجمله حضرت رسالت (ص) فرموده که الا ادلکم علی سلاح ینجیکم من اعداءکم و یدر ارزاقکم آیا دلالت کنم شما را بر سلاحی که شما را از ضرر دشمنان نجات دهد و ازکید ایشان نگه دارد و روزیرا بر شما ریزان سازد گفتند بلی یارسول الله فرمود (تدعون ربکم باللیل و النهار فان سلاح المؤمن الدعاء) دعا کنید در شب و روز که سلاح

مؤمن دعااست وامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که (الدعاء ترس المؤمن ومتی تکثر قرع الباب یفتح لك) دعا سپر مؤمن است از آفات وبلیات وعقوبات وهر گاه که دررا بسیار زنی بر روی تو گشوده شود یعنی اگر در دعا مبالغه کنی البته حق تعالی اجابت آن فرماید واز صادق علیه السلام منقولست که (الدعاء انفذ من السنان الحدید) دعا فرورونده تراست از نیزه تیز آهنین وکاظم علیه السلام فرموده که (ان الدعاء یرد ما قدر ومالم یقدر) دعا رد آن چیزی میکند که مقدر شده که ببنده رسد و آنچه هنوز تقدیر کرده نشده از بلیات و آفات وحوادث ووقایع واز امام زین العابدین علیه السلام مرویست که (ان الدعاء والبلاء لیتوافقان الی یوم القیمة وان الدعاء لیرد البلاء وقد ابرم ابراماً) بدرستیکه دعاو بلاء از یکدیگر جدا نمیشوند تا بروز قیامت مراد آنستکه دفع بلا لازم دعااست ودعارد بلا میکند واگر چه حکم جزم شده باشد که آن بلا ببنده رسد وچون ذکر جمیع احادیث وارده دراین باب ومبالغه وتأکید دردعا وذکر جمیع شروط واسباب آن سر رشتهٔ سخن را بسر حد اطناب میکشد ازاین جهت بهمین قدر اکتفا نموده شد وکسیکه خواهد که بر جمیع شروط وآداب دعا وسایر روایات واقعه در آن دیده ورگردد باید که مطالعهٔ عدة الداعی نماید که از جملهٔ تصانیف شیخ الزاهدین وقدوة المجتهدین شیخ احمد بن فهد است (رضی الله عنه وعن جمیع مجتهدی مذهب الائمة الاثنا عشر صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین) ودر انوار آورده که حقتعالی عباد را امر کرد بصوم شهر رمضان ومراعات عده ایام وحث ایشان برقیام بوظایف شکر وتکبیر معقب ساخت آن را باین آیه کریمه که دال است بر آنکه او سبحانه خبیر است باحوال ایشان و سمیع است باقوال ایشان و مجیب دعای ایشان مجازی بر اعمال ایشان بجهت تأکید وحث وترغیب برصوم وتکبیر وشکر و سایر انواع عبادات و بعد از آن تبیین احکام صوم نمود بقوله (أُحِلَّ لَكُمْ) حلال گردانیده شد برای شما (لَيْلَةَ الصِّيَامِ) درشب روزه یعنی درشبی که خواهید که بروزه روید درروزیکه درعقب آن باشد (الرَّفَثُ) مجامعه کردن (إِلَىٰ نِسَائِكُمْ) بزنان خود درانوار وکشاف مذکوراستکه در بدایت اسلام مسلمانان را در شبهای ماه رمضان تاوقت ادای نماز خفتن یا تاوقت خوابکردن اجازه مفطرات بود جمعی از صحابه بواسطهٔ غلبهٔ شهوت صبر نتوانستند کرد و مرتکب مباشرت شدند بعد از ادای نماز خفتن که محرم بود بر ایشان واز جمله ایشان عمر خطاب نماز خفتن را با پیغمبر صلی الله علیه وآله بگذارد و بخانه رفت نفس اورا مطالبه کرد بمباشرة بازوجهٔ خود چون از خلوت فارغ شد وغسل کرد از این پشیمان شد چون روز شد نزد سید عالم صلی الله علیه وآله آمد و گفت یارسول الله از شکایت این نفس خاطی سر کش نزد تو

آمده‌ام وصورت حال بموقف عرض رسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خطا کردی و بعد از او جماعتی دیگر بر خواستند و گفتند یارسول الله ما را نیز همین حادثه رو داد لیکن شرم داشتیم که بعرض رسانیم آیا در این صورت رخصت می‌فرمائی و تخفیف تکلیف برما می کنی حضرت فرمود رخصت این امر در دست من نیست و نزد بعضی جماع در شب و روز بر صایم حرام بود پس حقتعالی بمحض فضل و کرم خود این تکلیف از ایشان رفع نمود و فرمود شما را حلال است مباشرت کردن در تمام ظرف شب و لیل اسم جنس است و مراد همهٔ لیالی آنست و گویند مراد شب اول ماه رمضان است و از باقر و صادق علیهما السلام مرویستکه مکروه است جماع در اول شب از هر ماه مگر ماه رمضان که مستحب است بجهت این آیه و رفث کنایتست از جماع زیرا که خالی نیست از رفث که بمعنی اظهار آن چیزیستکه واجب الستر است و تعدیه آن به الی جهت آنستکه متضمن معنی افضاست و ایثار آن بر جماع در این مقام بجهت تقبیح آن چیزیستکه بآن ارتکاب مینمودند در وقت محرم ولهذا آن را بخیانت تسمیه نموده بقوله (تختانون انفسکم) ودیگر تا تعلیم بندگان باشد بآنکه هر چیزیکه مستهجن و مستحیی منه است بکنایه ادا کنند نه بصریح وقوله (هُنَّ لِبَاسٌ لَكُم) استینافست برای بیان سبب حلال نمودن یعنی زنان پوشش اند مر شما را (وأَنْتُم لِبَاسٌ لَهُنَّ) وشما نیز لباسید مر ایشان را این کنایه است از شدة اختلاط و التصاق چنانچه لباس را با بدن میباشد مراد آنستکه سبب حلیت مباشرت در تمام شب روزه قلت صبر شما است از زنان وصعوبت اجتناب ایشان از شما بجهت کثرة مخالطت و شدت ملابست پس چونکه زوجین معتنق و ملتوی میشوند بیکدیگر و هریك مشتمل میشود بر آن دگری مشبه بلباس شده‌اند و یا تسمیهٔ ایشان بلباس از جهت آن باشد که هریك از زوجین ستر صاحب خود میکنند و مانع آن میشود از فجور که مستلزم کشف عورتست نزد اجنبی و گویند مراد بلباس سکن است کقوله تعالی (وجعلنا اللیل سکنا) یعنی زوجین آرامش و انیس یکدیگراند ربیع گفته که معناه (هن فراش لکم وانتم لحاف لهن) (عَلِمَ اللهُ) دانست خدا (أَنَّكُم) آنکه شما (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُم) باشید که خیانت کنیدای مکلفان بانفسهای خود وستم نمائید بر خود بتعریض آن مر عقابرا و تنقیص حظ آن از ثواب و اختیان ابلغ است از خیانت مانند اکتساب که از کسب ابلغ است چه اختیان دلالت بر فعل میکند باقصد بآن بخلاف خیانت و بعد از بیان علت حلیت میفرماید که چون شما بگناه اعتراف کردید و از آن توبه نمودید (فَتَابَ) پس رجوع کرد حق تعالی بر حمت خود (عَلَيكُم) بر شما و رخصت داد بارتکاب مفطرات در شب های روزه (وعَفَى عَنكُم) وعفو کرد از شما آن خیانترا و محو اثر آن نمود از شما و آن حکم را که بر شما لازم و واجب

گردانیده بود از شما رفع نمود (فالآن) پس این هنگام که از گناه شما در گذشت و نسخ حکم مذکور فرمود (باشِرُوهُنَّ) مباشرت کنید با زنان در لیالی رمضان امر برای اباحه است یعنی بر شما مباح است درهمهٔ آن شب‌ها مباشرة کردن در این دلیل است بر جواز نسخ سنت بقرآن و مباشرة الصاق بشره است ببشره و این مکنی به است از جماع (وَابْتَغُوا) وطلب کنید (مَاكَتَبَ اللهُ لَكُمْ) آنچه نوشته است خدا یعنی تقدیر کرده برای شما واثبات کرده در لوح محفوظ از ولد مراد آنست که باید غرض اصلی از مباشرت طلب بقای نسل باشد نه مجرد التذاذ بشهوت چه حکمت از خلق شهوة و مشروعیت نکاح ولد است نه قضاء وطر و از اینجا است که رسول فرموده (تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط) یعنی نکاح کنید تا بسیار شوید که من به مباهات خواهم کرد در روز قیامت ببسیاری امت بر امم پیغمبران دیگر و اگرچه بچهٔ باشد که از شکم افتاده باشد انس بن مالك روایت کرده که زنی بود نام او خولاء عطاره روزی بنزدیك عایشه آمد و گفت از آنروز که مرا بشوهر داده‌اند من هر شب خودرا بر آن زینت وعطر که در شب اول بودم بیارایم وخودرا معطر ومطیب گردانم ووقت خفتن ببستر شوهر روم وی روی ارمن میگرداند ومن از بهر رضای خدا روازوی نمیگردانم وبر آن تحمل میکنم و گمانم چنانست که او با من خوشحال نیست آیا مرا بر این مزدی باشد نزد خدای عایشه گفت بنشین تا رسول خدا بیاید وی بنشست چون رسول بیامد باعایشه گفت عطر بر خود کردهٔ یا خولاء عطاره اینجا حاضر بود گفت خولاء آمده ومیخواهد که مسئلهٔ بپرسد پس خولاء نزد رسول آمد وقصهٔ خود را معروض داشت رسول فرمود برو وفرمانبردار شوهر باش گفت منقاد اویم آیا مرا بر این مزدی باشد رسول فرمود که هر آن زن که در خانه شوهر بنوعی سلوك کند که موجب صلاح شوهر باشد حقتعالی آن را چندین حسنه بنویسد وسیئه محو کند ودرجهٔ رفع نماید وهر آن زن که از شوهر خود حامله شود او را چندان مزد بود که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل وصائم النهار باشد وهر یکبار که کودکرا شیر دهد چنان باشد که بندهٔ آزاد کرده باشد وچون کودکرا از شیر باز گیرد منادی از آسمان ندا کند که ایزن جمیع گناهان گذشتهٔ ترا آمرزیدند عایشه گفت زنانرا این همه ثواب است مردانرا چیست رسول تبسم فرمود و گفت هر که دست زن خود بگیرد برطریق مراوده حقتعالی اورا حسنه کرامت فرماید واگر دست در گردنش کند ده حسنه بنویسد و اگر بوسه بروی نهد بیست حسنه واگر باوی نزدیکی کند چندان ثوابش دهد که از همهٔ دنیا بیشتر بود وچون غسل کند بهر موئی که آب بروی می گذرد سیئه محو کند ودرجهٔ رفع نماید وثوابی که بجهت غسل اورا عطا فرماید بهتر باشد از دنیا وهرچه در اواست وحقتعالی بواسطه او با ملائکه مباهات کند و گوید شمارا گواه گرفتم بر آنکه اورا آمرزیدم ونزد بعضی معنی (وابتغوا ما کتب الله لکم) آنست که

طلب کنید آنچه نوشته است خدا برای شما از حلالی که تبیین آن نموده در کتاب خود و از محرمات او اجتناب کنید از صادق ع مرویست که مردی از اصحاب سید عالم صلی الله علیه و آله که او را مطعم بن جبیر گفتندی پیر و ضعیف شده بود و در ماه رمضان بروزه رفت و چون محل افطار در رسید زن او طعام دیر تر نزد او آورد و او قبل از افطار بخواب رفت چون از خواب بیدار شد بزن گفت در این شب اکل بر من حرام شد پس بدون افطار بروزه رفت چون روز شد بحفر خندق حاضر شد در اثنای روز بیهوش شد رسول صلی الله علیه و آله چون او را بدید رقت فرمود حق تعالی این آیه نازل ساخت که (وَكُلُوا وَاشْرَبُوا) و بخورید و بیاشامید در شبهای روزه (حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ) تا وقتیکه روشن شود مر شما را (الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ) رشتهٔ سفید این کنایه است از روشنائی روز (مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ) از رشتهٔ سیاه این اشارت است بتاریکی شب و قوله (مِنَ الْفَجْرِ) بیان خیط ابیض است یعنی رشتهٔ سفید که آن روشنائی روز است از براء بن عازب روایتست که این آیه در حق مردی آمد از انصار نام او قیس بن صرمه که مردی ضعیف و نحیف و پیر بود روزی از روزهای ماه رمضان در زمینی که او را بود کار میکرد در وقت افطار بخانه آمد زن او طعام نساخته بود چون بطعام پختن مشغول شد قیس بآب افطار کرده خواب بر او غلبه کرد و بخفت چون بیدار شد وقت نماز خفتن که نهایت زمان افطار بود گذشته بود او طعام نخورد و بروزه رفت و در روز بسیار رنجور شد و از پای در آمد نماز پیشین رسول ص او را دید گفت یا اباقیس تر اچه بوده است وی قصه معروض داشت حضرت دلتنگ شد حقتعالی این آیه فرستاد و این تکلیف را تخفیف داد و بدانکه حقتعالی تشبیه فرموده اول آنچه ظاهر میشود از فجر معترض در افق و آنچه ممتد میشود از تاریکی شب بدو خیط ابیض و اسود اکتفا فرموده ببیان خیط ابیض بقوله من الفجر از بیان خیط اسود بجهت دلالت آن بر آن و خیطین باین بیان خارج شده اند از استعاره بتمثیل و میتواند بود که من برای تبعیض باشد چه اول آنچه ظاهر می شود بعضی از فجر است عدی بن حاتم گوید که پیغمبر ص نماز و روزه را تعلیم من میکرد در باب روزه فرمود که چون آفتاب فرو رود روزه بگشای و این هنگام طعام و شراب تو را مباح است تا که خیط ابیض از خیط اسود هویدا شود من در شب برخواستم و دو رسن پیش خود نهادم و در او مینگریستم گاهی بر من مشتبه و گاهی نمایان میگشت من بیامدم و رسول را خبر دادم تبسم فرمود و گفت یا بن حاتم نمیدانی که مراد از بیاض صبح است و از سواد شب و در صحیحین مذکور است که سهل ساعدی روایتکند که تا در آیه من الفجر نازل نشده بود بعضی صحابه رشتهٔ سفید و رشتهٔ سیاه بر پای بسته بمفطرات اشتغال نمودندی تا آنکه هر دو رشته از هم متبین میشدند ترک مفطرات میکردند حقتعالی بجهت رفع

این توهم من الفجر را انزال فرمود تا بیان خیط ابیض کند وچون پیغمبر ﷺ آنرا برایشان خواند دانستند که مراد نور صبح است وصاحب انوار آورده که برتقدیر صحت این روایت میشاید که این قبل ازدخول رمضان بوده باشد وتأخیر بیان تا بوقت حاجت جایز است ویا آنکه اول اکتفا باشتهار خیطین کرده باشد در آنکه مراد نور صبح وتاریکی شبست وبعداز آن تصریح به بیان کرده باشد دروقتی که ملتبس بر بعضی از ایشان شده باشد وبعداز بیان آخر وقت افطار بیان آخر وقت امساك میفرماید که (ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ) پس باتمام رسانیده روزه را (إِلَى اللَّيْلِ) تا بشب یعنی ازاول صبح ثانی که آنرا فجر مستطیر ومعترض ومنتشر گویند وفجر صادق نیز خوانند تا بوقت دخول شب که آن بعداز غروب شمس است وعلامت دانستن غروب زوال حمرهٔ مشرقیه است با بقمة الراس و وجه تسمیه فجر صادق به مستطیر ومعترض آنست که چون ظاهر شود روشنی اودرافق مشرقی منتشر گردد وقبل ازاین زمان تناول مفطرات جایز است واگرچه دروقت صبح مستطیل باشد که آن روشنائیست در آن بقدر یك نیزه وپس از آن تاریك میشود چه این درحکم شبست پس طعام وشراب وسایر مفطرات دراوحرام نشود درحدیث آمده که (لا یمنعکم اذان بلال ولا الصبح المستطیل ولکن الصبح المستطیر) لکن واجبست که هنوز اندکی بصبح صادق مانده باشد ترك مفطرات کنند و درحین غروب نیز اندکی از آن بگذرد افطار کنند جهت تیقن برائة ودر کنز العرفان مذکوراستکه در این مقام چند چیز میباید دانست یکی سبب نزول آن واین علی اختلاف الاقوال دانسته شد دوم آنکه حل اینجا مقابل تحریم است وبمعنی وجوب نیست اجماعا ونزد بعضی بمعنی ندبست ولهذا از باقر وصادق علیهما السلام روایتست کراهیة جماع درشب اول هر ماهی مگر شب اول رمضان بجهت کسر شهوت جماع درروز وظاهر آن است که ازبرای مطلق حل است که شامل ندب وغیره است ومراد بلیله صیام هر لیله ایست که درروز آن بروزه بایدرفت وبدانکه ظاهر لفظ دلالت میکند براباحة جماع درهر وقتی از اوقات لیل واگر چه قبیل فجر باشد لکن چون اصحاب ماشرط کرده اند که درروزه مکلف مجنب نباشد پس واجب باشد بقای جزئی ازلیله بمقدار وقوع غسل در آن پس اباحة مخصوص باشد بماعدای آن فح اگر ازروی عمد مخالفت کند روزهٔ او فاسد باشد وبر او قضا و کفاره لازم گردد واگر ظن بقا داشته باشد بدون مراعات وقت پس خلاف آن ظاهر گردد بر او قضا لازم شود دون کفاره واگر بامراعات وقت بوده باشد براو چیزی لازم نیاید وبرهر دو تقدیر اخیرا گر فجر طالع شود درحین مجامعت بر او واجب است که نزع کند وصوم او صحیح است دراخیر خاصة وشافعی گفته که اگر فجر فجاة ظاهر گردد ونزع وطلوع آن در آن واحد باشد روزه فاسد نیست وقضا و کفاره واجب نیست وابوحنیفه نیز براین است ومزنی حکم

بفساد صوم میکند باوجوب قضاء فقط و اگر فجر فجاة ظاهر گردد ومجامع نزع نکند ومکث نماید بمنزلهٔ کسی باشد که در روز مجامع باشد یعنی قضاو کفاره براو واجب گردد واگر جاهل باشد بطلوع فجر قضا براو لازم است دون کفاره واگر عالم بوده باشد قضاو کفاره براو واجب است وابوحنیفه گفته که کفاره براو واجب نیست ودلیل او اینستکه صوم او منعقد نشده پس جماع مفسد صوم منعقد نشده باشد وکفاره لازم نباشد وماجواب میگوئیم که صوم او بنیة متقدمه منعقد شده پس جماع وارد شده باشد برصوم منعقد و این مطلوبست سیم آنکه (علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم) بیان نعمت و احسان او سبحانه است ورفع حرج درمستقبل چهارم آنکه (فالان باشروهن) نزد بعضی مراد بآن جماع است فقط ونزد بعضی جماع است ومقدمات آن ازلمس وقبله وغیر آن واصل مباشرة الصاق بشره است ببشره وبعداز آن مکنی به شده ازجماع گاهی وازمقدمات آن گاهی دیگر واین نسخ سنتست بکتاب و نسخ شیء باسهل از آن وقوله (وابتغوا ماکتب الله لکم) مراد طلب ولداست که غرض اهم است نزد شارع ونزد بعضی طلب آنچه حقتعالی حلال گردانیده نه طلب حرام و قول اول اکثر و اشهر است میان مفسرین پنجم (وکلوا واشربوا الی آخر) از باب آنچیزیست که مخصوص است بمتصل و آن حتی یتبین است که اینجا برای غایتست و دراین خلاف است که حتی راجع بجمیع امور متقدمه است یا باخیره شافعی بر اولست وابوحنیفه ومحققان ازما برثانی ونزد علم الهدی ره صلاحیت کل وبعض هردو دارد ومتفرع میشود اباحهٔ جماع تابفجر پس غسل بعد فجر باشد برقول شافعی وطهارت شرط صوم نباشد ونیز دلالت کند برجواز نیت درروز زیرا که هرگاه مباح باشد مباشرت واکل تابفجر پس ابتداء صوم بعد از آن باشد وصوم مجرد امساك نیست بلکه بانیت است پس امر بایقاع نیت بعد ازفجر باشد و دراین نظر است زیرا که اگر چنین باشد وجوب نیت بعد ازفجر باشد نه قبل و حال آنکه خلاف اجماع است ودیگر آنکه نیت صوم عبارتست ازقصد بصوم وقصد شیء متقدم بر آن شیء است وابتداء آن ازفجر پس نیت قبل از آن باید کرد ونیز لازم می آید وقوع جزء صوم بدون نیت واین باطل است وبنابر قول ما راجع به کلوا واشربوا است وحکم مباشرت مخصوص خواهد بود بدلیل خارج ازاحادیث صحیحه وروایات وثیقه ششم خیط ابیض فجر ثانیست که معترض است در افق مانند خیط مدود وخیط اسود آنچیزیست که ممتد باشد بافجر ثانی ازظلمت شب واین هردو مستعار نیستند بجهت ذکر من الفجر چه ازشروط استعاره آنستکه مستعار منه نسیاً منسیاً باشد وروایة سهل ساعدی اگر صحیح باشد پس در آیه دلیل است برجواز تأخیر بیان ازوقت خطاب واین مذهب اشاعره است وابوالحسن بصری منع کرده باینکه خطاب بمالایفهم منه المراد عبث است وقبیح وازحکیم صادر نمیشود ودراین

دلیل نظر است بجهت آن که جایز است که مراد بخطاب استعداد امتثال باشد وعزم بر فعل مأمور به بعد از بیان تابنده مثاب شود برعزم پس عبث نباشد ولکن سزاوار آنست که این قبل از دخول رمضان باشد واگر نه تاخیر بیان ازوقت حاجت لازم آید واین باطل است باجماع هفتم قوله (اتموا الصیام الی اللیل) نامعلوم است وبیان آخر وقت آن تامعلوم شود از آن تحریم صوم لیل وتابع اینست صوم وصال زیرا که لیل راغایت صوم گردانیده وغایت شیئ منفصل است از آن شیئ پس افطار بعد از آن باشد و دراین نظر است زیرا که آن غایت وجوب صوم است واما این که جایز نباشد در آیه دلالتی بر آن نیست اگر گویند متحقق نمیشود مضی نهار تا آن که شب ظاهر شود پس لازم آید صوم چیزی از شب گوئیم این واجب بالاصالة نیست بلکه از باب مقدمهٔ واجبست ومراد بلیل نزد ما بر قول اقوی ذهاب حمرهٔ مشرقیه است و نزد بعضی از اصحاب ما وجملهٔ فقهای عامه غیبوبت شمس است و نیز بدان که امر باتمام صوم مستلزم این است که هرجزئی از نهار مشروط باشد درجزئی دیگر پس واجب باشد اتیان نمودن بهمهٔ آن وبراین دو فرع متفرعست یکی آن که اگر صایم نیت افطار کند در هرجزئی از نهار روزهٔ او باطل باشد واگر چه عود کند بنیت امساك دوم آن که واجبست اتمام صوم فاسد بجهت عموم (فاتموا الصیام الی اللیل) وافساد غیر مانع است ولیکن سبب روزهٔ دیگر است پس قضای آن واجب باشد بعد از آن بیان حکم اعتکاف میکند که ملزوم ومشروط است بصوم وترك جماع ومیفرماید که (وَلا تُباشِرُوهُنَّ) و مباشرت مکنید زنان را (وأَنْتُم عاكِفُونَ) وحال آنکه شما معتکف باشید ومقیم (فِي الْمَساجِدِ) در مسجدها مراد اهل اعتکافند که ازمباشرت ممنوع گشته اند ودر انوار گفته که اعتکاف درشرع عبارتست ازلبث در مسجد برای عبادت بقصد قربت ازقتاده مرویست که قبل از نزول این آیه مردان معتکف میشدند و دراثنای اعتکاف ازمسجد بیرون میرفتند وبازن مباشرت میکردند وبعداز آن مراجعت مینمودند حقتعالی ایشان رااز آن نهی فرمود ودراین دلیل است بر آنکه اعتکاف درمسجد میباید و آن مختص بمسجدی دون مسجدی نیست ووطی در آن حرام است ومفسد آن زیرا که نهی درعبادت موجب فساداست ودر کنز گفته که دراینجا چند حکم است یکی تحریم مباشرت وقبله وغیر آن ازمقدمات جماع دوم عموم لیل ونهار در تحریم مباشرت زیرا که آن متعلق است بحال اعتکاف سیم اشتراط اعتکاف درمساجد وظاهر عموم است زیرا که آن جمع معرف بلام است وجمله فقهاء عامه براینند وبعضی ازاصحاب ما ونزد بعضی دیگر ازاصحاب ما مراد مسجد جامع است وتفسیر آن کرده اند بمسجد اعظم واکثر اصحاب ما گفته اند که مراد هر مسجدی است که پیغمبر یا وصی او در آن

نمازجمعه گذارده باشند ونزد بعضی دیگر نمازجماعت گذارده باشند واین قول احوط است بجهت یقین براءة بآن وتفسیر این مسجد کرده اند بمسجد مکه ومدینه وجامع کوفه وبصره پس بنابراین آیه مخصوص باشد بخبر واحد اگر اخبار بآن متواتر نباشد چهارم اینکه باطل میشود اعتکاف بمباشرت مذکوره زیرا که نهی درعبادت مبطل آنست همچنان که دراصول مقررشده و دیگر آنکه مباشرت مبطل صوم است وصوم نزد ما شرط است دراعتکاف وبطلان (شرط ظ) صوم مستلزم بطلان مشروط است ودر (اینمقام) دومسئله دیگر باید دانست یکی آن که شافعی صوم را شرط اعتکاف نمیداند ونزد ابوحنیفه شرطست همچنان که قول ما است دوم نزد شافعی اعتکاف محدود و معین نیست پس نزد او جایز است واگرچه یکساعت باشد وابوحنیفه حد آن کرده بیکروز ومالك تجویز کمتر ازده روز نمیکند واصحاب ما برانند که کمتر ازسه روز جایز نیست بجهت روایات صحیحه ازائمهٔ هدی ص وازامام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایتستکه رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر که ده روز عشر آخر ماه رمضان معتکف شود همچنان بود که حج وعمره کرده باشد (تِلْكَ) آنچه مذکورشد ازاحکام روزه واعتکاف (حُدُودُ اللهِ) اندازهای خدایست که دردین محدود و مقرر فرموده (فَلَا تَقْرَبُوهَا) پس نزدیك مشوید آنرا این مبالغه است درمنع تجاوز از آن چه وقتیکه قرب بدان واقع نشود تجاوز خود چگونه صورت بندد چنانکه درانوار گفته که آن نهی است از نزدیکشدن بحدی که حاجز است میان حق وباطل تا بباطل نزدیك نشود چه جای آنکه از آن تخطی نماید کما قال علیه السلام (ان لکل ملك حمی وان حمی الله محارمه فمن وقع حول الحمی یوشك ان یقع فیه) یعنی هر پادشاهی راغرقیست وغرق خدا محارم او است پس هر که چرددر گرد اگردغرق نزدیك باشد که در آن واقع شود واین ابلغ است از (فلا تعتدوها) و یا آنکه معنی آنستکه نزدیك حدود خدامشوید بمخالفت از آن (كَذٰلِكَ) همچنین که تبیین این احکام فرموده (يُبَيِّنُ اللهُ) بیان میکند خدا (اٰيَاتِهِ) نشانهای خود را ازمر ونهی ووعد ووعید (لِلنَّاسِ) برای عامهٔ مردمان (لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ) شاید که بپرهیزند واز حدود درنگذرند ومخالفت اوامر ونواهی نکنند و بعد از آن بیان حکمی دیگر از احکام شریعت میفرماید که (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ) و مخورید اموال خود را که واقع است (بَيْنَكُمْ) میان شما یعنی مخورید مال یکدیگر را (بِالْبَاطِلِ) بناشایست ونابایست یعنی باید که نخورد بعضی ازشما حق بعضی دیگر را بروجهی که حق تعالی اباحهٔ آن نفرموده باشد چون دزدی و قمار وخیانت وغصب وعقود فاسده یا مالهای خود را بنا مشروع

صرف مکنید چون شرب وزنا وانواع فسق مرویست از ابی عبدالله ع که قریش قمار بازی میکردند در اهل ومال خود حق تعالی باین آیه ایشان را از آن نهی فرمود اولی حمل آنست بر جمیع انواع معصیة و بدانکه اضافه اموال بضمیر مخاطب با آنکه مراد (اموال بعضکم) است از حیثیت آنستکه المؤمنون کنفس واحدة ومثل این است ولا تقتلوا انفسکم وتنقیح این از کلام صاحب کنز العرفان بعد از این معلوم خواهد شد وبین منصوب است بر ظرف یا آنکه حال است از اموال وقوله (وَتُدْلُوا) عطفست بر فعل منهی یعنی وفرو مگذارید والقا مکنید (بِها) بدان مالها یعنی حکومت آنها را (إِلَى الْحُكّام) بسوی حکم کنندگان ستمکار که ملوك وسلاطین روزگارند و یا بعضی از این مالها را برشوت بحکام اسلام مدهید (لِتَأْكُلُوا) تا بخورید بحمایت ایشان یا برفع تحاکم بایشان (فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ) پاره از مالهای مردمان (بِالْإِثْمِ) بظلم وستم که موجب گناه است چو نشهادت زور ویمین کاذبه ومیتواند بود که جار ومجرور منصوب المحل باشد بحالیة یعنی درحالیکه ملتبس باشید باثم ومعصیت (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) وحال آنکه شما میدانید که مبطلانید واز جمله عاصیان وظالمان کقوله وتکتموا الحق وانتم تعلمون وشبهه نیست که ارتکاب معصیت باعلم بآن اقبح است واقدام بر معصیت باعلم بآن یا با تمکن از علم اعظم بامر ادحکام عدل باشند یعنی حکومت اموال بایشان رفع مکنید بقصد باطل ونارو ابوسیله یمین کاذبه وشهادت زور چنانکه مرویستکه عبدان حضرمی دعوی قطعه زمین کرد بر امرء القیس کندی واورا بینه نبود حضرت صلی الله علیه وآله حکم فرمود بسوگند خوردن امرء القیس چون قصد سوگند کرد این آیه را بر او خواند که ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا امرء القیس از یمین مرتدع ومنزجر شد وقطعه زمین را تسلیم عبدان کرد حقتعالی این آیه فرستاد و در این دلیل است بر آنکه حکم قاضی باطنا نافذ نیست ومؤید اینست روایت ابی هریرة از پیغمبر ص که انما انا بشر مثلکم وانتم تختصمون الی ولعل بعضکم تکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فانما اقضی له قطعة من نار یعنی من آدمیم مثل شما و شما رفع تخاصم وتحاکم میکنید بر من شاید که بعضی از شما حجت خود را بهتر عرض تواند کرد از بعضی دیگر پس من حکم کنم برای او بمانند آنچه از او شنیده باشم وحال آنکه نفس الامر چنین نباشد پس هر که من برای او حکم کنم بچیزی از مال برادرش آن پاره آتش است که از برای او حکم میکنم وصادق ع فرمود که مراد بباطل در این آیه یمین کاذبه است ومصدق قول اول است اینکه از صادق ع روایت کرده اند که سیکون فی هذه الامة حکام یحکمون بخلاف الحق فنهی الله المؤمنین ان یحاکموا الیهم یعنی حقتعالی در ازل میدانست که حاکمانی پیدا شوند

که حکم بناحق کنند پس بندگان را نهی کرد از آنکه رفع حکومت بایشان نمایند برسبیل رشوه تا حاکم برای مرتشی حکم کند وفریق بمعنی طایفه است ازمال که از آن منقطع سازند واستعمال آن در مال برای آنستکه مال عرب بیشتر شتر و گاو و گوسفند است وسایر چهارپای ولهذا اطلاق وادی بر آن شده درحدیث نبوی که (**لو کان لابن آدم وادیان من مال لاتبغی الیهما ثالثا لایملاء جوف ابن آدم الا التراب ویتوب الله علی من تاب**) یعنی هر که اورا دو رودخانه ازمال باشد او طلب ثالث آن خواهد کرد دل آدم را پر نمیسازد مگر خاك وحقتعالی قبول توبه آنکسی کند که باو باز گردد و تائب ونادم شود وصاحب کنز نیز معنی آیه را باین تنزیل فرموده و گفته که این آیه کریمه دلالت میکند بر نهی از دو چیز یکی نهی از اکل اموال بسببی باطل وغیر مشروع اگر گویند حق تعالی اضافهٔ اموال بمخاطب فرموده پس چگونه مخاطب ظالم باشد با کل آن چه مال هر کس بصاحبش حلال است وهیچ حلال باطل نیست گوئیم این مجاز است از باب اطلاق کل بر بعض ومراد اینستکه (**لایاکل بعضکم مال بعض بالباطل**) یعنی مخورید مال یکدیگر را بباطل چون نهب وسرقت و تزویر وغیر ذلك دوم **تدلوا** ای **لاتدلوا** و حذف لا بجهت اعتماد است برعاطف ومعنی آنستکه (**لاتعطوا الحکام اموالکم لیحکموا لکم**) مدهید بحکام مالهای خود را تا برای شما حکم کنند و این مستعار است ازقول عرب (**ادلی دلوه اذا ارسلها والرشوة ترسل الی الحاکم**) یعنی ارسال رشوه کرد بحکام مانند ارسال دلو در چاه وقوله **لتاکلوا** علت غائیه ادلی است وقوله فریقاً بمعنی آنستکه (**طائفة من اموال الناس بالاثم**) ومراد باثم ظلم است که سبب اثم است و واو **وانتم تعلمون** حال است ای (**والحال انکم تعلمون انها باطلة**) و قید حکم بعلم بجهت آنستکه تکلیف مشروط است بعلم و بعد از آن بیان حکمی دیگر از احکام شرع میکند بقوله (یَسْئَلُونَكَ) سؤال میکنند ترا ایمحمد (عَنِ الْأَهِلَّةِ) از ماههای نو مرویستکه معاذ جبل وثعلبه که از اعیان انصار بودند پرسیدند که سبب چیست که گاه گاه جرم ماه باریك مینماید مانند ریسمانی وبعد از آن بمرور ایام زیاده میشود تا آنکه تمام میگردد ودیگر باره روی بتناقص مینهد تا باز بمرتبهٔ اولی میرسد وچون حقتعالی میدانست بعلم ازلی که فهم ایشان قاصر است از دانستن حکمت نقصان و کمال ماه ازاین جهت جواب درمعرفت فایدهٔ آن فرستاد که (قُلْ هِيَ) بگوای محمد که هلالها (مَوَاقِيتُ) نشانهای وقتها است (لِلنَّاسِ) برای مردمان درمزد مزدوران وعده زنان ومدت حمل ایشان ومدت رضاع وفصال و آجال دیون وتحقیق شروط (وَالْحَجِّ) وعلامات اوقات است برای حج که موسم را بدان بدانند مراد آنستکه معالم عبادات موقت است که اوقات آنها بدان شناخته

میشود خصوصاً حج که ادا وقضای آن را در آن مراعات باید کرد چه قضای آن در غیر وقت آن جایز نیست و مواقیت جمع میقاتست مأخوذ از وقت وفرق میان آن ومدت وزمان آنستکه مدت مطلق امتداد حرکت فلکست از مبدء آن تا بمنتهای آن وزمان مدت مقسومه است ووقت زمان مفروض از برای امری حاصل کلام آنستکه حکمت در تغییر اهله دانستن اوقات عبادات وامور موقت است بخلاف حال شمس که همیشه بر یکحال است وزیادت ونقصان در او نیست اصمعی گفته که از شب اول هر ماه تا بهفتم هلال خوانند وتا چهاردهم ویانزدهم بدرونزد بعضی دیگر شب اول ودوم را اهلال گویند وباقی را باین اسم نخوانند وتسمیهٔ آن بهلال بجهت آنستکه مأخوذ است از (استهل الصبی اذا صاح او بکی حین تولده و اهل القوم بالحج اذا رفعوا اصواتهم بالتلبیة) وچون که نزد دیدن آن برفع صوت آنرا بیکدیگر مینمایند از این جهت باین اسم تسمیه یافته مرویستکه درعهد جاهلیت هر کس که بحج یا بعمره احرام گرفتی براو حرام بودی از در خانه در آمدن بلکه ببام خانه برمیآمدند وبخانه داخل میشدند ویادیوار راسوراخ میکردند وبیرون میآمدند واندرون میرفتند واگر از اهل بر بودندی از پس خیمها بیرون آمدندی وداخل شدندی وباعتقاد خود این عمل را از تمامیت حج دانستندی وفاعل آنرا نیکوکار وتارك آنرا فاجر خواندندی واین حکم همهٔ عرب را شامل بود مگر اهل حمس راو ایشان چند قبیلهٔ بودند قریش وخزاعه وبنوعامر وثقیف وکنانه وحشم وایشان را بجهت صلابت در دین وآئین خود حمس میگفتند چه آن مشتق از حماسة است بمعنی شجاعت اتفاقا روزی در ایام احرام حضرت رسالت ﷺ از دری بیرون آمد ومتعاقب او رفاعهٔ انصاری از آن در قدم بیرون نهاد مهاجر وانصار بیکبار او را فاجر گفتند وچون حضرت ﷺ از او پرسید که این جرات چرا کردی گفت من اقتدا بتو نمودم سید عالم ﷺ فرمود مرا جایز بود که از در بیرون آیم زیرا که از حمس ام یعنی از قریش وتو از قبیله ما نیستی رفاعه گفت ای سید عالمیان ﷺ اگر تو حمسی من تابع حمسم زیرا که دین تو دین منست وآیین تو آیین من فی الحال جبرئیل نازل شد وحکم مذکور را باین آیه باطل ساخت که (ولیس البر) ونیست نیکوئی (أن تأتوا البیوت) آنکه در آئید بخانه‌ها (من ظهورها) از پشتهای آن یعنی ببام خانه بر آمده باندرون روید (ولکن البر من اتقی) ولکن نیکوئی آنکس است که بترسد وبپرهیزد از خدا یعنی از محارم وشهوات غیر مشروعه ویاخداوند نیکوئی کسی است که بپرهیزد از خشم خدایا از اعمال زمان جاهلیت پرهیز نماید (وأتوا البیوت) ودر آئید بخانها در حال احرام وغیره (من أبوابها) از درهای آن زیرا که در عدول از این بری نیست پس درمباشرت امور خود بهر طریق که میخواهید از خانها در آئید و

اندرون روید (وَاتَّقُوا اللّٰه) وبترسید ازخدادر تغییر احکام اوواعتراض برافعال او بلکه منقاد جمیع اوامر ونواهی اوشوید (لَعَلَّكُم تُفْلِحُونَ) شاید که شمار ستگار شوید یعنی تاظفر یابید بهدایت وبر ویا بامید آنکه ازعقوبات الهی خلاص شوید در انوار گفته که وجه اتصال (ولیس البر) تا آخر بماقبل آنستکه اصحاب از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دوچیز سؤال کرده بودند یکی اهله ودیگری دخول وخروج ازابواب بیوت درحین احرام ویا آنکه چون ذکر مواقیت حج نمود واین حکم نیز ازافعال ایشان بود درحج برسبیل استطراد ذکر آن فرمود ویا آنکه چون ازچیزی سؤال کردند که محتاج الیه ایشان نبود ومتعلق بعلم شریعت نبود وترك سؤال کردند از آنچه مقصود است دردین ومختص بعلم شریعت ازاین جهت این رادرعقب جواب آن ذکر فرموده تاتنبیه ایشان نماید بر آنکه لایق بحال ایشان آنستکه ازمثل این سؤال کنند واهتمام نمایند بعالم شدن بمانند آن ویا آنکه مراد باین تنبیه است بر تعکیس ایشان سؤال رابحال کسانی که ترك ابواب بیوت کنند وازورای آن داخل شوند ومعنی اینکه نیکوئی نیست اینکه درمسائل خود عکس نمائید و لیکن نیکوئی آنستکه از آن اتقا واجتناب کنید وبرمثل این جسارت مکنید (صاحب مجمع) بعد از نقل سبب نزول این آیه ازابن عباس وقتادة وعطا وابوالجارود ازابوجعفر علیه السلام برطریقی که مذکور شد فرموده که علمارا دراین آیه دووجه دیگر است یکی آنکه معنی آنستکه برنیست اینکه اتیان کنید باموراز غیر جهات شرعیه آن بلکه بر آنستکه برامور اقدام نمائید ازجهات مشروعهٔ آن واین معنی را جابر از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده دوم اینکه برنیست طلب معروف ازغیر اهل آن بلکه برطلب معروفست ازاهل آن وبعداز آن ازابی جعفر علیه السلام نقل فرموده که (آل محمد ابواب الله وسبله والدعاة الی الجنة والقادة الیها والادلاء علیها الی یوم القیمة) یعنی اهل بیت محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) درهای رحمت خدایند وراههای راست اویند که سالك درسلك مسالك آن بمقصود نیوی واخروی خودمیرسد وخوانندهٔ مردمانند به بهشت وکشندگان ایشانند بآن وراه نمایندگان ایشان بر آن در روزقیامت وازپیغمبر صلی الله علیه وآله مرویستکه (انامدینة العلم وعلی بابها ولایؤتی المدینة الامن بابها) یعنی من شهر علم وعلی در آن شهر است وبشهر درنمیتوان آمد مگر ازدر آن ودرروایت دیگر آمده است که (انا مدینة الحکمة وعلی بابها) انتهی کلامه وگویند مراد ببیوت زنانند ومعنی آنستکه مقاربت ایشان از آن وجه کنید که خدافرموده است وقصداد بارایشان مکنید بلکه ازابواب ایشان یعنی ازپیش ایشان باایشان مباشرت کنید واین وجه خالی ازبعدی نیست وتبیین ضعف آن در آیه (نسائکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم) مبین خواهد شد بعد از آن دربیان جهاد که از جملهٔ احکام شرایع است

میفرماید که (وَقَاتِلُوا) و کارزار کنید وجهاد نمائید (فِي سَبِيلِ اللهِ) درراه خدا یعنی بجهت اعلای کلمهٔ اوواعزاز دین او (الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُم) آنانرا که کار زار میکنند باشما (وَلَا تَعْتَدُوا) واز حد در مگذرید یعنی ابتدا مکنید بقتال ایشان تااول ایشان آغاز نکنند ویامعاهد رامکشید ویا بدون دعوت باایشان در مقام قتال در میائید یا ایشان را مثله مکنید ویا باز ایستید ازقتال باکسیکه منهی شده اید از کارزار کردن باایشان (إِنَّ اللهَ) بدرستیکه خدا (لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) دوست نمی دارد ستمکارانرا درانوار گفته که این حکم قبل اززمانی بود که مسلمانان مأمور شوند بقتال همهٔ مشرکان وبعداز آن بآیهٔ (واقتلوا المشرکین کافة) منسوخ شد ویامراد بالذین کافرانیند که نصب امر قتال کنند بااهل اسلام ودرمقابلهٔ ایشان بمقاتله در آیند نه غیر ایشان ازمشایخ وصبیان ورهبانیان ویامراد همه کفره اند چه همهٔ ایشان بصدد قتال مسلمانانند وبرقصد آن ومؤید قول اول است که درسالیکه حضرت رسالت باجمعی ازصحابه بنیة عمرهٔ قضا بمکه میرفتند سفهای عرب ومشرکان بی ادب ایشانرا ازدخول مکه مانع شدند ودرحدیبیه صلح واقع شد بر آنکه سال آینده مؤمنان بمکه آیند ومشرکان شهر راسه روز خالی کنند تاایشان بفراغة بمراسم طاعة قیام نمایند وامیر المؤمنین صلحنامه نوشت سال دیگر که بنیة عمرهٔ قضا بیرون رفتند صحابه راتأملی دست داد که مبادا قریش ازسر عهد گذشته طرح جنك افکنند وامر قتال درشهر حرام وبلد حرام چگونه بود آیهٔ سابقه نازل شد که اگر ایشان جنك کنند شمانیز جنك کنید وازائمهٔ هدی مرویستکه این آیه ناسخ آیهٔ کفوا ایدیکم است وقوله واقتلوهم حیث ثقفتموهم که بعدازاینست ناسخ قول (ولا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذاهم) ودر کنز العرفان آورده که این آیه صریح است درامر بقتال وگویند که این اول آیتی است که درباب قتال نازل شده ولهذا فرموده که الذین یقاتلونکم تاباز ایستادگان ازقتال بیرون روند چه پیغمبر بعداز هجرت قتال نمیکردند باکسانیکه قتال نمیکردند بااو بنابراین قول آیه منسوخ است بقوله اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم ونزد بعضی الذین یقاتلون اهل قتالند تاشیوخ وصبیان ونسوان بیرون روند واین اولی است زیرا که نسخ برخلاف اصل است وقول باینکه پیغمبر ص جنك نمیکرد باکسی که بااو کارزار نمیکرد از کفره ممنوع است بلکه آن حضرت انتظار فرصت میکشید وحصول شرایط وقوله ولا تعتدوا بنابر اول باینمعنی که ولا تبدوا بقتال من لم یقاتلوکم وبرثانی معنی اینکه لا تقتلوا من لا یجوز قتاله کالنساء والصبیان (وَاقْتُلُوهُم) وبکشید مقاتلان خود را (حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُم) هرجا بیابید ایشان را در حل وحرم اصل ثقف حذفست در ادراك شیئی خواه آنشیئی علم باشد یاعمل وآن متضمن معنی غلبه است ولهذا در آن مستعمل میشود کما قال الشاعر (فاما تثقفونی فاقتلونی فمن اثقف فلیس الی خلود) (وَأَخْرِجُوهُم)

و بیرون کنید ایشانرا (مِنْ حَیثُ أَخْرَجُوکُم) از آنجاکه شمارا بیرون کرده‌اند یعنی مکه وحضرت رسالت اجراءاین حکم فرمود درروز فتح مکه بکسیکه اسلام نیاورد (وَ الفِتنَةُ) وشرك آوردن ایشان در حرم و صد ایشان شمارا از آن (أَشَدُّ مِنَ القَتل) سخت تراست برایشان از کشتن شما ایشانرا درحرم یامحنتی که ایشان بآن مفتتن میشوند مانند اخراج ازوطن اصعب است ازقتل بجهت دوام تعب و محنت وتألم نفس بآن (وَلا تُقاتِلُوهُم) ومقاتله مکنید باکافران (عِندَ المَسجِدِ الحَرام) نزدیك مسجد الحرام مراد همهٔ حرم است (حَتّی یُقاتِلُوکُم) تاوقتی که ایشان کار زار کنند باشما (فِیهِ) درحرم و هتك حرمت آن کنند یعنی شما افتتاح مکنید بقتال ایشان وهتك حرمت مسجد الحرام (فَإِن قاتَلُوکُم) پس اگر ایشان ابتدای قتال کنند باشما (فَاقتُلُوهُم) پس بکشید ایشانرا واز آن باك مدارید که ایشان حرمت حرم برطرف نهاده‌اند وابواب مقاتله برشما گشاده وهتك حرمت حرم کرده (کَذٰلِکَ) مانند اینست (جَزاءُ الکافِرِینَ) پاداش کافران پس بکنید باایشان آنچه ایشان می کنند باشما (فَإِنِ انتَهَوا) پس اگر باز ایستند از کفر ومعاصی (فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ) پس بدرستی که خدایتعالی آمرزنده است گناهانیرا که درزمان کفر مرتکب شده‌اند (رَحِیمٌ) مهربانست که ببرکت اسلام ایشانرا بدارالسلام رساند (در کنز العرفان) گفته که این آیه ناسخ هر آیتی است که امر است بموادعه یا از کف ازقتال مانند قوله ودع اذاهم وقوله (لکم دینکم ولی دین) وامثال آن زیراکه حیث از برای مکان است و معنی این که (ای مکان ادرکتموهم من حل او حرم) وقبل ازاین قتال درحرم حرام بوده بعداز آن منسوخ شد باین آیه وامثال آن وقوله (واخرجوهم من حیث اخرجوکم) یعنی از مکه چه ایشان اخراج رسول کردند وجماعت مسلمانان از حرم وهمچنین صدایشان نمودند ازدخول حرم درعام حدیبیه پس جناحی واثمی در اخراج ایشان نیست زیراکه بادی اظلم است ودر آیه دلیل است بروجوب اخراج کفار اززمین مکه کقوله (حتی لاتکون فتنة) وسنت نیز براین وارد شده وهو قوله ع (لایجتمع فی جزیرة العرب دینان) ونیز دلالتست در آن برقبول توبه قاتل بعمد زیراکه در او بیان فرموده که قبول توبهٔ مشرك میفرماید وشرك اعظم ازقتل است بعداز آن غایت وجوب قتال را بیان میکند بقوله (وَقاتِلُوهُم) وقتال کنید بامشرکان (حَتّی لاتَکُونَ فِتنَةٌ) آن غایت که فتنه نباشد یعنی اثر شرك نماند که موجب فتنه است (وَیَکُونَ

الدّینُ)وتا باشد پرستش وطاعت خالص(لله)مرخدایرا که شیطان را اصلادر آن نصیبی نباشد (فَإِنِ انْتَهَوا)پس اگر بازایستند مشرکان از کفر(فَلا عُدوانَ)پس هیچ ستمکاری نیست یعنی ستم مکنید وتعدی منمائید بر بازایستادگان ازشرك زیرا که مستحسن نیست آنکه ظلم وتعدی کنند(إِلّا عَلَى الظّالِمِينَ) مگر برستمکاران مراد بعدوان عقوبتست پس وضع علت شده درموضع حکم ونام نهاده شده جزای ظلم باسم ظلم بجهت مشاکلت ومزاوجت کقوله تعالی(فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه وقوله وجزاء سیئة سیئة بمثلها)ویامعنی آنستکه اگر متعرض منتهیان شوید ظالمان باشید وامر برشما منعکس گردد وفاء اولی برای تعقیب است وثانیه برای جزادرمجمع آورده که این آیه ناسخ آیهٔ اولیست که متضمن نهی بود ازقتال درمسجد تا آنکه ایشان در آن ابتدا بقتال کنند وبنابر آنکه ماذکر کردیم ازابن عباس که آیهٔ اولی منسوخ نباشد بلکه مراد از آن نهی باشد ازقتال باصبیان ونساء چنانکه مذکور شد پس این آیه ناسخ آن نباشد ونزد بعضی معنی آنستکه چون ایشان ابتدا بقتال کنند درحرم واجبست برشما مقاتله باایشان تا کفر زایل شود ومیشاید معنی فان انتهوا این باشد که اگر ایشان بازایستند ازقتال شما نیز بازایستید واگر بازنایستند باایشان کارزار کنید که عدوان یعنی قتل نباشد (الا علی الظالمین)وحق آنستکه مراد حق تعالی در این آیه این باشد که مشرکان رابکشید تا آن که بازایستند از کفر وقبول اسلام کنند ودرحق اهل کتاب فرموده که باایشان کارزار کنید تا آنکه ایمان آرند یاجزیه قبول کنند ورخصت درمهلت ایشان بجهت آنستکه ایشانرا کتابی هست که ممکنست که در آن نظر واندیشه کنند ومنصف شده ایمان آرند بخلاف مشرکان که صاحب کتاب نیستند پس درامهال ایشان فایدهٔ نباشد آورده اند که مشرکان درذی القعدة مقاتله کردند بااهل اسلام درعام حدیبیه واتفاقا درسال دیگر خروج اهل اسلام ازمدینه بمکه بجهت قضای عمره در همین ماه واقع شد وبجهت حرمت ماه کراهت داشتند که با ایشان مقاتله کنند اگر ایشان درمقام مقاتله درآیند حقسبحانه فرمود که (الشَّهرُ الحَرامُ) ماه حرام یعنی ذوالقعدة این سال که بعمرهٔ قضامیروید (بالشَّهرِ الحَرامِ)بعوض آنماه حرام است که باشما در مقام مقاتله در آمدند یعنی ذوالقعدهٔ ماضی که شمارا منع کردند یعنی اگر ایشان جنك کنند مترسید وباك مدارید که ایشان در آنماه حرام شمارا ازمکه بازداشتند پس شمارا جایز است که بجهت این در اینماه باایشان قتال کنید وبعوض آن دمارا ازایشان برآرید چه هتك حرمت آن که ازشما صادر میشود بجهت هتك ایشانست حرمت آنرا پس ازاین اندیشه بخود راه مدهید وتسمیهٔ ذوالقعدة بجهت قعود مردمان است در آن ازقتال (وَالحُرُماتُ قِصاصٌ)وحرمتها را مساواتست

یعنی قصاص درهمه چیز جایز است حتی که درهتك حرمت شهر پس ترك حرمت شما اینماه را بدل است از ترك حرمت ایشان در آنماه این احتجاج است بر جواز مقاتله با کفار در شهر حرام که ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم و رجب است حاصل معنی اینکه هر حرمتی که واجبست ملاحظه کردن بر آن قصاص در آن جاری میشود مانند قتل شخصی بشخصی و قطع یدبید پس چون که ایشان هتك حرمت کردند بصد پس شما نیز مثل آن با ایشان عمل کنید و بر ایشان داخل شده ایشان را بکشید اگر ایشان با شما کارزار کنند نه مطلقا کماقال (فمنِ اعْتَدٰي عَلَيكُم) پس هر که ظلم کند و تعدی نماید بر شما بابتدای مقاتله با شما فَاعْتَدُوا عَلَيهِ پس تعدی کنید بر او یعنی قتال نمائید با او چه دفع شر خیر است این لفظ بر سبیل مشاکلة است چنان که گذشت و مراد آن است که جزای ستم او باو رسانید (بِمِثلِ مَا اعْتَدٰي عَلَيكُم) بمانند آنچیزی که ستم کرده شده است بر شما یعنی باید که عقوبت شما بر طبق تعدی ایشان باشد و مساوی آن بدون تعدی و تجاوز از آن (وَاتَّقُوا اللهَ) و بترسید از خدای در تعدی و در گذشتن از آنچه مرخص نشده اید (وَاعْلَمُوا) و بدانید ای اهل اسلام (إِنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ) آن که حقتعالی با پرهیزکار است بنصرت و معاونت پس حراست شما نماید و اصلاح شان شما کند اگر بر صفت پرهیزکاری باشید و منقاد او امر و نواهی او شوید و هر کس که خدا با او باشد همیشه منصور و مظفر باشد بر اعداو در کنز آورده که مراد بقوله (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه) بر سبیل تعمیم است یعنی اعتدا بهر طریقیکه باشد موجب جزا دادن است بمثل آن پس آیه دال باشد بر آن که هر که غصب چیزی کند و تلف کند لازم او باشد رد مثل آن و گاهست که بر طریق صورتست مانند اشیاء ذوات الامثال و یا بر طریق معنی مانند قیمت در ما لا مثل و در این آیه چند حکم است یکی اباحهٔ قتال در شهر حرام با کسی که حرمت آن نگاه ندارد خواه آنکه او لا معتقد حرمت آن بوده باشد یا نه زیرا که هر گاه جایز باشد قتال با مقاتلی که معتقد حرمت او باشد پس غیر او بطریق اولی دوم آنکه جایز است مقابله محارب معتدی بمثل فعل او لقوله والحرمات قصاص سیم آنکه اگر هجوم کنند دشمنان بر مسلمانان بروجهیکه موجب خوف باشد بر بیضهٔ اسلام جایز است قتال با ایشان و این نوع جهاد واجبست زیرا که از خاصیت جهاد آن است که هر گاه جایز باشد واجب خواهد بود خواه آنکه امام حاضر باشد یا نه چهارم هر گاه شخصی در میان قومی باشد و عدو بر ایشان هجوم کنند و آنشخص خوف نفس خود داشته باشد جایز است او را قتال با عدو ایشان و باید که قصد او دفاع باشد از نفس خود لقوله تعالی (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم) پنجم جایز است بمقتضای آیه اینکه غاصب و ظالم چون رد مظالم نکنند از مال ایشان اخذ کنند بقدر آنچه غصب کرده باشد خواه بحکم حاکم باشد یا نه ششم آنکه

مجازی منصور است هر گاه اتقانما ید در مجازاة از تعدی زیرا که حقتعالی با او است و هر که حقتعالی با او باشد البته منصور خواهد بود و نزد بعضی از علماء تفسیر چون قتاده و ضحاك و ربیع و عبد الرحمن بن زید معنی و الحرمات قصاص آنستکه حرمت حرم و شهر حرام را قصاص است بدخول مسلمانان در مکه در شهر حرام بجهت رغم مشرکان یعنی چونکه قریش فخر میکردند براینکه پیغمبر صرا در عام حدیبیه منع کردند از دخول در مکه پس حق تعالی در سال آینده آنحضرت را با اصحاب در مکه در آورد در ماه ذی القعدة تا قضای عمره کردند برغم اهل شرك و این قول مرویست از ابی جعفر ع و چون حقتعالی قتال را در او واجب ساخت در اهل اسلام با دشمنان در عقب آن ذکر انفاق نمود در آن و فرمود که (وأنفقوا في سبيل الله) و نفقه کنید ای توانگران در راه خدا که جهاد است (ولا تلقوا بأيديكم) و میفکنید نفسهای خودرا و یا بدستهای خود خودرا میفکنید (إلى التهلكة) بورطهٔ هلاکت یعنی بخل مکنید که مؤدی بهلاکت ابدیست که (البخيل بعيد من الله بعيد من الجنة قريب من النار) ولهذا بخل را بهلاك تشبیه کرده اند و در سبب نزول این آیه آورده اند که چون حضرت رسالة ص عزم عمره قضاء کرد جمعی گفتند که ما توشه نداریم و کسانیکه دسترس دارند بما چیزی نمیدهند حقتعالی این آیه فرستاد که باید توانگران بر درویشان انفاق کنند و خودرا در هلاکت ابدی نیندازند بجهت بخل و در کشاف آورده که نزد بعضی آنستکه در امساك بسیار مبالغه مکنید بروجهیکه حبهٔ در راه خدا انفاق نکنید و اسراف نیز ننمائید بتضییع وجه معاش که موجب هلاکت است بلکه باید که انفاق شما از طرفین افراط و تفریط بری باشد و بر حد وسط بود و آنکه انفاق کنید در جهاد و نفس خود را بهلاکت میندازید بکف از غزو چه آن موجب قوة اعداست و تسلط ایشان بر اهلاك شما و مؤید اینست روایة ابو ایوب انصاری که چون حق تعالی اعز از دین اسلام فرمود و تکثیر اهل آن نمود ما باهالی و اموال خود مراجعت کردیم و اقامت نمودیم در میان ایشان و باصلاح اموال مشغول شدیم حق تعالی این آیه فرستاد و القا بمعنی طرح شیئی است و تعدیة آن بالی بجهت آنستکه متضمن معنی انتها است و باء مزیده است و مراد بایدی انفس است و با برای سببیة است و مفعول فعل محذوفست ای (ولا تلقوا انفسكم بايديكم) و تهلکه و هلاك و هلك بمعنی واحداست و مصدر است مانند تضره و تسره و در بعضی از تفاسیر آمده که حق تعالی در این آیه جملهٔ مکلفان را امر فرموده بانفاق مال و در عموم این داخل است زکوة و صدقه و انواع خیرات از عمارت مساجد و رباطها و معاونت فقراء و مساکین و شفقت بر یتامی و معنی (ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة) آنستکه خودرا در هلاکت دین میندازید بمنع زکوة و حج و جهاد و سایر نفقات واجبه و از امام حسن بن علی ع نقل است که رسول ص فرمود که هر

که در خانه خود نشسته ودرهمی درراه خدا خرج کند یعنی درحج وجهاد بهفتصد بنویسند واگر بنفس خود بیرون رود ومال خرج کند بهر درهمی هفتصدهزار درهم بنویسند وذلك قوله تعالی (والله یضاعف لمن یشاء) عکرمه گفته که نفقه ازوجه حلال کنید که اگر ازوجه حرام انفاق کنید خود را اهلاك کرده باشید وگویند معنی تهلکه آنست که بدون مظنه غالبیه وقدرت بر دفاع اعدا خود را درمیان ایشان میندازید وبراء بن عازب گفته که مراد باین تهلکه آنست شخصی گناه کند ومعتقد او این باشد که توبهٔ او قبول نخواهد بود واز رحمت خدا ناامید گردد وحبیب بن حارث بنزد پیغمبر ص آمد وگفت یارسول الله انی رجل معراض المذنوب من مردیم که بسیار متعرض معاصی میشوم تدبیر من چیست فرمود توبه کن گفت یارسول الله توبه میکنم وباز برسر گناه میروم فرمود توبه کن گفت یا رسول الله گناه من بسیار است فرمود ای حبیب عفو خدا از گناه توزیاد تر است باید که ازدرگاه او نومید نشوی نومید مشو که نا امیدی کفر است (وأحسنوا) ونیکوئی کنید وتفضل نمائید بر محاویج خصوصاً برغازیان ویا نیکو گردانید اعمال واخلاق خود را یامقتصد باشید درانفاق (إن الله یحب المحسنین) بدرستیکه خدا دوست دارد نیکوکاران را ویا نیکو گردانید ظن خود را بخدا یعنی بخدا گمان نیکو برید که کسانی که بخدا ظن نیکو برند خدا ایشان را دوست دارد واز رسول روایتست که فرمود بخدا گمان نیکو بردن بهای بهشت است فردای قیمة حقتعالی فرماید تا بندهٔ را بدوزخ برند چون او را بسوی دوزخ برند سر بردارد وگوید بار خدایا گمان من بتو این نبود حقتعالی فرماید که گمان تو بمن چگونه بود گوید آنکه مرا بیامرزی وعفو کنی خطاب رسد که تورا عفو کردم و آمرزیدم پس وی را بازگردانند وببهشت برند ودر آیه دلیل است برتحریم اقدام بر آنچه خوف نفس باشد در آن وبر عدم جواز امر بمعروف نزد خوف زیرا که در آن القای نفس است بتهلکه ونیز در آن دلیل است بر جواز صلح با کفار وبغات هرگاه امام خایف باشد بر نفس خود یا بر مسلمانان مانند فعل پیغمبر ص در عام حدیبیه وامیر المؤمنین ع در صفین وامام حسن ع نیز با معویه صلح فرمودند در وقتی که امر او متشتت شد وخایف شد بر نفس خود وشیعیان خود اگر کسی معارضه نماید بقضیه امام حسین ع جواب ازاین بدو وجه است یکی اینکه ظن او آن بود که او را مقتول نسازند بجهت مکانت ومرتبه او از رسول خدا دوم آنکه ظن غالب او آن بود که اگر با ایشان قتال کند واگر نکند که ابن زیاد اورا خواهد کشت همچنان که مسلم را که ابن عم او بود بکشت وقتل باعز نفس وجهاد اهون بود بر او وبدانکه چون حق تعالی حکم جهاد فرمود درعقب آن بیان فرض حج وعمره میکند بر عباد که از اعظم ارکان اسلام است بعد از جهاد ومیفرماید که (وأتموا الحج والعمرة) وتمام کنید حج وعمره را یعنی مناسك وحدود وفرایض وآداب آنرا بتمامی بجای آرید

(لله) برای خدانه‌چون کفار که طواف وتلبیه بنام‌بتان میکنند ودر کنز العرفان آورده که دراینجا چند فایده‌است اول نزد بعضی مراد باتمام احرام مکلفست بحج و عمره ازدویرهٔ اهل خود ونزد بعضی دیگرافراد هریك از آن‌دواست بسفری و گفته‌اند که مراد باتمام نفقه است در حج و عمره بروجه حلال ویااخلاص هردو برای‌عبادت نه مشوب بمعاش وحق آنستکه‌مراد باتمام اقدام‌است به جمیع اجزای واجبهٔ حج‌وعمره‌وبکیفیات آن اجزا لکن‌چون هریك ازحج وعمره‌مرکبند‌ازاجزای مختلفه توهم‌میشود که هر که اتیان‌نماید ببعضی‌ازاین‌اجزاء وعمداً اخلال نماید ببعضی‌دیگر آن‌مأتی به‌ازاو صحیح باشدو واجب باشد قضای‌باقی‌همچنان که کسیکه‌روزهٔ بعضی‌ازایام‌ماه رمضان‌داردوترك باقی کند واین مجردوهم است زیرا که هریك‌ازاین اجزاء شرط‌است‌درصحت‌باقی‌مانند‌اجزاءصلوة پس‌اگرحاج‌ومصلی اتیان ننماید‌بهمهٔ اجزاء باطل است حج وصلوة‌او بخلاف‌صوم چه‌هریك‌ازایام رمضان عبادت مستقله‌است که مرتبط بروزدیگر نیست واحدهماشرط دیگری‌نیست‌ولهذامحققان اصحاب ما گفته‌اند که هرروزی ازایام‌رمضان مفتقراست بنیت مستقله چون‌این مقررشد بدان که چند حکم لازم اینست یکی آنکه افساد‌نزدما سببی است‌مستقل برای‌وجوب حج مانندغیر آن‌از اسباب چون‌نذرواستیجارپس حج دیگرواجب باشد غیر ازاول یعنی‌براوواجب شوداتمام‌حج‌فاسد باقضای آن درسال دیگرو اگرچه مندوب‌بوده باشدوهمچنین میگوئیم درحق کسی که‌افسادصوم واجب‌معین کرده‌واجبست براواتمام‌وقضای آن‌دوم‌اصحاب‌ماستدلال کرده‌اند باین آیه بروجوب‌اتمام حج وعمره که‌مندوب باشند یعنی‌شروع درعمره‌وحج‌موجب اتمام آنست واگرچه دراصل مندوب بوده‌باشد‌بجهة‌عموم‌واتموا ونیزاحادیث‌معتبره‌براین‌ازائمه‌هدی‌علیهم‌السلام‌منقولست‌سیم آنکه‌امر به اتمام هردودلیل است بروجوب‌هریك از آن زیرا که امرازبرای وجوبست ووجوب هریك‌ازاجزا مستلزم وجوب مهیة مرکبه است ازاین اجزا بالضرورة پس‌عمره‌واجب‌باشد و اجماع‌اصحاب‌ما‌بر وجوب آنست وقراءة شاذه که (واقیموا الحج والعمرة لله) مصدق‌اینست وشافعی نیز براین است بخلاف ابوحنیفه‌ومالك که آنرا سنت میدانند وتأویل آیه کرده‌اندباینکه مراداینستکه اذاشرعتم فیهما وشروع درندب نزد ایشان نیزموجب‌اتمام است چهارم درقوله‌الله دلالت صریح‌است‌بروجوب ایقاع حج وعمره خالصالله بدون شوب ریاوسمعه وبدون قصد معاش خاصة و بروجوب‌نیت درهر فعلی‌ازافعال آن‌وعدم صحت وقوع آن‌از کافر بجهت عدم‌اخلاص‌ازاووا گرچه حج‌وعمره‌براوواجبند چه‌اسلام شرط صحت‌حج‌وعمره‌است‌نه‌شرط‌وجوب بخلاف‌شافعی که‌اسلام‌راشرط‌وجوب آن‌میداند با

آنکه قائلست بآنکه کافر مکلفست بفروع پنجم حج وعمره از مجملاتیست که مفتقر است ببیان رسول خدا ص
پس ناچار است که ذکر بیان آن کنیم بر مذهب اصحاب خود که نقل آن نموده اند از ائمه معصومین ع اول می
گوئیم که افعال حج وعمره بیست و پنج است نیة عمره واحرام بآن وتلبیه ولبس ثوبین احرام وطواف ورکعتین
آن وسعی وتقصیر وبعد از آن نیت احرام بحج واحرام بآن ولبس ثوبین احرام ووقوف عرفه ومبیت بمشعر وکون
در آن بعد از صبح ورمی جمره عقبه در منی وذبح وحلق وتقصیر وطواف میت ورکعتین آن وسعی میان
صفا ومروه وطواف نساء ورکعتین آن وبعد از آن بیتوته بمنی در لیالی تشریق که آن شب یازدهم ودوازدهم
وسیزدهم ماه ذی الحجه است ورمی جمار ثلث در هر یك از آن سه روز ودر عمره مفرده طواف نساء ورکعتین
آن زاید میشود واز جمله بیست وپنج چیز مذکوره سیزده از آن رکن است که ترك آن عمداً مبطل حج
وعمره است نه سهواً وآن نیة است واحرام بعمره وتلبیه وطواف آن وسعی آن ونیت واحرام بحج
وتلبیه ووقوف بعرفه وکون بمشعر وطواف حج وسعی آن وترتیب ونیز بدانکه حج برسه قسم است
تمتع وقران وافراد تمتع آنستکه عمره در آن مقدم است برحج بخلاف قران وافراد وقران آنستکه
مقارن سازد باحرام خود سیاق هدی را باین معنی که عقد احرام را مقارن اشعار یا تقلید هدی گرداند
واگر خواهد مقارنه آن بتلبیه نیز جایز است و بهر دو افضل ومفرد اقتصار میکند برعقد احرام خود
بتلبیه نه بغیر آن وفرق میان تمتع وقران وافراد برسبیل تفصیل بچند وجه است یکی آن که وجوب هدی
مختص است بتمتع بخلاف افراد و قران دوم آنکه واجب نیست در عمره وتمتع طواف نساء سیم
آنکه میقات عمره تمتع برای اهل عراق عقیق است وافضل آن مسلخ وبعد از آن عمره واز آن گذشته
ذات عرق ومر اهل یمن را یلملم واهل طایف را قرن المنازل واهل مدینه را مسجد شجره ونزد ضرورة
جحفه که میقات اختیاری اهل شام است ومیقات حج تمتع مکه است ومیقات حج قران وافراد مواقیت
مذکوره وهر که منزل او بعرفات نزدیك تر باشد میقات او منزل او است ومیقات عمرهٔ قران وافراد جعرانه
یا تنعیم یا حدیبیه چهارم آن که در تمتع واجب است که عمره وحج آن در یکسال باشد بخلاف قران و
افراد که هر یك از عمره وحج آن جایز است که در سالی دیگر واقع شود پنجم متمتع از عمره خود محل نمیشود
مگر بتقصیر ومفرد مخیر است میان آن ومیان حلق ششم آنکه عمره تتمع در اشهر حج است بخلاف
عمره قران وافراد هفتم آن که متمتع را صحیح نیست تقدیم طواف حج بر موقفین اختیاراً بخلاف قارن و
مفرد هشتم آن که بر متمتع است طواف حج وسعی آن وطواف نساء در روز دهم ذیحجة تا یازدهم آن
پس اگر تأخیر کند اثمست ومجزیست وامامفرد وقارن را جایز است تأخیر آن در طول ذی الحجه بدون
اثم حاصل که حق سبحانه میفرماید که حج وعمرهٔ خود را تمام گردانید بامراعاة جمیع شرایط وافعال

واجبه آن بقصد اخلاص وامتثال امرمن نه بغرضی دیگر از اغراض (فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ) پس اگر باز داشته شوید بر بیماری و خوف عدو و غیر آن (فَمَا اسْتَيْسَرَ) پس بر شما است آنچه میسر شود (مِنَ الْهَدْيِ) ازقربانی یعنی قربان کنید ومحل شوید ودروقتیکه مانع برطرف شود آنرا قضا کنید خواه درهمین سال گاهی که موسم آن نگذشته باشد یادرسال آینده و صاحب کنز العرفان گفته که این مبحث دوم است ازمباحث این آیه ودراوچند مسئله است اول یق (احصر الرجل اذامنع من مراده بمرض اوعدو اوغیرهما قال الله تعالی الذین احصروا فی سبیل الله ویق ایضا حصر اذاحبسه عدو عن المضی ومنه قیل الحصر للحبس) وهردو بمعنی منع است ازهرچیزی وصد واصداد بیکمعنی است یق (صده واصده اذامنعه) پس نزد ابوحنیفه هرمعنی که بجهت عدو باشد یامرض یا غیر آن حکم احصار آن را ثابت ونزد مالك وشافعی واحمد مختص است بمنع عدو واما درمنع بمرض نزد ایشان واجب است برمحرم که براحرام خودباقی باشد ومحل نشود تا اینکه ببیت الله رسد پس اگر حج ازاوفوت شود عمل عمره نماید وهدی کند وقضای آن نماید درسال دیگر واین درصورتیستکه باخدای خودشرط نکرده باشد نزدایشان اما باشرط صد وحصر یکسانند ونزد اصحاب ما که امامیه اند آنستکه احصار مختص است بمرض وصد بعدو وآنچه مماثل آنست بجهت اشتراك جمیع درمنع ازبلوغ بمراد وچونکه هریك مراحصار وصد راحکمیست که مر آن دیگر را نیست ازاین جهت هریك مختص اند باسمی چه حکم ممنوع بمرض آنستکه بعث هدی خود کند بااصحاب خود ومواعده کند باایشان بروزیکه مقرر سازند برای ذبح آن پس محل میشود دراین روزازهمه چیزی مگر ازنساء تا آنکه سال دیگر حج کند اگر حج اوواجب بوده باشد یانایبی بفرستد تاازبرای اوطواف نساء کند اگر حج اومندوب بوده باشد وممنوع بعدوذبح هدی خود کند درحین منع وازهرچیزی محل شود حتی ازنساء ودراین مقام چند فرعست اول آنکه صد متحقق میشود نزد ما بمنع ازموقفین باهم نه ازیکی از آن باحصول دیگری اما صد ازمکه باحصول موقفین خاصة اشکال است اقرب عدم تحقق آنست اگر محل شده باشد پس براحرام خودباقی میماند نسبت بطیب ونساء وصید ونه غیر آن تا آنکه بیاید بباقی مناسك واگر محل نشده باشد صد متحقق است پس محل میشود واعادهٔ حج میکند درسال دیگر و مالك وابوحنیفه و شافعی بقول قدیم نیز برایننند وبقول جدید واحمد احصار متحقق است درهمه دوم آنکه خلافست در آنکه اشتراط مسقط دم است ومفید تحلل نزد حصول شرط یانه شافعی واحمد قائل اند باسقاط وتحلیل ومالك گفته که وجود آن درحکم عدم است یعنی مفید چیزی نیست وابوحنیفه گفته که شرط مفید سقوط دم است نه تحلل. اصحاب ما رادوقول است اقوی بقاعدم است برحال خود وتحلل باشرط عزیمت است ویا لازم است عدم آن

رخصت سیم اختلافست در این که هدی تحلل بدل دارد یا نه اقوی نزد ما آن است که آنرا بدل نیست مطلقا و ابوحنیفه و شافعی در احد قولین بر اینند و بقول دیگر و احمد بدل آن ده روز روزه داشتن است و نزد ایشان محل نمی‌شود الا بابدل دوم از مسایل مبحث دوم از این آیه است که فما استیسر بمعنی یسر و تیسر است مثل استصعب که بمعنی صعب و تصعبست و هدی یا بدنه است و یا بقره و یا شات و آن جمع هدیه است مانند جدی که جمع جدیه است و نزد بعضی اسم مفرد است، و مؤنث او هدیه و جمع او هدی بتشدید یا و اشتقاق آن از هدیة است و یا از اهدا اذا ساقه الی الرشاد زیرا که آن مسوق میشود بحرم و موضع ما استیسر رفع است ای فعلکم ما استیسر و یا نصب است ای (فاهدوا او فاذبحوا) (سیم) از مسائل این است که (ولا تحلقوا رؤسکم) و متراشید سرهای خود را این کنایه است از احلال زیرا که از لوازم آنست یعنی از احرام بیرون میائید (حتّی یَبْلُغَ الْهَدْيُ) تا وقتی که برسد قربانی (محلّه) بموضع خود نزد شافعی محل هدی موضعی است که مصدود یا محصور شده زیرا که پیغمبر ﷺ ذبح هدی خود فرمود بحدیبیة و آن از زمین حل است و نزد ابوحنیفه محل آن حرم است مطلقا خواه برای صد باشد و خواه حصر و نزد اصحاب ما در صد مراعات زمان یا مکان واجب نیست و اما در حصر محل هدی مکه است اگر در عمره باشد و منی است اگر در حج باشد و خلافی نیست در اینکه واجبست قضا در حج فرض مگر در روایتی از مالك و اما حج ندب نزد ما واجب نیست قضا و مالك و شافعی نیز بر اینند و ابوحنیفه گفته که واجب است و احمد را دو قول است و محل بکسر حاء ماخوذ است از حل یعنی (لا تحلقوا رؤسکم حتی یذبح حتی یحل ذبحه فیه) و اگر از حلول مأخوذ میبود محلت واقع میشد بفتح حاء مسئله چهارم این است که (فَمَنْ كَانَ مِنكُمْ) پس هر که باشد از شما (مَرِيضاً) بیمار در وقت احرام که بآن محتاج شود بحلق (أَوْ بِهِ أَذًى) یا باو رسیده باشد رنجی (مِنْ رَأْسِهِ) از سر او چون صداع و یا جراحة یا غلبهٔ شپش در آن و بدین سبب چون سر بتراشد (فَفِدْيَةٌ) پس بر او است فدا دادن مرویستکه کعب بن عجره را وقتیکه محرم بود جنبندگان در سرش غلبه کرده بودند و بر سر و روی وی میدویدند حضرت ﷺ بر آن اطلاع یافت فرمود سر بتراش و گوسفندی درویشان را بخوران گفت یا رسول الله بر آن دست رس ندارم حکم صادر شد که فدا دهد (مِنْ صِيَامٍ) از روزهٔ سه روز (أَوْ صَدَقَةٍ) یا صدقه یعنی اطعام شش مسکین هر مسکینی را دو مد یا ده مسکین هر یکیرا مدی (أَوْ نُسُكٍ) یا از قربانی و ادنای آن گوسفندی است که ذبح آن نموده بفقرا اعطا نماید و نسك مصدر است و گویند جمع نسیکه است چون این آیه نازل شد کعب گفت در حق من نازل شده

مرویستکه پیغمبر صلی الله علیه وآله دید که کعب سراوجراحت دارد فرمود (کفی به اذی) (مبحث چهارم) اینست که (فَإِذا أَمِنتُمْ) پس چون ایمن شوید ازخوف عدویا ازمرض یاچون باشیددرحالت امن وسعة (فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَه) فا در جواب اذا است یعنی پس هر که برخوردار شود و منتفع شود بعمره (إِلَى الْحَجِّ) درحالتیکه قصد کننده باشد بحج یعنی هر که منتفع گردد بتقرب بخدا بوسیلهٔ عمره قبل از انتفاع بتقرب بخدا بوسیلهٔ حج دراشهر آن یاهر که استمتاع نماید بعداز تحلل ازعمرهٔ خود باستباحهٔ محظورات احرام تا آنکه احرام گیرد بحج (فَمَا اسْتَيْسَرَ) پس براواست آنچه میسر شود (مِنَ الْهَدْى) ازقربانی یعنی از بدنه یا بقره یاشاة شکرانهٔ اورا که توفیق یافته درجمع میان دوعبادت (فَمَنْ لَمْ يَجِدْ) پس هر که نیابد قربانی یعنی آن قادر نباشد (فَصِيَامُ ثَلٰثَةِ أَيَّامٍ) پس براوست روزه داشتن سه روز (فِي الْحَجِّ) درایام حج (وَسَبْعَةٍ) وروزهٔ هفت روز دیگر (إِذَا رَجَعْتُمْ) چون باز گردید بوطن خود (تِلْكَ) این ایام یعنی سه وهفت (عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ) ده عدد تمام است این قید برای تأکید است و زیادتی اهتمام باتمام آن ووصف حج تمتع در ما تقدم معلوم شد، وفرق میان حج قران وافراد نیز مبین گشت پس بدانکه حج تمتع گاهست که ابتداء است همچنانکه کسی که اولا احرام گیرد بعمره و بعداز قضای مناسك آن احرام گیرد بحج ودرمشروعیت آن اصلا نزاعی نیست و گاهست که بعدول است از حج افراد پس هر که داخل مکه شود درحینی که احرام گرفته باشد بحج افراد افضل آنستکه عدول کند باین احرام بسوی عمرهٔ تمتع وحج تمتع تمام کند وجمیع فقهای عامه منع این کرده اند وجماعتی از اصحاب ما تجویز این عدول کرده اند حتی درفرض عین و بعضی دیگر منع آن کرده اند در فرض عین و تجویز آن نموده اند درمندوب وفرض غیر متعین وحمل کرده اند نصفی را که وارد شده براین بجهت جمع بین الدلیلین واین اولی است واین عدول نیست که عمر بن الخطاب منع آن کرده و گفته (متعتان کانتا علی عهد رسول الله ص انا احرمهما واعاقب علیهما) واما اگر قارن درمکه داخل شود جایز نیست اورا عدول ومعویة بن عمار از صادق علیه السلام روایت کرده که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله درمروه بایستاد بعداز فراغ ازسعی متوجه مردمان شد وحمد وثنای حق تعالی بزبان راند واشاره به پس پشت خود کرد وفرمود ای مردمان (هذا جبرئیل یأمرنی ان امر من لم یسق الهدی ان یحل) اینك جبرئیل آمده ومرا میفرماید که امر کنم کسانیرا که سوق هدی نکرده اند محل شوند (ولو استقبلت من امری ما استدبرت) اگر استقبال میکردم ازامر خود بآنچه استدبار نمودم یعنی اگر سوق هدی نکرده بودم (لصنعت مثل ما امرتکم) هر آینه میکردم آنچه بشما

امر کردم ازحل شدن و لکن سقت الهدی ولکن من سوق هدی کرده‌ام و آن شصت وشش شتر بود (ولا ینبغی لسائق الهدی ان یحل حتی یبلغ الهدی محله) وجایز نیست سائق هدی را که حل شود تا آنکه هدی بمحل خود رسد پس مردی ازمیان قوم برخواست یعنی عمر خطاب وازروی انکار گفت (انخرج حجاجا ورؤسنا تقطر) آیاما حاجیان باشیم دروقیکه ازمکه بعرفات رویم و حال آنکه روغن برسر مالیده باشیم حضرت فرمود که (انك لن تؤمن بهذا ابدا) توهرگز باین ایمان نخواهی آورد و باینکه بفرمودهٔ جبرئیل بتومیفرمایم انقیاد نخواهی کرد وروایتی دیگر آنستکه عمر گفت (انحل ونواقع النساء وانت اشعث اغبر) آیا محل شویم وبا زنان مواقعه کنیم و حال آنکه توژولیده موئی و گرد آلودی یعنی توبرصفت احرامی پس سراقة بن مالك بن خثعم کنانی برخواست و گفت یا رسول الله ﷺ علمتنا دیننا فکانما خلقنا الیوم فهل الذی امرتنا به لعامنا هذا او لما یستقبل یعنی ایرسول خدا ﷺ تعلیم دادی بما احکام دین ما پس گوئیا امروز سرهای ما تراشیده است یعنی البته سرها رامیتراشیم ومحل میشویم آیا اینکه بما امر کردی از احلال مخصوص باینسال است یادرمستقبل زمان نیز اینچنین مستمر خواهد بود فرمود (بل هو الا بد الی یوم القیمة) بلکه این حکم استمرار خواهد داشت تا بروز قیامت بعداز آن تشبیك اصابع خود فرمود یعنی انگشتهای مبارك خود راازمیان یکدیگر بگذرانید وفرمود (ادخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة هکذا)یعنی عمره رادرحج درآوردم تا بروز قیامت همچنان که اصابع خود را در میان یکدیگر درآورده‌ام و این درحجة الوداع بود و درهمان سال حضرت رحلت فرمود وهیچ کسر انمیرسد نسخ حکمیکه درزمان آنحضرت ثابت شده باشد پس دعوی نسخ باطل باشد و درحینیکه امیر المؤمنین علیه السلام بیمن رفته بود تا اخذ خمس معادن کند ازاهل یمن وجزیهٔ که ترسایان آنجا قبول کرده بودند بستاند درهمین وقت بمکه رسید و بملازمت سید عالم ﷺ رفت وبعداز آن نزد فاطمه علیها السلام آمد درحینی که سیدة النساء امتثال امر نموده محل شده بود چون امیر المؤمنین علیه السلام رایحهٔ طیبه را از او استشمام فرمود وثیاب مصبوغه را ازاو مشاهده نمود فرمود ماهذا یا فاطمه اینچیست ایفاطمه گفت (امرنا بهذا رسول الله) رسول خدا مارا باین امر فرموده پس آن سید اولیاء برسبیل استفتا نزد سید انبیاء آمد و گفت یارسول الله (رایت فاطمة قد احلت و علیها ثیاب مصبوغة)فاطمه علیها السلام رادیدم که حل شده وجامهای رنگین پوشیده درجواب فرمود (انا امرت الناس بذلك)من مردمان رابا ین فرموده‌ام بعداز آن گفت (و انت یا علی بم اهللت) ایعلی توبچه چیز احرام گرفتهٔ فرمود (اهللا کاهلال رسول الله))احرام من همچه احرام رسول خداست یعنی سوق هدی نموده‌ام و آن سی وچهار شتر بود که سوق فرموده بود آن حضرت ﷺ درجواب فرمود که

(کن علی احرامك مثلی و انت شریکی فی هدیی) باحرام خود باش مانند من که تو شریك منی در هدی
و بدانکه در بیان هدی چند مسئله است یکی آنکه خلافی نیست در وجوب هدی بر متمتع ولکن
خلافست در آنکه آن نسکی است فی نفسه یا جبر آنست اصحاب ما بر اولند بجهت ظاهر تنزیل و شافعی بر
جبران آن رفته بجهت نقص احرام آن بسبب وقوع آن در غیر مواقیت و این وجهی ضعیفست زیرا که
ما منع نقص آن میکنیم و میگوئیم میقات آن مکه است همچنانکه غیر ان میقات آن خارج مکه است و
ثمرهٔ این اختلاف آنست که بنا بر قول شافعی اکل آن جایز نیست مانند غیر آن از کفارات و نزد ما و ابی
حنیفه جایز است اکل از آن دوم واجب میگردد هدی بر متمتع بمجرد احرام و در ذمهٔ او مستقر میشود
بجهت تعلیق وجوب آن بر متمتع لقوله تعالی فمن تمتع و ابو حنیفه بر این است و نزد شافعی واجب نمیشود
تا آنکه بعرفه وقوف کند و مالك گفته که واجب نیست تا آنکه رمی جمرهٔ عقبه کند و این هر دو قول اخیر آن
عدول است از ظاهر سیم جایز نیست اخراج هدی قبل از احلال عمره باجماع و همچنین بعد از احلال آن و
قبل از احرام بحج نزد ما و نزد ابی حنیفه و شافعی در احد قولین حکم بجواز آن کرده و اما بعد احرام حج
پس شافعی حکم جزم کرده بجواز اخراج آن و اصحاب ما گفته اند که محل آن روز نحر است و ابو حنیفه
نیز بر اینست چهارم اگر هدی یافت نشود و ثمن آنرا یابد نزد ثقه آنرا بگذارد تا از برای او هدی بخرد
و در طول ذی الحجه برای او ذبح کند و اگر متعذر باشد متعین میشود در سال دیگر و اگر ثمنرا
نیز نیابد بروزه رود و نزد بعضی از اصحاب ما انتقال نماید بصوم بمجرد عدم وجدان هدی و اگر چه ثمن آنرا
یابد و اول اقویست و روایت صحیحه دال است بر آن و طریق صوم آن اینستکه سه روز در حج بروزه رود
که آن روز هفتم و هشتم و نهم ذی الحجه است و در روایت واقع شده که جایز است که آنسه روز در اول
ذی الحجه باشد با تلبس او بمتعه و ابو حنیفه گفته که چون احرام بعمره گیرد جایز است صوم تا روز نحر و شافعی
گفته که جایز نیست قبل از احرام بحج و شیخ طوسی ره فرموده که خلافی نیست در میان اصحاب ما در
آنکه صوم مذکور با اختیار است و سزاوار آنستکه احرام بحج روز ترویه باشد پس بنا بر این جایز
باشد صوم قبل از احرام بحج و چند فرع بر این مبحث مترتب می گردد یکی آنکه اگر هدی یافت شود
قبل از صوم ذبح متعین است و صوم جایز نیست و شافعی را در آن چند قول است و منشأ آن اعتبار حال
وجوبست که روز نحر است یا حال ادا که تا آخر ذی الحجه است یا اشق حالین دوم آنکه اگر ذبح را بعد از شروع
در صوم بیابد واجب نیست بر او رجوع لکن افضل است و شافعی را نیز بر این است و ابو حنیفه گفته که اگر
در آن سه روز بیابد ذبح کند و اگر در هفت روز بیابد واجب نیست بر او ذبح آن و در ما بین ثلثه و سبعه اگر
محل شده باشد روزه متعین است والا هدی کند سیم اینکه اگر روز سابع و ثامن و تاسع روزه نداشته

باشد بلکه ابتدا بثامن کرده باشد روزهٔ سیم را بعد از ایام تشریق بدارد و جایز نیست در ایام تشریق و شافعی نیز قائل این است در قول جدید و تجویز صوم آن کرده در قدیم چهارم اگر روزه نداشته باشد در روزهائی که مذکور شد در بقیه ذی الحجه روزه دارد بطریق ادا پس اگر هلال محرم ببیند و روزه نداشته باشد هدی متعین است و ابوحنیفه گفته که اگر روز نحر رسد و او روزه نداشته باشد هدی متعین است در ذمهٔ او و شافعی در قول جدید گفته که بعد از ایام تشریق روز بدارد و در باقی ایام ذی الحجه بطریق قضا پنجم واجب است در آنسه روز تتابع پس اگر افطار کند بغیر عذری در اثنای آنسه روز استیناف کند مگر در روز سیم که عید باشد و صحیح است روزه این سه روزه و اگرچه اسم سفر بر او صادق آمده باشد ششم هفت روزهٔ دیگر بدارد بعد از فراغ از افعال حج بعد از رجوع باهل خود و اگر در مکه اقامت کند انتظار قدر وصول رفقای خود کشد یا گذشتن یکماه و ابوحنیفه گفته که آن هفت روزه را بعد از فراغ از افعال حج بدارد و شافعی را دو قول است دلیل ما ظاهر آیه است چه از رجوع مفهوم نمیشود مگر آنچه گفتیم هفتم غیر واجبست تتابع در این هفت روز بر اصح قولین و جایز است صوم سبعه متتابع مرتلثه راهرگاه که در مکه اقامت کرده باشد و بدان که تلك عشرة كاملة دو سؤال کرده اند یکی تلك عشرت معلوم شده از ضم ثلثه بسبعه پس ذکر آن بی وجه مینماید دوم این که صدق عشره مستلزم کمال آنست پس ذکر کاملة چه فایده داشته باشد جواب از اول آنستکه چون واو بمعنی او آمده است کما فی قوله (مثنی و ثلث و رباع) پس بجهت ازاله این توهم فرمود که (تلك عشرة كاملة) و جواب از ثانی آن است که مراد از کاملة اینستکه عشره کامل است در بدلیة هدی از روی اجر و ثواب و در انوار گفته که تلك عشرة فذلكه حسابست و فایده آن سه چیز است یکی آن که متوهمی توهم نکند که واو بمعنی او باشد کقولك (جالس الحسن و ابن سیرین) دوم آن که عدد آن جمله معلوم شود همچنانکه تفصیلا معلوم شد چه اکثر عرب حساب را نمیدانند سیم آن که معلوم شود که مراد بسبعه عدد است نه کثرة چه گاه هست که ذکر عدد میکنند و مراد از آن کثرت است کقوله تعالی (ان تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم) و قوله كاملة صفت مؤکده است که مفید محافظة عدد است و یا مبین کمال عشره چه عشرهٔ اول عدد کامل است زیرا که بآن منتهی میشود آحاد و تمام می گردد مراتب آن و یا صفت مقیده است بقید کمال بدلیة عشره از هدی و این مرویست از ابی جعفر عليه السلام مبحث پنجم اینستکه (ذٰلِكَ) این حکم مذکور که تمتع است (لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ) مرکسیر است که نباشد اهل او (حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) مجاوران و مقیمان مسجد الحرام نزد شافعی مشار الیه ذلك هدی است یا صیام و حق خلاف این است

بلکه اشاره است بتمتع چه ذلك از برای بعید است وذکر تمتع ابعد است ازهدی ونیز فایده این اجمع است ازقول شافعی ودر حاضری المسجد الحرام خلافست شافعی گفته که ایشان کسانیند که درمادون مسافت قصر باشند وابوحنیفه گفته که ایشان اهل میقاتند و مادون آن واصحاب مارادوقول است یکی آنکه مراد کسانی اند که بر سر دوازده میل باشند و کمتر ودلیل این قول معلوم نیست دوم اینکه چهل و هشت میل باشد واین حق است زیرا که اززراره روایت کرده اند که صادق علیه السلام را از کریمهٔ (ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام) پرسیدم فرمود یعنی اهل مکه (لیس علیهم متعة کل من کان اهله دون ثمانیه وار بعین میلا ذات عرق وعسفان وکلما تدور حول مکة فهو داخل فی هذه الایة و کل من کان اهله وراء ذلك فعلیه المتعة) چون این معلوم شد بدانکه نزد ما آنست که تمتع فرض عین است مر کسی را که نباشد اهل او ازحاضران مسجد الحرام وجایز نیست اوراحج در فرض اسلام بغیر تمتع مگر بجهت ضرورتی که محوج باشد بعدول چون تضیق وقت و حیض و امثال آن وهمچنین نزد عراقیان وافراد فرض عین است مر کسی را که حاضر مسجد الحرام باشد واوراجایز نیست عدول بتمتع مگر بجهت ضرورت وباعدول دم واجبست بخلاف شافعی که اوواجب نمیداند بنابر آنکه ضمیر ذلك راجع بهدی میدارد وضعف این معلوم شد وفقهای اربعه متفقند برانکه ثلثه فرض عین نیست واختلاف کرده اند در آنکه افضل انواع حج کدام باشد احمد ومالك بر آنند که تمتع افضل است واین احد قولین شافعی است وقول دیگر افراد افضل است ولهذا هدی را جبر میداند نه نسك و نزد ابی حنیفه قران افضل است وحق نزد ما آنستکه تمتع افضل است بجهت آن که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که (لو استقبلت من امری ما استدبرت) درحینی که سوق هدی نموده بود وصدور این قول از آنحضرت بجهت تأسف آنحضرت بود برفوات عمره متمتع بها وتأسف نیست برفوات غیر افضل ودیگر آنکه حج تمتع مشتمل است بر دو نسك که عمره وحجست پس افضل از نسك واحد باشد ودیگر آنکه از باقر مرویست که (لو حججت الفاً والفا لتمعتت) (وَاتَّقُوا اللهَ) وبترسید ازخدای درجمیع اوامر ونواهی او خصوصاً در آنچه درباب حج صادر شده پس محافظة همهٔ آن نمائید (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ) وبدانید که خدایتعالی (شَدِیدُ الْعِقَابِ) سخت عقوبتست مر کسیرا که نترسد ازاو وامر بدانستن آنکه حقتعالی شدید العقاب است بجهت آنستکه تاعلم بآن حاصل کرده ازعصیان باز ایستند پس در تعیین وقت حج میفرماید که (اَلْحَجُّ) ای وقته کقولك البرد شهران یعنی زمان حج (أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ) ماههای معروف ومشهوراست مردمانرا مراد آنست که زمان حج درشرع متغیر نمیشود واین رد است برجاهلیت که قائلند بنسیء چنانکه درسورهٔ براءة

مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی و اشهر معلومه **شوال** است و **ذو القعدة** و **ذو الحجة** و محققان اصحاب ما و مالك نیز بر اینست و نزد شافعی نه روز از ذی الحجة و نزد حنفی ده روز و اول اصح است زیرا که اشهر جمع است و جمع صادق نمی آید بر کمتر از سه عدد و اطلاق اسم بر کل حقیقت است و بر بعض مجاز و اصل عدم آنست و دیگر آنکه اگر مراد بزمان حج آن چیزیست که افعال حج در او واقع شود پس کمال شهر باشد زیرا که بعضی مناسك در جمیع ذی الحجة واقع میشود مانند ذبح و طواف همچنان که گذشت و اگر مراد آنچیزیست که فوت شود حج بفوات آن پس آن یا تاسع است یا عاشر و حج اطلاق شهر بر بعضی از آن مجاز باشد یا آنکه میگوئیم که فعلی که واقع شود در ظرف شهر واجب نیست مساواة آن بآن همچنان که می گویند (**رایت زیدا فی الشهر الفلانی**) و اگرچه رؤیت متحقق نشده باشد مگر در بعضی از آن و اینکه در روایت محمد بن علی الباقر علیه السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله عمر آمده که ده روز است مراد آنستکه بعضی از افعال حج مخصوص است بآن و جایز نیست تأخیر آن از آن مانند وقوف بعرفات و مشعر و منی و رمی جمرهٔ عقبه (**فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ**) پس هر که فرض کند بر خود در این ماهها حج را و الزام نفس خود کند بآن بایقاع نیت و تلبیات اربع و این نسبت بمتمتع و مفرد است و اما قارن مخیر است میان این و میان مقارنهٔ نیت بلطخ سنام یا بتعلیق نعلی که در او نماز گذارده در گردن هدی چنان که در کتب فقهیه مبین گشته و در این دلالت است بر آنکه احرام بحج منعقد نمیشود مگر در اشهر آن و شافعی نیز بر اینست زیرا که اگر در غیر آن منعقد شود لازم میآید که مبتدا که الحج است اعم از خبر واقع شده باشد که آن اشهر معلوماتست و این باطل است و نزد ابی حنیفه جایز است عقد احرام حج در غیر اشهر آن لکن مکروه است و نیز فرض دلالت میکند بر اتمام آن و عمرهٔ تمتع چونکه داخل است در حج بنص متقدم پس آن جزء حج است و حکم آن حکم حج باشد در عدم انعقاد احرام آن در غیر اشهر مذکوره حاصل که حق تعالی میفرماید که هر که حج را بر خود واجب گرداند باحرام (**فَلَا رَفَثَ**) پس جماع نیست و نزد بعضی مراد بر فث فحش است ای (**فلا فحش فی الکلام**) (**وَلَا فُسُوقَ**) و نه از حد شرع در گذشتن (**وَلَا جِدَالَ**) و نه مجادله کردن (**فِي الْحَجِّ**) در ایام حج این منفیات ثلثه بمنعی منهیاتند و اقامهٔ خبر در مقام نهی جایز است نزد فصحاء پس مراد آنستکه جماع مکنید یا فحش مگوئید و از احکام شرع در مگذرید و جدال مکنید و ابرازاین امور در صورت نفی جهت مبالغه است در نهی چه معنی آنستکه حقایق این امور منتفی است در این اشهر و تخصیص این امور بحج و اگر چه واجبة الاجتناب اند در همهٔ ازمان و احوال بجهت آنستکه در حج اقبح است و اسمج مانند لبس حریر

در صلوة وغنا در قراءة واصحاب ما را در این امور ثلثه اختلافست نزد بعضی مراد برفث جماع است وبفسوق کذب وبجدال حلف بقول لا والله وبلی والله ویا رفث مواعده است بلسان بر جماع وغمز بعین برای آن ویا جماع ومقدمات آن از لمس وتقبیل وغیر آن و فسوق تنابز بالقاب لقوله (ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان) ویا سباب لقوله ﷺ (سباب المؤمن فسوق) وجدال مراء است باغضاب بروجه لجاج ومماحکه وهیب بن الورد روایت کند که باسفیان ثوری طواف میکردم چون وی برفت بنماز مشغول شدم ازمیان آستانه کعبه آوازی شنیدم یاجبرئیل (اشکوا الی الله ثم اشکوا الیك مما یفعل الطائفون حولی) یعنی ای جبرئیل بخدا شکایت میکنم وبعد از آن بتو از آنچه طواف کنندگان در گرداگرد من میکنند وهیب گفت که تاویل بر آن کردم که خانه باجبرئیل علیه السلام شکایت کرد ازمراء وجدال طائفان ومحاورات ایشان مرویست که قریش درحج باسایر عرب مخالفت میکردند و درمشعر الحرام وقوف میکردند واعراب بعرفه قریش میگفتند که حج ما تمامتر است زیرا که وقوف مادر موضعی است که ابراهیم خلیل (علی نبینا وعلیه السلم) بر آن وقوف کرده واینها میگفتند که وقوف ما حق است ووقوف شما باطل و هریك بر آن سوگند میخوردند و با یکدیگر مجادله میکردند ودرسالی تقدیم حج میکردند ازموسم آن وسال دیگر تاخیر آن مینمودند وموسم معین آنرا برطاقچهٔ نسیان نهادند و نسئی عبارت ازاینست حقتعالی حج را بوقت واحد مقرر فرمود ووقوف را بعرفه تعیین نمود ورفع جدال وخلاف فرمود میان ایشان و فرمود اکنون جدال منتفی ومرتفع شد میان شما (وَمَا تَفْعَلُوا) وآنچه میکنید (مِنْ خَيْرٍ) از نیکوئی اقوال وافعال (يَعْلَمْهُ اللهُ) میداند آنرا خدا یتعالی این حث است برخیر درعقب نهی از شر تا استعمال خیر نمایند درمکان شر نگفت (وما تفعلوا من شیئی) تا معلوم شود احاطهٔ علم او بخیر وشر زیرا که مراد اینجا اخبار نیست از علم بلکه حض است برفعل خیر عقیب نهی از شر و دیگر عاقل استدلال میتواند کرد باین برعلم او سبحانه بشر زیرا که هردو متساویند درصحت تعلق علم او بآن پس مراد آنستکه چون حقتعالی عالم است بفعل خیر پس بآن اقدام نمائید که لامحالة مثوبات آن بشما عاید خواهد شد (وَتَزَوَّدُوا) وتوشه بردارید مرویستکه قومی ازقافلهٔ یمن بی زاد قصد حج کردند و گفتند که ما بتوکل میرویم ودر مکه اظهار احتیاج نموده ازاهل قافله برسبیل ابرام والحاح چیزی طلبیدند و کلال وملال بایشان رسانیدند و گفتند که ما بحج خانه خدا میرویم ما را طعام نمیدهید حقتعالی فرمود توشه بردارید تا برمردمان گران نباشید (فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوٰى) پس بتحقیق که بهترین توشها پرهیز کردن است از طمع و

ترك تشويش مردمان دادن وازايشان سؤال ناكردن و قول اكثر آنست كه مرا بتزود عمل صالح و طاعت و عبادتست براى روزمعاد و ظاهر (فان خير الزاد التقوى) تاآخر دال است براين پس مراد آنست كه بهترين زاد درراه خدا جهت آخرت پرهيز كاريست ازمعاصى قشيرى گفته كه تقواى عوام دورشدن است بتن ازلوث گناه وتقواى خواص اجتنابست ازتعلق بماسوى الله وبنابراين قول ذكراين دراثناى بيان اعمال حج جهت آنستكه تا اعمال حج رابرطريق اخلاص بفعل آرند بدون شايبه غرضى ازاغراض دنيويه مانند رياوسمعه وغير آن (واتقون) و بترسيد ازمن (يا اولى الالباب) ايخداوندان عقل‌هاى خالصه چه قضيهٔ لب عقل مقتضى خشيهٔ خدايست و تقوى اين كلام حث بندگان است بر تقوى و بعد از آن امرايشان بآن كه مقصود بتقوى توجه تام است بحضرت مولى وتبرى ازماسوى و اين مقتضاى عقلى است كه معرى باشد ازشوايب هوى ولهذا تخصيص (اولوا الالباب) نموده باين خطاب اى عزيزهر گاه كه سفريك روزه بى زاد نتوان رفت پس سفر آخرت كه اطول اسفاراست چگونه بى زاد توان رفتن (ونعم ما قيل) مرالجراد على ذرعى فقلت له ❁ اسلك سبيلك لاتولع بافساد فقام منهم خطيب فوق سنبلة ❁ انا على سفر لابد من زاد) و قطع آنراه را جزبزاد تقوى نمى توان كرد كه آن اجتناب ازمعاصى وانقياد باوامر الهى است چه آن راه پرخس وخاشاك است ومزيل اين خس و خاشاك تقويست وهمچنان كه تقوى زاد آخرت است گاه است كه زاد سفر دنياهم ميشود گاهى كه آنچه حق آنست مرعى دارند چنانكه ازعبدالله مبارك مرويست كه سالى ازسالها بحج خانهٔ خدا ميرفتم درراه ازقافله دورافتادم وبتوكل قطع مسافت ميكردم ناگاه از كنار بيابان كودكى درسن هشت ونه پيدا شد جامهٔ كوتاه پوشيده و ازارى درسر بسته ونعلينى درپاى كرده نه زادى ونه راحلهٔ ونه مددكارى گفتم سبحان الله باديهٔ بدين خونخوارى وكودكى بدين خوردى چگونه بمقصد تواند رسيد نزداورفتم و گفتم ياصبى از كجا ميآئى گفت من الله گفتم كجا ميروى گفت الى الله گفتم چه مى جوئى گفت رضى الله گفتم زاد وراحله‌ات كو گفت (زادى تقواى و راحلتى رجلاى ومرادى مولاى) زادمن تقوى من است وهردوپاى من راحلهٔ من و مرادمن مولاى من گفتم بيابانى بدين خون خوارى وتوكودكى بدين خوردى چه خواهى كرد گفت هيچ كس را ديدهٔ كه بزيارت دوست خود رود وتوجه بدو كند واووى رابى بهره و محروم گذارد من ازاين متعجب شدم و باخود گفتم اينست كمال زهدوتوكل پس باو گفتم (اخبرنى من انت) مرابگو كه چه كسى گفت ازمحنت زدگان روزگار چه ميخواهى من دراين باب مبالغه كردم فرمود كه (نحن قوم مظلومون) ماقومى ستم رسيدگانيم (نحن قوم مطرودون) ماگروهى ازوطن راندگانيم (نحن قوم مقهورون) ماطايفهٔ بدست قيد

دشمن در ماند گانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد که تو کیستی بیان زیاد کن فرمود که (لنحن علی الحوض رواده ✿ نذود و نسعد وراده ✿ وما فاز من فاز الا بنا ✿ وما خاب من حبنا زاده ✿ ومن سرنا نال منا السرور ✿ ومن سائنا ساء میلاده ✿ ومن کان غاصبنا حقنا ✿ فیوم القیمة میعاده یعنی ما آب دهند گانیم از حوض کوثر آیند گانی را که توجه بما کنند پس بسعادت و سرور نزدیك ما مستسعد گردند و هر که نجات یافته جز بوسیله ما نجات نیافته و هر که دوستی ما توشه او بوده هرگز بی بهره و بی نصیب نشود و هر که ما را مسرور ساخته مسرور گردانیدیم ما او را و هر که بدی بما رسانده بروجه حلال از مادر متولد نشده یعنی ولد الزنا و حرامزاده است و هر که حق ما را غصب کرده باشد روز قیامت در محکمهٔ جزا وعده گاه ما و اوست این بگفت و از نظر من غایب شد بسی تأسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی در مطاف جماعتی از مردم را دیدم حلقه زده و بسیاری از خلایق بر پا ایستاده فرا پیش رفتم که ببینم که چیست و این غوغا بر سر کیست همان کودك را دیدم که مردمان بر او جمع گشته بودند و از او مسائل حلال و حرام میپرسیدند و دقایق قرآنی و حدیث نبوی استفسار میکردند و او ایشان را جواب میداد و بزبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان میگشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت ویحك این را نمیشناسی او آنکس است که سنگریز های بطحای مکه وی را میشناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است علیه السلام عبدالله بن مبارك چون این سخن بشنید در دست و پای وی افتاد و ببوسید و گریه کنان گفت یا بن رسول الله ص آنچه از مظلومی و محرومی اهل بیت خود فرمودی راست گفتی که در این امت باهیچ جماعتی آن جفا نرفته که بر اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رفته شب و روز از دست دشمنان با رنج و تعب قرینند و دمادم باغصه و الم همنشین ابن جوزی که از حنابله است از شقیق بلخی روایت کند که در سنهٔ تسع و اربعین و مأة با جمعی از مردمان متوجه حج شدم چون بقادسیه رسیدم جوانی زیبا صورتی گندم گون را دیدم که جامهٔ پشمینه پوشیده و از قافله کناره گرفته تنها نشسته با خود گفتم این مرد از صوفیه است میخواهد که بطریق گدائی و دریوزه از مردمان سؤال کند و از روی ابرام و الحاح از ایشان طعام و شراب طلبد تا آنکه خود را بمکه رساند بخدا که بروم و او را این توبیخ کنم چون نزدیك وی رسیدم بمن نگریست و گفت یا شقیق (اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم) با خود گفتم که این بندهٔ صالح است که ناطق شد بآنچه در باطن من گذشته بود پس از من غایب شد و من در تفحص او بودم تا از وی بحلی طلبم چون بواقصه نزول کردیم دیدم او را که نماز میگذارد و اعضای او چون بید میلرزید و آب از چشم او مانند باران روان بر رخسارهٔ او فرو میبارید با خود

گفتم بروم واز سوء ظن خود باو اعتذار نمایم از او بحلی جویم چون نماز تمام کرد مرا بدید گفت یاشقیق قال الله تعالی انی لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحا ثم اهتدی گفتم این مرد از ابدال واوتاد است که دو مرتبه از مکنون سر من خبر میدهد چون بزباله رسیدم دیدم که بر بالای چاهی ایستاده است وپارهٔ رکوه در دست دارد و میخواهد که بآن رکوه آب کشد آن رکوه از دست او جدا شده در چاه افتاد سر سوی آسمان کرد و گفت (انت ربی اذا ظمأت الی الماء ❁ وقوتی اذا اردت الطعاما یاسیدی مالی سواك یعنی ای پروردگار من تو سیراب کنندهٔ مرا چون بآب تشنه شوم ودهندهٔ قوت منی هر گاه میل طعام داشته باشم ای سید ومولای من غیر از تو ملجأی وخداوندگاری ندارم شقیق گوید بخدا سوگند دیدم که آب چاه برسر چاه آمد واو آن رکوه را پر آب کرد و بآن وضو ساخت وچهار رکعت نماز بگذارد وبعد از آن بر بالای پشتهٔ ریگی رفت وقبضهٔ از آن برداشت ودر رکوه انداخت وآن را تناول فرمود تعجب من از آن بیشتر شد گفتم ای بندهٔ خدا این از فضل خدای تعالی است که بتو روزی کرده وانعام فرموده گفت یاشقیق (لم تزل نعم الله علینا ظاهرة و باطنة فاحسن ظنك بربك) ای شقیق همیشه نعمت های ظاهر وباطن حق تعالی برما نازل میشود پس توظن خود را بپروردگار خود نیکو گردان وبعد از آن پارهٔ از آن بمن داد چون اورا آشامیدم سویق وشکر بود بخدا که هرگز هیچ چیز لذیذتر وخوشبو تر از آن نیاشامیده بودم واز آن سیراب شدم وسیر گشتم وتا چند روز مرا نه میل شراب شد ونه طعام وبعد از آن اورا ندیدم تا بمکه رسیدم اتفاقا نیم شبی در طواف بودم دیدم اورا که در قبه میزاب بخشوع ونالهٔ نماز میگذارد وباین هیئت در نماز بود تا صبح طالع شد پس هفت بار طواف کرد و برگشت من از پی او رفتم چون بمنزل خود رسید دیدم که مواشی وموالی وغلامان بسیار دارد بخلاف آنچه اورا در راه دیده بودم ومردمان بسیار بر او انبوه میگردیدند و بر او سلام میکردند من از بعضی از ایشان پرسیدم که این چه کس است گفتند او امام زمان وامام دوران موسی بن جعفر الکاظم (صلوات الله علیهما) است من گفتم این نوع عجایب از مثل این کس میباید که صادر شود (والله اعلم حیث یجعل رسالته) ومالك بن دینار روایت کند که سالی بحج میرفتم در وداع گاه زنی دیدم پیر وضعیف بر چهارپائی نحیف نشسته ومردمان گرداگرد او در آمده میگفتند که بر گرد که راهی صعب است وتو بسیار ضعیف وپیری وچهارپای تو نیز در غایت ضعفست گفت من آن نوع قصدی نکرده ام که از آن بر گردم ومن نیز اورا از این منع میکردم قبول نکرده همان جواب گفت چون بمیان بادیه رسیدیم دراز گوش او مانده شده بود مردمان آنرا او بگذشتند واورا رها کردند من خواستم که بگذرم این حدیث بخاطر من رسید که (المؤمن اخ المؤمن لامه وابیه ان جاع اطمعه وان مات شیع جنازته)

با او رفیق شدم و گفتم ای عورت هر چند گفتم باز گـرد قبول نکردی تا آن کـه خود را درمهلکه انداختی او سرسوی آسمان کرد و گفت الهی لافی بیتی تـرکتنی و لا الی بیتك حملتنی فوعزتك و جلالك لو فعل هذا غیرك لما شکوتـه الا الیك بارخدایا نه درخانه خودم رها کردی و نه بخانه خودت رسانیدی بعزت وجلال توسوگند که اگر اینعمل بامن غیر تو کردی من شکایت اورا جز بتو نمیکردم هنوز این سخن تمام نکرده بود که دیدم شخصی از گوشه بیابان پیدا شد مهار ناقهٔ نیرومندی در دست گرفته نزد آنعورت آمد و ناقه رافرو خوابانید و گفت بر نشین وی بر آن سوار شد وچون باداز پیش من برفت دیگرش ندیدم تا که بمطاف رسیدم چون بااو ملاقات کردم گفتم بدان خدای که باتو این کرامت فرمود که بگوی تو کیستی گفت (انا شهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة فاطمة الزاهراء علیها السلام) بعداز آن گفت این نه منزله منست بلکه از برکت ومیمنت خداوندان منست مراچه حد اینکه خداوند لطیف بامن ضعیف این کند، که دیدی آورده اند که بعضی از عرب چون بحج رفتند تجارت نکردندی و آنرا اثم دانستندی وچون عشر ذی الحجه در آمدی دست از بیع وشری بازداشتندی وجمعی از تاجران که بحج آمدندی گفتند (داج لاحاج) اینها ازاعوان حاجیانند ومکاریان ایشان نه حاجیان حقسبحانه رفع این تأثم ازایشان فرمود که (لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ) نیست برشما گناهی (أَنْ تَبْتَغُوا) از آنکه بجوئید وطلب کنید در راه حج و موسم آن (فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ) روزی از پروردگار خود بواسطه تجارات یعنی سودا ومعاملهٔ شمارا ازفیض حج بی بهره نمیگرداند و بجهت آن آثم نمیشوید (فَإِذَا أَفَضْتُمْ) پس چون برگردید بکثرت وانبوه (مِنْ عَرَفَاتٍ) از موضعیکه آنرا عرفات می گویند (فَاذْكُرُوا اللَّهَ) پس یاد کنید خدایرا بتلبیه و تهلیل (عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ) نزدیك مشعر الحرام که موضعی مشهوراست (وَاذْكُرُوهُ) ویاد کنید اورا دراین مکان بتلبیه وتهلیل و دعا گویند مراد نماز عشائین است (كَمَا هَدَاكُمْ) همچنانکه راه نمود شما رایعنی برطریقیکه شمارا تعلیم نمود بمناسك حج وغیر آن ویا یاد کنید اورا یاد کردنی همچنانکه هدایت داد شما را هدایتی نیکو بمناسك وغیر آن چه شکر نعمت هدایت واجبست ما مصدریه است یا کافه (وَإِنْ كُنْتُمْ) و بدرستیکه بودید شما (مِنْ قَبْلِهِ) پیش ازاین هدی یاقبل از بعثت هادی مطلق که محمد (ص) است (لَمِنَ الضَّالِّينَ) ازجمله راه نیافتگان ونادانان بایمان واحکام آن و نزد بعضی ان نافیه است نه مخففه از مثقله

ولام بمعنی الا کقوله تعالی (وان نظنك لمن الکاذبین) یعنی نبودید شما قبل ازاین مگر از گمراهان و جاهلان باحکام اسلام ودر (کنز العرفان) آورده که تفسیر این آیه موقوفست بچند امر اول آنکه (حرج و اثم) منتفی است در طلب رزق در حالت حج خواه اینکه بتجارت باشد یا صنعت یا مکارات یا غیر آن زیرا که عقل و شرع مانع آن نیست واز جابر روایتست که صادق علیه السلام فرموده که مراد به (ان تبتغوا فضلا من ربکم) طلب مغفرتست از او سبحانه دوم آنکه افاضه بمعنی دفع است بکثرت مأخوذ از (افضت الماء اذا صببته بکثرة) پس افاضه ریختن آبست بکثرت واصل کلام (افضتم انفسکم) بود که ترك ذکر مفعول آن شده مانند حذف آن در (وقعت من البصرة) ودراین دلالت است بر وجوب کون بعرفه و بر آنکه آن از فرایض حجست زیرا که او سبحانه امر بافاضه فرموده بقوله افیضوا واین مستلزم کون است بآن وخلافی در وجوب آن نیست لقوله (ص) (الحج عرفة) و این رکن است بترك آن عمداً حج باطل میشود ووقت آن از زوال روز نهم است تا غروب واین نسبت بمختار است اما مضطر را تا بطلوع فجر نحر جایز است و بدانکه اگر افاضه کند قبل از غروب بعمد وعود نکند حج او صحیح است وبدنه بر او واجبست ونزد ابی حنیفه واحمد حج او صحیح است ودم بر او واجب نیست وشافعیرا دو قول است یکی قول مذکور و دیگری آنکه چیزی بر او نیست ومالك گفته که اگر عود نکند حج او باطل باشد مگر آنکه قبل از فجر مراجعت نماید دوم آنکه عرفات اسم آن بقعه است که بجمع تسمیه یافته مانند اذرعات وقنسرین وحدان از اراك است تا بذی المجاز وتا ثویه وعرفه وتسمیه آن بعرفات بجهت آنستکه ابراهیم علی نبینا وعلیه السلم معرفت باین پیدا کرد بعد از آنکه حقتعالی وصف آن کرده بود برای او و گویند بجهت آنکه آدم وحوا علیهما السلم یکدیگررا آنجا شناختند ومجتمع شدند ونیز گفته اند که جبرئیل مناسك حجرا بابراهیم نمود وابراهیم علیه السلام گفت (عرفت عرفت) واین منقولست ازامیرالمؤمنین علیه السلام ونزد بعضی دیگر آنستکه ابراهیم درشب هشتم ذی الحجه ذبح ولد خود را در واقعه دید ودرصبح آنروز تروی نمود یعنی فکر کرد در آنکه این امر از جانب حق تعالی باشد یانه پس آنروز را ترویه نام نهادند ودرشب دیگر نیز این واقعه دید چون روز شد عارف شد بآنکه از جانب حق سبحانه است ونیز گویند که آدم آنجا اعتراف بذنب خود کرد ویا تسمیهٔ آن بعرفات جهت ارتفاع است وعلو آن (ومنه عرف الدیك لارتفاعه والاعراف منه ایضاً علی قول) ودرانوار گفته که لحوق نون تنوین وکسره در آن با آنکه غیر منصرف است بعلمیة وتانیث بجهت آنستکه آن تنوین منقابله است نه تنوین تمکن وذهاب کسره تابع ذهاب تنوین است از غیر عوض بجهت عدم صرف واینجا چنین نیست ویا میگوئیم که منصرفست زیرا که تأنیث آن یا بجهت تاء مذکوره است که نه تاء تأنیث است بلکه با الفی

که قبل از آنست علامت جمع مؤنث است و یا بتاء مقدره همچنان که در سعاد و صحیح نیست تقدیر آن در عرفات زیرا که تاء مذکوره مانع آنست چه آن در حکم بدل تاء تانیث است بجهت اختصاص آن به مؤنث مانند تانیث سیم از امور مذکوره (فاذکر والله عند المشعر الحرام) است و در این دلالتست بر وجوب کون بآن همچنان که قول اصحاب ماست بخلاف عامه و وجوب آن بجهة آنستکه ذکر مأمور به نزد مشعر مستلزم کون است بآن پس واجب باشد و آن رکن است مانند عرفه و اگر اخلال بهر دو کند سهواً حج او باطلست نه آنکه باحدهما اخلال کند و وقت کون بمشعر از طلوع فجر عاشر است تا طلوع شمس آن روز نسبت بمختار و مضطر را جایز است تا بزوال و حد آن از مأزمین است تا بحیاض و وادی محسر و تسمیه آن بمشعر جهت آنست که از شعار مأخوذ است بمعنی علامت زیرا که آن مؤلم عبادتست و تسمیهٔ آن بحرام بجهت حرمت آنست و آنرا مزدلفه نیز میگویند مأخوذ از ازدلف ای دنا و قرب چه مردمان در او نزدیك یکدیگر میباشند و جمع نیز میگویند بجهت اجتماع آدم و حوا در آن و بجهت استحباب جمع صلوتین در آن که عشائین است و مراد بذکر اینجا مطلق تسبیح و تحمید است و آنچه مشاکل آنست چهارم (واذکروه کما هدیکم) ای (اذکروه ذکراً حسناً کما هدیکم هدایة حسنة الی المناسك وغیرها) و ابوهریره از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که چون روز عرفه باشد حق تعالی حاجیان را بیامرزد و چون شب مزدلفه باشد تاجران را بیامرزد و چون روز منی باشد جمالان را بیامرزد و چون وقت انداختن سنك باشد بجمرهٔ عقبه سائلان را بیامرزد و هیچ کس آنجا حاضر نباشد که گویندهٔ لا اله الا الله باشد مگر که حق تعالی او را بیامرزد و از عبدالله بن عباس مرویست که چون حق تعالی جبرئیل را نزد ابراهیم فرستاد تا وی را ارکان حج بیاموخت و در حینی که اعمال آنرا بجامی آورد ابلیس در منی نزد وی آمد تا وسوسه کند ابراهیم علیه السلام هفت سنك باو انداخت و با هر یکی تکبیری میگفت از آنجا پرواز نمود بر جمرهٔ دوم نشست هفت سنك دیگر باو انداخت و با هر یکی تکبیری بگفت و از آنجا پرواز کرد بجمرهٔ سیم نشست ابراهیم آنجا نیز هفت سنك براو انداخت از آنجا بگریخت و بذوالمجاز رفت ابراهیم علیه السلام آنجا وی را نشناخت و از او تجاوز کرد از اینجهت آنجا ذوالمجاز تسمیه یافت و چون بعرفات رسید آنجا نیز وی را بدید و بشناخت آنموضع را عرفات نام نهادند و چون از آنجا بمشعر رفت ابلیس نزد وی آمد تا وی را وسوسه دهد از اینجهت آنرا مزدلفه گفتند که بمعنی اجتماع دو نوع است از ابی جعفر علیه السلام روایتست و از ابن عباس و عایشه و عطا و مجاهد و حسن و قتاده نیز مرویست که قریش و حلفای ایشان که از حمس بودند در عرفات با مردمان وقوف نمی کردند و از آن افاضه نمیکردند و میگفتند (نحن اهل حرم الله فلا نخرج منه) ما از اهل حرم خدائیم از آن بیرون نمیرویم پس در مزدلفه وقوف میکردند و از آنجا افاضه می کردند و بدینصورت ترفع کردندی بر مردمان و ننگ داشتندی از مساوات با مردمان در موقف

ودر مشعر نیز براهی دیگر باز گشتندی حقتعالی ایشان را امر کرد بافاضه ازعرفات وفرمود که (ثُمَّ أَفِيضُوا) پس باز گردید ای قریش (مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ) از آنجا که باز میگردند همهٔ مردمان یعنی از عرفه نه ازمزدلفه وثم برای تفاوت مابین الافاضتین است کمافی قولك (احسن الی الناس ثم لاتحسن الاغیر کریم) و گویند مراد افاضه است ازمزدلفه یعنی بعداز افاضهٔ ازعرفه بمزدلفه وخطاب عام است (وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ) وطلب آمرزش کنید ازخدای تعالی از جاهلیت خود در تغییر مناسك و غیره (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ) بدرستی که خدای تعالی آمرزنده است گناهان گذشته مستغفران را (رَحِيمٌ) مهربان برایشان باینکه افاضهٔ نعم فرماید بر ایشان ویارفع درجات ایشان نماید درجنات نعیم ودر کنز گفته که در اینجا چند فایده است یکی آنکه اختلافست در آنکه مراد بافاضه کدامست در اینمقام بعضی بر آنند که مراد افاضه است از عرفات واین از باقر (ع) مرویست دوم افاضه ازمشعر بمنی واین از صادق (ع) مأثوراست وبنا بر این نزد بعضی مراد بناس ابراهیم علیه السلام است ای (افیضوا من حیث افاض ابراهیم) و تسمیهٔ او بناس ازقبیل تسمیه اوست بامت کماقال تعالی (الذین قال لهم الناس) که مراد نعیم بن مسعود است یا آنکه مراد بناس ابراهیم (ع) است وهردو ولد او اسحق و اسمعیل وانبیاء دیگر که بعدازایشان بوده اند و این از ابی عبدالله (ع) منقولست پس بنابراین قول در آیه امر به کون درعرفات اصرح از (فاذا افضتم) باشد وبعداز آن فرمود که اقوای قولین نزدمن قول ثانیست برای اینکه حقتعالی اول ذکر افاضه کرده پس واجب باشد که این افاضه غیر اولی باشد بجهت تکثر فایده بتغایر موضوع ونیز ثم بر حقیقت خود باشد که آنمهلت وترتیب است پس افیضوا معطوف باشد بر اذکروا ومهلت از اول وقت است تا آخر او ومراد به ناس بنابراین قول نزد بعضی حمس است چنانکه محکی شد و گویند ابراهیم (ع) است ونزد بعضی دیگر آدم (ع) تا تنبیه باشد بر آنکه حج از سنن قدیم است ولهذا در قرائة شاذه افاض الناس واقع شده بکسر سین بمعنی الناسی لقوله (فنسی ولم نجد له عزما) و گویند که اهل یمن اند یا علمای دین که تعلیم احکام شریعت میکنند دوم ازفواید مذکوره ذکر ثم بنابر قول اول یا بجهت افاده تفاوت مابین افاضتین است وتنبیه بر آنکه احدهما صوابست ودیگری خطا ویا در کلام تقدیم وتاخیر است (تقدیره لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم ثم افیضوا من حیث افاض الناس فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام) واین وجهی است ضعیف و تحقیق آنستکه تراخی همچنانکه درزمان میباشد درمرتبه نیز میباشد کقوله (کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون) چه مراتب علم متفاوتست بحسب حال نفس در بعداز

عوایق پس اینجا میگوئیم مطلق افاضهٔ مامور به اولا رتبهٔ اوقاصر است از افاضهٔ مقیده مامور به ثانیا سیم آنکه ذکر استغفار بعد از آن تنبیه است بر آنکه اتیان بر افعال حج سببی معد است از برای استحقاق غفران و افاضهٔ رحمت واز سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که (الحجاج و العمار وفد الله ان دعوه اجابو و ان استغفروا غفر لهم) حاجیان و معتمران وفد خدایند اگر خدارا بخوانند اجابت فرماید و اگر آمرزش خواهند بیامرزد و (علی بن عبد العزیز) روایت کند که سالی عدیل ابی عبدالله (ابو عبید الله خل) بن القاسم بن سلام بودم در سفر حج چون بموقف رسیدم بموضعی دور رفتم که آب بود و غسل کردم و نفقهٔ که داشتم آنجا فراموش کردم چون بقافله آمدم ابو عبیده گفت از برای من نان و مسکه و خرما بخر مرا آن نفقه یاد آمد بر گشتم چون بآن موضع رسیدم آن نفقه بر جای خود بود بر داشتم و در حین معاودت بقافله گاه رسیدم تمام آن وادی پر از خوك و (بوزینه) دیدم بترسیدم و بتعجیل تمام پیش از صبح بقافله رسیدم ایشان بر جای خود بودند مرا گفت کجا بودی من آنچه دیده بودم گفتم ابو عبیده گفت دانی که آن چه بود گفتم نه گفت آنجمیع گناهان حاجیان و معتمران بود که آنجا گذاشته اند و از آن پاك و پاکیزه شده معاودت نموده اند آورده اند که در جاهلیت دأب اشراف عرب آن بود که چون حج گذاردندی و از مناسك آن فارغ شدندی بنزدیك خانه کعبه بایستادندی و یا ما بین مسجد منی و جبل الرحمة و برفعت نسب و شهرت حسب آباو اجداد مفاخرت کردندی و گفتندی که پدر ما مهمانی چنین کردی و شمشیر چنین زدی و درویشان را چنین طعام دادی حقتعالی رد اینمعنی کرده فرمود که (فَإِذا قَضَيتُم) پس چون بگذارید و بجای آرید (مَنَاسِكَكُم) همهٔ فعلهای حج و عمره خود را چه مناسك جمع است مضاف بضمیر پس مفید عموم باشد شامل همهٔ مناسك حج پس معنی آنستکه چون از جمیع مناسك حج و عمره فارغ شوید (فَاذْكُرُوا اللهَ) پس یاد کنید خدارا و بثنای او مشغول شوید در همه حال (كَذِكْرِكُم) همچه یاد کردن شما (آبَائَكُم) پدران خود را یعنی ذکر خدارا بسیار کنید و در آن مبالغه نمائید همچنانکه ذکر آباء خود می کنید در مفاخرت ملخص سخن آنستکه همچنانکه پدران را یاد میکنید خدای را ذکر کنید (أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا) این یا مجرور است معطوف بر ذکر و ذکر بمعنی ذاکر بر سبیل مجاز و تقدیر اینکه (فاذکروا الله ذکرا کذکرکم آباءکم او کذکرا اشد منه و ابلغ) یعنی خدایرا یاد کنید یاد کردنی همچه یاد کردن شما پدران خود را یا همچو یاد کردنی که فزونتر و بزرگتر از آن باشد که آن یاد کردن نعم او سبحانه است و تعداد الاء او و شکر گذاری او بروجهیکه لایق او باشد و یا عطف باشد بآنچه ذکر بآن مضاف شده یعنی ضمیر و تقدیر اینکه (کذکر قوم اشد منکم ذکرا) یعنی ذکر خدا کنید همچه ذکر قومی که بهتر و افزونتر باشد

واین وجه ضعیفست ویا منصوب است معطوف بر آبائکم وذکرا بمعنی مذکورای (کذکرکم اشد مذکورا من آبائکم) یعنی همچه یاد کردن شما بیشتر درمذکوریت ازیاد کردن شما آبای خودرا یامعطوفست بر مضمر که معنی کلام دال است بر آن و تقدیر اینکه (او کونوا اشد ذکرا لله منکم لا بائکم) یعنی باشید بیشتر در ذکر خدا از ذکر شما پدران خود را (در کنز) گفته که در اینجا چند فایده است یکی آن که چون عنایت حقتعالی بعبید خود اشتداد دارد پس آنچه اصلح است درحق ایشان مرعی می دارد و لطف او نسبت بایشان در اصلحیة گاهی از جانب خودش است و گاهی از جانب عبید آنچه از جانب اوست بر وفق حکمت ومصلحت عباد بجای میآورد و آنچه از طرف عبید است حکمت او مقتضی آنستکه حث ایشان کند بر آن وایشانرا ارشاد کند بقیام نمودن بآن ولهذا پنج نوبت تکریر امر بذکر فرموده در آیات مذکوره ومحل ذکر را ازمنهٔ شریفه وامکنهٔ منیفه گردانیده ودر ضمن عبادات عظیمه در آورده تاتکثیر جزا ومثوبة فرماید برای ایشان واین مشعر است بشدت عنایت بعبید خود واگر نه جناب اقدس او اعظم از آنست که ازاین نفعی باو عاید شود یاضرری ازاو منتفی گردد دوم آنکه مراد بذکر یا ذکر لسانی است ویاقلبی لکن مقصود بالذات ذکر قلبی است ولسان ترجمان آنست و منبه قلب بر آن زیرا که قلب در اغلب اوقات ماسور است در یدشواغل بدنیه وموانع طبیعیه ومنشأ تکرار اذکار وتسبیحات وتحمیدات وغیر آن همین است سیم آنکه تعلیق امر بذکر بر قضاء مناسك موجب انقطاع ذکر نیست به انقطاع مناسك بلکه ذکر دائم ومستمر است بر وجهیکه سزاوار نیست که مکلف از آن غافل شود چه دلالت مفهوم مخالف باطل است همچنان که در اصول مقرر است وسبب تعلیق ذکر به قضاء مناسك جهت آنست که عرب معتاد شده بودند که بعد از قضای آن ذکر محامد آباء ومفاخر خود کنند چنان که گذشت پس حقتعالی ایشانرا امر کرد بعدول از ذکر آباء در این وقت که مفید ایشان نیست بذکر او سبحانه که مفید ایشانست چهارم آنکه وقوع ذکر اباء مشبه به با آنکه غالب در تشبیه آنست که مشبه به اقوی باشد واینجا بر عکس واقع شده بجهت جریان آنست بر عادت چه اکثر مردمان ذکر حق تعالی نمیکنند مگر در احیان یسیرة وغافل نیستند از ذکر آبای خود پس وجود ذکر آباء اکثر باشد از وجود ذکر حقتعالی فح نیکو باشد که مشبه به واقع شود وتردید ذکر بقوله (او اشد ذکرا) جهة تفاوت نفوس است در مراتب قبول چه بعضی مردمان طرفة العینی از ذکر خالی نیستند وبعضی دیگر ذکر خدا در دل ایشان خطور نمی کند مگر گاهی که ایشانرا بر آن تنبیه نماید ومیان کلا القسمین مراتب کثیره است فلهذا تردید ذکر فرموده در خطاب کردن باایشان پس بعضی قناعت می کنند بذکر او به مقدار ذکر آباء خود مانند عوام وبعضی دیگر به اشد واکثر ازاین قیام مینمایند مانند خواص پنجم آن

که حق سبحانه تقسیم ذاکرین فرموده بدوقسمت یکی آنکه مطلوب او بذکر حق تعالی اغراض دنیویه باشد ازمال وجاه وخدم وحشم وغیر آن ازحظوظ دنیویه ودیگری مطلوب او اغراض اخرویه باشد کما قال جل ذکره (فَمِنَ النَّاسِ) پس بعضی ازمردمان (مَنْ يَقُولُ) کسی هست که میگوید (رَبَّنَا اٰتِنَا) ای پروردگارما بده مارا (فِي الدُّنيا) در دنیا فلان چیز وفلان چیز یعنی محقر دنیا میطلبد (وَمَا لَهُ) و نیست مرخواهندهٔ آنرا (فِي الْآخِرَةِ) در آنسرای آخرت (مِنْ خَلَاقٍ) هیچ نصیبی وبهرهٔ زیرا که همهٔ همت او دراین ذکر مصروفست بدنیا ومقصود بر آن وگویند معنی آنست که نیست مر او را طلب بهرهٔ در آخرت واکثر بر آنند که مراد باین کس کافر است که معتقد حشر ونشر نیست واگر این کس مؤمن باشد پس مراد آن خواهد بود که نصیبی که داعی آخرت داشته باشد وی از آن محروم بود خلاصه معنی آنست که این کس قلیل الذکر است وباین ذکر قلیل طلب دنیا میکند نه آخرت (وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ) وبعضی دیگر ازمردمان کسی هست که میگوید (رَبَّنَا اٰتِنَا) ای آفریدگارما عطا کن ما را (فِي الدُّنيا حَسَنَةً) دردنیا نیکوئی یعنی صحت وکفاف معیشت بجهت اعانت برامر آخرت وتوفیق طاعت (وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً) ودر آن سرای نیکوئی یعنی ثواب ورحمت یعنی درذکر اکثار مینماید وبآن طلب خیر وبرکت دارین میکند مراد باینحث است براکثار ذکر وارشاد بندگان بآن وگویند حسنهٔ اینجهان قناعتست واز آن جهان شفاعت (وَقِنَا) ونگه دارمارا (عذاب النَّارِ) ازعذاب آتش دوزخ بعفو ومغفرة ازامیر المؤمنین منقولست که حسنهٔ اینجهان زن صالحه است وحسنهٔ آنجهان حور پسندیده وعذاب النار زوجهٔ ناشایسته وزشت خوی سخت گوی بدلقا ومصدق اینست قول حضرت رسالت (ص) که هر که قلب شاکر داشته باشد ولسان ذاکر وزوجهٔ که اعانت او کند برامر دنیا واخرت او پس اورا دردنیا وآخرت حسنه داده اند ومحفوظ گشته ازعذاب آتش وازابی عبدالله علیه السلام مرویست که حسنهٔ دنیا سعة رزقست وحسن خلق وحسنهٔ آخرت رضوان حق تعالی وجنت وحسن گفته که حسنه دردنیا علم وعبادت است ودرآخرت جنت وقنا عذاب النار باین معنی است که نگه دارما ازشهوات ذنوب مؤدیه بآتش دوزخ وبدانکه حذف مفعول آتنا درقسم اول بجهت اختلاف ارادات مردمانست وذکر کل مرادات ایشان علی التفصیل موجب طول کلام میشود وذکر بعضی از آن تخصیص بدون مخصص وذکر همهٔ آن علی الاجمال مستغنی عنه است بجهت دلالت فعل بر آن پس قسمی دیگر باقی نماند مگر حذف ومانند این

است(فلان یعطی و یمنع) (اُولٰئِکَ) آنگروه که خیردنیاو آخرت میطلبند(لَهُم نَصیبٌ)مرایشان راست بهره (مِمّاکَسَبُوا) از آنچه عمل کردند یعنی ازجنس آن که جزائیست فراخور آن و یامرایشان راست نصیبی بجهت کسب عمل حسنهٔ او کقوله(مماخطیئاتهم اغرقوا)و یا مرایشان راست حظی مقدر از آنچه دعا کردند بآن و بنا براین معنی تسمیه دعا به کسب بجهت آنست که دعا ازجمله اعمال است (وَاللّٰهُ سَرِیعُ الحِسٰاب) وخدای زود شمار است بمقدار لمحهٔ شمار همهٔ خلایق کند با وجود کثرت ایشان و کثرت اعمال ایشان یا نزدیك شده است که قیامت قایم شود وحساب مردمان کند پس مبادرت کنید بطاعات واکتساب خیرات و در کنز آورده که محتملست که مراد از ضمیر لهم واسم اشاره که اولئك است قسم ثانی باشد بجهت قرب آن واحتمال دارد که مراد هردوقسم باشد زیرا که مما کسبوا شامل حسنتین(حسنه خ ل) است وسیئه ومعنی اینکه هر که بذکر او قصد چیزی کند بآن رسد از حسنه وسیئه ومصدق این است روایت صحیحه از باقر علیه السلام که (ما یقف احد علی تلك الجبال لا برولا فاجر الا استجاب الله له اما البر فیستجاب له فی آخرته ودنیاه واما الفاجر فیستجاب له فی دنیاه) یعنی هیچکس توقف ووقوف نکند براین کوه عرفات از بر و فاجر که مگر او سبحانه اجابت دعای او کند اما براجابت دعای او نماید در آخرت ودنیای او واما فاجر دعای اورا مستجاب میگرداند در دنیای او ومراد به(سریع الحساب) سرعت مجازات اول است اعمال بندگان را یعنی احتیاج بفکری ندارد که بسبب آن علم پیدا کند یا آنکه چه چیز است که بسبب آن مستحق ثواب وعقاب میشود و یا مستحق هیچ کدام نمیشود وهر گاه محتاج فکر نباشد پس سریع الحساب باشد ومعنی حساب کردن خدای تعالی بندگان را اعلام او باشد ایشان را مقدار استحقاق ایشان از ثواب وعقاب بر اعمال ایشان تا بدانند که آنچه بایشان میرسد در آنروز از خیر و شر بروفق اعمال ایشان است واگر عفو فرماید ایشان را دانند که عدم تعذیب ایشان جهت عفو الهی است نه آنکه سزاوار عذاب نبوده اند ودر مجمع مذکور است که در(ان الله سریع الحساب) دلالت است بر آنکه حق تعالی جسم نیست ودر فعل وقول محتاج بآلت نیست زیرا که اگر چنین میبود محال میبود که حساب خلایق کند در وقت واحد بلکه اشتغال او بحساب شخصی مانع او میبود از آنکه درهمان وقت بحساب کسی دیگر پردازد ومدت محاسبهٔ خلق بر اعمال ایشان در زمان طویل ومدت متمادی میبود و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که چگونه حق تعالی در آن واحد حساب جمیع بندگان فرماید فرمود همچنان که در دنیا روزی را بیکدفعه بهمهٔ ایشان میرساند وگویند معنی سریع الحساب سریع القبول است یعنی دعای جماعتی را که این نوع دعا کنند اجابت ایشان

نماید برانم وجه بدون احتباس وبحث ازمقداری که هرداعی مستحق آن باشد همچنانکه خلایق برقدرتمنای یکدیگر معاطاة مینمایند یعنی صواب غیرمتناهی بایشان کرامت فرمایدومو بداین معنی است روایت ماثوره ازابن عباس که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه نامهٔ عمل بندگان رادرروز قیامت بدست ایشان دهد و گوید این سیئات شماست از آن در گذشتم و عفو کردم و این حسنات شما است آنرا پذیرفتم وثواب آن را اضعافاًمضاعفة بشما کرامت کردم انس بن مالك روایت کند که من درخدمت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعیادت بیماری رفتیم واو حالی پریشان داشت و مانند کبوتر بچهٔ که از او موی کنند بخود میپیچید و اضطراب میکرد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای مرددعای خیر در حق خود نمیکنی گفت بلی یا رسول الله دعا میکنم که خدا یا هرعقوبتیکه مرا خواهی کرد در آخرت آن را دردنیا افکن که من طاقت دوزخ ندارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بددعائی است که میکنی چرا نمی گوئی (**اللهم ربنا اتنا فی الدنیاحسنة وفی الاخرة حسنة وقناعذاب النار**) آن مرد چون این دعا کرد حقتعالی او راشفا کرامت فرمود ازعبدالله بن عباس مرویست که از آن روز که حق سبحانه عالم راآفریده فرشتهٔ را نزد رکن یمانی تعیین فرموده که هر گاه بندهٔ اینداعا کند که (**ربنا آتنافی الدنیاحسنة وفی الاخرة حسنةوقناعذاب النار**) او گوید آمین آمین و هم ازابن عباس مرویست که مردی نزد رسول(ص) آمد و گفت یارسول‌الله پدرم ازدنیارفت حج ناکرده اگرمن ازبرای وی حج کنم مجزی باشد فرمود که هر گاه درذمهٔ پدرتو دینی بوده باشد وتو آنرا اداکنی مجزی باشد پس حجیکه دین خدایست سزاوارتراست از آنکه برای او اداکنی او گفت یارسول‌الله مرا درادای حج برای پدر مزدی باشد حقتعالی این آیه فرستاد که (**اولئك لهم نصیب مماکسبوا**) و بعداز آن ابن‌عباس فرمود که‌ازرسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که‌میفرمود که‌هر گاه کسی بحجی وصیت کندحقتعالی چهارحج برای او بنویسدیکی آنرا که‌فرموده باشدودیگری آنرا که وصیت‌نامهٔ نوشته باشد وسیم آنکه آنرا فراگرفته چهارم آنراکه وصیت بجای آورده بعداز آن حکمی دیگراز احکام حج بیان میفرماید بقوله (**وَاذْكُرُوا اللّٰهَ**) و یاد کنید خدای را یعنی تکبیر گوئید درادبار صلوات (**فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ**) درروزهای شمرده شده یعنی عشرذی‌الحجة واین قول ابن‌عباس است وحسن واکثرعلما وازائمه هدی‌علیهم‌السلم نیزمرویست ودرکنز آورده که مراد بایام معدودات ایام‌تشریق است و آن سه روزاست بعد ازعید اضحی که‌آن یازدهم ودوازدهم وسیزدهم ذی‌الحجه است‌اول رایوم القرخوانند وثانی رایوم‌الصدرخوانند وثالث را یوم‌النفروتسمیهٔ آن بایام تشریق جهت‌تشریق لحوم اضاحی است در آن چه تشریق بمعنی خشك گـردانیدن گوشتست در آفتاب و یـا بجهت

شروق قمر در طول آن سه شب و ابن اعرابی گفته بجهت آنکه هدی را تحریم کنند تا آنکه آفتاب ازمشرق طلوع کند و یابجهت قول عرب درجاهلیت که راشرق ثبیر کیما نغیر) وثبیر جبل مکه است ونغیر ازاغاره ماخوذ است و دراین آیه چندحکم است یکی آنکه ذکر دراین ایام درعقیب پانزده نماز است مر کسی را که درمنی باشد واول آن نمازظهر روز عید است ودرعقیب ده نمازاگر درغیر منی باشد وصورت تکبیر اینست (الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الله اکبر علی ماهدینا و الحمدلله علی ما اولانا و الله اکبر علی مارزقنا من بهیمة الانعام) و نزد بعضی دیگر صورت آن اینست که (الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الحمدلله علی ماهدانا وله الشکر علی ما اولانا ورزقنا من بهیمة الانعام) و اینقول اشهر است دوم وجوب کون بمنی در لیالی تشریق ونهار آن مستحب است مگر بقدر رمی جمرات ثلث که واجبست ووجوب کون بمنی در لیالی تشریق و درنهار بقدر رمی لازم میآید ازامر بذکر در آن ایام وازقوله (فَمَنْ تَعَجَّلَ) پس هر که شتاب کند و ازمنی برود (فِي يَوْمَيْنِ) دردوروز که آن یازدهم است و دوازدهم یعنی نفر کند درثانی ایام تشریق بعد ازرمی جمار (فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ) پس هیچ گناهی نیست براو بعضی اعراب درجاهلیت مستعجل رااثم میگفتند وجمعی متاخران حقتعالی فرمود که درتعجیل رخصت است وهیچ گناهی نیست در آن و این شرطیة مستلزم ثبوت اثم است مرمستعجل را قبل ازیومین سیم وجوب کون درثلثه بوجوب تخییریست میان یومین وثالثة ایام لقوله تعالی (وَمَنْ تَأَخَّرَ) وهر که تاخیر کند وسه شب درمنی باشد (فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ) پس براو نیز حرجی نیست لکن روز دوازدهم را دوحکمست یکی آنکه نفر جایز نیست دراو مگر بعد اززوال دوم آنکه هر گاه آفتاب غروب کند واو درمنی بود براو واجب متحتم است که درشب سیزدهم بیتوته کند زیرا محل تعجیل نهاراست پس هر گاه نهار منقضی شود واو تعجیل نکرده باشد درلیلة ثالثه تعجیل کند وبیتوته نکند پس تعجیل او در یومین نخواهد بود فح اثم باشد وهو المطلق چهارم آنکه این تخییر برسبیل اطلاق نیست بلکه نسبت بحاج است ودرحاج نیز مطلقا نیست بلکه (لِمَنِ اتَّقَى) مر کسی را که پرهیزیده باشد ازصید ونساء وطیب ونزد بعضی مراد اتقا است ازسایر محرمات واول مرویست و مفتی به اکثر پنجم آن که غیر متقی راواجبست که درلیالی ثلث بیتوته کند و نفر او روزسیزدهم است وقبل ازاین او راجایز نیست ششم آنکه هر که درشب سیزدهم بیتوته کند نفر نکند تا آنکه بعد ازطلوع شمس رمی جمار کند وهمچنین درنفر اول نفور نکند مگر بعد ازرمی جمار ووقت

این رمی نیز بعداز طلوع شمس است و شافعی قائل این است و نزد ابی حنیفه نفر قبل از طلوع فجر جایز است وازامیر المؤمنین علیه السلام وابی ذرغفاری روایتستکه معنی آیه اینست بهر نفر که قیام نماید از اول ودوم گناه اومغفورشود و آن حج که کرده باشد کفارهٔ گناه او بود ومجاهد گفته که (فلا اثم علیه الی قابل) یعنی گناه او بر او ننویسند تاسال دیگر معویة بن قره گفته که هر که نفر بجا آرد از گناهان خود بیرون آید چنانکه آن روز از مادر متولد شده باشد وتتمه آیه این است که (واتقوا الله) وبترسید از خدا یتعالی درمجامع امور خودتان تاازعذاب اورسته شوید وبمثوبات جلیلهٔ اوفایز گردید (واعلموا أنکم) و بدانید که بتحقیق شما (إلیه تحشرون) بسوی خدا محشور خواهید شد یعنی بعداز احیاء بمجازات ومکافات خواهید رسید واصل حشر جمع است بعد ازتفرق آورده اند که اخنس ثقفی مردی شیرین سخن ونیکو صورت بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله راطراوت روی وی وحلاوت گفتگوی اوخوش آمدی روزی بمجلس اشرف آنحضرت صلی الله علیه وآله آمدوباین مضمون متکلم شد که آمده ام تاحلقه بیعت اسلام درگوش ارادت کشم و غاشیهٔ خدمت سید انام علیه الصلوة والسلام بردوش مطاوعت افکنم و این سخنان رابسوگند مؤکدساخته خدارا بگواهی آورد و رسول صلی الله علیه وآله ازنفاق او بیخبر بود چون باز گشت وازعمران مدینه درگذشت زراعت قومی را بآتش بسوخت وچهارپایان مسلمانان رابشمشیر پی کرد حقتعالی فرمود که (ومن الناس) و از مردمان (من یعجبك) کس هست که در شگفت اندازد و خوشحال می سازد ترا (قوله) گفتار او (فی الحیوة الدنیا) در مصالح زندگانی دنیا واسباب معاش تعجب حیرتیست که عارض انسان میشود جهت عدم علم او بسبب متعجب منه و جارو مجرور متعلق است بقول ای (ما یقوله فی امور الدنیا و اسباب المعاش) مراد آنستکه حلاوت وفصاحت گفتار او درامور دنیویه وتدبیر آن تو را بتعجب میآورد (ویشهد الله) و بگواهی میآورد خدایرا (علی ما فی قلبه) بر آن چیزی که دردل او است یعنی میگوید که دل وزبان من یکی است (وهو) و حال آنکه او (ألد الخصام) ستیزنده تراست درخصومت بااهل اسلام ومیتواند بود که خصام بمعنی مصدر نباشد که مخاصمه است بلکه جمع خصم باشد مانند صعب وصعاب یعنی سختترین دشمنان در دشمنی (وإذا تولی) وچون برگردد ازحضرت تو وگویند معنی آنستکه چون غالب شود ووالی گردد (سعی فی الأرض) بشتابد در زمین مدینه (لیفسد فیها) تا تباهی کند

در آن (وَيُهْلِكَ الْحَرثَ) ونابود گرداند کشت زار جماعتی را بسوختن (وَالنَّسْلَ) وهلاك کند چهارپایانرا و نزد بعضی معنی آنستکه بجهت شآمت ظلم آن والی حقتعالی باران رااز آسمان باز گیرد ومنشأهلاکت حرث ونسل شود از صادق علیه السلام مرویستکه مراد بحرث دین است چه آن حرث آخرتست وبنسل مردمان (وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ) و خدا نمی‌پسندد معصیت و تباه کاری را پس از غضب اوحذر کنید (وَإِذَا قِيلَ لَهُ) وچون گویند مراین منافق را (اتَّقِ اللّٰهَ) بترس ازخدای (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ) بگیرد اورا غیرت ومنعت وحمیت جاهلیة (بِالْإِثْمِ) بارتکاب گناهی که اورا از آن ترسانیده باشند وتهدید کرده بآن بجهت لجاج واین ماخوذ است از (اخذته بکذا اذا حملته علیه والزمته ایاه) (فَحَسْبُهُ) پس بسنده و کفایت است مراورا (جَهَنَّمُ) دوزخ درجزای کرداو جهنم نام آتشی است مخصوص که دوزخیانرا بدان عذاب کنند یا چاهی بعید القعر در دوزخ ودر اصل مرادف نار است و گویند معربست (وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ) وهر آینه بدفراشیست آتش این جواب قسم مقدراست ومخصوص بذم محذوفست بجهت علم مخاطب بآن از ابن عباس مرویستکه این هرسه آیه درسریه رجیع آمدو آنچنان بود که کفار قریش از روی مکر وحیله گری شخصی رااز مکه بمدینه فرستادند واخبار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله کردند که ما ایمان آورده‌ایم جمعی ازعلمای صحابه رابا ین صوب فرست تامعالم دین رابما تعلیم نماید رسول صلی الله علیه وآله ازاین معنی غافل حبیب بن عدی انصاری ومرثد غنوی وخالدبن بکر وعبدالله بن طارق وعاصم بن ثابت وزید بن الرثیه رابا بعضی دیگر به آنجانب فرستاد وزید بن الرثیه رابرایشان امیر ساخت ایشان روی بمکه نهادند وجائی فرود آمدند که اورا بطن النخله خوانند عجوزهٔ بدانجا بگذشت استخوان عجوه آنجا ریخته بوددانستکه دراین راه اهل مدینه گذشته‌اند چه عجوه نوعی ازخرماست که درغیر مدینه نمیباشد پس بیامدوقوم خودرااز آن اخبار نمود هفتادمرد سلاح پوشیده ازعقب ایشان روان شدند و بایشان رسیده آغاز مقاتله کردند ومرثدوخالدوعبدالله رابکشتندوعاصم تیرهارا ازجعبه فروریخت هفت چوبه تیر بود بهر تیری مردی رااز مشرکان بکشت چون تیرش تمام گشت گفت (اللهم انی حمیت لک دینک صدر النهار فاحم لحمی آخر النهار) بارخدایا من اول روز حمایت دین تو کردم پس بآخر روز گوشت مرااز مشرکان نگاهدار مشرکان گرد اودر آمدند و اورا شهید کردند، وخواستند که سراورا ببرند حقتعالی جمعی زنبوررا فرستادتااورا حمایت کردند وهیچکس نتوانست که بگرداو آید واز آن جهت اورا حمی الزنبور گویند وچون شب درآمد ابری سیاه برآمد وبارانی عظیم ببارید وسیلی در

آمده جثهٔ عاصم را بر گرفت و ببرد حق تعالی فرشتگان رافرستاد تاجثهٔ او را بجنت بردند وپنجاه مشرك را که کشته بودندجثهٔ همه‌رابدوزخ بردندپس حبیب بن عدی وزیدبن الرثیه‌را باسیری گرفتند وبمکه بردند بنوالحرث بن عامر حبیب رااز ایشان خریدند تابعوض پدرخود قصاص کنندچه‌وی پدر ایشانرا دراحد کشته بود پس اورابخانه بردند ودر آنجا بند کردنداهل خانه‌دیدند که‌اوانگورمی‌خورد در وقت‌خود دانستند که آنروزی‌ایست که‌حق تعالی باوفرستاده القصه‌بنوالحرث‌اورا بیرون‌حرم‌بردند تا بکشند آنجادرختی بود خواستند که او رابر آن صلب کنندحبیب گفت‌چندانی‌مرامهلت‌دهید که‌دو رکعت نماز بگذارم‌ایشان‌ویرارخصت‌دادندوچون‌ازنماز فارغشد گفت‌اگرنه آن‌بود که‌مردمان گویند که حبیب ازمرك‌می‌ترسید بیشتر گذاردمی‌پس گفت(اللهم احصهم عددا و خذهم عددا) آنگاه‌او را زنده بردار کردند و چون بر آمد گفت خداوندا کسی نیست که سلام من برسول تو ﷺ رساند سلام‌مرابوی رسان مشرکی‌بود نام‌وی‌سلامان خواست که‌نیزه‌برسینه‌وی‌زند حبیب گفت(اتق الله) ازخدا بترس چون نام‌خداشنید بیشتردرعناد وطغیان افزودو نیزه برسینه حبیب‌زدچنانچه ازپشتش بیرون آمد وذلك قوله‌تعالی (واذاقیل له‌اتق الله اخذته العزة بالاثم) و زیدبن‌الرثیه راصفوان‌بن امیه بخرید تابعوض پدرصفوان که او را در بدر کشته بود بکشد پس او را بدست یکی‌ازموالی خوددادو گفت اورا بتنعیم برو بکش ابوسفیان آنجاحاضر بود گفت بخدا که‌چیزی‌ازتومی‌پرسم‌راست بگوی گفت چیست گفت‌تو نمیخواستی که بجای‌تومحمددردست مااسیر بودی‌وتوازاین خلاص‌بودی گفت‌هرگز نمیخواهم‌هزارجان‌من‌فدای‌اووفدای‌دین‌او بادمتمنای من آنست که‌هرمکارهیکه متوجه اوشود بمن رسدابوسفیان گفت‌هرگز ندیدم کسیرا که اصحاب اوچنان دوست‌داشته‌باشند اورا که اصحاب محمد ﷺ راپس غلامرا گفت که اینرا ببرو گردن بزن غلام او را شهید کرد نام اینغلام فسطاس بودچون‌این خبربرسول رسید فرمودای‌مردمان کیست ازشما که برودوحبیب راازدرخت پائین آورد تا او رابهشت واجبشود زبیر گفت یارسول‌الله مقداد اسود را رفیق من کن تا برویم شاید که او رابیاریم آن حضرت ایشان رافرستاد ایشان روزوشب پنهان‌می‌رفتند تابتنعیم رسیدند و حبیبرا بر بالای داردیدند وچهل مشرکرادیدند که مست لایعقل آنجا افتاده اند آهسته آهسته بیامدند وحبیبرا ازدارپائین آوردند چهل‌روزازشهادت او گذشته بود و اصلامتغیرو متبدل‌نگشته بود دست برجراحت خود نهاده بود وخون ازجراحت او می آمد وبوی مشك ازاو بمشام‌زبیرو مقداد میرسید پس زبیر او را براسب خود بست ومتوجه مدینه شد چون مشرکان بهوش آمدند حبیب رابردرخت‌ندیدندقریش رااز اینصورت خبردادندهفتادسوارمسلح‌شده‌ازپس ایشان‌روانشدند

وچون نزدیك ایشان رسیدند زبیر حبیبرا ازاسب درافکند چون بائین افتاد فی الحال زمین او را بلع کرد و آن موضع رابلیع الارض نام نهادند آنگاه زبیر آوازداد که ای قوم برای چه می آئیدمن زبیرم و این مقداد اسوداست دوشیر بیشهٔ شجاعتیم اگر می خواهید سواره کارزار کنیم واگر خواهید پیاده و یا آن که باهم مقاتله نکرده براه خود باز گردیم گفتند هرجا که خواهید بروید پس مراجعت کردند و زبیر و مقداد بمدینه آمدند و رسول صلی الله علیه وآله را ازاین اخبار نمودند منافقان چون خبر قتل حبیب واصحاب اوشنیدند گفتند که ایشان چه سفاهت کردند که خودرا بدست دشمن دادند چون بدانستند که رسول صلی الله علیه وآله ازسخن ایشان درغضب شده بنزدیك آن حضرت آمدند وبراه تملق وچاپلوسی درآمده سخن هائی که موجب خوشحالی آن حضرت بود ومرضی خاطر عاطر او برزبان راندند وسوگند خوردند که دردل ایشان نفاق نیست حق تعالی آیهٔ مذکوره رانازل ساخت ورسول راازنفاق وکذب ایشان واقف گردانید وفرمود که توبجهت آنکه سلیم القلب ولین الجانب وحلیمی بهمه کس گمان خوب میبری وتصور میکنی که همه کس مثل توباشد درسلامت قلب ازمکر ونفاق وظاهر وباطن همه مساوی یکدیگر باشند وحال آنکه نه چنین است که گمان میبری(**الیك الظاهر و نتولی السرائر**) و درحدیث آمده که(**المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم**) ودرصفت منافق فرموده که **من شر الناس ذوالوجهین یأتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه** یعنی ازبدترین مردمان دورویانند یکی باتو ویکی بادشمن تو ودر خبراستکه امیرالمؤمنین علیه السلام بعد ازتلاوت این آیه فرمود که (**اقتتل الرجلان ورب الکعبة**) ابن عباس این رابشنید وحفظ کرد ودرعهد عمر درمسجد رسول صلی الله علیه وآله این آیه می خواندند ابن عباس گفت (**اقتتل الرجلان ورب الکعبة**) عمر گفت اینسخن دراینموضع چه معنی دارد فرمود که ضمن این آیه رایحهٔ خصومت بمشام می رسد و خصومت میان دو کس میباشد عمر گفت چگونه فرمود بسبب آنکه چون یکی امرمعروف ونهی ازمنکر کند و شخصی راگوید که اتق الله ازخدا بترس وی چون نام خدا بشنود انفه وحمیت جاهلیة او رابر آن دارد که ناهمواری ودرشتی کند ومیان ایشان خصومت وقتال واقع شود و بباید دانستکه آیهٔ مذکوره دلالت میکند بربطلان قول مجبره که حق تعالی مرید قبایح است زیرا که او سبحانه نفسی محبت فساد کرده از خود ومحبت بمعنی ارادت است زیرا که هرچه حق تعالی محب آن باشد لامحاله حق تعالی مرید آن خواهد بود وهرچه محبت آن نداشته باشد مرید آن نخواهد بود ونیز دلالت می کند بر آنکه هر که ازقبول حق تکبر کند مرتکب اعظم کبیره است ولهذا ابن مسعود فرموده که(**ان من الذنوب التی لا یغفران یقال للرجل اتق الله فیقول علیك نفسك**) یعنی از جملهٔ گناهانی که مغفور نمیشود آنست که چون شخصی راگویند اتق الله ازخدا بترس او گوید که (**علیك نفسك**) تو نفس خود رانگاه دار ومردم را واگذار وچون حق سبحانه ذکر منافقان کرد

که بزبان اظهار ایمان میکردند ودردل نفاق میداشتند ذکر مؤمنان را درعقب آن بیان میکند که زبان ایشان بادل یکسانست یعنی آنچه بزبان میگویند بآن تصدیق میکنند پس میفرماید که (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي) وازمردمان کس هست که میفروشد (نَفْسَهُ) نفس خود را یعنی جان بذل میکند درجهاد ویاامر معروف ونهی ازمنکر میکند تا کشته میگردد (ابتغاء مَرْضاتِ اللّٰه) بجهت طلب خشنودی خدا (وَاللّٰهُ رَؤُفٌ) وخدا مهربانست (بِالعِبادِ) ببندگان خود که درطلب رضای او جان فدا کنند یعنی ارشاد ایشان میکند بمثل این شری ویا تکلیف ایشان میکند بجهاد تا تعرض ثواب غزاة وشهداء نماید بایشان سدی از ابن عباس نقل کرده که این آیه درشأن عالیشأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده ومعنی آنستکه درمیان مهاجر وانصار شخصی هست که جان خودرا درطلب رضای پروردگار خود بذل میکند باینوجه که نفس خودرا فدای حبیب آفریدگار مینماید وبآنحالت خرم وخورسند است وشری اینجا بمعنی بیع است بمعنی خریدن ومراد از بیع دراین مقام بذل است وغزالی که یکی ازاعاظم فضلاء اهل سنت است درکتاب خود که موسوم است باحیاء العلوم و درکتاب کیمیای سعادت نیز آورده که (ان هذه الایة نزلت فی علی ابن ابی طالب علیه السلام حین بات علی فراش رسول الله) وثعلبی نیز که ازرؤسای اهل سنتست درتفسیر خود آورده است که درشب غار چون آنسید ابرار صلی الله علیه وآله به امر پروردگار عزبهت فرار از کفار نمود علی بن ابی طالب علیه السلام را بخواند ودر آن وقت عمر شریف شاه ولایت به بیست ویك رسیده بود پس آن سرور انبیا صلی الله علیه وآله فرمود یا علی علیه السلام قریش اتفاق نموده اند ومیخواهند که امشب برسرمن آیند ومرا هلاك کنند اکنون حکم خدا آنست که تودر مرقد من خواب کنی وگلیم را درخود پوشانی تا ایشان خیال کنند که من درخوابگاه خود خوابیده ام ومن بیرون روم وخود را بجائی رسانم که ازشر ایشان ایمن شوم وازایشان آسیبی بمن نرسد شاه اولیا علیه السلام چون این سخن ازسید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم بشنید فرمود که مرا خبرده که اگرمن چنین کنم آسیبی بجناب تو نمیرسد ومکروهی ازایشان به ذات شریف تو راه نمییابد پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که نعم یا علی علیه السلام اگر تو چنین کنی آزاری ازایشان بمن نرسد ومن ازشر ایشان درامان حق سبحانه باشم حضرت امیر علیه الصلوة والسلام چون این بشارت بشنید فرمود (الان طاب الموت) یعنی یارسول الله این زمان که مرا بسلامتی خود بشارت دادی من ازمرك خود خوشحال شدم هیچ باك ندارم از کشتن خود ☆ جان شیرین گر قبول چون تو سلطانی بود ☆ کی بجانی بازماند هر کرا جانی بود ☆ پس آنحضرت فرمود یا علی علیه السلام باید که تواین بردسبز را برخود اندازی تا چون ایشان ازدور این رابرتو پوشیده بینند خیال کنند که این محمد صلی الله علیه وآله است که درخوابگاه خود خفته است

وتا تورا براین حال بینند ازپی من نیایند وتفتیش وتفحص من نکنند ومن خودرا بمنزل امن وامان رسانم پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ازمنزل خود بیرون رفت وامیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که چون ازمکه بیرون روم تودرمکه بعدازمن توقف کن واعلام مردمان نمای که هر که اورانزد محمد صلی الله علیه وآله امانتی هست بیاید وازمن طلب نماید وهر که را برذمه محمد صلی الله علیه وآله دینی هست بیاید ودین خودرا ازمن بستاند و چون دیون مرا اداکنی وامانات را باصحاب آن رسانی متوجه مدینه شوبا مادر خود که فاطمه بنت اسد است وبا فاطمه بنت زبیر بن عبدالمطلب پس علی مرتضی علیه السلام بفرمودهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله آن بردرا برخود انداخت وقریش درآنشب باتفاق یکدیگر احاطه آنسرا ومنزل کردند که آنحضرت ازآن بیرون نرود ومقصود خودحاصل کنند پس ایشان درآنشب سنك بسیار ازهرطرف بخوابگاه آن حضرت میانداختند شاه اولیا علیه السلام باقلت اعوان باثبات جنان وکمال اطمینان خودرا بپروردگار خودسپردو تسلیم نمود اصلا ازآن خوابگاه متحرك نمیشد وبهیچوجه اضطراب ازآنسرو ربظهور نمیآمد تاچون صبح بدمید ایشان همه بیکبار هجوم کردند ودرآنسرای درآمدند وشمشیرها کشیده بجانب خوابگاه میل کردند تادفعة واحده آن تیغها رابرآنحضرت زنند وآن سروردین را بزخم آن شمشیرها هلاك کنند پس چون بنزدیك خوابگاه رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام ازجای خود برخواست وصیحهٔ عظیمهٔ بر ایشان زدو بشمشیر خود برایشان حمله کرد ایشان ازآن صیحه وحمله هراسان شدند وبترسیدند و مقدم قریش درآنشب ابوجهل پرجهل بود وخالد بن ولید پلید وحنظلة بن ابی سفیان پس چون صلابت وشجاعت شاه اولیا مشاهده کردند گفتند یا علی ما رابتو کاری نیست ومقصود ما پسرعم تواست که محمد است اکنون بیاو باما راست بگو که او بکجارفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که (مضی فی حفظ الله) یعنی محمد بهرجا که تشریف فرموده درامان پروردگاراست وازشرشما ایمن است پس ایشان خاسر وخائب ونومید برگشتند وتدبیر یکه بمعاونت ابلیس درقتل پیغمبر کرده بودند باطل وعاطل شدو نتیجهٔ نداد وحقتعالی حبیب خودرا ازمکرایشان نگاه داشت وبرعارف آگاه وطالب قرب حضرت الهمخفی نیست که نوم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درفراش سید المرسلین امرعظیم ومواساة جسیم است وباجماع عقلا هیچ جودی در عالم بشریت اعلی وارفع ازجود علی بن ابی طالب علیه السلام نتواند بود وهیچ بشری رافوق این جود میسر نیست واین حالت وشرف مقدور کسی نباشد والجود بالنفس اقصی غایة الجود وبعضی از علما در بعضی ازتعلیقات خودتصریح کرده اند که استسلام علی بن ابی طالب علیه السلام درآنشب وتوطین او نفس نفیس خودرا بقتل ابلغ واعلاست واتم ازاستسلام وانقیاد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام خودرا ازبرای ذبح دردست پدرش ابراهیم خلیل علیه السلام زیرا که او امیدوار بود بشفقت پدری ومرحمتی که پدررا نسبت

بفرزندمی باشد ورقة قلبی که معصومرامی باشد باجانب واقارب که ازقتل فرزندخود در گذردیا آنکه حقسبحانه وتعالی بعین مرحمت ومکرمت در ابراهیم نگردواورا ازذبح قرة العین اومنع کند چنانکه واقعشد وعلی بن ابیطالب علیه السلام باوجودشدت خذلان وقلت اعوان واعراض اقارب واجانب از او انقیادامر مصطفی صلی الله علیه وآله نموده بقوت جنان وکمال اطمینان (والان طاب الموت) گویان درمرقدسرور پیغمبران قرار گرفت وفرارننمودوبرمنصف هوشمندمخفی نیست که این امر یست عظیم ازطباع بشری ونفوس انسانی بعیداست وبی تائیدخالق البریة درهیچ فردانسانی متحقق نشودواین شجاعتی است که مقدورهیچکس نباشد، بلکه این فضیلتی است که اعلی واسنی ازاین فضیلت درنهادهیچ آدمی وجنی نگنجدزیرا که اینعمل علی بن ابی طالب سبب نجات سیدالبریة وموجب سرورسیدابراروحبیب پروردگار گردیدوخطیب خوارزمی که یکی ازمشاهیراهل سنت است درکتاب مناقب آورده که درصبیحهٔ شب غار جبرئیل به حضرت رسالت نازل شد بسیارخوشحال وخرم حضرت ازاو پرسید که ای جبرئیل ترا امروز بسیارشادمان می بینم سبب این فرح چیست جبرئیل گفت یارسول الله (وکیف لااکون کذلك وقد قرت عینی بما اکرم الله به اخاك ووصیك وابن عمك) یعنی ای محمدچگونه خوشحال نباشم وحال آنکه حق تعالی برادر وپسرعم ووصی تورااکرام عظیم نموده است پس حضرت رسالت از جبرئیل پرسید که بگوچه اکرام از پروردگارمن درحق برادر من واقعشده وآن سرفرازی وبنده نوازی راسبب چیست وآنشرف ازچه جهت علی را روزی شدجبرئیل گفت که یارسول الله (باهی الله سبحانه وتعالی بعبادته البارحة ملئکته وحملة عرشه) حقتعالی بعبادت شب گذشته علی بن ابی طالب وآنعملی که از اوواقع شدمباهات نمودملئکه وحملهٔ عرش خودراو بایشان اعلام کرد که من چنین بندهٔ مطیع وفرمانبر دارم که نقدجان خودرانثار حبیب من کردواورااز شراعدارهانید هرمنصف ذوالبصیرة که این حالت علی بن ابی طالب را بخودعرض کند واندیشه کامل وتأمل تام دراین امر بجا آوردهر آینه دریابد که اگراینعمل علی بن ابی طالب رادر کفهٔ نهندواعمال صالحهٔ خلایق رابکفه دیگرهر آینه عمل آن سرور غالب شودو راجح بودبراعمال جمیع امت زیرا که عمل آن حضرت سبب نجات خیرالبشراست وموجب رستگاری آنسرورو ثعلبی درتفسیرخود آورده است که چون اینحال ازعلی بن ابیطالب صادرشدملئکه زمین وآسمان وجن وانس ازاین حال در تعجب افتادندزیرا که مواسات چنین ازجبلهٔ انسانی دوراز طبیعت بشری بعیداست ودرتتمه این روایت ذکر کرده که بعدازوقوع این عمل ازامیرالمؤمنین اوحی الله سبحانه الی جبرئیل و میکائیل انی واخیت بینکماوجعلت عمراحد کمااطول من الاخر فایکمایؤثراحد کمابالحیوة فاختار کلاهماالحیوة فاوحی الله الیهماالا کنتمامثل علی بن ابی

طالب واخيت بينه وبين محمد نبيي فبات علي فراشه يفديه بنفسه ويؤثره بالحيوة اهبطا الى الارض فاحفظاه من عدوه فهبطا اليه فجلس جبرئيل عند راسه وميكائيل عند رجليه فقال جبرئيل بخ بخ من مثلك يا بن ابي طالب يباهي الله بك الملئكة) يعني حق سبحانه وحي كرد بجبرئيل وميكائيل كه من كه آفريد گار شما يم برادري دادم شما را ببكديگر وعمر يكيرا دراز تر گردانيدم ازعمر ديگري اكنون كدام از شما آن زيادتي عمر خودرا بآن ديگري مي بخشيد ايشان چون اين سخن بشنيدند گفتند هريك ازايشان كه ما درازي عمر خودرا بديگري ندهيم پس او سبحانه بايشان خطاب كرد كه آيا شما چرا چون علي بن ابيطالب نميباشيد كه من برادري دادم ميان او و حبيب خود صلى الله عليه وآله وسلم او نقد حيوة خود را نثار حبيب من كرد ودر فراش او باطمينان خاطر وقوت جنان قرار گرفت پس بايد كه شما هردو نزول كنيد بزمين و اورا از دشمن محافظت كنيد پس ايشان هردو نزول كردند جبرئيل بجانب فرق مبارك آنحضرت و ميكائيل از جانب هردو قدم وي بمحافظت ونگهباني او چنانكه مامور بودند قيام نمودند وجبرئيل عليه السلام ميفرمود كه بشارت باد تو را اي پسر ابي طالب كيست مثل تو وكرا است مرتبهٔ تو كه حقتعالي بتو مباهات مينمايد وبملئكه مقرب خود وحملهٔ عرش خطاب ميكند و ميگويد كجا است اين چنين بندهٔ مطيع كه علي بن ابي طالب است ودر روايت ماثوره از ابي جعفر عليه السلام واقعشده كه جبرئيل بااميرالمؤمنين عليه السلام گفت كه (بخ بخ لك يا بن ابي طالب سبقت الملئكة المقربين) خوشا حال تواي پسر ابي طالب كه ازمرتبهٔ ملئكه مقربين سبقت كردي ومحمد بن يوسف گنجي وابن شبع مغربي كه هردو از اكابر اهل سنت اند نيز بصحت اين خبر اعتراف كرده اند واذعان براستي ودرستي اين حديث نموده چنانكه در شفاء الصدور مسطور ومذكور است واين كمالي است كه بغير از علي بن ابي طالب عليه السلام بآن موصوف نشده وسعادتيست كه غير از او كسي به آن متسعد نگشته ونزول اين آيه درشان علي بن ابيطالب وقتي بود كه سيد وسرور عالم صلى الله عليه وآله ازمكه متوجه مدينه بود ـ فردالمغربي ـ مبيت علي بالفراش فضيلة ✲ كبدرله كل الكواكب تخضع ✲ وچون عبادت آنحضرت لله بود وجهاد او لوجه الله وجان فداي سيد انام كردن لمرضات الله از اينجهت حضرت رسالت بفرمود حقتعالي درشان او فرموده كه (ياعلي انت خليفتي من بعدي وانت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وانت سيد في الدنيا والاخرة) ودر حق او اين دعا فرموده كه (اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله) واز ضحاك نقل است كه اين آيه در بارهٔ مقداد اسود وحبيب ورفقاي او نازل شد كه درجنك رجيع دردست مكيان گرفتار شده بودند برتفصيلي كه در آيهٔ سابقه سمت تحرير يافت وعكرمه گفته كه نزول آن در حق صهيب بن سنان رومي بود كه هرچه داشت درمكه بكافران داد تا اجازه هجرت بمدينه

یافت ورضای خداوخوشنودی پیغمبر(ص) رابمال دنیا بخرید ودربارهٔ ابوذرغفاری که جمیع اموال خودرا واگذاشته ازقریش بگریخت و بخدمت حضرت سیدعالم(ص) آمد وکمر خدمت گاری اورابر میان بست ونزد بعضی دیگر درحق کسیستکه بجهت امر بمعروف ونهی ازمنکر مقتول گرددوقتاده بر آنستکه نزول این درحق مهاجر وانصار است ونزد حسن عام است وشامل هر مجاهدی که فی سبیل الله جهاد کندو باجماع اهل البیت علیهم السلم وبقول اکثر عامه درشان علیشان علی بن ابیطالب علیه السلام نزول یافته بر طرقی که گذشت وبدانکه چون حقسبحانه وتعالی ذکر فرق ثلث نمود ازبندگان در عقب آن همه را بطاعت وانقیاد بروجه تصدیق واعتقاد دعوت کرده فرمود که (یٰاأَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا) ایکسانی که گرویده اید بظاهر مراد منافقانند که اظهار ایمان میکردند و ابطان کفر (ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ) درآئید در اسلام (کَافَّةً) همه بیکبار یعنی همه بدل تصدیق نمائید و بظاهر و باطن اطاعت کنید سلم بکسر سین وفتح آن بمعنی استسلام است و طاعت وانقیاد ولهذا اطلاق آن بر صلح واسلام هر دومی کنندو کافة اسمی است موضوع برای جمله چه جمله کف ومنع اجزا میکند از تفرق واین حال است ازضمیریا از سلم زیراکه سلم مؤنث است مانند حرف کقوله (السلم تاخذمنهامارضیت به) (والحرب یکفیك من انفاسهاجرع) ونزد ابن عباس وسدی وضحاك خطاب باهل ایمانست نه باهل نفاق ومعنی آنستکه ایکسانی که گرویده اید بدل مداومت کنیدوثابت باشید درآنچه داخل شده اید در آن که اسلام است کقوله (یاایهاالذین امنوا امنوا) وربیع گفته که معنی آنستکه ای اهل ایمان همه داخل شوید درجمیع شرایع اسلام وفروع آن وترك هیچکدام نکنیدو گویندخطاب بمؤمنان اهل کتابست چون عبدالله سلام واسد واسید که پسران کعب بودند ومامین بن یامین که بعداز اسلام آوردن تعظیم سبت میکردند وابل والبان آنرا حرام میدانستند ومیگفتند یارسول الله(ص) کتاب توریة هم کتاب خدایست مارا بگذارتا آنرا در نمازشب بخوانیم حق سبحانه فرمود که ای مؤمنان اهل کتاب بیکبارگی درآئید دراسلام وبهمه احکام آن بگرویدو آنرا بغیر آن خلط مکنید ویاخطاب بهمهٔ اهل کتابست ومعنی اینکه ایکسانیکه به پیغمبر خود گرویده اید درآئید درهمهٔ شرایع خدایعنی ایمان آرید بجمیع انبیاو همهٔ کتب ایشان (وَلَا تَتَّبِعُوا) و پیروی مکنید (خُطُوٰاتِ الشَّیْطٰانِ) گامهای شیطان رایعنی از جهت وساوس شیطانی ابطان کفر مکنید یا متزلزل نشوید بعد ایمان آوردن و یا بجهت تفرق وتفریق دراصول وفروع اسلام تابع شیطان مشویدویابر کفرو عنادخود اصرار منمائید وهمه باسلام درآئید (إِنَّهُ لَكُمْ) بدرستیکه شیطان مر شما را (عَدُوٌّ مُبِينٌ) دشمنی است هویداوظاهر

العداوة که بوساوس خود خاطر شمارا متزلزل ومتفرق میسازد شعبی ازجابر روایت کرده که روزی عمر خطاب گفت یارسول الله ما از یهود سخنان نیکو میشنویم دستوری ده تا آنرا بنویسیم فرمود (امتهوکون انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد جئتکم بملة بیضاء نقیة ولو کان موسی حیاً ماوسعه الا اتباعی) یعنی متردد ومتشکک مباشید چنانکه یهودان وترسایان تردد وشک کردند بتحقیقکه من آورده ام بشما ملتی نورانی وپاکیزه واگر موسی زنده میبود او را هیچ راهی دیگر نبود مگر پیروی من کردن (فَإِنْ زَلَلْتُمْ) پس اگر بلغزید شما ازدخول دراسلام و جاده شرع واحکام قرآن (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ) ازپس آنکه آمد بشما آیات وحجج بینه که شاهدند بر آنکه دین اسلام حق است وآن آیات بینه تسهیل تکلیف است ازاقدار وتمکین وازاحة علت ونصب ادلة عقلیه وبعثت انبیا وانزال کتب وگویند که مراد به آن احکام حلال وحرام است (فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) پس بدانید که خدای (عَزِيزٌ) غالب است وقادر برعقوبت مخالفان دین که عاجز نمیشود برانتقام کشیدن ازایشان (حَكِيمٌ) محکم کاراست که انتقام نکشد الا بحق بعداز آن ذکر وعید دیگر می کند و میگوید (هَلْ يَنْظُرُونَ) آیا چشم میدارند استفهام بمعنی نفی است ولهذا بعداز آن حرف استثنا واقع شده یعنی چشم نمیدارند و انتظار نمیکشند اینان که بکلی در دایرهٔ اسلام داخل نمیشوند (إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ) مگر آنرا که بیاید بدیشان خدا یعنی عذاب او یا امر او کقوله ((او یاتی امر ربك) (وقوله فجائهم باسنا) یا تقدیر اینستکه (او یاتیهم الله بباسه) که حذف هاتی به شده بجهت دلالت (ان الله عزیز حکیم) به آن یعنی بیارد خدای عذاب خود را (فِي ظُلَلٍ) در سایبانها (مِنَ الْغَمَامِ) ازابر سفید رقیق چنانکه عذاب قوم شعیب که در (یوم الظلة) بود وظلل جمع ظلة است مانند قلة و قلل وآن هرچیزیست که سایه اندازد وانزال عذاب از سحاب ابیض جهت آنست که آن مظنهٔ رحمت است پس هرگاه که عذاب از آن صادر شود افظع واهول باشد زیرا که صدور شر ازجائیکه مظنه خیر باشد موجب مزیة اصعبیة آن خواهد بود (وَالْمَلَائِكَةُ) وبیایند فرشتگان چه ایشان واسطه اند دراتیان امر یا بیارند عذاب اورا زیرا که ایشان موکلند برعذاب (وَقُضِيَ الْأَمْرُ) وگذارده شود کار یعنی امر بهلاك ایشان تمام گردد وجزای هر کس باورسد ووضع ماضی درموضع مستقبل جهت

دنو آنست وتیقن وقوع آن (وَإِلَى اللهِ) وبسوی خدایعنی بجزای او (تُرْجَعُ الْأُمُورُ) باز گردانیده شود همه کارها یا آنکه اوامر ونواهی واحکام سلاطین وحکام که امروز بر رعایا جاری میکنند روز قیامت باطل شود و فرمان جز حق را نبود که (والامر یومئذ لله) و گویند معنی آیه آنستکه تمام کرده شد کار شریعت اسلام و بیان همهٔ احکام آن نموده شد پس مرجع همهٔ کارها بسوی خداست یعنی هرچه کنند از احکام شریعت مزدیابند و به مثوبات او رسند وچون حقتعالی بیان شرایع کرد و گفت مردمان به سه فرقه‌اند کافر ومنافق ومؤمن ومؤمن را وعده داد و کافران ومنافقان را وعید نمود بعداز آن بیان میکند که ایمان نیاوردن کافران از آن نیست که در آیات وحجج تقصیری واقع شده بلکه از نفس بد ایشان و فعل پلید ایشان است و میفرماید که (سَلْ) بپرس خطاب بآن حضرت است یاهر که صلاحیت خطاب دارد و میگوید که بپرس ازروی تقریع (بَنِي إِسْرَائِيلَ) یهود مدینه را (كَمْ آتَيْنَاهُمْ) چنددادهایم پدران ایشان را (مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ) از نشانهٔ روشن یعنی معجزهٔ ظاهر و هویدا آیا از آیهٔ بینة در کتب ایشان که شاهد بود بر حق و صواب آنچه پیغمبران بایشان آوردند بدانکه کم خبریة است یا استفهامیهٔ مقرره و محل آن نصب است بر مفعولیت یا مرفوع است (بابتدائیة) برحذف عایداز خبر و آیه ممیز آنست ومن برای فصل حاصل که میفرماید که ای محمد(ص) یهود همین تورا تکذیب نکردند بلکه پیش ازتو با پیغمبران خود نیز باینطریق سلوك کردند و آیه بینه که دلیل صدق پیغمبر ایشان بودمانند انقلاب عصا بحیه ویدبیضاوفلق دریا و طعام ازمن وسلوی جمعی بدان گرویدند وجماعتی انکار آن کردند وجبائی گفته که معنی آنست که بسیار دادیم ایشان را حجت واضحه که دلالت میکند بر صدق محمد(ص) (وَمَنْ يُبَدِّلْ) وهر که تبدیل دهد وبگرداند (نِعْمَةَ اللهِ) نعمت خدای را یعنی آیة او را بعد از معرفت آنچه آن سبب هدایت است که اجل نعم است وتبدیل آن باین است که آنرا سبب ضلالت وازدیاد رجس گرداند یا بآنکه تأویل آن نماید بروجهی که زایغ باشد ازحق و یاتحریف وتغییر صفت محمد صلی الله علیه وآله نماید که در توریة است (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ) از پس آنکه آمده است یعنی رسیده است باو وممکن است او را معرفت آن ودراین تعریض است بآنکه ایشان تبدیل کردند آنرا از پس آنکه تعقل آن نمودند و بآن معرفت پیدا کردند ولهذا بعضی تقدیر آیه را براینوجه کرده‌اند که فبدلوها ومن یبدل (فَإِنَّ اللهَ) پس بدرستیکه خدای تعالی (شَدِيدُ الْعِقَابِ) سخت عقوبتست براو پس اورا باشد عقوبت معاقب

گرداند بجهت آنکه مرتکب اشد جریمه شده واما در دنیا بقحط وقتل واجلاء وضرب جزیه و غیر آن واما در آخرت بعذاب شدید بی‌منتهی ودر آیه دلالت است بر فساد قول مجبره در آنکه خدای را بر کافران نعمتی نیست زیرا که حقتعالی حکم کرده است بر ایشان بتبدیل نعم الله همچنان که در موضع دیگر فرموده که (یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها) از عبدالله عباس مرویست که اغنیای قریش مانند ابوجهل وهشام وسایر مشرکان عرب که متمول بودند بر درویشان صحابه مانند عمار وصهیب و بلال و عبدالله مسعود وامثال ایشان استهزا وسخریه کردندی وبکثرة مال و خدم وحشم خود بر ایشان تنعم کردندی و تفاخر نمودندی و گفتندی که محمد را نگرید که میگوید بااین گدایان کار جهان راست میکنم واساس عظمت اشراف عرب و بنای رسوم وعادات ایشان ادرهم میشکنم واگر کاروی حق بودی بایستی که سادات واشراف اعراب واماثل قبایل تبع وی بودندی نه ضعفا ومساکین حقسبحانه وتعالی فرمود (زُيِّنَ) آراسته گردانیده شده یعنی شیطان مزین و آراسته ساخته (لِلَّذِينَ كَفَرُوا) برای کسانیکه پوشیده‌اند دین حقرا و ناسپاسی نموده (الْحَيٰوةُ الدُّنيا) زندگانی دنیارا واشراب محبت آن نموده در قلوب ایشان تا بدان فریفته میشوند و مغرور میگردند و از غیر آن اعراض میکنند و یاحقتعالی آنرا آراسته در نظر ایشان باین معنی که اشیای معجبه را ایجاد فرموده وخلق شهوة درایشان کرده وایشان تابع شهوت نفسانیه شده بزخارف دنیویه مشغول ومغرور میگردند وفایدهٔ خلق شهوت زیادتی تکلیفست تابنده کلفت برخود نهاده از مرغوب نفس خود در گذرد وبجهت آن مشقت شدیده بمثوبة جمیله رسد که (حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات) وتذکیر فعل باآنکه فاعل آن مؤنث است جهة آنست که تأنیث حیات غیر حقیقیه است ویا باعتبار آنکه بمعنی عیش وبقاست و یا بجهت فصل بینهما حاصل که ایشان بزخارف دنیویه مغرور میشوند (وَيَسْخَرُونَ) و سخریه میکنند وافسوس میگیرند (مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا) از آنکه ایمان آورده‌اند یعنی فقرای اهل ایمان یااستر ذال ایشان میکنند بر آنانکه رفض دنیا کرده‌اند و برعقبی اقبال نموده‌اند من از برای ابتداست چه کفار قریش فقراء اصحاب رامبدء سخریه گرفته بودند وابتدا سخریه ازایشان میکردند (وَالَّذِينَ اتَّقَوْا) و آنانکه پرهیز کاری کردند یعنی این درویشان و گدایان اهل ایمان (فَوْقَهُمْ) زبر ایشانند یعنی مکان ایشان بالای موضع افسوس کنندگان باشد (يَوْمَ الْقِيٰمَةِ) در روز رستخیز چه مؤمنان در درجات علا باشند از فردوس برین و کافران در درك اسفل وسجن سجین و یابه اعتبار آنکه اهل ایمان

در کرامت باشند و ایشان در مذلت و یا مؤمنان تطاول نمایند بر ایشان و سخریه کنند بر ایشان همچنان که در دنیا بمؤمنان سخریه میکردند کقوله (آن الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون) الی قوله (فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون) وذکر قوله (والذین اتقوا) بعد از قول (الذین آمنوا) جهة آنست که تادلالت کند بر آنکه فقرای صحابه اهل تقوی اند و استعلای ایشان جهت اینست (واللهُ یَرْزُقُ) وخدای روزی دهد در دنیا و آخرت (مَنْ یَشاءُ) هر کرا خواهد یعنی هر که را که حکمة و مصلحت او در آن باشد که اورا واسع الرزق گردانند (بِغَیرِ حِسابٍ) در حالتیکه بیشماره واندازه باشد پس توسیع رزق در دنیا یا بر سبیل استدراج است و یا بر طریق ابتلا و در آخرت بجهت متوبات بر اعمال صالحه از مقاتل مرویست که آیه درحق منافقان نازل شد مانند عبدالله بن ابی سلول و اصحابش که بر ضعفای اصحاب تنعم کردند و سخریه نمودند و گفتند که محمد با این جماعت اراذل و گدا بر ما غلبه خواهد کرد و عطا گفته که آیه در بارهٔ علما و رؤساء یهود فرود آمد که بر اصحاب رسول سخریه میکردند وقتیکه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودند که خدای تعالی میفرماید که من مالهای بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع که از قبایل یهود بودند روزی مسلمانان خواهم کرد ابن عباس فرمود که مراد بقوله (واللهُ یرزق من یشاء بغیر حساب) اموال بنی نضیر و بنی قریظه است و گفته اند که مراد روزئی است که در دنیا ببنده دهد و در آخرت حساب آن نطلبد و نزد بعضی این روزئی مخصوص است بنعم آخرت که بی اندازه بمؤمنان دهد و ابو القاسم طائی از امام رضا علیه التحیة والثناء روایت کرده که آن حضرت از آبای گرام خود علیهم السلام نقل فرموده که رسول خدا فرمود که هر که مؤمن و یا مؤمنهٔ را خوار و حقیر دارد بجهت درویشی او حقسبحانه روز قیامت وی را رسوا گرداند در میان اهل محشر و هر که مؤمن یا مؤمنهٔ را بهتان کند و یا در حق او چیزی گوید که در او نباشد حقسبحانه فردای قیامت اورا بر پشتهٔ از آتش بدارد تا از عهدهٔ آنچه گفته باشد بیرون آید و مؤمن نزد خدای تعالی گرامی تر از فرشته مقربست و هیچ چیز نیست که حقتعالی آنرا دوست تر از مؤمن تائب یا مؤمنه تائبه داشته باشد و مؤمنان را در آسمانها چنان شناسند که شخصی اهل و ولد خود را از ابوذر غفاری (رض) مروی است روزی رسول خدا مرا گفت در مسجد نگاه کن تا چه کس است که در چشم تو رفیع تر مینماید گفت نگاه کردم مردی وسیم و خوش صورت دیدم که جامهای نیکو پوشیده گفتم هذا یا رسول الله فرمود درنگر تا در این جمع که در چشم تو حقیر تر میاید من نگاه کردم در میان جمع شخصی مسکین و فقیر را دیدم که جامهٔ کهنه و پاره پاره پوشیده گفتم هذا یا رسول الله فرمود بخدا قسم که این کس نزد

حقتعالی بهتر است ازعالمی که مملو باشند از مردمانیکه مثل آن مرد باشد که درچشم تو رفیع و بزرك قدر نمود بعد از آن حقتعالی بیان احوال کفار مینماید که پیش از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بودند بجهت تسلیهٔ آن حضرت پس میفرماید که (کَانَ النَّاسُ) بودند همهٔ مردمان یعنی آدم واولاد او (أُمَّةً وَاحِدَةً) گروهی یگانه بریك ملت یعنی همه متفق بودند بر مذهب حق و از زمان آدم وادریس بود یا بعد از طوفان یا همه متفق بودند در جهالت و کفر در اول بعثت ادریس یا نوح یا ابراهیم (فَبَعَثَ اللهُ) کلام در این تقدیر است که (اختلفوا فبعث الله) یعنی اختلاف کردند در میان یکدگر پس برانگیخت خدا (النَّبِيِّينَ) پیغمبران را وحذف اختلفوا بجهت دلالت فیما اختلفوا فیه است بر آن از کعب الاحبار مروی استکه حقسبحانه صدو بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلقان مبعوث ساخته وازجملهٔ ایشان سیصدوسیزده مرسل بودند و آنها که در قرآن مذکور شده‌اند بیست وهشتند و پنج اولوالعزم که نوح است و ابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم (مُبَشِّرِينَ) درحالتیکه آن پیغمبران مژده دهندگانند اهل طاعت را بثواب (وَمُنْذِرِينَ) وبیم کنندگانند ارباب معصیت را بعقاب (وَأَنْزَلَ) ومنزل گردانید (مَعَهُمُ الْكِتَابَ) باایشان کتابها که احکام شرایع ایشان در آن مبین بود و توحید کتاب جهت آنست که اسم جنس است ومراد نه آنست که حقتعالی باهریك از پیغمبران کتابی فروفرستاده که مخصوص باو بوده زیرا که اکثر ایشان صاحب کتاب نبودند بلکه اخذ شرایع خود از کتب متقدمه میکردند وقوله (بِالْحَقِّ) حال است از کتاب و تقدیر اینکه ملتبسا بالحق یعنی در حالتیکه آن کتابها ملتبس بودند براستی ودرستی (لِيَحْكُمَ) تا حکم کند خدا بوسیلهٔ پیغمبران و کتابها یا آن پیغمبر مبعوث یا کتاب او حکم کند (بَيْنَ النَّاسِ) میان مردمان (فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ) در چیزی یعنی درحقی که اختلاف کردند مردمان در آن یا در چیزی که ملتبس شده بود بر ایشان (وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ) واختلاف نکردند درحق یا در کتاب یا در امر دین (إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوا) مگر آنانکه داده شده بودند کتاب منزل برای ازاله خلاف یعنی امر کتاب را منعکس گردانیدند و آنچه منزل شده بود بر ایشان بجهت ازاحهٔ اختلاف سبب استحکام آن گردانیدند مانند یهود و نصاری که تحریف وتبدیل آن کردند (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ) از پس آنکه آمد بدیشان معجزهای روشن وحجتهای هویدا (بَغْيًا بَيْنَهُمْ) بجهت حسد

که درمیان ایشان بود یا ازروی ستمکاری بجهت حرص ایشان بر دنیا (فَهَدَي اللّٰهُ) پس راه راست نمود خدا (الَّذِينَ اٰمَنُوا) آنانرا که ایمان آوردند (لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ) مر آن چیزیرا که اهل خلاف اختلاف کردند در آن (مِنَ الْحَقِّ) ازامر راست و درست این بیان مختلف فیه است یعنی حقتعالی مؤمنان رابحقی که مختلف فیه بود راه نمود (بِإِذْنِهِ) بامر خود یا باراده ولطف خود یا بعلم خود و گویند این اختلاف ایشان درامر قبله بود بکعبه که بعضی روی بمشرق آوردند و بعضی روی بمغرب آوردند حقتعالی مؤمنانرا راه نمونی نمود بکعبه که وسط است و یا مخالفت درافضل ایام هفته کردند یهود شنبه و نصاری یکشنبه اختیار کرد حق تعالی این امت را بجمعه که فاضل ترین ایام است راه نمود و یا در روزه خلاف کردند بعضی بشب روزه داشتند و بعضی بروز و درابراهیم نیز اختلاف کردند بعضی اورا یهود گفتند و بعضی نصرانی حقتعالی دراین هردو امر نیز رفع اختلاف نمود و روزه رابروز مقرر فرمود و درحق ابراهیم فرمود که (ماکان ابراهیم یهودیاً ولا نصرانیا) (وَاللّٰهُ يَهْدِي) و خدا راه مینماید بتوفیق خود (مَنْ يَشَاءُ) هر کرا میخواهد مراد کسانی اند که تفکر و تدبر مینمایند در آیات دالّه بر امر حق (إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) بسوی راه راست که سالك آن در آن هرگز گمراه نشود مراد طریق انبیا و اولیا است یا مراد طریق جنت است ابوذر غفاری روایتکرده که ازرسول پرسیدم که حقتعالی چند کتابرا بر پیغمبران خود فرستاده فرمود صد صحیفه بآدم علیه السلام انزال فرمود و پنجاه بشیث و سی بنوح و ده بابراهیم و توریة بموسی و انجیل بعیسی و زبور بداود و قرآن بمحمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین گفتم یارسول الله در صحف ابراهیم چه نوشته فرمود همه امثال و مواعظ است و در توریة همه عبر و احکام شرع و از آن جمله اینست که (عجباً لمن ایقن الموت کیف یفرح و عجباً لمن ایقن بالنار کیف یضحك و عجباً لمن یری الدنیا و تقلبها کیف اطمأن الیها) و صاحب مجمع در تفسیر این آیه فرموده که علما را اختلافست در امت واحدة از ابن عباس در احدی الروایتین و از حسن و جبائی روایتکرده اند که همهٔ ایشان متفق بودند بر کفر و نزد غیر ایشان متفق بر اسلام چنانکه گذشت و دراین نیز اختلاف کرده اند که اتفاق همهٔ مردمان بر کفر بر قول اول در چه زمان بوده حسن گفته که آن ما بین آدم و نوح است و بعضی دیگر گفته اند که بعد اززمان نوح بوده تا زمان بعثت ابراهیم و سایر پیغمبران دیگر و جمعی دیگر بر آنند که نزد مبعث هر پیغمبری کافر بوده اند و این غیر صحیح است زیرا که حقتعالی بسیاری از پیغمبران را مبعوث گردانید بر مؤمنان اگر گویند چگونه جایز باشد که همهٔ مردمان کافر بودند و

حال آنکه جایز نیست که حقتعالی تخلیه ارض نماید از حجت خود بر خلقان گوئیم میتواند بود که حق منحصر بوده باشد در یك کس یا در جماعت قلیله که ممکن نبوده باشد ایشانرا اظهار دین بجهت خوف وتقیه وهیچ کدام اقتدا بایشان نکرده باشند بجهت غلبه کفار و در قول ثانی نیز اختلافست که در چه زمان بوده ابن عباس وقتاده گفته‌اند که آن ما بین آدم و نوح بوده که ده قرنست و بعد از آن اختلاف کرده‌اند و واقدی و کلبی گفته‌اند که مراد اهل سفینه نوح اند در حینی که حقسبحانه خلقانرا غرق گردانیده بود و بعد از آن اختلاف نمودند وازابی جعفر مرویست که قبل از نوح مردمان بر فطرت اسلام بودند ومتعبد بآنچه درعقول ایشان مرکوز بود و مهتدی نبودند بنبوت وشریعت و بعد از آن حقسبحانه بعث پیغمبران فرمود و انزال کتب نمود و احکام شریعت راتعلیم ایشان کرد بعد از آن بجهة تسلیة خاطر حضرت رسالت وتشجیع اهل ایمان بر ثبات نمودن بر مخالفت اهل عناد وطغیان بیان اذیت و آزار مؤمنان امم سابقه میفرماید که از کفار روزگار بایشان رسید و میفرماید که (أَمْ حَسِبْتُمْ) آیا می پندارید خطاب بحضرت رسالت ص است وسایر مؤمنان وام منقطعه است ومعنی همزه در آن برای انکار است یعنی مپندارید ای مهاجرانیکه ترك خانمان کرده‌اید ودر محنت فاقه و کربت غربت گرفتار شده‌اید و متحمل مشقت و اذیت گشته‌اید از کفار تبه روزگار (أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ) آنکه در آئید ببهشت (وَلَمَّا يَأْتِكُمْ) و حال آنکه نیامده بشما (مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ) حال آن کسانی که پیش ازشما گذشته‌اند که از غایة شدة آن مثل مردمان گشته‌اند یعنی مانند آن محنت و اذیت نکشیده‌اید و مثل آن مشقت و بلیة نچشیده‌اید مراد بلایای پیغمبران وصدیقان است ومتابعان ایشان اصل (لما یأتکم لم یاتکم) است که ما بر آن زیادشده ودر آن معنی توقع است ولهذا قد را درمقابل آن گردانیده‌اند و محصل آیه آنستکه مپندارید که رایگان ببهشت روید بی آن که بشما رسیده باشد اذیت و آزاری که پیش ازاین دوستان خدا از دست کفار کشیدند و قوله (مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ) استینافست از برای بیان آزار اهل توحید از امم سابقه یعنی رسید بایشان سختی و ناکامی در دنیا (وَالضَّرَّاءُ) و بیماری و شکستگی و گرسنگی در آثار آمده که در میان مکه وطایف هفتاد پیغمبر رایافتند که سبب فوت ایشان گرسنگی بوده و در حدیث آمده که سخت ترین بلاها متوجه انبیا است و نکته (ما اوذی نبی مثل ما اوذیت) مؤید این قول است وگویند بأساء نقیض نعماء است و ضراء نقیض سراء و یا بأساء قتل است و ضراء فقر حاصل که انبیاء و سایر مؤمنان بمحنة

وشدة گذرانیده‌اند (وَزُلْزِلُوا) ومضطرب ومتزلزل گشتندوازجای خود برانگیخته شدنداز بسیاری بلا ها که بدیشان رسید (حَتّٰی یَقُولَ الرَّسُولُ) تا آنکه می گفت پیغمبر ایشان (وَالَّذِینَ آمَنُوا) و آنانکه ایمان آورده بودند (مَعَهُ) بااو یعنی ازغایت شدة ومحنة وتناهی بلیة ومصیبت ایشان واستطالة مدة آن بروجهی که حبال صبر ایشان منقطع گشته متفق الکلمه میشدند ومیگفتند ازروی استبطاء نصرت که (مَتٰی نَصْرُ اللّٰهِ) کی باشد یاری دادن خدامارا وظفردادن برخصمان یعنی چون طاقت ایشان طاق شده بروجهی که تحمل زیادهٔ بر آن فوق طاقت ایشان بوده این کلمات ازایشان صادر میشده وحق سبحانه بجهت اسعاف مطلوب ایشان که نصرعاجل است در جواب فرموده (أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِیبٌ) بدانید که بتحقیق نصرت دادن خدا مؤمنان را نزدیك است دراین اشارت است به آنکه وصول برحمت عظیمه حقتعالی درعقبی وفوز بکرامت و تقرب نزد او بر فض هوا ولذات است و مکابدت شداید و ریاضات کما قال علیه السلام **حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات** از قتاده وسدی روایتست که این آیه درغزای خندق نازل شد وقتی که مسلمانان رااز آن خوف عظیم ومشقت بسیاروبلیة بیشمار رسیده بودچنانکه اوسبحانه از آن خبرمیدهد که (**واذزاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر**) وگفته‌اند که نزول آن درواقعه احد است که شکست برمسلمانان واقع شد و بعضی کشته گشتند وعبدالله بن ابی سلول اصحاب رسول راگفت شما خویشتن را درمهلکه انداختیدو جان خود را بشمشیر در باختید اگر محمد رسول خدا بودی ایشانرا براوظفر ندادی وامة اورا ازاسر وقتل صیانت ومحافظت نمودی حقسبحانه بجهت تسلیهٔ ایشان این آیه نازل ساخت و گفت بلا متوجه ارباب ولا است وجفا لازم اصحاب اجتبا محب ماتادر بادیهٔ عناپای طلب او بخار و خاشاك مجروح نگردد بکعبه وصال ما نرسد و دوست حقیقی ماتا بمیدان ابتلا سررا فدای خنجر رضا و تسلیم نکنددردارالضرب عنایت ماسرخ روی بیرون نیاید کاشفی درروضه آورده که وهب بن منبه نقل کرده که در کتاب بعضی ازحواریان خوانده‌ام که ای فرزند آدم چون خدا در بلا برتو بگشاید شادمان شوچه این راه انبیا ورسل است وچون راه نعمت وآسانی برتو گشوده شودغمگین شو که باتوخلاف آن کرده که باانبیا ورسل خود بجای آورده ودرخبر آمده که عیسی علی نبینا و علیه السلام وزیری داشت که درجمیع امورمعاون و ظهیراوبود ودر کمال علم و عبادت وزهادت اتفاقاً روزی در بادیهٔ شیر اورا بدرید عیسی علیه السلام مناجات کرد که بارخدایا این مرد وزیر ومعاون من بود ومنقاد ومطیع من وتوپس حکمت دراین چه بود که شیررا براومسلط کردی تااورا هلاك کرد خطاب آمد که خواستم

تااورامنزلتی وقدری باشد دردرگاه من وعمل اوویرا بآن منزلت نمیرساند پس ویرا باین بلیه مبتلا کردم تااورا به آن منزلت وپایه رسانم ازاینجامعلوم میشود که بلیه عین عطیه ومکرمت است ونقمت محض نعمت وراحت ودرحدیث آمده که (ان لاهل البلایا فی الدنیا لدرجات فی الاخرة ما تنال بالاعمال حتی ان الرجل لیتمنی ان جسده فی الدنیا قرض بالمقاریض ممایری من حسن ثواب الله لاهل البلامن الموحدین) یعنی مراهل محنت و اصحاب مشقت و مصیبت را درجاتی است عالیه ومراتبی است غالیه درعقبی که بکثرت نماز وروزه وسایرطاعات دیگر به آن نتوان رسید حتی که بندهٔ مؤمن چون د آخرت منازل رفیعهٔ اهل بلا راکه از اهل ایمان باشند مشاهده کند آرزو داشته باشد که کاش بدن اورادردنیا بمقراض ذره ذره کردندی تابه آن درجات عالیه مستسعد گشتی پس ازاین کلام میمنت انجام معلوم میشود که منزلهای رفیعه ومنصبهای منیعه ودرجهای بلندو مرتبه‌های ارجمند نامزد بلاکشان بادیهٔ محنت ونامرادان زاویهٔ مشقت کرده‌اند☆ ونعم ماقیل☆ هر بلائی راعطائی باویست ☆هر کدورت راصفائی درپی‌است ☆ زیرهر رنجی است گنجی معتبر☆ خار دیدی چشم بگشا گل نگر☆ ونه عبث است که شرارهٔ آتش محنت درخانهای انبیا انداخته‌اندوهر کدام که جاه ومرتبه ورفعت منزلت او بیشتر بوده بلاومحنت ومصیبت اوافزونتر بوده وهر که قرب اوبدرگاه اله بیشتراست بلاومشقت اورا زیاده حوالت کرده‌اند وبتاب شعلهٔ حسرت جگرصدیقان راخون ساخته‌اند پس مردراه وعارف درگاه اله وجویندهٔ قرب این درگاه آنستکه هرکجا متاع خواری بیندبخریداری برخیزدوهرجا طپانچه بلاپیداشودرخسارهٔ رضاپیش داردوهر کجا خنجرمحنت ازنیام ریاضت برکشند جان راباستقبال آن فرستد چه آن مثمرروح وراحت ومنتج ابتهاج ومسرتست ودرروح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت اورادید که بانواع بلا مبتلا وباصناف محن ممتحن برسبیل تسلیه وی گفت ای درویش دردعوای دوستی صادق نیست هر که بربلای دوست صبرنکند درویش گفت غلط کردهٔ درمحبت صادق نیست هر که دربلای دوست لذت نیابد آری محب صادق آنستکه اگرهزاربلای گوناگون بدومتوجه شودهرزمان شورمحبتش زیاده گردد آورده‌اند که عمروبن جموح بسیارپیرشده بودومال بسیارداشت خواست که اورا بروجهی صدقه کند که موجب خشنودی حقتعالی شودومثمروصول اوباشد بمنهج ابتهاج سرمدی وسروربدی درعقبی ازحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید که یارسول الله چه چیز را انفاق کنم تا منتج رضای الهی وسبب بهجة نامتناهی باشد آیه آمد که (یَسْئَلُونَکَ مَاذَا یُنفِقُونَ) می پرسندتورا که چه چیز نفقه کنند درراه خدا (قُلْ) بگو ای محمد در جواب ایشان که (مَآ أَنفَقْتُم) آنچه انفاق می کنیدواخراج مینمائید (مِنْ خَیرٍ) ازمال (فَلِلْوَالِدَیْنِ)

پس از برای پدر ومادر است مراد از خیر مال منتفع به است چه اگر نفعی بر آن مترتب نشود آنرا خیر نمیگویند سؤال از وجه نفقه بود وجواب در بیان مصرف آمد زیرا که اهتمام در آن بیشتر است چه وقتی نفقه معتد به باشد که در محل خود واقع شود دیگر آنکه طلب بیان مصرف در سؤال عمر و بود واگرچه در آیه مذکور نشده واقتصار فرموده در ذکر بروجه انفاق بر آنچیزیکه (ما انفقتم من خیر) متضمن آنست وازجمله مصارف اهم آنست که انفاق مال کنید برای والدین (وَالْاَقْرَبِین) و برای خویشان نزدیکتر (وَالْیَتَامٰی) و برای بی پدران خوردسال که قادر نباشند بر اکتساب نفقات (وَالْمَسَاکِینَ) و برای درویشان که چاره معیشة خود ندانند (وَابْنِ السَّبِیلِ) و راه گذریان یعنی مسافران ومهمانان (وَمَا تَفْعَلُوا) وآنچه میکنید (مِنْ خَیْرٍ) ازعمل صالح یا آنچه نفقه میکنید ازمال منتفع به باهر کس که باشد (فَإِنَّ اللّٰهَ) پس بدرستیکه خدایتعالی (بِهِ) بکنه آنچیزی که کرده اید (عَلِیمٌ) داناست و بر آن ثواب خواهد داد برطریق توفیه آیه دلالت نمیکند برچیزیکه فرض زکوة منافی آن باشد تا بآن منسوخ شده باشد ازعبدالله مسعود مرویستکه حضرت رسالت (ص) فرموده که (الید العلیا خیر من الید السفلی و ابدا بمن تعول امك و اباك واختك واخاك فادناك) یعنی دست زبرین بهتر است از دست زیرین ودرانفاق بعیال خود ابتدا کن بمادرخود وبپدرخود وخواهرخود وبرادرخود وهر کسی را که نزدیکتر باشد بتو درخویشی بعداز آن فرمود صدقه بدرویش اجنبی یکصدقه است وبرخویشان دوصدقه یکی بازای صدقه ودیگری بجهت صلهٔ رحم وچون صدقه باقرب قرباقرب قرباست و افضل آن که والدین اند ازاینجهت حقتعالی ابتدا بایشان کرد وبعداز آن بخویشان دیگر واز پیغمبر (ص) مرویستکه لاصدقة وذو رحم محتاج ودر کنز العرفان آورده که چون در اصول مقرر شده که خصوص سبب مخصص عام نمیشود پس حکم این آیه مختص به عمر او جموح نباشد بلکه علی العموم باشد واین آیه بآیهٔ زکوة منسوخ نشده همچنانکه سدی گفته زیرا که مانعی نیست اجرای حکم آن باوجود حکم زکوة چه جایز است حمل آن بر نفقه واجبه و مندوبه بر والدین پس آیه شامل نفقه واجبه باشد برایشان اعم از آنکه اززکوة باشد گاهیکه ازسهم غیرفقرا بودزیرا که سهم فقرا بواجب النفقه خود نمیتوان داد بلاخلاف بلکه ازسهام دیگر میتوان داد مانند سهم غرماوابن سبیل وعامل وغیر آن ویا ازنذور ویاغیرجهت انفاق مأکول و ملبوس برایشان باصفة فقر برقدر احتیاج وشامل نفقه مندوبه مانند اعطای تصدقات مندوبه زیاده برقدر حاجت ایشان اعم از آنکه آن اعطا بجهت آن باشد که در تحصیل علوم دینیه کوشند ویاصرف نمایند در فعل عبادتی مانند حج سنتی وزیارات ائمه ع

و یا مئونت زواج کنند اگر قصد تزوج داشته باشند زیرا که ولد را واجب نیست اعفاف والدین و واجب نیست بر او اعطای مئونت عیال ایشان بلکه سنتست پس انفاق صدقه واجبه و مندوبه در تحت آیه مندرج است اعم از آنکه از مندوبات صدقات باشد و یا واجبات نفقات و یا صله ارحام و یا غیر آن و در آیه اشاره است باستحبات تخصیص قرابة و بعد از آن فرموده که در اینمقام سؤالی ایراد کرده اند و آن اینست که سؤال از ما ینفق است و جواب بمنفق علیهم پس مطابق یکدیگر نباشد و جواب از این آنستکه آن از باب مغالطه است یعنی حمل کلام سائل بر غیر مطلوب او بجهت تنبه بر آنکه این اولی است باو یا آنکه سؤال ایشان از مطلق انفاق نبود بلکه از انفاق مالی بود که نافع باشد در آخرت و نافع فضل مسئول عنه است پس جواب واقع شده بملزوم فضل که آن انفاق است بر جماعت مذکوره و این وجه اولیست از وجه اول و در مجمع آورده که مراد بوالدین ابست وام وجد وجده هرچند که بالا روند و مراد باقربین اقارب معطی اند و یتامی کسانیند که پدر نداشته باشند با حالت صغر و مساکین فقرا و ابن سبیل منقطع به و نزد حسن مراد نفقه تطوع است بر کسیکه زکوة باو نتواند اداوز کوتست مر کسی را که اخذ زکوة اورا جایز باشد پس آیه عام است در زکوة مفروضه و تطوع و علما متفقند بآنکه جایز نیست دفع زکوة باب وام و جد و جده و اولاد اما نفقهٔ والدین باجماع بر ولد واجبست گاهی که فقیر باشند وذو رحم دیگر واجب النفقه نمیشود نزد ما و نزد شافعی و پیش حنفی واجبست و تفصیل این مبحث در کتب مبسوطه فقه مسطور است و وجه اتصال این آیه بماقبل آنستکه آیة اولی متضمن امر است بصبر بر جهاد در راه خدا و در این آیه بیان وجه نفقه است در راه او و بعد از آن بیان مینماید که جهاد مصلحت دنیا و آخرت کسیست که بآن مأمور شده و میفرماید که (کُتِبَ عَلَیکُمُ القِتالَ) نوشته شد یعنی فرض گشت بر شما کارزار کردن با دشمنان دین (وهُوَ) وحال آنکه قتال (کُرْهٌ لَکُم) کراهت داشتن است یعنی مکروه است مر طباع شما را و شاق است بر نفس شما مراد کراهت امر خدا نیست در جهاد بلکه مقصود آنستکه مقتضای طبع بشری آنست که تلف مال و هلاك نفس را کاره میباشد و کره بضم و فتح مصدر است که بجهت مبالغه منعوت به واقع شده و یا فعلی است بمعنی مفعول مانند خبر (وعَسی أنْ تَکْرَهُوا شَیئاً) و شاید که مکروه دارید چیزی را بنفرت طبیعت خود (وَهُوَ) وحال آنکه آنچیز (خَیرٌ لَکُم) نیکو باشد مر شما را یعنی جمیع آنچه بآن مکلفید طبع کاره آن است وحال آنکه مناط صلاح شما و سبب فلاح شما است و غزو از جمله اینست چه شما مکروه میشمرید و حال آنکه خیر شما در آنست هم بحسب دنیا از ظفر و غنیمت و قهر بر اعدا و اعزاز دین و هم در آخرت بحسب رتبهٔ شهادت و نعیم مخلد و درجات علیین در خلد

برین (وَعَسىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا) وشاید آنکه دوست دارید چیزی را از روی کسالت طبع و جبلة یعنی جمیع آنچیزی را که از آن منهی میشوید چه نفس او را دوست دارد ودر آرزوی آن است (وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ) وحال آنکه آن بد است مر شمارا یعنی مقتضی است بهلاکت وردی وازجملهٔ آن تخلف است از جهاد که در دنیا موجب تحمل ذلتست وغلبهٔ اعدا ودر آخرت حرمان از ثواب غزو و درجهٔ شهداء وموجب عذاب الیم وعقاب عظیم وذکر عسی جهت آنستکه نفس چون مرتاض میشود این امر بر او منعکس می گردد یعنی کاره مکروهات نمیشود (وَاللهُ يَعْلَمُ) وخدا میداند آنچه خیر شمادر آنست (وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) و شما نمی دانید آنرا ودر این دلیل است بر آنکه احکام شرع تابع مصالح راجحه است واگرچه مکلف عالم بمصالح آن نباشد صاحب **کنز العرفان** درتفسیر این آیه گفته که **کره** بضم کاف وفتح آن مصدر است بمعنی مکروه مانند لفظ بمعنی ملفوظ نه مانند خبر بمعنی مخبور زیرا که خبر بضم خا اسم است نه مصدر ومصدر آن بفتح خا است و کراهت قتل جهت آنستکه برخلاف طبعست ولهذا فاعل آن مستحق ثواب میشود وحدیث (**حفت الجنة بالمکاره**) دال است بر این وشبههٔ نیست که نسبت شارع بمکلف مانند نسبت طبیب است بمریض همچنان که طبیب آنچه بمریض امر میکند مکروه طبیعت اواست و آنچه اورا از آن نهی میکند محبوب اوهمچنین است حال شارع نسبت بنفس مکلف و لهذا تعلیل آن فرموده بقوله **والله یعلم وانتم لاتعلمون** وچون این معلوم گشت پس بدانکه در این آیه چند حکم است اول قتال واجب علی الکفایتست بجهت آنکه اصل برائة ذمه است از وجوب آن علی الاعیان وبجهت اجماع صحابه وغیرهم وبجهت انتفای مسبب نزد انتفای سبب در نزد بعضی واجب علی الاعیان است لقوله (ص) (من مات ولم یغز ولم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبة من نفاق) واین حدیث دلالت بر مطلوب ایشان نمیکند دوم آنکه واجب علی الکفایه گاه است که واجب علی الاعیان میشود بحسب احوال مقتضیه آن واین با بقصور کسانی است که قائم بقتال اند از کفایت ویا بتعیین صاحب الامر یا غیر آن سیم آنکه بعضی بر آنند که وجوب قتال مختص است بصحابه بجهت توجه خطاب بایشان واین باطلست بجهت عموم قوله تعالی (**یاایها الذین آمنوا الی قوله وجاهدوا لقوله** (ص) **حکمی علی الواحد کحکمی علی الجماعة**) وبجهت اجماع (چهارم) آنکه خیرات در جهاد ظاهر است اما در عاجل غنیمت است و لذة ظفر وعزت وغلبه واما در آخرة ثوابست وفوز بمنازل شهدا ودر ترک این اضداد آنستکه فقر است وذل وخذلان وعقاب ودرکات اشقیا و درتفسیر شیخ ابوالفتوح مذکور است که از ابن عباس منقول است که گفت روزی ردیف رسول خدا بودم مرا گفت یابن عباس (**ارض عن الله بما قدر وان کان علی خلاف**

هو اك) راضی باش از خدا بآنچه بر تو قضا کرده و اگر چه خلاف هوای تو بود که این معنی را حق سبحانه در کتاب خود ذکر فرموده گفتیم کجاست یا رسول الله ﷺ فرمود که (عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم) انس مالك از پیغمبر ﷺ روایت کرده که (ثلث من اصل الایمان الکف عمن قال لا اله الا الله فلا تکفره بذنب ولا تخرجه من الاسلام والجهاد ماض منذ بعثنی الله الی ان یقاتل آخر من امتی الدجال لا یبطله جور ولا عدل والایمان بالاقدار) یعنی سه چیز ند که اصل ایمانند یکی باز ایستادن از ایذای کسی که گوینده (لا اله الا الله) باشد پس بجهت ذنبی که از او صادر شود او را کافر مگوی و بعمل بدی که کند از اسلامش بیرون مکن دوم حکم جهاد جاریست از آنگاه که حق سبحانه مرا بر سالت مبعوث گردانید تا به آخر الزمان که آخر امت من با دجال کارزار کنند هر گز جور و عدل جهاد را باطل نسازد سیم ایمان داشتن بقضا و قدر و بآن راضی شدن که (الرضا بقضاء الله باب الله الاعظم) آورده اند که رسول در جمادی الاخر قبل از واقعهٔ بدر بدو ماه پسر عمهٔ خود را عبدالله بن جحش بر هشت مرد از مهاجر امیر کرد و از جمله ایشان عامر بن ربیعه و واقد بن عبدالله و سعد وقاص و عتبة بن غزوان و عکاشه بودند و نامهٔ نوشت و باو داد و گفت (سر علی اسم الله) برو بر نام خدا و این نامه را مگشا تا آنکه در راه مکه دو منزل از مدینه جدا شوی پس سر او را بگشای و آنچه در آن نوشته عمل کن و اگر بعضی از اصحاب تو آنجا از آمدن کراهت داشته باشند ایشان را اکراه مکن عبدالله نامه را بستد و چون دو منزل قطع مسافت نمود سر نامه را باز گشود در آنجا نوشته بود که (بسم الله الرحمن الرحیم) اما بعد ای عبدالله باید که با اصحاب خود ببطن نخله روی و آنجا فرود آئی وراه کاروان قریش نگاهداری و ایشان را قتل و اسر کرده غنیمت ایشان را بمدینه آری چون نامه مطالعه کرد گفت سمعا و طاعة اصحاب خود را از این قضیه واقف گردانید و گفت شما را بر آمدن اکراه نمیکنم هر که از شما آرزوی شهادت یا غنیمت دارد موافقت من نماید و هر که از آن کاره باشد باز گردد ایشان گفتند ما سمیع و مطیع امر خدا و رسول اوئیم پس متوجه آنصوب شدند و در اثنای راه سعد وقاص و عتبة بن غزوان را شتر گمشد دستوری خواستند تا بطلب شتر روند ایشان را رخصت داد پس باشش کس دیگر ببطن نخله آمد که میان مکه و طایف است و در آنجا فرود آمد نگاه کرد دید کاروان قریش از طایف می آمدند و مویز و ادیم داشتند و عمرو بن خضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن مغیره و نوفل بن عبدالله درمیان ایشان بودند چون اصحاب رسول را بدیدند بترسیدند عبدالله بن جحش به اصحاب خود گفت که کاروان از شما ترسان شده اند یکی را بنشانید و سرش را بتراشید تا تصور ایشان این باشد که شما معتمرید و ایمن شوند عکاشه را بنشاندند و سرش را بتراشیدند چون کاروان آنرا بدیدند گفتند ایشان عمره آورده اند و زائران بیت الله اند از ایشان مترسید و چون امن شدند واقد بن عبدالله در

در جائی پنهان شده تیری بر عمرو خضرمی انداخت واورا بکشت واول کشته ازمشرکان که دراسلام کشته شد او بود وحکم وعثمان را اسیر کردند واولین اسیر دراسلام ایشان بودند ونوفل ازدست ایشان بجست واتفاقاً آن روز غرهٔ رجب بود ومظنهٔ ایشان آن بود که سلخ جمادی الاخر باشد وچون نماز شام آن روز هلال رجب بنظر ایشان در آمد وبلندی درجهٔ آن رابدیدند ظن ایشان مزیت رجحان پیدا کرد که آن روز سلخ جمادی الاخر نبوده القصه کاروان زابراندند وبمدینه آمدند قریش گفتند که محمد استحلال ماه حرام کرد واهل اسلام را تعییر وسرزنش میکردند که صاحب شما ماه حرام را حلال گردانید وبخون ریختن وفتنه انگیختن درماه حرام فتوی داد این خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید عبدالله جحش را گفت نه من تورا فرموده بودم که درماه حرام قتال مکن وکس رامکش وکاروان را اسیر مکن عبدالله گفت یارسول الله مظنه ما آن بود که آن روز سلخ جمادی الاخر می باشد وبعد ازقتل واسر ظن ما غالب شد بآنکه غره رجب بوده پس آنحضرت اسیران وغنیمت را رد کرد ودر آن تصرف نفرمود واصحاب سریه نیز ازاین صورت نادم گشته برسبیل تضرع نزد رسول آمدند و گفتند یارسول الله (ما نبرح حتی ینزل توبتنا) ازاینجا نمیرویم تا حق سبحانه انزال آیتی کند که مشعر باشد برقبول توبه ماودراثنای اینحال اکابر قریش کتابتی نزد پیغمبر فرستادند وبرسبیل تشنیع وتبکیت سؤال کردند ازقتل دراشهر حرم حق سبحانه این آیه فرستاد که (یَسْئَلُونَكَ) میپرسند تورا (عَنِ الشَّهرِ الْحَرامِ) از ماه حرام (قِتَالٍ فِیهِ) مقاتله کردن در آن این بدل اشتمال است ازقول او (الشهر الحرام) گویند که سائلان اهل اسلام بودند که بجهت تالم از چیزی که در میان ایشان واقع شده بود استفتا کردند ازقتال در اشهر حرم حق سبحانه فرمود که ای محمد ص (قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ) بگو که جنك وکارزار درماه حرام گناه بزرك است در انوار گفته که هنوز در آن وقت قتال درماه حرام حرام بود وآخر حرمت آن بایة السیف منسوخ گشت اعنی قوله (فاقتلوا المشرکین حیث وجد تموهم) واین نسخ خاص بعام است ونزد عطا منسوخ نیست واولی منع دلالت آیت است برحرمت قتل در اشهر حرم مطلقه قتال فیه نکره است در حیز مثبت پس علی العموم نباشد واجماع امامیه نیز بر آنست که تحریم آن منسوخ نشده وتحقیق آن نقل از کلام صاحب کنز العرفان معلوم خواهد شد وقوله (وَصَدٌّ) عطفست بر قتال یعنی بگو که بازداشتن مردمان (عَنْ سَبِیلِ اللهِ) از راه خدا که اسلام است وآن چیزیکه موصل عبد است بخدا ازطاعات (وَکُفْرٌ بِهِ) و نا گرویدن بخدا (وَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ) وباز داشتن مردمان از مسجد الحرام این سخن برتقدیر مضاف است ای (وصد المسجد الحرام) کقول ابن داود (اکل امرء تحسبین امرءا ونار توقد فی

اللیل نارا)ومستحسن نیست عطف آن برسبیل الله زیرا که عطف قوله و کفر بروصد مانع آن است چه معهود نیست که شیئی را عطف کنند برموصول و بعداز آن شیئی دیگر را بعداز او عطف کنند برصلهٔ او واما صاحب کشاف تجویز این کرده حیث قال (المسجد الحرام عطف علی سبیل الله) ونیز عطف بر(هاء) به متصور نیست زیرا که عطف برضمیر مجرور بی اعادهٔ جار جایز نیست(وَإِخْراجُ أَهْلِهِ)و بیرون کردن اهل مسجد که پیغمبر است و اصحاب او(مِنه)از مسجد مراد مکه است که برمسجد مشتمل است (أَكْبَرُ عِندَ اللهِ)خبر امور اربعه مذکوره است یعنی این چهار چیز که مذکور شد بزرگتر است نزد خدا از قتل خضرمی واسر دیگران پس آن چه از سریة واقع شده برسبیل خطا بوده وازروی ظن اینکه آن روز سلخ جمادی الاخر بوده نه آنکه باعتقاد غره رجب قتل واسر وسبی شده باشد وبجهت این حق تعالی از این عفو فرمود ومؤاخذ نساخت ایشان را برتقصیری که از ایشان واقع شده در باب تجسس وتحقیق آنکه آن روز ازماه حرام بودیانه حاصل که اکبر خبر اشیاء اربعه معدوده است که از کبایر قریش است وزبدهٔ معنی آنکه این چهار کبیره که صدا ست در اسلام و کفر ومنع مردمان از مسجد الحرام واخراج اهل آن از آن که از قریش صادر شده بزرگتر است نزد خدا از قتل بخطا که از سریه صدور یافته ودر اکبر واحد وجمع ومذکر ومؤنث مساویست(وَالْفِتْنَةُ)و شرك بخدا یا آن چه کفار قریش مرتکب آن میشوند از اخراج واشراك(أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ) بزرگتر است از قتل خضرمی که از سریه بخطا واقع شده نه بعمد وافظع واشنع از آن (وَلا يَزالُونَ)وهمیشه باشند مشرکان که بتعصب و عناد (يُقاتِلُونَكُمْ) کارزار کنند باشما ایمؤمنان (حَتّى يَرُدُّوكُمْ) تا شمارا باز گردانند(عَنْ دِينِكُمْ)ازدین شما که اسلام است این اخبار است ازدوام عداوت کفار به مؤمنان وعدم انفکاك ایشان از آن تا آنکه اهل ایمان را از دین اسلام باز دارند (حتی)از برای تعلیل است بقرینه جمله شرطیه که بعد از او واقع شده کقولك(اعبد الله حتی ادخل الجنة)یعنی همیشه مقاتله کنند باموءمنان تا آنکه ارتداد ایشان نمایند از ایمان(إِنِ اسْتَطاعُوا)اگر بتوانند وقادر باشند بر آن ذکر ان شرطیه بجهت استبعاد استطاعة مؤمنان است وایذان بآنکه کفار اهل اسلام را ردنتوانند کرد از دین اسلام پس بجهت مبالغه اکتفا باستبعاد نکرده تهدید اهل اسلام میکند از ارتداد ومیفرماید که(وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنكُمْ) وهر که برگردد از شما (عَنْ دِينِهِ) از دین خود مرتد شود (فَيَمُتْ)پس

بمیرد (وَهُوَ كافِرٌ) و حال آنکه کافر باشد یعنی برده باقی باشد تا بمیرد (فَأُولٰئِكَ) پس آنگروه مرتد (حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ) باطل باشد عملهای نافع ایشان یعنی ثوابی بر آن مترتب نشود (فِي الدُّنيا) دراین سرا بجهة بطلان آنچه تخیل نموده باشند و فوات فواید دنیویه که براسلام مترتب میشود چه ایشان راامان نماندو استحقاق مال وزن ومیراث ازایشان مسلوب گردد (وَالْآخِرَةِ) ونه در آنسرای بجهت آنکه مستحق ثواب نباشند (وَأُولٰئِكَ) وآن گروه (أَصْحابُ النّارِ) ملازمان دوزخ اند (هُمْ فِيها خالِدُونَ) ایشانند که در آتش جاوید باشند گانندمانند سایر کفره ومراداز احباط وابطال آن وقوع آنست برخلاف وجهیکه فاعل آن بر آن مستحق ثواب شود نه اینکه ایشان مستحق ثواب شده باشند بر آن اعمال وحقسبحانه حبط آن کند زیرا که دلیل قائم شده بر آن که احباط براین وجه جایز نیست و چونکه ارتداد فرع قصور و فتور اعتقاد است درازمنهٔ ماضویه وعدم رسوخ ایمان در آنکه مستلزم نفاق است پس اعمال صادره ازشخصی چنین موجب استحقاق ثواب نباشد چه ترتب ثواب بر اعمال صالحه متفرع است برصحت اعتقاد ورسوخ آن و گویند که حبط عمل اهل ارتداد براینوجه است که حقسبحانه بعدازارتداد بندگان رابرسرایشان که نفاق است مطلع گرداند تا آنچه بر آن مدح کرده باشند قبل ازظهورارتدادو نفاق بذم بدل گردانند بعدازظهور آن ومذهب صحیح آنست که مؤمن مرتد نشود زیرا که این مستلزم اجتماع ضدین است در آخرت که دخول بهشت باشد برای ایمان سابق و دخول دوزخ بجهت کفر لاحق واین برمذهب حق باطل است پس مؤمن مرتد نگردد ومراد باحباط نفی قبول آن عمل باشدچه آن بروجه اخلاص نبوده زیرا که فاعل آن منافق بوده و (صاحب کنز العرفان) بعد از بیان اعراب وسبب نزول آیه برطریق مذکور فرموده که ازابن عباس مرویست که چون این آیه نازل شدحضرت رسالت ص اخذغنایم مذکوره کرد واخراج خمس آن فرمود واین اول خمس وغنیمتی بود دراسلام وبعداز اخراج خمس باقی غنایم را درمیان سریه مذکوره قسمت فرمودودراین آیه دلیل است براخراج خمس ازاصل غنیمت و ازطبرسی نقلکرده که پیغمبر ص ادای دیهٔ خضرمی نمود برولی دم اووحکم بن کیسان ایمان آورد و درمدینه ملازمت پیغمبر اختیار کردودرروز بئر میمونه شهید شدو عثمان بن عبدالله بمکه آمدو کافر بمرد وبعداز آن فرمود که در آیهٔ مذکوره چند حکم است اول تحریم قتال درشهر حرام لقوله (قل قتال کبیر ای ذنب کبیر) لکن نزد اصحاب ما این حکم علی اطلاقه نیست بلکه تحریم آن نسبت بکسیست که ملاحظهٔ حرمت شهر نماید یعنی معتقد آن باشد یا آنکه ابتدا بقتال نکند اما آنکسی که حرمت آن رانه بیند یا آنکه ملاحظهٔ حرمت آن نکند وابتدا بقتال کند

جایز است قتال او و لهذا در آیهٔ قتال بتنکیر واقع شده و نکره در اثبات مفید عموم نیست چنانکه گذشت واکثر بر آنند که قتال حرام است مطلقا و بعد از آن منسوخ شده و نزد عطا تحریم باقیست و منسوخ نشده دوم آنکه چون مشرکان زبان اعتراض بر رسول گشودند بآنچه از سریه واقع شد حق سبحانه وی را امر کرد بمقابله ایشان باعظم آنچه سریه کردند برغیر قصد و آن صدایشان بود از سبیل الله و کافر شدن باو سبحانه و اخراج رسول ص و اتباع او از مسجد الحرام و صدایشان آن حضرت را در عام حدیبیه و این اعظم است نزد حق تعالی از قتل شخص مذکور سیم آن که حق سبحانه اخبار فرموده اصرار اهل کفر را بر عداوة مسلمانان و استمرار ایشان بر عداوة تا آن که اهل ایمان را از ایمان باز گردانند و حتی برای تعلیل است (و ان استطاعوا) استبعاد استطاعة ایشان است چنان که گذشت چهارم چون ذکر ارتداد نمود استطراد حکم آن فرمود بقوله و من یرتدد و اختلاف است در آنکه مجرد رده محبط عمل است یا بموت بر آن ابوحنیفه بر قول اولست و شافعی بر ثانی و این مذهب همهٔ اصحاب ما است خواه آنکه ارتداد از فطرة باشد یا نه چه موافاة بایمان شرط است در استحقاق ثواب نزد ما پنجم آنکه اهل سریه چون از فعل خود نادم شدند و از آن توبه کردند بعضی از اصحاب گمان بردند که اگرچه ایشان از اثم خلاص شدند بسبب توبه اما ایشان را اجری نخواهد بود از خدا بر آن جهاد حق سبحانه رد قول ایشان کرده فرمود که (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) بدرستیکه آنانکه گرویدند بخدا و رسول (وَالَّذِينَ هَاجَرُوا) و آنانکه مهاجرت کردند از اوطان خود (وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ) و جهاد کردند در راه خدا یعنی عبدالله بن جحش و یاران او (أُولَئِكَ) آن گروه (يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ) امید میدارند رحمت و بخشایش خدای را که آن مثوبات ابدیه است تکرار موصول جهت تعظیم هجرة و جهاد است فکان هر دو مستقلند در تحقیق رجا و درذکر رجا اشعار است بر آن که بنده اعتماد کلی بر عمل خود نکند و آن را علت تامه رحمت الهی نداند بلکه دایم رجای او مشوب بخوف باشد و وجهی دیگر در ذکر رجا آنستکه مراد از آن امیدواری باشد از فضل الهی در غفران معاصی خود که توبه با آن نبوده باشد و این وجه او جه وجیهی است بلکه صحیح اینست چه وجه اول گاهی صحیح است که جایز باشد که مؤمن کافر گردد بعد از ایمان و یا در زمان مستقبل کبیرهٔ کند که حبط ثواب ایمان او نماید و این موافق مذهب ما نیست و حسن گفته که مراد بآن ایجاب رجاست و طمع بر مؤمنان زیرا که رجا بر حمت خدا از ارکان ایمانست و یأس از رحمت او کفر کما قال (لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون) و امن از عذاب او مقتضی خسران کقوله (فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون) پس بر مؤمن واجبست که از رحمة

اومأیوس نشود واز عقوبت او ایمن نگردد ومؤید اینست قوله تعالی (یحذر الاخرة ویرجو رحمة ربه وقوله یدعون ربهم خوفاً وطمعا) وآیه دلالت نمی کند بر آنکه هر که بمیرد با اصرار بر کبیره راجی به رحمت حق سبحانه نباشد چه دلیل مفهوم غیر صحیح است نزد اکثر ودیگر آنکه نزد ما جایز است اجتماع ایمان وهجرت وجهاد با ارتکاب کبیره پس کسیکه متصف باشد بآن از تحت این آیه بیرون نرود بلکه همان امیدوار خواهد بود برحمت الهی ومغفرة نامتناهی (وَاللّٰهُ غَفُورٌ) وخدا آمرزندهٔ مؤمنانست از آنچه از ایشان صادر شده از خطا وقلت احتیاط در ملاحظهٔ ماه حرام که رجب است (رَحِیم) مهربان بر ایشان باجزال ثواب وجزا خلاصهٔ کلام در اینمقام آنست که چون بنده نمیداند که در مستقبل زمان بر طاعت الهی اقامت خواهد نمود یا اینکه از آن منقلب خواهد شد بمعصیت پس از حسن عاقبت خود خبر نخواهد داشت فحج اورا ناچار باشد که رجاء او با خوف هم قرین بود وبدانکه رجب را ماه حرام گویند جهت آنکه قتل در او حرام است وماه مفصل لاسنه نیز گویند زیرا که عرب در این ماه سنانها از نیزه ها بگرفتندی وتسمیهٔ آن برجب جهت آنست که اشتقاق آن از رجبته است بمعنی عظمته وچون عرب تعظیم حرمة این ماه کردندی از این جهت باسم رجب مسمی شد وبجهت مبالغه در تعظیم حرمت اورا رجب المرجب می گویند واصم نیز گویند جهت آنکه در آن قعقعهٔ سلاح نشنوند واصب نیز خوانند بنا بر آنکه حق تعالی در این ماه رحمت خود را بر بندگان ریزان گرداند وصب بمعنی ریختن است آورده اند که چون این آیه نازل شد عبدالله بن جحش نامهٔ نوشت بمسلمانان اهل مکه ودر آن درج کرد که اگر مشرکان شمارا تعییر کنند بآنچه از من صادر شد شما نیز ایشان را سرزنش کنید بکفر و منع رسول واخراج او از مکه وبعد از ذکر قتال بیان حکمی دیگر از احکام شرع میکند بقوله یَسْئَلُونَکَ میپرسند تورا ای محمد ﷺ (عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ) از تعاطی خمر وقمار یعنی از تناول خمر ومباشرت قمار آورده اند که جمعی از اصحاب نزد رسول ص آمده گفتند یارسول الله (افتنا فی الخمر والمیسر فانهما مذهبة للعقل مسلبة للمال) ما را فتوی ده در باب خمر که زایل کنندهٔ عقلست ودر قمار که سبب سلب مال است حق تعالی فرمود (قُلْ) بگوای محمد (فِیهِمَا إِثْمٌ کَبِیرٌ) در این هر دو گناهی بزرگ است چه هر دو مؤدیند بانتکاب از مامور وارتکاب محظور (وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ) ومنفعتها است مر مردمان را منافع خمر یا بدنیست چون اشتعال حرارت غریزی و هضم طعام وتقویت طبیعت ودفع فضلات ویا خلقی چون تواضع متکبران وسخاوت ممسکان وجرأة بیدلان یا مالی چون سود فراوان

در بیع و شرای آن وفواید میسر کسب مال است بروجه یسر وطرب والتذاذ وتوسعه بر درویشان چه رسم جاهلیت آن بود که برمساکین قسمت میکرده اند درحقایق سلمی آورده که اثم کبیر در اشتغال بآنهااست ومنافع للناس در ترك آنها (وَإِثْمُهُما) وگناه خمر وقمار (أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما) بزرگتر است از نفع آنها یعنی مفاسدی که از آنها ناشی میگردد اعظم است ازمنافعی که متوقع است از آنها ولهذا محرمند چه مفسده چون مرجح شود بر مصلحت مقتضی تحریم فعلست ویا مراد باثم عقوبات الهی است که معد است در دوزخ از برای (شارب خمر) چنان که تفصیل آن بیاید انشاءالله تعالی وخمر در اصل لغت مصدر خمره است بمعنی ستره وتسمیه عصیر عنب وتمر درحین غلیان واشتداد بخمر جهة آنستکه ستر عقل می کنند همچنان که تسمیهٔ ان بسکر جهت اسکار آنست یعنی حجر و منع عقل میکنند ازدریافتن وقلیل وکثیر از خمر وغیر آن ازسایر مسکرات حرام است باجماع امامیه ولکن مایع آن نجس است وجامد آن پاك وابوحنیفه بر آنستکه بقیع زبیب وتمر چون مطبوخ شود تا آنکه ثلثان آن برود شرب مادون سکران حلال است وحق خلاف اینست وازحضرت رسالت مرویستکه (کل شراب عاقبته کعاقبة الخمر فهو حرام ومیسر نیز مصدر است چون موعد وتسمیهٔ قمار بدآن بجهت آنست که آن اخذ مال غیر است بیسر ویاموجب سلب یسار غیر است وبدانکه مذهب امامیه آنست که خمر محرم بوده در جمیع شرایع ودرهیچ شریعتی مباح نبوده وهمچنین است جمیع مسکرات و اخبار متواتره واحادیث صحیح دراین باب ازائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین منقولست واما اکثر مفسران گفته اند که چهار آیه در خمر نازل شده یکی آیهٔ (ومن ثمرات النخل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا) وشراب در آن محل حلال بوده جمعی از اصحاب چون عمر ومعاذ ونفری از اصحاب گفتند یارسول الله (افتنا فی الخمر والمیسر فانهما مذهبة للعقل مسلبة للمال) حقتعالی این آیه نازل ساخت که (فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما) بعداز نزول این آیه جمعی نظر باثم آن کرده ترك آن کرده بعضی دیگر نظر بمنافع آن کرده بآن ارتکاب نمودند روزی عبدالله بن عوف طرح ضیافتی افکند وچون از طعام خوردن فارغ شدند خمر درمیان آوردند دروقت نماز شام مست گشتند ویکی راامام خودساختند وباو اقتدا کردند و بعداز فاتحه شروع در قرائة (قل یاایها الکافرون) کرده جمیع حروف نفی آن راحذف نمود براینوجه که (اعبد ماتعبدون و انتم عابدون ما اعبد وانا عابد ماعبدتم وانتم عابدون ما اعبد) چون این صورت واقع شد حق تعالی این آیه فرستاد که (یاایها الذین آمنو الاتقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا

ماتقولون) بعد از آن اکثر اصحاب دست ازخمر بازداشتند و گفتند چیزیکه از نماز مارا بازدارد و موجب اثم باشد نخوردن آن اولی است پس اندکی ازایشان بخوردن آن قیام مینمودند درخارج وقت صلوة روزی عتبان بن مالك قومیرا ضیافت کرد که ازجمله ایشان سعد بن ابی وقاص بود وخمر درمیان آوردند و مست شدند وزبان بافتخار خود گشودند و دراینباب انشادشعر نمودند و سعد شعری خواند که متضمن هجای انصار بود انصارئی در آنمجلس حاضر بود سعدرا بزدوسراو را بشکست سعد شکایت وی را برسول معروض داشت عمر گفت (اللهم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا) آیه نازل شد که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس الی قوله فهل انتم منتهون عمر گفت (انتهینا یارب) زهری ازامام زین العابدین علیه السلام روایتکرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شتری داشتم وشتری دیگر رسول خدا مراداده بود ازغنیمت شخصی را اجاره گرفتم تا برویم وپارهٔ هیزم بیاوریم یکشتر رانزد دیواری ببستم و برفتم تاریسمان و آلت هیزم کندن بیارم چون بازگشتم شتررا دیدم کشته و شکم اوپاره پاره شده و کوهان اوبریده من از آن متعجب شده سخت ملول گشتم تا آنکه نزدیك بود که آب ازچشم من روان گردد گفتم این عمل که باشد گفتند حمزه مست اینجارسید باجمعی ازخنیاگر وزنی فاحشه درمیان ایشان بیتی بخواند باینمضمون که شتر بکش ومارا کباب ده حمزه چون بشنید شتررا بکشت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شکایت حمزه را برسول عرض کردم حضرت در خانهٔ ام سلمه بود برخواست وروان شد من براثر او بیامدم تابدان خانه رفت که حمزه بااصحاب خود آنجا بود حمزه را گفت چرا چنین کردی درجواب گفت پدرانت بنده پدرمن بودند رسول صلی الله علیه وآله برگشت فرمودای علی غرامت شتر تو برمن است حمزه روزدیگر ازاینمعنی نادم گشته نزد رسول صلی الله علیه وآله آمد ودر پای اوافتاد واظهارتوبه کرد رسول فرمود من برای توازخدا استغفار کنم تاتورا بیامرزد واین قضیه قبل ازنزول آیه تحریم بود پس ازاین معلوم میشود که خمر قبل از آن نیز حرام بوده ونزول آیه درباب حرمت آن برای تاکید تحریم آن بوده چنانکه قول بعضی دیگر ازمفسرانست واجماع جمیع اصحاب ماو حسن بصری گفته که (قل فیهما اثم کبیر) دلیل است بر تحریم خمر درجمیع ادیان و آیهٔ لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری) دلالت نمیکند برجوازشرب خمر درغیر نماز و آیهٔ انما الخمر تا آخراز برای تأکید تحریمست نه ازبرای اصل حرمت آن و ازابی عبدالله علیه السلام مرویست که روزی ازاهل شام جماعتی نزدعبدالله عمر آمده اوراگفتند یابن عمر ما راخبرده از آنچه درباب خمرو هرمسکرشنیدهٔ گفت ازرسول ص شنیدم که فرمود که (و الذی بعثنی بالحق) بخدائیکه مرا بخلقان بحق فرستاده که هر کس که اویکشربت ازشراب مسکر بخورد چهل روزحق سبحانه نمازاوراقبول نکند واما اگر توبه کند

مقبول باشدواگرسه شربت بازخورد صدوبیست شبانه روز نمازش مقبول نباشد وواجب شود بر خدا که اورا(ردعة الخبال) بچشاند گفتند یارسول الله ردعة الخبال چیست گفت خون وریم دوزخیانست که ازشکمشان بیرون آید وجای او در وادی باشد ازدوزخ که وسعت آن ازمشرق تامغرب روی در آنموج زندو آتش دوزخ او را بر بالاو پائین اندازد وبعداز آن رسول فرمود بحق آن خدائیکه مرا براستی به خلق فرستاد که شارب الخمر درقیامت سیاه روی وازرق چشم باشدولبها ازدهن بازافتاده و آب ازدهنش رودوهمهٔ خلایق چون بهیئة او نگرند ازاومتنفر گردند وخمرخورنده تشنه میرود در قبر تشنه باشدو روزقیامت تشنه محشورشود وهزارسال بانك زند که واعطشاه و بعدازهزارسال او را آبی دهند از دردی زیت جوشان چون نزدیك لب رساند رویش بریان شود ودندانهای اودردهنش افتدوچشمهایش بیرون آید وچون بازخوردهرچه درشکمش باشداز آلات واحشاء همه فروافتدوازامیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود (لو وقعت قطرة من خمر فی بئر فبنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلاء لم ارعه) یعنی اگر قطرهٔ خمر در چاهی افتد و در آن موضع منارهٔ بسازند من بر بالای آن مناره اذان نگویم واگر دردریا افتدوبعد از آن دریاخشك شود و گیاه در آن بروید من از آن چاروانچرانم ازپیغمبر(ص) منقولست که (کل مسکر حرام و انه لعن الخمر وعاصرها و ممتصرها و بایعها و مشتریها وساقیها و اکل ثمنها وحاملها والمحمول الیه وشاربها) یعنی هرمستی آورنده حرام است وحقتعالی لعن کرده است خمر راوفشارندهٔ آنراو شیره گیرندهٔ او راوفروشندهٔ او را وخرندهٔ اورا وساقی آن وخورندهٔ بهای آنرا و بردارندهٔ آن را و کسیرا که خمر بسوی او برند و آشامندهٔ آنراو نیزفرموده که(شارب الخمر کعابد الوثن) آشامنده شراب مانند کسی است که پرستنده بت است و نیز از آن حضرت ماثور است که ده کس اند از امت که دعوی ایمان می کنند و حال آنکه کافرند یکی تارك الصلوة دوم مانع الزکوه سوم آکل الرباچهارم قاعل الزنا پنجم شارب الخمر ششم اکل البنج هفتم نمام فتان هشتم مغتاب نهم موذی جیران خود دهم ساعی در میان ظلمه و بعد از آن فرمود که چون روز قیامت باشد عقربی ازعقارب جهنم بصحرای قیامت آید که دهن او درمشرق باشدودم او تامغرب رسیده باشد وفریاد کند جبرئیل علیه السلام گوید (من تطلب یاعقرب) کرا میطلبی عقرب گوید شش کس را اول تارك الصلوة اگر چه بیکرکعت باشد دوم مانع الزکوة اگر چه بحبهٔ باشد سیم شارب الخمر اگرچه بقطرهٔ باشد چهارم آکل الربا اگرچه بلقمه باشد پنجم عاق والدین اگرچه بکلمهٔ باشد ششم جماعتی که درمسجد درامور دنیا سخن گویند وبعد از آن این شش طایفه رابدهن برچیند همچنانکه کبوتر گندمرا برچیند پس بجهنم رود واحادیث بسیاردراین باب واقع شده اما بجهت خوف اطناب اقتصار

باین نموده شدودر کنز العرفان آورده که محققان گفته‌اند که ممکن است استدلال بر تحریم خمر در همهٔ ازمنه بهریك از آیات اربعه که مذکور شد (اما اولی) زیرا که فرموده که (تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا) چه وصف رزق به حسن که قسیم سکر است از ادل دلایل است بر آنکه مسکر حلال نیست و نبوده واگر نه مختص نمیشد وصف حسن برزق اگر گویند این آیه در معرض امتنان واقع شده واو سبحانه بمحرم امتنان نمینماید پس در اول اسلام حلال بوده و بآیهٔ (انما الخمر) حرام شده گوئیم مراد امتنان اواست بخلق اصول آن که ثمر است وصلاحیت انتفاع بآن بوجوه متعدده است که جایز است در شرع (واما ثانیه) زیرا که در آن اخبار فرموده که تعاطی خمر اثم کبیر است واثم از کبایر است بدلیل قوله تعالی (ومن یکسب خطیئة او اثما الخ) ومع ذلك متصف به آن شده جهت مبالغه واما ثالثه زیرا که در آن بیان فرموده که سکر منافی صلوة است وصلوة واجبست ووجوب احد متنافیین مستلزم تحریم دیگریست زیرا که امر بشیء مستلزم نهی است از ضد آن همچنانکه در اصول مقرر شده واما رابعه ظاهر الدلالة است بر تحریم ومزید تفصیل وتبیین آن در موضع خود سمت ذکر خواهد یافت وسید مرتضی علم الهدی قدس سره استدلال فرمود بر تحریم خمر وهر مسکری بآیهٔ خامسه وهی قوله (فی الاعراف قل انما حرم ربی الفواحش ماظهر منها وما بطن والاثم والبغی بغیر الحق) چه مراد باثم خمر است لقول الشاعر (شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاك الاثم یفعل بالعقول) و مراد بما ظهر زنا است باذوات الاعلام وما بطن بامستترات ولواطه وبعداز آن فرموده که آنچه مفسران وفقهای عامه گفته‌اند که خمر حلال بوده قولیست باطل باجماع ماونقل صحیح ازائمه ماصلوات الله علیهم واین که پیغمبر (ص) خمر را ام الخبائث گفته صریحاً دلالت میکند بر تحریم آن در جمیع ازمان وبدانکه میسر اسمی است جامع جمیع قمارها حتی لعب بچهارده خانه ونرد وشطرنج وبیض وجوز وامثال آن واین قول مرویست ازائمه هدی وازابن عباس وابن مسعود ومجاهد وقتاده وحسن ودر خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام برقومی بگذشت که شطرنج می باختند فرمود (ماهذه التماثیل التی انتم لها عاکفون) پس پارهٔ خاك بر گرفت و در آن میان انداخت و گفته‌اند که در هر موضعی که این کار کنند چون نیك ملاحظه کنند گرد وخاك آنجا پیدا شود واگر چه جائی باشد که اصلا مظنه خاك در آن نباشد ودر کشاف از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که (ان النرد والشطرنج من المیسر) واز پیغمبر (ص) روایت کرده که (ایاکم وهاتین الکعبتین المشومتین فانهما من میسر العجم) یعنی بپرهیزید ازاین دو کعب شوم که نرد و شطرنج است پس بدرستیکه این هر دو از قمار اهل عجم است آورده‌اند که عمرو بن جموح در نوبت اول که سؤال کرد از مال منفق جواب در تعیین مصارف آن واقع شد چنانکه گذشت دیگر باره گفت یا رسول الله دانستم که صدقه بکه میباید داد اما نمیدانم که چه دهم حقسبحانه این آیه فرستاد که (ویسئلونك ماذا)

وسؤال میکنند ترا (مَاذَا يُنْفِقُونَ) که ازچه چیز نفقه کنند و نزد بعضی سؤال از انفاق بود در جهاد نه در تصدق و بر هر تقدیر حق سبحانه فرمود که (قُلِ الْعَفْوَ) بگوای محمد(ص) که نفقه کنید آنچه فاضل آید از نفقه خود و عیال خود عفو نقیض جهد است ومنه یق(للارض السهلة) و حقیقت معنی آنستکه انفاق کنید آنچیزی را که بدل آن بر شما میسر باشد وجهدی ومشقتی از آن ممر بشما نرسد قال الشاعر خذ العفو منی تستدیمی مودتی ❁ ولا تنطقی فی سوءتی حین اغضب از ابی جابر مرویستکه مردی نزد رسول(ص) آمد ومقداری طلا بشکل بیضه مرغ در دست داشت و آن در بعضی غنایم باو رسیده بود گفت یارسول الله (خذها منی هی صدقه) اینرا ازمن بستان که صدقه است وغیر از آن چیزی نداشت آنحضرت از او اعراض فرمود وروی بگردانید او بطرف دیگر رفت وهمین گفت ورسول(ص) از آن طرف نیز روی بگردانید ودر بار سیم حضرت در غضب شد و آنرا از دست او بستد وچنان بینداخت که اگر بر او آمدی عضوی را تباه کردی وبشکستی وبعداز آن فرمود (یاتی احدکم بماله کله یتصدق به و یجلس یتکفف الناس انما الصدقه عن ظهر غنی) یعنی یکی از شما می آید وهمهٔ مال خود صدقه میکند وبعداز آن در سر راه می نشیند ودست را پیش مردمان دراز می کند واز ایشان گدائی میکند صدقه آنستکه از سر توانگری بود پس ابتدا بعیال خود کنید و آنچه از ایشان فاضل آید آنرا صدقه کنید و بدانکه علما را در عفو چند قول است ابن عباس وقتاده گفته اند که (ما فضل عن الاهل والعیال و الفضل عن الغنی) وحسن و عطا گفته اند که (العفو هو الوسط من غیر اسراف ولا اقتار) و این قول از ابی عبدالله علیه السلام مأثور است وسدی بر آنستکه عفو آنچیزیست که از قوت سنه فاضل آید و این مرویست از باقر علیه السلام وبعداز آن فرموده که این منسوخ است به آیهٔ زکوة وبعضی دیگر گفته اند که مراد بآن اطیب مال است وافضل آن ودر کنز آورده که در اینجا چند فایده است یکی آنکه کلام صادق علیه السلام که (العفو هو الوسط من غیر اسراف ولا اقتار) دلالت میکند بر التزام باوساط در همه انفاق خواه در واجب یا مندوب ویادر صدقه وغیر آن واین طریق سلامتی است وامن از افراط وتفریط موبقین دوم کلام باقر علیه السلام (هو ما فضل عن قوت السنة) دلالت میکند بر استحباب صدقه به آنچه فاضل باشد بر قوت وباین اخبار کثیره وترغیبات عظیمه وارد شده حتی که امام زین العابدین علیه السلام فاضل کسوهٔ خود را تصدق مینمود سیم کلام ابن عباس وقتاده دلالت میکند بر کراهت صدقه بآنچه توسعهٔ عیال باشد لهذا قال علیه السلام (لا صدقة وذو رحم محتاج) وبر کراهت آنچه غنی باقی نماند بعداز آن وبسیار هست که تصدق حرام میشود اگر راجع باعدام همهٔ مال باشد ومتصدق را کسی نباشد خصوصا باوجود عیال

وروایت مذکوره از پیغمبر (ص) محمولست بر این چه مؤدیست باضرار که ممنوع است عقلا و شرعاً کما قال علیه السلام (لاضرر ولا اضرار فی الاسلام) چهارم آنکه قول رابع دلالت میکند بر آنکه مستحب است صدقه بمال لذیذ وشهی ولهذا منقول است که امام حسن علیه السلام قند و نبات را تصدق میفرمود سبب این را از او پرسیدند فرمود (انی احبه وقد قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) یعنی بدرستی که من اورا دوست میدارم و حقتعالی فرمود که آنچه دوست دارید آنرا انفاق کنید (کذٰلِكَ) همچنانکه احکام انفاق وغیره را بیان کرد (یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمْ) بیان میکند وروشن میگرداند خدا برای شما (الْآیاتِ) نشانهای رأفت ومرحمت خودرا و یا مثل آنچه تبیین فرموده که عفو اصلح است از جهد بیان آیات خود میکند (لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ) تا شاید که تفکر کنید در دلایل واحکام (فِی الدُّنیا وَالْآخِرَةِ) در کار این سرا و آنسرا یعنی در امور دارین اخذ چیزی کنید که اصلح وانفع باشد ومجتنب شوید از آنچه موجب ضرر شما شود وسبب نفع شما نگردد ویا ضرر آن اکثر از نفع آن باشد یا دل در دنیا منهید و آخرت را بهیچ روی از دست مدهید سلمی گفته که تفکر در دنیا و آخرت آنستکه بدانید که آنها قاطعان راه اند (وهما حرامان علی اهل الله) بدانکه کاف کذلك در موضع نصب است که صفت مصدر محذوفست ای (تبیینا مثل هذا التبیین) وتوحید علامت خطاب در کذلك باجمع خطاب بعداز آن بنابر تاویل قبیل وجمع است ودور نیست که مخاطب در کذلك رسول (ص) باشد ودر لکم آن حضرت ومؤمنان پس این نوعی از التفات باشد از افراد بجمع ودر اسباب نزول آورده که چون تهدید خوردن مال یتیم بآیه (ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما الخ) و آیه (ولا تقربوا مال الیتیم) نازل شد آنها که قیم اموال یتامی بودند ودر آن بمعاملات تصرف میکردند بجهت براءة ذمة خود خواستند که از قیام بمهمات ایشان کناره گیرند صورت حال بعرض حضرت (ص) رسانیدند آیه آمد که (وَیَسْئَلُونَکَ) ومیپرسند ترا (عَنِ الْیَتامی) از کیفیت معیشت بایتیمان (قُلْ إِصْلاحٌ لَهُم) بگو بصلاح آوردن حال ایشان ومحافظت ایشان (خَیْرٌ) بهتر است از تجنب از ایشان ودر بعضی تفاسیر آمده که جمعی طعام ایتام جدا کردندی ودر آن تصرف نکردندی وطعام ایشان را از طعام خود عزل کردندی وبا ایشان اکل وشرب نکردندی واز جلوس با ایشان احتراز کردندی وبهیچ نوع راه مخالطت با ایشان نگشودندی حق تعالی فرمود که اصلاح حال ایشان کنید (وَإِنْ تُخالِطُوهُم) واگر مخالطه کنید با ایشان وطعام خود باطعام ایشان خلط کنید ودر خوردن با ایشان شریك شوید (فَإِخْوانُکُم) پس

ایشان برادران شما اند در دین این حث است بر (مخالطه) یعنی ایشان برادران دینی شمایند و از حق اخوت آنستکه با یکدیگر (مخالطة) نمائید و گویند مراد بمخالطه مصاهره است (واللّٰهُ یَعلَمُ المُفسِدَ) وخدا میداند تباه کنندهٔ مال یتامی را (مِنَ المُصلِحِ) از اصلاح کننده آن این وعد و وعید کسیست که مخالطه کند با ایتام بجهت اصلاح یا افساد یعنی حق سبحانه حال او را می داند ومجازات او خواهد داد از ثواب وعقاب پس بجهت تحری صلاح بتوفیر اموال ایتام در آن تصرف کنید نه بجهت اتلاف آن وصرف آن در مایحتاج خود (ولَوْ شاءَ اللّٰه) اگر خواستی خدا (لَاَعنَتَکُم) هر آینه شما را در رنج افکندی وکار بر شما تنگ گرفتی بآنکه مخالطه با یتیمان حرام کردی اعنات مشتق از عنت است بمعنی مشقت و مفعول شاء محذوفست و تقدیر اینست (ولو شاء اعناتکم لاعنتکم) یعنی اگر خدا خواستی در رنج انداختن شما را هر آینه شما را در مشقت انداختی (إنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ) بدرستیکه خدا یتعالی غالب است وقادر بر اعنات (حَکِیمٌ) دانا بآنچه مقتضی حکمت او است از اتساع طاعت و ترک اعنات از ابن عباس بروایة عطیه منقولستکه سبب نزول این آیه آن بود که عرب در جاهلیت کار یتیم را عظیم داشتندی ومال خود را از مال او دور داشتندی و با او مواکله ومخالطه نکردندی واگر او را چهارپائی بودی بر او ننشستندی و خدمت کار او را کار نفرمودندی وچون زمان اسلام در رسید حدیث یتیمان را از رسول ص استفسار کردند این آیه آمد وحکم بمخالطه ایشان نازل شد و در قول (ولو شاء الله لاعنتکم) دلیل است بر بطلان قول مجبره زیرا که هرگاه حق سبحانه مرید اعنات ایشان نباشد پس مرید تکلیف ما لایطاق نخواهد بود و نیز در آن دلالت است بر فساد مذهب آنکس که قائل است بآنکه حق تعالی بر ظلم قدرت ندارد زیرا که اعنات او بندگان را بتکلیف آنچه در حکمت او جایز نباشد مقدور او سبحانه است واگر ارادهٔ او بودی بآن امر کردی آورده اند که سید عالم مرتد عنویرا که مردی دلاور بود بمکه فرستاد تا جماعت مسلمانان در مانده را که آنجا بودند پنهان از کفار بیرون آورد مرتد چون بمکه رسید زنی مشرکه عناق نام که در غایت جمال بود و در جاهلیت با هم بازار گرمی داشتندی و میان ایشان معاشقه بودی نزد وی آمد وسلسله محبت قدیمی را تحریک داد و گفت بیا تا باهم صحبتی بداریم واز خوان وصال یکدیگر تمتعی بیابیم مرتد گفت اسلام میان من وتو حایل شده ومواصلة بروجه زنا محال است عناق گفت پس مرا بنکاح خود در آور مرتد جواب داد که این موقوفست باجازه حضرت رسالت (ص) عناق در غضب شد ومشرکان را از سر او باخبر گردانید ایشان بسرای مرتد در آمدند واورا بزدند مرتد از ایشان گریخته

بمدینه مراجعت نمود و این صورت را بعرض حضرت رسانید آیه آمد (وَلا تَنكِحُوا الْمُشْرِكاتِ) و بزنی مخواهید ای مؤمنان زنان شرك آرنده را (حَتّى يُؤْمِنَّ) تاوقتیکه ایمان آورند و وجه نظم این آیه بآیهٔ ماقبل آنستکه آیهٔ اولی در امر باختلاط بود بایتامی و این آیه در نهی اختلاط بامشرکات مرویست که درهمین وقت عبدالله رواحه کنیزك خودرا بجهت طپانچه که بروی زده بود واو دادخواهان بحضرت رسالت پناه رفته بود آن حضرت بطریق لطف از عبدالله تعرف حال کنیزك فرمود عبدالله گفت یارسول الله خداورسولرا تصدیق میکند و نماز میگذارد و روزه میدارد اما ستیزنده و نافرمان بردار است حضرت فرمود چون مؤمنه است با او نیکوئی کن عبدالله اورا آزاد کرد و بنکاح خوددر آورد و مشرکهٔ راکه نامزد او کرده بودند نخواست جمعی زبان طعن گشودند که ابن رواحه کنیز سیاه رابنکاح خود در آورد و فلان زن مشرکه راکه در نهایت جمال است و باکثرت مال باو میدادند قبول نکرد حقسبحانه فرمود که (وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ) و هر آینه کنیزك تصدیق کننده بوحدانیت خدا و بنبوة پیغمبر او (خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ) بهتر است اززن آزاد شرك آرنده و نگرونده بیگانگی خدا و رسالت فرستادهٔ او (وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ) و اگرچه بشگفت اندازد آن زن شمارا بکثرة جمال ومال وحسن شمایل خود و گویند امه اینجا مطلق امرأة است خواه حره و خواه مملوکه چه همهٔ مردمان عباد الله واماء اویند و واو در ولو اعجبتکم برای حال است ولو بمعنی ان واین در کلام بسیار واقع وشایع است وهمچنان که مردان مؤمن را جایز نیست که زنان مشرکه را نکاح کنند زنان مؤمنه رانیز جایز نیست که بنکاح مردان مشرك روند کما قال الله عزوجل (وَلا تَنكِحُوا الْمُشْرِكِينَ) و بنکاح درمیاورید زنان مؤمنه را بمردان مشرك (حَتّى يُؤْمِنُوا) تاوقتیکه ایمان آورند و بعد از آن در بیان تعلیل نهی از مواصلة اهل شرك و ترغیب در مواصلة مؤمنان میفرماید که (وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ) و هر آینه بندهٔ مؤمن (خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ) بهتر است از مرد شرك آرنده (وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ) واگرچه بشگفت آورد آنمرد مشرك شمارا بواسطهٔ صورت یاثروت (أُولَئِكَ) آنمشرکین و مشرکات (يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) میخوانند مردمان را بآتش دوزخ یعنی بجهت ترغیب مردمان بکفر که ارتکاب آن سبب رسیدن است بدوزخ بس موالات ومظاهرة با ایشان لایق ومناسب اهل ایمان نباشد ولهذا قال عليه السلام (المرء على دين خليله فلينظر احدكم من يخالل) (وَاللَّهُ يَدْعُوا) وخدا میخواند در کلام تقدیر مضاف است ای اولیاء الله یدعون و حذف مضاف و

اقامت مضاف الیه درمقام آن بجهت تفخیم شأن اولیاءالله است یعنی دوستان خدا که مؤمنانند می خوانند مردمان را (إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ) بسوی بهشت و آمرزش یعنی بسوی اعتقاد صحیح مطابق واقع که آن ایمانست و تصدیق بخدا و رسول و بسوی عمل صالح که موصل است بجنة و مغفرت پس سزاوار بمواصلت ایشانند نه مشرکان و قوله (بِإِذْنِهِ) متعلقست (یدعوا) یعنی مؤمنان مردمان را میخوانند ببهشت و آمرزش بتوفیق خدا و تیسیر او و یا بامر و ارادهٔ او (وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ) و روشن میگرداند خدا احکام خود را که نشانه حلال و حرامند (لِلنَّاسِ) برای مردمان (لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) تا شاید که ایشان پند پذیرند یا باشند بحیثیتی که امید تذکر از ایشان متصور باشد بجهت آنچیزیکه مرکوز است در عقول ایشان از میل خیر و مخالفت هوی و در کنز آورده که میان علماء اختلافست در آنکه اسم مشرك مختص است بکافر غیر کتابی یا آنکه شامل هر کافریست که منکر نبوت محمد ﷺ باشد بعضی قائل باولند بجهت عطف مشرکین بر اهل کتاب در کریمهٔ (لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین) و عطف مقتضی مغایرتست و دراین نظر است زیرا که مانع میکنیم ازاینکه عطف اقتضای مغایرة میکند مطلقا بلکه گاهی مقتضی مغایرتست که فایده نباشد که داعی عطف بود اما بافایده اقتضاء مغایرة نمیکند کقوله (جبرئیل و میکائیل و نخل و رمان) با آنکه میگوئیم که در این آیه عطف عام است بر خاص و این موافق قاعده است که آن وجوب مغایرة معطوفست مر معطوف علیه را و اینجا چنین است چه مشرك اعم از کتابیست و بعضی قائل اند بثانی کقوله تعالی (هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون) و شکی نیست در کراهت اهل کتاب نبوت پیغمبر ما را و لقوله (فی حقهم وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح بن الله) ای قوله تعالی (عما یشرکون و لقول النصاری بالتثلیث) پس بنا بر قول اول آیه عام است و حکم آن باقی است و غیر منسوخ اتفاقا پس حرام باشد نکاح مشرکه و نکاح مشرك و بر ثانی نزد بعضی آن است که این نیز عام است نکاح کتابیات نیز حلال نباشد و مؤید اینست که میفرماید که (ولا تمسکوا بعصم الکوافر) و ناسخ آیتی باشد که در مائده است و هی قوله (و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم و طعامکم حل لهم والمحصنات من المومنات والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب اذا اتیتموهن اجورهن الایة) و بعضی قائلند بعدم نسخ آیه مائده زیرا که مائده آخر سوره است که نازل شده همچنان که در روایت واقع شده و دیگر آن که اصل عدم نسخ است پس بنا بر این آیه مخصص باشد بآیهٔ مائده بجهت آنکه در اصول مقرر شده که تخصیص بهتر از نسخ است و

لهذا بعضی از اصحاب ما حکم کرده‌اند بتحریم کتابیات مطلقا بر قول اول از ثانی و بعضی حکم کرده‌اند بحل کتابیات بر قول ثانی از ثانی و این قول شاذ است و منسوب بابن جنید و متاخرون اصحاب حکم کرده‌اند بحل کتابیات در متعه نه در غیر آن زیرا که آیه مائده دلالت نمی کند بر اباحهٔ نکاح دوام بلکه دلالت می کند بر اباحه نکاح متعه لقوله تعالی (اذا اتیتمو هن اجور هن) و نگفته که مهور هن و عوض متعه مسمی است باجر کقوله (فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن) و در این نظر است اما اولی زیرا که آیه مائده منسوخ شده بقوله (ولا تمسکو بعصم الکوافر) همچنانکه زراره از باقر علیه السلام روایت کرده (ولا) که مائده آخر قرآن باشد در نزول بجهت عدم دلالت قاطعه بر آن و بر تقدیر تسلیم میتواند بود که اکثر آن آخر قرآن باشد در نزول نه همه آن و این آیه را ضم کرده باشند باین سوره بعد از نسخ آن پس از قبیل آیتی باشد که منسوخ الحکم است نه منسوخ التلاوت مانند آیه عدهٔ وفات بحول و اما (ثانیاً) زیرا که مسلم نمیداریم دلالت آن آیه بر متعه چه مطلق مهر را اجر میگویند لقوله (علی ان تاجرنی ثمانی حجج) و ممکن است جواب از این هر دو دلیل اما اول زیرا که این آیه جزء مائده است قطعاً و تأخر مائده مشهور است و قر این احکام آن دلالت بر این میکند با آنکه اصل عدم نسخ است و از ثانی زیرا که اشتراط ایتای مهر در حل دلیل است بر متعه بجهت عدم اشتراط این در صحه دایم الا آنستکه اجود تحریم کتابیات است در حال اختیار مطلقا بجهت چند وجه یکی آنکه کتابیات مشرکاتند و نکاح هیچکدام از مشرکات حلال نیست و تقدیر این دو مقدمه معلوم شد دوم آنکه در کتابیهٔ تواد نیست و در هر زوجهٔ تواد هست پس هیچکدام از کتابیه زوجه نباشد اما صغری لقوله تع (لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله) و کتابیه محاده است و اما کبری فلقوله (وجعل بینکم مودة و رحمة) سیم اینکه کتابیه کافره است و هیچکدام از کافره ذات عصمت نیست اما صغری ظاهر است و اما کبری لقوله تعالی (ولا تمسکو بعصم الکوافر) و نکاح عصمت است و این ظاهر است اما در حالت اضطرار که از حصول مشقت است بترک نکاح و خوف وقوع در عنت پس جایز باشد متعه کردن کتابیه و آیه مائده محمول است بر این پس مخصص باشد همچنان که گذشت و همچنین روایات وارده محمول است باباحة و بدانکه ملك یمین اینجا همچه متعه است در جواز نزد ضرورة اما در حال اختیار حکم او همچه عقد است در منع و فقهای عامه متفقند بر اباحهٔ کتابیات مطلقا و در اینمقام چند فایده است اول راوندی گفته که آیه دال است بر جواز نکاح امه مطلقا بدون شرط عدم طول و خشیة عنت و در قول او نظر است زیرا که مطلق محمول است بر مقید بامعارضه همچنانکه در اصول مقرر است دوم آنکه در آیه اشارتست باشتراط ایمان در نکاح بجهت دو وجه یکی قوله (ولامة

مومنة ولعبد مؤمن) دوم تعليل آن بقوله (اولئك يدعون الى النار) وشبهۀ نيست كه مخالف داعيست بنار پس نكاح وانكاح او جايز نباشد لكن چون مرأة است ضعيفة العقل وسريعة الانفعال است جايز است كه مؤمن نكاح كند امراة مخالفه را بدون عكس و لذا گفته اند كه (المراة تأخذ من دين بعلها) سيم آنكه در تعليل بقوله (اولئك يدعون الى النار) اشارتست بآنكه نكاح مشركه ومشركات كبيره است ونيز نكاح مستلزم ارادۀ دوام آنست وصغيره نيست بااصرار چهارم آنكه نزد بعضى آنست كه نهى در آيه مفيد تحريم است ليكن مستلزم فساد عقد نيست بجهت آنكه نهى درغير عبادت مفسدان نيست وجواب ازاين آنست كه دراصول مقرر شد كه نهى درمعامله اگر ازشيئى باشد لذاته يالجزاه ياللازمه مفيد فساد است مانند بيع حصا وملاقيح ورباوح ميگوئيم كه اگر نكاح حقيقت درعقد است يادروطى يامشترك پس نهى متوجه است بشيئى لذاته ياللازمه پس مفيد فساد باشد وهو المط پنجم آنكه خلافى نيست در آن كه چون ذمى اسلام آورد بر نكاح خود باقيست پس تخصيص عموم (ولا تنكحوا المشركات ولا تمسكوا بعصم الكوافر) باشد باجماع ونص حديث اگر گويند كه خير در كريمۀ (خير من مشركه وخير من مشرك) افعل تفضيل است كه مستلزم مشاركت است پس مفيد زيادة خيرية نكاح مؤمنه و نكاح مؤمن باشد پس در خلاف مؤمن ومؤمنه كه مشرك ومشركه است خيرية ما باشد فح اگر نكاح آنها فاسد باشد خيرية ما از آن منتفى خواهد بود گوئيم خيرية نكاح وانكاح مؤمنه اينجا باعتبار صحة وفساد آن نيست بلكه چون جمال وحسن ومال بواعثند بر نكاح واين ها خيرات دنيويه اند پس آن ها درمطلق خيرية مشارك خيرات دينيه اند كه در نكاح مؤمنين است ليكن دينيه اعظم است زيرا كه امور حقيقيه دائمه است نه وهميه زايله فلهذا جايز است ايراد صيغة افعل تفضيل ششم آنكه درقوله ولو اعجبتكم اشارت است بكراهت قصد مال وجماع در نكاح وتفصيل مسائل اين مبحث در كتب مبسوطه فقه مسطور است آورده اند كه اهل جاهليت برطريقه يهود ومجوس سلوك نموده درحال حيض نسوان ازايشان مهاجرت كردندى وچشم درروى ايشان نينداختندى و كلام باايشان حرام دانستندى وباايشان ترك مواكله و مشاربه نمودندى ونصارى برعكس دراينحال باايشان مكالمه ومواكله مينمودند بلكه در مباشرت و ملاعبت ميافزودند واينحال مستمر بود تادرزمان اسلام ابودحداح بابعضى ازصحابه بخدمت سيد انام (ص) آمده گفتند يارسول الله درحال حيض زنان باايشان چگونه سلوك كنيم آيه نازل شد كه

پايان جلد اول

نامیه است خداوند متعال توفيق عنايت فرمايد تا بقيه مجلدات بطبع برسد

(حسن علمى)

Library of

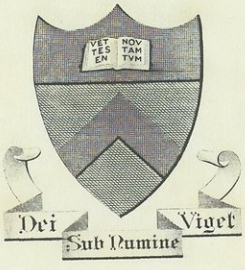

Princeton University.